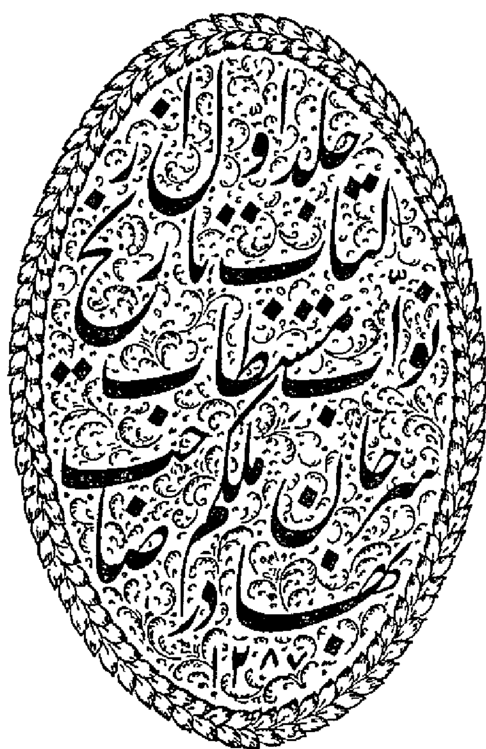

۱۲۸۷



بسم الله الرحمن الرحیم

جلد اول باب اول در بیان حدود و جبال و صحاری و جنگلها و رودها و هوای مملکت ایران

چون پیش از آنکه شروع در تاریخ ملتی شود لازم است که چند کلمه در باب وسعت و طبیعت ملکی که در آن سکنی دارند
گفته شود اجمالاً در این باب اشارتی میرود   حدود ایران تغییرات بسیار یافته لاکن میتوان از زمانی که بسط
و آبادی مملکت زیاده از سایر اوقات بوده باسانی تعیین کرد   از جانب جنوب بخلیج فارس و دریای هند
و از سمت مشرق و شمال و مشرق بآب سند و رود جیحون منتهی میشود شمال آن به بحر خزر و کوه البرز و مغرب آن
به نهر فرات میپیوندد   بعضی از ارباب جغرافیای ایران حدود قدیم این ملک را زیاده وسعت میدهند چنانچه
چهار دریا را که عبارت از بحر اسود و بحر احمر و دریای خزر و خلیج فارس و شش رود عظیم که فرات و دجله و ارس
و جیحون و رود پنجاب و نهر اتل باشد همه را داخل حدود این ملک میگیرند   در هر حال ایران مملکتی است وسیع
مشتمل بر جبال بسیار و صحاری و قفار وسیعه و دره‌های خوش آیند و مراتعهای خصیب   از دهنه نهر سند تا مصب
کارون و فرات قطعه زمین خشک مسطحی که مابین کوه و دریا افتاده در آب و هوا و زمین بعربستان شباهت بیشتر دارد
تا ایران و زمین مزبور اگرچه در طول بیش از بیست درجه است ولی یک رود که قابل عبور سفاین باشد ندارد بلی رود
زاب که فاصله مابین فارس و خوزستان است از دریا بقدر شانزده میل کشتی کار میکند   صفحات این ساحل همه زمین رمل
زار است مگر گاه گاه نخلستانهای بزرگ و قطعات زراعت نزدیک چاهها و جداول آب شیرین بنظر می آید   از
کوههای قریب بدریای هند و خلیج فارس تا جیحون از یکطرف و تا بحر خزر از طرف دیگر کلیه صور طبیعیه بیکدیگر متماثل و متشابه
یعنی غالباً جبال مرتفعه و دشتهای وسیعه با اختلاف ارتفاع و اتساع است اگرچه کوههای بسیارند که علی الدوام بر قلل آنها
برف ثابت است اما کوهی که ارتفاع آن از کلیه جبال زیاده است کم است   هیچیک از درها عرضی ندارند ولی بعضی طول

زیاد

زیاده دارند چنانچه از صد میل متجاوز بکرر دیده شده است در این ملک زمینی که کویر در آن نیست زمینهای شوره
زار است و این شوره زار با هم متعدد اند از آنجمله یکی که از همه مشهورتر است کویری است که از سواحل رود هیرمند
که از سیستان میگذرد گرفته میرود تا کوههائی که فاصله مابین حدود بلوچستان و مکران سفلی است مسافتی قریب بچهار صد میل که
میتوان گفت غایت طول کویر است و عرضش نیز از بوسکی که دهی است در سراوان تا جالک در مکران علوی که شمالی
هم میگویند قریب دویست میل است کویر دیگر از ری یعنی قم و کاشان گرفته میرود تا باضلاع مازندران و خراسان
و بکویر سیستان می پیوندد طولش بقدر کویر سیستان و عرضش چند میل بیشتر از آن است حقیقت طبیعت این زمین
معلوم نیست باتلاقهای نمک در آن بسیار است و دریاچه سیستان که به بحیره زره معروف است هم در این زمین
واقعست اطراف این بیابان را غالب خاک رست خشکیده یا تلهای رمل است و این تلها مشابه موج دریا است
و مرکب از اجزای قرمز و چنان خفیف و سبک که در ایام تابستان هر وقت باد از جانب شمال و مغرب میوزد
این رملها را مثل ابر متحرک باطراف میبرد و بکرر بهر چه رسیده از جانور یا نبات تلف کرده است در بلاد
که در اطراف این بیابان واقعند با سطح بلد با سطح این صحرا مساوی است گرما در غایت شده است هوای کاشان
از ترمامتر فهرنهیت معلوم شد که بیست درجه از قهرود گرمتر است از کاشان تا قهرود بیست و پنج میل مسافت
و ده مزبور بر تلی واقع است بهر نوع حساب شود نمیتوان گفت این اختلاف از باب بلندی زمین قهرود است
کوههائی که در اراضی وسط ایران است بقدر کوههای بحر هند و خلیج فارس که بنظر مسافرین می آید خشک و بایر نیستند
لاکن هیچکدام بغیر از کوههای مازندران و گرجستان جنگل ندارند بین شمال و مغرب کردستان جا بجای از سمت
فارس و خراسان جنگلها با اشجار عظیمه یافت میشود ولی کلیه جبال ایران عاری از اشجارند اگر هم دارند بسیار کم
اراضی وسط ایران مشحون بر نوادر و نفایس نباتات است و هر قدر متصور شود قابل زراعت بهتر از مراتع و
چمنهای این ملک در عالم یافت نمیشود درخت کمیاب است مگر نزدیک شهرها و قریه ها لاکن هر جا بکارند
از روئیدن معلوم میشود که هوای مملکت چه قدر موافق است میوه باینکه در بلاد معتدله حاصل میشود همه در ایران
یافت میشود از بارور یاحینی که در باغهای فرنگستان بزحمت بعمل میآرند در صحراهای این ملک فراوان است
اگرچه صورت طبیعی این ملک در مشابهت کلیه مشارکند با بعضی از ممالک با یکدیگر امتیاز کلی دارند در فارس و عراق و
خراسان زمین علی الغلبه مسطح است اراضی آذربایجان گویا قطعاتیست در میان کوهها کردستان را میتوان گفت
سلسله از کوههای کوچک و بزرگ است که بر قلل آن مانند سایر اطراف ایران زمینهای مسطح هستند که بواسطه
ارتفاع زیاد مبتلا بسرمای زیادند غالبا در ایران رودی که قابل عبور کشتی باشد نیست مگر اینکه فرات و دجله
ازین ملک محسوب شود رود کارون در خوزستان و ارس در آذربایجان و هیرمند در سیستان از بزرگترین

رودهای ایرانند باران این ملک بجز در مازندران هم قلیل و هم سبک است و لاشک نقصان آب مانع بزرگی
است بجهت ریعان حاصل ورنه تا میکه آبادی زیاده بر این بوده است اهالی مملکت زحمات شاقه کشیده‌اند
وجهدهای بلیغ بجهت دفع این مانع نموده چنانچه معروفست که در نیشابور دوازده هزار قنات کنده‌اند
ولی خرابی جنگهای پی در پی مکرر زحمتهای صدساله را دریکروز بر باد داده است هوای مملکت مختلف است
هم بسبب اختلاف عرض و هم بواسطه مضادت طبیعت زمین در پست و بلند سطح اغلب بلاد چنانچه مرقوم
شد بیشتر بلاد یا صفحه ایست بر دامنه تلال یا سطحه ایست بر قلل جبال و از زمین زیرین ببالا رفتن هوای تابستان را
بزمستان بدل کردن است لاکن با این اختلاف اهویه مقرون بصحت است در کثر ملکی مردمی قوی تر و چالاک تر
و خوش ترکیب تر از اهالی ایران یافت میشود جانوران این ملک خصوص اسب و سگ خیلی بزرگ و قوی
و خوش صورت میشوند نباتات مملکت نیز مستغنی از توصیف است بعضی از معادن نفیسه در جبال ایران
یافت میشود اما فراوان نیست و لهذا همیشه سرب و آهن و طلا و نقره از بلاد خارجه باین ملک آورده شده است

باب دوم در سلسلهٔ مهاباد و پادشاهان قبل از کیومرث

باتفاق اغلب ائمه تاریخ مسلمین ملت نخستین خدیوی که کشورگشود سر پادشاهان کیومرث بود
اما در دبستان که مؤلف آن مدعی آنست که از کتب قدیمه مجوس نقل کرده است جمعی از سلاطین و پیغمبران
دیگر که سابق بر کیومرث بوده‌اند منقولست و مؤید این مقال کتابی است که تازه یافت شده بزبان
پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است بنا بر مؤلف دبستان پارسیان را اعتقاد این است که قبل از کیومرث
پیغمبری بوده که او را مهاباد یعنی آباد بزرگ گفتندی و بنی نوع بشر از نسل اوست و هم او گوید که پارسیان
قدیم را عقیدت این بود که بیقین آدم اول محال است و دست دانش انسان از تحقیق این مسئله کوتاه و در
کتب ایشان مسطور است که مهاباد شخصی بود که در آخر دورهٔ بزرگ ظهور کرد و آدم خلق این دوره است
زیرا که بعقیدهٔ ایشان زمان منقسم بر دورهای بسیار میشود و هر دوره خلقی مخصوص دارد در آخر هر دوره یکزن
و یکمرد باقی میماند که نسل دورهٔ ثانی از این دو شروع میشود انتهی این مطلب چنین مینماید که از جوک هند و گرفته
شده است فقط اخباری که از مهاباد نقل آنست که چون او و زن او از دورهٔ سابق باقی ماندند و نسل ایشان
بسیار شد فرزندان او بی‌خبر از آرام و اسباب زندگی در غارها و شعاب جبال جای گرفتند و چون نظم و
سیاستی در میان ایشان نبود مهاباد بامر الهی مامور بتربیت آن طایفه گشت و هم بدین سبب ابداع اشیاء
از قبیل صنع اسلحه و صنوع زیور و زراعت و بساتین نمود و طریقه ساختن البسه از پشم گوسفند را آموخت و هم او

شهرها

شهرها و عمارات عالیه برپای کرد و در استحکام قلاع کوشید القصه جمیع فواید صنعت و تجارت را با بنای خویش ظاهر ساخت خلفای مهاباد سیزده نفر بودند که همه را آباد گویند و ایشان احتشام سلطنت و احترام نبوت را با هم جمع داشتند زمان ایشان را از سیار از منه بشمارند چون ایام سلطنت و نبوت اینطایفه بآخر رسید آذرآباد که آخرین ایشان است از سلطنت استعفا کرده کنج عزلت برگنج و عزت اختیار نمود بدین واسطه هرج و مرج در امور ملک و ملت پدید آمده فتنه های خفته بیدار گشت قتل و غارت شیوع یافت و چنانچه صاحب دبستان گوید آسیاها از خون جاری گشت صنایع و علوم بر طاق نسیان نهاده شد بنی نوع انسان خوی سباع ضاره گرفتند لاجرم بعضی از عقلا بر حال مردم رحم آمده از جی افرام که مردی زاهد و عزلت گزین بود درخواست کردند که عنان حکومت در دست گرفته بتربیت عباد و تمشیت بلاد پردازد جی افرام نخست از قبول اینصورت ابا کرد تا اینکه امر الهی بتوسط سروش پیام گذا جبرئیل دررسید و باحیای دین مهاباد و استرداد قواعد و قوانین سیاست مأمور گشت جی در لغت پهلوی بمعنی پاک است جی افرام را پسر آذرآباد گفته‌اند لکن نه از رو قرابت نسب بل بواسطه شباهت اخلاق مکتسب بود بالجمله جی افرام بنیاد سلطنتی تازه نهاد و سلسله سلاطین را که از نسل او پدید آمدند جیانیان خوانند آخرین پادشاه ایشان جی آباد دفعة از میان خلق غایب شد و از این جهت کرت دیگر نظام مهام از هم گسیخت و بار دیگر بواسطه گلیو شاه که با کراه خلوت را رها کرد آسایش وجود و آرام بر عایا و برایا رجوع نمود جمعی از نسل او نیز متصدی سلطنت نمودند تا آخرین ایشان مهبول از تاج و تخت استعفا جسته عزلت اختیار کرد پسر بزرگ او یاسان بالهام غیبی بر جای پدر نشست سلسله دیگر که آخرین ایشان یاسان اجام است بدو منسوبند چون یاسان آجام این جهان را پدرود کرد مردم دیگر باره درهم ریختند خلقی را رشته حیات گسیخته و بعضی بکوهها و بیابان گریختند تا اینکه دیگر باره خدا رحمی کرده کیومرث را که معروف بگلشاه است برانگیخت و کار جهان را نظام داد قبل از شروع در تاریخ کیومرث باید ملاحظه شود که قرون بیشماری که بسلطنت سلاطین مزبوره داده شده است چنان از حیز عقل و عادت خارج است که نسبت این ازمنه با دوار اجرام فلکیه مناسب‌تر مینماید تا با طوار اجسام عنصریه که مدار تاریخ بر آن است مثلا سلطنت جیانیان را یک اسپار سال گفته‌اند و یک اسپار بنابر حسابی که از بعضی از کتب پهلوی منقول است هزار ملین سال است و اگر بصحت دبستان باین قدر بتوان اعتبار کرد که بگوییم آنچه در باب ایران نوشته از کتب قدیمه پهلوی منقول است لازم می آید یکی از عقاید خیلی قدیم بود که تقسیم خلق بطبقات است یا اصلا از ایران مأخوذ یا قبل از ظهور زردشت درین مملکت شایع بوده باشد درین باب و کذلک در باب مذهب مهاباد بعد از این نگارش خواهد شد لکن اخباری که ازین اوقات در دست است چنین مهمل و تأویل طلب است

جلد اول ذکر سلطنت پیشدادیان

که قابل التفات نیست بجهت اینکه نه فایدهٔ تاریخ دارد نه تفریح افسانه

باب سیم در سلسلهٔ سلاطین پیشدادیان

باتفاق جمیع مورخان اسلام الا صاحب دبستان کیومرث اول پادشاه ایران است در باب نسب وی مسلمین بتابعت تاریخ یهود ذکر کرده او را از نسل نوح میدانند و گویند اول کسی است که مردم را از جهالت بهیمیه رهائی داده وضع قاعده و قانون درمیان ایشان کرد در دبستان و زینة التواریخ مسطور است که او پسر یاسان آجام بود دیگران او را پسرزادهٔ نوح میدانند لکن همه اتفاق دارند براینکه او سرسلسلهٔ پیشدادیان است در مبادی حال کسی جز قبیله او با طاعت کردن ننهاد دیگران بمخالفت برخواستند کار بمحاربت انجامید در یکی از جنگها پسرش سیامک عرصهٔ تیغ فنا گردید این وقایع در شاهنامه مسطور است فردوسی درین کتاب نام دیو بر خصمان اطلاق کرده است این لفظ بمعنی ساحر است و در سانسکریت که زبان قدیم هندوستان است بمعنی برهمن گویا ازین جهت که بعضی از این طایفه دعوی فن سحر کرده اند لکن کلیه لفظی است که در جمیع ازمنه مردم عاری از تربیت بر خصمی که در تدبیر و حیله از ایشان پیش بوده است اطلاق نموده اند چنانچه اهالی تاتار هنوز همین نام را بر مردم چین می نهند القصه کیومرث بانتقام پسر کمر بست و لشکری فراهم آورده پسر سیامک هوشنگ را همراه گرفت در آن سفر فردوسی گوید جمیع شیران و پلنگان و یوزان که در ملک او یافت میشدند در لشکر او بودند چون شکست بر دیوان افتاد و روی از معرکه برتافتند جانوران دمار از بنیاد وجود ایشان برآوردند کیومرث پس ازین فتح به بلخ که مقر سلطنت و مستقر عزت او بود مراجعت فرمود چنین مینماید که هم از قدیم الایام سالهای دراز بلخ دار السلطنهٔ پادشاهان ایران بوده عرضش از جانب شمال سی و شش درجه و بیست و هشت دقیقه و طولش از مشرق شصت و پنج درجه و شانزده دقیقه است مؤلف زینة التواریخ گوید بعد از مراجعت به بلخ کیومرث تاج شاهی بر سر هوشنگ نهاده خود منزوی شد دیگران گفته اند بعد از فوت کیومرث هوشنگ بر جای او نشست لکن اتفاق است که پادشاهی او سی سال بود هوشنگ دویم پادشاه است از پیشدادیان و او پادشاهی بود بعدل و حکمت موصوف مورخان ایران را در زمان و وقایع ایام سلطنت وی اختلاف است گویند شهرهای بزرگ بنا نمود و صنایع مفیده اختراع کرد در شاهنامه مسطور است که آتش در زمان او پیدا شد و او آن را نور الهی دانسته مردم را بپرستیدن آن امر نمود معروف است که قنات و کهریز از مستحدثات اوست و کتاب جاویدان خرد را که بعضی از عبارات آن در کتب مسطور است هم بدان پادشاه عالیمقدار نسبت میدهند مدت سلطنتش چهل سال است بعد از وی پسرش طهمورث دیوبند متقلد

[margin:] پسر کیومرث

[margin:] هوشنگ پسر سیامک بن کیومرث

[margin:] ذکر طهمورث دیوبند

قلاده

قلاده امور کشت طهمورث را وزیری بود شیراسب نام که باستعانت رای صایب و دانش وافر وی بر
دیوان ظفر یافت و در زینة التواریخ مذکور است که طهمورث خواندن و نوشتن را از دیوانی که در حبس او بوده
فرا گرفت و بدین واسطه ایشان را از قید اسارت رهائی بخشود و در همین کتاب مرقوم است که بت پرستی
در عهد او پیدا شد و سبب این بود که بیماری مهلکی در ایران شیوع یافته خلقی کثیر در ورطه فنا و فوات افتادند لاجرم
هر کرا عزیزی از احباب و اقارب درگذشتی برای تسلیه خاطر تصویر او را ساخته در خانه نگاه داشتی تا رفته رفته این
رسم منجر به پرستش اصنام شد سلطنت طهمورث سی سال بود

سیر سلطنت جمشید

بعد از وی جمشید برادرزاده او بر تخت برآمد گویند
شراب در عهد او پیدا شد و مشهور است که اصطخر فارس را که تخت جمشید نیز گویند او بنا نهاد و مورخان ایران
برآنند که صنایع مفیده از مخترعات اوست و نیز گویند که خلق را بر چهار طبقه قسمت کرد اول علما و زهاد و کار ایشان
این بود که بمردم قوانین و قواعد ملک و مذهب بیاموزند دوم کتاب که ضبط وقایع و محاسبات ملکیه نمایند
سیوم سپاهیان که بورزش استعمال آلات حرب اشتغال ورزیده تا قابل میدان رزم شوند چهارم ارباب
حرف و صنایع و اهل فلاحت و زراعت و تجار و کسانیکه این مطلب را نوشته اند ذکری از مهاباد ننموده
اند اگر بر قول صاحب دبستان بتوان اعتبار کرد جمشید فقط تجدید قواعد مهاباد نموده است والله اعلم
و همچنین وضع سال شمسی را نیز نوشته اند در زمان جمشید بود و در اول سال که هنگام تحویل آفتاب ببرج حمل
است فرمود عید کنند در اوایل سلطنت وی عالم معمور و رعیت آباد بود اما بالاخره اقبال بخت و تجمل پادشاهی
ویرا مغرور ساخته دعوی خدائی کرد و حکم داد تا تمثالها از صورت او ساخته مردم را امر کرد تا ویرا خدای زمین
دانسته تماثیل ویرا سجده و ستایش کنند این عمل مایه بیزاری رعیت شده ضحاک را که از نسل شداد و بزعم
بعضی خواهرزاده جمشید است برانگیختند تا بایران لشکر کشید و قاطبه ناس ویرا آلت دست جبار منتقم دانسته در
حرب او با جمشید موافقت نمودند جمشید چون تاب مقاومت در خویش ندید گریزان گشته رو بصحرا نهاد حکایات
گردش جمشید از افسانهای مشهور ایران است اول سفر او بسیستان است در آنجا دختر حاکم را دیده در دام محبتش
گرفتار گشت و در خفیه بحباله نکاح وی درآمد لکن چون گماشتگان ضحاک او را تعاقب کردند از سیستان گریخته
بهندوستان و از هند بچین رفت تا بالاخره ویرا دستگیر نموده نزد ضحاک بردند و او فرمان داد تا وی را با استخوان ماهی
اره کرده بدو نیم ساختند مورخین در باب جمشید اختلاف زیاد کرده آنچه مذکور شد اشهر اقوال است

سیر سلطنت و سیرت ضحاک

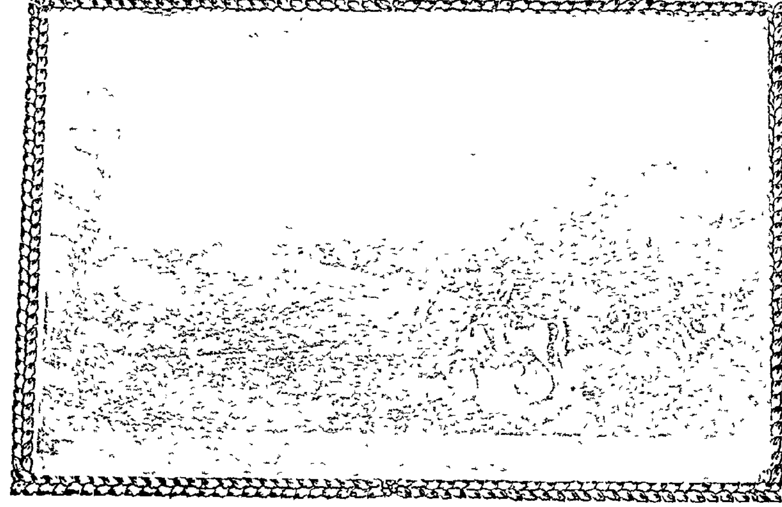
فردوسی سلطنت او را هفتصد سال مینویسد و هم او گوید چون خبر قتل او بسیستان رسید زن او زهر خورده
خود را هلاک ساخت و یک پسر از وی ماند که رستم دستان از نسل اوست

ضحاک

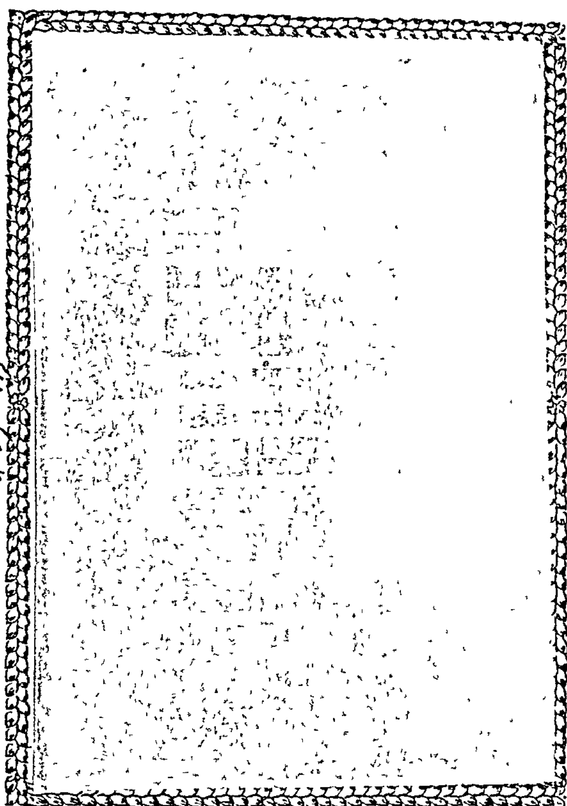
در نسب ضحاک
اختلافست در زینة التواریخ او را عرب اما از نژاد کیومرث نوشته و دیگران گویند از نسل شداد است و از

بلاد شام قولی هم هست که او نمرود است متفق علیه ائمه تاریخ است که ضحاک مردی بود سفاک و بیباک گویند
دو سلعه گوشت از منکبین او سر بر زد که افسانه گویان ایران از آن بمار تعبیر کرده اند و بهیچ چیز آرام نمی یافت
جز مغز سر آدمی   درحقیقت همهٔ تاریخ ضحاک افسانه است و واضح است که قصهٔ مار با از باب تمثیل و تشبیه است
شاید بسوء خاتمت مناهی و ملاهی که در آن مستغرق بوده مقصود باشد   فردوسی گوید اول شیطان ضحاک را اغوا کرد تا پدر
صالح خود مرداس را کشت و بعد او را بخوردن گوشت که در آن زمان از کبار معاصی محسوب میشد ترغیب نمود
و بپاداش این خدمت درخواست کرد تا کتفین ضحاک را بوسه دهد و هنوز نبوسیده بود که دو مار از دو طرف
سر بر آوردند چون وحشت بر ضحاک دست یافت شیطان بصورت طبیبی خود را بدو نموده گفت اگر ماران را
از مغز سر آدمی غذا دهند خطری نخواهد بود چون تجربه کردند مفید افتاد پس هر روز دو نفر از رعایا بقتل رسانیده از مغز
سر ایشان غذای ماران مهیا کردندی تا کاوه که آهنگری بود در اصفهان و دو فرزند او در این قضیه هلاک شده
بودند مملکت را از بیداد او رهائی داده فریدون را بپادشاهی برداشت   **فریدون** فریدون پسر آبتین
و آبتین از نژاد طهمورث است ضحاک پدر وی را بقتل رسانید و او بتوسط عنایات غیبی استخلاص یافت دهقانی
که وی را پناه و گاوی که او را شیر داده بود نیز بفرمان ضحاک بقتل رسیدند نام آن گاو پورمایه بود فریدون گرز
گاو سر بیاد او ساخت در شانزده سالگی بکاوه که جمعی کثیر از مردم اصفهان با او موافقت کرده بودند پیوست
و کاوه پوست پاره که آهنگران در وقت کار بر میان بندند بر سر چوبی کرده علم ساخت و با فریدون روی بضحاک
نهاد و معسکر ضحاک در آن وقت حوالی طبرستان و دماوند بود و کاوه و مردمیکه با او بودند بمردانگی کوشیدند
چند بار با ضحاک رزم دادند هر مرتبه شکست بر ضحاک افتاد و تا آخر الامر او را اسیر کرده بنظر فریدون رسانیدند
و فریدون چند گاهی ضحاک را در کوه دماوند محبوس گردانیده بالاخره او را بزندان لحد فرستاد مدت عمر
ضحاک بقول صاحب تاریخ طبری هزار سال بود اول کار فریدون این بود که پس از جلوس بر تخت سلطنت آن چرم
پاره را مرصع گردانیده سنجق پادشاهی قرار داد و تا آخر سلاطین پهلویه درین عمل متابعت وی نموده بر جواهر آن افزودند
و آنرا درفش کاویان خواندند و در میان ایشان بود تا ظهور اسلام بعد از آن در جنگ قادسیه بدست سعد وقاص افتاده
او بخدمت عمر که در آن وقت خلیفه بود فرستاد فریدون را سه پسر بود سلم و تور دو پسر بزرگ وی از دختر ضحاک و ایرج
پسر کوچک او از ایران دخت دختر شاه مرد نام یکی از اعاظم فرس پس از آنکه هر سه را با سه دختر یکی از سلاطین عرب مواصلت داد
ممالک خود را بایشان قسمت کرد باین نهج که بلادی که امروز در تحت ریاست ترکست بسلم و مملکت تاتار و بعضی از ممالک چین را
بتور و ایران را بایرج واگذار کرد   اشتقاق لفظ توران را مورخان ایران از لفظ تور گیرند در ایام قدیم توران بر ممالکی اطلاق
میشد که از یکسمت بجیحون و سیحون و از جهت دیگر بدریای خزر و ثغور چین منتهی میشد کلمهٔ نام ایران   ملا فیروز فارسی گوید ایران پهلوی

بمعنی



کوه دماوند که در حوالی طبرستان است



ربطی تام دارد میگویند ایران جمع ایر است و ملک مؤمنین معنی آنست شاید نام ایرج هم ازین معنی گرفته شده باشد
مؤلف گوید که ایرون یا آرون در عبری بمعنی زمینی است که در آن کوه بسیار باشد و سطحه مملکت مساعد این معنی است خلاصه
هر یک از شاهزادگان بمحل مأموریت خویش رفتند تا بر دو برادر مهتر گران آمد که ایران هم بهترین ممالک
و هم قرارگاه سلطنت است ببرادر کوچک ایشان داده شود لاجرم در استیصال وی با یکدیگر اتفاق کردند
در شاهنامه مسطور است که اول به پدر پیغام کردند و او را بر جانب داری و بی انصافی او ملامت نمودند
و گفتند که اگر تغییر این عمل نشود بی تأمل لشکر بر سر او خواهند کشید شاه ازین مقوله آزرده خاطر گشت و استدعا
کرد که در آخر عمر صعوبت آسایش او را بدینگونه حرکات مکدر ننمایند چون ایرج از کیفیت واقعه مستحضر شد عزم
کرد که خود نزد برادران رفته از تاج و تخت که ماده فساد و مایه نزاع ایشان است استعفا جوید پس نامه از پدر
که مضمون آن ترغیب بصلح و اتفاق بود بجهت ایشان گرفته بجانب مقصد روان گشت ولی در این تدبیر
اثری مترتب نگشته ایرج در دست برادران بقتل رسید و سر وی را نزد پدر فرستادند چون فریدون نظرش به
سر پسر افتاد از هوش رفت و چون با خود آمد بیخودانه سر را گرفته بوسید و بر سینه نهاد و هر دو دست باسمان
برداشته از جبار منتقم کیفر کردار ناشایست آن بدکاران را مسئلت نمود ایرج را دختری بود پری چهر نام
در حباله ازدواج پشنگ برادرزاده فریدون و از ایشان پسری در وجود آمد که در خلق و خلق با جد خود
مشابهتی تمام داشت فریدون را بدو تعلقی وافر پیدا شده در محافظت و تربیت وی دقیقه نامرعی
نگذاشت و پسر چون از سن صبی بسر حد رشد و رواق رسید تهیه و تدارک حرب را بقدری که در حیز امکان بود
دیده او را بانتقام خون ایرج برانگیخت چون این خبر گوش زد سلم و تور شد مستشعر گشته سفرا با هدایای ملوکانه بدربار
پدر فرستاده اظهار ندامت نمودند و از افعال گذشته معذرت خواستند لکن مفید نیفتاد و جنگ شروع شد
و هم در معرکه اول تور بخاک هلاک افتاده سلم بقلعه پناه برد منوچهر دیر آن نیز بچنگ آورده ببرادر ملحق ساخت
چندی بعد فریدون نیز باسلاف خویش پیوست پیش از آنکه اجل گریبان گیر شاهش شود منوچهر را بر سریر مملکت
متمکن ساخته او را باعظام و احترام و قبول نصایح سام که باصابت رای و اصالت خاندان موصوف و پدر بر پدر
از حکام سیستان بودند وصیت فرمود گویند از جمشید و دختر امیر سیستان پسری در وجود آمد اترت نام از اترت
گرشاسب و از گرشاسب نریمان و از نریمان سام این سام پدر زال و زال پدر رستم است بنا بر مورخان
ایران فریدون پانصد سال سلطنت کرد و او اول پادشاهی است که بر فیل نشست و در محاربات بکار برد
عدل و دانش او متفق علیه جمیع است از سخنان اوست که هر روز از عمر خویش را ورقی از تاریخ اعمال خویش تصور
کن و بپرهیز از آنکه چیزی در آن نوشته شود که شایسته اعقاب و انسال نباشد   منوچهر پادشاهی نیکو و پرهیز

جلد اول — ذکر سلطنت پیشدادیان

وی پرهیزکار بود لکن رواج ملک و رفاه ملت در ایام فرمان روائی او غالبا نتیجه حزم کافی و عزم وافی وزیر او سام نریمان بود که فرزندان او هم در آن عهد بنوعی شهره آفاق شدند که مورخان و شعرای ایران جز از وقایعی که مرتبط بافعال و اقوال این سلسله است در سلک تحریر نیاورده اند منقولست که سام را پسری در وجود آمد که موهای او سفید بود وانصورت موجب اندوه سام گردید و ازین رو فرزند را نام زال نهاد چه زال بمعنی پیر است بعضی گفتند که این فرزند سام نیست بلکه از نژاد دیو است و بدین سبب سام او را بکوه البرز انداخت راویان افسانه نوشته اند که در آنجا سیمرغ زال را پرورش کرد این افسانه از مورخان یونانی هم باختلاف اسما منقول است و بجای سیمرغ کرکس ذکر کرده اند   القصه پس از چندی سام پشیمان شده بالبرز رفت و فرزند خود را یافته با خویش بدربار منوچهر برد و اندکی پس از این مقدمه بحکومت سیستان و کابل و جمیع بلاد شمالیه بحر سند مأمور گشته بمقر حکومت شتافت مرویست که زال روزی در اثنای شکار بپای قصری رسیده بر یکی از غرفهای آن دختری در غایت صباحت منظر دید دختر نیز نظر بر او افتاده از طرفین نسیم محبت در اهتزاز آمد لکن برآمدن بر کنگره متعذر بود بعد از اضطراب بسیار دختر را چاره بخاطر رسیده یکی از طرهای گیسوی خود را از سر از زیر کرد و زال دست بر آن زده ببالا بر آمد آن پریچهره دختر مهراب شاه کابلی بود و نسب مهراب شاه بضحاک میرسید قصه معاشقه ایشان مسموع سام و مهراب افتاده اجرای مراسم نکاح نمودند و ایشان را از وصال یکدیگر بهره ور ساختند چون رودابه حامله گشته هنگام ولادت رسید زادن بر وی دشوار شد که بیم هلاک بود زال ازین صورت مشوش گشته یکی از پرهای سیمرغ را که در وقت رها کردن البرز بوی داده وصیت کرده بود که چون مشکلی روی نماید یکی از آنها را بسوزاند در آتش نهاده سیمرغ حاضر شد بعد از استعلام کیفیت گفت تا داروی بیهوشی و بعضی گویند شراب باو خورانیده بیهوش گشت پس فرمود تا پهلوی او را شکافته طفل را بیرون آوردند و مرهم بر زخم رودابه نهاده از آن تهلکه نجات یافت طفل را رستم نام نهادند و هفت دایه برای شیر دادن وی مقرر کردند اما چون کفایت نمی کرد همین قدر هم کوسفند معین گشت افعال وی را اشاعر بحد اعجاز رسانیده و بدینواسطه تاریخ رستم با افسانه آمیخته است یکی از کارهای بزرگ او در عهد منوچهر فتح قلعه سفید در فارس بود این قلعه بمسافت هفتاد و شش میل در سمت شمال و مشرق شیراز بر کوهی رفیع واقع است که اطراف آن مانند عمودی که بر سطح مهندراست و صعب الارتقا است شکل آن بیضی است و بر قله آن قطعه زمین مسطحی سبز و خرم و چشمه های متعدد است از پائین ببالا قریب سه میل است و پیش از آنکه بقله کوه رسند بقدر پانصد ششصد زرع خیابان راه مشکل است که اگر قلیلی از مردان کار دیده در قلعه باشند گرفتن آن از جمله ممتنعات است و در آن ایام که هنوز علم سپاهیگری کمولی نداشت با خود هنوز علمی نبود عجب نیست که حتی رستم از فتح چنین قلعه عاجز شود   بالجمله چون ایام محاصره بطول انجامید

در باب اینکه سلاطین پیشدادی بعضی قدیم ایران [illegible] و دوام [illegible] در باره [illegible] واسطه اند چنان بنظر نیامده است

رم

رستم را حیله بخواطر رسید و آن این که چون معلوم شد که متحفظین قلعه را بنمک احتیاجی تمام است خود را بصورت
نمک فروشان ساخته مردان مسلح در جوالهای بزرگ نهاده بر شتران بار نمود و بی ممانعت بقلعه درآمد چون
هوا تاریک شد دست بجنگ گشادند متحفظان قلعه با اینکه بیخبر بودند ایستادگی تمام کردند و تا طلوع آفتاب
مردانه کوشیدند لکن بالاخره قلعه فتح شد منوچهر بعد از صد و بیست سال پادشاهی راه اسلاف خویش پیش گرفت
در مرض موت پسر خود نوذر را باعتماد بر سام و فرزندان او وصیت نمود   چون نوذر بر تخت برآمد بر
خلاف وصیت پدر اعتنائی بسام ننموده طریق خلاف پیش گرفت تا اینکه رعیت از ظلم او بجان و در صدد
طغیان برآمدند نوذر چون حال چنان دید سام را طلب داشت چون سام بپای تخت رسید اعیان فرس سلطنة
بر او عرضه کردند و از نوذر بیزاری جستند سام از آن کار انکار نموده وعده کرد که بنصایح مشفقانه پادشاه را از راه خطا
باز داشته بر رعایا مهربان سازد هم در آن اوان پشنگ پادشاه توران هرج و مرج ایران را شنیده انتقام
سلم و تور را بهانه ساخت و سی هزار لشکر بسرکردگی پسر خود افراسیاب بدانجانب گسیل کرد در عرض راه خبر
رسید که روز حیات سام تمام شد این خبر بیشتر سبب جرات تورانیان گشته قدم جلادت پیشتر نهادند دو
جنگ واقع شد در جنگ اول قباد بن کاوه افتاد و در ثانی نوذر گریخته افراسیاب بالاستقلال پادشاه
ایران گشت پس از آن نوذر را دستگیر کرده از پای درآورد بعد از این واقعه دوازده سال ایران در تحت
حکومت افراسیاب بود و بعد از آنکه عظمای فرس را گرفت خواست ایشان را تباه کند برادرش اغریرث
وی را مانع شده بصوابدید او ایشان را در قلعه ساری که حال دار السلطنة مازندران است محبوس ساخت
در آن اوقات زال پسر سام سردار لشکر مهراب شاه کابلی بود و با افراسیاب دم مخالفت میزد اغریرث
را بوعده سلطنت ایران فریفت مشروط بر اینکه اعاظم فرس را که در قید بودند خلاصی دهد گویند زال این تدبیر را
بدان سبب کرد که پسران نوذر طوس و گستهم شایستگی سلطنت نداشتند لکن بیشتر احتمال میرود که دید امیدی
در استخلاص ملک نیست بجز اینکه مابین دشمنان القای مخاصمت و نزاع شود اغریرث تکلیف زال را قبول
نموده گفت زال لشکری آراسته باین صوب گسیل نماید تا مرا نزد افراسیاب بهانه باشد پس زال لشکری گران
بجانب ساری فرستاده و بنا بر معاهدت اسیران استخلاص یافتند خیانت اغریرث آشکار گشته افراسیاب
در حضور امرای توران او را بدست خویش عرضه شمشیر ساخت چون خبر قتل اغریرث بزال رسید زو را که
بعضی از نژاد منوچهر و برخی از نسل سلم میدانند بپادشاهی برداشت و چون زو بعد از فتح فارس سپری گشت
پسرش گرشاسب بجای او برآمد پس از چندی زال وی را قابل سلطنت ندیده از میان برداشت مورخین ایران
گرشاسب را آخر پادشاه پیشدادیان میدانند و بزعم ایشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال انطباقه در ایران

شایسته

فرمان روا بوده اند نام دوازده تن ازین سلسله ثبت دفاتر است از زمان ایشان عینه الله خروج کاوه جبری که بعنوان
گفت تاریخ است نیست اگرچه چرم پاره آهنگری را سنجق پادشاهی مقرر کردن نقل است لکن در دست عجم
افتادنش بصحت نپیوسته و همین خبر ثابت میکند صحت این کیفیت را

باب چهارم در سلسلهٔ سلاطین کیان

کی قباد که سر سلسلهٔ کیان است نسب از منوچهر داشت بعضی او را نبیرهٔ منوچهر دانند و او در کوه البرز عزلت
گزیده بود فردوسی گوید چون زال دید گرشاسب از عهدهٔ لوازم جهانداری نمی تواند بر آید پسر خویش رستم را
فرستاده کیقباد را بتاج و تخت دعوت نمود رستم کیقباد را در پای کوه البرز ملاقات کرده ادای رسالت خویش
نمود کیقباد گفت نزول او از کوه نیز بسبب همین بود که در خواب دید دو باز سفید تاج شاهی ارایرا بر سر او گذاشتند
پس طعام صرف نموده و قدحی چند شراب بیکدیگر پیموده راه اردوی زال پیش گرفتند زال چون از ورود کیقباد
اطلاع یافت باحضار امرای مملکت فرمان داده بمشورت ایشان تاج شاهی بر سر کیقباد گذاشت کیقباد زمام
رتق و فتق امور را در کف کفایت زال نهاده رستم را با لشکری گران بمقابلهٔ افراسیاب که مجددا بعزم خرابی ایران
از جیحون عبور کرده بود مأمور نمود این اول جنگی است که رستم را بلند آوازه ساخت منقول است که در اثنای
کارزار در هنگامی که گرز سام را بر دوش گرفته تزلزل در ارکان لشکر دشمن در انداخته بود نظر افراسیاب بر
وی افتاده از نام و نشان وی استفسار کرد چون وی را شناخت نظر بر جوانی او نموده مدافعت او را سهل انگاشت
و خود بعزم مقاتلت او روان شد رستم نیز چون حریف را دانست روی بدو آورده پس از محاربی سخت
رستم کمر افراسیاب را گرفته از زین در ربود اتفاقا کمربند گسیخته افراسیاب بر زمین افتاد و لشکریان وی او را از میدان
بدر بردند تاج و کمر افراسیاب در دست رستم ماند و شکست بر لشکر ترکان افتاد و افراسیاب بر فور قطع جیحون
نموده پدر را بر مصالحه ترغیب نمود بناء علیه باب مراسلات مفتوح گشت و با وجود اکراه کلی رستم امر بر صلح
قرار گرفت و مقرر شد که جیحون کما فی السابق حد مابین دو مملکت باشد پس ازین مصالحت کیقباد چندی زندگانی
کرده راه سرای جاودانی گرفت در شاهنامه مسطور است که ایام پادشاهی او یکصد و بیست سال بود
و عدل و انصاف او بمرتبه بود که مردم زمان فریدون را فراموش کردند چهار پسر از وی ماند کاوس و آرش
و روم و آرمن کیقباد کاوس را ولیعهد خود ساخت و دیگران را با طاعت او فرمان داد و در بدایت پادشاهی
کیکاوس ملک را آرایشی تام و خلق را آسایشی مالا کلام بود تا وقتی که یکی از زنان مطربه که با او تعلقی داشت
از عذوبت و لطافت آب و هوا و خصب مراتع مازندران تعریف کرده او را به تسخیر آن دیار مایل ساخت

سیر سلطنت کیکاوس

امرای

امرای درگاه ویرا ازین اراده منع کرده گفتند سکنهٔ آن بلاد همه مردم وحشی اند در سرحد چنین مردم رفتن از تدبیر ملکی بعید
مینماید عرایض ایشان مفید نیفتاد از زال درخواست کردند که ارادهٔ پادشاه را منصرف سازد نصایح زال نیز سودی نداد
کیکاوس خواست در غیاب خود سررشتهٔ امور را بدست زال گذارد زال نه پذیرفت کاوس میلاد را تعیین نمود
او را وصیت کرد که بمشورت زال در هیچ مهمی خوض کند چون خبر حرکت کاوس بپادشاه مازندران رسید از دیو
سفید استعانت جسته باتفاق بمقاتلت و مقاتلت کاوس پرداختند رزمی صعب واقع شده شکست بر کاوس
افتاد در اثنای جنگ بغتهً جمیع لشکر نابینا شدند آنچه از تیغ رستند باسیری رفتند کاوس نیز اسیر گشته او را
در یکی از قلاع محبوس نموده ارژنگ نام یکی از امرا را بروی گماشتند خبر این مصیبت عظمی شورشی در ایران افکند
زال علی الفور رستم را باستخلاص پادشاه امر فرمود رستم بدستیاری خدعت و پایمردی شجاعت این خدمت را بانجام
رسانید دیو سفید را مقتول و پادشاه را مستخلص ساخت رعایای دیو سفید کاوس را اطاعت کردند و رستم بپاداش
این خدمت بزرگ بر جانب یمین پادشاه بر کرسی زرین اذن نشستن یافت درین موضع فردوسی قصهٔ هفت خوان را
میگوید و درین هفت خوان است که رستم تن تنها بمعاونت رخش یک شیر و یک اژدها و یک ساحره و یک
عفریت و لشکری از دیوان و بالاخره دیو سفید را هلاک میکند   بالجمله پادشاه مازندران چندی نیز پایداری
نموده آخر الامر به تیر رستم از پای درآمد و ممالک او ضمیمهٔ حکومت ایران گشته بسیورغال اولاد مقرر شد اولاد
دیوی است که در بدو حال مخالفت و در آخر در استخلاص کاوس معاونت رستم نموده منقول است که رستم درین
جنگ فیل بسیار کشت از تاریخ قدیم و تماثیل موجودهٔ ایران معلوم میشود که این جانور درین مملکت بسیار بوده است
آب و هوای مازندران و وفور نباتات این ولایت موافق تر است بمزاج این نوع حیوان از سایر صفحات ایران
القصه کاوس باصفهان مراجعت کرد بعد از چندی خواست تا دختر پادشاه هاماوران را باجبار در حبالهٔ نکاح
خود درآورد امیر هاماوران ویرا ضیافت نموده چون اجابت نمود لهذا گرفته محبوس ساخت ایران باز این
واقعه برهم خورد و افراسیاب بر فور بعزم تسخیر این خطه از جیحون عبور کرد   از ابتدای ظهور اسلام تا بحال که هزار و
دویست سال است تواریخ معتبر در دست هست که هر وقت اغتشاشی بحال ایران راه یافته لشکر ترکستان
همیشه ازین راه روی بایران آورده اند و این صورت جزئی دلالتی است براینکه حملات سپاه توران نیز در ایام
قدیم در حال اختلال ملک که مکرر در تاریخ سلف ذکر شده است غالباً حقیقت داشته باشد   بالجمله رستم چون
کار ملک را درهم دید لشکری گران فراهم آورده بجانب هاماوران شتافت پادشاه هاماوران چون این خبر
شنید از سلاطین مصر و بربر استمداد جسته باتفاق استعداد حرب رستم نمودند اما هر دو اسیر شده کاوس نجات
یافت و بمدد پادشاه هاماوران بدفع افراسیاب پرداخت افراسیاب چون حال بدین منوال یافت

مصلحت در ستیز ندیده روی بکریز نهاد فردوسی گوید کاوس پادشاهی بود جبار و متکبر و همواره خیالاتی که از روی تجربه نمودی از اجرای آن عاجز بودی و براکر فتار کونه کونه مصائب داشتی این مطلب واضح است که شاعر کاوس را باقسام بلایا و انواع محن مبتلا ساخته تا نام بهادرانی که در استخلاص وی بذل جهد نموده اند بتقریب مقام ذکر کند و علی هذا سلطنت کاوس با هزار کونه افسانه مربوط است که ذکر آنها مناسب مقام نیست از آن جمله است قصه رستم و سهراب مترجم گوید مؤلف این قصه را برای اطلاع اهالی انگلستان از شاهنامه بطور اختصار ذکر نموده در حاشیه کتاب نوشته است لکن چون در ایران غایت اشتهار دارد و فائده در ترجمه آن ندید مع الحدیث در خلال این احوال قضیه روی داد که ایرانیان و تورانیان را در محاربه صعب و طویل انداخت و آن این است که کاوس دختری از منسوبان افراسیاب را که از توران بایران کریخته بود در حباله ازدواج داشت و ویرا از آن دختر پسری بود سیاوش نام که بجهت تربیت برستم سپرده بود و گویند سیاوش صباحت منظر با صلاحیت مخبر جمع داشت سودابه دختر پادشاه هاماوران را سودای عشق او در سر افتاده هر قدر خواست تا از آتش خود اخکری در خرمن شاهزاده اندازد دید آهن سرد کوفتن است بالاخره شراره انتقامش شعله ور شده بابهامش کمر بست لاجرم شکایت بکاوس برده کفت سیاوش قصد ناموس من داد کاوس بعد از استفسار از صورت واقعه چون از سخن وی استشمام رایحه صدق نمود اعراض کرد بار دیگر سودابه شاهزاده را بایکی از خاتونان حرم متهم و سیاوش از این تهمت نیز بر فتن در آتش برائت ساحت خود را ظاهر ساخت و بی آنکه نقصانی بوی راه یابد از آتش بیرون رفت و بااینحال در حق سودابه در نزد پدر شفاعت کرد این عادت که هنوز در بعضی ملل بی تربیت جاری است چنین مینماید که وقتی در جمیع بلاد عالم شیوعی داشته است بالجمله افراسیاب هم از مدتی دیر باز در خیال داشت که حمله دیگر بجانب ایران برد و در این اوقات اتفاقی افتاد که این مطلب در عهده تعویق افتاد سپاهی بیشمار از ایرانیان کرد آمده بودند و خود خوابی هولناک دید اگرچه بعضی از معتبرین کفتند اعتباری باین خواب نیست بلکه تعبیر بعکس است ولی معتمدین وی با او کفتند از این خواب تاثیر بد معلوم میشود و بجد هرچه تمامتر استدعا کردند که از جنگ به پرهیزد افراسیاب اندرز ایشان را پذیرفته با رستم و سهراب که امارت لشکر بایشان مفوض بود ابواب مراسلت مفتوح کردانید و از در مصالحت پیغام فرستاد ایشان شروط سخت القا کردند از آن جمله این بود که افراسیاب بخارا و سمرقند و چاچ و سنجاب بسلطنت ایران واکذارد و صد تن بطور ضمانت بایران فرستد افراسیاب نیز بر این شروط رضا داد ولی چون کاوس قصه خواب افراسیاب را شنیده بود طمع در سر افراسیاب بسته قبول مصالحت ننمود و فرمان فرستاد تا سیاوش و کلا را بپای تخت کسیل نموده سرداری سپاه را بطوس کذارد و طوس را کفت تا در ایقاد نیران قتال و جدال بر خویش تهاون روا ندارد سیاوش را از این کردار ناپسند دیک غضب در جوش آمد

تصحیح سنجاب

و کلا را

وکلا را با فراسیاب بازپس فرستاد و خود نیز با وی ملحق گشت افراسیاب بدیدار وی شادمان شده سوگند یاد کرد که
هرگز با کاوس پیرامون مصالحت نگردد بعد از آن سیاوش نامهٔ به پدر نوشت و در آن درج کرد که باعث رفتن او
بتوران عداوت سودابه بود و پس از چندی دختر پیران ویسه و از آن پس فرنگیس دختر افراسیاب را از وی بزناشوئی
بخواست افراسیاب ممالک چین را بجهاز فرنگیس بسیاوش بخشیده او بدانجانب شتافت و شهر گنگ را
بانها و دارالملک خویش ساخت و در تمشیت بلاد و ترفیه حال عباد غایت جهد مبذول داشت ازین سبب
بعضی امرای توران خاصه گرسیوز برادر افراسیاب بروی حسد بردند گرسیوز همواره خیال تغلب سیاوش را در
نظر افراسیاب جلوه دادی لکن افراسیاب بحکم مروت اکراه داشت که مهمان و کسی را که در سایهٔ حمایت و عطوفت
اوست ضرری رساند حتی وقتی که بروی ثابت شد که اقوال اعادی در حق او صورت وقوع دارد هم باین امر راضی نشد
عزم کرد تا سیاوش را از حدود ممالک خویش براند گرسیوز وی را مانع آمده گفت این کار از حزم دور است بلکه در
حقیقت ظلمی است بر خانوادهٔ سلطنت توران از آنرو که آینده مملکت عرضهٔ حملات پادشاهی قوی دست خواهد
شد که نه تنها از جمیع اطراف و اکناف مملکت بخوبی مستحضر است بلکه رعایای ما دل بجانب وی دارند بالاخره افراسیاب
متغیر گشته سیاوش را بحیله تباه ساخت فرنگیس در آن وقت حامله بود افراسیاب از بیم آنکه مبادا از نسل وی پای
بگیرد و دست انتقام از آستین برآرد بقتل فرنگیس فرمان داد امرا باتفاق وی را از این کردار ناستوده مانع آمدند
بنابرین افراسیاب فرنگیس را به پیران ویسه سپرده سفارش کرد چون طفل متولد شود بقتل رساند چون پسر متولد شد
وزیر را رحمت طبیعی از ارتکاب آن عمل باز داشته وی را بیکی از شبانان حوالت کرد و با فراسیاب گفت
فرستادم او را بصحرا انداختند طفل را نام کیخسرو نهادند در جنبه تربیتی که لایق نژاد و شایسته حال مستقبل او باشد کوشید
چون پسر بسن تمیز رسید زنده بودنش مسموع افراسیاب افتاد صورت واقعه را از پیران ویسه سؤال کرد وزیر
گفت شنیدم او را یافته و بزرگ کرده لکن سفیه و بی تمیز است افراسیاب خواهش دیدن وی کرد پیران ویسه
بعد از آنکه آنچه لوازم این ملاقات بود بکودک آموخت وی را بنظر افراسیاب رسانید کیخسرو برحسب دستورالعمل
چون سگ بکان و دیوانگان حرکت نمود و بهر سؤالی را جواب مضحکی ادا کرد افراسیاب مطمئن شد خبر کشته شدن
سیاوش شورشی عظیم در ایران انداخت کاوس از در انتقام جمع آوری لشکر نموده باحضار رستم فرمان داد رستم
پیغام داد که آمدن او موقوف بقتل سودابه است که در حقیقت کشنده سیاوش اوست کاوس از اضطرار بآن
معنی تن درداد و رستم بجانب دشمن روان شد از جانب افراسیاب نیز سرخه باسی هزار کس در حرکت آمد لشکر
سرخه با طلایه سپاه ایران که فرامرز پسر رستم سردار ایشان بود ملاقی شده درهم آویختند شکست بر ترکان
افتاده سرخه بقتل رسید سر او را بکاوس فرستادند چون افراسیاب ازین قضیه آگاه شد خود بمحاربت

[illegible]

مبادرت نمود در معرکهٔ اول بلسیم نام یکی از بهادران که افراسیاب باوی عهد کرده بود که اگر بر رستم غالب آید نیمهٔ مملکت خود
بدو واگذارد بمیدان رفته رستم نیزه بر کمرگاه او زده از زین در ربود و در صف سپاه مخالف انداخت بعد از آن
کسی را یارای مقابلت رستم نماند افراسیاب خود بمیدان تاخته با رستم درآویخت لکن اسبش در آن گیرودار سقط
گشته بمدد لشکریان خود از چنگ حریف رهائی یافت پس طرفین شمشیر در هم نهادند انجام ظفر قرین ایرانیان گشته
دشمنان را فرسنگی چند از معرکه براندند در مراجعت افراسیاب بقتل کیخسرو فرمان داد پیران ویسه ویرا مانع
آمده گفت صواب است که او را بدانسوی دریای چین فرستند تا دیگر امید برگشتن نداشته باشد الفقصه
افراسیاب مجبور شد که دل از مملکت بر دارد رستم هفت سال در توران فرمان روا بود بعد از آن حکومت را به
پسر خود فرامرز گذارده بدربار کاوس مراجعت نمود معقول است که ایرانیان در جستجوی کیخسرو لازمهٔ سعی و اهتمام مبذول
داشتند فردوسی گوید گیو که یکی از مشاهیر شجعان ایران است بجمیع بلاد چین سفرها کرده لشکرها شکست و هزار
گونه عجایب معمول داشت تا چنانکه مامول بود بمقصود فایز آمد آخر چون کیخسرو نزد کاوس رسید از غایت فرح از تخت بزیر
آمده ویرا بر اورنگ نشانید و دیهیم پادشاهی بر تارک او نهاده امرا را باطاعت او وصیت نمود همگنان
فرمان پادشاه را پذیرفتند مگر طوس که گفت فریبرز پسر کاوس احق باین مطلب است و در این باب ما بین طوس
و گودرز پدر گیو منازعتی شدید واقع شد کاوس گفت تا نزاع از میان برداشته شود هر دو را بجنگ دیوان
میفرستم هر کدام غالب آید سریر کامرانی او را شاید قرعهٔ فیروزی بنام کیخسرو افتاده بر مسند جهانبانی بر آمد تا
کاوس در حیات بود دقیقه از رعایت ادب بالنسبه بوی فرو گذاشت ننمود زال و رستم که در سیستان بودند
بپای تخت رسیده تهنیت گفتند و پیشکشها گذرانیدند کیخسرو نیز از حضور ایشان اظهار بشاشت نموده علی الفور بجمیع
سران سپاه فرمان داد و بانتقام خون پدر کمر بست و خود بنفس نفیس متوجه حرب افراسیاب گشت احکام ادارهٔ سپاه
کلیه برای و رویت رستم مفوض داشت طوس را سردار مقدمه فرموده وصیت نمود که احترام ممالک فرود
برادر وی که از دختر پیران ویسه بود و در خراسان مقام داشت مرعی دارد فرود در کلات جی جرم که درین زمان
بکلات نادری معروفست سکنی داشت چون نادرشاه در دهی کوچک قریب بآن متولد شده بود در
استحکام آن کوشید باین خیال که اگر دار الملک نتواند شد باری یکی از قلاع مستحکمهٔ مملکت باشد

بیان صفت وضع قلعه کلات نادری

قلعهٔ کلات بمسافت
سی میل ما بین شمال و جنوب مشهد بر کوهی بلند واقع است و فقط دو راه تنگ دارد چون شش هفت میل بالا روند
سطحه ظاهر میشود قریب دوازده میل دور آن مشتمل بر چشمه های جاری و چمنها و زراعت و چون ده یازده میل دیگر
بالا روند سطحی دیگر یابند اول در نظر آید از فوت نادرشاه ببعد دیگر کسی بتعهد حال این مکان نپرداخت الفقصه
طوس بحوالی ملک فرود رسید فرود ویرا دشمن پنداشته مهیای جدال گشت طوس پسر و داماد خویش را نزد فرود

فرنهاده

فرستاده او را بملاقات خویش دعوت نمود شاه نداده ازین پیغام بی ادبانه چنان خشمگین شد که فرمود هر دو رسولان را
بقتل آوردند لهذا جنگ در پیوست و فرود در هنگامی که بر سر قلعه دفاع میکرد تباه گشت ایرانیان پیش رفتند
پیران ویسه با جمعی از ترکان بیک ناگاه بر ایشان تاخته بسیاری از ایشان عرضه تیغ ساختند و بقیة السیف پی سپر بادیه گریز گشتند
طوس بواسطه ننگ و نافرمانی مقید شد کیخسرو امارت مقدمه را بفریبرز داده بمقابله پیران مامور ساخت او نیز مقاومت
نتوانست نمود لشکری دیگر بسرداری گودرز بمحاربت آن پیر کاردیده روان شد پس از رزمی صعب باز پیران ظفر
یافته ایرانیان روی از معرکه برتافتند معقول است که هفتاد نفر از فرزندان و فرزندزادگان گودرز درین معرکه
بقتل رسید ازین فتوحات پی در پی افراسیاب را فرحی بی اندازه روی نموده عزم کرد که خود دست بردی با لشکر
بزرگ ایرانیان که رستم و کیخسرو در آن بودند نماید از اینجانب نیز کیخسرو دوباره طوس را از حبس خلاصی بخشوده
بحرب پیران فرستاد درین حرب پس از آنکه هفت روز طول کشید و ظفر ترکان را بود طوس از روی اجبار
بکوه پناه برده ترکان وی را در میان گرفتند و نزدیک بود که ایرانیان از پا در آیند که رستم رسیده ایشان را
از آن مهلکه رهائی داد رستم درین معرکه چند جنگ دیگر کرده خصم غالب آمده خاقان چین را که یکی از دوستان بزرگ
افراسیاب بود اسیر کرد ازین غلبه شکست بر لشکر ترکان افتاد افراسیاب بپای تخت خویش گریخت و فتح
پای تخت بجهت رسیدن پولادوند پادشاه ختن بتعویق افتاد لکن چون پولادوند نیز عرصه هلاک گردید افراسیاب
دل از ملک برداشته سر خویش گرفت رستم ممالک وی را بسرداران ایران قسمت نموده بدربار کیخسرو مراجعت
نمود چنین مینماید که افراسیاب باز ملک خود را بدست آورد و یکی از کارهائی که درین اوقات اتفاق افتاد
خلاص کردن رستم است بیژن پسر گیو را که بواسطه عشق منیژه دختر افراسیاب گرفتار گشته بسزای جسارت او را
در چاهی سرنگون آویختند و فقط توجه نهانی منیژه او را از هلاک باز داشت رستم در زی تجار بپای تخت افراسیاب
رفت و بیژن را از زندان برآورده روی بایران نهاد افراسیاب فوجی بتعقیب ایشان فرستاده شکسته حال
برگشتند چون نظر کیخسرو بر بیژن افتاد سجده شکرانه بجای آورد از آن رو که بیژن را در حضرت وی اعتباری تمام
بود و بازای این خدمت رستم را تاج شاهی بخشید بعد از این قضیه رستم را می بینیم در جنگهای بسیار با نبیره خود
برزو پسر سهراب که مانند پدر از جانب افراسیاب سردار لشکر بود و اگر اسباب شناخت طرفین فراهم
نیامدی مآل حال برزو نیز چون پدر خویش سهراب بانجام رسیدی ولی بعد از تعریف و تعرف طرفین مابین جد
و نبیره قواعد محبت ممهد شد افراسیاب را چون ازین ممر نیز مایوسی حاصل شد بجشن و نیرنگ و حرکت رقاصی
توسل جست این حیله نیز چنانکه باید اثری نکرده عاقبت محاربه عظیم روی داده کرة اخری ظفر ایرانیان را شد بعد
ازین جنگ پیران ویسه افراسیاب را بمراجعت نصیحت نمود افراسیاب قبول نکرد و اسب در میدان تاخته

کیخسرو را بمبارزت طلب نمود کیخسرو خواست دعوت وی را اجابت کند امرای سپاه و امنای درگاه مانع شدند و گفتند تواتر صدمات و توالی مصائب افراسیاب را از جان سیر و بموت دلبر ساخته از عقل صواب اندیش مستبعد است که جمیع فوایدیکه تا اکنون از شمشیر بهادران عاید شده است بمبارزت چنین شخصی عرضهٔ مخاطره سازنا درا ثنای این گفتگو برزو بمقابلهٔ افراسیاب شتافت افراسیاب چون وی را دید بکفران حقوق و عقوق و عصیان او را معاتب ساخت این عتاب بر برزو گران آمده خواست بر افراسیاب حمله برد که ترکان از جای درآمدند ایرانیان نیز چون حال چنین دیدند بیکباره بر ترکان حمله بردند تا شام آتش جنگ مشتعل بود شبانگام دست از هم کشیدند لشکر افراسیاب برگشت چنین معلوم میشود که شکست نخوردند زیرا که ایشان را تعاقب نکردند این جنگ درسیستان واقع شد رستم یکهفته کیخسرو را ضیافت نمود جشنهای ملوکانه ترتیب نمود پس از انجام مراسم تهنیت و ضیافت استدعا کرد که عمرزیاد شده است اگر اذن حضرت شهریاری باشد بقیهٔ زندگی را بعزلت گذراند و فرزند و نبیرهٔ او فرامرز و برزو بجای او در خدمت باشند پادشاه سر رضا جنبانیده حکومت غور و هری را ببرزو داده فرامرز را بغزای هندوستان فرستاد و وصیت فرمود که چون هندوستان مسخر شود بلشکر گودرز که بجنگ تورانیان معیّن است بپیوندد و درین جنگ گودرز را با پیران مقابلت دست داد بعد از اندک زد و خوردی پیران بگودرز پیغام فرستاد که اتلاف نفوس و اهراق دماء دیگران اطفای حرارت طرفین نخواهد کرد روان سیاوش را زان چه سود که از بوم توران برآری تو دود به تنها من و تو برین دشت کین بگردیم و جنگ آوران هم چنین و بعلاوه وقت ضایع کردن است همان بهتر که من با چند تن از خواص خویش و تو نیز با معدودی از گردان کاردیده بمیدان درآئیم و درهم آویزیم و ببینیم تا کوکب اقبال کرا یاوری کند گودرز قبول این مطلب نموده از هر طرف ده تن بمبارزت گزیدند و در جمیع ظفر ایرانیان را بود ما بین پیران و گودرز رزمی سخت واقع شد چه هر دو کاردیده و بهادر بودند تا آخر اسب پیران از پای درآمده بر زمین آمد و بازوی راستش بشکست چون دستش از کار رفت عاجز شد خواست تا بیکی از کوههای نزدیک پناه برد گودرز او را تعاقب کرد چون بوی نزدیک رسید گفت اگر جان خویش را خواهی تن به بند ده پیران گفت برای چند ساعت عمر نام خود را برباد نخواهم داد این گفته برگشت و با دست چپ نیزه بجانب گودرز انداخت گودرز از زخم قلیلی رسیده او نیز فی الفور مضراب خود را بطرف پیران انداخت مضراب بر قلب پیران آمده نگونسار گشت گودرز یک کف خون دل او بانتقام سیاوش و فرزندان خود که در آن معرکه بر خاک افتاده بودند نوشیده نقل است که هشتاد نفر از فرزندان و فرزندزادگان گودرز در آن معرکه در معرض هلاک و بوار درآمدند القصّه روی خود را از خون پیران سرخ کرده خواست سر او را از بدن جدا سازد لکن ملاحظهٔ فضایل نفسانی و شئونات پیران

۱۰۲۱

او را این عمل از وی است چون بار دوم مراجعت کرد دلیران با سرور تمام او را استقبال نموده معلوم شد که حریفان دیگر نیز
همه بر خصم غالب آمده اما چون جسد پیران ویسه را بنظر کیخسرو رسانیدند بدو پاس حقوق وی بخاطر آمده رقت
دست داده حکم کرد تا در تغسیل و تکفین وی غایت احترام دارند چنانکه فردوسی گوید با تخت و کمر و کلاه در دخمه
گذارند بعد از آن کیخسرو فرصت از دست نداده از جیحون عبور کرده شهر و قلعه‌ها را احاطهٔ تصرف در آورده افراسیاب
صلاح در صلح دیده پسر خود شیده را بجهت سرانجام این مطلب بسفارت نزد کیخسرو فرستاد ولی چنین نماید
که شیده قابلیت این امر خطیر نداشت پیغام پدر را با غروری هرچه تمامتر ادا کرد بالاخره کیخسرو را بمبارزت خویش
طلبید حرکات وی او را بسیده نجدی شد که محال بود کیخسرو را از مقابل او باز داشتن لهذا بمبارزت ترک
تاخت و شیده را بر خاک هلاک انداخت چون خبر وحشت اثر فوت پسر با فراسیاب رسید بمقارعت مبارزت
نمود لشکر او درین هنگامه سخت کوشیده داد مردی دادند ولی چون با عزیمت بخت نبود هزیمت کردند افراسیاب
بیچاره بعد از آنکه چندی سرگردان بود در کوهها گرفتار گشته دستگیر گردید نزد کیخسرو بردند کیخسرو حکم کرد که او را از همان
سرحد که سیاوش بیگناه را چنانچه بود بجهت انتقام چندی در پی برآیند که کیخسرو را عزم آن شد که از تاج و تخت استعفا
کند لهذا کابل و زابلستان و نیمروز را برستم واگذاشت که نسلا بعد نسل حکومت این بلاد در خانوادهٔ وی باشد
و تاج سلطنت بر سر لهراسب گذاشت لهراسب داماد کاوس بود و کیخسرو او را بفرزندی خویش برگزیده بود و
حکومت خراسان بطوس داده با وی و فریبرز پسر کیکاوس وصیت فرمود تا در اطاعت لهراسب یکدل
باشند بعد از آن با بعضی از امرا بیرون رفته تا بچشمه رسید که آرامگاه او مقرر شده بود بنا بر قول فردوسی در آنجا
غایب شد و امرائی که با وی بودند بطوفان هلاک شدند عمر کیخسرو ... بود و سلطنتش شصت سال بود و او پادشاهی بود
بخصایل نیکو و صفات بزرگ آراسته بود نام او در ایران باحترام مذکور است صاحب زینة التواریخ گوید
که او مرده نیست بلکه غایب است و در احادیث است که او پیغمبر بوده   لهراسب اگرچه در مبادی حال جمعی از
سلطنت او اکراه داشتند لکن شمایل اخلاق وی و فواید نیکو که در ترتیب و تربیت ملک و سپاه وضع کرد طولی
نکشید که رفته رفته مردم را در ربقهٔ اطاعت وی آورد و حکام ایران و توران سر بر خط فرمان او نهادند بر نام کودرز را که
بخت نصر معروف است والی عراق عجم ساخت و فرمان داد تا از جانب مغرب مملکت را بسط دهد در تاریخ
طبری مذکور است که بر نام لشکری بجانب بیت المقدس گسیل کرد و در آن اوقات یکی از اولاد داود پیغمبر
در آن بلد حاکم بود و چون خبر ورود لشکر ایرانیان شنید اظهار متابعت نمود و بجهت معاهدتی که در میان رفت
یکی از اعیان بنی اسرائیل را بطور ضمانت بجانب بر نام فرستاد لشکر ایران مراجعت نمودند اما هنوز قدری رفته
نبودند که خبر رسید که یهود شورش کرده والی خود را کشته آن مصالحه عقد را شکستند بنابرین لشکر ایران خبر را به بخت نصر

انها کرد بخت نصر علی الفور به بیت المقدس تاخته شهر را مسخر ساخت و قتل و غارت نمود و آنچه از شمشیر جان بردند
با سیری برد محقق است که بخت نصر مورخان آسیا همان نباخاد نزر محررین یهود است و شک نیست که تا این
تقریر مؤلفین اسلام و یهود درین باب مشابهتی تمام است لکن قبل از آنکه بتوانیم اعتماد بر نتیجه کنیم مقدماتی چند
هستند که باید با هم مطابقت کنند ازین مطلب و مطالب دیگر از همین قسم در باب آینده بحث خواهد شد
ترجیحی که لهراسب بفرزندان کاوس میداد موجب رنجش پسر او گشتاسب گشته در خلع پدر با دیگران یکدل شد و
چون تیر تدبیر بر هدف مراد نیامد بجانب ممالک روم گریخت بنابر خبر مشهور حسن طلعت گشتاسب سبب این شد
که کتایون دختر قیصر جمیع جوانان را که بحکم پادشاه در زیر قصر او جمع شده تا هر کدام را بپسندد بشوهری اختیار کند نساخته
و نارنجی که علامت انتخاب بود بجانب گشتاسب انداخت پادشاه از ذنائت طبع دختر متعجب آمده چون این
رسم مملکت شده بود لابدتن در داده ولی از همان ساعت این رسم را موقوف و دختر را از سرای سلطنت بیرون
کرد صاحب همین افسانه فردوسی گوید که بعد ازین مقدمه قیصر گفت دو دختر دیگر خود را نخواهم داد مگر بکسی که شیر
اژدهائیکه در آن اوقات خرابی در مملکت میکردند بکشد دو نفر از امرا که عاشق آن دو دختر لکن بجان خود عاشق‌تر بودند
چون این کیفیت شنیدند از گشتاسب که آوازه شهامت او باطراف رسیده بود استمداد جستند گشتاسب
آن دو جانور را کشته و آن دو عاشق دلخسته این کار را بر خود بسته بوصال رسیدند بعد از چندی قیصر از حقیقت
حال آگاه شده گشتاسب را خواند و پوزش نموده سپهسالاری سپاه را باوی تفویض کرد صیت شهامت و شجاعت
گشتاسب رفته رفته بایران رسید لهراسب را حرکت لشکر دشمن بسرداری پسر خود موجب وحشت گردیده
لشکری بسرداری پسر دیگر خود زریر بجانب گشتاسب گسیل کرد و تاج سلطنت را مصحوب وی ساخت و وصیت
کرد که هر جا با برادر ملاقات کند آن تاج را بر سر وی نهد چون تقارب فئتین دست داد گشتاسب بدون
تأمل با ورود برادر شتافت و مردم اردو چون از آمدن او خبر شدند با سرور تمام استقبال نموده بروی بسلطنت
سلام کردند زریر نیز برحسب فرمان پدر دیهیم شاهی بر تارک وی نهاده بر آئین ملوک عجم تخت وی را نماز برد
گشتاسب نامه بقیصر نوشته استدعای حضور وی کرد قیصر آمده داماد خود را پادشاه بالاستقلال ایران یافت
بعد از آن معاهدتی مابین ملتین مقرر شده گشتاسب با کتایون بایران شتافته چاکر خاص با اخلاص پدر گشت لهراسب
وی را ولیعهد خود خوانده پس از چندی مهام پادشاهی را باو حواله نموده خود گوشه عبادت گزید مورخین ایران برآنند
که ایام سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود شهرت پادشاهی گشتاسب بیشتر بجهت آن است که در ایام
او پارسیان دین زردشت یعنی مذهب آتش پرستی اختیار کردند زردشت را که مخترع این کیش است پهلویان
پیغمبر دانند و مسلمین طرارش خوانند پارسیان را دعوی آن است که شخصی بود متصف بجمیع کمالات نفسانیه و

سیصد و نود و هفت
پیش

مسلمین

مسلمین را عقیدت اینکه او همی بود نام شیطان او را فریب داده تا اختراع مذهب الحاد نمود و فردوسی گوید شیطان
از میان آتش با او حرف زد و اتفاق است بر اینکه او در زمان گشتاسب بود و گشتاسب دین او را اختیار کرده
در اجرای احکام و اعلای اعلام شریعت وی جهد بلیغ مبذول داشت چنانچه در اطراف ممالک خویش فرمود تا
آتشکده ها ساختند و مردم را بپرستیدن آتش اجبار نمود در زینة التواریخ مسطور است که اول اسفندیار پسر گشتا
سب بدین در آمده پدر را او بدین دعوت نموده براه آورد مسقط الراس زردشت شهر ارومیه از بلاد آذربایجان
است و ظهور این مذهب ابتدا در آنجا شد و بجمیع ممالک ایران شیوع یافت منقول است که پادشاه فرمود
تا دوازده هزار پوست گاو را دباغی نموده احکام دین جدید را بر آن نگاشتند و در یکی از دخمه های اصطخر فارس
بودیعت نهادند و مردم پاک اعتقاد بمحافظت آن بر گماشتند تا دست کفار و مردم فاسد العقیده را از آنها دور دارند
چون اخبار بارجاسب پادشاه توران رسید نامه بگشتاسب نوشته او را از خطای خویش متنبه ساخت و نصیحت
کرد تا بکیش آبا و اجداد خود رجوع نماید والا آماده جنگ باشد گشتاسب از این مکتوب غضبناک شده جنگ شروع
شد در معرکه اول زریر برادر گشتاسب بدست بیدرفش پسر ارجاسب جان داد لکن بیدرفش بضرب شمشیر اسفندیار
پسر گشتاسب بر خاک افتاد بالاخره لشکر ارجاسب شکست فاحش خورده بمملکت خود گریختند چندی بعد این
بجهة حیلهای گشتاسب اسفندیار را در ابداشت که گردن از اطاعت پیچیده کوس استقلال فرو کوفته
بعد از اندک مدتی با حبس بلیا مدکه پدر بار رجوع نموده مقید شد چون خبر حبس اسفندیار بتوران رسیده بود
که پادشاه آن مملکت ارجاسب لشکر بایران کشیده و گشتاسب را شکست داده دختر او را باسیری برد گشتاسب
از همه جا مایوس اسفندیار را از حبس بیرون آورده استمالت نمود و گفت که اگر او در استخلاص خواهر خود کوشد
تاج و تخت را باو واگذارد اسفندیار قبول این معنی نموده با لشکر متوجه روئین دژ که پای تخت ارجاسب بود
گشت گویند که از بلخ تا آن شهر سه راه بود یکی بمسافت چهار ماه و دیگر دو ماه و دیگر شش یا هفت روز لکن این
راه آخر صاحب زینة التواریخ گوید دشتی بود چنان بی آب و علف مشحون بجانوران درنده و حیات گزنده
چنانچه هیچکس را خیال مسافرت آن راه نرسیدی اسفندیار عزم کرد که از این راه سالک منزل مقصود گردد شصت نفر
از مردان کار دیده انتخاب نموده و باقی لشکر و سایر اسباب و اثاثه را به پشوتن برادر خود سپرده او را مامور نمود
که از راهی که دو ماه مسافت است متوجه روئین دژ شود و همچنین وصیت کرد که چون بپای تخت دشمن نزدیک
شود منتظر علامت آتش باشد و بمجرد دیدن آتشهای افروخته یورش بشهر برد اسفندیار با شصت نفر از یاران
خود در زی تجار بر آمده و اشیای نفیسه و امتعه فراوان همراه برداشته از دشت مذکور بسلامت گذشته
بی آنکه کسی گمان بد در حق ایشان برد وارد روئین دژ گشتند و در آنجا آوازه انداختند که یکی از تجار متمول با جمعی از دوستا

خود از ظلم گشتاسب گریخته پناه باین ملک آورده اندر شهر رفته چنانکه مقصود بود چون خبر مسموع ارجاسب گشته اسفندیار
را طلب کرد تا مال التجاره او را ملاحظه کند اسفندیار بلباس تبدیل نزد ارجاسب رفته چند جواهر قیمتی برسم پیشکش گذرانیده
از عنایت و حمایت پادشاه مستظهر گشت بالجمله بهیچ وجه گمانی بایشان برده نشد تا شبی که در روئینه آن لشکر ایران
در مقابل شهر رسیدند و اسفندیار علامت مقرر را نمود لشکر از بیرون علی الفور حمله بردند اسفندیار با یاران خود
غفلة بر سر ارجاسب تاخته او را با برادران وی عرضه شمشیر ساخت و خواهر خویش را با تخت ارجاسب
و غنیمت وافر نزد پدر فرستاده حکومت توران را بمردی نیک سیرت که از اولاد اغریرث بود بخشید
صاحب زینة التواریخ گوید که اولاد اغریرث تا زمان اسکندر در آن مملکت حکومت داشتند اخبار مختلفه
در باب کارهای اسفندیار وارد است بنا بر قول فردوسی بعد از آنکه جنگ اوّل با ارجاسب بشهامت اسفندیار
بنوع خوش انجام یافت گشتاسب ریاست لشکر را باو واگذاشت و حکم او را بر جمیع ممالک ایران نافذ داشت
این ترقی سبب شد که دشمنان او فرصت یافته بعرض گشتاسب رسانیدند که اسفندیار قصد جان او دارد
بنا برین گشتاسب او را باصطخر طلبیده بمجرد ورود او را در یکی از قلاع آذربایجان مقید ساخت این معنی باعث
منازعت ما بین علمای ملت و اعیان دولت بلکه باعث جرئت پادشاه توران شد که دیگر باره لشکر
بایران کشیده بلاد خراسان را تاراج نمود و بلخ را گرفته زردشتیان را قتل عام کرد لهراسب نیز درین هنگامه
هدف تیر تقدیر گشت و زردشت قبل ازین فتنه بچند ماه مرده بود و درفش کاویان که از زمانی دیر باز بیرق
دولت بود بدست دشمن افتاده بتوران بردند گشتاسب را چون این اخبار موحش استماع افتاد لشکری گران
جمع آوری نموده در ابتدا ظفر قرین حال او شده و تا رود جیحون هزیمتیان را تعاقب کرد ولکن درین اثنا لشکری
دیگر بمدد دشمن رسیده کار وارون گشت گشتاسب هزیمت یافته نیم سپاهش عرضه شمشیر گشته همه دیگر با
اشکال تمام بخراسان رسیدند گشتاسب چون حال بدین منوال دید دانست که از مدد اسفندیار چاره نیست
وزیر خویش جاماسب را که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است نزد پسر فرستاده اسفندیار را دوباره
بر سر رضا آورد که اعمال سابقه پدر را بر طاق نسیان نهاده بانتقام ملک و ملت کمر بست و هم فردوسی گوید
که اسفندیار بیشتر بجهت تعصبی که در دین زردشت داشت این کار اختیار کرد و در غزای با اعدای ملت
غایت جهد مبذول داشت بعد از گذشتن از هفت خوان چنانچه در شاهنامه مسطور است و اظهار بهادریهائیکه
رستم نیز از آن بزرگتر کاری نکرده بود و بروئین دژ رسیده خصم را در میدان شکست ارجاسب را کشت و پای
تخت او را بتصرف آورد و غالب اهالی را بتیغ گذرانیده دو خواهر خود را از قید اسار رهائی داد و درفش
کاویان را که بیرق دولت بود از چنگ دشمنان بیرون آورد و هم فردوسی گوید که اسفندیار بهندوستان

عربستان و دیار مغرب را تسخیر کرد لکن کیفیت فتوحات مزبوره را نمی نویسید و در یکی از کتب فارسی که اسفندیار
نامه گویند افسانه طولی در باب کارهای اسفندیار در بلاد مغرب نوشته اند   الجمله اسفندیار بعد از انجام وقایع
مزبوره بوعده سلطنت منتظر و عده پدر بود گشتاسب چون نمیخواست تاج از سر و پای از تخت برگیرد بهانه دیگر
آغاز کرده اسفندیار را گفت من شرم همی دارم از اینکه ملکی بغیر استحکام و سلطنتی منازع فیه بتو تسلیم کنم رستم و خانواده
او سر از دایره اطاعت پیچیده و در سیستان دم از استقلال میزنند اینها را باید مقهور شوند اگر فرزند من
این کار را انجام دهد و رستم را دست بسته بدرگاه آورد پاداش آن ملکی وسیع و بلا منازع خواهد بود اسفندیار
در ابتدا از اظهار این مطلب بهم بر آمد لکن آخر الامر باکراه قبول کرد و وقایع عدیده که پیش از جنگ ما بین اسفندیار
و رستم واقع شد طولی دارد لکن همه دلالت بر شجاعت و جوانمردی طرفین دارد اسفندیار بالحاح هر چه تمامتر
درخواست کرد که رستم دست به بند داده تا او اجرای فرمان پدر کرده باشد لکن رستم گفت تابع هر فرمان دیگرم
الا دست به بند دادن که در دودمان ما ننگ است جنگ شروع شد چند نفر از سرداران معظم از طرفین کشته
شدند اسفندیار با رستم مقابله کرده رستم زخم دار از معرکه بیرون رفت روز دیگر مراجعت نمود   مقولست
که تیری دو شعبه ساخته بود تا بر چشم اسفندیار زند زیرا که اسلحه بر بدن او کارگر نبود احتمال دارد بجهت اینکه
سر تا پا مسلح بود و پیش از آنکه رستم در جنگ دوم شروع کند جمیع دولت خود را به اسفندیار عرضه کرده اظهار
اطاعت نمود لکن اسفندیار بجز بستن دست او و بردن نزد گشتاسب بچیز دیگر راضی نمیشد لابد جنگ شروع
شد و حربی صعب دست داده تا اینکه رستم تیری که بجهة همین مطلب مستعد کرده بود بیرون کشیده چشمهای
اسفندیار را هدف ساخت و یکبارگی دیده از دنیا ببست   خم آورد بالای سرو سهی   چون تیر در کاسه سر اسفندیار
جای گرفت و روانه نهادش بر آمده گفت انجام کار   تدابیر پدر فدا من جز این نخواهد بود   بگفت این و رفت
از تنش جان پاک   پیش از آنکه دم فرو کشد پسر خود بهمن را برستم سپرده بتربیت او وصیت نمود   پشوتن برادر
اسفندیار نعش او را برداشته با جمیع لشکر سیاه پوشیده روی بلخ نهاد گشتاسب از تدابیر خویش پشیمان گشته
بقیه عمر در افسوس بماند و پیش از آنکه دست اجل گریبان حیاتش گیرد بهمن را طلبیده ولایت عهد خویش باو
گذاشت مذهب آتش پرستی در عهد گشتاسب رواجی تمام یافت و چنین بنماید که همین واقعه سبب شهرت
او در تاریخ قدما شده است و الا سبب دیگر نباید داشته باشد بنا بر مورخین ایران ایام سلطنت او شصت
سال بود بعد از آنکه گشتاسب باسلاف خویش پیوست بهمن نواده او که معروف بار دشیر دراز دست است بر
جای او نشست و بهمن پادشاهی بود مشهور بحکمت بسبب وضع قوانینی که در مملکت نمود گویند بتوسط جاسوسان نیک
و بد اعمال عمال خویش استحضار یافته بمکافات و پاداش هر یک کما ینبغی قیام نمودی و در هر سال کدخدایان و رئیس اسفندیان

سبب شهرت
اسفندیار

زراع و فلاحین ملک بر درگاه او حاضر گردیده و او در استفسار اخبار استقصا فرمودی و بدین سبب بر کماهی حالات
ومجاری امور رعیت و سپاه واقف گشتی در اوایل سلطنت این پادشاه رستم بحیله برادرش از پای درآمده
چون این خبر به بهمن رسید علی الفور با لشکری گران بسیستان تاخت در زینة التواریخ گوید که فرامرز پسر رستم و بانوگشسب
دختر رستم استعداد حرب نموده با وی مصاف دادند بهمن غالب آمد فردوسی گوید بهمن زال را در قفس آهنین محبوس
ساخت آذربرزین پسر فرامرز اظهار طغیان نموده در سیستان علم استقلال برافراشت و اگر بر فردوسی بتوان اعتماد
کرد بهمن را او با نتقام پدر کشت این قول موافق قول سایر مصنفین نیست زیرا که مقرر است که سبب حرکت بهمن
بسیستان انتقام خون پدر بود و در زینة التواریخ مسطور است که رستم قبل از موافقه زندگانی را بدرود نموده در تاریخ
طبری مذکور است که ممالک اطراف مغرب در عهد بهمن مفتوح شد و بهمن بسر بخت نصر را بجهت فسق و فجور و بی
اعتدالیهای پدر از حکومت بابل معزول و کورش را بجای او منصوب ساخت در سلطنت او یهودان در رفاه
بودند و هرزمان یافتند تا هر کرا خواهند از قوم خود بحکومت اختیار کنند و هم در آن تاریخ گوید که این الطاف
در حق یهودان بجهت آن بود که زن پادشاه ازین طایفه بود بنابر مصنفین ایرانی ایام سلطنت او صد و دوازده
سال است بهمن چون تخته را بر تخت و خاک را بر کاخ اختیار کرد دختر او همای بر جای او نشست و چون همای
بر تخت برآمد از پدر آبستن بود و بسبب شرمی که داشت خواست این مطلب پوشیده بماند لهذا چون طفل
متولد شد بکسی داد که او را بقتل رساند لکن جان طفل بقدرت الهی محفوظ ماند و مادر او وقتی او را شناخت که
بخت و بهادری او را بمرتبه امارت رسانیده بود همای بعد ازین مقدمه تاج و تخت را باو گذاشته خود منزوی
شد ایام سلطنتش را چهل سال نوشته اند گویند چهل مناری که در اصطخر فارس است از بناهای اوست جنگهای
عدیده که در عهد دارای اول اتفاق افتاد سبب امتیاز عهد اوست از آنجمله جنگی که با فیلیب پادشاه مقدونیه
که ایرانیان او را فیلقوس رومی گویند واقع شد و بنابر قول ایشان اگرچه در آغاز فیروزی شامل حال نشد لکن انجام
بخیر بود این قول واضح است که بنای افسانه است که بسبب غرور ملی نسبت بنسب اسکندر میدهند و زعم
ایشان است که بالاخره کار بر فیلیب چنان تنگ گشت که راضی شد بدادن دختر بدارا و گذاردن خراج هر ساله
هزار بیضه طلا خود را از ورطه هلاک خلاصی بخشد و بنابر همین قول دختر را در وقتی که حامله بود دارا پس فرستاد
اسباب عدیده برای مراجعت دختر نوشته اند مشهور این است که بجهت بدبوئی دهن بود دارای اول
دوازده سال سلطنت کرد و داراب جرد که قرب صد و پنجاه میل مسافت بسمت شرقی شیراز واقع است
از بناهای اوست شهر مزبور اگرچه از معموری سابق افتاده است اما هنوز سکنه فراوان دارد داراب
ثانی را گویند بر خلاف سیرتی ذمیم و خلقی ناقص داشت حرکات ناشایست و حکومت نامرضی او باعث

فرذزی

سلطنت همای بنت بهمن بن اسفندیار

دارای اول

داراب ثانی

پیروزی اسکندر شد لکن اهالی ایران همیشه در طبیعت واحد بوده اند هیچ عجب نیست که ملتی که حرمت خود را عزیز دارد
هر چه که سر مسند یکی از دست داوستان را کم کند هر قدر عدیم الاحتمال باشد خواهند تراشید و همین طبیعت
سبب افسانه ها است که نسبت به نسب اسکندر داده میگویند پسر دارای اول بود که خود ایرانیان مدد کرده تا آسمانی
ملکی که حق او بود از چنگ برادر نالایق خود بیرون آورد جمعی از مورخین معتبر ایران این افسانه را رد کرده قبول
دارند که اسکندر پسر فیلقوس بود و گویند که جنگ مابین دو مملکت بسبب این واقع شد که اسکندر خراج
مقرر که بیضه طلا بود نگذاشت و در جواب ایلچی که بمطلب آن آمده بود گفت مرغی که آن بیضه ها را میگذارد
بعالم دیگر پرواز کرد دارا سفیر دیگر فرستاده مصحوب او گوی و چوگانی و همیانی کنجد نموده تا معنی که اسکندر هنوز
جوان است مناسب بحال او آنست که گوی و چوگان بازد و کیسه کنجد کنایه از عدد بیشمار لشکر ایران بود اسکندر
چوگان را در دست گرفته با فرستاده گفت این علامت اقتدار من است که با آن کره مملکت پادشاه ترا خواهم
زد و حکم داد تا مرغی حاضر سازند و گفت این مرغ بزودی بشما خواهد نمود که لشکر بیشمار او بچه نوع لقمه لشکر من خواهد
شد مرغ علی الفور دانه ها را برچیده اسکندر حنظلی برسول داد و گفت آنچه دیده و شنیده بپادشاه خود بگو و
آن حنظل را با او بده و بگو که از مزه آن میتواند تلخی بلائی که متوجه اوست استنباط نماید از این گونه حکایتها در میان
سلاطین آسیا غریب نیست بالجمله اسکندر چندی مشغول تسخیر بلادی بود که در یونان سر از ربقه اطاعت او پیچیده
بودند و بعد از آن لشکر بایران کشیده لکن تفاصیل محاربات قبل از جنگی که در آن دارا کشته شد از مورخین ایران
بسیار کم منقولست خبر مفصلی نمیگویند بجز همین که دارا در جنگ اول مغلوب گشت و در اخبار این جنگ نیز غالبا
ذکر وقایعی را میکنند که مربوط بفوت دارا و حرکت اسکندر در این مقام است بنابر قول ایشان در هنگامی که
تنور حرب گرم بود دو نفر از سپاهیان دارا او را کشته و بجهة جایزه بخدمت اسکندر شتافتند اسکندر
چون از کیفیت حال خبر شد ببالین دارا شتافته او را در سکرات موت دیده اسکندر از اسب پیاده شد
سر دارا را بر زانو نهاد دارا چشم گشوده گفت دنیا را ابزار دوراست و اهالی دنیا را علی الاتصال از این در با دخول
و خروج است اسکندر سوگند یاد کرد که بر چنین امر راضی نبوده دارا چون گفتار اسکندر را شنید از وی
درخواست نمود که کشندگان او را قصاص نماید و مرد اجنبی را بر ایران نگمارد و روشنک دختر او را در
حباله ازدواج آرد و بعد از تقدیم وصایا نفس آخرین کشید و جسد او را بمشک و عنبر بیامودند و در جامه زرین
پیچیده در تابوتی مرصع نهادند و باحترام تمام نعش او را بجانب دخمه بردند بعد از مراسم تعزیت قاتلان
دارا را بقصاص رسانیدند اسکندر وصایای او را معمول داشته روشنک دختر او را در حباله ازدواج
آورد و ایران را به برادر وی واگذاشت لکن چنین مینماید که این حکومت برقرار نماند زیرا که اسکندر را ×

ملاحظات ملکی برآن داشت که مملکت را به نود ریاست بالاستقلال تقسیم نمود بکلی افسانهاییکه اهالی ایران در
باب نژاد اسکندر تراشیده اند نمی توان گفت اسکندر یکی از سلسلهٔ کیان است که از ایشان نه نفر سلطنت نموده اند
که آخر ایشان دارای ثانی بود و این نیز بدیهی است که اخباریکه از تاریخ این طبقه درد ست است استرضای خواطر
نمی کند شک نیست که نام جمعی از ملوک از میان رفته است و ازین سبب در طول حکومت بعضی و محاربات بعضی
غایت مبالغه شده است لکن با این همه در میان افسانهائیکه ازین اوقات ذکر شده است وقایعی که قابل
ملاحظه و حفظ باشد یافت میشود ولی بعد از انکه بدقت مقابله مابین اخبار متنوعه تواریخ ملل اولیه عالم نموده
کشف حقیقت شود و کثافات معدینه را ریخته زر خالص بدست آید و الّا اخباری که از تاریخ این طبقه
درد ست است استرضای خاطر نمی کند

باب پنجم

در نقل اقوال مورخان ایران در باب اسکندر رومی و سلاطینی که بعد از او در ایران سلطنت کرده اند

اخبار مختلفه که از مؤلفین ایران در باب نژاد اسکندر و معاملهٔ او با دارا وارد است در باب پیش گذشت جزئیات
دیگر که در تواریخ ایشان مسطور است قابل ملاحظه است گویند که فیلیب پادشاه مقدونیه کشته شد و قاتل او
قلوس نام شخصی بود که بزوجه او مادر اسکندر عاشق بود و در آن اوقات چندی قبل ازین واقعه اسکندر بحرب پسر
فیلاتوس و تسخیر شهر راکوس رفته بود اتفاقاً در همان روز که این واقعه اتفاق افتاد اسکندر مراجعت نموده
قاتل پدر را بقصاص رسانید و بنابراین قول فیلیب زنده بود تا وقتی که دانست پسرش انتقام او را کشید پس وزیر
خود ارسطو و سایر امرا و اعیان مملکت را طلبیده باطاعت اسکندر امر نمود و اسکندر چون از تجهیز و تدفین پدر
فارغ شد انجمنی ساخته سران سپاه و صنادید اقوام را جمع کرده ایشان را مخاطب ساخت و گفت پادشاه
شما را روز بآخر رسید مرا هیچ حق حکومت بر شما نیست من خود مانند دیگرانم و در هر کار که پیش گیرم محتاج بمعاونت
شما

تا خواهم بود استدعای من آن است که نصیحت مرا قبول نموده پادشاهی اختیار کنید تا اداره مهمات تماماً معمور برای
رزین و خرد متین پیروی باشد و بخداوند متوکل باشند که حامی عباد اوست مردم متفق الکلمه گفتند که اندرزت را قبول
و ترا بپادشاهی اختیار کردیم بعد از ادای این کلمات برخواسته تاج بر سر او گذاشتند و در زبدة التواریخ منقول است
که بعد از آنکه ملک بر اسکندر قرار گرفت اول بفتح بعضی از بلاد یونان پرداخته بعد از آن با سپاهی گران عزیمت
تسخیر ایران نمود گویند که بعد از فتح این مملکت بجانب هندوستان رفت و در آن ملک با کید که یکی از سلاطین
آنجا بود اتفاق مقابله افتاده رسولی بجانب او فرستاد و او را باطاعت و گذاردن خراج دعوت نمود کید
قبول این معنی نموده گفت اگر اسکندر قبول نماید دختری خوبصورت دارم با جامی از یک قطعه یاقوت و فیلسوفی
دانش پیشه و طبیبی هنرمند پیشکش نمایم اسکندر قبول نموده دست در آغوش دختر کرده گویند عشق دختر چنان بر
پادشاه جهانگشای غلبه کرد که دست از ملک پدر برداشت جنگ دیگر او با فور بود که او را شکست داده
بقتل رسانید و بعد از آن بطرف چین لشکر کشید خاقان چین چون تاب مقاومت در خویش ندید تبدیل لباس
نموده باردوی یونانیان شتافت او را شناخته بنظر اسکندر رسانیدند اسکندر پرسید که چگونه جرأت بر
اقدام چنین عملی نمودی خاقان در جواب گفت خواستم که تو و لشکرت را ببینم از جهت خود بیمی نداشتم چه میدانستم
مورد هراس اسکندر نیستم و اگر او مرا بکشد رعیت من بر فور دیگری را بپادشاهی خواهند برداشت لکن از این
بابت خوشنود زیرا که یقین است بر کاری که مبنای آن دوستی است اعتراض نخواهی کرد اسکندر را این تملق
موافق مزاج افتاده با خاقان چین مصالحت کرد باین طور که خاقان خراج گذارد تا اسکندر متعرض ملک او نشود
خاقان بپای تخت خود برگشت تا تهیه ضیافت اسکندر نماید روز سیم رجعت کرد با لشکری که غبار آن خبر
از عدد بیشمار آن میداد اسکندر بر عذر خاقان وقوف یافته حکم داد تا لشکرش مستعد قتال شوند چون تقابل
صفین روی داد خاقان با دبیر خویش پیاده بجانب اسکندر شتافت اسکندر از سبب نقض میثاق
پرسید خاقان گفت حاشا که خلاف عهد نمایم لکن خواستم لشکر خود را بتو بنمایم تا بدانی که مصالحت بسبب
عجز از جنگ نبود بلکه ملاحظه اجرام فلکیه نموده متابعت تو اختیار کردم اسکندر را این گفتار پسند آمده ویرا مورد
اعتماد ساخت و خراج از وی باز گرفت خاقان رخصت طلبیده طلا آلات و جواهر بیشمار و زنهای بسیار
برسم پیشکش گذرانید منجمان گفته بودند که موت اسکندر در جائی واقع شود که زمین آهنین و آسمان زرین باشد
وقتی که اسکندر از فتح بلاد خسته شده بجانب یونان میرفت روزی او را ضعفی عارض گشت یکی از سرداران
که نزدیک بود زره خود را فرش کرده و سپری زرین بالای سر او گرفت تا از تاب آفتاب محفوظ ماند
چون اسکندر آن حالت را دید گفت قول منجمین صورت وقوع یافت و مرا باید رخت سفر آخرت بربست دریغ که

که روز جوانی بسر آمد پس بمادر نامه نوشت که من بزودی روی زمین را رها کرده در تعداد اموات محسوب خواهم
بود و هم در آن نامه از مادر درخواست کرد که طعامی که در تعزیت او دهند باید کسانی باشند که مصایب زمانه
ندیده و از ایشان عزیزی فاقد گشته باشد چون مادر خواست وصیت او را معمول دارد کسی را نیافت که بروی
مصیبتی وارد یا عزیزی از و مفقود نشده باشد این صورت چنانچه خواهش اسکندر بود مایه تسلی او گشت
چه دانست که عموم بنی نوع انسان را از مصایب بهره ایست بزعم مورخان ایران اسکندر در یکی از
شهرهای کردستان روزش بآخر رسید و بعضی در بابل نوشته اند سی و شش سال عمر و دوازده سال
سلطنت او را گفته شش سال پیش از فتح ایران و شش سال بعد از آن قضیه علی ای حال جسد او را محشو ساخته بیونان
فرستادند مورخان ایران که راوی افعال سلاطین اند تعریفی که حاوی اخلاق ایشان باشد کمتر دارند مگر اینکه
قاعده که درین باب اختیار نموده اند از نقل اقوال پادشاهان چنان مشعر بمعنی و کاشف از مطلب است
که تعریفهای خوب و دقیق محرران فرنگستان حکایاتی چند ازین پادشاه گیتی ستان ضبط و بعضی از آنها قابل
ملاحظه اند زیرا که ازین حکایات معلوم میشود که اهالی ایران چه قدر اعتنا به حکمت و علم و همت او داشته
در زینة التواریخ مسطور است که روزی یکی از سرداران دشمن را دست بسته نزد او آوردند اسکندر فرمود او را
رها کنند یکی از حضار گفت اگر من تو بودم اینگونه مروت در حق این مرد نمیکردم اسکندر گفت چون من تو نیستم
او را عفو کردم پس گفت من دشمنان خود را عفو می کنم ازین جهت لذت من در اظهار مروتست نه در اجرای
سیاست و هم در آن کتاب نقل است وقتی یکی از صاحبمنصبان را از عمل خود معزول و بشغلی دون آن منصوب
ساخت و بعد از چندی از او پرسید که با این شغل تازه چه نوع میگذرانی آنمرد گفت منصب سبب اعتبار مرد
نیست بلکه مرد سبب اعتبار منصب است هیچ عملی نیست که در اجرای لوازم آن حکمت و صلاحیت در کار نباشد
پادشاه را این جواب مقبول افتاده منصب اول او را بازداد صاحب کتاب مذکور گوید از اسکندر پرسیدند که
چگونه توانستی با وجود جوانی در مدتی قلیل ممالک وسیع را مفتوح نماید و نامی بزرگ در عالم نهد گفت با دشمنان
چنان سلوک نمودم که ایشان را مجبور بدوستی خود ساختم و با دوستان بنوعی ثبات ورزیدم و رعایت خاطر
کردم که ایشان را با خویش بسته نمودم و همچنین از او پرسیدند چرا احترام استاد پیش از پدر میکنی گفت پدر مرا از
آسمان بزمین آورد و بعد استاد از زمین به آسمان میبرد و هم او گوید که اسکندر را غضبی شدید بود و همیشه احباب
خود را از مخاطره تکلم با ملوک در هنگام غضب خبر میداد و میگفت که سلاطین مانند دریا هستند که در آرامی خطر
ناکست و نعوذ بالله از وقتی که در طوفان باشد مع القصه شرح حال اسکندر چنانکه از مورخین شرق منقول است
سخنی که قابل اعتبار باشد کم است و همچنین جاهائیکه با مورخین یونان موافقت دارد چیزی ذکر نشده است گرانچه

باب ۲۹ — ذکر برخی از حالات اسکندر

ایرانیان تاریخ حقیقی این پادشاه میدانند کتابهای بسیار دارند در نظم و نثر مشحون بر عجایب کارهای اسکندر در بر و بحر
لکن آنها را خود ایرانیان نیز افسانه میدانند و تاریخ این ایام ایران خود خیالست که احتیاج بخواندن افسانه
نیست گویند اسکندر را پسری بود اسکندروس نام و او قایم مقام پدر گشت و در خدمت ارسطاطالیس
بتحصیل علوم پرداخت در تاریخ منتخب گوید که اسکندر قبل از فوت خود ممالک ایران را با امرائیکه برانداخته
و غارت کرده بود تقسیم نمود و آنچه از ایشان گرفته بود باز داد و فرمود تا هرکدام مقداری معین لشکر نگاه
دارند گویند این کار را بصوابدید ارسطو کرد و گفت این امرا رسوخی تمام در مزاج اهالی ایران دارند که نتوان ایشانرا
از آن منع کرد و کشتن ایشان نیز مقتضی عدالت نیست پس ایشانرا بنوعی باید مشغول داشت که تا رعیت باشند
سود می دهند و اگر دشمن شوند زیانی نتوانند کرد لکن این امرا بعد از فوت اسکندر سر از اطاعت جانشینان
او پیچیدند و مابین خود اتفاق نموده نوع دولت جمهوری فراهم آوردند و اگرچه هر یک باستقلال حکومتی داشتند
ولی قواعدی وضع کردند که در بعضی اوقات بسبب اتحاد ایشان همین حالت با تغییرات مختلفه متجاوز از سیصد
سال بعد از فوت اسکندر در ایران باقی بود و مورخین یونان بر آنند که ایران بعد از فوت اسکندر بدست یکی
از سرداران معتبر او که سلیوکوس نام داشت افتاد و او نام نیکاتور یعنی فاتح بر خود نهاد و به بلاد شام نیز دست
یافت بعد از او انکیوس سوتر بر جای او نشست و او را نیز انتیوکوس تویس جانشین گشت در عهد این پادشاه
یکی از امرای خراج گذار که ارساسیس نام داشت خروج کرده آگاتوکلس را که از جانب انتیوکوس فرمانفرمای ایران
بود بکشت و علم استقلال برافراشت و او بنا بر مورخین یونان سر سلسلهٔ ارساسیان است که در پارتیا
سلطنت کرده اند و نسب این سلسله را مورخین ایران باشک میدهند که از نژاد سلاطین قدیم ایران است
صاحب زینة التواریخ گوید که ایرانیان را گفت که چون دارا شکست خورده بقتل رسید عم من درفش کاویانی را از
میان بدر برده پنهان ساخت و حال آن درفش نزد من است و بدین سبب ایرانیان با او یار شدند و بعد از
آنکه بر آگاتوکلس غلبه کرده او را بکشت و پای تخت خود ری را مقرر نموده پیغام بحکام ممالک فرستاده
ایشانرا دعوت کرد که با او بحرب اولاد سلیکوس موافقت کنند و گفت که اگر بر مراد فایز شدم از شما
خراج نخواهم خواست فقط باسم رئیس بودن بر شما قناعت میکنم و مقصود از این اتفاق آنست که هر یک در
حکومت خود مستقل بوده ایران نیز از چنگ حکام اجانب رهائی یابد این است ابتدای تاریخ ملوک طوایف
و چون اهالی ایران از قواعد حکومت ملک آزادی بیخبر بوده و هستند لاشک مقصود از این لفظ آن است
که معاهده مابین امرای کوچکی که ملک در میان ایشان منقسم بوده است برسانند لکن اخباری که درین اوقات از
محررین ایشان در دست است همه مجهول و مختلف اند و ظاهر است که اسبابیکه از آن روایت صحیح بنویسند

حاشیه
صاحب زینة التواریخ
او را [illegible] میداند

ندارند و وقت هم چنان با ابتدای تاریخ حقیقی ایشان نزدیک است که قبول وضع افسانه نمی‌کند و باین سبب
تاریخ اسکانیان و اشغانیان را که ادعا می‌کنند چیزی بیش از فهرست نامهای نیست و بالنسبه بهمین نامها و تاریخ
سلطنت هر یک هم غالباً دو مصنف با هم متفق نیستند   اشک اول در زینة التواریخ گوید پانزده سال و
خواندامیر غیاث الدین بن همام الدین مؤلف حبیب السیر گوید ده سال سلطنت کرد و بعضی از مؤلفین نسبت
شکست و اسیر سلیوکوس کالینیکوس پادشاه شام را باشک اول و دیگران باشک دوم پسر او میدهند بعد از

اشک

ثانی شاپور فرمان روا گشت و بعد از محاربه طویلی با انتیوکوس بزرگ و مکرر شکست خوردن مصالحه نمود و در آن معاهده
حقی از آن پادشاه بر ممالک پارتیا و هیرکانیا ثابت شد و بعد از فوت شاپور چنین مینماید که دویست سال از
تاریخ ایران گم شده است زیرا که میگویند جانشین او بهرام گودرز بود و اگر این پادشاه همان است که مورخین
مغرب گوترزس مینامند و دلیل قوی هم هست که همان باشد سند معتبر در دست هست که او پادشاه سیم از
سلسلهٔ دوم ارساسیان است و او بود که انتقام خون یحیی را از بنی اسرائیل کشید مصنفین ایران آورده‌اند که بعد از
گودرز پسرش بلاش بر سریر امارت جای گزید و بعد از هرمز و پس از هرمز برادرش نرسی و پس از فوت او یکی
از برادرانش که فیروز نام داشت صاحب سریر گشت و خسرو بعد از فیروز بر تخت برآمد و با امپراطور روم که
تراجان نام داشت حرب نمود و در آن جنگ شکست بروی افتاده و تختگاه او مداین نیز متصرف دشمن درآمد
لکن بعد از فوت تراجان با ادریان که وارث تاج و تخت بود مصالحه نموده ممالک خود را دوباره بچنگ آورد
گویند که بعد از خسرو بلاش و بعد از او بلاشان بر تخت برآمد و تاج شاهی از بلاشان به پسرش اردوان رسید که در آن
وقت با رومیان در جنگ بود و پس از آن اردشیر مشهور بروی تاخته او را از پای درانداخت بعضی از

اردوان بن اشغ را

مورخین ایران نسبت قتل و برانداختن سلطنت او را باردوان بن اشغ میدهند و نژاد او را بکیکاوس میرسانند و بنابر
صاحبان این قول از او و نسل او هشت نفر پادشاهی کردند و ایام پادشاهی ایشان قریب صد و پنجاه سال میشود
خواندامیر نسب او را بکیکاوس میرساند و بسیاری از مورخین ذکری از او و سلسلهٔ او نکرده‌اند بعضی ایشان را
معاصر اشکانیان میدانند و گویند در بعضی از ممالک ایران سلطنت داشته‌اند مؤلف زینة التواریخ میگوید که
تولد عیسی ع در عهد خسرو پسر اشغ بود که بعد از فوت اردوان پا بر سریر مملکت نهاد و بر ما محقق است که سلطنة
این پادشاه دویست سال بعد از این واقعه بود و پس بنابراین چنین معلوم میشود که سلسلهٔ اشغانیان هرگز وجود
نداشته‌اند یا اگر بوده معاصر اشکانیان بوده‌اند خواندامیر که یکی از مورخین فاضل و معتبر مشرق است که میخواهد
تطبیق مابین این اقوال مختلفه نماید بکمال عجز خود از این معنی اعتراف میکند و میگوید که بعقیدهٔ صاحب تاریخ
گزیده اردوان پسر اشغ که سلطنت اشکانیان را برانداخت از نسل کیکاوس است و در تاریخ جلالی مذکور است

که ابتدا

ذکر سلطنت اشکانیان

که اشغانیان و اشکانیان هر دو از یک سلسله اند و بسیاری از مورخین ذکری از ایشان نموده اند و الله اعلم
در زینة التواریخ تفصیل اسامی و ایام سلطنت ایشان بدین نهج مرقوم است

نام سلاطین	ایام سلطنت	نام سلاطین	ایام سلطنت
اردوان بن اشغ	بیست و شش سال	خسرو بن اردوان	نوزده سال
بلاش ابن اشغ	دوازده سال	گودرز بن بلاش	سی سال
نرسی بن گودرز	سی سال	نرسی ابن نرسی	هیجده سال

آخر همه اردوان است که بدست اردشیر کشته شد و ایام سلطنت او معلوم نیست از فوت اسکندر تا
سلطنت اردشیر قریب پانصد سال میشود و جمیع این زمان طویل میتوان گفت در تاریخ اهالی مشرق مسئله حال
اینکه چون رجوع بتاریخ رومیان میکنیم می بینیم که زمان مزبور پر است از وقایعی که ایرانیان بآن فخر توانند کرد
پادشاهان پارتیا که امروز نامشان در تاریخ مملکت خودشان مفقود است فقط سلاطینی بودند که شمشیر رومیان
در وقتی که خورشید آسا در نصف النهار اقتدار بود نتوانست بر ایشان اثری چنانچه باید بکند لکن تنها نمیتوان
گفت که آن صورت بسبب هنر و شجاعت ایرانیان بوده است بلکه اسباب دیگر هم داشته است
یعنی بجهت طلب ملک و طریقه مخصوصی که در حرب داشتند مکرر بر لشکر رومیان غلبه کرده اند نخست اینکه
مملکت پارتیا از طرف ممالک روم است از دریای خزر گرفته تا خلیج فارس میرود همه کوههای بلند بایر
و رودهای پهناور و سریع و پهن دشتهای بی آب و علف است در هر طرف که لشکر روم روی میکرد ملک را
از آذوقه پاک و با خاک یکسان میکردند پس در حقیقت جنگ با لشکر نبود بلکه با آذوقه که مایه حیات لشکر
بود و دیگر خطا نکردن تیر مبارزان پارتیا و بردن است او را از پیش دشمن خود نوعی از جنگ است که میتوان — ۲ اینکه
گفت سبب شد که رومیان نتوانستند این طایفه را در سخت
اطاعت آرند و این قسم جنگ موافق حال این
مرد و مرکب است و خطر او بر دشمن چنان
یقین بود که کار دیده ترین سواران
روم که از سردار خود سخن جنگ
پارتیان می شنیدند ساحت که
داده پشت سر
میخاریدند

باب ششم در تاریخ

سلسله سلاطین ساسانیه از اردشیر بابکان که اول پادشاه ساسانیان تا یزدجرد که آخر ایشان است

عهد سلاطین ساسانیه عهد جدیدی است در تاریخ ایران و چون سلاطین مزبوره علی الاتصال با قیاصره روم در جنگ و جدال بودند از مطالعه وقایعی که از محررین این طایفه معقول است میتوان تصحیح اخبار مورخین ایران نمود تا وقتی تمام فرق با بین حقیقت و افسانه داده شود محرر این اوراق کما فی السابق متابعت مورخین ایران خواهد کرد بعضی از اوقات که بجهت تبیین عبارات معمله و تعیین تاریخ سلطنتهای مختلفه و وقایع مهمه رجوع باسنادی که بهتر میتوان اعتماد کرد خواهد نمود گویند اردشیر بابکان پسر بابک از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است مؤلف زینة التواریخ گوید مادر او دختر بابک بود و بابک پسر ساسان بن ساسان ابن بهمن بن اسفندیار است این قول نمی تواند صحیح باشد زیرا که از زمان اسفندیار تا سلطنت اردشیر بابکان شش صد سال است دیگران بنی پشت تراز برای او ذکر میکنند در هر صورت گویند پدر او یکی از عمال بود حاکم دارابجرد که پیری نام داشت شنید که بابک را پسری است که با وجود حداثت سن بعقل وافر و شجاعتی باهر اتصاف دارد و لهذا او را طلبداشت و اردشیر در حضرت او چنان اعتبار یافت که هر وقت امری او را از اجرای حکومت مانع میشد اردشیر را قایم مقام خویش میساخت و کردار اردشیر درین اوقات بنوعی موافق افتاد که بعد از فوت پیری بحکومت دارابجرد منصوب شد در باب ترقی او با حوال مختلفه این است لکن محرر اوراق از تاریخ طبری و روضة الصفا و زینة التواریخ نقل میکند بالجمله عجب نیست که جوانی چون اردشیر که باین سرعت ترقی کند خیالات بزرگ را خواهد نمود گویند قوه متفکره خیالات بیداری او را در خواب در پیشگاه دماغ او مرتسم ساخت و متملقین این خوابرا بتعبیر بعلامات بزرگی آینده مودند جمیع مورخین برآنند که اعتقاد باین خوابها سبب این شد که اردشیر در طلب سلطنت ایران برآمد و اگر فی الحقیقه او و متابعان او باین گونه خوابها اعتقاد داشته اند هیچ شک نیست که در ترقی او بدرجات عالیه سلطنت باید مدد کرده باشد اول کسیکه باو مدد کرد پدرش بابک بود و حاکمی که از جانب اردوان منصوب بود کشته بر فارس مستولی گشت لکن بابک طرف پسر بزرگ تر خود شاپور را رجحان داده نام حکومت فارس براو گذاشت و بعد از اندک وقتی سرای غرور را بدرود کرد اردشیر پس از پدر لشکر بر سر برادر کشید و اقوام شاپور او را گرفته تسلیم اردشیر کردند و در فارس حکومت

حکومت باستقلال یافت بعد از تنظیم مهمات فارس بکرمان تاخته آن مملکت را تسخیر کرد و قبل از آنکه اردوان بتواند بدافعهٔ
او پردازد تقریبا جمیع عراق را بتصرف در آورده بود و منقول است که اردوان در بلاد جبل قریب[2] بکرمانشاهان
ماند تا اینکه فتوحات اردشیر او را مجبور نمود که یا اردشیر را از میان بردارد یا خود از سلطنت کناری گیرد بنا
بر آن میان بمقاتلت بربست و دو لشکر در صحرای هرمزان تلاقی شدند جنگی صعب روی نمود و اردوان تاج
با سر از دست داد و پسر بابک در همان مصاف گاه بر او بسلطنت سلام کرده شاهنشاه خواندند که از آن
بعد نیز سلاطین عجم را این لقب نهادند پس از این فتح نمایان فرصت غنیمت دانسته نه تنها سایر بلاد
ایران را بحیطهٔ تصرف آورد بلکه حدود مملکت را وسعت داده از طرفی بنهر فرات و از طرف دیگر تا خوارزم
اگرچه از وقایعی که از مورخین ایران در باب حکومت اردشیر منقول است قریب همه را مورخین یونان
تصدیق دارند و جنگی که با روم کرده است دست غلبه ایرانیان را بوده است الا اینکه حد ملک را
بفرات رسانیدن انکار شده است بلکه مخصوص ذکر شده است که جزیرة العرب را از روم استرداد[*]
نموده در روضة الصفا مرقوم است که او شهری در سواحل دجله بنا کرد و چون هم در آنجا مذکور است که او در
مداین اقامت داشت گمان برده اند که او بانی این شهر است لاکن بر ما محقق است که نه تنها پیش از سلطنة
اردشیر آن شهر موجود بوده احتمال دارد که این توهم بجهت آنست که اردشیر آن شهر را در حالت
خرابی یافته تعمیر کرده است   القصه آوازه اردشیر بلند شد و اطراف را فرو گرفت ملوک اطراف
اظهار اطاعت و انقیاد کردند و پادشاهان عالی مقدار از مشرق و مغرب عالم سفرا و هدایای ملوکانه بدرگاه
او فرستاده بدوستی او توسل جستند چون از اقبال سیر و از اقتدار خسته شد سلطنت را به پسر خود شاپور
گذاشت ایام پادشاهیش قبل از اردوان دوازده سال و پس از او باستقلال چهارده سال است   اردشیر
بابکان یکی از عاقلترین و شجاعترین پادشاهانیست که در ایران سلطنت کرده اند شرح احوال او بهترین شاهدیست
بر این معنی که از پست ترین وضعی خود را بدرجهٔ بلند سلطنتی بزرگ رسانید و تغییری که او در احوال ملک خود داد
از عجایب کارهاست مورخین ایران بر آنند که ملک ایران از کیخسرو پای گرفت و دارا از دست داد
اردشیر باز بجای خود آورد آنچه از کلمات او نقل است دال بر نیکی ذات و حکمت اوست از آن
جمله است که چون پادشاه عادل است رعیت لابد او را دوست دار و فرمان گذار باشند و بدترین
سلاطین پادشاهیست که ابرار از او بیم باشند نه فجار و هم از سخنان اوست که مملکت پایدار نباشد
الا بمردان کاردیده و مردان را جمع میسر نشود الا بمال و مال حاصل نگردد الا بتعمیر و زراعت و تعمیر بلدان
صورت نه بندد مگر بعدل و هم او گوید اسد حطوم خیر من[3] غشوم و ملک غشوم خیر فتنه تدوم و هم او راست که پادشاهان

[2] همدان

[3] ملک

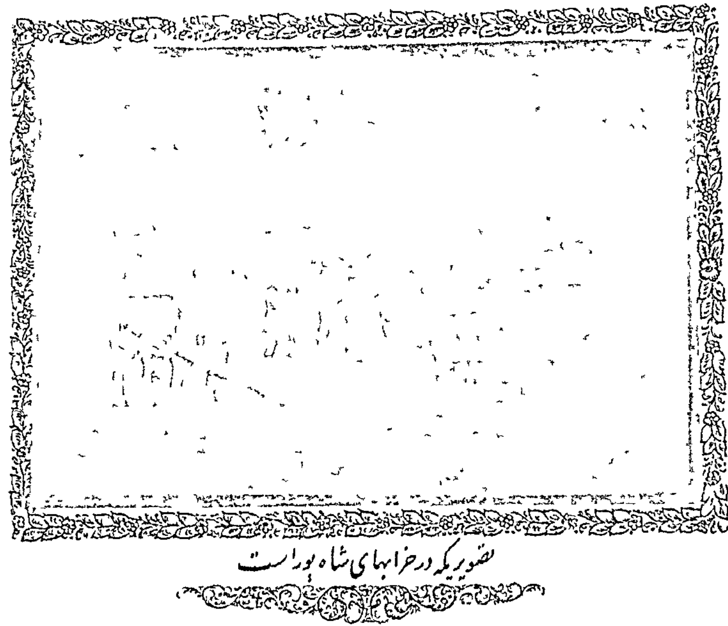
پادشاهان را سزاوار نیست که تا آنی وچوب کفایت کار کند استعمال سیف وسنان نفرمایند اردشیر چنانکه بریاست لشکر مشهور است در سیاست کشور و وضع قوانین ملکی نیز مکانتی رفیع و درجه علیا دارد صاحب زبدة التواریخ گوید بواسطه منهیان از اخبار جمیع ممالک حتی از خانهای رعایا با خبر بود و گویند که او را علاوه بر عقل وافر فضلی باهر بود کارنامه وآداب العیش از تالیفات اوست در کارنامه شرح اسفار و محاربات و در کتاب ثانی رسوم زندگی وآداب معاشرت مرقوم و این دو کتاب در نزد اهالی ایران چنان معتبر بود که انوشیروان فرمود تا نسخ متعدده از آن نوشته باطراف ممالک خود فرستاد تا مردم اخلاق نیکو فرا گیرند مشهور است که اردشیر با وجود این صفات بزرگ در دین زردشت متعصب بود و فقط نه همین کوشش در اعلای اعلام و اجرای احکام آن مذهب میکرد بلکه مردم را بشکنجه و عقوبت اجبار بر رعایت لوازم شریعت خود مینمود در ایام فترت و هرج و مرج مملکت شریعت زردشت نیز مهمل مانده ملت بر هزار قسم مختلف منقسم شده بود و محقق است که بسیاری از سلاطین اشکانی میل بمذهب یونانیان نموده بودند و در آن صورت میتوان گفت که این عمل اردشیر از روی تعصب بجهت مصالح ملکی باشد مثل اینکه مردم در مذهب چنانچه در سایر امور متحد و متفق باشند لکن تدابیر عدیده که بجهت اجرای این مطلب نمود اگرچه در نظر زردشتیان او را بدرجه پیغمبری رسانید اما در چشم منکرین این مذهب ظالمی سفاک نمود فردوسی وصیت او را به پسر در وقت مرگ ذکر میکند از آن وصیت عقیده او در باب مذهب و حکومت معلوم میشود خلاصه مطلب اینکه ای پسر همیشه در خاطر باش که پادشاه حامی و حافظ ملک و ملت است تخت و منبر توامانند و همواره بمعاونت یکدیگر محتاج سلاطین بیدین سفاک و ظالمند و خلق بدون شریعت از خبیث ترین بهایم شرع بدون ملک میتواند زیست ولی زیست ملک بدون شرع در صورت امکان نیست عقد شیرازه ملک و ملت جز بمدد قواعد مقدسه شریعت صورت نه بندد پس سلطان را باید صلاح و امانت او بدون شائبه غرور و ریا سرمشق اعمال رعایا باشد و بعد از نصایح چند در خاتمه گوید بدان ای فرزند که دنیا همواره در معرض مصائب است پس جهد کن تا ترش روئیهای بخت را با شیرینی صبر و تسلیم مقابلت کنی و اگر احیانا اقبال را شکر خندی شود سر از مقتضای حکمت و اقتصاد به هیچ حاصل اینکه خیال پادشاهی کن که بعد از من رعایا که ودایع حضرت الهی هستند ما را به نیکی یاد کنند و بر روان ما رحمت فرستند و هم از وصایای او در روضة الصفا مسطور است که پادشاه باید خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دیگر خوش خوئی سیم استیلای بر غم چهارم مصون داشتن عرض و مال رعایا

شاپور از مشاهیر سلاطین است در باب نژاد و تربیت او افسانهای بسیار منقول است گویند مادر او دختر اردوان بود و صاحب روضة الصفا گوید که او خواست بانتقام پدر اردشیر را زهر دهد اردشیر از این معنی اطلاع یافته

۲ خواهش

۳ داشته

ذکر سلطنت شاپور



تصویریکه در خرابهای شاه پور است

ذکر سلطنت شاپور

یافته دختر ابو زیر سپرد تا بقتل رساند لکن وزیر چون اورا حامله یافت کشتن اورا صلاح ندانست و چون طفل
متولد شد نام اورا شاپور نهاده بکمال سعی متعهد حال او پرداخت بعد از چندی که اردشیر از نداشتن وارث
اظهار ندامت کرد وزیر کیفیت را معروض داشت پادشاه ازین معنی مسرور شده خواست بداند که شاپور در حقیقت
نسل او هست یا نه فرمان داد تا اورا با چند نفر از اطفال همسال او در حضور آورده بگوی بازی مشغول شوند در اثنای
بازی گوی نزدیک تخت پادشاه افتاد و هیچیک از کودکان بآوردن گوی اقدام ننمودند مگر شاپور که قدم جلادت
پیش نهاده گوی را در ربود پادشاه بجانب وزیر دیده دانست که شاهزاده همان است   القصه اول
جنگی که شاپور کرد با ضیزن یکی از امرای عرب بود در زمانی که شاپور در خراسان بود فرصت غنیمت دانسته
جزیرة العرب را بتصرف آورده قلعه حضر را که حصن نیز گویند مستحکم نموده مقر ایالت ساخت شاپور چون
ازین جرات مطلع شد لشکر بدانجانب کشیده دختر ضیزن بعشق شاپور گرفتار شده راه گشته بوعده بانوی حرم پادشا
با پدر خیانت اندیشیده حیات و حکومت اورا در معرض هلاکت و بوار آورد اما خباثت این خیانت
شاپور را از ایفای بعهد مانع آمده بجای آنکه دختر را بر تخت نکاح نشاند بجلاد سپرد تا اورا بتخته خاک کشاند
و کیفر عمل چنانکه سزای او بود بدو رساند   الحاصل بعد از آنکه شاپور آن بلاد و جزیره را مفتوح ساخت لشکر
بنصیبین کشید و این قلعه مابین دجله و فرات واقع است و دولت روم و ایران همیشه بر سر آن نزاع داشتند
شاپور بعد از فتح ارمنیه آنرا مفتوح ساخت و بنابر مورخین ایران چون محاصره آن قلعه بطول انجامید شاپور عاجز
شده لشکر را فرمان داد تا باتفاق از حضرت باری معاونت و یاری مسئلت نمایند گویند در حینی که مشغول تضرع
و ابتهال بودند دیواری از قلعه افتاد و پس از فتح نصیبین لشکر بجانب ممالک روم کشید و فتوحات عدیده
در آن بلاد او را دست داد قیصر روم را که والیرین نام داشت اسیر کرد و مردی دیگر را بآن جهت منصوب نمود
کار اول قیصر جدید آن بود که شاپور را با انطاکیه که در آن اوقات پای تخت قیاصره روم بود برده آن شهر را
بباد تاخت و تاراج داد و با غنیمت بیشمار و اسرای بسیار مراجعت کرد لکن از یکی از امرای روم صدمه عظیم
بلشکر او رسید مورخین ایران شکستهائیکه در اواخر سلطنت بعساکر او افتاد ذکر نکرده اند بنابر قول ایشان شاپور
سی و یک سال باقبال کامرانده بعد از جنگ با روم شهرهای متعدد بنا کرد از آنجمله دو بنام خویش بنا نهاد یکی
نیشاپور در خراسان که تا هنوز از شهرهای معتبر است و دیگر شاپور قریب کازرون در فارس و بعضی گویند نیشاپور
از بناهای طهمورث است که اسکندر خراب کرد و شاپور دوباره بنا نمود از شاپور فارس اثری نیست
مگر کوههائیکه در آن تصویر اسرای روم را نقش کرده اند و چنین مینماید که مقصود شاپور ازین عمل آن بوده است
که ذکری از فتوحات خود در روم و اسیر نمودن یکی از قیاصره را بر صفحه روزگار ثبت نماید در باب دیگر

ذکر سلطنت هرمز بن شاپور

شرحی از این کوهها و تصاویر مرقوم خواهد شد مورخین ایران او را به فرط سخاوت و شجاعت زیاد میستایند و گویند
که او فقط آرزوی دولت میکرد تا در معظمات و مهمات امور مصروف دارد **هرمز ابن شاپور**
گویند در خلق و خلق شبیه باردشیر بود مادر او دختر مهرک یکی از ملوک فارس بود و چون اردشیر از منجمین
شنیده بود که یکی از نسل مهرک بسلطنت ایران خواهد رسید مهرک را کشته در استیصال دودمان او کوشید
این دختر گریخته بحیله شبانی پناه برد شاپور در شکار او را دیده اسیر محبت او شده و او را بشرط زنی به
سرای خویش برد و کیفیت را از اردشیر پنهان داشت اردشیر روزی بیخبر بخانه شاپور رفته هرمز را که
وصورت طفل او را خوش افتاده از حالش مستفسر شد شاپور قضیه را معروض داشت پادشاه را سروری
بینهایت روی داده گفت شکر مر خدای را که قول منجمین که این همه سبب هم من بود صورت وقوع یافت
و یکی از نژاد مهرک وارث تخت من خواهد گشت در تواریخ معتبره مذکور است که شاپور هرمز را بایالت
خراسان که در آن اوقات هرج و مرج بحال آن ملک راه یافته و جمعی علم طغیان برافراشته بودند فرستاد
و هرمز در قلع و قمع اعدای خارجه و رتق امور داخله مملکت مساعی جمیله مبذول داشت و ازین جهت دلها
بر محبت او قرار گرفته بلند آوازه گشت حسادرا مجال جنگ آمده او را در حضرت شاپور بنفاق متهم ساختند
هرمز چون از سعایت بد اندیشان واقف شد دست خود را بریده نزد پدر فرستاد و پیغام داد که بواز
این شاهدی بر صداقت و دولتخواهی خود ندارم شاپور متاثر شده او را نزد خویش طلبید و بقیه العمر در
غایت اعتماد و محبت بینهایت با وی سلوک کرد سلطنت این پادشاه صالح یکسال و چند ماه شهر رام هرمز
از بناهای اوست درخت نارنجی است که مسکن اشجار اعتقاد آن است که نشانده اوست و از این سبب
بنظر احترام در آن درخت می نگرند **بهرام بن هرمز** بر جای پدر نشست و او پادشاهی بود بحلم و
اشفاق موصوف و بعدل و انصاف معروف رعایا او را دوست میداشتند بزرگترین وقایع زمان
سلطنت او قتل مانی نقاش است گویند کتابی آورده نام او را ارتنگ نهاد و ادعا کرد که کتاب سماوی است
و در آن کتاب کوشیده بود تا جمع مابین اقوال اهل تناسخ کند بنابر مذهب هندوان و قواعد خیر و شر مذهب
زردشت و اصول عقاید عیسویان و چون شنیده بود که اعتقاد عیسویان آن است که بنابر وعده مسیح بزودی
فارقلیطا ظهور خواهد کرد مانی بجهت فریب انطاکیه گفت من فارقلیطای موعودم چنین مینماید که نقاشی را
معجزه خود قرار داد و بجهت اینکه زیادتر رسوخ در خاطر مردم پیدا کند چندی غایب شد و در غاری پنهان
بود و کارهائیکه باید تمام نموده بر خود تعلق ساخت و گفت که آنها از آسمان بدو فرستاده شده است
و در ملکی که نمیدانستند صنعت چیست اعمال او را اعجاز پنداشتندی تا خلقی کثیر باو گرویدند لکن در ایام
شاپور

۲ وفیق

بهرام بن هرمز

احوال مانی نقاش

شاپور اذیم آن پادشاه قهار از ایران گریخته بتاتار و چین رفت و بعضی گویند بهندوستان سفر کرد و دیگر مراجعت
نکرد تا زمان بهرام و بهرام در اوّل حال چنین وانمود که دین او را قبول خواهد کرد اگرچه غالب برآنند که این محض بهانه
بود که مانی و متابعان او را بدام آورد و نتیجه شاهد بر مدعا میدانست مانی و جمیع متابعان او را بقتل آورد و بقول
مؤلف زینة التواریخ پوست او را کنده و پر کاه کرده بر دروازه شهر آویختند بهرام سه سال و سه ماه پادشاهی
کرد در عهد او ایران کمال آرامی داشت

سلطنت بهرام ثانی

بهرام ثانی بر جای پدر نشست و در مبادی سلطنت بجهة بعضی ظلمهای
شدید اعیان ملک از او رنجیده اتفاق بر خلع و قتل او کردند موبد موبدان ایشان را ازین معنی مانع آمده
درخواست کرد که پیش از آنکه سر از اطاعت بپیچید اندک صبر کنید تا او با پادشاه ملاقات نموده در
باب رنجش ایشان صحبتی بدارد امرا قبول کردند و بنابر نصیحت او هیچکس بر درگاه حاضر نشد پادشاه در
قصر خویش آمده برخلاف معهود کسی را ندید از این معنی هراسی بیقیاس بر وی مستولی شده بر خویش بلرزید بالاخره
موبد موبدان پیدا شد و مراسم تعظیم بجای آورده بایستاد و آثار اندوه از چهره او هویدا پادشاه از صورت
حال استفسار نمود مرد پاک نهاد صورت حال را چنانکه بایست براستی بیان کرد و بهرام را بروان نیاکان
سوگند داد که بر جان خویش رحم کند و کردار خود را تغییر دهد پادشاه را دل بهم برآمد و بجرم خویش اعتراف کرده اظهار
ندامت نمود و عهد کرد که آینده بتدارک ما فات قیام نماید موبد موبدان بغایت فرخناک شده شاه را دعا
گفت و استمالتی کرد و جمیع اعیان و خدام بارگاه حاضر شده هریک بجای خود قرار گرفتند پادشاه دانست
که حرکات ماضی او همه را با وی دشمن ساخته است بالاخره آنچه با موبد موبدان گفته بود با اعیان نیز تکرار کرد و
بقیة العمر چهره سلطنت او را ظلم و اجحاف تیره نساخت و در عهد این پادشاه بود که کاروس قیصر روم جزیرة العرب
را مسخر کرد و از دجله عبور نموده مداین را بحیطه تصرف آورد چنین معلوم میشود که در آن اوقات اختلال بحال ایران
راه یافته بود که بجز فوت کاروس هیچ چیز دیگر ایران را از چنگ رومیان رهائی نمیداد زیرا که کاروس مردی بود
سپاهی و کار دیده اگرچه در آن حال قیصر روم بود الا اینکه هنوز بر همان عادت سپاهیگری میزیست و بدیهی است
که بهرام که در ناز و نعمت مستغرق بود تاب مقاومت کاروس نداشت منقول است که سفرای بهرام هنگام غروب
آفتاب وارد اردوی قیصر شدند در وقتی که لشکریان بصرف غذا مشغول بودند چون معلوم شد که سفرا اراده خدمت
قیصر دارند ایشان را بحضور برده چون ایشان بحضور قیصر رسیدند دیدند شخصی مثل یکی از سربازان بر سبزه نشسته
و بغذا خوردن مشغول است و غذای او قدری گوشت و قسمتی از سبزی آلات بود و جامه پشمینه خشنی بر دوش داشت
صحبت فیما بین شروع شد بدون ملاحظه رسوم قیصر کلاه از سر خود برداشت سری چون طاس سپهر از برون صاف
و از درون پرکین [illegible] نمود و گفت اگر ملک ایران به برتری دولت روم گردن ننهد ملک ایران را از درخت

۲ گردش
۳ خاموش

چون سر خود از مو پاک خواهم کرد العرض بهرام بعد از هفده سال و بقول بعضی سیزده سال سلطنت ملک را وداع گفته
پسر او بهرام ثالث بر تخت برآمد گویند او از قبول تاج امتناع نمود لکن آخر الامر امرا و اعیان ملک بالحاح تمام تاج
بر سر او نهادند اکثر مورخین سلطنت او را ذکر نکرده اند ایام سلطنتش چهار ماه بود بعد از او نرسی برادر او جای
او گرفت او را نیز چون بهرام کمتری متعرض احوال شده اند در تاریخ معجم سلطنت او را نه سال گفته و زینة التواریخ چهار
مینویسد قول صاحب معجم با مورخین روم موافق است بالجمله در اواخر ایام حیات ملک را به پسر خود هرمز واگذاشته
بعد از مدتی ره سپار ملک عدم گردید در تاریخ روم حال نرسی را مبسوط تر نوشته منقول است که غالب بلاد
ارمنیه را تسخیر نمود و شکستی فاحش به لشکر روم داد و اگرچه تاریخ این اوقات را مورخین ایران مختصر مینویسند ولی میتوان
گفت از چه سبب فتحی چنین نمایان را که باعث فخر ملت است از قلم انداخته اند مگر بگوییم بجهت نکبتی که در ثانی الحال
شامل حال ایرانیان گشت از ذکر بهرو و اعراض کرده اند زیرا که رومیان بسال دیگر با ایران عود کردند و درین سفر قیصر
بدستور العمل آموزگار تجربت جزیرة العرب را بر دست راست رها کرده عسکر از میان کوههای ارمنیه بطرف ایران
برد باین سبب که عسکر رومی غالب پیاده بودند و برای آن صفحات پیاده مناسب تر بود باری درین کرت قیصر
بغتة بر ایرانیان تاخته ایشان را هزیمت داد و بسیاری از ایشان را طعمه شمشیر ساخت نرسی نیز زخمی شده از معرکه
روی برتافت و اسباب و اثاثه و خیمه و خرگاه و حریم سلطنت بدشمن افتاد قیصر اسرای سلطنت را کمال رعایت
و احترام نموده مرخص فرمود و چندی بعد از این مقدمه میان دو ملت مصالحه شده از شرایط معاهده معلوم میشود
که جزیرة العرب و پنج ملک از طرف شرقی دجله برومیان واگذاشته شد و بیشتر اراضی کردستان داخل
ملکهائیست که از سمت شرقی دجله واگذار کردند و کردستان مملکتی است اگرچه حاصل خیز نیست ولی سپاه خیز است
و باین سبب و وضع طبیعی این ملک سرکوب جمیع بلاد غربی ایران است و چون ممالک خمسه مزبوره که برومیان
واگذاشته شد از متعلقات ارمنیه بود و این جنگ را نیز رومیان با ایران بحمایت والی ارمنیه کرده بودند
آذربایجان را از نرسی گرفته و در عوض بلاد خمسه بحاکم ارمنیه دادند و حاکم ارمنیه چون آذربایجان دست
یافت تبریز را پای تخت ساخته و اقصی الغایه بتزئین آن کوشید هرمز بن نرسی هفت سال و پنجاه سلطنت کرد و
از ایام سلطنتش واقعه که قابل ذکر باشد بعد از فوت او چون او را فرزندی نبود نزدیک بود که اغتشاش بحال مملکت
راه یابد لکن موبدان اظهار نمود که حرم پادشاه حامله است و علامات قطعی هست که جنین پسر باشد صاحب
زینة التواریخ گوید که مادر شاپور خود گفت که مرا خود یقین است که این طفل پسر باشد زیرا که سبکست و قرار نمی گیرد
و در جانب راست است کسانیکه در این امور سر رشته دارند البته میدانند که چرا این علامات باید سبب یقین خاطر
بشود باری بالاتفاق تاج بالای سر پادشاه غیر متولد آویزان کرده او نیز در همین حالت هر روز اعیان مملکت را

در دربار

سلطنت هرمز بن نرسی نبست

و در بابل میداد چون طفل تولد شد باتفاق امرا نام او را شاپور نهاده و چنانکه باید متعهد حال او پرداختند در زینة
التواریخ مسطور است که هم از اوان صبی صیت رشد و شجاعت او بلند ولکن صغر سن او سبب شد که ملوک اطراف بهوای
تسخیر ایران افتادند و در وقت واحد لشکر روم و توران روی بآن سمت نهادند و اعراب بن عیاد و قبیله عبد القیس
سواحل جنوبی خلیج فارس را پاکرده در ایران خرابیهای بسیار کردند و اول جنگ شاپور با طایفه عبد القیس بود و
انتقام شدیدی از ایشان کشیده چنانکه از لقب او که ذو الاکتاف است معلوم میشود زیرا که شانهای اعراب را
سوراخ کرده ریسمان از آنها گذرانید مورخین ایران تاریخ شاپور را افسانه چند آراسته اند اگر بسبب فخر کردن
از ظفر بر رومیان بود بتفصیل وقایعی که حقیقت اتفاق افتاده است کفایت میکرد لکن با اینکه معظمات وقایع را
با مهمل گذاشته اند یا مجمل نگاشته قصه غریب مدلول احتمالی را تفصیل میدهند که پادشاهی باین عظمت ناموس
را پاکرده جاسوس شد و چون تصویر او نزد قیصر بود در مجلس ضیافت بسبب شباهت گرفتار گشته و آنچه لازمه ذلت
و خواری بود در ایام اسارت بسر او آوردند و بالاخره لگام بر سرش کرده با سپاه روم بایران بردند تا قتل و غارت
که رومیان در این مملکت نمودند مشاهده کند و چون از این حالت فرج روی نمود بسبب غفلت قراولان استخلاص
یافته انتقام جمیع رسوائیها و زحمات خود را از قیصر روم کشید باین طور که لشکر روم را شکست و قیصر را اسیر نموده
بعد از ده سال رها کرد و در عوض این مدت اسرا را بکار تعمیر خرابیهائیکه در ایران کرده بودند وا داشت تا اینکه اگر
درخت کوچکی از دست ایشان ضایع شده بود دوباره کاشتند این قضیه راجع بعلتی نیست که ایرانیان در عهد
قسطیوس بر رومیان کردند هم از ایشان منقول است که چون قیصر روم مراجعت کرد شخصی را تا قسطنطین تحت
او را در تحت تصرف درآورده لشکری جرار بحرب ایران فراهم آورده قبایل اعراب نیز بسبب انتقام بدو پیوسته
عدد لشکر یکصد و هفتاد هزار رسید شاپور دانست که اگر در ثغر مملکت با دشمن دست برکرزند احتمال شکست هست
و اگر شکست یابد بکلی مستاصل خواهد شد لهذا یکی از اضلاع درونی ملک شتافته و بقدر مقدور جمع آوری سپاه نموده
بطرف دشمن نهضت فرمود جنگی صعب روی داد و کوشید در آن جنگ شاپور مردانه کوشید بالاخره لشکر او تاب
مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند و جمعی کثیر از ایرانیان بخاک هلاک افتادند شاپور نیز با معدودی از
خواص خود جان از معرکه بیرون برد اما طولی نکشید که دوباره جمع آوری سپاه نموده مستعد محاربت گشت و دشمن
را شکست داده تا حدود روم تعاقب نمود و سفرا نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اینک با لشکری گران بانتقام
خون و مال رعایای خود که در معرض قتل و نهب و اسیر در آمده کمر بسته ام اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی
و جهات منهوبه را عوض میدهی و دست تصرف از ولایت نصیبین که در ازمنه سابقه داخل عراق بوده کوتاه میکنی
شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف انعطاف میدهم و الا   نظم   نعل سوزان پولادسم کنم نام

روم از اقالیم کم نبا بر مورخین ایران قیصر روم ترسیده بشروط مزبوره گردن نهاده شهر نصیبین را بشاپور واگذاشت شاپور علی الفور دوازده هزار نفر از فارس و عراق بنصیبین فرستاد که در آنجا سکنی و زمینهای اطراف شهر را زراعت کنند این است نقل قول ایرانیان در باب جنگ مشهور جولیان قیصر روم و فتح بزرگی که باین پادشاه نسبت میدهند باید اشارتی باشد بجنگی که جولیان بعد از عبور از دجله در پشت دیوار مداین کرد حرکت شاپور را در این قضیه درست و خوب نقل میکنند باز بقاعده همیشه ویران ساختن ملک و تاخت و تاز نمودن مثل قطاع الطریق ظفر ایرانیان را شد فرار جولیان را ذکر کرده اند لکن فوتش مذکور نیست و این معنی گویا سبب آنست که میخواهند بگویند که فتح مذکور را سببی بجز شهامت و حکمت خود شاپور نبود بقول صاحب زبدة التواریخ ایام سلطنتش چند ماهی پیش از عمرش و عمرش هفتاد و یکسال بود در عهد او ایران نهایت ترقی داشت و حدود مملکت از هر جانب بسط یافت بر دولت روم غلبه کرد و نصیبین را با اکثری از جزیرة العرب و پنج ملک که از حد غربی ایران اجداد او از دست داده بودند از چنگ ایشان انتزاع کرد و همین ارمنیه را که ملکی مستقل بود مسخر کرده جزء ممالک محروسه نمود اگرچه در این باب او را بحیانت منسوب کرده اند باین معنی که تورانوس پادشاه ارمنیه را دعوت نموده مقید ساخت و همدران قید روزش بآخر رسید لکن این کار اگر هم حقیقت داشته باشد ضرری باعتبار او در چشم رعیت خود و اعقاب و انسال ایشان نخواهد داشت بالجمله شاپور چنین مینماید که پادشاهی بود موصوف بدانش و شجاعت و از دقایق فنون سپاه کشی مستحضر بعضی از کلمات وی ثبت دفاتر است که کشف از معرفت او بطبایع بنی نوع انسان میکند از سخنان اوست که ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف و هم او گوید پیکان ز بدن برون رود ولی مشکل بیرون نرود حدیث مذموم از دل اردشیر ثانی بر جای شاپور نشست بعضی گویند پسر هرمز برادر شاپور است در تاریخ طبری گوید که هرمز اردشیر را که فرزند اول او بود از ولایت عهد خلع و سلطنت را بشاپور که هنوز متولد نشده بود گذاشت و امرا بوصیت او عمل کردند لکن این افسانه است که هیچ احتمال ندارد و بعضی گویند که برادر مادری شاپور بود و هرگز سلطنت ایران نکرد بلکه بطور نیابت مشغول بود تا اینکه برادر زاده اش بسن رشد و تمیز رسید در هر صورت چهار سال ایام حکومت او را نوشته اند و بعد از آن شاپور ابن شاپور ذوالاکتاف او را خلع کرد شاپور بن شاپور را گویند پادشاهی صالح و نیکوکار بود و چون از مدت سلطنتش پنج سال منقضی گشت روزی در خیمه در خواب بود که بادی صعب برخاست طناب خیمه را گسیخته ستون بر سرش رسا آمده بدان درگذشت بعد از فوت شاپور برادرش بهرام رابع بر جای او نشست بهرام را لقب کرمانشاه داد باین سبب که در عهد برادرش حاکم کرمان بود و در ایام سلطنت خود شهر کرمانشاه را که از معارف شهرهای ایران است بنیاد نموده نام خویش بران نهاد و در پنج میلی آن شهر طاق بستان است از خطوطی که در آنجا کنده

اردشیر ثانی

معلوم

معلوم میشود که بحکم بهرام ساخته شده است بسبب اینکه نام خویش و پدر خود را سالها بر صفحهٔ روزگار ثبت سازد
در روضة الصفا مسطور است که یازده سال و در زینة التواریخ یازده سال پادشاهی کرد و روزی در لشکر او غوغا ستاده جهت
تسکین فتنه بیرون آمد تیری بر مقتل او رسیده درگذشت   بعد از بهرام یزدجرد اثیم بر تخت برآمد بعضی

سبب تسمیت یزدجرد

یزدجرد را برادر و برخی پسر بهرام دانند مورخین ایران اتفاق دارند که یزدجرد پادشاهی ظالم و خونخوار و متکبر و جبار
بود و بعد از شانزده سال پادشاهی بلگد اسبی پی سپر راه عدم گشته خلایق از او استخلاص یافتند یزدجرد را فرزندان
بسیار شدند مگر بحکم ایام پسری باقی نماندند الا بهرام که بنابر استصواب منجمین پدر او را بعربستان فرستاده تربیت
او را نعمان بن امراء القیس که در آن اوان ریاست جمیع اعرابیکه در تحت حمایت دولت ایران میزیستند
باو مفوض بود مورخین روم را در شرح اخلاق یزدجرد با ایران اختلاف کلی است ایرانیان ظالم و خونخوارش خوانند

مؤلفین

رومیان صالح و دین دارش دانند یکی از محررین روم گوید که قیصر ارکادیوس پسر خود را در مرض موت به یزدجرد سپرده
درخواست کرد که حمایت از وی دریغ ندارد و یزدجرد نیز چنان از عهدهٔ عهد برآمد که نام معمول عادیار را بر طاق
نسیان نهاد یکی از محررین مسیحی نیز تصدیق این قول میکند اگر چه گناهی بزرگ میداند که چنین امانت را کسی بدست
دشمن اجنبی خارج مذهب بسپارد ناقل این اقوال خود گوید که چون این حکایت از سایر مورخین نرسیده و ثابت
نشده است قابل اعتبار نیست در هر صورت از این معلوم میشود که یزدجرد در روم بنیکنامی مشهور بوده است
و احتمال دارد همین حکایت سبب شهرت و نیکنامی او در آنجانب و باعث بدنامی در ملک خود باشد مگر ذکر
شده است که مورخین قدیم ایران چنانکه سایر ملل دیگر همه کسانی بوده اند که سررشتهٔ مذاهب مملکت در دست
داشته باشند ولابد در نوشته جات ایشان چیزهایی که منشاء القاء آن تعصب باشد میتوانند بود کلماتیکه از او
مانده است مناقض تعریفی است که از او کرده اند از سخنان اوست که داناترین پادشاهان کسی است که چون
در خشم شود در کیفر بدی درنگ کند و در هنگام توانائی در پاداش نیکی شتاب نماید و هم او گوید که چون پادشاهی
دست از نیکی بدارد ناچار ببدی گراید زیرا که چون اندیشه آخرت بر دل پشت کند انسان لابد روی بگناه خواهد رفت
بعد از فوت یزدجرد اعیان ملک از بیم آنکه بهرام در بلاد عرب نشو و نما یافته و اعراب را عادت نیز خلاف عجمان است
او را لایق سلطنت ندانسته خسرو نامی را از خانواده پادشاهی بتخت برآورده تاج بر سرش گذاردند لکن این
عمل باعث بروز علو همت و ظهور کمال قوت و شهامت بهرام شده بدون منازعت سلطنتی را که علی الاستحقاق
وارث بود متصرف شد   تبیین این مقال آنکه بصوابدید صنادید مملکت تاج را در میان دو شیر نهادند بهرام
بسر پنجه پهلوانی آن شیران را کشته تاج را در ربود این حکایت از غایت اشتهار احتیاج به بیان ندارد بهرام را چون
شغفی بشکار گور بود بهرام گور خوانند   بالجمله بهرام چون بر مسند ملک برآمد اول در استرضای خاطر نعمان که تربیت

او کرده بود کوشید و دیگر عفو و اغماض از کسانیکه خواسته بودند او را از ملک موروث محروم سازند نمود و این اعمال
باعث جلب قلوب خلایق گردید و سایر افعال او کافه ناس را موجب خوشنودی گشت مورخین عهد او از تعریف
و توصیف انعام و افضال و صلاحیت و هنر و شهامت و شجاعت او دم میزنند سخاوت او نه تنها در دربار و
پای تخت بلکه در جمیع ممالک او اثر کرد قابلیتی بی مکافات و لیاقتی بی پاداش نماند منقولست که وزرا و اعیان
حضرت از افراط جودوی مستشعر گشته عرضه داشتی بمضمون آنکه پایداری اساس حشمت و اقتدار سلطان بجمع خزاین
است رقم کردند بهرام بر حاشیه آن نوشت اگر دلهای آزادگان را بعواید انعام و احسان صید نکنم بکدام حیله توانم
نمود در عهد این پادشاه بود که رقاصان و سازندگان در ایران رواجی یافتند در زینة التواریخ گوید که روزی بهرام
را گذر بر جمعی افتاد که بدون سازنده در رقص بودند بهرام سبب پرسید یکی از ایشان گفت بهر طرف فرستادیم
و صد دینار نیز دادیم لکن ممکن نشد پادشاه فرستاد تا دوازده هزار نفر ازین طایفه آوردند زنان خواننده
و نوازنده را در ایران کاولی گویند ازین معلوم میشود که کابلی بوده و بمرور این صورت یافته و دلالت دارد براینکه این
طایفه اصلا از کدام ملکند بالجمله بسبب این کار و بعضی دیگر ازین قبیل آوازه در اطراف افتاده که نه تنها پادشاه
ایران بلکه رعایای آن ملک همه در عیش و عشرت مستغرق و در لهو و لعب مستهلک اند اول کسیکه بطمع تسخیر ایران
برخاست خان قبایل ماوراءالنهر بود و در تاریخ ایران خاقان چین مینویسند که با بیست و پنج هزار و بقولی با دویست
و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور کرده خراسان را عرصه نهب و تاراج ساختند این خبر سبب وحشت و اضطراب
ایرانیان گشته و چون انتشار یافت که بهرام بغتة از تخت غایب شده است اضطراب عظیم بر مردم دست
داد زیرا که پنداشتند بهرام چون تاب مقاومت در خویش ندید ترک تاج گفته سر خود گرفته است جمعی از امرا نیز
بلشکرگاه خاقان پیوسته اظهار اطاعت و انقیاد نمودند خان نیز چون صورت حال را دریافت مملکت ایران را
در قبضه قدرت خود دیده رعایت حزم فروگذاشت چون شبی تا سر از خواب پندار برداشت در زیر تیغ دشمنان
گذاشت تفصیل این اجمال آنکه بهرام گم شده با هفت هزار نفر از مردان کار دیده بر لشکر خاقان شبیخون آورد گویند
بر گردن هر اسب پوست خشکی که در میان آن سنگریزه چند بود آویخته بودند و در هنگام حمله سواران آن پوستها
حرکت داده صدای مهیب و آوازی غریب بسمع لشکریان میرسانید شب تار مردم در خواب حمله ناگاه خصم و
اینگونه صدا چنانکه مأمول بود آشوب عظیم در ترکان افتاده ازین صداها رعب بر اسبان نیز مستولی گشته مهارها
گسیخته راه بیابان پیش گرفتند و خلقی انبوه از معموره هستی راه مطموره نیستی پیش گرفته و بقیة السیف پشت بدشمن و رو
بملک خویش نهادند بهرام هزیمتیان را تعاقب نموده از جیحون گذشت بعضی گویند این جنگ در ری اتفاق افتاد
نه در خراسان و بعضی دیگر گویند که بهرام غایب نگشت بلکه ملک را ببرادر خود نرسی گذاشته بطرف آذربایجان
رفت

رفت و این تدبیر سبب شد که مؤالف و مخالف را گمان شد که گر تحت این اختلافات خبر نیست مطلب همان است
که مرقوم گشت و جمیع مورخان بدان متفقند القصه نتیجه این فتح بزرگ این بود که با ملوک اطراف اساس مصالحت
ممهد کرده بپای تخت خود رجوع نمود گویند بهرام میلی در کنار جیحون نصب کرد که علامت ثغور مملکت باشد مورخین
ایران افسانه طویلی در باب وقایع بهرام در هندوستان نوشته اند گویند مملکت خود را بوزیر دانشمند خود مهرنرسی
سپرده در لباس تبدیل بآن بلاد سفر کرد لکن اینگونه افسانه ها قابل التفات نیست و همچنین گویند که بعد از رجوع از هندوستان
لشکر بیربستان کشیده آن صفحات را بباد نهب و غارت داد و از [illegible] تا حوالی قسطنطنیه رسید لاکن محقق است
که در جنگ بهرام با تئودوسیوس قیصر روم ظفر از هیچ طرف نبود و بالاخره بمصالحه گذشت و مقرر شد که تا صد سال
جنگ مابین دو کشور نشود مؤلف تاریخ دولت روم گیبن که از فصحای مورخین انگلند است گوید که اگرچه در این
جنگ از هیچ طرف کاری ساخته و نامی بلند نشد ولی نام آن بجهت حرکتی که قسیس امیدا کرد در دفاتر زمان ثبت است
آن مرد که فی الحقیقه مردی بود دیندار بدون آنکه از کسی اندیشه نماید اظهار نمود که اوانی ذهب و فضه بکار خدا نیاید که
از اکل و شرب مبراست منجور پس جمیع ظروف طلا و نقره که در کلیسا بود فروخته هفت هزار نفر اسرای ایران
را خریده و بازاد و راحله روانه مملکت خود نمود تا بهرام را از حقیقت دین عیسوی باخبر سازند بهرام را بصید گور
شعفی تمام بود روزی در اثنای شکار با اسب بچاهی فرو رفته پس از آن اثری از او پدیدار نگشت و این قضیه در
دره که مابین شیراز و اصفهان است واقع شد و این دره را نام تا امروز دره بهادران است بجهت اینکه غالبا
شکارگاه پادشاهان و امرای ایران بوده است و این دره را چمن های وسیع و مراتع و چراگاههای خضره و نیکو و صیدهای
بسیار است و پر است از چشمه های بزرگ و عمیق که گویند منابع آنها با هم مرتبط است و در این صورت عجب نیست
که جسد بهرام با وجود تفحص و تجسس که ادرش نمود یافت نشد و در همین جا بود که قصه تیراندازی بهرام و گاو بر دوش
برداشتن کلندام و مثل کار نیکو کردن از پر کردن است مترجم گوید مؤلف این قصه را چنانکه در افواه و السنه ایرانیان است
در حاشیه کتاب ترجمه کرده است لکن چون افسانه ایست که هرکس شنیده است درین ترجمه داخل نشد مع القصه
بهرام بلاشک یکی از بهترین سلاطین ایران است و در ایام سلطنت کلیةً رفاه رعیت وجهه همت او بود و قصه از او
نقل است که دلالت میکند که بهرام تا چه حد مردم شناس بوده و تا چه پایه رعایت خاطر جمیع طبقات ناس را مینموده است
در زینة التواریخ مسطور است که او را فرزندی بود و ببلاهت موصوف و هرچه کوشش کردند تا ادبی بپذیرد و یا علمی
فراگیرد مفید نیفتاد و مأیوس شدند روزی یکی از معلمانش نزد بهرام آمده از پسر شکایت کرد که با بلاهت فطری شرارت
طبیعی نیز قرین دارد زیرا که میخواهد دختری از رعایا که در همسایگی قصر سلطان منزل دارد بفریبد از استماع این خبر چهره سلطان
از شادی برافروخت و گفت شکر مر خدا را که آتشی درین خاک افتاد فی الفور پدر دختر را طلب نموده بادی گفت

که مرا اراده نیست که در ناموس تو یا دیگری از رعایا خللی واقع شود لکن دختر تو شاید سبب سعادت تلقی شود پسر مرا با
دختر تو میلی تمام و دختر را در خاطر او رسوخی ما لا کلام هست دختر خود را بگو تا پسر را ترغیب بکسب کمالات کند بی آنکه
ناموس خویش بر باد دهد پسر را در امید بدارد و بحجب خود باقی امور را صورت خواهد داد پدر دختر این مطلب را قبول
نموده کیفیت را با دختر در میان نهاد دختر نیز چنانچه باید از عهده بر آمده پسر بزودی چنانکه مراد پدر بود بر مدارج کمالات
ترقی کرده بهرام را مدت پادشاهی هیجده سال بود و چون در عربستان نشو و نما یافته بود در تمام عمر عادت اعراب را
نگذاشت حکومتش بمشایخ بادیه نشین زیاده مانند بود و تا سلاطین ایران بسیار شکار دوست و در گردش لذت جهان یافت
و همین طبیعت سبب افسانه هندوستان او شد

ذکر سلطنت یزدجرد ثانی

یزدجرد ثانی پسر بهرام گور است و لقبش سپاه دوست است
بعد از پدر بر تخت بر آمد او پادشاهی دانا و دلیر بود چون زمام ملک بقبضه اقتدار او آمد وزرا و امرائیکه در عهد
پدرش تقرب اختصاص و امتیاز داشتند مورد نظر عنایت فرمود باین سبب ملک برای او پاینده بماند گویند در عهد
او قیصر روم خراج معهود باز گرفت لکن چون یزدجرد لشکر گران بسرداری مهترنرسی بجانب روم فرستاد قیصر قبول
معاهده سابق نموده خراج بر گردن گرفت   هرمز   پسر کهتر یزدجرد که همیشه منظور نظر بود بعد از فوت پادشاه
بمدد جمعی از امرای مملکت صاحب سریر گشت و فیروز پسر بزرگ خود را بجهت همین مطلب بحکومت بلاد دور دست
معین نموده بود اما چون فیروز این خبر شنید لشکری گران فراهم آورده از جیحون عبور نمود قبل از نتیجه این جنگ و وقوع

در طلب حق خویش

این محاربه اگر چند کلمه در باب نام و طبیعت قبایلی که در آن ایام در زمین وسیعی که مابین جیحون و سیحون است متوطن
بودند نوشته شود بیفایده نخواهد بود   این طایفه را در قدیم سیثیان مینامیدند در این اوقات ایشان را
در فرنگستان تاتار میخوانند و این لفظ مشتق است از تاتار و تاتار نام طائفه ایست که بنا بر قول عبد الغازی هفتاد هزار
خانوار بوده اند اگر چه قبایل عدیده بر این ملک مسلط شده اند لکن احتمال دارد که همه از یک اصلند زیرا که اگر چه
نامهای متعدد داشتند الا اینکه عادات و طباعشان همیشه یکی بوده است سیثیا که مورخین یونان نوشته اند
چندان تفاوتی با تاتار حال ندارند قبل از زمان اسکندر در بلاد ماوراءالنهر طائفه مسکن داشته اند که نام ایشان
ساسای بوده و جتای و ماساختای دو قبیله مقتدر این طایفه بوده اند و افراسیاب پادشاه طائفه دوم بوده است
و ممالکی که مابین جیحون و سیحون واقع است مورخین ایران توران مینامند لکن نامی از عشایر و قبایل آن دیار مذکور
نیست و آنچه از حد توران میگذرد متعلق بچین و ختا میدانند از هر تاریخی معلوم است که از قدیم الایام تا بحال صحرا
نشینان این ملک متصل در تغییرند و گاهی غالب و گاهی مغلوب بوده اند در بعضی اوقات ایشان را بتنظیم و توسعه
ملک خویش مشغول می بینیم و اوقات دیگر مجبور بر رها کردن ملک خود و تاخت و تاز سایر بلاد با سیل و چون بجد
آسیای جنوبی و اروپا رسیده اند قوت تاخت و تاراجی که از دریای منجمد شمالی بر خواسته و پیش از آن که موج فهارش

از

فرو نشیند روی معموره بلاد فرنگستان نهاده اند و باقصی بلاد دریای هند و بعیدتر سواحل بحر اطلانطیق رسیده ملحق شده اند لکن این تعریف
بر جمیع صادق نیست بلی صادق است بر قبایل ترک که در صحرا با اقامت داشته و چون نوبت بایشان رسیده سلطنت آن مملکت
وسیع بر کرده اند شک نیست که بسیاری از بنی نوع انسان چون در زمین مسطح از مقاومت اعدا و قطاع الطریق عاجز شده اند پناه به
کوههای بلند صعب الارتقاء که در آن بلاد است برده اند و بعضی از ایشان نسلا بعد نسل زبان و عادات خود را نگذاشته اند مسافرین
روس بسیاری از این طایفه را دیده اند که با اهالی ترکستان در رسوم و زبان بکمال اختلاف دارند و سایر سکنه از قبیل زراع و تجار با عجیب
طبیعت حرفت و صنعتی که دارند بعضی از اینکه شامل حال لشکریان نیست مصون باشند و قسمت خلق ترک و تاجیک که فی زماننا هذا مشهود و معنی
تحت اللفظ آن مردم لشکری و ملکی است بطور یقین میتوان گفت که از قدیم الایام متعلق این بلاد بوده است مورخین فرنگستان نوشته اند
که هیاطله که یکی از قبایل تاتار و منشاء شان از صحراهای قریب بدیوار شمالی چین است قریب باین ایام صاحب بلاد ماوراء النهر گشته
و معتبرین مورخین اسلام چون بتاریخ این وقت میرسند نام توران تعبیر داده ترکستان میخوانند و اهالی بلاد را ترک مینامند گاهی گویند
که اصل هیاطله از ماوراء سیحون است و گاهی منشاء ایشان را چین مینویسند مورخین مشرق که تاریخ قدیم ایران را نوشته اند اگرچه
در کلیات امور غالبا صحیح نوشته اند الا اینکه علم تفصیل اوقات و جغرافیا ندارند استعمال لفظ ترکستان و ترک درین موضع واضح است
که سبب قبایل اتراک است که چند سال بعد از این مقدمه ظهور کرده و هیاطله را از بلادی که آسیائیان گرفته بودند بیرون کردند
و دلایل بسیار است بر اینکه لشکریان هیاطله در عهد بهرام گور در ایران تاخت و تاز کرده و یکی از سلاطین هیاطله بود که فیروز
در آن وقت پناه برد و نام او بنا بر بعضی از مورخین اسلام خوشنواز بود و فردوسی او را خاقان میخواند و خاقان لقب پادشاه اتراک است
که هیاطله را بیرون کردند بالجمله خوشنواز شاهزاده را حمایت کرده و فیروز با سی هزار لشکر بطرف ایران آمده ایرانیان نیز با دیو پیوستند
و باین سبب بآسانی بر برادر غالب آمده و هرمز بیچاره بعد از یکسال حکمرانی پای از تخت برداشت و بر تخته نهاد و چون فیروز را
شب روز و روز فیروز شد و بر سریر ملک دست یافت امرا را از خود آزرده ساخت چنانچه بزودی مردم از آنچه در حق او
کرده بودند پشیمان شدند و خشکسالی عظیم در همان اوان روی داده مردم آن را اسباب قهر الهی دانسته و چون خلاف وصیت
یزدجرد کرده بودند آن را کیفر کردار خویش دانستند و در تاریخ طبری مذکور است که در جیحون و سیحون نم نمانده بود و بعضی دیگر گویند
چون فیروز برادر و چند نفر از امرا را بقتل رسانید عدل و انصاف پیش گرفت و در ایام قحط و غلا فقط بسبب کوششهای پدرانه
او بود که رعیت از خشکی هلاک رستند و بجهت دعای علی الاتصال بود که باران دوباره بارید و فراوانی در ملک پدید آمد
لکن پادشاهان آسیا را باید از اعمالشان شناسیم و اعمال فیروز بنوعی نیست که مصداق قول مذکور شود چنین مینماید که مطلب
بزرگ ایام حیاتش جزای خوشنواز بود که بعد از او بتاج و تخت رسید و صاحب روضة الصفا گوید فیروز بقصد بلاد
هیاطله بنا بر تظلم متظلمان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع شده بودند بهانه که دست ظلم از سر ایشان کوتاه کند لشکری گران
جمع آوری و بجانب ملک خوشنواز حرکت کرده چون خوشنواز را تاب مقاومت نبود دهشت بر خاطرش استیلا یافت یکی از

بزرگان امرا چون اضطراب او را دید گفت من خود را فدای ملت و ملک میکنم و بعد از آنکه تدبیری که اندیشیده بود گفت
که تا یکدست و گوش و دماغ او را قطع کرده در راه لشکر ایرانی بیندازند خوشنواز گفته او را معمول داشته و حسب المعمول بنظر فیروز رسید
سرهنگ گفت — فیروز از او پرسید که ترا باین روز انداخته خوشنواز غدار فیروز گفت بچه سبب سرهنگ گفت بسبب اینکه نظر بسوابق خدمت
جسارت کرده سوء عاقبت کارهای او را بنظر او آوردم و گفتم که محال است که بتواند با بهادران ایران مقابلت کند خاصه
اینکه سرداری مثل فیروز داشته باشد پس ناله از سر در کشیده گفت که انتقام من کشیده خواهد شد و من ترا راهی نزدیک
نمایم چنانکه در چند روز راه گریز بر او بسته کنی و لشکر او بشکنی و جهان را از شر این اهرمن نجات دهی وضع و حالت و کلام او
فیروز را فریب داده لشکر حرکت کرد و فیروز وقتی از خطای خود آگاه گشت که کار از دست و دستش از کار رفته بود در
بیابان بی آب و علف احاطه دشمن از چهار سو بنوعی که صورت خلاص جز در آینه وهم دیده نمی شد بیشتر سپاه در آن عرصه عرضه
هلاک گشتند فیروز از خوشنواز امان طلبید و خوشنواز پیغام داد که با آنکه صنوف احسان و مکرمت نسبت بتو بجای آوردم و
ترا گنج و سپاه داده بممالک موروث رسانیدم و در برابر آن خدمت باغوای جمعی از اراذل و اوباش بقصد استیصال من
لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر باز پیمان با ایمان مؤکد گردانی که بعد از این محاربه مرا مباشر نشوی ترا معزز
و محترم با ایران بازگردانم و در هنگام حاجت مدد کنم تا ترا سلطنت ممالک استوار ماند فیروز در حالتی بود که رد این مطلب
کند سوگند اکید یاد کرد خوشنواز دیگرباره اصناف الطاف در باره او مرعی داشته بممالک خویش رخصت انصراف داد
فیروز از این عار که عاید حال او گشت همواره بر خود می پیچید زیرا که قوت و مروت دشمن دنائت و رداءت اعمال او را
پیش جلوه میداد بنابرین میداشت که سیاهی انفعال ننگ از چهره حال او جز بخون خوشنواز شسته نگردد و با وجود اینکه جمیع
امنای دولت و علمای ملت او را از نتایج نقض عهد و شآمت پیمان شکنی تخویف و تحذیر نمودند روی نپیچیده لشکری
فراهم آورده مملکت را بیکی از امرا که سوخرا نام داشت سپرده بار دیگر از جیحون عبور کرده خوشنواز مترصد آمدن او نشست
و حکم کرد تا در عقب لشکرگاه خندقی عمیق کندند و روی آن را بخاک و چوبهای خفیف پوشیدند بطوریکه شبیه بزمین باشد
و چند راه پنهان نیز در آن نهادند و خوشنواز چون بموکب فیروز رسید عهدنامه را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز فصلی از
وخامت غدر خوانده از وی درخواست کرد تا دست از معادات بدارد اما سودی بر آن مترتب نشد بعد از لحظه دو
لشکر بهم خوردند سپاه خوشنواز پشت داده و از راهی که در میان خندق بود گذشتند و لشکر ایران متعاقب ایشان در
قتل — مغاک هلاک افتادند عسکر هیاطله برگشته دست غارت گشادند فیروز در آن مغاک نفس آخرین کشید و دخترش اسیر
گشت لکن چون بلاش ابن فیروز جای پدر گرفت ملک هیاطله خواهر او را با جمیع اسیران رد کرد مدت سلطنت فیروز بیست
شش و بقولی بیست و یکسال بود و او پادشاهی شجاع بود چنانکه از لقبش که مردانه است معلوم میشود چون بلاش بتخت ملک
برآمد برادرش قباد که دعوی تاج و تخت داشت بماوراءالنهر گریخت و بخوشنواز مذکور پناه برد فردوسی گوید که قباد

در جنگ

در جنگی که فیروز جان بباد داد در معرض اسارت آمد وسوخرای والی زابل با لشکری گران بجانب خوشنواز رفته جنگ در پیوست آخر
الامر کار بمصالحه انجامید و خوشنواز قباد را رها کرد سوخرای قباد را بر تخت نشانیده و برادرش را بعد از آنکه چهار سال سلطنة
کرده بود از پادشاهی خلع نمود اما مورخین رومی را عقیده این است که بلاش برادر پیروز بود و در غیاب فیروز نیابت پادشا
بود و این قول شاید صحیح باشد در هر صورت گویند قباد چون گذارش به نیشابور افتاد شبی با دختری پریچهره بسر برد و چون بعد
چهار سال با لشکری گران که خاقان بمدد با او فرستاده بود بدان موضع رسید آن دختر پسری قمر منظر او رسانید و او را گفت که او را
فرزند است قباد بدیدار پسر شاد و در اعتدال خلقت او تفکر نمود که مهیان خبر رسانیدند که بلاش برادرش عروس ملک را طلاق واحتا
بجز دزه داد و وداع گفته خاک بر کاخ و تخته بر تخت کرد یا یک شش گوشه سریر پادشاهی منتظر قدوم است پادشاه این معنی را از
بخت پسر دانسته او را بعد در تربیت او کمال رعایت کردی و او را نام نوشیروان نهاد و در این محل مخصوص چنانکه در
حالت چیزهای دیگر تفال کار خود را کرد وقایعی قابل ذکر از چهار سال سلطنت بلاش منقول نیست و بعضی مولفین نام او را ذکر
نکرده اند چون امر بر قباد مقرر گشت فیصل قضایا را بدستور مقرر و منصوص بکف کفایت سوخرا یا سوخوار فرمود لیکن چون کار سوخرا
زیاده بالا گرفت و از قباد جز نامی نماند آتش غیرت در سینه او زبانه کشیده در خفیه با شاپور رسید بدو واقعه را در میان نهاد
و بمدد او سوخرا را از میان برداشت در سال دهم از سلطنت قباد بود که مردی مزدک نام از اهالی اصطخر ظهور و شریعتی جدید احداث
کرد یکی از اصول احکام او که سبب فریب مردم شد آن بود که اموال و نساء ناس را از خصوصیت خارج و ملکیت عام قرار داد و باین
سبب خلقی کثیر با او گرویدند و در اثبات این مطلب میگفت که هر چیز از جماد و بیجان متعلق بحضرت خداوند است و دعوی مالکیت
چیزی که ملک خالق است کفر است پس آنچه مخلوق است بجهة فایده بنی نوع انسان است مزدک اکل لحوم را حرام کرد و خود لباس
پشمینه خشن پوشیدی و بزهد و پرهیزکاری روزگار گذرانیدی روزی نزد قباد رفته او را بکیش خویش دعوت نمود و بجهت
اظهار معجزه قباد را بآتشکده برده در حضور او با آتش گفت و شنود کرد زیرا که مردی را در پس آتش بنوعی تعبیه کرده بود که در حین
گفتگو چنان مینمود که آواز از آتش بیرون می آید قباد فریفته مذهب او شد و تا مدت عمر معتقد مذهب او بود و در ایام سلطنة
او معتقدان مذهب مزدک بسیار شدند مزدک قباد را گفت که اگر در قبول مذهب راسخ العقیده است مصدق این معنی آنست
که مادر نوشیروان را با او سپارد قباد نیز بر آن معنی همداستان گشته لیکن ضراعت و ابتهال نوشیروان آنکار را از این عمل بازداشت چون مذهب
مزدک شیوع یافت مزدکیان خودسری آغاز نهادند و دست تعدی بر زنان و دختران و اموال مردم گشادند و قباد نیز چون خود این مذهب
داشت کسی را عقوبت نمیکرد امرای مملکت دیدند که حفظ جان و ناموس در اتفاق است لاجرم متفق شده قباد را مقید ساختند
و برادرش جاماسب را بر جای او نشاندند و خواستند مزدک را بگیرند ولی بجهت کثرت اتباعش کاری نتوانستند پیش برد ماندن
قباد در زندان طولی نکشید خواهر جمیله او که بنا بر شریعت مزدک با برادر خویش نسبتی بیش از خویشی داشت بمکر و حیله او را نجات
داد و قباد بعد از خلاصی قطع جیحون کرده بممالک هیاطله گریخت و بممالک آن ملک پناه برد و بعد از چندی با لشکری گران مراجعت

نمود ابرای ایراز خوف یا ندامت برانگیخته او را استقبال و از کرده استغفار نمودند پادشاه جوان مرد ضعیف العقل همه را عفو
کرد حتی برادر خود را بعد از آن سررشته امور را بدست زرمهر پسر سوخرا که همیشه منظور عنایت بود و در سفر اول قباد همراه او
ملتزم رکاب بود سپرد قباد یک جنگ با روم کرده مظفر گشت و پس از چهل و سه سال سلطنت در خاک رفت شهرهای جدیده
بنا کرد از آنجمله بردع و گنجه است گنجه هنوز از شهرهای معتبر است و در حدود گرجستان واقع است و حال در تصرف روس است در
حقیقت تغییرات عظیمه که در چند قرن صورت وقوع یافت محل اعتبار است دولت ایران که حریف بزرگ سلطنت روم بود
امروز نماید که نمی تواند با امواج ترقیات و فتوحات مقاومت کند عجیبتر اینکه این امواج نه از سرچشمه اوایل علوم یعنی ممالک شرقیه
و غربیه بل از بلاد افسرده شمالیه است از زمینی که نام آن بر مورخین ایران مجهول بود سالها سکنه آن سرزمین مردم وحشی و جاهل بودند ۲ وقطال
و همین مردم بمدد و اجتماع اسباب قویه و حذاقت بعضی از سلاطین ایشان و متابعت اهالی جنوب فرنگستان در رسوخ شریعتی که در
هر جا باعث اصلاح حال بنی نوع انسان شد بر جمیع عوایق طبیعی که سد راه ترقی ایشان گشت غالب آمده بمعارج منیع دولت و حشمت ۲ ومدارج رفیع
ترقی کردند در اواخر پادشاهی قباد قیصر روم شهر معروف و مستحکم دارا را بنا کرد بسبب اینکه لشکری در آنجا بدارد که در هنگام ضرورت
مانع حرکت سپاه ایران باشد در تاریخ گیبن مسطور است که دارا در جزیرة العرب بمسافت چهارده میل از نصیبین و چهار روز
راه از دجله واقع است شهر دارا دو حصار داشت که مسافت مابین دو دیوار آن پنجاه قدم بود و استحکامات قلعه بنایی
که مثل استحکامات این اوقات بوده است باینمعنی که دیوار را بنا گذاشته و برجها بر سر دیوار نصب نموده که در آن سوراخها به
جهت انداختن تیر و تفنگ و امثال آن از آلات حرب و غرفها و جاها بجهت نشستن محصورین ساخته بودند و دور شهر خندقی بود
که هر وقت میخواستند با آب رودخانه پر میکردند و این قلعه مدتی دراز محل رشک و اعتماد ایران و روم بود گیبن گوید تا مدت
شصت سال از عهده مطلبی که آن قلعه را بجهت آن ساخته بودند برآمد لکن قبل از آنکه قبول این قول شود باید ملاحظه نمود که بنای این
قلعه چقدر باعث جنگهایی شد که آخر الامر نه تنها خود این قلعه افتاد بلکه بواسطه آن جمیع قلاع و شهرهای متعلقه بروم که در اطراف
و جوانب آن بودند بباد رفت قباد را فرزندان متعدد بودند اما نوشیروان از اول منظور نظر عنایت پدر بود و باینمعنی بواسطه
مکارم اخلاق و رشد و تمیز او روز بروز سمت ازدیاد پذیرفت در زینة التواریخ مسطور است که روزی قباد با نوشیروان
گفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است اما یک علت داری و آن این است که گمان بد در حق مردم بسیار میبری من میگویم
مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا به بعضی مردم گمان نیکو داشته باش که گمان بد بسیار اعمال بزرگ را در توقف اندازد القصه
قباد در مرض موت نوشیروان را ملک بخشود و وصیت نامه را به موبد موبدان سپرد و او بعد از فوت قباد آنرا بر سر جمع خواند
اعیان ملک بطوع و رغبت امتثال فرمان کردند اما نوشیروان از قبول تاج سر باز زد و بنا بر قول زینة التواریخ گفت که معظمات
امور بدست جمعی از اراذل و اوباش است و در اینصورت حکومت ملک بر وفق عدل و انصاف نتوان کرد اگر آنچه لازمه مملکت
من است معمول دارم باید تغییر کلی داده شود و نتیجه این امر شاید بخونریزی منجر گردد و احتمال است که حال من نسبت به بسیاری از ایشان

منجر

ذکر سلطنت انوشیروان

بتیغ شود و باین سبب خاندانهائیکه امروز احترام میکنیم فردا مستاصل شوند و مشاهده اینکه از طبیعت دغابتی من خارج است
اعیان ملک حقیقت این قول را انکار نتوانستند نمود و لهذا سوگند یاد کردند که در جمیع تدابیر او را معاون باشند و سر از فرمان بهیچ وجه
نپیچند و در خدمت او و صلاح مملکت از جان و مال دریغ ندارند پس نوشیروان متقلد قلاده سلطنت گشت و بتخت نشست یکی که در مؤ
این بود که حکومت را مبنی بر اجتهاد است نه بر مطلوب چه بغیر از عالم السرایر دیگری را بر نیت خلق وقوف نیست یعنی تفحص بر اعمال
سیاست نه بر اسرار نشاید و حکمی که صدور یابد مبنی بر عدل خواهد شد نه بر هوای نفس و چون امر که بقضا و انجامید و همین معدلت
بصلاح باز آید قواعد قصر دولت استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند در مبادی ایام پادشاهی چنانکه گفته بود معمول
داشت اما چون باستقلال یافت قصه استیصال مزدک نمود بعضی گویند نوشیروان چون دید اتباع مزدک بسیار شدند و از کشتن او
علی الظاهر شاید فتنه حادث شود او را و جمعی از اتباع او را دعوت بسرای سلطنت نموده بچاه بوار فرستاد و قولی دیگر است
که شخصی نزد نوشیروان شکایت برد که یکی از مزدکیان زن او را ابا کرده نوشیروان از مزدک درخواست کرد زن مرد را او پس
دهند مزدک التفاتی بدان سخن نمود نوشیروان ازین باب خشمناک شده علی الفور بقتل مزدک و مزدکیان فرمان داد و در تاریخ
طبری مسطور است که منذر که یکی از امرای عرب بود بجهة اینکه قباد دین مزدک اختیار کرد سر از ربقه اطاعت پیچیده بود و چون
انوشیروان بر تخت بر آمد روی بدرگاه وی نهاد روزی نوشیروان او را مخاطب ساخته گفت دو آرزو داشتم یکی چون تو مرد
را بر آمد و دیگر بر انداختن این دین جدید اتفاقا مزدک نیز در آن مجلس حاضر بود در جواب گفت چگونه توانی مذهبی را که بزرگان
خلق قبول کرده اند بر اندازی نوشیروان ازین سخن در غضب رفته فرمان داد تا او را بقتل رسانیدند و پس از آن تیغ در مزدکیان نهادند
و اموال مردم را که رفته بصاحبانش رد کردند نوشیروان در اصلاح حال ممالک دقیقه فرو گذاشت نکرد حکم فرمود تا جمیع پلهای
شکسته را تعمیر کنند گویند در جمیع مملکت او یک ده ویران نماند در زینة التواریخ مسطور است که مدارس بجهة تحصیل علوم بنیاد نمود
و چنان اهتمام در احترام علما مینمود که فلاسفه یونان بدربار وی میل کردند مملکت را بچهار قسمت منقسم ساخت یکی خراسان و سیستان
دیگر اصفهان و قم و گیلان و آذربایجان و ارمنیه سیم فارس و اهواز چهارم عراق تا سرحد روم اصفهان و قم در حقیقه
از عراق محسوبند اما در این تقسیم خارج شده اند ذکری از مازندران نیست شاید در اوایل سلطنت نوشیروان در دست ترکان
بوده است عراق در این مقام چنانچه در بسیاری از مقامات دیگر شامل عراق عرب و عجم هر دو است القصه انوشیروان اداره
امور مملکت را قوانین نیکو وضع نمود و سیاست و آگاهی او از دقایق امور بحدی بود که کسی را یارای خلاف نماند عدل و انصاف
او سبب کلی آبادی ممالک شد گویند در اجرای کارها برای و رویت بوزرجمهر که وزیر او بود استعانت جستی از احوال بوزرجمهر
نوشته اند که شبی کسری در خواب دید که جامی شراب در دست دارد و نوشیدن آغاز داشت ناگاه گرازی نمودار شده انجام را
در ربود و چون کسی بر فحوای تعبیر آن خواب نتوانست کسری سرهنگی را باطراف فرستاد تا هر جا معبری و دانشمندی یافت شود
بدرگاه رساند در آن ایام بوزرجمهر در مرو بتحصیل علوم مشغول بود و چون آن سرهنگ بدان ولایت رسید و سبب مسافرت معلوم

رعایای مزدکیان

شد بوذرجمهر گفت من این خواب را تعبیر کنم ولی آن را جز با پادشاه نگویم لهذا بخدمت کسری رسید و گفت در حرم پادشاه جوانیست با
یکی از خواتین راه دارد انوشیروان حکم کرد تا زنان حرم سرا برهنه بنظر او درآیند پسر معلوم شده با معشوقه او بقتل رسید و کار بوذرجمهر
بالا گرفت در باب جنگ کسری با روم در میان مورخین روم و ایران اختلاف قلیلی است ایرانیان بر آنند که کسری یکی از قیاصره
روم را اسیر کرد لکن گویا شبهه باشد زیرا که این امر در حق شاپور اتفاق افتاد و اما صلحی که قیصر جستینیان در اوایل پادشاهی کسری با این
تمام خرید و جنگی که بعد واقع شد و مفتوح شدن بلاد شام و انطاکیه و بدون ممانعت لشکر تا سواحل دریای روم کشیدن و گرفتن
بلاد چند و تا چندی اجرای احکام پادشاهی تا سواحل بحر قسطنطنیه و نهر طنابو از آن کارهائیست که دشمنان او انکار نکرده اند و از تواریخ
است که بعد از فتح انطاکیه شهری قریب مداین بنا کرد و اهالی انطاکیه را بدانجا فرستاد و شهر را چنان مانند انطاکیه ساخته بودند
که چون اهالی آن دیار بشهر درآمدند هر کسی با آسانی بطرف خانه خود رفت در جمیع مراسلات و معاهدات با قیصر حکم انوشیروان آن بود
یکی از کمترین خدام او با قیصر برابر است و بالاخره قرار شد که قیصر سی هزار دینار طلا بخزانه کسری فرستد نه بجهة اینکه مبلغ مزبور در
نظر کسری قدری بود بل بسبب اینکه قیصر روم را بمنزله یکی از باجگذاران شمارد در جنگ دیگر با قیاصره نوشیروان اگرچه هشتاد
سال از عمرش گذشته بود خود لشکر کشیده و با وجود چند دفعه عدم مساعدت اقبال آخر الامر شهامت و مواظبت او بر مشکلات
غلبه کرده شهر دارا را مفتوح ساخت و بلاد شام را بباد غارت داد و در آن اوان وسعت مملکت از هر طرف زیاد شده بود
بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و از آنجا تا رود پنجاب و بعضی از ممالک هندوستان و بهترین ولایات عربستان تعلق بحوزه دیوان
پادشاه عظیم الشأن ایران داشت یکی از وقایع ایام او طغیان نوشزاد پسر اوست تفصیل این اجمال آن که نوشزاد را مادر نصرانیه بود
پسر را روش دین مادر پسند افتاده از دین پدر تبرا جستی و قواعد مذهب مجوسان را استخفاف نمودی این معنی موجب خشم پدر گشته
بحبس او فرمان داد چندی بعد از این مقدمه نوشیروان بطرف روم نهضت کرده در شام بیمار گشت و آوازه مرگ او در افواه
افتاده شایع گشت چون این خبر گوشزد نوشزاد گردید از حبس بیرون آمده و زندانیان دیگر را نیز رهائی بخشوده با جمعی دیگر که بسیاری
از ایشان عیسوی بودند خروج نموده خواست در فارس و اهواز بنیان سلطنت نهد کسری چون از کیفیت مستحضر گشت فرمانی
برام برزین که یکی از معارف سران سپاه بود فرستاد تا متوجه حرب او شود مضمون آنکه فرزند ما نوشزاد خبر فوت ما شنیده و
قبل از تحقیق شمشیر کشیده قیدیان را از بند آزاد و خزینه که برای دفع اعدای مملکت نهاده بودیم بر باد ساخته و بملاحظه عواقب
با معدودی از نصاری بهوای سروری اسب در میدان تاخته باری اگر دوباره دم از اطاعت زند و قیدیان را بجای خود
فرستد و امرائی که درین امر باو پیوسته اند از تیغ گذراند و سایر اتباع خود را پریشان کند تا هرجا خواهند بروند از وی عفو خواهم
کرد و اگر با این فرمان در نافرمانی اصرار نماید برام برزین باید در حرب او فرصت از دست ندهد کسیکه بنژاد به بدکردن
گراید نظر بکردار او باید نه بنژاد او و آنکه شمشیر بر روی پادشاه گیتی کشد او را پادشاه گیتی کشد تو از کشتن او مکن هیچ باک
که او خود سر خود درآرد بخاک سوی کیش قیصر شتابد همی ز آئین ما سر بتابد همی لکن اگر نوشزاد در جنگ گرفتار آید نکوی

از هم

ازسر او کم کنند و او را با پرستارانی که لازم او بوده اند بمهمان سرایی که محبوس بوده باز دادند و جمیع احتیاج او را مهیا سازند و هیچکس را
سپاه عبارتی که خاطر او را بیازارد نگوید ولی این زن راستی برکواست که آن نا خردمندانه نیست است فرمان پادشاه را امتثال و
جنگ بر پا و نوش زاد کشته شد مورخین در باب هدایایی که ملوک اطراف بدربار نوشیروان فرستادند خاصه رای هند و خاقان
چین تفصیل میدهند زیرا که سلاطین مشرق تجمل سلطنت در تجمل سفرای خویش میدانند و همچنین مللی که حال و انس مانند اقتدار سلاطین
را از قیمت هدایا و اسباب ظاهر سفرا قیاس کنند و بدین سبب مورخین ایشان درین باب مبالغه نمایند از آنچه نوشته اند لکن چیزی
آن از زر آن آفتاب مانند صور در ور در ظلمت شب میدرخشید و پادشاه هند هزار رطل عود هندی بود که در آتش بسان موم
میگداخت و همچنین جامی از یک پارچه جواهر مملو از در که در یکطرف آن جام صورت شیری بود و در طرف دیگر صورت شتری
که هفت شبر قامت او بود و مژگان او بر رخسارش میرسید که از میان آن چشمش چون برق در شب تار مینمود و دیگر فرشی از پوست
مار که بحکم طبیعت دست صنعت ایرانیان بمثل آن عاجز بود و مهر خواهد و سایر مورخین ایران با کمال شعف که این اخبار مبالغه
آمیز را ای کنند مع الحدیث نظم و نسق مالکی نوشیروان بسیار نیکو بود و چون او بر تخت بر آمد اول خراج معین کرد و بر هر جریب خویش
زمین یک درم نقد و هشت و چهار رطل غله مقرر نمود و همچنین بر هر سری وجهی مالیه قرار داد که از فقرا و اغنیا بگیرند و از شش
درم کمتر و از چهل و هشت درم زیادتر نبود و زنان را از ادای مالیه معاف داشت و همچنین جمعی بر درختان میوه دار بستند و
محصلان و ضباط بر گماشت تا در هر ده و قریه تحصیل وجوهات مزبوره نمایند و فرمود تا مالیه سال را بسه قسط بگیرند هر چهار ماه
بچهار ماه و صاحب تاریخ طبری گوید تا امروز که سنه سیصد و دوازده هجری است این قواعد جاری است بر یهود و نصاری جزیه
فرمود و مردمیکه از بیست سال کم و از پنجاه فزون عمر داشتند از خدمت معاف بودند سپاهیت لشکری این پادشاه از نظام
نکی او منضبط و با نسق تر بود و در زینة التواریخ است که وقتی یکی از سرهنگان که بملاحظه سامان سپاه معین شده بود نوشیروان را
چون سپاهیان دیگر احضار نموده و چون قاب کمان خود همراه نداشت گفت تا مکمل حاضر نشوی نام تو در دفتر سپاهیان ثبت
نکنم پادشاه دانا را این معنی مستحسن افتاد و بر جلادت آن سرهنگ آفرین خواند ولی طبیعت بهر پایه و هنر بهر پایه باشد از یکنفر
چندان کار نمیشود و هر جا حکم باستبداد است لابد محکومین مخالفت و متعدین خیانت خواهند کرد چنانکه آورده اند که شغال
بسیار در اواخر ایام سلطنت کسری از ترکستان بممالک ایران آمده و آوازه این زد و دار و وحشتی عظیم در اهالی ایران افکند خبر بدر
بار پادشاهی رسید پادشاه از موبد موبدان سبب آن پرسید او در جواب گفت در کتب اوایل خوانده ام که چون ظلم شایع
شود سباع در مملکت منتشر شوند کسری ملتفت این معنی شده متنبه شد و شانزده نفر معین کرد تا در خفیه باطراف مملکت سفر
کنند و حقیقة نیک و بد عمال و حکام باو بر سانند و نتیجه آن تفتیش ظاهر شدن خلافهای بزرگ و کشته شدن بیست و چهار نفر از
حکام بود هر قدر آثاری که بر کوششهای کسری در باب رفاه رعیت مترتب شده خدا و ندا آگاه است لکن شک نیست که
خود انصاف دوست بوده است که بندی یکی از سفرای روم که با هدایای ملوکانه بمداین رفت وقتی که در یکی از غرفهای سرای

سلطنت نظر انداخته بود و تعجب و تعریف میکرد قطعه زمین معوجی یافت سبب پرسید گفتند آن زمین به پیرزنی تعلق دارد و هرچند
پادشاه خواست آن زمین را بخرد پیرزن راضی نشد و پادشاه را اعوجاج با عدل خوش آینده تر از استقامت با ظلم است الحق گفتند
این مکان معوج و مغصوب نیکوتر از همه عماراتیست که بر اطراف آنست بالجمله اگر جمیع حکایاتی که از انوشیروان نقل شده است ذکر
شود باعث تطویل است لکن محقق است که یکی از بزرگترین سلاطین ممالک آسیا است هیچکس از بنی نوع انسان اگر ملاحظه وقت
و وضعی که کسری در آن بود شود لقب عادل عنوان داد بسبب اینکه پادشاهی که فقط فرمان او قانون مملکت است و مجبور است
بجهة حفظ ملک سرکشان را زیر دست و اعدا را زیر پا و بر ملل و دول دست غلبه نمودن لابد باید مرتکب هزارها عمل که مخالف
اصول عدل و انسانیت است شود ولی اگر افکار صفاتیکه مورخین ایران نسبت باو میدهند نمائیم باید معترف شد که سلطنت
او سبب افتخار ملک و ملت بوده و در مدت هشتاد سال عمر یا بیش و چهل و هشت سال پادشاهی جمیع صفات بزرگ که باتفاق
جمیع بنی نوع انسان مایه بزرگی و نام است آشکار نمود و بالاتر و بهتر از جمیع اینکه تا دم آخر اقبال روزگار و مساعدت زمانهای
همت او را از جای نبرد و سر بخرافات دنیای دون باقتدار و دسترس فرو دنیاورد و آسایش نه بر خود و نه بر دیگران روا داشت
چنانچه اندکی قبل از فوت بر سر سپاه بمحاصره شهر دارا با کمال چابکی و چالاکی که در ایام جوانی نموده بود اشتغال داشت و در تاریخ عالم بسیار است
که سلطنتی که علی الظاهر در کمال ترقی و نهایت استعلا بوده است مقدمهٔ خرابی و زوال خانواده سلاطین مقتدر شده است و سبب
این است که حاکمی قادر و قاهر که خرابی مملکت خود را می بیند و میترسد که رفع اسباب این خرابی کند زیرا که خود یکی از اسباب است لاجرم
خیال میکند که شاید از فتوحات خارجیه علاجی بجهة ضعف امور داخلیه پیدا کند لکن ظفر در خارج و ضعف در داخل پا بپا میروند هرچند قدم فتح
در خارج پیشتر مینهد شدت ضعف در داخل بیشتر میشود ملکی با آوازه عالی و خزانه خالی را میکند مثل اینکه پاره اغتشاش و اختلال را که بعد بالا گرفته
بود بادی دمید یا امیری سرکشید جمعی از دشمنان ملک را بسبب فتح ملکی دیگر در خانه آورده کسانیکه بجهة استخلاص خویش همیشه منتظر فرصت اند که خیالات خفی
در میان رؤسا یا ضعفی در جانشینان ایشان ظاهر شود تا وقت را غنیمت دانسته آتش انتقام در دودمان دشمن بر آرند و این بود عاقبت
کوششهای کسری چون دید ایران روی در ضعف است علاج مزبور را بجهة استرداد قوت مملکت اختیار کرد و الحق چون او کسی مظفر نشد این
مملکت عظیم را در ایام سلطنت بقوه عقلیه نگاهداشت حدود مملکت او زیاده از خواهش ایرانیان وسیع بود احکام او را وقتی از سواحل دریای
روم تا رود سنجاب و از بحر احمر تا دریاچه خزر و از دریای قرم تا اقصی سواحل نهر سیحون اطاعت میکردند پس از فوت انوشیروان هرمز ثالث چون
مادرش دختر خاقان چین بود بر جای پدر نشست نه تنها جلالت نسب و شرافت حسب او را محق شاهی نمود بلکه خلق را بصلاحیت و هنرمندی او
اعتقادی تمام بود و نوشیروان را در تربیت او اهتمام کلی بود و بوزرجمهر را معلم او قرار داد گویند هرمز ابوزرجمهر را محترم داشتی و مادامیکه
او مباشر امور بود ملک آبادی و لشکر آرامی افزود لیکن چون بوزرجمهر بعلت ضعف پیری از امور کناره گرفت هرمز یکباره تغییر حالت داده
چون از مشاهده افعال پدر و استماع معلم رهائی یافت مستغرق انواع ملاهی و مناهی گشت بالجمله در مازندران و بنا بر بعضی در خراسان با
خاقان مصاف داد و شاید که این جنگ در جائیکه حدود این دو ملک بهم می پیوندد واقع شده باشد در هر صورت چون بهرام از اطراف مملکت بخوبی مستحضر بود

و همچنین

وهمچنین قول صحیح نیز مرید اعتقاد شده شکست بزرگان افتاد در جنگ اول خاقان و در جنگ ثانی پسرش سرباوده
جمعی از مصنفین بر آنند که پسر خاقان کشته گشت ملکه مقید گشته با جمیع غنایم و خزاین لشکر ترکستان بمداین فرستاده
شد اگرچه غنایم موفور بود ولکن یزدان بخش ندیم هرمز را گفت بهرام فقط گوشتی از کادوی فرستاده است هرمز را
حسد و خوف برین باعث داشت که در جنگی که پس از این بهرام با رومیان افتاد و چشم زخمی بایرانیان رسید فرصت
غنیمت دانسته تفضیح بهرام را یکدست لباس زنانه و دوکی و مغزلی باو فرستاد بهرام فی الفور لباس را پوشید
باحضار سران سپاه فرمان داد و گفت این است پاداشی که پادشاه بجهت خدمتهای من فرستاده است حضار را
شعلهٔ غضب زبانه کشیده بر هرمز نفرین کردند و او را از سلطنت خلع و بپادشاهی بهرام اتفاق نمودند بهرام قبول
این معنی نمود لکن گفت تا سکه بنام خسرو پرویز پسر هرمز کنند و باین تدبیر هم خیال خود را پوشیده هم تخم نزاع
و نفاق در خانواده پادشاهی کاشت هرمز از این معنی بخسرو بدگمان شده خسرو گریخت هرمز بعد از گریختن خسرو
دو خالوی او بندوی و بسطام را محبوس ساخت لکن این عمل سبب خرابی خسرو شد دوستان بندوی و بسطام
ایشان را از بند نجات داده هرمز را گرفته نابینا ساختند چون این خبر بخسرو رسید بتعجیل بجانب دار السلطنه
مراجعت کرد هنوز نرسیده بود که شنید بهرام بهوای پادشاهی عازم مداین است خسرو لشکری جمع کرده در کنار
رود نهروان با بهرام مصاف داد و در همان جنگ اول شکست خورده بطرف ممالک روم گریخت و قیصر او را
با کمال مردی و احترام ملاقات نمود در هنگام گریز خسرو بندوی خالوی او از بیم آنکه مبادا در آینده عایق راه سلطنت
خسرو شود بزندان رفته بازه کمان رشتهٔ حیات هرمز را قطع نمود بهرام چوبین چون ملک را بی صاحب یافت
خود مدبر دایره و مدبر امور مملکت گشت لکن ایام حکومت او قلیل بود و قلیلی از مورخین او را در تعداد سلاطین ذکر
کرده اند   خسرو در قسطنطنیه راه ندادند ولی از لوازم احترامات شایسته سر دقیقه فروگذاشت نمودند مورخین
بر آنند که او بقسطنطنیه رفته و دختر قیصر را بشرط زنی خواست و بعضی نیز آن دختر را شیرین مشهور میدانند اما قول
مورخین روم باید صحیح باشد در هر صورت قیصر او را به سپاهی جرار مدد کرده خسرو بطلب تاج و تخت مراجعت
نمود اهالی ایران اگرچه از ظلم هرمز علم طغیان افراشته بودند هنوز رعایت خاندان پادشاهی را منظور داشتند
و خسرو خود نیز محبوب جمیع طبقات ناس بود و بعد از هشت ماه از حکومت بهرام با سپاه ایران دو دم مصاف
داده و شکست خورده بترکستان گریخت و سردار سپاه روم چنانکه عقیده مورخین ایرانی است بسر قیصر نبود
بلکه نرسیس بود که یکی از سرداران معروف و اصلا از اهالی ایران است اگرچه هنوز شکستی که چندی قبل بهرام
بلشکر ترکستان داده بود در خاطرها تازه بود ولی خاقان قطع نظر از ماضی کرده بود و بهرام را تلقی بقبول نموده او را
بخدمت بداشت و در اندک مدتی بر درجات عالیه ترقی نموده محسود اعیان و اقران گشت   گویند که زن خاقان

نسبتی با خسرو داشت و میترسید که بهرام فتنهٔ دیگر انگیزد او را زهر داده روزگار طومار حیات او را نیز در نوشت

۲ نمود

پرویز را چون ملک مسلم گشته بلا منازع بر تخت عروج بعهد خویش با قیصر وفا کرد و برسم جمیع قیصر را پدر خواند
شهر دارا با دیگر قلاع مستحکمه که در سرحد مملکت واقع بودند بگماشتگان قیصر حوالت فرمود و از نفایس هدایا
و تحف گرانبها نیز چندانکه در حیز امکان بود ارسال نمود و جمیع اهالی روم که در آن جنگ خدمت کرده بودند
هر یک فراخور حال و استعداد بعنایات و مناصب مستظهر و مباهی گشتند بخلاف نسبت بکسانیکه در

۱ شده

سلطنت او خار راه بودند خواست زهر چشمی از ایشان بگیرد و خالوی خود را امیر خواند گویند بهانه اینکه
قاتل پدر او بودند بقتل رسانید پرویز تا ایام حیات قیصر ماریث سالک جادهٔ مصادقت و مصافات و
و مالک مادهٔ مودت و موالات بود اما چون قیصر ماریث بقتل رسید خسرو فی الفور ببهانهٔ انتقام قیصر که پدرخواندهٔ
او بود لشکر بروم کشید و پسری از قیصر ماریث با یکی از سپهسالاران خسرو در آن لشکر بودند مورخین روم بر آنند
که پسر قیصر نبود بلکه شخصی مجهول النسب بود و در آن اوقات فکاس نام یکی از یوزباشیان بدستیاری جمعی از
اوباش بر قسطنطنیه استیلا یافته بر سریر سلطنت بر آمده لکن احکام او را غالبا بیرون از دیوار شهر اطاعت
نمی کردند و در اینحالت مقاومت با لشکر ایران ممتنع بود دارا و دیگر قلاع مستحکمهٔ ثغور بدون منازعت
بتصرف ایرانیان آمد و بلاد شام و فلسطین باسره عرصهٔ بلا و عرصهٔ نهب و تاراج گشت بیت المقدس
مفتوح شد و صلیب اصل را که در قاب طلا گرفته و در زمین دفن کرده بودند بیرون آورده بایران فرستادند

۲ این

و مورخین آنملکت که تفصیل را نوشته اند گویند که جمعی کثیر از رهبان و قسیسین را با صلیب باسیری بردند
مؤلف تاریخ روم گیبین گوید که فتح بیت المقدس که پیش نهاد خاطر نوشیروان بود بدست نبیرهٔ او وقوع
یافت و او بخرابی بیت المقدس که از بزرگترین آثار مذهب عیسوی بود حکم داد و بجهت این جنگ بیست و شش
هزار نفر یهود که بتعصب جبران عدم جلادت ایشان مینمود در تعداد سپاه او منتظم گشتند بعد از فتح جلیل و جردان
یورش به بیت المقدس برده مسخر نمودند قبر مسیح و کلیسیاهای ملوکانهٔ هلن و قسطنطین را آتش زدند و قسیس بزرگ را
که زکریا نام داشت با صلیب اصل بایران بردند و گویند نود هزار عیسوی به تیغ یهود و اعرابی که در لشکر ایران بودند
بقتل رسیدند بالجمله در وقتی که سرداران ایران بتسخیر ممالک روم مشغول بودند خسرو را اسباب لهو و لعبی که نادیده
هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش جمع بود و سراهای پادشاهانهٔ او بعدد فصول اربعه و مناسب هر یک تختهای
گرانبها خاصه طاقدیس که در آن صور دوازده گانهٔ منطقة البروج منقوش و ساعات روز از آن معلوم بود
گنجهای او که یکی از آنجمله باد آورد است و خواتین حرم او که بدوازده هزار میرسیدند و هر یک بنا بر قول معتمدین
از مورخین ایران در زینت و جمال با ماه برابری میکردند اسبهای او که پنجاه هزار در اصطبل شاهی ایستاده بودند

بهزاد

و هزار و دویست فیل و اسب عربی او شبدیز که سبقت بر باد میگرفت و مطرب او باربد و بالاتر از همه معشوقه
بی عدیل او شیرین که در عشق او از خود بیخبر بود و اینها همه مطالبی هستند که اهالی ایران کتابهای بسیار در این باب نوشته‌اند
اگرچه در اسباب تجمل خسرو اطراء و مبالغه بسیار شده است ولی میتوان گفت که هیچ پادشاهی باین تکلف و تجمل
نبوده است تا سی سال ایام سلطنت بهر جهت توسن اقبال رام و دوره زمان بکام او بود و از اجداد او هیچیک در اجرا
امور بیش از او مظفر و منصور نگشت لهذا مست باده غرور و پندار گشته بجز لهو و لعب بکار دیگر نپرداختی و ضعف
دولت روم و هرج و مرج آن ملک نیز بر غرور او افزوده در هنگامیکه سپاه او بفتح بلاد شام و نوبه و مصر
و سایر بلاد مشغول بودند و از دوری او در حال بودن مدت دوازده سال از هر جهتم قیاصر قسطنطنیه را میگرفت خود
برشف قداح و لثم شفاه اشتغال داشت و فتح فتوحات در نظر او فقط بمقدار ازدیاد اسباب عیش او بود
ممالک وسیعه که در تصرف سپاه او آمد بر باد رفت تا سراپای سلطنت او آماده گشت اما اگرچه خسرو در
تجمل و اوضاع پادشاهی از جمیع سلاطین که نامشان در دفاتر ثبت است پیش بود و در اجرای لذات و استیفای
شهوات از همگنان پیش ولی هم او مثلی است نیکو بجهت بی ثباتی زمانه و ناپایداری بخت انسانی مولفین اسلام
نکبات اواخر عمر خسرو را بجهت دریدن کاغذ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میدانند و هنوز این خیال در اهالی ایران
باقیست چنانچه در سنه هزار و هشتصد عیسوی در کنار قراسو بودم شخصی ایرانی گفتم کناره رود خیلی بلند است
و مشکل است که آبش بکار زراعت استعمال شود گفت وقتی این رودخانه جمیع این ملک را آب میداد لکن چون
خسرو دیوانه کاغذ پیغمبر را پاره کرده در این آب انداخت آب فرو رفت و قهر الهی بر آن رسیده بیابانه
مانده مورخین عیسوی گویند سبب ظلم و تعدی بود که لشکر او در ممالک روم کردند لکن سبب زوال دولت
او واضح است هرقل روم دید که یا باید ملک را رها کند یا جهدی بلیغ نموده دشمن را از ملک خود براند در ابتدا
خیال گریختن کرد لکن یکی از قسیسین بر اراده او آگاهی یافته مانع شد و او را سوگند داد که ملک را رها نکند
تفصیل فتوحات هرقل در تاریخ روم مسطور است و اهالی شرق نیز انکار ننموده‌اند حمله سپاه روم بغتة بممالک
ایران خسرو را از خواب غفلت بیدار ساخت و در مدت شش سال متوالی دید که جمیع مفتوحات خارجیه
و غالب بلاد داخلیه او از دست رفت لشکر دشمن در اطراف ملک منتشر شد سپاه ایران در هر عزیمت
هزیمت یافت از یکطرف تا بحر خزر و از سمت دیگر تا اصفهان عرصه تاخت و تاراج گشت سراهای سلطنت
و خزانهای ملکی بر باد و اعوان پادشاهی متفرق شدند خسرو این همه حال میدید و قدمی بممانعت خصم بر نمیداشت
و در حربگاه قیصر سپاه خویش را رها کرده به بستجرد گریخت و بعضی گویند نه روز قبل از ورود هرقل شیرین را همراه
گرفته فرار کرد لکن در همان آوان کی دستجاری از قبول صلح با قیصر سرباز زد و رعایا از حرکات او بتنگ آمده بودند

رشف بفتح معنی مکیدن است

شفاه بکسر اول لبها و این جمع شفت است که در اصل شفهه بوده

و این همه خرابیهای مملکت از او میدانستند لهذا با پسر بزرگ او شیرویه اتفاق کرده خسرو را گرفته مقید نمودند و بعد از
اندک مدتی بقتل آوردند در تاریخ گیبن مسطور است که خسرو خواست تاج بر سر مردانشاه که از سایر فرزندان خود
دوست تر میداشت گذارد. و شیرویه که پسر بزرگتر بود از این معنی در غضب رفته با بعضی اتفاق نمود و خسرو را
گرفته مقید ساخت مورخین یونان و ایران اتفاق دارند که شیرویه خسرو را در حبس با استخفاف داشت و طعام
از او باز گرفت و او را شکنجه نمود در زینة التواریخ است که هیچکس بکشتن خسرو اقدام نکرد مگر هرمز بن مروانشاه
که هم پدرش بحکم خسرو کشته شده بود چون هرمز در نظر خسرو آمد خسرو مطلب را دانسته گفت حق است برای پسر
که کشنده پدر را بکشد چون هرمز از کار خسرو پرداخت نزد شیرویه رفت و گذشته را تقریر نمود شیرویه
همان سخن را اعاده نموده علی الفور هرمز را نزد پدر فرستاد سلطنت پرویز سی و هشت سال بود و اگر شش
سال زیاد عمر نکرده بود یکی از خوش بخت ترین سلاطین ایران محسوب میشد از تاریخ او چنان معلوم میشود که در ایام
شباب شجاع و دلیر بود و چند جنگ با بعضی از معارف شجعان که مخالف پادشاهی او بوده اند نموده لکن
چون بناز و نعمت خو کرد از مقابله دشمن که در اواخر عمر روی باو آورد فرو ماند و بسبب حرکاتیکه در اواخر ایام
حیات کرد نامی از او باقی نماند مگر حرفی چند از اسباب بزرگی و قصه عشق او با شیرین گویند شیرین با فرهاد نیز عشق
داشت و فرهاد در عشق شیرین اول از عقل و پس از کندن بیستون از جان گذشت پسر پرویز خواست بعد از پدر
با وی هم بستر شود شیرین ظاهرا بر آن رضا داده درخواست که نگاه آخرین بر نعش خسرو کند و چون اذن یافت
بر سر نعش رفته نگاهی کرد و زهری که همراه داشت نوشیده در ساعت جان بداد و بعضی گویند با خنجر قطع رشته
حیات خویش نمود در هر صورت یا بسبب بیزاری از شیرویه یا عشق خسرو یا شوق شهرت جان بباد داد لکن
نام او بر صفحه زمانه باقی ماند و تا امروز در ایران هر صفت خوبی که در زنی است تشبیه بشیرین میکنند   القصه
چون هرقل از ایران بروم مراجعت نمود ابواب بلایا بر ایران باز شد قحط عظیم در مملکت و نزاع و خصومت در
امرا افتاد هر روز پادشاهی بر تخت می نشست پایتخت برگشته بر تخته می افتاد علاوه بر همه حمله دشمن قوی زیرا
که آتشی که محمد صلی الله علیه و آله در عربستان افروخته بود بالا گرفته و انتشار یافته روی بدولت سالخورده متزلزل
روم و ایران نهاده بود مدت سلطنت شیرویه هشت ماه بود در روضة الصفا گوید که شیرویه بعدل و انصاف
قواعد و
و اجرای قوانین مایل بود و اگرچه هم او قتل پدر و پانزده برادر را در السلطنت باین پادشاه میدهد گوید که چون خواهران
شیرویه او را بر اعمال او ملامت کردند اندوه عظیمی بر وی طاری گشته روز بروز ازدیاد پذیرفت تا بالاخره رشته
حیاتش منقطع گشت   پس از فوت شیرویه یکی از امرا اردشیر پسر خرد سال او را به پادشاهی برداشت و شخصی
دیگر که شهریار نام داشت این صورت را ناپسندیده دانسته از محل حکومت خود بیرون آمده مداین را بتصرف

آورد

آورد و اردشیر را بقتل رسانیده تاج بر سر نهاد و هنوز چند روزی از حکومت او نگذشته بود که وابستگان خانواده
سلطنت او را نیز بدیگران ملحق ساختند پس از کشتن شهریار چون در سلسلهٔ ساسانیه مردی نیافتند پوران دخت
دختر پرویز را تاج نهادند مورخین ایران گویند که پوران دخت صلیب عیسی را برد میان پس داده باین سبب رشته
دوستی مابین او و قیصر مستحکم شد لکن واضح است که این عقیدت بر خطاست زیرا که شک نیست که هرقل در مراجعت
صلیب را همراه خود بقسطنطنیه برد و اهالی روم این کار را از جمیع فتوحات و غلبه‌ها بهتر میدانستند پوران دخت را
مدت پادشاهی یکسال و چهار ماه بود پس از وی شاه شدند که از اقارب او بود و بعلاوه سبب قرابت نسبتی
دیگر هم با وی داشت بر جای او نشست یکماه حکمرانی کرد چیزی از او نقل نیست مگر همینکه سرش بسیار بزرگ بود
و چون تاج بر سرش نهادند از کوچکی تاج شکایت کرد میرخواند گوید این معنی را بفال بد گرفتند بعد از خلع شدنش
دختر دیگر پرویز آزرم دخت را بسلطنت برداشتند آزرم دخت بحصافت عقل و صباحت منظر مشهور بود و خواست
که رشتهٔ مهام جمهور را در دست خویش گیرد و بی معاونت وزیر یا مشیری ادارهٔ امور کند لکن واقعه روی داد
که نتوانست فرخ هرمز والی خراسان بآزرم دخت یا بسلطنت او عاشق شده حکومت را بعهده پسر خود گذارده
راه دربار پیش گرفت چون بدولت دیدار فایض شد اظهار شوق کرده طالب وصال شد این معنی بر خاطر آزرم دخت
در معنی گران لکن در ظاهر او را بمماطلت نگاه میداشت تا شبی او را وعده گاهی معین نموده بیچاره چون پای بدانجا
نهاد سر بجای پا نهاد و بعوض شربت وصل ضربت قتل چشید چون پسر او رستم از واقعه پدر بیچاره مستحضر شد با
لشکری گران از خراسان بمداین رسید آزرم دخت را که از مقابلهٔ او عاجز بود دستگیر آورده با قبح وجهی انتقام پدر
از وی کشید چون آزرم دخت کشته شد هر قدر تفحص کردند کسی را از سلسلهٔ ساسانیه نیافتند تا اینکه شنیدند
کسری نام شخصی از اولاد و احفاد اردشیر بابکان در اهواز است او را آورده بپادشاهی اختیار کردند
و چون یافتند که قابل سریر نیست سرش را بزیر آوردند و بعد از آن گویند یکی از پسران پرویز را فرخ زاد نام
که از یکی از زنان مغنیه اصفهان بود و از ظلم شیرویه بنصیبین گریخته بود بپادشاهی برداشتند و پیش از آنکه یکماه
بگذرد مسمومش ساختند این طور بود وقایع قبل از حکومت یزدجرد و زوال دولت ایران از این وقایع پیداست
تا چه پایه در مملکت هرج و مرج بوده است و در هر روز ارتقای هر یلی سر و پا بمعارج سلطنت معلوم میشود که
ادارهٔ امور جمهور علی الاتصال با نزاع امرای ملک بوده و هر یک از ایشان خیالات فاسد خود را در لباس صداقت
و لت یکی بخاندان ساسانیه جلوه داده کسانی را بسلطنت برمیداشتند که میدانستند آلت دست و اسباب
بزرگی خود ایشان خواهند بود و بسیاری از مورخین ایران طبقهٔ بعضی از سلاطین مذکوره نیستند و از پوران دخت
دختر پرویز به یزدجرد میروند و او را پسر شهریار بن خسرو میدانند و بعضی گویند او پسر شهریار بن خسرو است لکن

اصل

چون خبر داده بودند که سلطنت در عهد یکی از فرزندان شهریار بر باد شود خسرو او را از میان اخراج کرده بود و او در اصطخر
بسر میبرد سبب این پادشاه شاید مانند دیگران بود و چنین بنماید که قابل پادشاهی نبود و از فاتحه جلوس تا خاتمه حیات
دستخوش ادبار بود سلطنت یزدجرد در میان اهل تاریخ نوع شهرتی یافت بدان جهت که مملکت ایران در آن
عهد چنانکه ضرب المثل ایرانیان بود بچنگ جمعی از سوسمار خواران عرب یعنی اعراب افتاد هیچیک از اسباب
متداوله سبب واقعه چنین بزرگ نمیتواند شد ایرانیان را از در تعصب و حب وطن عقیدت آن است
که این امر یکی از معجزات بزرگ بود که بسبب آن خداوند بر عالمیان روشن کرد که شریعت محمدی صلی الله علیه
و آله بر حق است اما اگر بقاعده امور دنیوی درین امر عظیم ملاحظه شود دریافته میشود که سلطنتی مثل سلطنت ایران
مستغرق در اسباب تجمل و از دو جهت ضعیف یکی بجهت اختلاف ملکی و ملی و دیگر بجهت محاربات خارجیه
که خزانه مملکت را خالی ساخته و بسبب ضعف و سالخوردگی علی شفا جرف هار بود مقاومت نمیتوانست نمود با قطاع
الطریق اعراب که از نشاء مضاعف امید دنیا و آخرت سرمست و مثل سیل تا صف بر ملل اطراف و حوالی میتاختند
لکن قبل از تفصیل این خرابی هایل لازم است که چند کلمه در باب ملک و طبیعت و شریعت اعراب تحریر شود اگر چه
جبال منیعه در عربستان متعدد است ولی غالب اطراف این ملک صحراهای مسطح ریگزار بی آب و گیاه است
و بدین سبب بنی نوع انسان کمتر در آن صفحات یافت میشود و فی الحقیقه عربستان را از زمین میتوانیم قیاس کرد
قلت زراعت و درختستانهای کم درخت و متفرق و چشمهای کوچک آب شیرین این ملک فقط کسانی را
لذت می بخشند که گاهی زراعتی ندیده اند و بسیار کم سایه درختی یافته اند که از تاب آفتاب بدان پناه برده
در هنگام تشنگی بآبهای شور صحرا اطفای حرارت نموده اند سکنه این ملک هنوز بر اصل و عادت قدیم خود
باقی هستند و با ملک دیگر مخالطت و امتزاج ننموده و دعوی میکنند که ملک ایشان هرگز مفتوح نشده است
و چیزی هم در دست نیست که دلالت کند بر اینکه جمیع عربستان بتصرف ملل خارجیه رفته است لکن وقتی
رومیان قدری از عربستان را بحیطه تصرف آوردند و ملک یمن با بعضی دیگر از بلاد متصله آن غالب پامال
لشکر و خراج گذار کشور ایران بوده اند اما اینکه سلاطین ایران و روم تا صحاری و قفار را بدست نیاوردند بتسخیر
سایر بلاد عربستان نپرداختند میشود سبب آن غیر از شجاعت سکنه آن بلاد باشد آزادی حق جمیع کسانیست
که بروزگار محنت و سختی راضی شوند تلال و قفار همیشه باین مخصوص احرار و ابطال است و کسانیکه بسکونت کوه و
هامون تن در دهند از حملات سایر بنی نوع انسان معاف خواهند بود زیرا که حرص حب جاه فقط حسد بر
دولت و بزرگی میبرد پس بدیهی است که ارض لم یزرع و خلق وحشی که بهیچ رحمت رام و بهر گونه محنت محل آرام
نگردند مطمح نظر نخواهند گشت اهالی عربستان بسیار قوی نیستند لکن خوش ترکیب و چالاک کنند و بمقتضای
عادت

حاشیه: عربستان تخمیناً جزیره است یعنی از سه طرف آب احاطه دارد و یکطرف خشک

مادّت و تربیت از خطر نجات یافتند و از تعب باک ندارند حدت خاطر عرب از اوراکش پیدا است و از روی
طبیعت نجابت نژاد با ورود با حدت مراحت است   در طرب و تعب با اسب و شتر خود شریکیست و این
جانوران نیز چنانکه بجهت مرافقتی که با صاحب خویش دارند از سایر نوع خود امتیازی بین حاصل کرده‌اند اسب
عربی در سرعت و فراخ و تحمل مشاق عدیل است و یکی از غرایب حقایقی که در تاریخ طبیعی مبرهن است این است
که در جمیع آسیا و افریقیه و فرنگستان بهترین و نفیس‌ترین اسبان در نژاد عربی هستند شتر و حماره نیز در عرب
کمتر از اسب نیست زیرا که حیوانیست قوی و صبور شیر بجهت غذای صاحب خود میدهد و عیال و اموالش را
در صحرا از جائی بجائی نقل میکند و چون وقت اقتضا کند در تعاقب یا فرار از دشمن او را بهر مسافتی با غایت
سرعت میبرد   اعراب در ایام قدیم پرستش آفتاب و ستارگان مینمودند لکن بعد از آن بمذاهب مختلفه گرویدند
بعضی در دین آبا و اجداد خویش ماندند و دیگران مذهب یهود و نصارا اختیار نمودند این اختلاف مذهب
منضما باسباب دیگر از مدتی دیر باز باعث نزاع مابین و ضعف مملکت ایشان شد لکن محمد صلی الله علیه و آله
ظهور کرد و دین و شرعی منتشر شد که میتوان گفت شروع نشده شیوع یافت و این مرد عجیب در قید حیات
بود تا جمیع عربستان را مطیع شریعت خویش دید و در اینکه شریعت او حاوی بعضی از نیکوترین و عالی‌ترین قواعد
و سرچشمه آنها اصفای جمیع منابع است محل شک و ریب نیست   اول لشکری که اعراب بطرف ایران
کشیدند در عهد عمر بود و ابوعبیده سرداری لشکر داشت سپاه اسلام در آن وقت باید کم باشد بعلت اینکه
از طرف مخالف دو فوج بود که هر فوج عبارت از دو هزار نفر باشد و امارت یکی از آن افواج به جابان و فوج
دیگر برستم فرخ‌زاد محول بود و پس از آن فوجی دیگر بسرداری جالینوس بسپاه ایران پیوست جنگی عظیم در ساحل شرقی
فرات واقع شد گویند ابوعبیده فیلی سفید در مرکز لشکر دیده دانست که ایرانیان را بآن اعتماد است با
عزمی ثابت و جاشی رابط روی بدان جانور نهاد و با یک ضرب شمشیر خرطوم او را قطع نمود جانور از فرط درد دیوانه
وار بروی تاخت و سراپای او را بایک ضرب دست با خاک یکسان ساخت و ازین سبب دهشت بر
عربان مداخله یافته پشت بدادند جمعی عرصه تیغ بلا و اکثری غرقه موج فنا گردیدند زیرا که پلی که در وقت آمدن
بر فرات بسته بودند شکسته شده بود و بقیة السیف به ثعلبه که جائی است در ساحل غربی فرات مدفعه عمر را از
واقعه مستحضر ساختند خلیفه لشکری دیگر بسرداری جریر بن عبدالله بمدد ایشان فرستاده روی بعراق نهادند
و از جانب پوران دخت که در آن اوقات بر سریر سلطنت متمکن بود سپاهی بسرداری مهران رسیده دو
باره جنگ واقع شده شکست بر عربان افتاد و درین هر دو جنگ پارسیان درفش کاویانی را همراه داشتند
مهران را ازین فتح جرئت زیاد گشت بحرب دیگر اقدام نمود لکن درین کرت شکست را و افتاده بقتل

رسید و سپاه او بهمین که دیدند ایرانیان ادبار بخت را از عجز و بیکارگی سلاطین دانستند بنا علیه هر روز یکی را کشته دیگری را بر تخت می نشانیدند تا نوبت بیزدجرد رسید یزدجرد در ابتدا سفیری بجانب سعد وقاص که در آنوقت از قبل خلیفه سردار لشکر عراق بود فرستاد و خواهش نمود که چند نفر از اعراب سخندان کسیل حضرت کند تا با ایشان گفت و شنودی شود سعد بدین معنی رضا داده سه نفر از امرای عرب بهمین فرستاد چون اشخاص مزبور بحضور یزدجرد رسیدند نشستند و یزدجرد شیخ مغیره را که از سایرین امتیاز داشت مخاطب ساخته گفت شما از جمیع امم نزد ما خوارتر بودید و پیش ازین شما در ایران یا باسم تجارت میزیستید یا برسم گدائی و حقارت خوراک شما سوسمار و شراب شما آب شور و لباس شما پشمینه خشن بود تا در اواخر جمعی از شما بایران آمدند طعامهای لذیذ خوردند و آبهای گوارا نوشیدند و جامههای لطیف پوشیدند پس برادران خود را خبر دادند تا ایشان نیز جمع شده شریک نعمت و سهیم دولت شما شوند و با این همه نیز راضی نشدید و میخواهید شریعتی جدید بر کسانی تکلیف کنید که از قبول آن اباء دارند مثل شما مثل روباهیست که وقتی بباغی رفت و انگور بسیاری دید باغبان خیال کرد که این باغ را انگور بسیار است و از خوردن روباهی ضعیف گرسنه کم نگردد لهذا متعرض روباه نشد روباه چون حال چنان دید سایر ابنای جنس را از وفور نعمت و کرامت منعم خبر داد صاحب باغ مجبور شد که بجهت حفظ باغ آنان را عرضه تلف سازد باری چون بر من معلوم است که فقر و احتیاج شما را باینحرکت باعث شده است من از شما عفو خواهم کرد و چون رجوع بملک خود نمائید مطایای شما را از عطایای خویش گران بار خواهم ساخت و شما را از گندم و خرما بخروار و قنطار خواهم بخشود تا یاران خویش را نیز بهره رسانید و اگر قدر این احسان ندانید و باصرار در ایران بمانید از انتقام من مصون نخواهید بود مغیره در جواب گفت آنچه در باب سوابق حالات عرب بر زبان راندی عین حقیقت است ایشان را خوراک سوسمار و دختران خویش را زنده درگور میکردند نه بلکه بعضی از ایشان مردار میخوردند و خون می آشامیدند و زمرهٔ اقارب خویش را کشته اموال او را تصرف میکردند و باینواسطه خود را بزرگ و شجاع می پنداشتند لباس شان پشمینه بود و خیر از شر و حلال از حرام نمیدانستند این بود حال ما تا اینکه خداوند بر ما رحم کرده پیغمبری مکرم با کتابی مقدس بما فرستاد تا رسوم دین حق بما بیاموزد و بنا بر حکم محکم آن کتاب ما بمقاتلت مخالفان ماموریم و از فقر بغی و از ضعف بقوت موعود و حال ما تو عرض این مذهب میکنیم اگر قبول کنی کسی از اعراب بی اذن تو قدم در ایران نخواهد نهاد و خلفای ما جز خمس و زکوة که بر جمیع مسلمین مقرر است از تو نطلبند و اگر قبول نکنی باید جزیه که بر کفار معین است بدهی و اگر قبول هیچیک ازین مطالب نکنی باید مستعد حرب شوی یزدجرد را غرور مانع از قبول مطالب شده سفرا را رخصت فرمود و لشکری بسرداری رستم فرخزاد بمحاربت عربان فرستاد رستم چندی واهمه داشت و در جنگ تاخیر

دنوبه

این حکایت [illegible] ... فقر و فاقه [illegible]

وتسویف مینمود تا بالاخره لابد شده اسباب مقاتلت راست کرد و شکست بروی افتاد و جمعی کثیر از پارسیان از معمورهٔ
وجود بمطمورهٔ عدم خرامیدند گویند در حرب قادسیه تقریباً جمیع سپاه ایران که بصد هزار میرسید بر خاک
هلاکت افتاده و از اعراب بتعداد قلیلی فقط بسه هزار نفر رسید غنیمتی بیشمار بود ولی سکنهٔ صحرا هنوز از قیمت آن
وقوف نداشتند گویند عربی طلا در دست داشت و میگفت اگر کسی مرا قدری ابیض دهد در عوض هر چه از این اصفر
خواهد باو دهم بالجمله یکی از وقایع معظمهٔ این جنگ این بود که درفش کاویانی بدست اعراب افتاد و از
طرفین تفأل و تطیر بر خاتمت امر کردند چون خبر این شکست بیزدجرد رسید هر چه از اموال که توانست با خود برداشته
بجلولا گریخت سعد وقاص بعد از تصرف مداین او را تعاقب نمود و هاشم برادرزادهٔ خود را باستقبال
لشکری که از شیروان و آذربایجان بسرداری مهران بن بهرام رسیده بودند نامزد فرمود پارسیان پناه بقلعه
جلولا برده عربان قلعه را مسخر و پارسیان را مقید نمودند یزدجرد بعد از استماع این خبر بری گریخت هاشم جلولان
دفعه مسخر ساخت شهر اهواز نیز که در آن اوقات چنین خمایدار بلاد معظمه محسوب میشد بچنگ اعراب افتاد و
سعد وقاص بنا بر حکم خلیفه بانبار رفت لکن چون آب و هوای آنجا را موافق نیافت در کوفه که بعد از آن شهری
مشهور شد توقف کرد و در همان سال عتبه بن غزوان بنای عمارت بصره گذاشت سعد وقاص چندی حکومت کوفه
و بلادی که از ایران مفتوح شده بود نموده بسبب شکایتی که از و نمودند عمر او را خوانده عمار یاسر را بجای او
فرستاد یزدجرد چون خبر عزل سعد وقاص را شنید صد و پنجاه هزار لشکر از خراسان و ری و همدان فراهم آورده
و فیروزان که یکی از ابطال شجعان بود بریاست آن لشکر موسوم نموده عازم محاربت گشت چون صورت واقعه
معروض سدهٔ خلافت گردید حکم شد که از اطراف ممالک اسلام سپاه بمدد لشکری که در ایران بودند
فرستاده شود و اداره جمیع عساکر را برأی و رؤیت نعمان بن مقرن المزنی محول فرمود و وصیت کرد تا در
اطفای نایرهٔ آتش پرستی غایت جهد مبذول دارد لشکر اعراب در کوفه جمع آوری نموده رو به نهاوند
نهادند نهاوند قریه ایست کوچک بمسافت چهل و پنج میل در جنوب همدان و در آن اوقات اردوی لشکر ایران
در آنجا بود و خندقی عمیق در دور اردو کنده بودند بعد از دو ماه که دو لشکر در مقابل هم نشسته کاری از طرفین
ساخته نشد نعمان را خواطر از تعویق بهم برآمده لشکر را فرمود تا مهیای قتال شوند و ایشان را مخاطب ساخته
گفت ای احباب من خود را مهیا کنید برای فتح یا نوشیدن شربت شهادت من سه تکبیر خواهم گفت در تکبیر
اول باید کمر ببندید و در تکبیر ثانی بر اسبها نشینید و در تکبیر ثالث بر دشمن حمله برید که جزا یا فتح است یا جنت
اگر من شهید خواهم شد پس از من حذیفه الیمانی بر شما امیر است بعد از این تقریر سه تکبیر گفته حمله بر خصم بردند نعمان
چنانکه گفته بود بقتل رسید ولی لشکر اسلام فتح عظیمی کردند سی هزار نفر از پارسیان جان به نیزهٔ اعراب سپردند

وهشتاد هزار در خندقی که بر دور اردو کنده بودند غرق ورطهٔ هلاک گردیدند فیروزان با چهار هزار نفر گریخته بکوه پناه برد هزار مرد از اعراب او را تعاقب کرده بدیگران ملحق ساختند فتح نهاوند کار ایران را تمام ساخت و از آن روز باز در تحت حکومت خلفا منتقل شد یزدجرد چند سالی در کمال ضعف و انکسار زیست اول بسیستان گریخت بعد از آن بخراسان و از آنجا بمرو حاکم مرو سخان تورانی پیغام داد که اگر بخواهد یزدجرد را باو خواهد سپرد خان قبول کرده لشکر ترکستان داخل مرو شدند و با اینکه اهالی کوششهای مردانه نمودند مفید نیفتاد و شهر بدست تورانیان افتاده یزدجرد پیاده فرار کرده در دو فرسخی مرو بآسیائی رسیده از آسیابان استدعا کرد تا او را پنهان کند آن مرد گفت مبلغی بصاحب آسیا مقروضم اگر تو آن وجه را ادا کنی در حمایت من باشی یزدجرد قبول کرد شمشیر و کمر خود را بگرو کان نزد او گذارده خود باستراحت مشغول شد لکن حب مال و طمع در لباس سلطنت آسیابان را بران داشت که سر یزدجرد را با همان شمشیر که از او گرفته بود برید و جسدش را در آب آسیا انداخت این است قول صاحب زینة التواریخ فردوسی گوید یزدجرد نزد آسیابان بود تا جاسوسان والی مرو او را یافته و آسیابان را بدان عمل مجبور کردند لکن احتمال این قول مثل قول اول نیست القصه والی مرو و کسانیکه در آن کار دستی داشتند بعد از چند روز از ظلم ترکان بجان آمده نکرده پشیمان گشتند و اهالی شهر را انگیختند تا شورش کرده وخاقان بعد از آنکه جمعی کثیر از لشکرش بقتل رسیدند بخارا گریخت بعد از آن بتفحص یزدجرد برآمدند چون کیفیت حالش معلوم شد خلق آسیابان را بقصاص رسانیدند نعش یزدجرد را باصطخر فرستاده در دخمهٔ نیاکانش سپردند ایام سلطنت یزدجرد از بدو جلوس تا فتح نهاوند نه سال بود و ده سال بعد از فتح نهاوند زیست ولی همواره گریزان بود و هیچوجه حکومتی نداشت و او آخرین پادشاه است از ساسانیان و این سلسله چهار صد و پانزده سال در ایران پادشاهی کردند و ایرانیان را تا هنوز بایشان افتخار است زیرا که اردشیر و شاپور و نوشیروان از این سلسله بودند

و هو العفو را

لورود

باب هفتم

نظر اجمالی در دین و شریعت و تاریخ و افسانهای قدیم و طبیعت و عادت اهالی ایران قبل از ظهور اسلام

باید اندکی درین مقام توقف نمود و امعان نظری در اقوال مصنفین که در فصول سابقه نقل اقوال ایشان کردیم نمود و این گونه امعان لابد منجر میشود بچند کلمه در باب شریعت و تاریخ و افسانه و طبایع اهالی قدیم ایران چون بتاریخ اوایل رجوع نمود نخست چیزیکه مطمح نظر گردد اموریست که مرتبط بشرایع و ادیان است و صحیح پرستش مخلوق مر خالق را و رسوم پرستش هر ملت را میتوان گفت قرون عدیده قبل از بروز تاریخ حقیقی ایشان است و این صورت بسبب بزرگی مسئله و بلندی اصل مطلب است زیرا که در هر حال جهالت یا وسواس که انسان توجه بصانع خود نماید همان عمل از خویش رستگی و باو تعالی پیوستگی بعلاوه القای رعب و احترام اثری عجیب کالنقش فی الحجر در خاطر مینماید و اول جهد و کوشش هر ملتی در حالت جهالت بجهة اشتهار و استدامه قوانین شریعت ایشان است و بجهت همین مطلب قلم نقاش و حکاک و خطاط در کار آمد و علم و فضل نیز در بدو ظهور مخصوص بکسانی بود که مباشرت امور مذهب داشتند و دانش ایشان مطلقا مصروف استعلا و تقویت آن مذهب بود پس بناء علی ذلک المقدمه واضح است که در بحث و فحص از تاریخ اوایل شریعت بر سایر مسایل مقدم است از تاریخ قدیم ایران قبل از کیومرث که نخستین پادشاه پیشدادیان است چیزی در دست نیست مگر از دبستان که کتابیست مشتمل بر اخبار دوازده مذهب و قریب صد و پنجاه سال قبل نوشته شده و مؤلف آن شخصی از اهالی کشمیر شیخ محمد محسن متخلص بفانی است گفته اند که مطالب مندرجه کتاب مزبور ماخوذ است از رسایل پهلوی قدیم و صحبت خود مؤلف با پارسیانی که هنوز در خفیه متابعت مذهبی که آبا و اجداد ایشان قبل از ظهور زردشت داشته اند مینموده اند در آن کتاب روایتی است از سلسله مهاباد و جی افرام و شاه کلیو و یاسان آجام لکن عده سوانحی که نسبت بسلطنت ایشان میدهد طرز و وقایع معدودی که ذکر میکند چنان از حد عادت خارج است که میتوان گفت افسانه ایست محض کنایه به اوایل بنی نوع انسان و از بعضی جاهای این افسانه بخیال می آید که اشارتی بسلاطین قبل از طوفان است ۱۲ احوال سر ولیم جانس که یکی از مؤلفین فاضل فرنگستان است میگوید پارسیان اخبار طوفان را دارند لکن مؤلف این اوراق از پارسیانی که اتفاق ملاقات افتاده است تصدیق این مطلب را نشنیده است مسئله قابل تفحص است علی الجمله ممکن است که محسن فانی این افسانه را

از ماخذ با اینکه مدعی است گرفته باشد ولی از سراپای این جزء از کتاب او معلوم میشود که خیلی خواهش داده که با این تاریخ
قدیم ایران و هند تطبیق کند چهارده مهاباد واضح است که چهارده منوی هنود اند و تقسیم چهارگانه که مهاباد اول
در خلق ایران نمود همچو مینماید که بعینه حتی نامها نقل در کتب هنود است این امور و چیزهای دیگر از همین قبیل
باعث شک در اعتبار این جزء دبستان میشود و شک صورت ازدیادی میپذیرد و چون ملاحظه شود که
مؤلف کتاب مزبور اگرچه مقر بدین اسلام لکن صوفی بود و اعتقادی تمام باوهام و ترهات براهمه داشت
اصول عقاید او باید او را با متصوفه و مردم وهمی این طایفه آشنا کرده باشد پس عجب نیست که مرد چنین
با معلومات و تخیلات شاعری اقسام خیالات در کتاب خود بکار برده و در تعدیل این قوانین متضاده
کوشش نماید از جمله کتبی که محسن فانی ذکر میکند دساتیر است در برهان قاطع نیز ذکر این کتاب هست این
کتاب در اواخر یافت شده است و حال در تصرف ملا فیروز است که یکی از علمای بسیار محترم فارسیان هست
و از سکنه بمبئی است که جمعی دیگر از این طایفه سکونت دارند و دساتیر را چنان دانند که چهارده پیغمبر نوشته اند
که اول ایشان مهاباد و آخر ایشان ساسان پنجم است و این ساسان در زمان خسرو پرویز بود و این کتاب را
بفارسی ترجمه نمود و آزاد و اخباری که خود از آینده داده است بآن منضم ساخت این کتاب را کتاب مقدس
خوانند مملو است از ستایش خداوند و مدح آفتاب و ماه و سایر سیارگان بنابرین واضح است که در ایامی که اهالی
ایران پرستش خالق و اجرام سماوی مینمودند نوشته شده است بعضی را عقیده آنست که پرستش آفتاب از
رسوم خیلی قدیمهٔ عالم است یکی از علمای احباب مؤلف جبرداد که شرق را در عبری پیش و غرب را پس و
جنوب را راست و شمال را تاریک یا پوشیده گویند از ینه لفظ اول معلوم میشود وضع ساجد شمس و لفظ آخر کاشف
عقیده ایست که مردم اوایل داشته اند در اینکه طرف شمال کره مخوف است علی الجمله صاحب دبستان
برسایل دیگر نیز رجوع میکند لکن بر فرض تسلیم که رسایلی که در قرون عدیده با وجود تفحص و تجسس بسیار کسی را میسر نشد
او را بدست افتاده بدون مشاهدهٔ آن کتب نمیتوان بر کسی که این قسم روایات نقل میکند اعتبار کرد ولی
بلا شک غریب تر از همه مطالب دبستان اخبار متعلقه بمذهب اهالی ایران است قبل از ظهور زردشت
در دبستان گوید کیش اوایل ایران اعتقاد بصانع کل بود که ایجاد کاینات بقدرت کامله و تدبیر موجودات
بحکمت بالغه اوست از و بیم و با و امید داشتندی و او را سجده و ستایش کردندی با پدران و مادران
و پیران باحترام زیستندی و برادرانه محبت بجمیع بنی نوع انسان و ترحم و مهربانی بر ضعف حیوان فرا نمودندی
و همچنین عبادت اجرام سماوی کردندی گویند که صابئین از آن قبیلند پس از آن پرستش آتش شیوع یافت
و اگر بر فردوسی اعتماد توان کرد واضع دین آتش پرستی هوشنگ پسرزاده کیومرث بود لکن او گوید که هوشنگ

باراده

او یوان حکمت کرده ایشان را تباه کرد و دین جدید احداث و بعضی از شریعت قدیم را مسوخ نمود و محتمل است که این مذهب قدیم همان پرستش اصنام است که محسن فانی ذکر میکند اگر چنین باشد مناقض قاعده که تطبیق مذهب هنود و پارسیان قدیم میکند خواهد بود بجهت اینکه اصنامیکه گویند ایرانیان میپرستیدند و طریقه پرستش ایشان مر آن اصنام را هیچ شباهت با هندوان و بتان ایشان ندارد و صاحب دبستان گوید پیروان مهاباد ستارگان را میپرستیدند و از برای هر یک صورتی غریب احداث کرده بودند زحل را تمثالی از سنگ سیاه ساخته بودند که سر او چون بوزینه و بدن او مانند مردم و دم او مثل خوک بود ۲ مشتری را از رنگ خاک و تمثال آن مردی بود که سری چون کرکس و بر آن تاجی داشت و بر آن تاج سر خروس و تعبانی تعبیه نموده بودند در دست راست دستاری و در دست چپ اریقی از آبگینه داشت ۳ تمثال مریخ از سنگ سرخ و صورت آن صورت مردی بود و در دست راست که فرو گذاشته بود شمشیری خون آلود و در دست چپ که افراخته بود تازیانه آهنین داشت تمثال آفتاب از زر بوده آن صورت مردی بود بر اسب سوار با دو سر و بر سر آن تاجی هفت کنگره مرصع مواقیت و اگر چه این تمثال را چهره مردم بود ولی دمی مانند اژدها و در دست راست عصائی از زر و بر گردن قلاده مرصع بجواهر نفیسه داشت تمثال زهره تصویر آدمی بود که بر سر تاجی هفت گوشه و در دست راست شیشه روغنی و در دست چپ شانه داشت تمثال عطارد را چهره خوک و تن و دم ماهی بود و تاجی بر سر و خامه در دست راست و دواتی در دست چپ داشت تمثال ماه صورت آدمی بود که بر گاوی سفید نشسته و در دست راست عصائی از یاقوت و در دست چپ شاخی از ریحان گرفته علی الجمله مصنف تفصیلی در باب گنبدها و هیاکل و بخورات این اصنام و طبقات پرستندگان و قانون پرستش ایشان ذکر میکند و گوید که ستارگان اجرام کردی الشکلند و در عالم خیال ارواح ایشان در نظر انبیا و اولیا و حکما باین صور متصور شده اند و گوید که ارواح مذکوره مکرر متشکل باشکال مختلفه بروز کرده و بنابران اختلاف در تماثیل ایشان شده است چنانکه مرقوم گشت درین بت پرستی که محسن فانی نسبت بپارسیان قدیم میدهد شباهتی بمذهب هنود ندارد و بلکه نزدیکتر است بمذهب صابئین که بخداوند قائلند و لکن ستارگان را مدبر امور عالم میدانند گفته شده است که صابئین متابعت کلدانیین قدیم نموده و علم نجوم از آن طایفه بمیراث گرفته اند این علمی است که اصلاً ماخوذ از پرستش ستارگان است و بنیاد دین نیز بر همان پایه است و همچنین نام کتابی که محسن فانی نقل این شرایع را از آن میکند اخترشناسان میگوید و این نام بیشتر دلالت دارد براینکه رساله ایست در علم نجوم نه در قانون شرع اگر چه ممکن نیست تفصیلی چنانکه باید در باب مشابهت مذهبی که صاحب دبستان بایرانیان قدیم نسبت میدهد و مذ

تماثیل سبعه

۱ زحل
۲ مشتری
۳ مریخ
۴ آفتاب
۵ زهره
۶ عطارد
۷ ماه

سبعه اخترستان

و مذهب صابئین که مرقوم گشت داده شود و سبب اینکه اخباری که از قواعد صابئین در دست است بسیار
مختصر و مجمل است لکن محقق است که تا مدّتی بعد از ظهور اسلام نیز بسیاری از فضلای ممالک آسیا همین مذهب را
داشته‌اند و گویند که در قرن سیم هجری کتابی مشحون بر قواعد و کاشف از رسوم و قوانین شریعت ایشان
تالیف شد. و حال گویند آن کتاب مفقود است و بدیع نیست که کتبی که در آن علم شریعت با قوانین نجوم
پیوند شده باشد در ممالک شرقیه بیشتر دوام کند تا در بلاد غربیه و اگرچه بازار علم نجوم درین اواخر در
فرنگستان کاسد شد هنوز در جمیع ممالک آسیا رواجی تام دارد نه در ایران و نه در هندوستان کسی نیست
که عالی وابسته و از نجوم بی بهره باشد و کتابهای کمیاب این علم را قیمت بیش از سایر کتب است و در وقت
کشیدن زایجهٔ طالع یا اخبار از وقایع لازم دانند که ستایش ستارگان کنند بنوعی که مؤید قول صاحب دبستان
در باب پرستش سبعهٔ سیاره میشود بنابرین مقدمات احتمال دارد که تفصیلی که صاحب دبستان در باب مذهب
اهالی ایران قبل از ظهور زردشت مینویسد یا باید راجع باشد بزمان قبل از هوشنگ و رسوم سحره و دشمنان
سلسلهٔ پیشدادیان که ایشان را دیو نیز گویند و هوشنگ ایشان را برانداخت و یا اینکه از رسوم و قواعد
صابئین ماخوذ باشد اگر قبول یکی ازین آرا شود باید گفت که این قصه محض افسانه ایست که اختراع شده است
و این نیز غایت اشکال دارد زیرا که نمیتوان معلوم کرد که مقصود از بهم بافتن چنین افسانه چه بوده است و اگر
نسبت بزمان قبل از هوشنگ بدهیم دو اعتراض قوی بر بودن این مذهب در ایران وارد میشود اوّل اینکه در
تماثیلی که در اصطخر و سایر آثاری که در اطراف مملکت یافت میشود هیچیک از صور منسوبه بهیاکل مزبوره نیست
زیرا که آثاری که مانده است بعد از زمان هوشنگ بنا شده است و دیگر اینکه هیرودوتس که از معتبرین
مورخین یونان و تولدش چهارصد و چهل و چهار سال قبل از تاریخ مسیحی است گوید که ایرانیان را هیاکل و اصنام
و تماثیل نبود و هم او گوید که پارسیان قربانهای خود را بر سر کوههای بلند برده بخدای آسمان عرضه کردندی
و همچنین خور و ماه و آتش و آب و باد را نماز بردندی و از ملاحظهٔ بعضی کیفیات میتوان گفت که شاید مذهب
پارسیان و هنود در اصل بهم مربوط بوده اند از جمله دلایلی که تقویت این معنی میکند این است که در تاریخ
اوایل هر دو مملکت مییابیم که اکراه عظیمی در خوردن گوشت حیوانات داشته‌اند و این رسم را تا امروز
بعضی از اعالی و شریفترین طبقات در هندوستان رعایت میکنند و چنانکه مذکور شد اوّل کسیکه مرتکب
این عمل شد ضحاک بود و تا هنوز نام او را ببدی ذکر میکنند در فصول سابقه مرقوم گشت که تسخیر ضحاک
مر ایران را اشارتیست باینکه ایران در تصرف سلاطین بابل و شام بوده است و لهذا احتمال دارد که با تغییر
حکومت تبدیل شریعت نیز شده باشد و باید دانست که پس از اینکه این عمل شیوع یافت هنوز اکراه مردم باقی بود

ربسیاری از نهاد و مردم نیک فطرت و خلق سلف و پاکدامنی ایشان از لوث معاصی به نظر احترام مینگریستند و از ایشان به نیکی یاد میکردند و همین سبب است که مورخین زردشت بر آنند که ایجاد زردشت نه تنها بدون گناه بود بلکه بی آنکه کافتی یا آزاری بر حیوانی یا نباتی رسد قدم بعرصه وجود نهاد زیرا که پارسیان قدیم را عقیده این بود که اگر چه نباتات از عیش و تعب و لذت و الم بیخبرند الا اینکه حیات دارند و چون حیوانات ایشان را از نور ایزدی روح سرمد بهره ایست در دبستان گوید که فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای دین زردشت را عقیدت آنست که ایزد تعالی روح مقدس زردشت را آفریده و از درختی در آویخت که جمیع ممکنات اعلی علیین ثمر او بید و لفظ درخت از باب استعاره است و اشاره است بعقل اول که همه ثمر او نیکوست و اینکه گویند روح زردشت از آن معلق بود کنایت است بدانکه روان زردشت پرتوی است از خرد بخشش و کمالات او نیز فرعی است از درخت خرد و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که پدر زردشت را گاوی بود که بعد از آنکه چند برگ خشکی که از درخت افتاده بود خورد دیگر دم بچیزی نیالود و چون غذای او فقط همین برگها بود هر چه شیر حاصل میشد از آن برگها بود بعضی دیگر گویند که آن گاو روح زردشت را که از درخت آویخته بود خورده و بواسطه شیر بپدر او نقل کرد و پدر زردشت پورشسب نام داشت و غذای او فقط از آن شیر گاو بود و هم بدان نسبت حمل و غذای مادر زردشت را دانند و ظاهرا مقصود از اینها عبارت این است که عصمت زردشت را ثابت کنند بنوعی که نباتی نیز در بروز او صدمه نیافت پارسیان نسب زردشت را به منوچهر میرسانند و گویند چون زردشت متولد شد خنده باواز کرد و چنان نوری از او ظاهر گشت که سرای را روشن ساخت   چون جمعی از مؤلفین فرنگستان مفصل بیان کیش زردشت را نموده اند مؤلف این اوراق مختصری خواهد نگاشت و از خواب دیدن مادر در وقتی که بزردشت حامله بود و دلالت آن خواب بر بزرگی او و از معراج زردشت بآسمان و گردش بهشت و دوزخ و ستاو آتش مقدس از بهر مرد و همچنین از سفر او بدوزخ و دیدن او اهرمن را و خلاص کردن مردی را که قدری نیکوئی در روی یافت و تهدید کردن او شیطان را در جای خویش و شیطان را خجل و رسوا ساختن و کذلک از غزلت گزیدن زردشت در کوه البرز و عبادت کردن وی در غاری عمیق که مصور بصور و تماثیل عناصر و فصول و اجرام سماوی و معجزاتی که به جهة حقیت دین خویش ظاهر ساخت که بزرگتر از همه آن بود که آتش مقدس را در دست گرفته میفرمود تا فلز گداخته بر بدن او ریزند و شفا دادن اسب گشتاسب را که چهار پایش بشکم فرو رفته بود ذکری نخواهد شد همین قدر کفایت است که روش مسائل مذهب او تحریر شود   زردشت گفت که خداوند قدیم است و چون زمان و مکان او را بدایتی و نهایتی نیست و گفت که دو چیز اصل همه چیزهاست نیک و بد و هر یک را قوه خلاقیت است

سیر ارواح انسان عقیدهٔ پارسیان

بعضی از سرگذشت زردشت [uncertain reading]

و افعال هریک بضد دیگر است و از افعال این دو ترکیب خیر و شر در جمیع موجودات ساری است فرشتگان
هرمزد بمحافظت عناصر و فصول و بنی نوع انسان پردازند و وکلای اهرمن بخرابی کوشند و منبع خیر هرمزد بزرگ
ابدی و سرمدی است و لاجرم در آخر الامر غلبه خیر را باشد نور مصدر نیکیها است و ظلمت منشاء بدیها
خداوند بزردشت فرمود نور من در هرچه میدرخشد پنهان است و ازین سبب زردشتیان در هیاکل
و معابد آتش مقدس و در خارج شمس را نماز میبرند و شمس را نور الانوار شناسند که بواسطه آن فیض انوار
ایزدی بر همه زمین میرسد و امر خلقت انتظام مییابد در زند مرقوم است که زردشت پیروان خویش را گفت
که فرشتگانی که موکل بر جانوران و عناصرند با او مخاطب گشتند   بهمن وی را گفت ای مرد خدای نگاهدار
گوسفندان و گلهای مرا این گوسفندان را ایزدان بزرگ مرا سپرده و من بتو میسپارم مگذار تا گوسفند جوان و گوسفندان
فایده مند را بکشند   اردی بهشت گفت ای بنده خدای پیغام مرا بشاه گشتاسب بر و بگو همه آتشها را
بتو سپردم بفرمای تا موبدان و دستوران و هیربدان آنها را نگاه داری کنند و با آب و خاک آتش نشانند
و بگو تا در هر شهری آتشخانه بنا کنند و باحترام آن عید کنند زیرا که نور آتش از یزدان است و چه چیز از آن
نیکوتر است جز هیزم و بوی خوش نجوید و چون پیر و جوان هیزم و بوی خوش در آتش نهند دعای ایشان مستجاب
شود و چنان که یزدان آنرا بمن سپرده من بتو میسپارم و هرکس پند مرا مهمل گذارد بدوزخ در آید پس شهریور گفت
ای مرد پاک چون بزمین روی سلحشوران را بگوی تا تیغ و خنجر و نیزه و گرز خود را در هرسال صیقل نمایند چنانکه دیدن
آنها سبب گریز بدخواهان گردد و با ایشان بفرمای تا بر اعدا و تجار اعتماد نکنند پس اسفندارمذ گفت ای سبب
رحمت خدای بر خلق زمین را از خون و ناپاکی و مردار نگاهدار و پلیدیها را بجائی بر که زمین کشت و زراعت نباشد
و آب و آدمی بر آنجای بر نگذرد و میوه فراوان این رحمت را پاداش خواهد بود و بهترین پادشاهان کسی است
که زمین ازو می آباد گردد   پس فرشته خدای خورداد پیش آمد و گفت ای زردشت بتو می سپارم آبهای
روان و ایستاده را و آبهای رود که از دور و از جبال آیند و آبهای باران و چشمها را و مردمان را بگوی که قوت
حیات هر چیز از آنست و هر چیز را سبز و خرم دارد مردار و ناپاکی را از آن دور دارد چه غذائی که در آب صافی
پزند بصحت اقرب است و فرمان ایزد را بجای آر پس امرداد او را گفت که ای زردشت مردمان را بگو
تا رستنی و میوهای زمین را از جای نکنند و تباه نکنند که آن راحت مردم و چارپا است و همچنین زردشت
مامور گشت تا در هر جا موبدی که بر احکام او استاد و دانا باشد مقرر کند و ایشان را فرمان دهد تا چهار چیز که
گوهر آدمی را بدان آمیخته و از آن انگیخته آمد یعنی آب و آتش و باد و خاک را پاک و پاکیزه دارند این بود اصول
مذهب زردشت و اگرچه ایرانیان قبل از ظهور زردشت آتش را مانند سایر عناصر محترم میداشتند الا اینکه

دعوای

میتوان گفت که آتشخانه داشتند و پرستش میکردند و میتوان گفت که یکی از تغییرات بزرگ که زردشت در کیش
پارسیان نمود ابداع این رسم بود و او در تقبیل آفتاب در وقت نماز موافقت معتقد ملت کرد و نهایت احترام
او مر آتشبان را تأیید و تقویت این عمل نمود ولی چون اسفندارمذ او را گفته بود که زمین را از مردار پاک دارد
سبب شد که بعضی از عادات قدیم را بسبب دفن مردگان تغییر دهد بنابر قول هیرودوتوس ایرانیان مردگان
خود را در خاک میکردند لکن جسد را در قبر نمیگذاردند تا اینکه گوشت آنرا سگان یا مرغان میخوردند و اکنون رسم
زردشتیان است که مردگان خود را در بالای قبرستان در برابر آفتاب میگذارند و این قبرستان در
جائیست که آب و آدمی را در آنجا گذر نیست و چون گوشت جسد را مرغان خوردند یا بجهت هوا و آفتاب
ریخت استخوانها برخلاف ایام سابق که هرکس را در قبری جداگانه مینهادند در چاهی که در وسط قبرستان مذکور
بجهت عموم ملت کنده اند میریزند القصه مشهور است که زردشت را در علم نجوم یدی طولی بود و بدین جهت
در زائچهای طوالع نظر کردی و از اخبار آینده خبر دادی و این علم از او به پیروان او منتقل شد بالجمله شرح جزئیات
مذهب او را کتابی جداگانه باید بر هر ماهی و هر روزی فرشته موکل است و اسماء این فرشتگان و جمعی از اجنه
در کتاب او مذکور است بعد از مرگ او مردم مختلف شدند شعب مذهب بهزار رسید که مذهب مانی و
مزدک که مرقوم گشت از آن قبیل است بالاخره در عهد سلطنت اردشیر بابکان که سرسلسله سلاطین ساسانیه
است دوباره کیش قدیم زردشتیان تقویت یافته و آثار و باز احکام موبد بزرگ تا هنوز در میان پیروان
مذهب مجری و مطاع است چون اجمالا شرح حال زردشت در رشته تحریر درآمد اکنون بملاحظه اسناد
و اخباری که مبنای تاریخ قدیم ایران بر آن است پردازیم کیومرث بنابر قول صاحب دبستان اول
پادشاه است از سلسلهٔ پنجم سلاطین ایران و عقیده زردشتیان آن است که اول شخص عالم است و مؤلفین
اسلام که متابعت تاریخ یهود میکنند او را از نسل نوح میدانند و پادشاه اول ایران میشناسند هر یک
از مورخین که با صدر اسلام معاصر بوده اند نوشته اند که متابعین پیغمبر عرب از پایداری و لجاجتی که
ایرانیان در دفاع ملک و مذهب خویش نمودند چنان در خشم بودند که چون دست یافتند هر چیز که اسباب
تقویت ملت دانستند عرصه دمار و هلاک ساختند شهرها با خاک یکسان و آتشکدها بآتش سوخته شد
و موبدانی را که مواظب امور و مباشر خدمات معابد و هیاکل بودند از تیغ گذرانیدند و کتب فضلای ملت
اعم از اینکه علوم مطلقا یا تاریخ یا کتب شریعت یا کسانیکه اینگونه کتب در تصرف ایشان بود در معرض تلف
درآمدند عرب متعصب در آن ایام بجز قرآن نه کتابی میدانست نه میخواست بداند موبدان مجوس جبابره
و ایشان را ساحر میدانستند و کتب ایشان را کتب سحر می پنداشتند و از حال کتب یونان و روم میتوان

قیاس کرد که کتب مملکتی مثل ایران چه قدر از آن طوفان باقی خواهد ماند قریب چهار صد سال گذشت و کسی بجمع
تاریخ پیشینیان نپرداخت اول جهدی که درین باب شد گویند در عهد سلاطین سامانیه بود و مورخین را درین
باب اختلاف است بعضی نسبت بمنصور اول و برخی بمنصور ثانی میدهند زمره بر آنند که دقیقی شاعر کتاب
شاهنامه را در زمان اسمعیل که نخستین ازین طایفه است شروع کرد   جامی گوید که دقیقی معاصر بود با نوح
که پادشاه چهارم ازین سلسله است و احتمال این قول بیشتر است در هر صورت چون امرای سامانیه خود را از
نسل بهرام چوبین میدانستند خواستند به جمع اخبار اسلاف خویش پرداخته نامی از ایشان بر صفحه روزگار
باقی گذارند در تاریخ مقدس مذکور است که اعمال و افعال پادشاهان ایران در کتابی مثبت و ضبط بود و آن را
تاریخ ایران مینامیدند مورخین اسلام گویند که چون اجزای متفرقه این کتاب در نزد موبدان پارسی یافت شد
جمع کرده بدقیقی شاعر سپردند و او را فرمان دادند تا تاریخ سلاطین عجم از کیومرث تا یزدجرد به نظم در آورد
دقیقی چون هزار بیت در رشته نظم کشید رشته حیاتش به تیغ یکی از غلامان خویش منقطع شد و پس از آن فردوسی
در عهد سلطان محمود غزنوی مباشر آن امر گشت و کتاب فردوسی اگرچه افسانه و خیالات شاعری بسیار
دارد لکن تقریبا جمیع اخباری که در تاریخ قدیم ایران و توران در ممالک آسیا یافت میشود در آن مندرج است
اجزا اینکه مضامین شاهنامه از آنها گرفته شده است در زبان پهلوی بود   و چنین مینماید که در ظهور اسلام
جمیع کتب ایرانی بجز کتب شریعت در آن زبان نوشته نشده است و همچنین باید ملاحظه شود که در شاهنامه
الفاظ پهلوی بقدری است که فهمیدن آنها درین زمان بدون رجوع بلغت ممکن نیست   فی الحقیقه شاعر
گوید که هیچ عربی استعمال نکرده است اگرچه این محض ادعا است لکن همین قدر شاهدی است قوی بر اینکه اگر
چه کتابش مخلوط با افسانه و آراسته بخیالات شاعری است   قضایای واقعه مطلقا از پهلوی منقول
است هیچیک از اجزای مزبوره در دست نیست معلوم است بعد از تالیف و ترتیب شاهنامه
نسخهای قدیم به بی اعتنائی از میان رفته است   و اگر هم احیانا حفظ شده باشد محتمل است که در خزانه
سلاطین غزنوی بوده است درین صورت باید در فتنه غوریان که غزنین بباد نهب و تاراج رفت آن
اجزا نیز از دست رفته و ضایع شده باشد مورخین یونان را از سلسله پیشدادیان خبری نیست بنابرین
اخباری که فردوسی ازین طایفه نقل میکند قابل توجه و لایق التفات است . در تاریخ کیومرث بجز اینکه مردم را
از حالت جهالت باز آورده و بعضی از صنایع احداث کرده و آموخته است چیزی دیگر نیست هوشنگ
تغییر مذهب مردم داد و فردوسی آتش پرستی را باو نسبت میدهد پسر او طهمورث متصل با سحره یا دیوان
در جنگ بود و فردوسی مطلقا بر سحره این سلسله نام دیو اطلاق میکند و بنا بر قول او از جلوس کیومرث تا
جمشید

جمشید مشهور که برادرزاده و جانشین طهمورث است صد و ده سال است و سلطنت جمشید را هفتصد سال میگویند بعضی از مورخین ایام پادشاهی او را ششصد و پنجاه و برخی سیصد و پنجاه نوشته اند بالجمله مصنفین را در ایام سلطنت او اختلاف است لکن آنچه از جمشید معقول است و اصح است که افسانه است و تاریخ عهدی است که تغییرات و تبدیلات بزرگ روی داده است اوّل اینکه گویند جمشید رعایای خود را بچهار طبقه قسمت نمود و هر قسمتی را مرتبتی معین فرمود و این قول متفق علیه جمیع مورخین اسلام است الّا صاحب دبستان که چنانکه مذکور شد تقسیم ناس را بمهاباد نسبت میدهد از این تقسیم چنین معلوم میشود که ایرانیان را در قدیم الایام حال چون هندوان این زمان بوده و اختلاف طبقاتیکه حال در هندوستان است وقتی در ایران بوده است این مسئله قابل تحقیق است و شاید باثبات آن دلایل عدیده توان آورد لکن مطالبی چند نیز دال بر عدم این مطلب هستند که علی الظاهر خیلی قوت دارند بجهت اینکه نه مورخین یونان و نه مولفین ایران هیچکدام متوجه نشده اند که اختلاف طبقات چنانکه حال در هنود مشاهده میشود گاهی در ایران بوده است چیزی بجز نام طبقاتی که جمشید قسمت کرده است نیست و فردوسی که در تعریف ملک و رسوم اهالی تفصیل میدهد بعد از یکدفعه ذکر تقسیم مردم دیگر رجوع یا اشارتی باین مطلب نمیکند و اگر ما بخواهیم تاریخ هنود را بنویسیم اگر محال نباشد بسیار مشکل است که فصول عدیده در باب قوانین و رسوم ایشان نوشته نشود فردوسی بیان اسماء طبقات را بدین نوع مینماید

گروهی که کاتوزیان خوانیش | برسم پرستندگان دانیش | جدا کردشان از میان گروه
پرستنده را جایگه کرد کوه | بدان تا پرستش بود کارشان | نوان پیش روشن جهاندارشان
صفی بر دگر دست بنشاندند | همی نام نیساریان خواندند | کجا شیرمردان جنگ آورند
فروزنده لشکر و کشورند | کز ایشان بود تخت شاهی بجای | وز ایشان بود نام مردی بپای
نسودی سه دیگر گره را شناس | کجا نیست بر کس از ایشان سپاس | بکارند و ورزند و خود بدروند
بگاه خورش سرزنش نشنوند | ز فرمان سرآزاد و ژنده پوش | ز آواز بیغاره آسوده گوش
برآسوده از داور و گفتگوی | تن آزاد و آباد گیتی بدوی | چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد
که آزاده را کاهلی بنده کرد | چهارم که خوانند آهنوخشی | همان دست ورزان با سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود | روانشان همیشه پراندیشه بود | و در بنیداد که یکی از کتب پهلوی

است تقسیم جمشید مردم را بطبقات مذکور است و ملا فیروز نام طبقات مذکور را از آن کتاب بدین نوع نقل میکند آثورنیان یعنی علمای ملت ارتشتاران یعنی سلاطین و سپاهیان واستریوشان

بمعنی زارعین و بذرگران هوتخشان کارکنان و مزدوران دو لفظ اول را گویند از زند و پازند گرفته اند و مسود این اوراق را درست حقیقت این دو کلمه معلوم نیست اما واستر در پهلوی بمعنی دانه یا سبزه است و هو بمعنی خوب و تخشا بمعنی جهد و کوشش و ازین معانی اشتقاق الفاظ مزبوره علی قدر الکفایه معلوم میشود و همچنین در برهان قاطع این تقسیم مرقوم است در ضمن لغت تحا توزی گوید که مخفی نماناد که جمشید بنی نوع انسان را بچهار قسم ساخت یکی از ایشان را کاتوزی خواند و فرمود تا در کوهسار رفته در شعب جبال جای گیرند و بعبادت خدای بزرگ و تحصیل دانش پردازند طایفه دوم را نشاری نام نهاد و فرمان داد تا جنگجوئی پیشه کنند سیمین طبقه را ناسودی لقب داد و گفت تا بکار بذر افشانی و زراعت اشتغال ورزند و چهارم فرقه را نوخوشی خوانده امر کرد تا عمل یدرا حرفت سازند در تاریخ طبری ایضا مسطور است که جمشید مردم را بچهار گروه ساخت اوّل علمای دین و اصحاب دانش دوم سپاهیان سیم تجار و ارباب صنایع چهارم زارعین و مزدوران و فرمود تا هرکس از کار خویش تجاوز نکند خواندامیر گوید هیچیک از طبقات مذکوره بشغل دیگر نمیتوانست پرداخت و خاوندشاه نیز همین معنی را ذکر میکند بالجمله اگرچه مورخین اسلام همه این مطلب را نوشته اند لکن بدون شاهدی دیگر اتفاق ایشان دلالت بر ثبوت چنین امر معظم که انقسام خلایق بطبقات باشد نمیکند اما اینکه اهالی ایران در آیامیکه از حکومت جمشید شمرده شده است منقسم بطبقات مذکوره شده باشند احتمال قوی دارد ولی ازین معنی همین قدر معلوم میشود که مردم از حالت جهالت بهیمیه ترقی کرده و باقسامیکه بالطبع اقتضای وقت و اداره ملک بر آن است منقسم شدند و بعد از همه این یکی از هزار کار هائیست که بجمشید نسبت میدهند گویند شهرها بنا کرد و اسلحه و آلات حرب اختراع نمود کشتیها ساخت و بزراعت و بذرگری مردم را ملتفت ساخت تقویم ملک را باصلاح آورد علم نجوم آموخت شراب و ابریشم از مستحدثات اوست موسیقی در عهد او استخراج شد بالاخره چنان از کمالات خویش مغرور و از باده اقتدار مخمور گشت که خویش را خدا خواند و تمثالها و تصاویر بصورت خود بنا کرد و فرمان داد تا هرکس آن تماثیل را نماز نبرد و پرستش نکند عقوبت کنند گویند این کفران نعمت الهی سبب خرابی پادشاه و مملکت شده ضحاک بایران لشکر کشیده تسخیر نمود و دست تعدی و ظلم بر مردمیکه سالها دست پرور دامن و رفاه بودند دراز کرد و ملک را بیاب و خراب ساخت این است تاریخ اجمالی که از زمان جمشید در دست است آیا از روی انصاف و بدون مکابره میتوان گفت که این قصه شخصی نیست بلکه تاریخ خلقی است در زمان مخصوصی ازین تاریخ آنچه معلوم میشود این است که خلقی از حالت جهالت و بهیمیت که در آن حالت بالطبع حوایج انسان کمتر و لهذا التعینات و تشخیصات شغلی و منصبی هم

قلیل است بیرون آمده و بالضروره منقسم باقسامی شده اند که لازمهٔ ترقی و تربیت است بعد از آن در اختراع و
صنایع و سایر امور بتدریج برده و بتدریج بر مدارج دولت و اقبال ارتقا جسته پس بسبب جمع اسباب در لهو
ولعب و زندقه افتاده و بحکم سوء خاتمت بسهولت شکار دشمن خارجی گشته اند و این معنی از تاریخ جمشید
بطور وضوح بر می آید تا در تاریخ ضحاک گویند که از نسل شداد پادشاه شام بود و این شداد وچنین مینماید که آن
خداوی است که در توراة ذکر شده است که یکی از سلاطین مشهور شامات بود و گویند اهالی آن مملکت اورا
می پرستیدند و شداد و دایر موزخین شرق گویند دعوی خدائی کرد بالجمله گویند مدت پادشاهی ضحاک در
ایران هزار سال بود و ازین مدت در از بجز افسانه چیزی در دست نیست لکن دلیل در دست هست به
شهادت موزخین عرب که ضحاک پادشاه شامات بود که تسخیر ایران نمود و هزار سال پادشاهی او عبارتست
از زمانیکه دولت ایران تابع سلطنت شام بوده است بنا بر موزخین یونان امتداد حکومت سلاطین
شام در ایران تقریبا همان قدر است که ایرانیان نسبت بپادشاهی ضحاک میدهند یعنی از هشتصد تا نهصد
سال و ایرانیان نیز قبول دارند که در عرض این مدت مملکت ایران در قبضهٔ اقتدار بیگانگان بوده و بعضی از نیکو
ترین ابنیهٔ ایران را نسبت بسلاطین ایشان میدهند خصوصا به سمیرامیس که ملکهٔ آن دیار است لکن چون وجود
خود سمیرامیس مشکوک فیه و اختلاف از آنست که موزخین در باب سلطنت او ذکر میکنند تجاوز از هزار و
پانصد سال است در کارهای او نمیتوان صحبت داشت اگر مسلم داریم که زمان پادشاهی ضحاک همان زمانیست
که ایران تابع سلطنت شام و بابل بود باید بگوئیم فریدون نیز همان شخص است که یونانیان آرباس مینامند
و تقویت این معنی میکند اتفاقی که در مواضع عدیده در شرح حال این دو نفر مابین موزخین شرق و غرب است
یونانیان گویند که چون از سردناپولس که در آن زمان پادشاه بود کسی حسابی بر نمی گرفت همین سبب شد
که آرباس که از اهل مدیا بود حرکت کرده نینوا را بتصرف در آورده سلطنت شامیان را برانداخت
بعضی از مولفین ایران گویند که فریدون ضحاک را در اورشلیم گرفت و این ظاهر است که غلط است
چنانکه از فردوسی معلوم میشود که اول شهری که مفتوح شد نینوا بود یکی از مصنفین یونانی او را دارباس و
همچنین خدارنیس مینامد و شرحی که از بدایت حال او مینویسد در بعضی از مواضع با موزخین ایران موافق است
لکن استخلاص مملکت و اهالی از جبر اطاعت شامیان مطلب کلی است که دلالت میکند بر اینکه باید
فریدون و آرباس یک شخص باشند در توراة بجز تاریخ بنی اسرائیل کم است که تفصیلی از سایر ملل
داده شده است لکن عجب این است که افسانهای مرتبط بتولد و تربیت فریدون در تواریخ یونان
نیز هست و همچنین تفصیل وقایعی که سبب خروج مدیان و برهم زدن حکومت شامیان شد نمی نویسند و لازم است

(١) [illegible] نسبت [illegible] این [illegible] ایران [illegible] فلسطین و بابل [illegible]

(١) [illegible] یونانیان [illegible] به سبب جهالت [illegible] آن [illegible] صفحات اطلاق [illegible] کرده اند حاشیه

که ملاحظه شود که هیچیک از وقایع تاریخ قدیم ایران که مورخین شرق نقل نموده اند مثل خروج کاوه آهنگر و بر تخت
نشاندن او مر فریدون را به ثبوت نپیوسته است و همین عمل که پوست پاره را که او در وقت کار بر میان
می بست علم مملکت ساختن و تا قرنهای دراز در آن بچشم احترام بلکه اعتقاد نگریستن دلالت مینماید بر کثرت
و عظم خدمت او که بشکرانه و یادگاری آن این علم را بر پای داشتند و بجهت اثبات و تأیید همین اقوال
درفش کاویانی در جنگ عساکر اسلام در سال چهاردهم از هجرت برهانیست قاطع و بیّنه واضح و حجتی روشن
و دلیلی کافی که انکار و شک را در آن مجال تطرق نیست القصه نزاعی که مابین پسران فریدون واقع شد
سبب شد که ضعف و هرج و مرج بمجال مملکت راه یافت و این حالت بسبب جنگی که با تورانیان واقع شد
صورت ازدیاد پذیرفت تا بالآخره پس از محاربتی طویل ایران بتصرف تورانیان در آمد و بنابر مورخین
ایران مدت دوازده سال ایران در تصرف ایشان بود در ایامیکه جنگ مزبور واقع شده است فردوسی
ذکر صنادید ایران میکند که دفاع مملکت خود نموده و علی الاتصال با دشمن در جنگ بوده و بالآخره بر خصم
غلبه کرده اند و این جزء را میتوان گفت که بیش از سایر اجزای کتاب افسانه آمیز است در این ایام هست
که صنادید ابطال و مشاهیر رجال در قید حیات بوده و در محاربات با شجاعان توران اظهار عجایب و
وغرایب نموده اند مخفی نماند که فردوسی بسیار کم است که بجز نام سلاطین ایران و توران ذکری از پادشاهان
سایر ملل از قبیل یونان یا شامات کند و از همین معلوم میشود که چرا جمیع وقایعی که ذکر میکند یا باید در ایران
یا در توران واقع شده باشد زیرا که اسباب استخراج اخبار صحیحه که مدار تالیف بر آن است قلیل و کمیاب
بوده است و او نیز اختیار حکایت را بایست بنوعی نماید که با افهام مردم موافقت داشته باشد د
در آن اوقات مردم غالبا بجز صفحاتی که او ذکر میکند جای دیگر نمیدانستند و ازین سبب است که
می بینیم وقایعی که در کنار فرات اتفاق افتاده است در کنار جیحون ذکر کرده اند و در باب جنگ
عظیمی از یونانیان یک شعر گفته شده است و برای یک دزدی و مشتی از قطاع الطریق توران پنجاه ورق نوشته اند
اگرچه تاریخ رستم و خاندان او با افسانه آمیخته است لکن مشتمل بر حقایقی چند است که ظاهرا در آن شک نمیتوان
کرد اول اینکه ابن قتیبه خلفا عن سلف و پدر بر پدر از امرای سیستان بوده اند دیگر اینکه ارتباط قرابتی با خاندان
سلطنت ایران و کابلستان داشته اند و دیگر اینکه اگرچه هیچوقت لقب پادشاهی نداشته اند . اما
از زمان منوچهر تا کیقباد همیشه بحکومت مملکتی بزرگ و امارت سپاه ایران بر همگنان برتری داشته اند
کیقباد و سر سلسله کیانیان است و دلیلی قوی در دست هست که کیقباد با دیجوس که یونانیان مینویسند یکی باشد
هیرودوتوس گوید که دیجوس بحصافت عقل و صلاح نفس مشهور بود و بدین سبب ایرانیان او را بپادشاهی

[illegible]

اختیار کردند و هم او گوید که چون ضعف بحال مملکت راه یافت و امرا خودسری آغاز نهادند مجلسی منعقد نمودند
تا در امور ملت مشورت کنند پس طرفداران گفتند ملک بدین قسم برقرار نماند بهتر این است که پادشاهی
اختیار کنیم تا امور مملکت را نسق کند و ما نیز بدون خوف مداخلت و مصادمت بر سر اشتغال معمول خویش
رویم بعد از تمهید این مقدمه گفتند که شایسته این امر کسی بجز دیجوس نیست و باتفاق آرا او را بپادشاهی برداشتند
و هم هیرودوتوس گوید که دیجوس سرائی بس عالی بنا نهاد و دارالسلطنه خویش را مستحکم ساخت و بر تجمل سلطنت
بسی افزود   فردوسی گوید که زال پدر رستم که امارت لشکر باو مفوض بود با امرای ملت مجلس نموده

۲ کیقباد

چنین گفت آنگاه کای بخردان   جهان دیده و کارکرده روان
هم ایدر همی لشکر آراستم   بسی بیشه وری و مهی خواستم
پراگنده شد رای بی تخت شاه   همه کار بی روی و بی سرسپاه
چو بر تخت ننشست فرخنده زو   زگیتی یکی آفرین خواست او
کسی باید اکنون ز تخم کیان   بتخت کئی بر ببندد میان
شهی کاو باورنگ دارد زمی   کهی بی سر نباشد تن آدمی
نشان داد موبد بما فرخان   یکی شاه با فر و بخت جوان
ز تخم فریدون یل کیقباد   که با فر و برزاست و با رسم و داد

پس از این تقریر کیقباد را متفق الکلمه بپادشاهی برگزیدند   اتفاق واضحی
که ما بین قول فردوسی و هیرودوتوس است در باب وقایع بر تخت نشستن کیقباد و دیجوس موجب اعتماد
بر قول هر دو است و باختلاف نام که ازین پادشاه ذکر میکنند چندان اعتباری نیست زیرا که سلاطین ایران
شک نیست که در قدیم الایام چنانکه فی زماننا هذا نامهای عدیده یا القاب متعدده داشته اند که در ایام
حیاتشان و بعد از فوت هم بدون فرق استعمال کرده اند و علاوه بر این وقتی ملاحظه تغییرات الفاظ بسبب
لغات مختلفه مورخین قبل از زمان ما بشود عجب نیست که توافق کتب ایران و یونان درین ماده هرگز بنظر نیاید
فقط دلیل راهی که بتوان اعتمادی بران کرد وقایع متناسبه مذکوره در کتب طرفین است بلکه اعتماد باین گونه وقایع
خیلی بیش از تاریخ سنوات و ایام است زیرا که تاریخ ایران قبل از ظهور اسلام بنوعی است که اعتماد بر اشتقاق اسما
که هم اعتباری ندارد از آن بیشتر توان کرد و درینصورت نیز دلیل قوی هست که کیقباد و دیجوس یک شخص اند
صاحب مجمع التواریخ گوید که نام کیقباد ارش بود و یکی از مولفین یونان که از کتب ایران نقل میکند او را ارس
مینامد و واضح است که این هر دو نام یکی است هیرودوتوس گوید دیجوس را پسری بود فراورتس نام و
فتح ایران را نسبت باو میدهد و او را از سلاطین مید یا مید میداند فردوسی ذکری ازین پادشاه نمیکند احتمال
دارد ایام سلطنت او را با سلطنت کیقباد که پدر اوست یکی شمرده زیرا که میگوید کیقباد صد و بیست سال
پادشاهی کرد اما صاحب مجمع التواریخ ذکر او میکند و در باب کیکاوس که فردوسی پسر کیقباد مینویسد گوید که

بعضی از مورخین بر آنند که کیکاوس پسر افراو پسرزاده کیقباد است لکن مرا اعتقاد اینست که کاوس پسر کیقباد است
و ازین معلوم میشود که نام فراورت در نزد مورخین مشرق متداول است زیرا که افراو فراورت نام یک
شخص است اگرچه بسیاری از مورخین ذکری ازین پادشاه میدیا نکرده اند لکن باید دانست که مورخین مزبور
غالبا فهرست سلاطین را از فریدون یا کیخسرو از فردوسی میگیرند دلایل قویه هست براینکه تاریخ کاوس چنانکه
در شاهنامه مذکور است با تاریخ سیاکزارس و آستیاجس یکی باشد هیرودوتوس گوید سیاکزارس با مردم
لیدیا جنگ کرد و حدود مملکت در عهد او از طرف مغرب تا رود هالیس وسعت یافت گویند که رود مزبور
از کوهستان ارمنیه برمیخیزد و همچنین هیرودوتوس گوید در وقتی که جنگ مابین اهالی میدیا و لیدیا برپا بود کسوف
شمس واقع شد بنوعی که تجلی نور شمس زایل گشت و ازین واقعه تالیس ملطی پیش خبر داده بود و هم بنا بر هیرودو
توس سیاکزارس بعد از آن لشکر بانتقام خون پدر بجانب نینوا کشید لکن چون شنید که لشکر سیثیا بعزم تسخیر
مملکت او برخاسته اند فسخ عزیمت نمود از آستیاجس مورخین یونان چیزی ننوشته اند مگر اینکه آرنیس دختر
پادشاه لیدیا را در وقت مصالحه مابین پدرش و پادشاه مزبور در حباله ازدواج آورد اگرچه چنانکه مرقوم
شد زمان کیکاوس زمانیست که فردوسی بافصح الغایة در میدان افسانه جولان میکند لکن باوجود این میتوان
از میان افسانها وقایعی چند پیدا کرد که کلیه با قول هیرودوتوس مطابقت داشته باشد یکی از مطابقتهای
خیلی واضح مابین این دو مصنف کیفیت جنگ کاوس در مازندران است فردوسی گوید در وقتی که حرب
مابین لشکر کاوس و مازندرانیان قایم بود که بیکبارگی کاوس و لشکر او کور شدند و ازین قضیه یکی از سحره پیش
خبر داده بود و این ظاهر است که کسوفی است که تالیس از آن خبر داده بود دیگر فردوسی گوید که واقعه مزبور
سبب اسیر و حبس کاوس و سپاه او شد لکن این فقط اختراع شاعرانه است که فردوسی کرده است بجهت
اینکه عجایب کارهای رستم را ذکر کند مثل اینکه با تن تنها جمعی از شیاطین را مسخر کرد و لشکریکه کاوس و لشکرش را
شکستند شکست و کاوس را خلاص کرده مازندران را فتح کرد و حد مملکت تا رود هالیس وسعت یافت آنا نتیجه جنگ
مزبور که وسعت مملکت از طرف رود هالیس است با قول هیرودوتوس در باب سیاکزارس موافقت
کلی دارد و جنگ با هاماوران که در شاهنامه است چنین مینماید که همان محاصره نینوا است که یونانیان ذکر
میکنند زیرا که هر دو طرف براینکه جنگ بجهت خبر عساکر سیثیا یا بعبارة اخری لشکر توران معوق ماند و مراد
آستیاجس با دختر پادشاه لیدیا که هیرودوتوس نقل میکند با قول فردوسی در باب ازدواج کاوس با دختر
پادشاه هاماوران موافقت دارد و ما گفتیم که فردوسی دو حکومت را در تحت یک نام ذکر میکند نام
آستیاجس که یکی از مورخین گرک گوید معنی آن اژدها است در کتب اهالی مشرق مذکور نیست لکن خیلی غریب است

که دو رنز

که در زند و اوستا این لفظ را بعینه آورده یا بطور لقب باین سلسله اطلاق شده است بعد از این تقریر مختصر در باب
سلاطینی که قبل از سیرس بزرگ پادشاهی کرده اند بسلطنت این پادشاه میپردازیم هیرودوتوس گوید سیرس پسر
زاده آستیاجس پادشاه میدیاست و دختر این پادشاه در حبالهٔ یکی از امرای ایران که کمبیس نام داشت بود
و چون آستیاجس بجهت خوابی که دیده بود اعتقادش این بود که یکی از نسل خود او را از سلطنت خلع خواهد کرد و
بنابرین خواست که سیرس را بقتل رساند و بهمین سبب طفل را به هرپاگ وزیر خویش سپرده فرمان داد تا بدینا
او را از حلیهٔ حیات عاری سازد وزیر پسر را بشبانی داد و بکشتن او امر فرمود لکن چون زن چوپان آن کودک را
دیده دلش از آن حال بهم برآمد و شوهر را بالحاح از آن عمل باز داشت و مرد متعهد حال طفل پرداختند و چون زمان
تربیت فرا رسید اسباب تربیتی فراخور نژاد او فراهم آوردند بعد از چند سال آستیاجس ازین کیفیت استحضار یافت
و اگرچه در صدد قتل نبیرهٔ خویش بر نیامد لکن پسر وزیر را بسبب خیانت پدر عرصهٔ تلف ساخت سیرس بایران
رفت هرپاگ وزیر آستیاجس بسبب فوت پسر کمر عداوت آستیاجس بر میان بسته خواست او را از
پادشاهی خلع کند و نبیره او را بر جای او نشاند و جمعی از اعیان ملک را نیز با خود یار ساخته خبر بسیرس فرستاد
چون سیرس ازین صورت آگاه شد ایرانیان را برانگیخت تا شورش نموده روی بطرف همدان نهاد که در آن
وقت اکبتانا مینامیدند پادشاه میدیا وزیر خائن خویش را سردار لشکر ساخته بجاریهٔ سیرس فرستاده
و هنوز لشکر سیرس نمودار نشده بود که بیشتر لشکر میدیا با وزیر که سپهسالار ایشان بود بسیرس پیوستند نتیجهٔ این
عمل این بود که بآسانی فتح پای تخت و استیصال دولت میدیا دست داد و گویند که آستیاجس مدتی در
دربار نبیرهٔ خویش زیست یکی از مورخین یونان آستیاجس را اسپدان خوانده و گوید سیرس از نسل وی نبود
بلکه پس از آنکه ملک از وی گرفت دختر او را بشرط زنی بسرای خویش آورد و هم او گوید که سیرس و زن او پس
از چندی که ملک از تصرف اسپدان بیرون رفت خواهش دیدن وی نمودند و خواجه سرائی را به برکادیا
فرستاده تا او را بدربار آورد لکن خواجه سرا در عرض راه طعام و غذا باو نداد تا اینکه از جوع در جنگلی هلاک شد
زنفن نیز که یکی از مؤلفین گرک است گوید که سیرس پسر کمبیس یکی از امرای ایران و مادرش ماندان دختر آستیاجس
پادشاه میدیا بود و گوید که سیرس هنوز جوان بود که لشکری بمدد خالوی خود سیاکزارس ثانی آورد در
وقتیکه سیاکزارس با پادشاه اسیریا جنگ داشت و فتوحات بزرگ سیرس در عهد خالوی او واقع
شد که هم دختر خود را بوی داد و هم او را جانشین و ولیعهد خویش و هم این مؤلف گوید که سیرس در بابل مرد
و پیش از مردن خیالی بخاطر او آمد که او را از نزدیک شدن آخر او خبر داد هیرودوتوس گوید از اخبار مختلفه
که در باب فوت سیرس شنیده است یکی این است که در جنگ مساجت بقتل رسید و او خود مایل باین

قول است و بزعم دیگری از مورخین یونان سیرس در یکی از جنگها که با درویشان هندوستان بود بضرب مضراب
از پای در آمد و لوشیان نیز که یکی از معتبرین مورخین عرب است گوید که بر بعضی از میلهانیکه بجهت تعیین حدود
میدیا نصب کرده بودند نوشته بود که سیرس در صد سالگی چون خبر تطاول و تعدی و ظلم پسر خویش را شنید
اندوهی عظیم بوی روی نموده بدان درگذشت   در تورات مرقومست که سیرس بر جای داریوس پادشاه
میدیا نشست و خرابی بابل و استخلاص یهود از قید اسار نیز در کتاب مزبور باین پادشاه نسبت داده شده
است و دانیال خبر از فیروزی او با بلشازر پسر بخت نصر داده بود و پس ازین دانیال هم وزارت داریوش
پادشاه میدیا و هم وزارت سیرس را نمود و در عهد سیرس یهود از قید اسار مستخلص شدند و بسیاری از
چیزها نیکه در خرابی بیت المقدس بخت نصر تاراج برده بود باز بجای خود آوردند و هم او حکم فرمود تا خانه مقدس را
دوباره بنا کنند از تاریخ سیرس در تاریخ مقدس کمی پیش ازین است لکن هر وقت نام این پادشاه مذکور
میشود بحکمت و صلاح و بزرگی نام و بسطت مملکت ستوده شده است   تاریخ کیخسرو چنانچه از مورخین
شرق منقول است در جاهای بسیار با قول هیرودوتوس موافقت دارد بنابر مؤلفین مزبور سیاوش پسر کیکاوس
رستم اورا تربیت کرده بود   بعضی را عقیده آن است که سیاوش کمبیس اول است که یونانیان مینویسند و اورا
پسر رستم میدانند و آنچه از نسب رستم و اقتدار او منقول است با تاریخ خانواده کمبیس کمال موافقت دارد
یونانیان اورا یکی از امرای ایران و از نسل آکمین دانند و آکمین را کرکسی پرورش کرده بود و اعتقاد مؤلف
این است که آکمین همان زال است که ایرانیان گویند سیمرغ اورا پرورد و از تمام تاریخ سیاوش چنانچه
در شاهنامه مسطور است چنین مفهوم میشود که سیاوش پسر رستم باشد.   مع القصه بنابر مورخین شرق
سیاوش بسبب حیلهای دربار ایران مجبور شده با فراسیاب پادشاه توران پناه برد و دختر افراسیاب را
بزنی خواست و هم از دست او جام اجل نوشید پسری از وی ماند کیخسرو نام و افراسیاب بخیال اینکه مبادا پسر
پای گیرد و بانتقام خون پدر کمر بندد اراده کشتن او کرد و وزیر خویش پیران ویسه را امر فرمود تا اورا از پای
در آرد لکن مروت پیران اقتضای این معنی نکرده طفل را در پنهانی بشبانی سپرده بتربیت فراخور نژاد او وصیت
کرد افراسیاب پس از چندی از زندگی او خبردار شده ولی چون بروی معلوم کردند که او طفلی سفیه است دست
تعرض از وی کوتاه ساخت کیخسرو قلیل مدتی بعد از آن رهائی یافته بدربار جد خویش کیکاوس شتافت و هم
در حیات کیکاوس صاحب تاج و سریر گشت و چون بر تخت بر آمد اول کار او جنگ با جد خود پادشاه
توران بود و سردار لشکر توران وزیر پادشاه توران پیران ویسه بود که بمعاونت او جان کیخسرو از مخاطره
هلاک رسته بود شکست بر پیران افتاده بقتل رسید و قتل پیران مقدمه قتل افراسیاب شد که مملکتش بعد از قتل

بتصرف

بتصرف کیخسرو آمد کیخسرو پس ازین فتح و فتوحات بزرگ دیگر عزم کرد که تقیة العمر را درکنج عزلت بعبادت دادار
بسر برد کوه بند بمقامیکه معین کرده بود شتافته و در آنجا غایب شد و همراهان او که از آنجمله بعضی از مشاهیر پهلوانان ایران
بودند بسبب طوفان شدید در معرض هلاک و بوار آمدند اینست اجمالاً تاریخ کیخسرو بنا بر قول فردوسی و پر است
از افسانه مطلب تاریخی در آن کمست و فردوسی زمان کیخسرو را که زمان مفاخرت ایران است بجهت اظهار
عمل بهادران خویش انتخاب کرده است لکن چون نه فردوسی و نه سایر اهالی ایران نام میدیا نشنیده اند
و همین از دولت بابل و اسیریا و مصر بیخبر بودند مگر اینکه کلیة در تحت نام شام و روم و ایران و توران را
عرصه آوردگاه ایشان مقرر کرده است پس عجب نیست که دار الملک همدان بپای تخت افراسیاب
و پادشاه میدیا بفرمان روای توران تبدیل شود و درینصورت این اختلاف ظاهر منافی با اتفاق
قولین که از هیرودوتس و فردوسی درباب نژاد و تربیت این پادشاه منقولست نخواهد داشت
حاصل اینکه پادشاهی در خانواده متولد شده است و پادشاه مزبور از بیم جان قصد هلاک طفل نموده او را به
وزیری میسپارد تا بقتل رساند وزیر او را نمی کشد بلکه محافظت میکند پادشاه ازین معنی مستحضر شده متعرض
طفل نمیشود و بعد از آن همان طفل بسر حد شباب رسیده با جد خویش حرب میکند و سردار لشکر پادشاه همان
وزیر است که بسبب زندگی همین نواده شده و شاهزاده ممالک جد خویش را در قبضه تصرف آورده بنیاد
سلطنتی قویم مینهد بلی فردوسی گوید که بعد ازین فتح کیخسرو جد مادری خود افراسیاب را بانتقام خون پدر کشت
لکن این انصاف شاعرانه است و همچنین موافق مزاج و عادت و استعمال اهالی ایران و اگرچه قول فردوسی
درین مقام با هیرودوتس مخالف است الا اینکه درباب ماندن کیکاوس که جد پدری کیخسرو است تا آخر
عمر در دربار کیخسرو و کمال رعایت کیخسرو از وی قریب بمطلبی است که هیرودوتس ذکر میکند فی الحقیقه
عجیب است که زنفن ذکر وقایعی که بنا بر مورخین ایران در ایام جوانی سیرس روی داده میکند ولی کتاب
زنفن را غالبا بجهت تعلیم و سرمشق سلاطین میدانند نه اینکه تاریخ مفصل شخص مخصوص بالجمله شاید افسانه زیادی
از اوایل حال او نقل شده باشد لکن بجهت ثبوت این که کیخسرو ایرانیان و سیرس یونانیان یک شخص است
هیچوجه لازم نیست که حقیقت آنچه نقل شده است از طفولیت او ثابت شود همین قدر کفایت است
که واضح شود که وقایع مذکوره راجع بیک شخصند و اینکه آنچه هیرودوتس نوشته است همان است که از
فردوسی منقول است اگرچه در تحقیق تاریخ ایام قدیم وقایع متناسبه که از ماخذهای معین گرفته شده است
نسبتی باشتقاق الفاظ ندارد لکن قرب اسماء نیز در غالب اوقات مددی بتفحص و استکشاف خواهد
نمود گویند سیرس در فارسی بمعنی آفتاب است و همین معنی ظاهر کورش نام عبری است که در تورات

این صحت [illegible]

این پادشاه داده شده است خور در پهلوی بمعنی آفتابست و سیرس پیش از آنکه بتخت ملک برآید اگراداتس نام داشت و چنین مینماید که از خور داو گرفته شده باشد اما کیخسرو لقبی است که غالب سلاطین ایران را بدان لقب خوانده اند مثل سلسلهٔ ساسانیان را همیشه در تاریخ روم کسرو نامیده اند که فی الحقیقه خسرو است ریحاردسن صاحب که در کتب اهل شرق تتبعی تام دارد گوید که بعد از آنکه هر قدر تفحص و تتبع که در خبر امکان داشت نمود مطابقتی که بین اخبار یونانیان در باب ایران و اخبار خود ایرانیان یافت مثل مشابهت تاریخ انگلند و چین بود یعنی هیچ چه اخباری که ازین دو طایفه منقول است هیچ چه با یکدیگر مناسبت ندارد و این قطعاً صحیح نیست زیرا که مؤلفین هر دو ملت حقیقت را با افسانه آمیخته اند و احتمال دارد که بجهت بعضی ملاحظات اهالی در هر طرف بعضی از وقایع را مخفی داشته و در بعضی دیگر مبالغه نموده و اغراق گفته اند و همین معنی باید که سبب این شود که از طرفین اخباری که از یک واقعه میدهند اختلاف کلی داشته باشد و چون باین معنی منضم شود قدم زمان و عدم تاریخ و اختلاف اسماء و القابیکه بهر یک از سلاطین و بهادران داده اند در اتفاق اخبار اگر چه گاهی باشد جای تعجب بیش است تا در اختلاف اگر چه کم رشود و همچنین هیچ عجب نیست که واقعه بزرگ که در کتب یکی از طرفین مذکور است در تواریخ طرف دیگر محذوف باشد و صاحب مشار الیه گوید که تاریخ کتاب مقدس را بزور با تاریخ خیالی یونانیان موافقت داده اند و همچنین گوید جزء تاریخی توراة مناسبت با وقایع مقوله در تاریخ ایران بیشتر دارد و بعد از آنکه اگر اختلاف تاریخ یهود و کورش را بالنسبه بحکومت سیرس میکند و میگوید قریب بدویست سال اختلاف دارند باثبات این مطلب می پردازد که یکی از امرای ایران که بخت نصر نام داشت و بنابر قول یکی از مؤلفین معتبر اسلام از جانب لهراسب حاکم اطراف غربی مملکت بود همان نباخادنزار است که در توراة مذکور است و بنابر همین قول گوید که بخت نصر فاتح بیت المقدس و معذب بنی اسرائیل یهود و همچنین گوید که ظلم و تعدی پسر بخت نصر که در توراة بلشازار است سبب این شد که اردشیر دراز دست بروی غضب کرده کورش نام نواده لهراسب را که مادرش یهودیه بود بر جای وی نصب کرد و همین قرابت نسبی کورش سبب شد که یهود را از قید اسارت استخلاص داده بعمارت بیت المقدس ایشان را مدد کرد و در تقویت اینمطلب از توراة نقل میکند که کورش با سیرس در محاصره بابل از جانب داریوس پادشاه میدیا مامور بود نه بالاستقلال و چنین می پندارد که داریوس که در فارسی دارا گویند لقب اردشیر است چنانکه لقب بسایر سلاطین ایران بالاخره صاحب مشار الیه گوید که سبب مشابهت اسماء و موافقت تاریخ باید این کورش که مؤلف مزبور ذکر میکند با سیرس که در توراة مسطور است یکی باشد قبل ازین نگارش رفت که تاریخ ایران قبل از ظهور اسلام خالی از تعیین اوقات و ایام است و ما فقط حسابیکه

چون ما

که بتوانیم یکسیم از عدد سنواتیکه بجهت هر سلطنتی معین کرده اند و این قسم حساب لابد باید هر قدر زمان قدیم تر میشود
خطا بیشتر کند و در این باب همین قدر که ما صحبت میداریم بقدری اختلاف و تناقض مابین مؤلفین مشرق است که میتوان اعتماد
بهیچیک از آنها کرد چنانچه مکرر در ایام سلطنت یک پادشاه بیست و سی و بعضی اوقات پنجاه سال اختلاف میکنند و
چون ملاحظه شود که تاریخ اوقات که در توراة است چندان قابل اعتماد نیست زیرا که مورخین یهود در باب
تعیین اوقات وقایعی که در توراة مذکور است اختلاف است و مسیح را با یکدیگر در این باب مباینت است
علاوه آنکه ذکر سلاطین ایران در توراة اتفاقی است پس میتوان اعتقاد بوقوع یا لاوقوع وقایعی که بایکونه
دلایل مستظهر باشد نمود و بالنسبه بر نام کورش که گویند نام بخت نصر بر خویش گذاشت و سبب مشابهت خیالی
این نام با بناخادنزر به دلیل واقع شده است قبل از این گفتیم که در تمام تاریخ ایران یک مثل دیگر نداریم که کسی از
امرای ایران بنام عربی خوانده شده باشد و همچنین بابت پادشاه ایران منافات کلی دارد با سلطان ذوی
الاقتدار مملکت اسیریا بودن چنانچه کورش اسیرس بزرگ منافی دارد و تاریخ بخت نصر و کورش را دیگران
نیز از تاریخ طبری نقل کرده اند لکن فردوسی ذکری از این قبیل ابهامات نکند و چون ما تحقیق میدانیم که فردوسی پیروی
مورخین پهلوی مینماید همین سکوت او میتواند دلیل قوی باشد بر اینکه این ابهامات در تاریخ قدیم ایران نبوده است مؤلف
تاریخ طبری شاید کوشش کرده است با تطبیق مابین تاریخ یهود و تاریخ پریشان ایران کند لکن چنانچه واضح نمودیم
کوشش بجهت این نوع تطبیق از روی اشتقاق غیر معین اسماء و تاریخ اوقات مطلوبه سبب این است که در
وقایع مسلمه شک پیدا شود و همان کسانیکه در استکشاف حقیقت رنج میبرند در استبطال آن کوشیده باشند
وقایع سلطنت لهراسب را که بعد از کیخسرو صاحب سرگذشت مختلف نوشته اند تقریباً جمیع مورخین اسلام هر
یک نوع دیگر ذکر کرده اند نه در رشد او اتفاق دارند نه در اخلاق او و نه در تاریخ او فردوسی در سلطنت لهراسب و سلاطین
بعد از او وقایعی که بتوان تاریخ گفت کمتر دارد و این معنی شاید بیشتر بجهت تعصب ملی است که روایاتی که مشتمل بر اخبار
ایام اقبال ملت است ضبط کرده و حکایات نکبات و ادبار را یا از قلم انداخته یا در پرده افسانه میپوشیده
و هر قدر اینگونه چیزها اعتبار ایرانیان را در نظر ما جدا از یونانیان را می افزاید   زمان لهراسب قریب زمانی است
که هر دو قوم در آن زیست و لهذا کتاب حکیم مزبور در این وقت بیشتر قابل التفات است فردوسی گوید که
امرای ایران تمام بسلطنت لهراسب رضا دادند لکن بتمایل اخلاق او جلب قلوب عامه ناس نموده رشته ایشان را
در ربقه اطاعت آورد و پس از صد سال پادشاهی تاج و سریر را به پسر خود گشتاسب واگذاشته خود در بلخ
گوشه گزید و چون زردشت ظهور کرد به کیش او درآمد و در قتل عام پیروان زردشت در بلخ او نیز طعمه شمشیر
گشت دلیل بسیار است بر اینکه ایام حکومت لهراسب همان حکومت کمبیس و سمردیس است اگرچه مطابقت

تاریخ وقت خالی از اشکال نیست لکن وقایع مطابقت دارند فتوحات لشکر لهراسب در مغرب چنین می‌نماید که فتح مصر است
که کمبیس نمود که گشته شد واضح است که راجع بقتل عام پارسیان است   مورخین ایران گشتاسب را پسر لهراسب
و نوعی
دانسته لکن اگر گشتاسب همان داریوس هیستاسب است که یونانیان گویند چنانکه غالب را عقیده این است نسب او
بنابر قول هیرودوتوس با نسب لهراسب چنانکه از ایرانیان رسیده است مناسبت بیشتر دارد بالجمله اگر چیزی بتوان
گفت این است که ایام پادشاهی او که مورخین شرق شصت سال نوشته اند شامل سلطنت داریوس هیستاسب و
پسر او زرکزس مشهور است و اگر این مقدمه را اختیار کنیم نتیجه این خواهد بود که کسی که لشکر بممالک یونان کشید پسر
مشهور گشتاسب اسفندیار بود که همیشه سرداری سپاه پدر داشت و فردوسی گوید که از جمله کارهای بزرگ او یکی جنگ
با روم بود از مورخین ایرانی درین باب چیزی جز افسانه نیست و محرران یونان نیز بسبب اغراق بی نهایت که در
۲ روایت
عدد دشمن میگویند پردهٔ شک و شبهه برین واقعهٔ بزرگ کشیده اند بطوریکه نمیتوان به هیچیک از آنچه میکنند
اعتماد نمود مگر اینکه لشکری قوی بسرداری یکی از امرای ایران به مملکت ایشان حمله بردند و شکست خوردند یونانیان سلطنت
داریوس هیستاسب را سی و شش سال مینویسند و از زرکزس را بیست و یکسال سه سال تفاوت دارد با اینکه
ایرانیان بجهت سلطنت گشتاسب معین کرده اند لکن باین طور مطابقت وقت که بر حسب اتفاق است نمیتوان
استشهاد نمود مگر در وقتی که تقویت دلیلی قوی ترکند   بنا بر یونانیان آرتاکزرکزس لنجیمین که بعضی دراز دست است
پسر زرکزس بعد از فوت پدر بر تخت برآمد   مؤلفین شرق گویند که بعد از گشتاسب اسفندیار بر جای او ننشست
بلکه بهمن پسرزادهٔ گشتاسب که او را اردشیر دراز دست خوانند بتخت مملکت برآمد و ازین مشابهت نام
و مواحدت معنی لقب معلوم میشود بدون شک و ریب که آرتاکزرکزس و اردشیر یک کس است.   و همچنین
در کتب گرک مسطور است که ارتابان که از اقارب زرکزس و از امرای مقتدر بود او را کشت و پسر او آرتاکز
رکزس را بر جای پدر بپادشاهی برداشت بخیال اینکه خود سلطنت را متصرف شود و هم از مؤلفین یونان منقول است
که ارتابان را متعلقان بسیار بود و پسران او بشهامت و شجاعت ذاتی از میانه صنادید و ابطال رجال ایران
امتیاز داشتند ارتاکزرکزس چون بر اراده ارتابان وقوف یافت او را بقتل رسانید و ازین سبب جنگ
برپا شد و جمعی از بهادران ایران در آن جنگ سر بر باد دادند بالاخره غلبه پادشاه را شد و چراغ دودمان
ارتابان را خاموش ساخت و بانتقام خون پدر هر کس در قتل او دمی کشیده یا قدمی نهاده بود عرضهٔ دمار و هلاک
نمود اگر اخباریکه ایرانیان درین مقام میدهند مقابله با این خبر شود بعد از وضع مضامین شاعری یافته میشود که ما
بین اصول وقایع مطابقتی تمام است بنوعی که واضح میشود که مؤلفین ایران و یونان درین جزء تاریخ قدیم یک واقعه
حکایت میکنند   رستم باعث جدا امارت سیستان را بمیراث و همچنین قرابتی نزدیک بخانوادهٔ سلطنت داشت

دادوبنا

و او بنابر مورخین مشرق در کمال اقتدار میزیست نه تنها بسبب شجاعت ذاتی و حکومت بلکه بجهت کثرت اقارب
و متعلقان و پسران او نیز در شهامت و تهور جریده دوران و بیت القصیده شجعان ایران بود پدر رستم اسفندیار را
کشت لکن پسرش اردشیر را حمایت کرد تا بواسطه او بر تخت پادشاهی بر آمد پس از آن اردشیر بر رستم حسد
برده اسباب قتل او را فراهم آورد و بعد از قتل او لشکر بممالک موروثی او کشیده آن ملک را در تحت تصرف آورد
و بهانه انتقام خون پدر جمیع خانواده او را طعمه هلاک ساخت این است خلاصه مطلب آنچه ایرانیان درین باب
ذکر میکنند و مطابقت کلی که این حکایت با روایت محررین گرک دارد بعلاوه موافقت نام اردشیر دراز
دست با نامی که یونانیان بجهت این پادشاه میگویند دلیلی است بسیار قوی بلکه در آن هیچ محال شک نیست که
زرکزیس مشهور یونانیان همان اسفندیار مؤلفین مشرق است در کتب اهالی مشرق مسطور است که اردشیر پادشاهی
نیک سیرت و بزرگ منش بود سیستان که ملک موروثی رستم بود مسخر کرد و در سمت مغرب فتوحات بزرگ نمود گویند
در حق ملت یهود عنایات پادشاهانه مبذول داشت و جمیع مؤلفین را اتفاق است برآنکه بهمن کار حکومت را باصلاح
آورد و قوانین نیکو وضع کرد و امور را نظم و نسق بسزا داد و این تاریخ اردشیر دراز دست غالباً با تاریخ ارتاکرزرکزیس که از گرک
منقول است موافقت دارد یعنی در باب تمام کردن خانواده ارتابان و تصرف نمودن املاک او و لشکر بکناره
که اکنون بعراق معروف است کشیدن و جنگ با برادر و حکومت ممالک خویش را نظم و نسق کردن ارتاکرزرکزیس
در تورات اهاسورس نامیده شده است و شاید که این لفظ لقب باشد مثل خسرو زیرا که تخمیناً بعض از سلاطین ایران
اطلاق شده است و بعضی را عقیده آنست که پادشاهی که استر را در حباله ازدواج آورد او است و محبت استر
و خدمات عموی او مردخای سبب عنایت پادشاه در حق یهود و حمایت ایشان شد و اقوال جمعی از مورخین اسلام
نیز مؤید این معنی است چنانچه گویند سبب رعایت این پادشاه مر یهود را این بود که یکی از خواتین او که با وی تعلق خاطر
داشت از سلسله یهود بود و همچنین میتوان گفت که قبر استر و مردخای که در وسط همدان واقع است هم تقویت
مطلب مزبور میکند مورخین ایران سلطنت این پادشاه را یکصد و دوازده سال نوشته اند لکن محررین یونان
که در تاریخ ایشان بیشتر اعتماد است چهل و یکسال شمرده اند و درین مقام باید ملاحظه شود که کتاب مشرق پادشاهی
دیگر بنام اردشیر ذکر نکرده اند ممکن است که مشارکت نام که مابین این اردشیر و نبیره او که او را نیز یونانیان
ارتاکرزرکزیس خوانند و همچنین ولیعهد او اکوس که او را نیز بهمین نام در کتب گرک ذکر نموده اند سبب شده است
که تاریخ سلطنت شان را بهم آمیخته و در تحت یک نام مذکور ساخته اند و جمیع ایام سلطنت سلاطین مزبوره چنانکه از
یونانیان نقل است با ایام سلطنت اردشیر دراز دست بنابر قول ایرانیان چند سالی تفاوت دارد و نام زرکزیس ثانی و
سغدیانوس که ایام سلطنت شان من حیث المجموع از هشت ماه بیش نمیشود در کتب ایرانیان مذکور نیست الا اینکه

چون طرز تاریخ نویسی ایشان ملاحظه میشود ذکر اینکه نه حکام یکدروزه را متوقع نباید بود لکن وضع حیلهائیکه سبب برداشتن
وافکندن سلاطین مزبوره شد خاطر را مایل میکند باینکه اخباری که از همای نقل میکنند قدری باور کنیم گویند
همای سی و دو سال ملکهٔ ایران بود و بعد ازان از تاج و تخت استعفا جسته به پسر خود داراب اول گذاشت و همچنین
گویند که هما دختر اردشیر است و چون بهمن مرد انید دختر ازوی آبستن بود ولی بجهت شرمی که داشت تولد پسر را
مخفی داشته امر کرد تا طفل را بقتل رسانند اما طفل بقدرت الهی محفوظ مانده تا اینکه یکی از امرای معتبر گشت چون مادر
پسر خویش را شناخت ترک تاج گفته پادشاهی را باو واگذاشت و پسر چون بر تخت برآمد نام داراب بر خویش　شکر
گرفت ذکری از نام پیش وی نکرده اند   هرکس اخباری که محررین یونان از عادات و اخلاق سلاطین ایران درین
اوقات مینویسند مطالعه نماید خواهد دانست که ربط اردشیر با دخترش که کتاب شرق تحریر کرده اند بی حقیقت
نیست و در هرج و مرجی که مقارن فوت این پادشاه واقع شد میشود که دخترش را بپادشاهی برداشته باشند و از
تاریخ بعد ایران هم معلوم میشود که در وقتی که همین شریعت داشته اند و قوانین هم یک بوده ملت ابائی ازین
معنی نداشته اند که زنی برایشان فرمان روا باشد مثل اینکه دو دختر خسرو پرویز بنوبت پادشاهی کردند و از جاهای دیگر
هم معلوم میشود که ملکه های آن ایام خیلی مقتدر بوده اند   پریزاد که کتاب یونان مینویسند که دختر اتاکزرکزس و زن
برادر خود داریوس بود و نوشته اند چنان رسوخ در امور مملکت و حکم در حکومت داشت که قریب به همائیست
که در کتب ایرانیان منقول است لکن اتفاق ایرانیان و یونانیان بر اینکه داراب یا داریوس از نسل حرام بود و اینکه
بعد از ارتقای بمدارج سلطنت نام داریوس یا داراب بر خویش گذاشت بر خلاف این مطلب است و نمی توان
هم بکلی رد قول فردوسی و سایر محررین شرق در باب سلطنت همای کرد زیرا که اگرچه نام جمعی از سلاطین را از
فهرست پادشاهان قدیم ایران انداخته اند لکن میتوان گفت که نامی زیاد کرده اند ولی قبل ازین مرقوم شد که این
زمان از تاریکترین ازمنهٔ تاریخ ایشان و در افسانهائیکه ازین زمان نقل میکنند بسیار کم است که واقعه که با
وقایعی که ملل دیگر ضبط کرده اند مطابقت داشته باشد نتوان یافت اگر این مطلب که داراب ایرانیان و
داریوس که یونانیان مینویسند یکی است حقیقت نداشته باشد باید بالمره زیر حکومت همای بزنیم و بگوئیم قصه
همای راجع است باخبار مبهمه که از اقتدار و بزرگی پریزاد نقل است و مخلوط با حکایت ربط ارتاکزرکزس ممنون
با دخترش آتوسا پس اگر ایام حکومت داریوس و ارتاکزرکزس را مورخین ایران داخل حکومت اردشیر
شمرده اند مدت تقریبا موافقت دارد زیرا که ایام سلطنت اردشیر را یکصد و دوازده سال نوشته اند
و ایام پادشاهی اردشیر و داریوس و ارتاکزرکزس ممنون بنا بر مورخین یونان یکصد و شش سال میشود و درینصورت　صح محررین
اکوس یونانیان داراب اول ایرانیان خواهد بود   اما در اینکه داراب ثانی همان داریوس کودومان است

کودومان

اخبار المورخین

که یونانیان مینویسند جای شبهه نیست بجهت اینکه ایران در عهد او بدست اسکندر مفتوح شد
شرق در باب اسکندر خیلی ناقص است و بر پایه چند وقایع تاریخی بنیاد افسانه غریبی نهاده اند لازم
نیست ملاحظه نمائیم تاریخ ایشان در باب اسکندر با تاریخ یونانیان از طرفین در اصول وقایع اتفاق دارند
مثل لشکر کشیدن او با ایران و گریختن و کشته شدن دارا و مروت اسکندر در بارهٔ او و اثری که این حرکت در
خاطر دشمن که در شرف موت بود نمود لکن ایرانیان در تعریفی که از دارا میکنند با یونانیان موافقت ندارند
گویا که دارا ناقص الخلقه و بدسیرت بود و این تعریف معلوم است بجهت این است که پردهٔ بر شرمساری
ملتی که ملکت را از دست داده اند بپوشند اشارهٔ هم در کتب ایشان بدوستی اسکندر با تکسیلس
یا اهفیس مینمایند و چیزی نیز از جنگ اسکندر با پوروس و لشکر کشیدن او بطرف توران میدهند لکن در
هیچیک از این اخبار بجز اصل وقایع چیزی که قابل اعتماد باشد نیست و باقی تاریخ اسکندر حتی قضیهٔ موت او
همه افسانه است اسکندر ایرانیان مجمع جمیع فضایل و منبع همه صفات بزرگ است و اقتدار و تحمل او از جمیع
سلاطین روی زمین بیشتر نامش زینت ده هر افسانه و قدرش عالی تر از هر انسان و افسانه است بعد از فوت اسکندر
هرج و مرجی که در ایران واقع گشت سبب این شد که تا مدتی دراز تاریخ این مملکت از میان رفت و مورخین این ملک
چنانکه مذکور شد ذکری از خلفای اسکندر نمیکنند و قریب پانصد سال که دو طائفه از ارساسیان که اشکانیان
معروفند در ایران حکومت کرده اند کمتر از سیصد سال ذکر شده است و مورخین عرب تصریح نموده اند که بیست
پادشاه از شعبهٔ اول ارساسیان دویست و هفتاد سال بر پارسیا مستولی بوده اند و یازده نفر از طبقهٔ ثانی دویست
و بیست و یکسال سلطنت داشته اند و از اخبار ناقصه و متناقضه اهالی ایران در این باب معلوم میشود که چیزی که از آن
زمان در دست ایشان است فقط فهرستی است از نامهای سلاطین آنهم غیر صحیح فردوسی چنان مختصر این مطلب را
ذکر میکند که گویا هیچ تاریخ از آن زمان در دست نیست گوید بعد از فوت اسکندر مملکت بزرگ ایران تا دویست
سال در هرج و مرج و در تحت حکومت ملوک طوایف بود که همیشه با هم در جنگ و جدال بودند و بنیاد حکومت
این طائفه چنان متزلزل و بی ثبات بود که میتوان گفت که ایران در تمام این اوقات ملتی بود بدون سلطان و بعد از
این تقریر مجمل شروع میکند قصهٔ اردشیر را که سر سلسلهٔ پادشاهان ساسانیه است و همین معنی که فردوسی تاریخ این
ایام را بکلی از قلم انداخته است سبب ازدیاد اعتبار و اعتماد بر قول او است زیرا که اگرچه خیالات و مضامین
شاعری بجهت تزیین مطالب خود بسیار بکار برده است اما در اینکه مواد مطالب مزبوره را هم کلیه از نوشتجات
پهلوی اخذ کند هم کمال سعی و احتیاط کرده است پس میتوان گفت که همین سکوت او دلیل بر این است که ذکری
از سلسلهٔ سلاطین پارتیا در تاریخ باستان نیست و سبب این امر بنظر واضح می آید زیرا که در بین ملتی چنان که

در ملل دیگر که در چنین حالت هستند لفظ عالم و متشرع اشتراک معنوی دارند یعنی مباشرین امور شریعت علمای
ملت هستند و فتور عظیمی که در عهد اشکانیان عارض کیش زردشت شد میتوان گفت که سبب کلی است بر اینکه چرا
مورخینی که سبب اشتهار اعمال و اعتلای اعلام اردشیر و جانشینان او شده اند این طایفه را در مطمورهٔ فراموشی
انداخته کان لم یکن انگاشته اند یکی از فضلای فرانس از مورخین یونان نقل میکند که علمای مجوس قبل از اردشیر
بر زمانهای دراز جمعیتی بوده اند الا اینکه احترامی نداشته اند حتی اینکه قضات و کفات ملک نیز با ایشان تمسخر و استهزا
سلوک میکرده اند پس متوقع نباید بود که مذهبی که علمای آن را خار می باشد احکام آن جاری باشد و همچنین شاهد
دیگر اینکه بر سکه که از اشکانیان مانده است بهیچوجه صورتیکه اشارت بمذهب زردشت داشته باشد
نیست و در سکهٔ ساسانیان صورت محراب و آتش مقدس است که علامت آتش پرستی است محررین غرب
در اینکه اشک یا ارساس از نسل پادشاهان قدیم ایران است موافقت دارند الا اینکه تقریبا همه اتفاق دارند
که سلاطین پارثیا اصلا از توران یا از تاتار ند که قرون عدیده بر ایران مسلط بوده اند لکن دلایل بسیار برخلاف
این مطلب هست و یکی از محققین مورخین قدیم تصریح میکند بر اینکه اهالی پارثیا را که ممالک ایشان در سواحل دجله
بود در زمان قبل کاردوستی مینامیدند و چون ملاحظه شود وضع زمین کاردوشیا که حال معروف بکردستان
است و طبیعت وحشی اهالی آن مملکت و معادات همیشگی ایشان با سلاطین ایران احتمال قوی میرود که چون هرج و
مرج مملکت را بعد از اسکندر دیدند سیل آسا از کوههای خود سرازیر گشته بگرد خرابیهای ملک ایشان را نیز هر
باشد علی الجمله بقاعده است دانستن چنانچه مشکل تحقیق کردن این مطلب که آیا اصلا اهالی پارثیا یا بعبارة اخرا
اول طایفه که این نام بر ایشان اطلاق شده است از سواحل جیحون بوده اند یا از اطراف دجله بعلت اینکه
ظاهر است که وقتی که این نام در مملکت ایران صورت اطلاق یافته است بر صد طایفه دیگر استعمال شده است
بغیر از کسانیکه مؤلفین کوشیده اند تا بایشان مخصوص کنند لفظ پارثیا بر محررین آسیا غیر معلوم است آنچه
بدون مکابره میتوان گفت این است که زمانیکه بیشتر مملکت ایران را در یوروپ پارثیا مینامیده اند وقتی
بوده است که ملک در چنگ امرای متعدد بوده و امرای مزبور متصل بر سر ملک باهم در نزاع و جدال بوده اند
اما در اینکه در هنگام مخاطرهٔ عام چند نفر از سلاطین پارثیا باهم اتفاق کرده و لشکری گران بجنگ دشمن خارجی
میکشیده اند هیچ مجال شک نیست و این معنی نیز معلوم که هر یک ازین سلاطین که بسبب چنین حادثه یا بسبب
رجحان و مزیت طبیعی بر دیگران برتری مییافت تجملات منیعه و القاب رفیعه بر خود می بست لکن اخبار ثابت
میکنند که اشکانیان گاهی در رتبت و منزلت و شئونات پادشاهی بدرجهٔ سلسلهٔ سلاطین سابق یا لاحق رسیده اند
حکام پارثیا را مانند امیران طوایف و سرداران ایل و احشامات میتوان شمرد و اگر چه سببی که تاریخ ملت را تا مدتی

در ازمنه ساسانیان هم چیز دیگر بجز جهالت و تعصب بدست نخواهد بود الا اینکه هیچ آثاری باقی مانده است که
سلاطین آن اوقات را و ممالکی که در تحت حکومت ایشان بوده از ننگ جهالت و وحشیگری برهاند
از بدایت سلسلهٔ ساسانیان تاریخ ایران وضعی جدید پیدا میکند و چنانکه از مؤلفین دو ملت مختلف متوقع است
اتفاق تامی در تواریخ محررین شرق و غرب یافت میشود مورخین ایران را تاریخ اوقات هست حتی در زمان
الا اینکه سوای اینکه برای هر یک از این سلاطین ذکر میکنند غالباً با تاریخهای خوب و درست محررین غرب موافقت
میکند و این سبب اعتماد و تحقیق اخباری که از این سلسله مینویسند میتوان کرد سلسلهٔ ساسانیان تا زمان خلفای
عرب که دولت عجم در دست ایشان منقرض شد در ایران سلطنت داشتند پس تاریخ ایران سایر تفصیلی که مورخین
این مملکت مینویسند منقسم به سه زمان معین میشود زمان افسانه که قبل از سلطنت کیقباد همه داخل در این زمان است و دیگر
زمان شاعری که در آن قدری وقایع یافت میشود و باقی همه خیالات شاعری است و آن از بدایت امر کیانیان
تا سلطنت اردشیر بابکان است سیم زمان تاریخی است که از شروع سلطنت اردشیر بابکان تا انقراض دولت
عجم است در اوایل ظهور اسلام   اما از زمان اول که زمان افسانه است غیر ممکن است که تاریخ اوقات و سوانح
قریب بصحت معلوم شود   و در زمان دوم اگر چه مددی از یونانیان داریم لکن اختلاف مابین یونانیان و مؤلفین
ایران از زمان کیقباد تا لشکرکشیدن اسکندر بایران قریب سیصد سال است   لکن چون ملاحظه شود که ازمنه
را از این ایام تاریخی بجز روایات مجهوله که در باب تعیین ایام پادشاهی هر یک از سلاطین نقل میکنند در دست
نیست این اختلاف چندان ضرری نخواهد داشت چنانچه ایام سلطنت جمعی از سلاطین را بیش از صد سال مینویسند
و در همین اغراق مدت غیر محقق غالباً دو نفر با هم اتفاق ندارند و استدلال بمطابقت اینگونه تواریخ وقت
ضایع کردنست سایرین سود این اوراق در مقابله مابین اخبار منقوله از مؤلفین شرق و یونان مطابقت و عدم
مطابقت تواریخ ایام را شرح و تعدیل مطالب ننداشته اخذ نتایج از وقایع محققه قناعت نموده و از فوت
اسکندر تا جلوس اردشیر بابکان هم تقریباً غیر ممکن است که تطبیق تاریخ ایرانیان را با مورخین یونان و روم
نمائیم فقط سبب اینکه محررین آسیا از آن عصری که نام تاریخ بر آن توان نهاد ندارند و چنانکه مرقوم شد جز فهرستی
از نام پادشاهان آن زمان در میان نیست و چون حساب ایام سلطنت سلاطین مزبوره هم باید تقریباً کمتر از
زمانی که بالفعل پادشاهی کرده اند شمار نموده باشند لکن تواند بود که ما در تشخیص ایام پادشاهان پارتیا خطا نمائیم بعلت اینکه
ایشان معاصر قیاصرهٔ روم بوده اند در وقتی که آفتاب دولت روم در نهایت درجهٔ ارتفاع بود تاریخ ایام
و اصول وقایعی که ایرانیان از طلوع اردشیر بابکان تا زوال کوکب یزدجرد نقل میکنند بقدری مطابقت با اهالی
غرب دارد که میتوان گفت این ایام تاریخی است   تاریخ ساسانیان با قدری افسانه آمیخته است و غالباً با اغراق

۲ ایام

شاعری آراسته لکن هیچیک از کتب اهالی شرق بالمره ازین قسم چیزها خالی نیست ازجمله آثاری که اثر عظیم در
خاطر میکند خرابهای سراهای سلطنت است وقتی که انسان خیال میکند که عمارتی که در بنای آن خزانه مملکتی خالی و صنایع
عالی در تزئین آن صرف شده است امروز نه تنها خراب و بی صاحب افتاده است بلکه بانی آن غیر معلوم و زبانیکه
اهالی آن بآن متکلم بوده اند متروک است چنانکه شاعر گوید بیت پرده داری میکند در قصر قیصر عنکبوت
بوم نوبت میزند در گنبد افراسیاب و در ایران ازینگونه عمارات ویران بسیار است لاجرم عنان خامه
بدانجانب انعطاف مییابد خرابهای سرای سلطنت اصطخر فارس از بزرگترین خرابها نیست که هنوز در زمین
باقی هستند و از آنچه ازین بنای رفیع دیده میشود میتوان گفت که وقتی برابری با بهترین عمارات یونان و روم
میکرده است مقام اقتضای تعداد محاسن آن را کما ینبغی ندارد و مسافران هنرمند درین باب اظهار حذاقت
خویش نموده اند و همچنین در باب بانی آن که بسبب اختلاف آراست و هم در معنی آثار آن سخنی نخواهیم گفت
زیرا که خطوطی که بر جدران آن ثبت است تا مفهوم نشود غالباً مطالب مزبوره معلوم نشود ایرانیان نسبت
بنای آن بجمشید میدهند و آن را تخت جمشید خوانند و گویند همای دختر اردشیر بر عمارت آن افزود
و تختگاه خویش نمود و اسکندر آن را خراب کرد شهر اصطخر که تخت جمشید قریب بآن است تا مدتی ویران
پس از خرابی آن بنا برپای ماند و از معتمدین مورخین منقول است که سکنه آن شهر به بعض فاتحین مملکت ایران
داشتند و قرنهای عدیده بعد از آنکه ایران بجنگ اعراب افتاد اهالی آن دیار به تجبر و تهور خویش باقی
بودند چنانکه گویا مشاهده آن آثار بسبب همین نه تنها سرای اصطخر بلکه سطح کوهی که سرای مزبور در پای آن
واقع است و بسیاری از کوههای دور و حوالی مزین است از آثاری که میتوان ربط آن را با کتاب فردوسی داد
وازین آثار و صور بخوبی یافت میشود که ایرانیان را عادت بوده که رسومات مذهبیه و معظمات امور تاریخیه را
بتوسط صور و آثار بر صفحه روزگار بنگارند بسیاری از صور منقوشه در اصطخر را در حالت پرستش آتش نموده اند
و در نزدیکی شاپور که شهری است که بمسافت هشتاد میل تقریباً در جانب مغرب شیراز واقع و تختگاه شاپور
اول بوده صورت این پادشاه را بر کوهی نقش کرده اند بهیئتی که امپراطور روم والیریان را مانند اسیر گرفته
وسفرای روم بطلب استخلاص قیصر در حال ضراعت وابتهال در خدمت او ایستاده اند و در مقابل آن مجلسی
است که در آن صورت پادشاهی است که با لباس سلطنت در میان جمعی نشسته و یکی از آن اشخاص دو سر
بریده بنظر پادشاه میرساند و همچنین بنای شهر شوشتر را مورخین نسبت بشاپور میدهند و این شهر واقع
است در کنار کارون تقریباً سی میل بجانب مشرق پای تخت قدیم که شوس یا سوسیانا مینامیده اند
گویند شوس لفظی است پهلوی بمعنی خوب و نیکو و شوشتر بمعنی نیکوتر و همچنین گویند که شاپور اسرای روم را

ساخت

متبد

بکار

بنا کردن آن شهر بکار داشت و برجی که والیریان بدبخت بعقیدهٔ ایرانیان در آن حبس بوده بمسافرین نشان
میدهند و یکی از جملهٔ آثار عظیمه که یادگار بزرگی ایران است سدی که در سر یکی آن شهرهای آن بر کارون
بسته است بجهت برگردانیدن مجرای آب بنوعی که بکار زراعت بیشتر بخورد و این سد را از سنگهای
تراشیده ساخته که با گچ و بندهای آهن مستحکم نموده اند عرض آن بیست پا است و طول آن از هزار و
دویست کم نیست کوما جمیع این سد یک پارچه است مگر در میان که دو چشمه کوچک ساخته اند تا قدری از آب
رودخانه هم بقرار سابق خود بگذرد و این سد بسیار قابل التفات است بجهت اینکه در همه آثار قدیمه غالبا
همین یکی است که برای فایده ساخته اند و همانا بهمین سبب از همه درست تر و بهتر برجا مانده و اندک
خرابی که بمرور از آب کارون بآن رسیده بود چند سال قبل تعمیر شده و تا هنوز کما کان السابق صحرای دزفول
را همیشه سبز و خرم دارد شهر شوشتر اگر چه بحالت قدیم باقی نیست لکن هنوز دار الملک پرکمایست
در پای کوهی واقع شده است و رود کارون از پیش آن میگذرد و در راه آمد و شد بکنارهٔ دیگر رود پلی است
که بر آن بسته اند و آن پلی است که بنای آن بر یک طاق است و بیش از هشتاد پا ارتفاع آن است
و در جانب مغرب شوشتر در سی و شش میلی خرابهای شوش قدیم یافت میشود و خرابهای مزبور مابین دزفول
و کنارهٔ شرقی رود قراسو افتاده است که در آن کناره تا دوازده میل یا بیشتر میرود و این ویرانها
مثل خرابهای بابل همه بناهای بزرگست که از آجر و سفال ساخته شده است کینیر صاحب در کتابیکه در
جغرافیای ایران نوشته است میگوید در مسافت قلیلی از قراسو بنای بزرگیست که محوطهٔ آن قریب یک
میل است و ارتفاع آن بخط مستقیم تقریبا صد پا است و در عقب آن یکی دیگر است که اگر چه ارتفاع آن بقدر
اول نیست لکن محوطهٔ آن دو مقابل است این بناها را شباهتی است به گنبدهای بابل با این فرق که بعوض
اینکه جمیع از آجر باشند از گل و سفال تنها را ساخته اند مگر جای جای بدون ترتیب پایهای از آجر و آهک که
تحت آن پنج یا شش پا میشود بجهت قوام ساخته اند در پای یکی ازین ابنیه قبر دانیال پیغمبر است و آن بنای
کوچکی است و جمعی از درویش در آنجا مسکن دارند و بوجه تصدق که از زوار آن قبر یافت میشود در روزگار می
گذرانند و فقط سکنهٔ شوش همین درویشند و در جائیکه عالی ترین بناهای پادشاهان بر پا بود و اکنون هر
قسم جانوران وحشی را مقام است   چند قطعه سنگ مرمر بزرگ در آن خرابها یافت شده و در جمیع
آن قطعات نقوشی مثل حروف و نقوش آثار مصر و چون ازین قبیل سنگ در سایر صفحات ایران هرگز
یافت نشده است عقیدهٔ کاتب حروف این است که سلاطین شوش که فتح مصر نموده اند برای علامت
فتح این سنگها را از آن ملک نقل کرده اند ذکری از قصور شهر دیده و نزد شرح احوال این پادشاه رفت

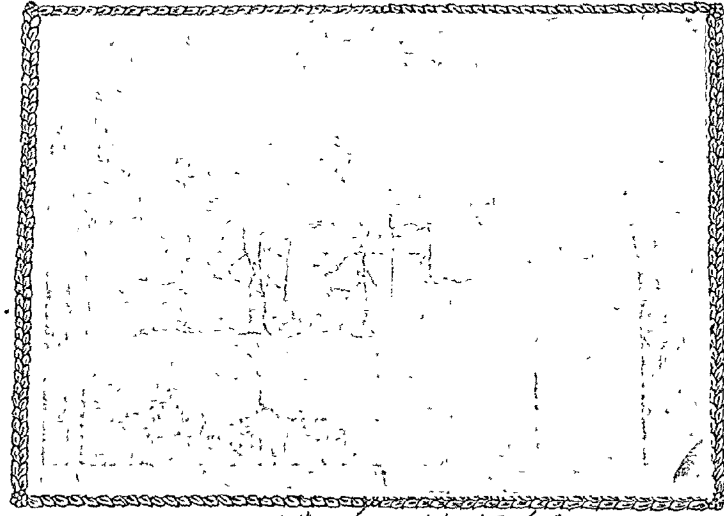
قبر دانیال علیه السلام پیغمبر

لکن در همان سمت ایران یعنی مملکت عراق که شامل بیشتر از ممالک میدیای قدیم است و قصور مزبوره در آن
واقع شده اند بعضی از آثار یافت میشود که نه تنها بر قصور خسرو بلکه بر اصطخر مشهوره فارس نیز رجحان دارد در
شش میلی کرمانشاه صورتی چند در طاق بستان نقش کرده اند و چنان استادانه قلم زده اند که خیال بیشتر
باینکه صنعتگران یونان و روم بر خواهش پادشاه ایران این کار را بپایان برده اند کوهی که طاق بستان
در آن واقع است حد شمالی صحرای کرمانشاه است عالی‌تر و خوش آیندترین طاقهائی که در آن کوه بریده اند
طاقیست که پنجاه یا شصت پا ارتفاع و بیست عمق و بیست و چهار عرض آنست بر بالای کمان طاق در وسط
صورت هلالی است و در هر طرف تصویر ملکی است که در یکدست عقدی یا تاجی و در دست دیگر جامی دارد
صورتیکه بر طرف راست است بالنسبه تمام است ولی از صورت سمت چپ جز دست و بازوئی باقی
نیست بجهت اینکه پارهٔ بزرگ از کوه افتاده است و چنین مینماید از ترکیب کوه که باید بعضی صور و آثار
دیگر بالای آن بوده باشد الّا اینکه مرور زمان آنرا خراب کرده است در قعر این غار تمثال عظیمی است از
مردی تمام سلاح که بر اسبی سوار است و سه صورت دیگر بالای آنست مانند سه شخص ایستاده لکن چنان محو
شده اند که چیزی جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست در سمت راست زنیست که تاجی در دست راست
دارد و بسمت مردی که در میان ایستاده است دراز کرده چنانکه گوئیا تاج را باو میدهد و در دست
دیگر جامی دارد مثل اینکه بخواهد شراب بکسی بدهد و بر بالای سر تصویری که در میان است صورت هلالی است
و مینماید که در دست راست حلقه مبارکت صورتی که در دست چپ است گرفته است و در دست
چپ شمشیری است که نوک آن را بر زمین نهاده و در میان دو پای خود دارد تمثالی سمت چپ
جامهٔ بلند دارد لکن نمیتوان معلوم کرد که در دست چپ چه دارد صورتش هنوز برجاست ریشی طویل دارد
و بر سر او خودی است و بر آن کره ایست و اطراف این غار از نقاوی خورد پر است در یکطرف
صورت شکار گراز است در کنار رودی و شکارچیان بعضی در کشتیهای کوچک اند و بعضی بر فیلها سوارند
و در طرف مقابل همان صور را نقش کرده اند بر اسب و فیل چنانکه عقب آهو کرده اند و اقسام تماثیل
دیگر در طاق بستان است سیلوستر و ساسی که از علمای فرانس است و در پهلوی رنج برده است
بعضی از خطوط پهلوی را ترجمه کرده است که بآن واسطه صورت شاپور ذوالاکتاف و پسر او بهرام که در آن
کوه کنده اند شناخته میشود و آن ترجمه این است که این صورت بنده خدای شاپور عزیز شاهنشاه
ایران و آن ایران است که از سلسلهٔ آسمانی پسر بنده خدای هرمز عزیز شاهنشاه ایران و آن ایران از سلسلهٔ
آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیز است و همین گونه تعبیه شرحی در باب بهرام نوشته الا اینکه لفظ

بهرام را

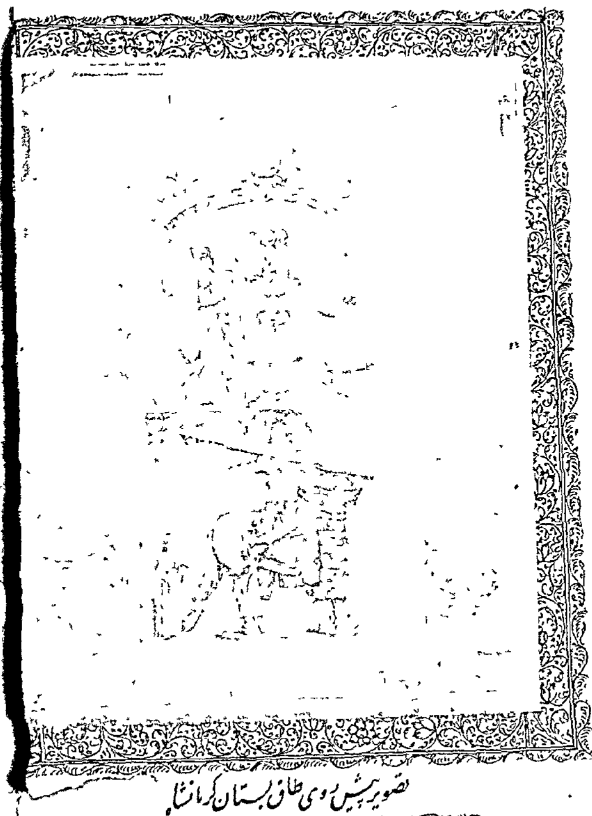
میرود

ترجمه خطوط پهلوی
... طاق بستان
... خدای ...
است



تصویریکه داخل طاق بستان کرمانشاه است

طرف شمال



تصویر پیش روی طاق بستان کرمانشاه



تصویری که در طاق بستان طرف شمال است



تصویر یکه از کوه دیگر طاق بستان کرمان شاه است

بهرام را و اهرام منسوب به پسر شاپور و پسرزاده هرمز مؤلف اوراق گوید که این ترجمه را بملا فیروز که یکی از علمای فارسیان است و در بمبئی نمودم او گفت ترجمه صحیح است و لفظ ایران را بمعنی کفار معنی کرد یا بمعنی که ایر در پهلوی بمعنی مؤمن است و ایران جمع آن است و همزه در آن در فارسی چنانکه در یونانی و سانسکریت چون بر سر لفظی در آید سلب معنی میکند پس آن ایران بمعنی غیر مؤمن یعنی کفار است مع القصه در طرف دیگر صورت دو پادشاه است که دست در یک حلقه داده اند و بر زیر یک نفر عسکر رومی که بروی در افتاده است ایستاده اند و صورتیکه آن را تمثال زردشت دانند بر جانب ایشان بر پاست پای این تمثال بر ستاره‌ایست و بر سر آن تاجی از نور است شک نیست که این تماثیل در عهد بهرام که ثانی کرمانشاه است بکار برده اند و دو صورت تصویر او و پدر او شاپور است و حلقه که در دست ایشان است شاید علامت کره زمین و از افتادن عسکر رومی بدان هیئت مراد زوال و انحطاط دولت روم باشد آثاری که از بابل بر جاست مکرر تعریف و تحدید شده است خرابهای بزرگ بی ترکیب اند که هیچیک از آن بر قرار سابق باقی نیست از مداین طاق هنوز باقیست که صد و شصت پا ارتفاع و هشتاد و پنج دهنه آن است از سلوسیا چیزی بجا نمانده است لکن اگر بخواهیم فقط فهرستی از نامهای شهرها و پلهاکه وقتی زیب بخش دجله بوده اند بنویسیم سخن بدرازا خواهد کشید همین کفایت است که امروز در کنار این رود بعوض عمارات سلاطین چیزی جز خیام قطاع الطریق اعراب که جز زیاد کردن صحرا خواهش دیگر ندارند دیده نمی شود در سمت شمال و مغرب ایران از آثار قدیمه کم یافت میشود در ارومیه که شهری است در آذربایجان و مسقط الرأس زردشت است چیزی جز معابد و هیاکل آن بجا نمانده و در تبریز که پای تخت مدیا است و در تحت تردیدات پادشاه ارمنیه نام اکبتانا بر آن نهاده اند بندرت اگر علامتی از بزرگی ایام قدیم یافت شود همانا طبیعت با آدمیان بخرابی این شهر اتفاق کرده است زیرا که از صدمه زلزله مکرر بیشتر خرابی باین شهر رسیده است تا از جنگها معدد حتی در اکبتانا خود که حال بهمدان معروف است چیزی جز قبر مردخای و استر بنظر نمیاید گنبد این دو قبر در وسط شهر است ادسلی صاحب که چندی قبل سفارت ایران با او تعلق داشت ترجمه خط عبری که در آن گنبد یافته بود بمؤلف فرستاد و آن این است پنجشنبه پانزدهم ماه آوار در سنه چهار هزار و چهار صد و هفتاد و چهار از خلقت عالم بنای این عمارت بر قبر مردخای و استر صورت اتمام یافت بدست برادران نیکدل الیاس و شموئیل پسران مرحوم اسمعیل کاشانی از این تاریخ معلوم میشود که از بنای عمارت تا حال هزار و صد سال است و قبرها که از چوب سیاه رنگ ساخته اند مینماید که بسیار قدیم است ولکن چوب ضایع نشده است و خطوط عبری را که بر آن کنده اند هنوز بخوبی میتوان خواند ازری که در قدیم راج مینامیده اند اثری نیست

دارالملک مازندران ساری که نامش در اول طلوع تاریخ ایران مذکور است هنوز بهمان نام و اعتبار قلیل باقیست تا صد سال قبل ازین چهار آتشکده از ایرانیان هنوز در آن شهر برپا بود فقط چیزی که از دست زمانه و تاخت مسلمین باقی مانده بود و آن معابد را برج مانند ساخته اند قریب سی پا قطر و صد و بیست پا ارتفاع آنها است و همچنین در نزدیکی باکو در مازندران هنوز چند آتشکده بسیار قدیم است این آتش خانها را از سنگ ساخته اند میتوان گفت طاقها هستند زیرا که ارتفاع بلندترین آنها از پانزده پا زیاده نمی شود یکی از کوچکترین آنها زوار میبود و تا هنوز میروند لوله در زمین قریب بمحراب نصب کرده اند و از میان آن شعله که رنگ آبی کم رنگی دارد بیرون می آید مثل شعله که از سوزاندن عرق حاصل میشود و لکن صافی تر اگرچه اینصورت در سایر اطراف باکو هم اگر زمین را که همین حالت دارد یعنی آتش خیز است بشکافند حاصل میشود و لی آتش این معبد را زواری که از سواحل رود گنگ میآیند معجزه میدانند و مقدس میدارند و شک نیست که در خراسان آثار قدیمه باید بسیار و در بلخ که مدتی دراز تختگاه مملکت بوده باید بیشتر داشته باشد ممالک مزبوره تا بحال درست ملاحظه نشده است و شاید که در آینده مورد التفات مسافرین شوند سیستان ملک موروثی خانواده رستم غالبا بیابان است لکن بقایا و اطلال و دمن شهرهای بزرگ در کنار هیرمند شهادت بآبادی و معموری این ملک دارد و نام هرجای و هر طایفه اثبات اخباری که از این ملک رسیده است میکند یکی از صاحب منصبان دولت انگریز در سنه هزار و هشتصد و ده عیسوی بآن صفحات سفر کرده و تعریفی کرده است از آنجمله در باب سیستان میگوید که سیستان باید وقتی به بزرگی اصفهان بوده باشد خانهای آنرا با خشت خام بنا نهاده اند و سقف خانها را چون گنبد زده اند شهر جلال آباد در میان این خرابها است و قریب دو هزار نفر سکنهٔ آنست و الی آنها بهرام خان است که خود را کیانی میخوانند و از نسل کیان میدانند صاحب مشارالیه قبیله را دیده است که نوشیروان نام داشته اند و برودخانه عبور کرده که آنرا سهراب میخوانده اند و از شهری گذشته که نام آن کیقباد بوده.

بالجمله جائی که وقتی محل سلاطین و صنادید بوده امروز ملاذ و مامن شتی از مردم طوایف است که جز تاخت و تاراج پیشه دیگر ندارند در دو لایتیکه در حدود آن واقعند مثل مکران و بلوچستان کم است علامتی که بتوان دانست که گاهی از آنچه دیده میشوند بهتر بوده اند نظر در آثار قدیمهٔ ایران منجر بملاحظه رسوم و عادات اهالی و سکنهٔ اوایل آن مملکت است لهذا مختصری نیز در این باب مرقوم میشود از ایام پیشین هنوز علامات بقدری باقیست که سبب اعتقاد باینمعنی میشود که مردم نخستین ایران در جمیع صنایع و علومیکه باعث انتظام امور ملک و ارتباط جمهور رعیت میشود بخوبی ترقی کرده بودند و در تحت حکومت بعضی از سلاطین نهاد

در آسایش داشته اند که از آن زمان دیگر باره ندیده اند اگرچه در این مطلب کلیه خیالات اتفاق است که ثابت کردن
در آن مکابره مینماید لکن بحث و تفحص هیچوقت ضرری بحقیقت نمیرساند و هیچ جزء تاریخ از جهتیکه متعلق
بوضع حکومت و رسوم و عادات ملت است زیاده قابل تجسس و تفحص نیست بنای بسیاری از دلایل
اثبات ترقی اوایل ایران بر وجود عمارات است که هنوز برپا یا آثار آن برجاست لکن باید ملاحظه شود که از
جمیع خرابها و آثاری که در اطراف مملکت است بجز بند کارون در شوشتر عماراتیکه در حقیقت بجهت فایده
عموم ملت کرده باشند کم است آثار سراهای پادشاهی و بقایای صور و تماثیل فقط دلالت برین دارد
که سلاطین مقتدر و متمول بوده اند نه اینکه رعیت آسایش داشته یا تربیت شده اند مقصود از جاه
طلبی در جمیع سلاطین مشرق این است که با تجمل زیست کنند و نامی بزرگ بگذارند و تجمل را در شکوه و
شان و شوکت شخصی و سراهای عالی دانسته و نام و شهرت را در فتح بلاد این است غالب آمال سلاطین
مثل کیخسرو و داریوش و نوشیروان و چنگیز و تیمور و نادرشاه و پر واضح است که بجهت اجرای اینگونه مطالب
پادشاه طبیعت شخصی او هرچه باشد باید حاکم علی الاطلاق باشد و رعیت او مقید بقید رقیت و از عالم آزادی
بیخبر باشند و در اینکه ایران از اول امر تا حال در تحت این قسم حکومت بوده است هیچ مجال شک نیست
بلی در بعضی اوقات امیران پرکنه و سران قبایل گردن از اطاعت سلطان پیچیده علم استقلال برافراشته اند
لکن چون اصل مرام و مقصد پیشینیان از ابتداء چنانکه مذکور شد همه خودبینی و کامروائی بوده است لابد باید
گفت ایشان نیز بطلب همان مقاصد سر بر داشته اند بناء علی هذا در اندک تامل معلوم میشود که طلب
اقتدار اینطایفه را جز جمعیت جباران و خرابی رعایا بسبب نزاع طبیعی هیچ اثر و ثمر دیگر نبوده است در کتب
یونانیان مسطور است که مردم ایران در قدیم الایام مردمی دانشمند و حکیم بوده اند و حکومتی با عدل و انصاف
داشته اند و در تورات نیز مذکور است که قواعد و قوانین اهالی میدیا و ایران تغییرپذیر نبود و هر کس وقایع
عدیده تاریخیه که از مورخین یونان منقول است مطالعه کند دریافت خواهد کرد که آنچه ایشان نقل میکنند
مخالف با آنچه ما بیان کردیم نیست لکن باید بدقت مابین وقایع حقیقی و افسانهائی که در کتب ایشان است
فرق کرد اهالی یونان با تاریخ حقیقی ایران کما ینبغی آشنا نبودند و باین سبب میدانی وسیع بجهت جولان
خیالات مؤلفین بود و چون مقصود مورخین مزبور تعلیم حکام و القای حب صلاح و رشاد در مردم مملکت
بود لهذا نسبت جمیع صفاتیکه سبب بزرگی طبیعت انسان است بسلاطین و مردم قدیم ایران داده اند
از حقیقت نوع حکومت ایران همین قدر میتوانیم بگوئیم که پادشاهی بوراثت و حکومت پادشاه مطلق
بوده است و شخص پادشاه را بنظر احترامی بیش از اندازه میدیده اند و سلاطین ایران همیشه القاب بزرگ

بر خود نهاده اند و با تجمل بسیار زیسته اند لکن امرای لشکر همیشه در کارهای ایشان مداخلت کرده و در بعضی
اوقات ایشان را تابع رای خود ساخته اند زیرا که سرداران سپاه بیشتر از خانواده سلطنت و معظم اضلاع
مملکت در تصرف ایشان بوده و چنین مینماید که از اوایل این امرا در جلوس سلطان جمعیت میکرده اند و
رضای ایشان در پادشاهی او شرط بوده است زیرا که از پدر بر پدر سرداری سپاه داشته اند و سپاه
خویش را از اضلاع خویش میداده اند و وزرای مملکت را نیز چنین مینماید که در قدیم چنانکه در این زمان مردمان
فاضل و مجرب ولی از نژاد پست اختیار مینموده اند در غالب اوقات سران قبایل بزرگ منصب
مسند وزارت نموده اند لکن هرگز بایشان داده نشده است بجهت اینکه منصب صدارت وقتی در
قبضه امیری مقتدر باشد در این نوع حکومت معنیش این است که پادشاه یا جسمی است بیجان یا جانیست
در زندان یعنی بروی از سلطنت جز نامی نیست تجمل سلاطین ایران را اعیان مملکت نیز تقلید کرده و در زمان
اقبال دولت باید بجمیع ممالک اثر کرده باشد و در اینکه این قسم تجمل بدون بسیاری از علوم اداره
مملکت و نوعی از ترقی در رعیت نمیتواند پایدار بماند ظاهر است و ترقی رعیت بسبب مجادلات و منازعات
داخلیه که لازمه قواعد حکومت ایشان بود یا بجهت محاربات خارجیه با طوایف وحشی که از سواحل
دریای روم و خزر و کناره رود جیحون و سیحون از دو طرف مملکت حمله ور بودند متصل تعویق افتاد بالجمله
دلیل بسیار است بر اینکه مبنای بزرگی سلطنت قدیم ایران مانند سایر ممالک در حالت جاهلیت
بر قوت لشکر بوده است و بجهت دانستن احوال ملت شاید راهی بهتر از رجوع بوضعی که حکام مالیه از
ایشان میگیرند نباشد   هیرودوتوس گوید گشتاسب اول کسی است که مملکت خود را به نسبت حکومت
قسمت کرده و بر هر قسمت مالیه معین نمود و بنابر قول مصنف مزبور معادل دو ملیون و هشتصد و هفت
هزار و چهارصد و سی و هفت پوند پول انگریز است مترجم گوید که مبلغ مزبور قریب یازده کرور و ربع
کرور اشرفی محمد شاهی میشود   بالجمله گشتاسب هر حکومتی خراجی معین مقرر کرد و هم او گوید که این بدعتی
بود که گشتاسب گذاشت   سیرس جز هدایا و تعارفات از مردمان چیزی نمیگرفت و بدین سبب
گشتاسب را تاجر و سیرس را پدر لقب دادند لکن این القاب باید به طبیعت سلاطین مزبوره راجع
باشد نه بقاعده جمع مالیه بعلت اینکه اخذ تعارفات هم بیشتر عیبش بیشتر و هم ثباتش کمتر و هم ظلمش زیاد
تر است گویند این قاعده قبل از زمان او نیز در ایران جاری بود و تا بامروز بلای این ملک است
پادشاه در اعیاد یا در اوقات خوشی مثل تولد پسری یا عروسی دختری از اعیان توقع تعارف و پیشکش
دارد نه بلکه بحکم میگیرد و اعیان نیز با نواب و خدام خویش بهمین معامله میکنند مبلغ اینکه نه تعارفات

حدی معین ندارد و تحدید آن موقوف بمقدار تحمل مایهٔ مکنت و اقتدار بر تعدی و اجحاف و اسباب متفاوتست
جمیع این اسباب متناقضه و متضاده با یا همیشه بدترین اثری در آسایش خلق داشته اما در باب قوانین باشد
ملکی ایران قدیم اگر این لفظ مراد قواعدی ملکی باشد که وضع آنها بجهت سزای بدکاران بنوعی مقرر و حفظ
نفوس و اموال مردم از ظلم و حمایت زیردست از زبردست شده است بی مخاطره میتوان که این نوع
قوانین هرگز در ملتی که همیشه در تحت حاکمان مطلق و نافذالامر بوده اند وجود نداشته بلی در تورات
ذکری از قوانین مردم میدیا و ایران شده است ولی بملاحظه معلوم میشود که حکم پادشاه در ایام قدیم
چنانکه در این ایام قانون مقرر مملکت بوده است بامعنی که چون حکمی از پادشاه صادر شد اگرچه برخلاف
عدل و انصاف شده خود هم نمیتوانند از آن تجاوز کند قصهٔ انداختن دانیال پیغمبر در کنام شیران
که در کتاب مقدس مذکور است شاهدیست قوی بر این معنی از تاریخ و همچنین خرابهای وسیعی که از قدیم در
اطراف مملکت مانده است ثابت میشود که اهالی ایران در روزگار پیشین در قری و شهرها میزیستند و از
قراینی که از کتب معلوم میشود بیشتر در باب غذا باکل نباتات میپرداختند زیراکه گویند که کیانیکه
اکل حیوان میکردند ایشان را مکروه میداشتند و از همین کتب نیز منقول است که در همان اوایل نیز قبایل
متعدده در خیام و سیاه چادرها زیست میکرده اند سیاق حکومت و آب و هوای مملکت نیز با این نوع
زندگی موافق است زنان را در روزگار سابق در غایت محترم میداشته اند از آنچه مذکور شد اهالی قدیم
ایران معلوم میشود خالی از نوع ترقی نبوده اند و امرای لشکر رعایت قواعد فتوت و جوانمردی نیز میکرده اند
لکن دلیلی نیست که بتوان خیال کرد که گاهی با حکمت حکومتی یا با انصاف قانونی داشته اند در باب
اخلاق و آداب اهالی ایران چیزی در دست نیست مورخین این ملت هرگز احوال عامه را نمی نوشته اند
و نمیتوان جمیع خلق را قیاس از سلاطین و صنادید ایشان کرد زیراکه سلاطین و امثال آنها در هر عصر و در هر
ملک خود را از تکالیف عوام خلق آزاد میدانند و معاف میدارند اما در باب علوم مشکل است بتوان
گفت تا چه پایه مردم بکسب علوم مشغول بوده اند گویند نوشیروان اول پادشاهی است که بنیاد مدارس
نهاد لکن مؤبدان کتب شریعت و تاریخ سلاطین با دقتی هرچه تمامتر محفوظ بود و علمای این طایفه در زمان
اوایل مشهور بعلم نجوم بوده اند و این علم نیز مانند سایر علوم مخصوص مؤبدان بوده است و ظاهر است که لاف
علوم و فضایل که در زمان سلاطین ساسانیه میزنند چندان پایه ندارد و در زمان بزرگترین سلاطین این
سلسله علوم در ایران خیلی کمتر از روم بوده است منقول است که بعضی از حکمای روم بایران سفر کرده
و از دربار نوشیروان مأیوس مراجعت کردند بامعنی که کسی قابل صحبت نیافتند بالجمله هر این علوم

ایران هرچه بوده است یا خراب شده یا از میان رفته است اهالی قدیم ایران باید بسبب غذا و آب و هوا قوی و در نظر خوش آیند باشند یکی از مولفین مشهور فرنگستان گوید که سکنه قدیم ایران باید مثل مردمی که حال درین مملکت سکونت دارند نباشند یعنی در نظر فروتر نمایند زیرا که بسبب مخالطت و مزاوجت با مردم گرجستان و چرکس رجس اندام مردم ایران افزوده است بنابرین اگر با نسل ایرانیان قدیم را که در گجرات و بمبئی مقام دارند و بلاشک خون ایشان مخلوط نشده است بعلت اینکه مزاوجت با طایفه دیگر نمیکنند با مردم حال قیاس کنیم و ظاهر این طایفه را بعد از هزار و صد سال سکونت در هوای گرم و تغییر کلی در بشره و اعضا که لازم این نوع تبدیل افتاده است باید گفت که

مردم قدیم ایران از خلق حال که از زمان یزدجرد
نسل شان با صد طایفه دیگر آمیخته
است در نظر فروتر نه
بلکه بهتر بوده اند

باب هشتم در حکومت خلفا در ایران و سلطنت صفاریه و سامانیه و دیالمه

بعد از فرار یزدجرد سرداران عساکر خلفا از نهر فرات گرفته تا رود جیحون بر جمیع اطراف ایران تاختند و هرچه سودمند یا بزرگ یا مقدس یافتند پایمال تعصب ساخته عرصه دمار و بوار نمودند خلقی انبوه از سکنه بلاد این ملک ترک مذهب را بر قتل و تطاول رجحان داده دین جدید را گردن نهادند و کسانیکه و کسانیکه نتوانستند متحمل شوند ترک خانمان گفته بلاد دور دست جلا اختیار کردند ترقی مسلمین سریع بل عجیب بود و قبایل متعدده از بیابان آتش خیز عربستان بر ممالک سردسیر خراسان و بلخ پراکنده شدند و نسل و نتیجه در آن بلاد نهادند اعقاب و انسال ایشان هنوز در آن صفحات باقیست اگر زبان آبا و اجداد را فراموش کرده اند ولی هنوز بر عادات و رسوم اعراب برقرارند مؤلف را با یکی از قبیله بنی شیبان در چهار منزلی بخارا اتفاق صحبت افتاد که در اطوار و کردار بعینه مانند یکی از اهالی یمن بود و سبب را گفت بجهت اینکه قبیله ما با اهل ملک مزاوجت نمی کنند اعراب خراسان و بلخ و همچنین در اطراف بخارا هنوز بسیارند لکن بغیر از در خراسان امیری معتبر ندارند زیرا که مصلحت ملکی امرای تاتار و افغان اقتضا میکند که این طایفه ضعیف و پراکنده باشند علی الجمله چون امر تسخیر ایران بانجام رسید نواب و حکام بجهت اضلاع مملکت معین شدند و تا دویست سال بل بیجا و زاید ان جزئی از حکومت عرب بود

تا زمان

تاریخ ملک درین مدت بیشتر در کتب اعراب بالتبع مذکور است فقط وقایعی که قابل الذکر است خروج امراء و ولات است
که چون بنیان خلافت تزلزلی می‌یافت دم از استقلال میزدند و چون دیگرباره استحکامی می‌یافت گردن اطاعت
مینهادند فقط امین و مامون دو پسر هارون الرشید بهرکس که ربطی بتاریخ مشرق دارد معلوم است امین
پسر زبیده بود و زبیده مستغنی از تعریف است و مادر مامون کنیزکی بود لکن مامون بسبب همت و شجاعت و حکمتی که
داشت در انظار ناس او را اعتباری تمام بود و بخلاف امین هارون بملاحظه نژاد یک پسر و رعایت صفات
پسر دیگر مملکت را بر دو قسمت نموده هر قسمت بیکی واگذاشت لکن امین نام برادر را از خطبه انداخته لشکری
بحرب او فرستاد مامون طاهر ذوالیمینین را بمقابله گسیل کرد و طاهر لشکر امین را شکسته و عاقبت او را
بقتل رسانید در حکومت خراسان تا سه نسل از طاهر بر مسند ریاست پا نهادند و چون خلیفه مامون خواست که
پسرزادهٔ طاهر را از عمل عزل نماید مجبور شد که عم وی را برانگیزد تا با وی در آویزد و دلیل قوی بر اینکه این سیاق حکومت
همان اوقات سبب این شد که جمعی امرا بهم رسیدند که خلفا در اجرای حکم بر ایشان بهیچگونه حیل متمسک شود
در چنین حالت ملک دیر نخواهد ماند چه که از حرارت دین بر خواسته بود و در دست عهد خلفای صدر اول
گذشت آن اطاعت تعبدی از میان رفت دیگر خلیفه را اعتباری نماند و حکمش را اعتنائی نه در سرای خلافت بغداد
خلیفه چون صورت تمثالی نشسته و دست نشین یکی از امرا که در ظاهر از بندگان محسوب میشد بود و حکومت دنیوی
خلفا نیز چون خلافت دینی ایشان در رجعت قهقرا بود چنان سرکشی و بی‌نظمی در عساکر بغداد بود که اگر دشمنی
باطراف دار الخلافه میتاخت نمی‌توانستند مدافعت کنند و در بلاد دور دست بر حکام جز ذکر نام خلیفه
در خطبه اظهار اطاعت و احترامی نمی‌نمودند چون بدین نوع عنان ریاست ایران از پنجهٔ ضعیف جانشینان عمر (علی) بیرون
رفت هر امیری که جرئتی در دل و قوتی در بازو یافت بگرفتن آن دست یازید این هوا باید بسر هر باد داده باشد
تا بالاخره مردی که اگرچه از حیثیت نژاد از ادانی ناس نسب داشت ولی بجهت شهامت و مروت و تدبیر
و حکمت بمدارج عالیه ارتقا یافته بود و از پی این مطلب قدم جلادت پیش گذاشت از آن جمله
یعقوب بن لیث پسر رویگری بود از سیستان لکن هرچه از حرفت پدر میبافت خرج رفقا و همسالان
خویش میکرد و هم از اوان طفولیت جلادت و سخاوت او او را محبوب همگنان و محسود اقران داشتی چون
از سن صبی ترقی کرده بمراهق و شباب رسید مداخل وی کفایت مخارج او و احباب او را نمیکرد لهذا امر خرج
ولایت را در دست بنای دزدی گذاشت و رفقای او نیز او را متابعت نمودند رفته رفته اصحابش زیاد
شد کارش بالا گرفت شهرت و دولت یافت و همچنین طریقه مروت که با تاراج زدگان مرعی میداشت
سبب ازدیاد شهرت او شد درین قسم ملک و مردم در دفتر دزد و زر بزد دزدی و آسانی امیری مشهور شد

می پذیرفت

سلطنت یعقوب صفار

بدیهی است مردی که غیرت و شجاعتی داشته باشد و بتواند جمعی مصاحب نگاهدارد و بزودی صاحب جاه و اعتبار
خواهد گشت صالح بن نصر که متغلب بر سیستان متولی شده بود چون شنید که طاهر بن عبد الله والی خراسان لشکر
چنان
بدفع او نامزد کرده معاونت یعقوب را فوزی دانسته او را بخدمت خویش بداشت یعقوب نیز در ترقی فوق
آثار کفایت نمود که درهم بن نصر چون جای برادر گرفت امارت لشکر خویش را برای و رویت یعقوب مفوض نما
کرد خواند امیر گوید تا حیات درهم سرداری لشکر باوی بود و بعد از فوت درهم لشکر او را بحکومت برداشتند
لکن صاحب زبدة التواریخ گوید که چون امارت لشکر یافت اول کاریکه کرد این بود که درهم بن نصر را گرفته و
مقید ساخته بغداد فرستاد و در ازای این خدمت که حاکمی یاغی را از پای درآورده حکومت موطن مالوف خویش را
از بنده خلافت مستدعی شد بوعده اینکه مادام العمر در بغداد یکی از بندگان امیر المؤمنین محسوب باشد شاید خلیفه
درآنوقت متوکل بود زیرا که ترقی یعقوب بحکومت سیستان قبل از قتل متوکل واقع شد و قتل متوکل در سنه دویست
وچهل و هفت هجری اتفاق افتاد. بالجمله چنین بنماید که خلیفه استدعای او را تلقی بقبول کرد یعقوب فرصت از دست
نداده بازدیاد اقتدار خویش پرداخت در زبدة التواریخ مسطور است که اول لشکر بجانب خراسان کشیده
هرات را از تصرف گماشتگان حاکم منزوع ساخت بعد از آن عطف عنان بجانب کرمان کرده آنملک را
بقبضه اقتدار آورد و پس از تسخیر آن بلاد عزم شیراز نموده آن مملکت را نیز ضمیمه مفتوحات ساخت و چون
از شیراز مراجعت نمود هدایا بخدمت المعتمد علی الله پسر متوکل که درآنوقت بر مسند خلافت بغداد متمکن بود
فرستاد مصحوب یکی از معتمدان که در حضرت خلیفه اظهار انقیاد نموده بگوید که یعقوب یکی از پست ترین بندگان
خلیفه است لکن چون بار دیگر لشکر بشیراز کشید خلیفه بر عمل او ملامت کرد و پیغام داد که اگر دست از شیراز بدارد
منشور ایالت بلخ و بخارا را ضمیمه حکومت سیستان نموده باو فرستاده خواهد شد یعقوب راضی گشت و لقب
نیابت خلیفه بر خویش نهاده بجانب بلخ روان شد و بزودی آن ملک و کابل را در تحت تصرف آورد و
بعد از آن بصوب خراسان شتافت و در همان سال قریب نیشابور جنگی با آخرین سلسلهٔ طاهریه نمود و او را
در قید اسار آورده با صد و شصت نفر از آن خاندان بسیستان فرستاد از آن سپس ساری را وجهه همت ساخته
عزم مازندران نمود و با حسن بن زید علوی که حاکم آندیار بود مصاف داده لشکر او را منهزم ساخت حسن بجانب
گیلان گریخت یعقوب او را تعاقب کرد لکن قریب تمام لشکر او بسبب بدی آب و هوای آن صفحات در
معرض تلف درآمدند بعد از وقوع این حادثه اجبارا بسیستان برگشت و علی الفور سفیری بجانب بغداد فرستاد
پاداش خدماتی که در خراسان و طبرستان چنانچه رسم خدام جان نثار است از گرفتن یاغیان و بر انداختن
یاغیان بجای آورده بود طلب داشت خلیفه اینگونه پیغام را از ادب خارج دانسته حکم کرد تا در جمیع مساجد

ممالکی که بدست یعقوب مفتوح شده بود علی رؤس الاشهاد بروی لعنت کنند زیرا که با خلیفه در مقام تمرد و طغیان
چون اینخبر گوشزد یعقوب گشت زهر خندی زده بسمت فارس لشکر آراست و با محمد بن واصل که در آن اوقات
متغلب بر فارس استیلا یافته بود مصاف داده او را منهزم نمود و فارس را بقهر و غلبه در تحت حکم آورد چون علم
دولت یعقوب بالا گرفت عزم تسخیر بغداد از نهادش سر بر زد معتمد چون از عزیمت او آگاه شد هراس بروی راه
یافت و منشور ایالت خراسان و طبرستان و فارس را باو فرستاد که این ممالک نیز ضمیمه حکومت و بقیه
ریاست او شود ولکن یعقوب رد این احسان نموده با ایلچی گفت که بصاحب خود بگو که من در باب این ممالک
مشکور و ممنون شمشیر خود هستم منشور را برای کسانی نگاه دارد که قبول این منت از وی و یارای مقابلت با من دارند
اینخبر چون بخلیفه رسید زیاده موجب وحشت گردیده بتهیه و تجهیز سپاه فرمانداد و موفق برادر خویش را بسرداری
عساکر منصوب ساخته باستقبال یعقوب فرستاد در حوالی بغداد تلاقی فریقین و تقارب فئتین دست داد
شکست بر یعقوب افتاد لکن از این صورت خللی در بنیان راسخ عزیمت یعقوب راه نیافته مجدداً بجمع آوری سپاه
پرداخته بجانب بغداد علم برافراخت خلیفه از عاقبت امر اندیشیده سفرا بجانب وی ارسال داشت چون
رسولان دار الخلافه باردوی یعقوب رسیدند یعقوب را بیماری صعب عارض گشته بر بستر خفته بود ولی چون
خبر ورود سفرا بوی رسید فرمود تا ایشان را حاضر کنند و همچنین حکم داد تا شمشیر او و قدری نان خشک و پیاز
در نزد او گذاشتند چون رسولان بر وی در آمدند گفت با صاحب خود بگوئید که اگر من زنده مانم این شمشیر
مابین ما حاکم خواهد بود اگر فتح مرا باشد آنچه مقصود من است معمول خواهم داشت و اگر غلبه او را شود این نان و
پیاز غذای من است نه خلیفه و نه روزگار بر کسی که عادت بخوردن اینگونه طعام کرده است دست نخواهند
یافت بعد از دو روز از این مقدمه یعقوب وفات یافت و برادرش عمرو بر جای او برآمد اتفاق مورخین است
بر اینکه یعقوب صاحب ملکات نیکو بود و در وضع زندگی بغایت بی تکلف زیستی و متابعین خویش را در نهایت
درجه رعایت خاطر فرمودی همگنان طفولیت خویش را هر یک مکانتی منیع و منصبی رفیع داد و از صحبتی که با
ملازمان خلیفه از او منقول است معلوم میشود که بقناعت مفتخر بود و همچنین گویند حمیه داشت چون حمیه یکی از سپاهیان
صفات مزبوره ولی اغنانی او بتجمل و نمودی منضم بشجاعت و شهامتی که در ذات او بود او را مستحق بزرگی ساخته
در ایام بزرگی ظلم و تعدی از او نقل نشده است لکن تاریخ یعقوب را مورخین طول العرض نوشته اند ایرانیان که مذهب
شیعه دارند غالباً تحسین و تحتین دشمنان خلفای سنی را میکنند و حکایتی دلیل بر شیعه بودن یعقوب نقل میکنند
وقتی باو گفتند که ابو یوسف نام یکی از سرداران لشکر او بر عثمان لعنت میکند یعقوب بخیال اینکه عثمان سجزی
است که یکی از حکام و باوی اسباب مصادقت مستحکم داشت علی الفور فرمود تا ابو یوسف را در معرض عقوبت

مدت سلطنتش یازده سال بود

آورده بودند زیر یعقوب که از اهل سنت بود خواست تا آتش افروخته را بیشتر مشتعل سازد و بجانب ابو یوسف با دست
اشارت کرد و گفت این است کسیکه بسبب صحابهٔ رسول خدا جرئت کرد یعقوب چون این کلام شنید فرمان داد
تا ابو یوسف را رها کنند و گفت غلط فهمیدم چنین دانستم که لعنت بشخصی دیگر کرده است مرا با عثمان رابطهٔ نیست
یعقوب سر سلسلهٔ صفاریان است که مدتی قلیل در ایران سلطنت کرده اند و صفار بمعنی روی گر است که کاتب تحف
از حرفت اوّل بانی این سلسله است عمرو چون جای برادر گرفت بر خلاف وی با خلیفه راه سلوک
پیش گرفت مکتوبی با احترام ببغداد فرستاد و چون ایالت عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان و طبرستان
و بعبارة اخری مملکت ایران را بروی عرضه کردند با بشاشت خاطر قبول کرد در زینة التواریخ مسطور است
که چون عمرو بر مسند سلطنت جلوس کرد فرمود تا سردار هر هزار سوار با گرزی زرین در دست در پیش او حاضر
شوند و چون عدد سرداران سپاه سواره بصد رسید عمرو نظری کرده آهی کشید و گفت کاش ارادهٔ الهی این
بود که من با چنین لشکر در صحرای کربلا بمعاونت حسین بن علی حاضر بودمی مورخین اهل اسلام برآنند که بجهت این
آرزو جای این پادشاه در اعلی علیین است القصه تا چند سال امور عمرو در ترقی و با خلیفه در مقام اطاعت
بود و هر ساله هدایا بدار الخلافه میفرستاد و چون شحنگی بغداد باو محول بود از جانب خویش نواب بر آن شغل خطیر
میگماشت اول علامت نکبتی که باو روی نمود شورش مردم خراسان بود اهالی آن ملک از خلیفه استدعا کردند
که ایشان را از چنگ تطاول و تعدی عمرو رهائی دهد امور دار الخلافه در آن اوقات کلیه برای و رؤیت موفق
برادر خلیفه [2] بود و آن امیر عاقل چون دید که بنی لیث خطرناک شده اند و سرکوفتن مار چیره لازم است حاکمی
بجهت خراسان تعیین نموده لشکری بجهت تقویت او فراهم آورد و حکم کرد تا عمرو را در مساجد خراسان
لعن کنند از آن سمت نیز لشکر بغداد با عمرو ملاقی شده خدمتش را شکستی فاحش روی داد گویند عمرو بعد از این شکست
از راه شیراز بسیستان گریخت از این فرار باید جنگ در سمت جنوبی عراق واقع شده باشد مدتی طول کشید تا عمرو
توانست دوباره خود را جمع کند چون کارش رونقی یافت دوباره لشکر بخراسان کشیده با والی آن مملکت
ملاقی شد و وی را شکست داده عرضهٔ شمشیر ساخت صاحب زینة التواریخ گوید که محمد بن زید علوی که در آن وقت
خروج کرده و خود را خلیفه میخواند بر خراسان استیلا یافته بود و عمرو با وی بمصاف دادخواند امیر گوید که با رافع
بن هرثمه که از جانب محمد بن زید سردار لشکر بود جنگ کرده او را بقتل رسانیده و مملکت خراسان را بتصرف
آورد علی ای حال سر والی را با هدایا بعتبهٔ خلافت فرستاده مستدعی عفو و اغماض گشت در زینة التواریخ
مسطور است که از جملهٔ هدایا بتی بنحو عجیب بود که چهار دست داشت و دو گوهر گران بها در دو گوشوارهٔ او
تعبیه کرده بودند و آن را بر گاوی که به اندازه شتری بود نشانده چنین مینماید که یکی از بتهای هنود بوده است

[2] مفوض

دربر بودند

در صورت خلیفه این معنی مسرور گشته خواست اورا در دور دست علی و به حکومت خراسان و سیستان و بلخ
و بلاد ماوراء النهر را بنام وی کرده فرمود تا در بغداد نام عمرو را بعد از نام وی در خطب ذکر نمایند لکن عمرو بمعنی
راضی نشده تدبیری انداخت که خلیفه را بحرکت آورد و حکومت بغداد را صاحب شود و بجهت انجام این
مطلب بجانب بغداد حرکت کرد چون بحوالی بغداد رسید خود با چهارصد سوار از اردو سوا شده بعزم
عرض نیاز بخدمت خلیفه شتافت خلیفه از قصد عمرو آگاه شده تدبیر گرفتن او را کرد بالجمله در سرای خلافت
جنگی صعب روی نمود و غالب همراهان عمرو پی سپر بیابان عدم گشتند خود نیز بعد از آنکه یک چشمش معیوب شد
بمدد اسب سریع السیری که در زیر ران داشت از آن مهلکه جان بدر برد و چون باردوی خویش که در جلوان
مقام داشتند رسید علی الفور حکم مراجعت داد و آتش غضب خلیفه از این حرکت بالا گرفته حکومت ماوراء النهر را
با میر اسمعیل سامانی که در آن اوقات صیت شهامت او در آن صحاری بلند آوازه شده بود بخشود و عمرو چون
از کیفیت مستحضر گشت لشکری بدفع امیر اسمعیل نامزد کرد و چون لشکر شکست خورده رجعت کرد خود برخلاف
نصایح جمیع اصحاب خویش با هفتاد هزار کس از جیحون عبور کرد و سپاه امیر بسبب هزار کس بود ولی بمصداق
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة شهامت بر عدد غالب آمده شکست بر عمرو افتاد خود خواست بگریزد اسبش
بسر در آمده گرفتار گشت این است قول صاحب زینة التواریخ لکن جواندامیر ذکری از این واقعه و شکست
لشکر دیگر عمرو نمی کند فقط میگوید که بعد از تقابل عسکرین اسب عمرو سر کشیده عمرو را بصف سپاه دشمن برد
گرفتار ساخت و پس از این کیفیت شکست سپاه بی سردار آسان بود زوال دولت عمرو یکی از علامات بزرگ
بی ثباتی اقبال روزگار است چنان که از این حکایت که مرقوم میکرد و معلوم میشود که در عرض چند ساعت زمانه چه بازیها
دارد گویند در روز گرفتاری عمرو بر زمین نشسته و یکی از سپاهیان در ظرفی که عادی سیاهان راه زنیت میداد و بدو به
جهت وی غذائی می پخت سگی سر در آن کرده و بسبب تنگی دهن ظرف نتوانست بسر بیرون کشد از این جهت
متوحش شده با ظرف غذا گریخت چون این صورت مشاهده عمرو افتاد قاه قاه خنده بدن گرفت یکی از
قراولان سبب آن خنده پرسید گفت امروز صبح ناظر کارخانه شکایت داشت که سیصد شتر بجهت حمل
اسباب آشپزخانه کفایت نمیکند و حالا سگی بآسانی حمل و نقل اسباب کارخانه و غذای مرا باهم میکند از این حکایت
اختلاف حالت عمرو با یعقوب که خوراکش نان و پیاز بود و سبب ترقی این و تنزل آن معلوم میشود بالجمله عمرو را به بغداد
فرستادند و در حبس بود تا وقتی که معتضد در سکرات موت حکم بقتل وی داد و بعضی بر آنند که بعد از فوت خلیفه رها شد
عمرو بیست و سه سال بر مسند اقتدار کامروا بود آورده اند که یکی از عادات او آن بود که غلامان خرد خریدی و
چنانکه باید ایشان را تربیت کردی پس هر یک را بامیری یا وزیری بخشیدی و بایشان واسطه بر اسرار نهان اعیان

ملک مطالع کشتی چنانکه بسیاری از صورت واقعه مستحضر بودند حکمان میبردند که او بقوه الهی و الهام غیبی از اسرار
خفیه مستحضر است اگرچه عمرو هیچیک از صفات بزرگ یعقوب را نداشت الا در جلادت و کیاست که از وی ما
کم نبود آورده اند که روزی سان سپاه را میدید یکی از سپاهیان را دید که اسبی بسیار لاغر داشت گفت چرا
باهمه اسبهاشان لاغر و زنهاشان فربه است مردی که این کنایت با او بود گفت زن من خیلی از اسب من لاغرتر است
و اگر پادشاه را درین شکی است زن را نیز حاضر کنم عمرو تبسم کرده قدری وجه بدان مرد داده تا هر دو را فربه سازد
پسرزاده او طاهر چندی در طلب ریاست در سیستان کوشیده بعضی از صفحات فارس را نیز متصرف شد لکن
بعد از شش سال حکومت یکی از امرای او سبب استیصال وی گشته و او را مقید نموده به بغداد فرستاد و فقط دیگر
کسی که از بنی لیث امارت کرد خلف است که دخترزاده یعقوب بن لیث است و بمظاهرت و معاضدت
منصور سامانی ریاست سیستان یافت و تا زمان محمود غزنوی بر امارت آن دیار متمکن بود تا اینکه لشکر سلطان
او را شکسته اسیر ساختند تاریخ خلف با یکدیگر متناقض است در همان کتاب که تعداد مساوی و معایب شنیعه
او را مینماید اطراء و اطناب در مدح بذل و کرم و حکمت و فضیلت او میکنند و تطبیق بین تناقض اقوال ارباب
وجه میتوان نمود که بگوییم خلف بن احمد معاصر سلسله سامانیه و غزنویه است که در روزگار ایشان بازار فضل و
کیاست را رواجی بوده است و امرای سایر بلاد نیز بتقلید این دو سلسله در تربیت اهل فضل و شعر حوالی نهاد
و دستی گشاده داشته اند و چنین مینماید که بوضعی که خلف بن احمد رعایت خاطر این طایفه نموده است دیگری
ننموده است زیرا که حکیم نامی که باید مقرون بلعن و شتم اعقاب باشند مورخان را در مدایح او غلو است
و شعرا او را رب النوع کمالات نفسانیه دانند صاحب زینة التواریخ گوید که مقصود کلی خلف فتح کرمان بود
و در آن اوقات ملوک دیالمه بر آن ملک فرمان روا بودند لشکری بسرداری پسر بزرگ خویش گسیل نموده در
اول دفعه فیروزی با ایشان بود ولی پس از آن هزیمت یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند و چون پسر هزیمت خورده بسیستان
برگشت پدر او را بکشت و بعد از آن چنین وانمود که ازین معنی متاثر شده بتعزیت پسر قیام نمود و گفت که باید
انتقام او را از والی فارس بخواهم زیرا که وی سبب قتل فرزند من است اما اهالی سیستان دیگربار در باب فتح کرمان
با وی موافقت نکردند درین حیص و بیص تدبیری اندیشید از قاضی سیستان که مردی بود بزهد و صلاح معروف
درخواست کرد که بکرمان بعنوان رسالت رفته و بنوعی که داند یا تواند اصلاح ذات البین نماید قاضی باین معنی
راضی شده راه کرمان پیش گرفت و بعد از ملاقات اول با والی کرمان شخصی که از جانب خلف با وی بود در
خفیه او را مسموم ساخته و در افواه انداخت که مردم کرمان این کار کردند چون این خبر بمسامع اهل سیستان رسید
بانتقام قاضی بیچاره برخاسته بر کرمان حمله بردند و مفتوح ساختند پسر خلف که سرداری سپاه داشت همانا
بود.

بولی از مثل پدر پرده کردن از اطاعت پیچید و کوس استقلال کوفت خلف بجانب پسر حرکت کرد لکن امرای سپاه
با او اتفاق نکردند و او را مجبور ساخته تا بقلعهٔ گریخت و قلعهٔ مزبور در شرف گرفتن بود که چاره اندیشیده خود را
به بیماری زد و چنان وانمود که مردمی که در اطراف او بودند گمان کردند که در سکرات موت است در اینحالت
پیغام به پسر فرستاد که ساعتی چند از عمر من بیش نمانده و کسی بغیر از تو ندارم که ملک و دولت خویش را با دخوات
کنم خزانه که خاندان ما جمع کرده اند باید بدست بیگانه نیفتد شتاب کن تا در نفس آخرین دعا در حق تو نموده و
خزاین مخفی را بتو نمایم پسر فریب خورده بجانب پدر شتافت پدر چون پسر را دید از جای جستن کرده جگرگاه
او را با خنجر شکافت از این عمل معلوم شد که بیماری حیله بوده است و بمستقر حکومت خویش رجوع کرد در وقتی که خلق
بروی سب و شتم میکردند بعد از این قضیه عرضه داشتی بسلطان محمود فرستاده او را بفتح سیستان دعوت
نمودند محمود با سپاهی جرار متوجه سیستان گشت چون عسکر خلف از وی روی گردان شدند در خود تاب
مقاومت ندیده در قلعهٔ طاق متحصن شد و محمود آن قلعه را محاصره نمود خندق را از چوب انباشتند
و عساکر از خندق گذشته یورش بردند فیلی دروازهٔ قلعه را از جای کند خلف چون حال بدین گونه دید امان طلبید
گویند در حین ابتهال و ضراعت محمود را سلطان خواند و این لفظ محمود را خوش آمده او را عفو کرده بغزنین فرستاد
و مدت چهار سال بعد از این مقدمه زیسته راه نیاکان خویش گرفت و او آخرین امرای بنی لیث است

از سقوط کوکب دودمان بنی لیث تا طلوع نیر سلطان محمود غزنوی که قریب بصد سال است کشور ایران در
میان سلسلهٔ سامانیه و ملوک دیالمه منقسم بود دیالمه را آل بویه نیز گویند سلسله سامانیه بر خراسان و سیستان و بلخ
و بلاد ماوراء النهر تا بخارا و سمرقند مستولی بوده اند و غالب باطراف عراق نیز تاخته و بعضی اوقات در تصرف
داشته اند این سلسله اگر چه بسبب باستظهار خلفا عروج بر معارج امارت نمودند اما بالاخره از زیاده اقتدار سرمست
شده سر از اطاعت ایشان باز زدند لکن ملوک دیالمه که رقبا و اعدای این سلسله بودند همواره دم از اطاعت
و انقیاد خلفا میزدند تا اینکه یکی از این طایفه صاحب دست وزارت شده و اداره جمیع امور بغداد برای و
رویت او مفوض گشت لکن اگر چه ملوک دیالمه خود را بندگان امیرالمؤمنین خطاب میکردند بیشتر در اطراف عراق
و کرمان و خوزستان و لارستان در جنگ و صلح باستقلال فرما [illegible] داد تا انقراض دولت سامانیه برقرار
بودند لکن وهن و فتور با ایشان نیز راه یافته بود تا ورود طغرل سا [illegible] بعد از که بکلی مستاصل شدند و طغرل بیگ
سر سلسلهٔ سلجوقیان است فایده بر تفصیل محاربات سلاطین مز [illegible] متعلقان ایشان مقصود نیست مختصری در شرح
حالات شخص اول هر سلسله و احوال بعضی از مقتدرین و مشهورتر [illegible] یشان و وقایع معظمه که در زمان دولت هر طایفه
روی داد بجهت اطلاع و استحضار بر مجاری امور آن از منه کفا [illegible] است

صاحب زینة التواریخ ،

نسب اسمعیل را که اول پادشاه سامانیه است به بهرام چوبین نسبت میدهد مورخین فرنکستان کویند سامان جد
اعلای اسمعیل شابانی بود یا قطع طرق میکرد ولی این مطلب فقط بثبوت حرفت امیر تاتار میکیند اما در اینکه از خاندان
شرافتمند شکی نیست زیرا که محقق است که مامون در آن اوان که در مرو بود و از والی ماوراء النهر خواهش کرد
که نواده های سامان را تربیت کند زیرا که هم قابلیت حسب دارند هم اصالت نسب نوح که برادر بزرکتر بود
بحکومت سمرقند معین شد احمد بتسخیر فرغانه مامور کشت برادر دیکر را بایالت هرات فرستادند برادر چهارم
بسپهسالاری سپاه ماوراء النهر نامزد شد بابر شاه که بانی خانواده سلطنت دهلی است در فرغانه متولد
شده است و این پادشاه در تحدید این ملک مینویسد که در سمت مشرق آن کاشغر واقع است و در مغرب آن
سمرقند و در طرف جنوب کوهستان حدود بدخشان و در شمال آن بلاد ماکلیغ و ماتو و ماکا بوده اند ولی بلاد مزبوره
در تاخت و تاراوزبک خراب شده حال بیابان است   اکرچه این مملکت خورد است لکن حاصل خیز است
و غله و میوه آن بسیار است اطراف مملکت همه کوه است مکر از طرف مغرب بجانب سمرقند و از همان
یکطرف نیز در معرض تاخت و تاراست رود سیحون که بعضی اوقات آنرا رود خجند نیز نامند از جانب شمال
مشرق آمده در میان ملک کذشته بسمت مغرب میرود و بعد از انکه از شمال خجند و جنوب فیاکت که حال
شمرخیا خوانند میکذرد بطرف شمال میل میکند و از میان ترکستان بدون اینکه برود دیکر متصل شود کذشته
در بیابان بریک فرو میرود   علی الحدیث احمد را که بفرغانه فرستاده بودند بعد از برادرش نوح بحکومت
سمرقند مامور شد و این در ایام دولت طاهریه بود و او بنیابت ایشان حکومت میکرد احمد را بهفت پسر
بود پسر بزرکتر خود نصر را قبل از فوت جانشین خویش ساخت   چون یعقوب بن لیث طاهریه را
برانداخت خلیفه بغداد منشور ایالت ماوراء النهر را بنام نصر فرستاد با میداینکه تربیت نصر سد راه و موجب
صعف یعقوب خواهد شد نصر چون خود میخواست سمرقند را رها کند برادر کوچک[۲] اسمعیل را بنیابت خویش
بنجارا فرستاد اسمعیل با رافع بن هرثمه که در آن اوان از جانب محمد بن زید علوی والی خراسان بود بنیان مصادقت
مستحکم ساخته و بواسطه او حکومت خوارزم را نیز ضمیمه حکومت بنجارا ساخت نصر را چنین معلوم شد که این عمل
برادرش مقدمه محاصره سمرقند است بنابرین بجمع لشکر پرداخت تا بدفع برادر پردازد اسمعیل از رافع استمداد
جست رافع با وپیوسته در اصلاح مابین کوشید لکن این اصلاح مدتی طول نکشید نصر دوباره لشکر بنجارا کشیده
شکست یافت و خود بدست امیر اسمعیل کرفتار کشت لکن اسمعیل بعوض سختی با او بغایت نرمی نمود حتی اینکه در حضور
وی ننشست و کفت اکرچه بدکویان فرصت یافتند اما هیچ از محبت و احترام برادری کم نشده بالجمله اسمعیل
نصر را مجدداً بر سر حکومت خویش بسمرقند فرستاده در حین وداع کفت که من بنجارا را بنیابت تو خواهم

[۲] خویش

داشت

داشت نصر از اول باور نمی کرد که اسمعیل در آنچه میگوید صادق است بالاخره چون احوال اسمعیل شاهد اقوالش بود دید
چنان دیگ محبت نصر بجوش آمد که تا دم مرگ فرو نشست اگرچه پیش از فوت و جوانمردی امیر اسمعیل مشهور
شود جلادت اوست زیراکه فیروزی او را بر عمرو بایستی که در مدد و کم از نصف سپاه دشمن بود بر هیچ
حمل نتوان کرد مگر بر شجاعتی خارق عادت بعد از جنگ احکام او در خراسان و بلخ و سیستان و سمرقند و
بخارا و خوارزم نفاذ یافت آورده اند که چون عمرو لیث را ببغداد فرستاد معتضد خلیفه منشور حکومت
سیستان و مازندران و اصفهان و ری را با خلع گران بها بدو ارسال فرمود و او پیش از پوشیدن هر یک از
خلعتهای خلیفه دو رکعت نماز میکرد و اگر مورخان ایران بتوان اعتماد کرد حامل خلع و احکام را هفتصد هزار دینار
داد قبل از واقعه عمرو لیث آوازه شجاعت امیر در افواه افتاده بود و بسبب جنگی که با پادشاه ترکستان نمود
سپاه وی را هزیمت داده خود او را دستگیر ساخت گویند هر سواری از غنایم بغیر از اسب و شتر هزار درهم
قسمت رسید و باندک مدتی بعد از واقعه عمرو لیث ملک ری و جمیع طبرستان و بعضی از ممالک عراق را
در حیطه تصرف آورد و بعد از رجوع از ایران دیگر باره بسمت شمال و مشرق ترکستان لشکر کشیده بسیاری از
بلاد آن صفحات را مسخر ساخت بعد از قطع شصت مرحله زندگی تخت و تاج را وداع گفت جمیع مورخان متفق اند
بر اینکه امیر اسمعیل پادشاهی بود بشجاعت و قوت و عدل و انصاف و دیانت موصوف گویند چون عمرو لیث را
گرفتار نمود عمرو خزاین خویش را بروی عرضه کرد گفت قبیله شما روی گران بودند بخت یکروزه شما را مساعدت
کرد و شما قدر نعمت ندانسته بتاراج اموال مسلمین پرداختید این عمل شنیع موجب زوال نعمت شد و بهانه
نوع که بر خواسته بود ید برریش خود دید اگر من دست بدان مال حرام بیالایم مظلمه که حال در گردن شما هست
در گردن من خواهد افتاد و همچنین آورده اند که چون هرات محوره دیوان دهی انصرام یافت با اهالی ملک وعده
کرد که چیزی از ایشان نگیرد لکن سپاهیان قدمت خدمت و احتیاج حالت خود را عرضه داشته او را
بشکستن عهد ترغیب کردند اسمعیل خواهش ایشان را بسمع رضا اصغا نفرمود و چون حاجت و شکایت لشکریان
هر ساعت صورت ازدیاد می پذیرفت حکم داد تا از شهر کوچ کنند که مبادا فاقه سپاهیان موجب نقض پیمان
شود و هنوز قدری مسافت طی کرده بودند که گردن بندیاقوتی از خاتونان حرم را غلامی خیال کوشت کرده در ربود
لهذا سواران بر اثر غلام تاختند تا بالاخره مرغ گردن بند را در قنات افکند و چون بجستجوی آن بر آمدند
گردن بند را یافته بعلاوه چند صندوق دیگر بدست آوردند که پس از استعلام بعضی از خزاین عمرو لیث بود
که یکی از چاکران او سام نام از سیستان در خفیه بدر برده بود امیر از صورت این واقعه مسرور شده لشکریان را
از فاقه رهائی بخشوده فرمود تا از حدوث این حادثه پند گیرند و بدانند که حضرت رب الارباب جلت کبریا

دوران جنگ عمر
... سلطنت ... اسمعیل باستقلال ... سال ... رسید

هرگز کسانی که در شداید صبر کنند و عهد خویش بپایان برند بدست بلا رها نکند و عنایت بی‌نهایت خود را
از ایشان باز نگیرد در خلاصة الاخبار مسطور است که چون لشکریان او بر نقض پیمان تحریض کردند گفت خداوندی
که اسب عمرو را بیاز پای نه قدرت نزد من در آورد تواند که بدون خلاف عهد من با مخلوق او حوایج عساکر مرا
مهیا سازد . مع القصه احمد بن اسمعیل جای پدر گرفت و او مردی بدخوی و ظالم بود با عم و برادران و اقربای
خویش بر سر ملک پدر نزاع کرد و بعد از هفت سال سلطنت بدست بعضی از غلامان بقتل رسید گویند دو شیر هر شب
بر در خوابگاه او پاس میداشتند و چنان اتفاق افتاد که در شب جمعه بیست و سیم جمادی الاخری سنه سیصد و یک
هجری از بستن شیران غفلت کرده بودند و در همان شب غلامان فرصت یافته او را کشتند چون احمد بکشتگان
پیوست پسر او نصر که در آنوقت هشت ساله بود بر تخت بخارا و خراسان پای نهاد این امیر از پدر سعید تر
بود بعد از چند جنگ با امرای مملکت که علم طغیان برافراشته بودند عاقبت بر ایشان فیروز گشته تمامت بلاد
جد خویش را بلا منازع در قبضهٔ اختیار آورد و در این اثنا فاتک که صاحب ری بود با مقتدر خلیفه یاغی شده مقتدر
نصر را منشور حکومت ری فرستاده بدفع فاتک نامزد فرمود بعد از فتح مملکت ری اصفهان و قم را نیز از عراق
مفتوح نمود و مدتی دراز باقبال گذرانید و چون در بخارا وفات یافت جمیع ممالک او در رفاه و آسایش
بودند این پادشاه به ملکات نیکو و صفات پسندیده خاصه سخاوت و عدالت اشتهار دارد رودکی شاعر
که یکی از شعرای ایران معاصر این پادشاه است و اگرچه نابینا از مادر آمده بود ولی بسبب فرط کیاست و حدت
ذکا بزودی در حضرت نصر ترقی کرده بر اعیان ملک تقدم یافت در تاریخ دیگر شاعری را ننوشته اند که باین پایه
بملوک تقرب جسته باشد نوشته اند که دویست غلام در خدمت او اشتغال داشتند و چون در رکاب
پادشاه سفر کردی چهارصد شتر در زیر اسباب و اثاثهٔ او رفتندی القصه چون نصر عروس دهر را وداع
گفت پسرش امیر نوح دست اعتناق بگردن ملک در آورد و ایام حیات این پادشاه غالب بمحاربات گذشت
و بیشتر آن محاربات با یکی از امرای خویش بود که او را ابوعلی گفتندی تا بالاخره بروی فایق گشته او را از
ملک خویش گریزاند لاکن ابوعلی بتوسط یکی از خاندان ملوک دیالمه که در آن اوان وزارت مطیع عباسی داشت
حکومت خراسان یافت و بدانجانب شتافته ملک را متصرف گشت و بر رؤس منابر و وجوه دنانیر خطبه و
سکه بنام خلیفه خوانده و زده شد در خلال این احوال امیر نوح ودیعت حیات را سپرده برفتگان ملحق شد پسر
وی عبدالملک جای وی گرفت و او نیز روزی در گوی بازی از اسب افتاده هلاک شد چون برادرش
منصور بر جای او برآمد یکی از دیالمه را که حکومت فارس و عراق داشت خراج گذار خویش ساخت و بر وی
سالیانه صد و پنجاه هزار دینار طلا مقرر نمود و بجهت تشیید مبانی مصالحت دختر رکن الدوله را که از دیالمه

و سایر

مدت سلطنت پنجسال و چهار ماه بود

رحلت رودکی شاعر

مدت سلطنت نصر بن احمد سی و سه سال است

مدت سلطنتش هفت سال

بنفاذ

نفاذ حکم و جلالت شان مهیا داشت در قید ازدواج آورد و بعد از پانزده سال سلطنت بدیگر سرای خرامید
پسر او ابو القاسم نوح که اورا امیر نوح ثانی گویند پای بر جای پدر نهاد در ایام سلطنت این پادشاه امور عدیده از
تغییرات روزگار اتفاق افتاد دو نفر از امرای معتمد او که یکی فایق و دیگری ابو علی سیمجور نام داشت یکی بسبب
طغیان پی در پی از حکومت هرات و بلخ معزول و دیگری بامارت خراسان منصوب بود بقصد استیصال او کمر
بستند و بغراخان پادشاه ترکستان را که بر فرغانه و کاشغر و ختن تا حدود چین فرمان روا بود بطمع ملک او دعوت
نمودند چنانچه امیر نوح مجبور شده از بخارا گریخت اما بار دیگر بخت مساعدت نموده چون بخارا متصرف بغراخان گردید
بعد از چندی ویرا تبی عارض شده اطبا مصلحت در مراجعت بممالک خود دیدند بغراخان از بخارا کوچ داده چون
سه منزل دور شد تب شدت کرده بدان در گذشت امیر نوح دیگر باره بر سر ملک خویش آمده ابو علی و فایق از
روی اضطرار بخراسان گریختند و از فخر الدوله دیلمی که در آنوقت فرمانفرمای فارس و عراق بود استمداد جستند
مسئول ایشان باجابت مقرون افتاد ازینطرف چون صورت گوشزد امیر نوح گشت سبکتکین را که صیت شهرتش
در آفاق و در ولایت غزنین فرمان روای علی الاطلاق بود با خویش همدست ساخته بر سر دشمنان تاخت
در نزدیکی هرات[2] تسویه صفوف و استعمال اسلحه و سیوف نموده عاقبت نسیم ظفر بر پرچم امیر نوح و یاران او وزید
اعدا هزیمت یافتند و شکستی فاحش بر ایشان رسید پسر سبکتکین محمود گویند در آن معرکه داد مردی داد بعد از
این فتح امیر نوح سبکتکین را پاداشتی بجا فرمود ویرا ناصر الدین و پسرش را سیف الدوله لقب داد و حکومت
خراسان را بنام محمود کرد که تا ایام حیات امیر نوح ایالت آن ملک با وی بود و هم چندی بعد که ایلک خان
پسر بغراخان باغوای فایق قصد بخارا نمود امیر نوح دیگر باره از سبکتکین استعانت جسته سبکتکین قدم قبول پیش نهاد
ولی قبل از آنکه آتش حرب بالا گیرد نایرهٔ حرارت جانبین بآب مصالحت فرو نشست و از جمله شرایط آن صلح حکومت
فایق در سمرقند بعد از امیر نوح پسرش منصور اندکی متجاوز از یکسال سلطنت کرد آن بیچاره رسوائی و بدبختی اول که
از همان امرائی که با پدرش مخالفت کرده بودند گریخت و پس از آنکه از در دلخواهی در آمدند نام پادشاهی را
در دست کرده بر وی جز نامی نماند اول کار ایشان این بود که حاکمی جدید بخراسان فرستادند در آن ایام سبکتکین
وفات یافته محمود بر جمیع ممالک پدر فرمان روا بود و چون از صورت حال مستحضر شد بمقابله والی جدید شتافته
ویرا از پیش بدر کرد و چون شنید که امرای مزبور منصور را از حلیهٔ بصر عاری ساخته برادرش عبد الملک را بجای او
بر داشتند در حینه سفیری بجانب وی روان کرده اورا از مکاید اعدا مستحضر ساخت لکن عبد الملک را ابر خطای
نمود امرای مزبور را بجانب مرو بمحاربهٔ محمود روان ساختند محمود با وی مصاف داده هزیمت داد و
خلقی بیشمار از لشکر بخارا بر خاک افتاد عبد الملک ببخارا گریخت و از آنطرف ایلک خوارزم را بتصرف آورده

[2] از طرفین

[illegible] دو سال سلطنت نمود

در حوالی بخارا رسید و چون اظهار دوستی و معاونت با خاندان سامانیه اظهار کرد او را بشهر راه دادند داخل شدن
بشهر همان و بتصرف کردن همان عبدالملک را بند کرده باورگنج که پای تخت ممالک او فرستاد و در همان بلاد
روز عبدالملک بآخر رسید و منتصر فقط پسر دیگری که از امیر نوح باقی مانده بود در لباس زنان گریخته از بخارا به
ماوراء النهر رفت ایلک جمعی بتعاقب او روانه کرد منتصر بناء باعراب بادیه برد مهرویی نامی که از قبل سلطان
محمود رئیس الطائفه بود او را علی الفور بقتل رسانید بعضی ذکر کرده اند که جمعی پیرامون منتصر گرد آمده تا هفت سال
بتاخت و تاراج امر میگذرانید این قسم تاریخ از اوایل سامانیه نوشتن مناسب تر است تا او اخر ایشان بالجمله
محمود یا از باب مصالح ملکی یا غضب بر عمل مهرو انکاری بلیغ فرموده او را بقتل بسزا داد خوشامدگویان
ملوک دیالمه نسب این طایفه را بسلاطین قدیم ایران میرسانند دیلم نام دهی است که مسقط الراس ایشان است
و بویه نام یکی از اجداد ایشان در تواریخ مسطور است که اول این سلسله ابوشجاع بویه ماهی فروشی بود در دیلم
بعضی گویند که چون ماکان بر طبرستان مستولی گشت ابوشجاع در سلک خدام او منتظم شد و چون ماکان از اسفار
بن شیرویه گریخت پسران بویه خود را باو بستند باید ترقی ایشان بمدارج عالیه طولی نکشیده باشد زیرا که بعد از چند
سال چون مرداویج که پیرو جانشین اسفار بود کشته گشت پسر بزرگ ابوشجاع علی بن بویه سرداری بیشتر لشکر را داشت
و با همان لشکر با یاقوت که در آن اوان از قبل خلیفه حاکم اصفهان بود مصاف داده او را منهزم نمود و ازین فتح
غنایم غیر محصور بکف درین جنگ بچنگ آورد نام او در افواه و رعب او در دلها قرار یافت بعد ازین فتح یاقوت
را تعاقب کرده بفارس رفت و مجدداً او را شکسته جمیع فارس و کرمان و خوزستان و عراق بحوزه دیوان وی
در آمد و چون بی نظمی اوضاع خلافت او را مشاهده و مسموع افتاد با دو برادر خویش حسن و احمد متوجه بغداد گشت
خلیفه از پیش ایشان گریخت لکن ایشان خلیفه را خاطر جمعی داده باز پس آوردند پس علی بن بویه متقبل شد که سالی
ششصد هزار دینار طلا بخزانه خلافت رساند خلیفه نیز سلطنت فارس و عراق را بر وی مسلم داشت و او را
منصب امیر الامرائی بخشود و عماد الدوله لقب نهاد احمد برادرش لقب معز الدوله یافت و بوزارت خلیفه
منصوب گشت حسن برادر دیگرش را بلقب رکن الدوله امتیاز دادند و تا ایام حیات عماد الدوله با وی در
مقام اطاعت و انقیاد بود ترقی این سلسله بیشتر بجهت خزانه یاقوت حاکم فارس بود که بر حسب اتفاق بدست
علی بن بویه آمد آورده اند که چون بر شیراز استیلا یافت روزی در سرای یاقوت بر تختی تکیه داده بود که ناگاه
نظرش بر دیوار افتاده دید ماری مکرر سر از سوراخی بیرون کرده بدرون میکشد لهذا حکم کرد تا آن دیوار را بکنند
چون عمله قدری از آن دیوار کندند صنادیق چند بیرون آمد که بعد از استفسار معلوم شد که خزاین یاقوت بود و همچنین
از علامات اقبال او نوشته اند که روزی خیاطی را که در سابق خدمت یاقوت مینمود بجهت وی آوردند تا قدری

سلطنت عبدالملک هشت ماه و هفده روز بود

لباس ترتیب دهد چنین نمایند که عمادالدوله چوب خواست بجهت گز کردن قماش لکن خیاط نوع دیگر ترجمه کرده بر خاک افتاده گفت ایخداوند چوب ضرورت ندارد آنچه لباس یاقوت در نزد من است حاضر میکنم عمادالدوله متعجب شده او را با آوردن البسه امر نمود خیاط هفده صندوق لباس که یاقوت در هنگام گریز نزد او پنهان کرده بود بنظر عمادالدوله رسانید این قضیه سبب شد که در استفسار اموال یاقوت مبالغه رفت و بسیار چیزها از همین قبیل بدست آمد و این صورت سبب ازدیاد دولت و شوکت علی بن بویه گشت چه مرداویج برادر بزرگ وی بر وی حسد برده خواست با وی درآویزد اجل گریبانش گرفته بدست غلامان خویش ایام حیاتش سپری شد و علی بن بویه را بدون منازع از خراسان تا حوالی بغداد متصرف گشت و معزالدوله برادرش که همواره مؤید اقتدار او بود مستکفی را از خلافت معزول و مطیع بن مقتدر را بجای او منصوب ساخت گویند معزالدوله چون در مذهب شیعه غلوی داشت حکم کرد تا هر ساله ده روز اول محرم با هیچ کار دیگر جز تعزیت به حسین بن علی بن ابی طالب که در سنه شصت هجری در کربلا کشته شد نپردازند و از آنوقت این رویت در میان شیعه شیوع یافت علی بن بویه را فرزند نبود چون آخر ایام خویش را نزدیک یافت از برادر خویش رکن الدوله که از جانب او حاکم عراق بود خواهش کرد که پسر بزرگ خود عضدالدوله را بفرستد تا در اجرای امور مملکت ممد و معاون او باشد رکن الدوله بر حسب استدعای برادر عضدالدوله را گسیل نمود در روز ورود عضدالدوله بشیراز او را احترامی عظیم نمود و علی الفور اداره مهام امور و رتق و فتق نظام جمهور را برای و رویت او مفوض فرمود و پس از یکسال داعی اجل را لبیک گفت و بر فقدان هیچ پادشاهی رعایا از این بیش متاسف نشدند مادام الحیواة با رعایا و زیردستان بعطوفت و با برادران بالفت و اتفاق زیست ائمه مورخان ایران به مروت و فتوت او متفقند

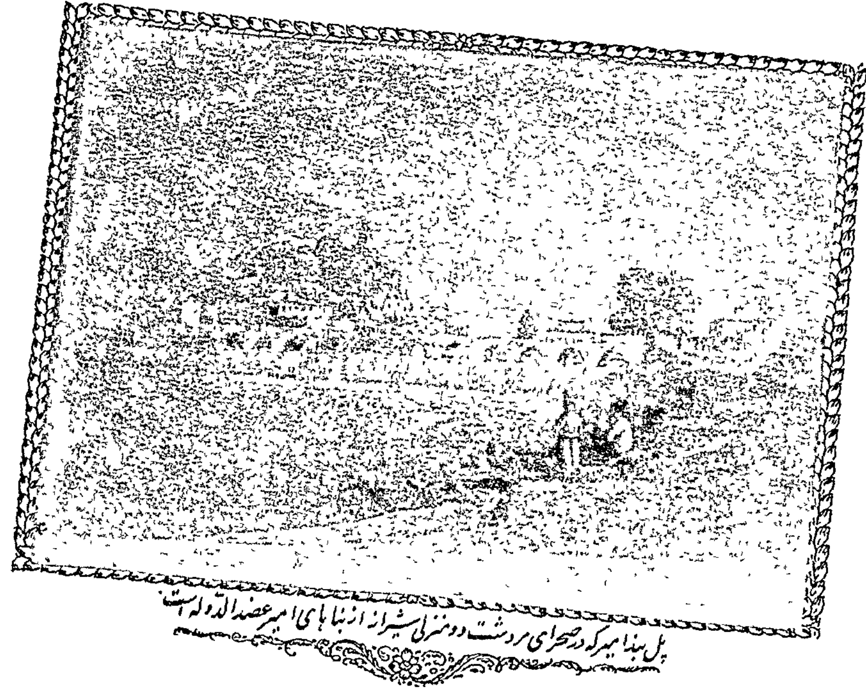
سلطنت عضدالدوله

رکن الدوله قایم مقام او گشت خود در عراق ساکن شده و امور فارس را بر قرار سابق بعضدالدوله گذاشت در مرض موت ممالک را بر پسران خویش قسمت کرده و همه را باطاعت و متابعت عضدالدوله وصیت نمود چون چند سال از حکومت عضدالدوله گذشت عم او معزالدوله را در بغداد روز بسر آمد و پسری عزالدوله نام از وی ماند اما از قابلیت و استعداد پدر بهره نداشت اول کاریکه کرد نزاع با عضدالدوله بود لهذا جنگی شروع و بباختن جان عزالدوله ختم شد و زمام بغداد مر عضدالدوله را نیز ضمیمه حکومت فارس و عراق گشت و تا آخر ایام حیات بر بهترین ممالک ایران و بعضی از بلاد عربستان علی الاطلاق فرمان روا بود و اگرچه بنا بر مصلحت وقت خویش را بنده امیرالمومنین خواندی و چون وزرا در حضرت او ظاهر شدی الا اینکه امرای اطراف با وی چون ملوک سلوک کردندی والحق شایسته بود در تعمیر بغداد بذل جهد فرمود و خرابیهائیکه از محاصره های پیش روی داده بود همه را باصلاح آورد و باج از

زوّار امکنهٔ متبرکه و مشاهد مشرفه بر گرفت و عمارات مقدسهٔ مدینه و کربلا و نجف را بحال اوّل باز آورد و بیمارستانها بجهت
فقرا و ضعفا در بغداد بنا کرد و ما یحتاج بیمارخانهها را از اطبا و ادویه و اشربه فرمود تا مهیا سازند و وظایف بجهت اطبا
مقرر فرمود و همچنین پرتو عنایت بحال عراق و فارس انداخته بتعمیر خرابیها یکه از حروب سابقه ببلاد مذکوره رسیده بود پرداخت
از جملهٔ کارهای بزرگ او یکی بندی است که بر رودی که در صحرای مرودشت میگذرد بسته است و این بند قریب به
خرابهای اصطخر است و آنرا بند امیر خوانند و آن رود سبب آبادی اراضی قریه است و بعضی از مسافرین اوایل بند آمیر
آن رود را این نام نهاده اند مورخین اگرچه در مدح عضدالدوله مبالغه دارند لکن سه بدعت سخت گذاشت یکی آنکه
بر خراج اراضی افزود و خراج بر چارپایان مقرر نمود و فروش برف و یخ را مخصوص بدیوان اعلی نمود مورخان ایران نوشته
اند که خلیفه بر جنازهٔ او نماز کرد و این پادشاه از جملهٔ سلاطینی است که در جرگهٔ پادشاهان مشرق کم مثل ایشان یافت
میشود و مدتی طویل اقتدار سلطنت داشت و در اواخر ایام حیاتش رعایا و ملوک اطراف نسبت باو احترامات
و لوازم آداب سلاطین مقتدر بجای می آوردند و از مصدر خلافت حکم صادر شد که وی را سلطان خطاب
کنند و بجز جنگی که با عزالدوله کرد و بیرون کردن برادرش فخرالدوله از ریاست خراسان که بغلبه غصب کرده بود
دیگر جنگی معتنابه از او نقل نشده است در سی و چهار سال ایام حکومت در آسایش و رفاه خلایق مساعی جمیله مبذول
داشت چنانچه تا هنوز نامش باحترام بر السنه دائر و ذکر خیرش در افواه سائر است این پادشاه آخر کسانیست که در این
سلسله قابل الذکرند از روز وفات عضدالدوله ملک و دولت او بسبب نزاع پسران و برادران و برادرزادگانش
او گشت و پس از مضی سی سال برادرزادهٔ او مجدالدوله بن فخرالدوله که مدّتی قلیل بر خراسان متولی و بجهت خویش اسباب
سلطنت چیده بود در ری بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار گشت مجدالدوله در هنگام فوت فخرالدوله خورد
بود و بعد از فوت فخرالدوله بسبب صغر سن مجدالدوله اداره امور برای و رویت مادرش مفوض بود و او زنی بود عاقله
و از نژاد بزرگان گویند سلطان محمود بدو پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام من کن و الّا جنگ را آماده باش جواب داد
که اگر این پیغام در حیات شوهر من فرستاده شده بود سبب دهشت و اضطراب خاطر میشد لکن حال این طور
نیست من سلطان را می شناسم و میدانم که بدون تأمل و تعمق تمام کاری پیش نگیرد و مهم حرب در غیب اگر غلبه او را
شود زنی ضعیف را شکستن نامی نباشد و اگر بالعکس غلبه مرا شود تا دامن قیامت رقم این عار از صفحهٔ حال او محو نگردد
محمود باین سبب یا اسباب دیگر متعرض بلاد ری نگشت تا مجدالدوله بسن شباب رسیده خود متصدی امور گشت
پس لشکری بدانجانب گسیل کرده امیر لشکر مجدالدوله را فریب داده طالب ملاقات وی شد و در حین ملاقات
او را گرفته بغزنین فرستاد و ممالک و خزاین وی بسلطان محمود منتقل شد از این ببعد جز فارس و کرمان در تصرف این
طایفه نماند ولی بر عراق عرب با اراضی حوالی بغداد نیز فرمانشان جاری بود و منصب بزرگ امیرالامرائی نیز با ایشان
بود.

۲ گویند

وفات عضدالدوله در شهر شوال ۳۷۲ ... در نجف اشرف ... روضهٔ مقدسه ... [illegible]



پل بند امیر که در صحرای مرودشت دو منزلی شیراز از بناهای امیر عضد الدوله است

بود تا زمانیکه طغرل بیک سلجوقی بغداد را عرصهٔ نهب و غارت ساخت و ملک رحیم را که در آنوقت وزیر بود
گرفته در قید داشت تا زمان حیاتش بسر آمد و تا چهل سال نیز بعضی از ایشان از جانب سلجوقی در شیراز حکومت
داشته اند و آخرین ایشان که نامش در تاریخ مذکور است در خدمت الب ارسلان در ری بآجر رسید در ایامیکه
ممالک ایران مابین سلسلهٔ سامانیه و دیالمه منقسم بود جمعی از امرا در بلاد مختلفه مستقل بوده اند از انجمله خاندان وشمگیر است
که ابتدا در ری و بعد از ان در جرجان حکومت داشته اند و چون این خانواده را خاتم امرای وقت اند لهذا
ذکرشان در جمیع تاریخ آن زمان شده است بعد از فوت وشمگیر پسرش بیستون جای او گرفت ولی از وی چیزی منقول نشده
لکن شمس الملوک قابوس از مشهورین این خانواده است بسبب مروتیکه در حق فخر الدوله دیلمی نمود در وقتی که از برادران
خویش معز الدوله و عضد الدوله گریخته بوی پناه برد مبالغی کرامند باو عرضه کرد و قبول نکرده دست از حمایت
فخر الدوله نکشید تا اینکه جمیع ممالک خویش را از دست داده در کربت غربت و رنج و نکال فخر الدوله شریک و
سهیم وی گشت و تا امور وی انتظام نیافت از پای ننشست و چون فخر الدوله بر سر اقتدار آمد حفظ حق شناسی او را
در ازای اعمال خویش کفایت دانست بالجمله قابوس بفضل و حکمتی ربا دار حد اشتهار دارد کلمات او که جامع حکم بود
در افواه و السنه بر سبیل مثل دائر و بنا بر قول صاحب روضة الصفا در جمیع صفات کمالیهٔ انسانیه از جمیع اهل عصر خود
ممتاز و مستثنی بود ولی با کیاست و افر سیاستی با فراط داشت تا اینکه دلها از وی رمیده گشت و بدست امرای خویش بقتل رسید
بعد از قتل وی پسرش منوچهر صاحب سریر گشت و با سلطان محمود از در اطاعت و انقیاد پیش آمده سلطان جمیع ممالک
موروثی او را باو گذاشته دختر خویش را نیز در حبالهٔ ازدواج آورد منوچهر در سنه چهارصد و شصت و دو هجری وفات
یافت و پسرش کیلان شاه بحکومت جرجان برآمد امرای این خانواده را در تعداد سلاطین شمرده اند لکن حق اینست
که هیچ چه استحقاق این مرتبه ندارند زیرا که در هرج و مرج وقت فرصتی یافته
چند صباحی بر بعضی از ممالک مستقل بوده اند بدون اینکه
حکومتشان قوامی گرفته یا ملکشان وسعتی
یافته باشد

سلاطین ... آخرین طبقهٔ آل بویه ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار بود که سلطنت باو ختم شد

باب ۹ نهم در تاریخ سلاطین غزنویه

باب نهم

البتکین که یکی از امرای معظم بخارا و در ایام عبد الملک سامانی والی خراسان بود چون سر از اطاعت این خانواده پیچید
بجانب غزنین که در آنوقت قریه بود شتافت و علم استقلال برافراشت و سبب این امر اینکه چون عبد الملک دست
تصرف از امور جهان کوتاه کرد منصور پسرش بسن تمیز نرسیده بود مردم بخارا اما البتکین که در آن ایام در خراسان بود

۲ هنوز

در باب امر سلطنت مشورت کردند او پیغام داد که منصور هنوز جوان است و سزاوار سلطنت عم اوست امّا قبل از
وصول این جواب امرا اتفاق کرده منصور را بر تخت نشاندند و چون منصور از صورت حال مستحضر گشت البتکین را
بنجارا طلب کرد لهذا البتکین متشعر گشته با معدودی چند از خواص خویش قدم از جادهٔ متابعت بیرون نهاد و
بطرف غزنین رفت چنین بنماید که در اوّل این وقیعه جز هفتصد یا هشتصد نفر با وی بیش نبودند و او با همین عدد
قلیل جمعی کثیر را که بتعاقب وی فرستاده بودند شکست و بدین سبب و اسباب دیگر ملک کوچکی بدست آورد و
پای تخت آن را غزنین نمود و چون البتکین سفر آخرت اختیار کرد پسرش اسحق که مردی ضعیف و عیاش بود
باندک مدّتی او نیز راه پدر گرفت پس لشکریان اتفاق کرده سبکتکین را بامارت برداشتند سبکتکین مردی ترک
بود و بعضی گویند غلام زرخرید البتکین بود و بعضی دیگر برآنند که از قراولان خاصهٔ او بود و بدین سبب اورا غلام شاه
میخواندند چنانکه در ملل اهالی مشرق رسم است از القاب امتیاز میدانند و این قول احتمالش بیشتر است لکن
بنسب این قسم مردم چندان محل اعتبار نیست مگر اینکه بنسب هر قدر پست تر است شهرت بیشتر است البتکین
جمال اخلاق و شمایل صفات وی را دیده در تربیت او کوشید و بعد از وی چنانکه مذکور شد همگنان سبکتکین سلامت
و سعادت خویش را در ترقّی او دیده متفق الکلمه بامارت وی سر نهادند اندیشهٔ ایشان خطا نکرد غزنین در تحت
ادارهٔ سبکتکین عروس ممالک گشت مملکت را وسعت و انتظام ملک را دلیری افزود و خود سرسلسلهٔ قبیله گشت
که اگر چه ایام سلطنت شان قلیل بود لکن در وقتی از اوقات بتجمّل و شکوه و بسط ممالک و صیت جلادت از جمیع
پادشاهان آسیا گوی سبقت ربودند اوّل فتوحات او فتح بست بود و بست شهریست بمسافت سیصد میل از غزنین
و رود هیرمند از پهلوی آن میگذرد تفصیل این اجمال آنکه طغان نامی حاکم آن بلده بود و شخصی دیگر بر وی خروج و ویرا
از آن ملک اخراج نموده طغان از سبکتکین استمداد جست سبکتکین او را مدد کرده بحکومت خویش باز رسانید در ازای
این خدمت طغان متقبّل خراج شده خویش را از متعلّقین حکومت غزنین قلم داد و لی چون چندی ازین مقدمه گذشت
و اثری از ایفای عهد طغان بظهور نرسید سبکتکین فرصت یافته وقتی در شکارگاه او را بر حرکت خویش ملامت
نمود طغان را بعضی از عبارات سبکتکین ناهنجار بنظر آمده و در غضب رفته بر سبکتکین حمله نمود و پیش از آنکه سبکتکین تواند بحفظ
خویش پردازد ویرا زخمی منکر زد متابعان طرفین چون صورت حال مشاهده کردند در هم ریختند و چند ساعتی
جنگی شدید برپا بود امّا بالاخره طغان و کسان وی منهزم شده به بست گریختند و سبکتکین علی الفور بمحاصره پرداخت
و طولی نکشید که مفتوح شده بتصرف گماشتگان وی در آمد طغان از بیم جان گریز بر ستیز اختیار کرد و پس ازین
فتح حب جاه و مال و امتثال احکام خدا و رسول ویرا مایل بغزای کفار هندوستان نمود در نهضت اوّل جیپال را
که فرمانفرمای بلاد شمالیهٔ هندوستان بود شکست و کابل را تسخیر کرد و تاخت و تاز ممالک پنجاب نمود ضلعهٔ

پنجاب چنانکه از نامش معلوم میشود پنج رود مشهور دارد ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت بترتیب نام
آنها است خلق بسیار و زراعت زیاد و آب و هوائی در نهایت موافق دارد و حال در تصرف سیکهاست که
طایفه هستند جنگی و شریعت و عادات عجیب دارند و در کرت ثانی نیز جیپال غالب شد و صاحب
زینة التواریخ درین جنگ همان افسانه که در تاریخ فرشته مذکور است نقل میکند و آن این است که در اردوی
هندیان چشمه صافی بود که اگر اندکی از نجاسات در آن میریختند اثری عجیب میکرد سبکتکین شخصی را بر کثافت
ناخفته قدری از قاذورات در آن چشمه افکنید بمجرد انداختن ابری سیاه اطراف آفاق را فرو گرفت و طوفانی
عظیم برپا شد و سرما چنان شدت کرد که سایر مصفین اسلام اشک در چشم و خون در عروق منجمد گشت آسیب طوفان
شامل هر دو لشکر شد ولی هندوان را که معتاد نبودند از کار انداخت بالجمله جیپال باسباب صلح متوسل شده
ابواب مراوحت گشود و متقبل شد که هدایای بسیار بسبکتکین بفرستد و هر ساله خراجی مقرر بعمال و ارباب غزنین
بدهد محمود پسر سبکتکین ازین معنی ابا کرده پدر را گفت با کفار بهیچ وجه معاهدت نباید زیرا که انهدام بنیان
کفر و استیصال کفره عند الناس موجب مباهات و عند الله سبب احراز مثوبات جیپال گفت طائفه ما را
عادتیست که اگرچه اکنون در نظر آرام و حقیر مینمایند ولی در هنگام نزول حوادث چون راه خلاص از هر طرف
مسدود یابند اطفال و عورات خود را با دست خویش طعمه شمشیر ساخته اسباب و اثاثه خویش در آتش
میسوزانند پس موی گشاده بر دشمن حمله‌ور شده روی بر نگردانند تا انتقام از خصم بستانند یا از دروازه عدم خود را
بعزیزان و اقربا برسانند اکنون ما را استمالت بیش است باقی اختیار است سبکتکین دانست که جیپال
در آنچه گفت صادق است بنابرین از نصیحت محمود سر باز زد اما چون بعد از قرار معاهده سبکتکین رجعت فرمود
معلوم شد که محمود در تدبیری که اندیشیده بود بر صواب بوده زیرا که جیپال کسانی را که بجهت اخذ خراج از
جانب سبکتکین نزد او مانده بودند در زندان نموده و در ادای هیچیک از شرایط معاهده اقدام ننمود ولی از
عاقبت امر هراس کرده بجمع لشکر از تمام اطراف ممالک خویش فرمان داد و بنا بر قول صاحب زینة التواریخ
از فهرست امرائیکه باو پیوستند معلوم میشود که از رود اتک تا پرگنه مالوا از یکطرف و تا بنگاله از طرف
دیگر از جمیع ممالک لشکر خواست گویند زیاده از سیصد هزار لشکر بود و با اینکه سپاه سبکتکین از خمس آن عدد
کمتر بود با دشمن مقابله کرده جمعیت ایشان را متفرق ساخت وضع جنگ غزنویان این طور بود که سواران جوق
جوق بر دشمن حمله میبردند بمعنی که چرکه‌های متعدد بشکل دایره متحرک بودند که متصل یک چرکه پیش میرفت یک
چرکه عقب مثل اینکه چرکه اول حربه‌های خود را بکار برده فی الفور بعقب میکشیدند هنوز این زمره عقب نرفته بودند
که چرکه ثانی جای ایشان را گرفته این چرکه نیز حمله خود را تمام کرده جا خالی میکردند ولی تا طایفه دیگر بر جای

ایشان میتاختند و هکذا و این قاعده هنوز در سواره ایرانی معمولست که تفنگهاشان را مانند تیر پارسیان
قدیم استعمال میکنند یعنی هنوز تیر خالی نکرده که از نظر غایب اند بالجمله غزنویان چنان خصم را خسته کردند که بالاخره
روی بگریز نهادند و غنیمت بسیار بجهت دشمنان گذاشتند پیشاور و لیمغان بتصرف سبکتکین درآمد که منضماً
بحکومت غزنین و کابل مملکتی شد که یک حد آن خراسان و حد دیگر آن پنجاب بود لیمغان شاید ضلعه ایست که حال تابع
کابل است و آنرا النیغام خوانند و به پیشاور منتهی میشود شهر پیشاور هنوز معتبر است و ده هزار سکنه دارد
القصه سبکتکین اگرچه نام پادشاهی بر خود نگرفته بود ولی قبل از آنکه امیر نوح سامانی از وی استمداد جوید اقتدار سلطنت
او را حاصل بود و اطاعت چنان سرداری باید خیلی با میر ضعیف بخارا خوش آمده باشد گویند در اول ملاقات
با نوح چون چشم سبکتکین بروی [٢ افتاد] حالتی بروی روی داد که زمام تمالک و تماسک از دست داد و از اسب فرو
جسته رکاب ملک نوح را بوسید و از جمله حکایاتی که دلالت بر رحم دلی سبکتکین میکند این است که در ایامیکه
در سواران الب تکین محسوب بود روزی بشکار رفته و بره آهوئی بدست آورده همراه گرفت و روی بشهر نهاد در حین
مراجعت اتفاقا نظرش بعقب افتاده چشمش بر مادر آن آهو بره افتاد که مضطرب الحال از پی بچه خویش روانست
سبکتکین را عرق شفقت در حرکت آمده آهو بره را رها کرد و آهو بره با مادر روی بصحرا نهادند و نگاهی که از هم
بعقب میکردند او حمل بر شکرگذاری نمود خیال روز در شب جلوه کرده پیغمبر خویش را در خواب دید که بجهت ترحمی
که بر آن حیوان بیچاره کرده بود بوی نوید پادشاهی داد علی الجمله سبکتکین بعد از فتوحات مزبوره قلیلی زیست نمود
روی بعالم جاوید نهاد و اگرچه محمود بسبب سن و سایر صفات لازمه استحقاق وراثت دولت و حراست
مملکت داشت ولی سبکتکین در مرض موت اسمعیل را که پسر کوچکتر وی بود ولیعهد و جانشین خویش مقرر
نمود محمود در آن اوان در خراسان بود اسمعیل چون جای پدر گرفت تالیف قلوب را در بذل و بخشش دانسته
دست تصرف بخزاین سبکتکین دراز کرده تمام را بسپاهیان بخشود ولی این کرامت بیجا در حق عساکری که سالها
بنظم و قناعت و قاعده خوی گرفته بودند نتیجه بعکس داد و بعوض اینکه شاکر نعمت شوند جالب نقمت شدند
آتش آز و شره ایشان چنان بالا گرفت که هیچ چیز فرو ننشستی و هرچه بیش یافتندی نعره هل من مزید زدندی
بالاخره هیچکس راضی نشد و حاصل این شد که چون محمود نمودار گشت اسمعیل را گذاشته بدو پیوستند و اسمعیل بعد از
حرکت مذبوحی مجبور شد که ببرادر پناه برد و خویش را بمروت او واگذارد محمود در بدو امر آنچه لازمه جهد بود
نمود که کار منجر بمجادلت و مقابلت نشود باسمعیل پیغام داد که ملک موروث حق منست زیرا که ارشد و اکبر
اولادم و از اثبات حق خویش نیز عجز ندارم ولی مقصود این است که بر سر ملک و بوی تیغ بر روی یکدیگر نکشیم
بالاخره راضی شد باینکه ملک موروث را برادروار تقسیم کنند اسمعیل بهیچ راضی نشد تا از پای درآمد

القصه

القصه سلطان چشم از سیئات عمل وی پوشیده اگرچه اسمعیل را قید ابدی فرمود ولی جز آزادی سایر اسباب آسایش او را
فرمود تا مهیا داشتند تفصیل حروب سلطان محمود را مجلدی جداگانه باید تا محاربات او نیز نوعی نیستند
که بتوان مختصر کرد چون ملک سبکتکین وی را حقی گشت محمود در سن سی ساله بود و در امور ریاست لشکر و
سیاست کشور مجرب و آزموده حسب نام و اعلای اعلام مذهب که از اوان صبی وجهه همت او بود و در زمان
حیات سبکتکین بملاحظات چند ظهوری چندان نداشت پس از فوت سبکتکین چون مانعی نماند چنان پرورکرد
که باعث تعجب عالمیان گردید نام او در اطراف آفاق دائر و رعب او در قلوب وضیع و شریف ساری
و سایر گشت در آن اوقات القادر بالله خلیفه بغداد بمحمود نسبت بوی اظهار ارادت مینمود حتی
اینکه علویه مصر در ایتلاف خاطر وی غایت جهد نمودند فائده بر آن مترتب نگشت قادر خلیفه نیز دوستی
چنین کسی را فوزی عظیم دانسته او را بر نشر احکام و اعتلای اعلام دین محمدی ترغیب نمود و او را یمین الدوله
و امین المله لقب داد محمود نیز عهد کرد که مادام الحیوة در خدمت شریعت از پای ننشیند و شمشیر در نیام نکند
پس از آنکه بدوستی خلیفه مستظهر گشت و بند و بست حکومت خراسان و ری نمود دختر ایلک خان پادشاه
ترکستان را بحباله ازدواج آورد و چون ازین امور فراغت یافت بعزم غزای کفار هندوستان میان
ببست و بیشتر ایام سلطنتش در جنگ هندوستان صرف شد در دو سفر اول او بهندوستان از همه
جهت ظفر همعنان وی بود دشمنان را هزیمت داده و قریب جمیع ممالکی را که حال به پنجاب معروف است
مسخر کرده ضمیمه ممالک متصرفه خویش ساخت جیپال اگرچه از جنگ با پدر بهره نیافته بود خواست بامتحان با پسر
پنجه زند ولی درین سفر نیز ادبار قرین روزگارش گشته لشکرش منهزم شد و چون حال چنین یافت سبب اینصورت
قهر الهی دانسته و گناهان خویش موجب نزول انتقام آسمانی پنداشته بنابرین حکومت را به پسر خویش گذاشته
فرمود تا آتشی بزرگ برافروختند و تا کفاره گناهان کرده باشد در آتش رفته بسوخت انندپال پسر جیپال نیز
مانند پدر با محمود مصاف داده در جنگ دوم روی از معرکه برتافت و مملکت ملتان بتصرف مسلمین درآمد
گویا سبب اینکه در جنگ دوم انندپال شکست یافت این است که در سنه سیصد و نود و چهار هجری قدری
از لشکر محمود بهندوستان بود زیرا که در همین سال فتح سیستان و گرفتاری خلف بن احمد که آخر سلسله صفاریه
است واقع شد و احتمال قوی دارد که در آن اوقات اگر خبر وحشت انگیز از طرف خراسان نمیرسید جمیع
هندوستان را مسخر کرده بود تبیین این مقال آن که چون خبر اشتغال سلطان بغزای هندوستان در ترکستان
مسموع ایلک خان گشت غیاب سلطان را غنیمت دانسته و لشکر بتسخیر ممالک خراسان گسیل نمود
لکن موکب سلطان قبل از آنکه دست یازی با ترکتازی از جانب مخالف شود در رسیده و جمعیت اعدا را

پراکنده ساخت چون این خبر بایلک خان رسید نایره خشم در کانون سینه اش اشتعال یافته با جمیع لشکر
از جیحون عبور کرد قدرخان پادشاه ختن نیز با پنجاه هزار سوار بدو پیوست مملکت ختن قریب بکاشغر
است و در ایام سابق از معتبرین بلاد و نام سلاطین آن ملک مکرر در تواریخ مذکور شده است اهالی چین در سنه
هزار و هفتصد و پنجاه و هفت ختن و کاشغر و یارقند و سایر بلاد آن صفحات را گرفتند و حال بلاد مزبوره جزو
سلطنت چین است یکی از معتمدین که بیست سال قبل شهر ختن را دیده است میگوید اگرچه ختن از یارقند
کوچکتر است اما رو به ترقیست و هم او از مشک این ملک تعریف میکند و گوید که بعد ختن از یارقند
قریب یکصد و چهل میل است مع الحدیث محمود با سپاه غنیم در حوالی بلخ مقابله کرده میمنه خود را بالتونتاش
که از بهترین سرداران وی بود سپرد و میسره را بارسلان نام یکی از امرای افغان و خود در قلب قرار گرفت
ایلک خان نیز ترتیب جناحین داده شروع بجنگ نموده بر قلب سپاه چنان حمله برد که هم در آن یورش
تزلزل در ارکان سپاه افتاده نزدیک بود که پریشانی بدیشان راه یابد که محمود چون حال چنین دید از اسب
بزیر آمده بر فیلی نشست چنانچه همه لشکر او را دیدند پس سپاه را بر محاربت تحریص نموده وگفت مردان
معرکه را یا فتح باید یا حتف بیت یا بامراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر
این بگفت و بر صف اعدا تاخت لشکریان را ازین گفتار و ازان کردار عرق غیرت بحرکت آمده یکباره
بر سپاه دشمن حمله برده ولوله و زلزله در ایشان انداختند فیلی که سلطان بروی سوار بود با
یک ضرب خرطوم کار علمدار را ساخت الحاصل سپاه ترکان از هر طرف هزیمت کردند و عساکر سلطان
ایشان را تا رود جیحون تعاقب نموده بسیاری که از سیف قاطع رسته بودند در سیل قالع بنیان وجودشان
از هم ریخت ایلک خان تا چهار سال بعد ازین واقعه به گمنامی و شکسته حالی زیست کرده دیگر خیال تسخیر
خراسان ننمود سلطان اگرچه عزم تعاقب ایلک خان داشت ولی زمستان در آن سال چنان سخت شد
که جمعی کثیر از لشکریان در معرض تلف درآمدند و سلطان ناچار عنان عزیمت بجانب هندیا ورا انعطاف
داده بدان صوب نهضت نمود و سبب این حرکت آن بود که خبر رسید که یکی از امرای هند و که اول مسلمان
شده و بنابرین از حضیض ذلت باوج عزت ارتقا یافته بود چون سلطان را غایب یافت بدین آبا و اجداد
خویش رجوع نموده سر از اطاعت سلطان بپیچید چون منهیان صورت واقعه را معروض داشتند محمود
کیفر آن مرتد را جازم گشته عازم بلاد وی گشت و چاره هنوز از خواب پندار سرمست بود که عسکر سلطان
مانند اشعه آفتاب با تیغهای کشیده و بازوهای گشاده کشورش را چون حلقه انگشترین در میان گرفتند
و سلطان پس از آنکه مبلغی خطیر از وی برسم جزیه بگرفت او را بقید ابدی حکم فرمود و چون از کار وی فراغت
یافت

یافت و کار مملکت را نسق کرد بدار الملک خویش مراجعت نمود و در ابتدای سال مجدداً استعداد سفر هندوستان
کرد تفصیل این اجمال آنکه لشکری گران از اقصی بلاد هندوستان در زیر سنجق انندپال جمع شده بود و بقصد آنکه حتی
الامکان بکوشند تا راه بر غازیان اسلام ببندند انندپال ترتیب داده و آنگاه لشکرگاه ساخت و گویند عدد
آن لشکر از سیصد هزار زیاده بود و چنین مینماید که از مشاهده این جمعیت هراسی بر سلطان راه یافت زیرا که
فرمود تا خندقی عمیق گرداگرد اردو کندند و تا چهل روز در برابر غنیم نشسته تجربه مبادرت ننمود دشمنان
چون چنین دیدند یورش بر اردوی مسلمین برده در اول حمله خندق را از تصرف مبارزان اسلام بدر برده جمعی
کثیر از ایشان را شربت هلاک چشانیدند و اگرچه تا مدتی حال از حال معلوم نبود ولی عاقبت محمود را عاقبت
محمود شد و ظفر قرین غازیان اسلام گشت گویند در بحبوحه گیرودار که تنور حرب گرم بود و مبارزان طرفین دست
و گریبان بودند فیلی که انندپال بروی سوار بود بی سببی ظاهر رم کرده روی بگریز نهاد و چون سپاه هنود را این حال
مشاهده افتاد دیده داشتند که راجه روی بگریز نهاده لاجرم پشت دادند یکی از مؤلفین فرنگستان از بعضی از معتبرین
مصنفین اسلام نقل میکند که آواز توپ سبب وحشت جانور شد لکن در آن زمان هنوز باروت در ملک
فرنگستان اختراع نشده بود اگر توپ و تفنگ یا از این قبیل اسلحه در آسیا مستعمل بوده است باید چیز دیگر هم باشد
القصه مسلمین کفار را دو روز تعاقب کرده زیاده از بیست هزار از آن طایفه روانه شهربند عدم ساختند
و بعد از آن بتاراج لشکرگاه هنود پرداختند و غنیمت بیشمار بدست مسلمین افتاد پس محمود بسمت ممالک داخله
حرکت کرده هر جا بتخانه بود خراب کرد و هر جا بتی یافت شکست بتخانه مشهور نگرکوت درین سفر خراب شد و هم درین
سفر قلعه بهیمگر را گرفت و بیشتر غنایمی که از هندوستان بغزنین برد از این قلعه بود گویند چون بغزنین مراجعت کرد
جشنی عظیم و طویی ملوکانه نمود و تختهای طلا و نقره در بارگاه نهاد و از غنایم آنچه در حساب آمد هفتصد من اوانی
سیم و زر و چهل من زر ناب و دو هزار من سیم خام و بیست من جواهر آلات زنانه بود و در همین سال داود
والی ملتان را که علم طغیان برافراشته دم از استبداد میزد مقید ساخت و اراضی غور را که در تصرف افاغنه
سوری بود تسخیر نمود و محمد سوری که سردار افاغنه غوری بود پس از آنکه با اصحاب خویش حتی الامکان پای ثبات
فشرده داد مردانگی داد در کمند محمود گرفتار گشت ولی چون در حیات لذتی نیافت مرگ اختیار کرد
زهری که همراه داشت نوشیده از ننگ زندگی برست و از چنگ زندگان جست سفر دیگر محمود به
سمت تانیسر بود تانیسر یکی از پرستشگاههای مشهور هنود است که تقریباً هفتاد میل در شمال دهلی واقع است
و درین اوقات تختگاه ایبر سینگ است و او از متعلقان بدولت انگریز است درین سفر معلوم میشود
که انندپال بجهت عدم قدرت ممانعتی ننمود و از لاهور قدم بیرون نگذاشت بتخانه تانیسر را خراب کرد

و بت مشهور آنرا که جکت سوم مینامیدند شکسته پاره های آنرا بغزنین برده پاذینهٔ مسجد ساختند تا راستروان
در دخول خانهٔ خدای راستین پای بر صورت خدای دروغین نهند بعد از فراغت ازین امر خیر غازیان اسلام
با دولت بسیار و اسیر بیشمار وارد غزنین شدند از آن پس دو سال متوالی در کشادن کشمیر و بلاد حوالی آن
صرف شد و بسیاری از سکنهٔ آن ملک را مانند سایر ممالک که در تحت حکومت غزنین آمد مجبور بقبول این شریعتِ
غرا که براهینش قاطع و انوارش ساطع بود نمودند در آن سال که محمود به بند و بست بلاد خوارزم مشغول بود هندوستان
اندک آرام یافت امّا امر بلاد خوارزم چندان طولی نکشید هنوز فیصل امور آن صفحات را نکرده بود که بعزم تسخیر
قنوج که از مشاهیر شهرهای هندوستان است کمر بست قنوج شهریست بمسافت ده میل در کنار رود
کنک طول شرقی آن هشتاد درجه و سیزده دقیقه و عرض آن از جانب شمال بیست و هفت درجه و سه
دقیقه است القصه مسافت بعید بود و موانع بسیار از انجمله سه ماه تخمین شد که لشکر بایست در حرکت
باشد محمود بجهت انجام این کار صد هزار سوار و سی هزار پیاده از مردان کار دیده انتخاب نموده از کوهستان کشمیر به
برای هندوستان رفت احتمال دارد که اختیار این راه بجهت این کرد که بار رود پنجاب و چار نشود و چنان
بسرعت بجانب قنوج رفت که تا هنگام ورود عساکر راجه قنوج که کوره نام داشت از قصد و حرکت مسلمین بیخبر
بود و چون راه گریز و ستیز از پس و پیش و تاب مدافعت و مقابلت در خویش ندید بحکم ضرورت شهر را تسلیم و تخت
و تاج را تقدیم نموده خود را بزنهار سلطان سپرد سلطان سه روز در قنوج توقف فرموده بتسخیر میرت شتافت
که گویند در آن زمان مملکتی آباد بوده است و یکی از شهرهای بزرگ که درین سفر گرفت و ویران کرد شهر متّرا بود
و هنوز آن شهر را چنان که درین زمان شهر مقدس میدانستند و آن شهریست که در سمت راست رود جمنا ما بین
دهلی و آگرا واقع است اگرچه در کسر اصنام برسم معهود تعللی نرفت الّا اینکه خرابی بتخانها بالتمام کاری بود از قوه او
بیرون در فتحنامهائیکه بغزنین نوشته است چنانکه در تاریخ فرشته مسطور است تعریفی زیاد از محسنات و وضع ابنیه
آن معابد میکند درین سفر بجز آنچه مرقوم شد قلاع و شهرهای بسیار فتح نمود و چون در مستقر عزت خویش رجوع کرد غنایمی
که مخصوص خزانهٔ پادشاهی بود بیست ملیون درهم وجه نقد و پنجاه و سه هزار برده و اسیر و سیصد و پنجاه فیل با
مقداری کثیر از جواهر که تعیین آن مشکل است در شمار آمد و مذکور است که بهرهٔ لشکریان از غنایمی که قسمت سلطان
شد بیش بود بعد ازین فتوحات چندی در غزنین آرام گزیده و اموالی که از نهب بلاد و تاراج عباد فراهم آورده
صرف تعمیر و تزئین دار الملک خویش نمود اعیان حضرت نیز تقلید پادشاه کرده در قلیل مدتی غزنین در بزرگی و تجمل
عمارات خاصه و عامه لاف برابری با بهترین شهرهای شرق میزد ولی مسجدیکه محمود بنا کرد از سایر ابنیه آن شهر
ممتاز و مستثنی بود وضع طراحی و احجار رخام که در آن بکار برده بودند و فرشهای طوقی و قنادیل مذهب و سایر اسباب

بیست ملیون درهم [illegible] قیمت

زینت آن مورث فسحت خاطر و عبرت ناظر گشتی چو شامه گویان و متملقان آن را عروس ملک خوانند بدین اخبار
فتوحات خود را فرمود تا شعرا بنظم کشیده با اقسام هدایای ملوکانه ببغداد فرستاد و خلیفه فرمود تا آن فتحنامه را
بر خلایق خوانند و آنچه لازمه تحسین و توصیف که سبب ترغیب و تحریض محمود بود بجای آوردند در خلال این
احوال خبر رسید که کوره راجه قنوج را بسبب اینکه با پادشاه اسلام طریقه مصالحت پیموده بود امرای اطراف
هندوستان با وی منازعت آغاز نهاده و روانه دیار عدم ساخته اند منشاء این فتنه و ماده این فساد ننده راجه
کالنجر بود و کالنجر از قلاع مستحکمه ننده کنداست محمود بعزم انتقام وی از جمنا عبور کرد ننده از بیم جان به بعضی از جزایر
گریخته محمود بر وی دست نیافت و در اثنای مراجعت بغزنین بعضی از قلاع دیگر را مفتوح و خلقی کثیر را مسلمان نمود
سال دیگر باز بعزم تسخیر ممالک ننده لشکر کشید اما چنین معلوم میشود که درین سفر هرچه کوشش در فتح قلعه گوالیر و کالنجر
نمود نتوانست کاری از پیش ببرد مورخان اسلام برآنند که راجهای قلاع مزبوره هدایای فاخره و پیشکشهای لایق
فرستادند و ننده نیز قصیده در مدح محمود انشا کرده بدو فرستاد تا محمود از سر محاصره برخاست مضایقه نیست
که چون محمود دید که گرفتن این قلاع ممکن نیست و کاری ساخته نخواهد شد اینگونه چیزها بهانه بجهت موقوف کردن محاصره
و مراجعت شده باشد دیگر از معظم فتوحات او فتح سومنات است تفصیل این مقدمه این که وقتی بعرض
محمود رسانیدند که بتخانه ایست در گجرات که دولت بی پایان در آن است و عقیده برهمنان آنجا آنست که
صنم آن بتخانه که نام آن سومنات است از سایر بتان هندوستان معتبرتر است و گویند که جمیع مصایبی که به بلاد شمالیه
هندوستان روی نمود بسبب فساد و الحاد سکنه آن دیار است و همچنین بجهت ضعف اصنام ایشان که از
حمایت عبده خویش عجز داشتند بنا علیه محمود عزیمت آن طرف تصمیم داده از وسط ملتان بصحاری جود پور و
از آنجا باجمیر و از اجمیر بطرف سومنات لشکر کشید و چنین بنماید که درین سفر لشکر را زحمتی نرسید زیرا که محمود *
احتیاطهای غریب کرد از آن جمله این بود که بیست هزار شتر آبکش همراه داشت از مورخین ایران منقول است
که سومنات قلعه بود حصین در گجرات بر کنار دریا که از سه طرف آن آب محیط بود در تاریخ فرشته مسطور است
که چون محمود ظاهر سومنات را لشکرگاه ساخت یکی از هنود از بالای قلعه آواز برآورد که سومنات مسلمانان را
بپای دیوار قلعه خویش آورده تا ایشان را بسخط و غضب خود گرفتار سازد محمود در تبسم شده حکم کرد تا بهادران
مهیای قتال شوند روز دیگر مقارن طلوع صبح صادق غازیان با جیش وافر و جاش ثابت و نیت صادق چون
کوکب موافق یورش بقلعه برده هنود آن را از سر دیوار حصار گریزانیدند هنود از روی اضطرار پناه بمعبد سو
منات برده و از بت استدعای معاونت کردند که ناگاه صدای تکبیر مبارزان اسلام از بالای دیوار حصار
برخاست هندوان دانستند که هر کرا غم جان است وقت آن است که از ذکر خدا بفکر خود آید و از عبادت بشجاعت

گرایید لاجرم از خدای ضعیف برگشته روی بخصم قوی نهادند و چون سبیل استخلاص از هر جانب مسدود دیافتند کف
جان گفته با جلادتی هرچه تمامتر حمله برده بنوعی که مسلمانان را پای ثبات متزلزل ساختند و تا شام از طرفین در کشش
و کوشش بودند شب قطع منازعه روز کرد تا روز دیگر بشدتی بیش از پیش حمله بردند از هر طرف دیوار قلعه برآمدند
و از هر طرف هنود ایشان را سرنگون بزیر انداختند محمود چون صورت واقعه چنان دید حکم داد تا لشکر بر
گشتند و عزم کرد تا قطع محاصره کرده از سر سومنات برخیزد که درین اثنا لشکری بمدد هندوان رسیده سلطان
مجبور شد تا با ایشان در آویزد و هنوز بجنگ شروع نکرده که دو نفر از راجگان با سپاهی گران بمدد لشکر اوّل رسیدند
این معنی بر جلادت هنود افزود و آثار وهن بر عساکر سلطان ظاهر گشت چون محمود دید مسلمین در شرف هزیمت اند
از اسب جستن کرده روی نیاز بر خاک نهاده فتح و نصرت از درگاه بی نیاز مسئلت نموده دوباره بر باره برآمد
بر دشمن حمله برد لشکریان چون سلطان را دیدند عرق حمیت و عصبیت شان بحرکت آمده بیکبارگی چنان حمله بردند
که بهمدران حمله دشمن را از پیش برداشتند شکستی فاحش بر هنود روی داده در اطراف بیابان متفرق شدند اهل
قلعه را چون امید دیگر نماند قلعه را رها کرده فرار کردند و بیشتری با عیال و اموال در کشتیها نشسته از طرف دریا
بدر رفتند محمود بعد از تصرف قلعه چند کشتی مشحون بر مردان کاردیده فرستاده ایشان را تعاقب کرده
برخی را اسیر و بعضی را غرقهٔ موج فنا ساختند اصول وقایعی که مورخان ایران درین باب نقل میکنند غالبا صحیح
است الا اینکه بسیار کم است که تعریفی صحیح و مفصل با از اکنه و یا مطالبی که مربوط باصول مذهب هنود است
داشته باشند یکی از دوستان مؤلف که بر فضل و دانش او اعتبار است و خود نیز در آن صفحات بوده مینویسد
که بتخانهٔ سومنات در مملکت سورت است که اکنون بکاتیوار مشهور است و در پوران که از کتب مقدسهٔ هنود است
وارد است که خداوند این ملک را به پنج چیز خوب اختصاص داده است یکی رود گومتی دیگر زنهای جمیله
سیم اسبهای بکحیل چهارم سومنات پنجم دوارکا و در میان اماکن مقدسهٔ هنود که در آن ملک یافت
میشود سومنات از همه معروف تر است و آنرا سومنات پتن نیز گویند مقدار یک یا دو میل از دریا مسافت دارد
و در جائی واقع که سه رود خانه ملاقات میکنند نام رود هرنا و کپولا و سرستی و محل تلاقی این سه رود بمسافت
سه میل در سمت شرقی بندر طاول است که بنا بر خریطهٔ گجرات در بیست و یکدرجه و پنجاه و هشت دقیقه عرض
شمالی و هفتاد درجه و سی و یکدقیقه طول شرقی واقع است و عقیدهٔ هنود آن بود که سومنات یکی از آیات دوازده
گانه مهادیو یعنی خدای بزرگ که از آسمان نازل شده و شهرت و آوازهٔ این معبد در بلاد مشرق محمود را چنانچه
مذکور شد از جای برانگیخت تمثالی که در آن بتکده بود بنا بر مسلمین شکسته شد و بنا بر قول هنود از میان مردم کناره
گرفته بدریا رفت و اگرچه در آن وقت جمع اموال آن بتکده بغارت رفت لکن باز بزودی اموال خطیره

وارد آمد

وکرامند و در آنجا جمع شده و ازین سبب بسیاری از سلاطین اسلام نهب و غارت آنرا وجهه همت ساختند تا اینکه در
سنه هشتصد و هفتاد و هفت هجری سلطان محمود گجراتی آن بتکده را از بیخ کنده بر جای آن مسجدی بنا کرد و از آن
روز باز ملک کاتیوار در تحت حکومت مسلمین بود و چون برهمنان مسجد روی بخرابی نهاد یکی از خواتین هنود بتکده
بر جای آن بنیاد نهاد و یکی از علامات مهادیو که مخصوص طالبان فرزند را کامروائی میکند در آن بتکده نهادند القصه
اتفاق کلمه مورخان ایران است که دولت بی پایان از آن بتکده بدست مسلمانان افتاد و بتی که محمود شکست پنج گز
مقدار قامت آن بود محمود گرزی بر سر آن زده فرمود تا آن بت را شکستند و قطعه آن را بغزنین برده یکی در
آستانه مسجد سلطان انداختند و یکی در صحن سرای سلطنت و دو پارچه آن را نیز بحرمین یکی را بمکه و دیگری را بمدینه
فرستادند برهمنان را چون قضیه معلوم شد در خدمت سلطان آمده مبالغ خطیر عرض کردند که بخزانه رسانند اگر حکم
شود که حاشیه نشینان این عزیمت را باستصواب رسانند اعیان حضرت نیز مصلحت در آن دیدند که مبالغ معروضه قبول
شود و از سر شکستن سنگی درگذرند ولی محمود لقب بت شکن را بر بت فروش رجحان داده بشکستن فرمان داد و
چون بت شکسته شد اضعاف مبالغی که برهمنان عرضه میکردند از جوف آن بیرون آمد الحاصل درین سفر بلاد دیگر نیز از
گجرات مفتوح گشت و سلطان حکومت آن ملک را به یکی از براهمه داده مقرر کرد که هر ساله مبلغی مقرر برسم خراج بخزانه
رسانند و خود را در حکومت از جمله نواب سلاطین غزنین شناسد   درین باب حکایتی از صاحب فرشته
و دیگران منقول است و آن این است که سلطان یکی از براهمه را که از سلسله دابشلیمان و بریاضت مشغول بود بحکومت
آن بلاد اختیار کرد و چون برهمن مذکور را یکی از اقارب معتمد خود اظهار خوف نمود سلطان بجانب
وی رفته او را گرفتار ساخت و چون قتل پادشاهان آئین مملکت نبود از سلطان درخواست کرد که وی را با خویش
بغزنین برده و چند سالی بعد باز پس فرستاد و راجه که حاکم بود در زندانی بجهت وی در زیر تخت خود مهیا کرده خود
باستقبال بیرون شتافت تا از مکانی که قراولان محمود او را بسپارند بیچاره مانند بندگان تا شهر در رکاب خود
بدواند که روز پس از آنکه اسیر مزبور در قبضه اقتدار او افتاد خستگی عارض وی شده بر زمین خوابید و بجهت منع
شعاع آفتاب رومالی سرخ بر روی انداخت اتفاقا بازی در پرواز بود دستمال را گوشت خیال کرده فرود
آمد بمنقار یک چشم وی را از کار انداخت و آئین ملک چنان بود که ناقص الخلقه را شایسته سلطنت نمیدانستند
بمجرد معلوم شدن همه بر سلطنت دابشلیم اتفاق کرده اسیر امیر و امیر اسیر گشته او را در رکاب تا زندان معهود
دوانیدند و در همان خانه قیدش نمودند و مضمون کلمه من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بظهور انجامید الحاصل در مراجعت
زحمت زیاد بر سپاهیان و امرای لشکر سلطان وارد آمد چنین مینماید که فریب شخصی را خوردند که ادعای دانستن
راهها را کرده ایشان را از بیراهه به بیابان بی آب و علف برده بعد از تقریر خود آن شخص معلوم گردید که

کیفیت

یکی از برا همه بود که خدمت سومنات مینمود و از در انتقام متصدی آن کار شده بود بعد از ین سفر با طایفه جت ودر حوالی ملتان ساز حرب داده و با کشتیهای ایشان در رود پنجاب غالب شده ایشان را هزیمت نمود جت طایفه از هنود ند و مردمان شجاع دارند مدتها حکومت بزرگ داشته اند بسیاری از راجهای هنود و امرای هندوستان ازین طایفه اند و فی بیشتر ممالک پنجاب و ملتان در تصرف ایشان بوده است و بسیاری از طایفه سیک که در ممالک مزبور سکنی دارند یا جت یا از نسل جت هستند خلاصه درهمین سال لشکری از ترکان سلجوقی را که بر ممالک او در ایران تاخته و بر امرای او غلبه کرده بودند شکست آخر همه فتوحات او فتح غالب ممالک عراق بود پس پسر خویش مسعود را بر عراق و ری و بعضی از بلاد دیگر فرمان روا ساخت و پسر دیگر خویش محمد را وارث تاج و تخت نمود ودر ابتدای سال دیگر بمرض سل با سوء القنیه که مدتی بزحمت آن مبتلا بود درگذشته در قصر فیروزه غزنین مدفون گشت گویند قبل از فوت حکم داد تا اعیان ملک و امرای عسکر و خزانه او را از نظر او گذرانیدند و او در آن نهایا تا ملی کرده آهی کشید تاریخ محمود در اسلامین نوشته اند که بجهت تعصب ملّی او را مجمع جمیع صفات و شایسته جمیع مدایح میدانند لکن حق این است که جز شجاعت و هنرهای مخصوص لشکری و سپاهیگری کمتر مستحق مدایح دیگر است در ایام حکومت او چیزی بجز اینکه ملک آسوده بود نقل نیست و آمعنی بسبب فتوحاتیست که در خارج ویرا دست داد و سیاستی که در ملک داشت منقول است که مرد فقیری از وی تظلم جست که جوانی از اهل دربار هر شب بخانه وی درآمده او را از خانه بیرون کرده با زن او میخوابد محمود گفت چون دفعه دیگر بیاید ویرا خبر ده مرد بر حسب فرموده عمل کرد محمود بخانه وی درآمده چراغ را خاموش نمود و جوان را یافته سر وی را با شمشیر برداشت بعد از آن چراغ طلبیده چون جوان را دید بسجده افتاد و چون سر برداشت آب طلبیده با فراط نوشید پس روی بمرد آورده گفت از آن زمان که تو حال خویش گفتی نخفته ام و نه آب و طعامی خورده و چنین دانستم که کسی را بر ارتکاب اینگونه عمل جرئت نیست مگر یکی از فرزندان مرا و ازین سبب چراغ را خاموش کردم که مبادا چون روی او به بینم محبت پدری مانع شود و چون دیدم که پسر من نبود خدا و ندرا شکر کردم و چون از تشنگی قریب بهلاکت بودم این بود که آب طلبیدم او را ببخل منسوب ساخته اند لکن دلیلی حق بر اثبات این مدعا نیست عساکر او با و تعلق قلبی داشته اند بلکه باین صفت مشهور بوده اند و این معنی در این گونه اشخاص بدون سخاوت صورت نمی گیرد تجمل و احتشام در بارش از جمیع سلاطین آفاق ممتاز بود عمارات عالیه بنیاد نهاد و در تربیت فضلا و شعرا غایت مبالغه داشت شاهنامه در زمان و بنام وی نوشته شد و شاهنامه اگر چه سبب بقای نام وی شد الا بهمین سبب نیز خال عاری بر چهره ذکر خیرش باقی ماند گویند بعد از اتمام شاهنامه او را از ایفای بعهد منع کردند و مبلغی کمتر از آنچه مقرر شده بود بفردوسی فرستادند فردوسی را

آن مبلغ

بهادر

وفات سلطان محمود در سنه ۴۲۱ روی داد اوقات حیاتش شصت سال و مدت سلطنتش باستقلال سی و یکسال

آن عمل باینجا رآمده از قبول مبلغ ابا کرد و محمود را هجوی گفته و در آن آنچه کنون ضمیر داشت اظهار نمود و آن هجو را بکتاب
ملحق ساخته خویش راه ملک طوس که مسقط الراس وی بود پیش گرفت محمود بعد از چندی بر خطای خود واقف گشته مبلغی گرانمند
بفردوسی فرستاد اتفاقا روزیکه خزانه مزبور از دروازه طوس وارد میشد جنازه فردوسی را بجانب مدفن میبردند پس وجه را
بدختری که از وی مانده بود عرضه کردند دختر از نیز سر همت بقبول آن زخارف فرد دنیا ننمود مع الحدیث بسطت مملکت محمود
برابری با ممالک شاپور و نوشیروان میکرد در حین وفات محمود ملک از جانب مغرب و جنوب مغرب کردستان
و بغداد بود و از شمال و شمال مشرق به بخارا و کاشغر منتهی میگشت و حد شرقی و جنوب و مشرق به بلاد بنگاله و دکن و دریای
هند میرسید طلوع این سلسله سریع تر از غروب شان بود و میتوان گفت که سلطنت محمود و شروع و هم باو ختم شد
زیرا که کسانیکه بعد از او بر تخت برآمدند چندان قابل ذکر نیستند نظر بیش بین محمود اختلاف مابین فرزندان خویش را
دیده بود و همچنین صورت وضوح یافت در وقتی که از پسر بزرگ خود مسعود پرسید که بعد از وی با برادر چگونه سلوک
خواهد کرد مسعود گفت چنانکه تو با برادر خود اسمعیل کردی و حقیقت همان طور که گفته بود کرد زیرا که هنوز خبر فوت پدر نشنیده
بود که بجانب غزنین در حرکت آمد گویند که در بدو حرکت ببرادر پیغام فرستاد که مرا ایالت عراق و ری و آذربایجان
بالاستقلال کفایت است ولی توقع آن است که چون من برادر بزرگترم نام مرا در خطبه بر نام خویش مقدم دارد محمد به
ممالک و خزاین پدر مغرور شده به این مطلب رضا نداد و نتیجه این شد که همه لشکر از وی برگشته و بعد از پنجاه حکومت
بدست مسعود افتاده از حلیه بصر عاری و در قید ابد متواری گشت مسعود اول لشکر بجانب کج و مکران کشیده آن بلاد را
مفتوح ساخت و چون راجگان و نواب هندوستان اظهار طغیان نمودند چند کرت بجهت انطفای نایره فساد به
هندوستان تاخت از فتوح او در آن مملکت جز فتح قلعه سرستی و هانسی چیز دیگر منقول نیست اما فرصت اینکه بسیار بلاد
پردازد نبود زیرا که طایفه ترکمه که بسلاجقه معروف بودند از مدتی در اطراف خراسان و سایر اطراف مملکت
تاخت و تاز میکردند چنانکه هم آن بود که سلطنت را متصرف شوند مسعود ابتدا از در صلح در آمده با داود که سردار
ایشان بود در بلخ ملاقات نموده قرار برین شد که مسعود زمینی در میان مملکت خویش بجهت چراگاه ایشان معین نماید
که ایشان در آن سرزمین برفاه روزگار گذرانند ولی چندی بعد از حرکات ناموافق آن طایفه معلوم شد که هیچ چیز جز
شمشیر دو رویه کاری کرد نخواهد کرد لاجرم کار از تیغ زبان بزبان تیغ کشید و مسعود تا چندی با قبایل مختلفه ایشان زد و
خوردی داشت تا اینکه جنگی بزرگ در صفحات خراسان واقع شده پای ثبات غزنویان یکسره از جای برآمد گویند
مسعود در آن معرکه کارزاری بیعدیل کرد ولی چون شیرازه کارش بکلی از هم گسیخته بود دلیری بر آن همه جلادت مترتب
نگشت الا اینکه خود را از آن مهلکه نجات داده و علی الفور خزاین خویش را جمع آوری و بجانب لاهور گریخت باراده
اینکه آن ملک را پای تخت سازد لکن در کنار رود سند لشکر وی شورش کرده خزانه را یغما نمودند و چون از سوء عاقبت

خویش اندیشیده دانستند که این شغل بی پادشاهی سخت شود بود مگر اینکه تغییری در امارت دهند لهذا باتفاق نزد محمد مکحول که در آنوقت در اردو بود رفته او را بپادشاهی برداشتند مسعود پیش از آنکه درست از صورت واقعه مستحضر شود گرفتار گشته با عیال و متعلقان بقلعه کری که خود بجهت محبس خود اختیار کرده فرستاده شد و چند سال بعد احمد بن محمد بدون اطلاع پدر وی را کشت گویند چون این کیفیت مسموع محمد گشت بگریست و کاغذی بمودود بن مسعود که در آنوقت در بلخ بود نوشت و او را از قتل پدر اعلام نمود و گفت که این امر شنیع بدون علم و اراده آن واقع شده مودود چون ازین حال آگاه شد ملقب بابوالفتح نام شاهی بر خویش نهاده بانتقام پدر لشکر کشید و در حوالی رود سند با محمد مصاف داده وی را با پسران و اعوان و انصار گرفتار ساخته تمام را بقتل رسانید مگر رحیم نامی را که در ایام ابتلای مسعود با وی محبت کرده بود و در زمان سلطنت مودود ممالکی که در ایران داشتند از تصرف این خانواده بیرون رفت و تاریخ این سلسله از سلطنت مودود تا زمانیکه بکلی پادشاهی ازین خانواده قطع شد که از صد سال متجاوز است جز جنگ و شورش و قتل عام نیست قطب الدین محمد غوری داماد بهرام شاه غزنوی بود و بهرام شاه بی سببی امر بقتل وی فرمانداد بدین سبب برادرش سیف الدین سوری غزنین را از بهرام شاه انتزاع نمود ولی چون اهالی غزنین دل با بهرام شاه داشتند وی را مدد کرده دوباره بر سر سلطنت خویش آوردند و سیف الدین اسیر گشت چون سیف الدین بجنگ افتاد و او را عریان و روی او را سیاه کرده بر کاوی لاغر او را با آن گونه ناشایسته در بازار غزنین[۲] گردانیدند و بعد از آن بسختی هر چه تمامتر او را کشته سر او را بسلطان سنجر سلجوقی که در آن اوان بر ایران فرمانروا بود فرستادند هنوز این خبر بعلاء الدین برادر سیف الدین نرسیده بود که اتباع خویش را جمع آوری نموده بانتقام برادر بجانب غزنین شتافت بهرام شاه هر چه خواست بتهدید و تخویف کار بصلح بگذرد ممکن نشد عاقبت جنگی سخت روی داده غوریان مردانه کوشیدند لشکر بهرام بکلی پراکنده شدند و خود با اشکال تمام جان بدر برده بهندوستان گریخت علاء الدین وارد غزنین گشت و هشت روز متوالی کار قتل و غارت و خرابی بنوعی جاری بود که تعریف نمیتوان کرد بر خورد و بزرگ و اناث و ذکور ابقا نکردند از سرای سلطنت تا کلبه مسکنت و از خانه خدا تا کاشانه گدا هر جا عمارتی بود با خاک یکسان گشته بر باد بیداد رفت جمعی کثیر از اعیان و علمای آن شهر را بغور برده بقتل رسانیدند و خون ایشان را با خاک مخلوط ساخته بتعمیر دیوار قلعه نمودند آتشی که بهرام افروخت عاقبت خرمن سوز اعقاب و احفاد او گشت محمد که از اقارب علاء الدین بود چون بر سریر برآمد بقصد خسرو شاه ثانی پسرزاده بهرام شاه استعداد حرب نموده در لاهور بر سر وی تاخت خسرو در مقابل حرکت مذبوحی نموده بالاخره گرفتار گشته بقتل رسید و او آخرین آل سبکتکین است پس از آن غوریان را دست تصرف بر غزنین و همچنین بر ممالک هندوستان دراز شد لکن سلطنت ایشان دوامی نکرد

[۲] غزنین

[margin note: یعنی بر جیهی]

بعد از

بعد از فوت محمد ملک بدست غلامان وی افتاد گویند غوریان را نسب بضحاک میرسد اسامی سلاطین غزنویه از ین قرار است
سبکتکین والد در سنه ۳۶۵ هجری جلوس بر تخت نمود   اسمعیل در سنه ۳۸۷   محمود در سنه ۳۸۷   محمد در
سنه ۴۲۱   مسعود سنه ۴۲۲   مودود سنه ۴۳۳   مسعود سنه ۴۴۱   علی سنه ۴۴۱   عبدالرشید
سنه ۴۴۳   فرخزاد سنه ۴۴۴   ابراهیم سنه ۴۵۰   مسعود سنه ۴۹۲   ارسلانشاه سنه ۵۰۷   بهرامشاه
سنه ۵۱۲   خسروشاه سنه ۵۴۷   خسرو ملک سنه ۵۵۵   زمان اقبال آل سبکتکین صد و هشتاد و هشت سال بود

باب دهم

در تاریخ سلاطین سلجوقی و مختصری در باب خوارزمشاهیان

آل سلجوق نسب بسلجوق میرساند سلجوق یکی از امرای معتبر دشت خزر که بقبچاق معروف است بود و بجهتی ابیغو خان
که در آن ایام بر آن ملک استیلا داشت متوحش گشته آن بلاد را رها کرده با قبیلهٔ خویش بجانب بخارا و بعد از
زمانی دراز از بخارا بخاک و خارا رفت پسر وی میکائیل را با سلطان محمود رابطهٔ محبت مستحکم گشت گویند سلطان
در احترام او مبالغه نمودی و جمعی بر آنند که محمود وی را گفت که از جیحون عبور نموده در صفحات خراسان مقام گیرد لکن
این مطلب سند صحیحی ندارد زیرا که از همین مؤلفان منقول است که در آن اوقات بکثرت عدد و حشمت عدد مشهور
بودند چنانچه حکایت کنند که محمود از ایلچی ایشان پرسید که هنگام ضرورت چه قدر لشکر میتوانند بمدد بیارند
ایلچی دو تیر در دست و کمانی در بازو داشت یکی از آن دو تیر را بسلطان داده گفت این تیر را بفرست پنجاه
هزار سوار حاضر خواهد شد محمود گفت اگر بیشتر احتیاج افتد سفیر تیر دیگر را داده همان مطلب را اعاده کرد محمود
گفت اگر وقت پیش از اینها اقتضا کند ایلچی کمان خود را کشاده گفت این کمان را فرستاده دویست هزار سوار
فرمان ترا اسیر خواهند نهاد سلطان را باطناً وحشت روی داد گویند از همان روز دانست که سلطنت در خانوادهٔ
وی نخواهد ماند اول زمینی که این طایفه گرفتند در عهد مسعود بود و نتیجهٔ آن نیز مرقوم گشت بعد از هزیمت مسعود خراسان
ایشان را مسلم گشت و بیش از آن نیز از خراسان تا رود جیحون را در تصرف داشتند و طغرل که در آن اوان امارت
ایشان مینمود در نیشابور نام پادشاهی بر خویش نهاده و چون اخبار ضعف و هرج و مرج و بی نظمی دار الخلافه و بلاد متعلقه
آن را شنیده بود عزم تسخیر آن صفحات را نمود و برادر خویش داود را در خراسان گذارده خود بجانب عراق عرب
نهضت کرد و بعد از فتح عراق لشکر بغداد کشیده آن ملک را نیز بقبضهٔ اقتدار آورده بعد از آن بجانب موصل شتافت
و چون از تسخیر موصل و بلاد حوالی آن فارغ گشت ببغداد مراجعت فرمود القائم بامر الله در روز ملاقات وی تکلف

بجشمی بی اندازه نمود و با احترامی زیاده برزیاد وی را ملاقات کرد گویند طغرل چون خلیفه را دید از اسب پیاده شد
وبا امرای خویش پیاده بحضور مقدس خلیفه پیغمبر رفتند و خلیفه بر تختی نشسته بود و پرده سیاهی بر روی آن تخت کشیده
بودند بردا سود که شعار عباسیان بود برد دوش و عصای رسول در دست داشت طغرل زمین بوسیده و چون اندکی بر
پای ایستاد اورا بر تختی که نزدیک تخت خلیفه نهاده بودند نشاندند و پس از آن فرمان نیابت وی راکه از جانب

۲ رسول

خلیفه مقدس و امیر مسلمین صادر شده بود خواندند هفت خلعت بروی پوشانیدند و هفت غلام بوی بخشیدند
علامت اینکه از جانب امیر المؤمنین فرمان روای هفت اقلیم گشت و پرده زرین که با مشک معطر ساخته بر سروی
انداخته دو تاج بر آن گذاردند یکی بجهت حکومت عربستان و دیگر بجهت سلطنت ایران و دو شمشیر بر کمرش بستند
علامت اینکه بر مشرق و مغرب امرش جاری گشت القصه چون لشکر کرجیان وا پیر باکشید چند جنگ اورا
بالشکر روم اتفاق افتاد و در همه غلبه و فیروزی اورا بود و پیش از این وقایع جمیع ایران را بتصرف آورده بود و تدبیر که
لازمه دوام سلطنت وی در آن کشور بود نیز نمود از الجمله مواصلت با خاندان خلفا را سبب ازدیاد و اقتدار
دانست لهذا چون خواهر خویش را عروس منصه خلافت ساخت دختر خلیفه را خواستگاری نمود اگرچه قائم در
بدو امر اباکرد الّا اینکه بعضی ملاحظات بالاخره اورا برین باز داشت که از قرابت طغرل سر باز زند لهذا دختر را
فرستادند و اسباب عروسی چنانکه باید فراهم آمد اما طغرل بعد از چند ماهی بسبب بیماری که در کوهستان رودبار
اورا عارض شده بود در گذشت رودبار بمسافت پنجاه میل تخمیناً در شمال قزوین واقع است طغرل را حرارت هوای
ری باعث این شد که تبدیل آب و هوا را بجبال رودبار رود طغرل را مزاجی سخت بود و شوقی غریب بتسخیر بلاد داشت
و بشهامت و جوانمردی ضرب المثل خاص و عام بود قبیله او مسلم بودند و شاید که از وقتی که سلجوق بنجارا رفت قبول
اسلام کرده باشد زیراکه در آن مملکت اعراب قرون عدیده قبل از وصول سلجوقیان بنصفحات اجرای حکومت و

۲ خلیفه

اعلای اعلام شریعت کرده بودند و طغرل مراعات ظاهر اسلام بسیار میکرد چنانچه از رکن الدین لقب یافت مساجد
بسیار بنیاد نهاد و با علما و زهاد باحترام سلوک مینمود در زمان سلطنت سلجوقیان خلفا را آسایش و احترامی بیش از

ذکر الب ارسلان

زمان دیالمه بود چنانچه دیالمه در اواخر مراعات لوازم ظاهر آداب مجلس خلفا نیز نمی نمودند الب ارسلان پسر
داود بیک که بعد از فوت پدر از جانب عم حکومت خراسان بروی قرار یافت بر جای وی نشست داد
پادشاهی بود بشجاعت و سخاوت موصوف و بحسب فضایل و علوم معروف مسلمین وی را بهترین سلاطین آسیای
دانند و لی بدون شک از مشهورترین پادشاهان است چون لشکر بگرجستان کشید و آتش ظلم و بیدادی که در آن
بلاد افروخت سبب وحشت قیصر روم گشت گویند عیسویان را فرمود تا حلقهٔ آهنین و نابر قول خواندامیر نعل
اسبی برگردن بنهند تا علامت امتیاز باشد و چون عساکر اسلام تا فرنجیه پیش رفت رومانوس دیوجانس که در آن وقت

نفر

قیصر روم بود و ایرانیان او را اوزمانوس میخوانند بجمع سپاه از اقصای مملکت فرمان داده مسلمین را استقبال کرد و همچنین
تدبیر و جلادت لشکر ایرانیان را که در اطراف ملک پراکنده بودند پس نشانیده تا سرحد ایران دوانیده و عساکر روم در
عقب ایشان با ارمنیه و آذربایجان تاخت و در نزدیکی قریه کونکوب سپاه الب ارسلان رسید الب ارسلان چنانکه
مداحین وی گویند از اتلاف دماء مسلمین اندیشیده طالب مصالحه گشت اما قیصر این معنی را بنوعی دیگر حمل کرده گفت
که مصالحت صورت نبندد مگر اینکه پادشاه ایران لشکرگاه خود را به عساکر روم واگذارد و پایتخت خویش بلاد
ری را نیز بگماشتگان این دولت سپارد چون این جواب مسموع الب ارسلان شد مهیای حرب گشت از
مورخان ایران منقول است که عدد سپاه روم به سیصد هزار میرسید و لشکر الب ارسلان زیاده از دوازده هزار
نبود لکن بر این قول اعتباری نیست زیرا که محال بود که دولت روم در آن ایام بتواند اینقدر لشکر بجهت جنگ یکی
از ثغور مملکت بفرستد و همچنین ممکن نیست که الب ارسلان با وجود لشکر بزرگ به معدودی چند اعتماد نموده جان
و سلطنت خود را در معرض خطر آرد مورخان معتبر برآنند که عدد مسلمین بچهل هزار میرسید و احتمال دارد که رومیان
نیز قلیلی از این بیش بوده‌اند و از محرران روم منقول است که ایرانیان زیاده بوده‌اند رومانوس یقین بر فیروزی داشت
الب ارسلان عزم کرد که روی از آن معرکه برنتابد یا خلعت نصرت پوشد یا شربت شهادت نوشد با دست
خویش دم اسب خود را بالا بست و کفنی که با مشک معطر ساخته بودند پوشیده تیر و کمان را انداخت و گرز و شمشیر
برگرفت و با این هیئت سپاهیان را گفت که اگر کلاه فیروزی بر کفار بر سر نهیم فبها و الا تاج شهادت بر سر خواهیم گذاشت ۱۱۲
سپاه روم بحرب شروع کردند و در ابتدای امر ظفر قرین حال ایشان گشت لکن رومانوس باین سبب مغرور شده زمام
احتیاط از دست داده و در سپاه دشمن زیاده از آنچه باید رفت چون اراده مراجعت نمود اغتشاش در
جمعیت او پیدا شد و سبب این بود که یکی از سرداران معظم از راه خوف یا خیانت جمعی کثیر را بطرفی کشیده
از مدد وی باز داشت الب ارسلان چون این صورت را دید فرصت غنیمت دانسته با جمیع لشکر یکباره
حمله کرد و رومیان را شکستی عظیم داد رومانوس هرقدر کوشید نتوانست نظامی بافواج خویش دهد لاجرم مردانه
کوشید تا اینکه زخمدار شده بر زمین افتاد و بدست یکی از صاحبمنصبان بی نام و نشان گرفتار گشته او را نزد الب
ارسلان برد گویند همان شخص را روز پیش در هنگام عرض لشکر بجهت دنائت طالع و حقارت جثه استخفاف کرده بود
چون قیصر را نزد الب ارسلان بردند قبول نمیکرد تا اینکه بشهادت سفرائی که پیش بدربار قیصر فرستاده بود و گریه
سایر اساری که بمجرد دیدن قیصر رقت بر ایشان دست داد یقین حاصل نمود الب ارسلان در نهایت مودت
و اعزاز با وی سلوک کرد و او را بر اعمال او ملامت نمودن و پیغاره زدن در آن حالت روا نداشت بلکه تشنیع و
تعییر بر چنین عمل بی غیرتی کسانی کرد که چنان سرداری را در چنین وقتی رها کردند گویند الب ارسلان از قیصر در اول ملاقات

سؤال کرد که اگر امر محاربت بعکس میشد و قیصر بر وی دست مییافت با او چسان حرکت مینمود قیصر گفت ترا تازیانه
بسیار میزدم سلطان تبسم کرد و دوباره پرسید که چون بر خلاف خواهش تو شد اکنون چه مأمولست تا درباره تو
معمول آید گفت اگر ظالمی بکش و اگر مردی ببخش و اگر خود ستائی و زر بخیر کن و بپای تخت خویشم بر الب ارسلان
شق ثانی را اختیار نموده او را با کرد و جمیع امرای روم که در قید اسار بودند مستخلص فرمود و مشمول عنایات ملوکانه ساخت
رومانوس در ازای این کرامت هزار هزار دینار طلا برسم پیشکش گذرانید و متقبل شد که هر ساله سیصد و شصت هزار
دینار خراج بدیوان اعلی برساند لکن دیگران در غیاب او سلطنت وی را متصرف شده بودند و او دیگر نتوانست
که ملک رفته را استرداد کند اما بقدری که در حیز امکان او بود در ایفای عهد غایت جهد مبذول داشت آلب ارسلان
ازین معنی متأثر شده عزم کرد که لشکر بروم کشد و رومانوس را تخت و تاج خویش رساند ولی درین اثنا خبر رسید
که رومانوس را رعایا قید کرده و بقتل رسانیده اند پس عزم تسخیر دشت قبچاق و خزر که مسقط الراس آل سلجوق بود از
نهادش سر بر زد و درین اوقات از بلاد عربستان تا رود جیحون خطبه بنام او میخواندند و دولتی بیپایان از تاراج روم
بدست آورده بود و دویست هزار لشکر پا برکاب داشت بعد از شکستن رومی بیشتر ممالک خوارزم را مسخر نمود
فرمود تا بر جیحون پل بستند و بدون ممانعت از جیحون گذشت ولی ازین طرف جیحون داعی اجل او را بجانب دشت
خاموشان خواند　　تبیین این مقال آن که در محاصره یکی از قلاع که برزم نام داشت و حاکم آن یوسف نامی معروف بیوسف
کوتوال بود مدتی لشکریان و سلطان را زحمت رسیده بود و صورت فتح در آینه مراد جلوه نمیکرد و ازین باب بتعویق
کلی در فتوحات خوارزم افتاد تا بالاخره قلعه مفتوح و والی آن دستگیر گشت بر سلطان غضب مستولی گشته حکم کرد یوسف
را بحضور آوردند و چون یوسف را حاضر ساختند وی را خطابهای عنیف کرد و او را بر لجاجت و سرسختی که در
محافظت قلعه بمخالفت سپاه ایران نمود سرزنش و تقریعی سخت و شنیع نمود یوسف در جواب نیز سخنان درشت
گفت سلطان حکم بقتل وی کرد یوسف چون از جان نا امید گشت دست بدشنه و بسلطان حمله کرد غلامان
خواستند وی را بگذارند سلطان ایشان را فرمود مانع نشوند و چون در تیراندازی خود را بی عدیل میدانست دست
به تیر و کمان برده تیری بجانب یوسف انداخت تیر خطا شد و پیش از آنکه دست به تیر دیگر برد از تیغ یوسف
سرش بخاک آمد یوسف را در همان جا پاره پاره کردند و سلطان را بخیمه دیگر بردند سلطان با یاران خطاب فرمود
گفت بخاطرم میآید دو حرفی که وقتی از عاقلی شنیدم یکی آنکه مرا گفت هیچکس را بدیده استحقار و استخفاف منگر دیگر
آنکه خود را بزرگ مشمار و بر شجاعت خویش اعتماد مکن و من هر دو این پند را سهل انگاشتم دیروز بر سر تلی ملاحظه
لشکر میکردم چنان دانستم که هیچ چیز تاب مقاومت من ندارد امروز بر شجاعت و حذاقت خود اعتماد کردم و
دیگران را از مساعدت خود منع نمودم و حال بسزای خطاهای خود جان میدهم و موت من دلیلی ظاهر است بر اینکه

ایام سلطنت الب ارسلان باستقلال ده سال و زمان حیاتش چهل و چهار سال بود

چه قدر ضعیف است قوت انسانی و قدرت سلطانی در مقابله تقدیر ربانی پس فرزند خویش ملکشاه را وارث تاج و تخت نمود و امرا را بمتابعت وی امر کرد و او را در معضلات امور مملکت و مشکلات مهام سلطنت باستعانت از رای رزین و خرد متین چنین وزیر بی نظیر خواجه بزرگوار خواجه نظام الملک که از غایت اشتهار مستغنی از تعریف و توصیف است وصیت فرمود و نفس آخرین کشید او را در مرو مدفون ساختند و بر تربت وی مضمون این بیت نگاشتند

بالای چرخ دیدی الب ارسلان بقدر در مرو بین کنون که بزیر تراب شد

الب ارسلان پادشاهی بود بشمایل صوری و خصایل معنوی آراسته و از رذایل دیمه پیراسته در حسن اندام بر اقران و همگنان سبقت میبرد و در شهامت ذات و قوت فطری بر اهل زمان تفوق میجست ظلم از وی کمتر منقول است کر در حق کسانیکه معاندین دین میدانست که اکر دین آبا و اجداد خویش را رها کرده کیش پیمبر عرب را اختیار نمی کردند قتل و تعذیب ایشان را لازمه همت می شناخت عمر الب ارسلان در لشکر کذشت کفایت امور ملک و کفالت جمهور ملت چنین می باید که کلیة برای و رویت وزیر مشهور نظام الملک مفوض بود در ایام وزارت وی ممالک الب ارسلان هر روز نمایشی تازه و هر سال آرایشی بی اندازه داشت بازار عدل و انصاف رواج بود مساجد و مدارس در هر شهر برپای و مردم را بتحصیل علوم ترغیب نمود فقرا و ضعفا در کنف حمایت او در مهد امن و امان میغنودند بمین کفایت و حسن درایت این وزیر صایب تدبیر بالجمله سکنه ایران که زمان سلطنت چنگیزیان یا تاتاریان را از بدترین بلاهای سپهر داشتند بهترین ایام شمردند لکن او را در فن سپاه کشی هنری نبود و در قلیل محاربات که خود حضور داشت چنین می باید که اعتمادش بیشتر بنماز و عبادت بود نه بسلاح و رشادت منقول است که یکی از امرای الب ارسلان قرا ارسلان را که از سلاجقه کرمان بود شکست داده و الب ارسلان وی را امارت این حدود بریکی از قلاع فارس حاکم ساخت و امیر مذکور بعد از چندی علم طغیان برافراشت و خواجه خود بنفسه عازم تسخیر آن قلعه گشت و چون مدت محاصره طول کشید و کاری از پیش نتوانست برد غالبا خویش را باین کلمات حکمت آمیز تسلی میداد که

مرد باید که تنگ حوصله باشد زیرا که بی صبری از مرض نیکا هد ولی بر درد می افزاید

و چون از قلت آب قلعه بدست افتاد فتح آن قلعه را از اثر دعای خویش دانست و متملقان بدون تامل این صورت از خوارق عاداتی که مکرر از وی بظهور رسیده بود دانستند تا پادشاه مبارز را حاجت بشمشیر و وزیر فیلسوف را حاجت بتدبیر نبود او را بسبب نظام کشور نمیخواست نه اداره لشکر و درین معنی نظام الملک سرآمد ابنای زمان خویش بود الحق این پادشاه و وزیر هریک نادره و سرو انجوبه روزکار بودند نامشان تا هنوز در السنه و افواه جاری است اگرچه در تاریخ کم است که پادشاهی باین قدر اعتماد بر کسی کرده باشد تا همچنین کمتر است مثلی که همه بندگی را این گونه بپایان برده باشد چون ملکشاه بر تخت جلوس کرد عموی وی قاورد سیک

که از سلاجقه کرمان بود بطمع تاج و تخت با ملکشاه نزاع نموده کار بمحاربت انجامید و شکست برقادربیک افتاده اسیر گشت او را در یکی از قلاع خراسان محبوس نمودند گویند درین اثنا لشکر خراسان شورش کردند و طلب مشاهرهٔ زیاده بر ما فی الباقی نمودند و گفتند که اگر خواهش ایشان مجری نشود قادربیک را بسلطنت برخواهند داشت نظام الملک گفت عریضهٔ ایشان را بنظر سلطان خواهد رسانید و در خفیه کس فرستاده قادربیک را پیش از انکه بتخت رسد بخنجه کشیدند و باینصورت سبب سکون فتنه و تفرقه فرقه شد فتنه دیگر که بتهامتها ملکشاه فرونشست طغیان برادرش ترکوش بود که بالاخره مجبور الملک را باکرد القائم بامر الله ملکشاه را سلطان خواند و جلال الدوله والدین لقب نهاد و لقب امیر المؤمنین که تا آن زمان خاص خلفا بود بر سایر القاب وی مزید ساخت و اعطای اینگونه القاب از خلفا چنین مینماید که اول ورثهٔ ان دیالمه شیوع یافت و بعد از ان فتره رفته در جمیع ممالک اسلام شایع گشت چنانچه تا حال خاندان سلطنت دهلی که وظیفه خواران دولت انگریزند چنان القاب میدهند که گویا هنوز در وسط السماء دولت و اقتدارند بسیاری از امنای ملکت از ژور جنگ و شیر جنگ و ببر جنگ لقب و جمعی از امرای سپاه عماد الدوله و زبدة الملک خطاب دارند و حکام صوبه دکن نیز که خود را از بندگان سلاطین دهلی میخوانند همین گونه القاب می بخشند مع الحدیث قلیل مدتی بعد از جلوس ملکشاه القائم بامر الله جهان را بدرود کرد و چون صاحب ملک در حقیقت ملکشاه بود تعیین خلیفه دیگر معوق و موقوف باستشارهٔ او ماند و او یکی از پیران نظام الملک را او فرستاده فرمان داد تا مقتدی را بخلافت بردارند غالبا جمیع ممالک شام و مصر در دست لشکر ملکشاه مفتوح شد و بخارا و سمرقند و خوارزم که تسخیر آن پدرش را میسر نشده هم بحوزه دیوان وی در آمد و قبایل ماورای نهر سیحون احکام وی را گردن نهادند و والی کاشغر خراج بر گردن گرفته در کاشغر سکه بنام وی زدند گویند وقتی که از سیحون گذشت کشتی بانانیکه نقل احمال و اثقال نموده بودند شکایت بدرگاه بردند که اجرت ایشان را برات بانطاکیه کرده اند سلطان سبب این کیفیت را از وزیر استفسار نمود وزیر گفت نه بجهت تعویق اجرت ملاحان است بلکه مقصود ظاهر نمودن بسط و فسحت ممالک پادشاه است سلطان را این خوشامد خوش آمد و ملاحان چون یافتند ضرری بر آن قسم برات مترتب نیست زبان تظلم درکشیدند منقول است که ملکشاه دوازده کرت در جمیع ممالک خویش سفر کرد و ازین مطلب باید مراد ممالکی باشد که بدون واسطه در تحت حکومت خود ملکشاه بوده اند زیرا اگر ممالکی که بدست وی مفتوح شده و خراج گذار وی بوده اند نیز داخل باشد از دریای روم تا قریب بدیوار چین داخل مملکت وی خواهد بود چنانچه مشهور است که هر روز در بیت المقدس و مکه و مدینه و بغداد و اصفهان و ری و بخارا و سمرقند و اورگنج و کاشغر خلق بجهت صحت مزاج او دعا میکردند در سنه ۴۸۱ چهارصد و هشتاد و یک هجری با کوکبه تمام و دبدبهٔ مالاکلام بزیارت مکه رفت و در بسیاری از منازل

کبکبه

کاروانها

کاروان پیر ما بیاکرد و باجی که از زوار میگرفتند برداشت و دیگر حکایات چند از مورخین شرق در باب نیک سیرتی
و بزرگی ملکشاه منقول است از آنجمله آورده اند که قبل از آنکه برادرش تتوش مخالفت آغاز نهد روزی بمسجد رفته بعد
فراغ از نماز چون از مسجد بیرون آمد از نظام الملک پرسید از خداوند چه حاجت خواستی گفت دعا کردم که ترا بر
برادر ظفر دهد ملکشاه گفت من از خداوند مسئلت نمودم که اگر برادرم لیاقت سلطنت مسلمین بیش از من دارد جهان
مرا بگیرد و پادشاهی برادرم دهد الحق این نوع صلاحیت نفس باید سبب جمیع ترقیات وی شده باشد لکن
عزل و رسوائی نظام الملک در آخر ایام حیات که سبب قتل وی شد حال تغییر پذیرفت رشحات حال این پادشاه که
دست تغییر از همه آن را محو نتواند کرد و از روز عزل خواجه کوکب خود ملکشاه میل بزوال کرد اخبار این واقعه اند ‌ ‌ اقبال
اختلاف دارند ولی باسانی میتوان تطبیق کرد ترکان خاتون حرم سلطان را با خواجه عداوت بود و سبب اینکه او میخواست
پسر خود محمود را که هنوز طفل بود ولیعهد سازد و خواجه باین معنی راضی نمیشد زیرا که برکیارق پسر بزرگ سلطان را مستحق این
امر میدانست بنابرین ترکان خاتون بقدر امکان در حضور سلطان در افشای معایب و مساوی خواجه کوتاهی نمیکرد
تا آنکه روزی گفت نظام الملک دوازده پسر است و هر یک در قطری از اقطار مملکت حاکم بالاستقلال و فرمان
روای علی الاطلاق است و جمیع فواید حکومت و عواید سلطنت راجع بخانواده اوست و سلطان با وجود ایشان
بمنزلهٔ صفر در اعداد است و در خلال این احوال حرکتی ناشایست از مؤید الملک سرزد که مؤید مقالات اعدا گشته
سلطان را از آن داشت که رقم عزل بر ناصیهٔ عمل خواجه کشید تفصیل این اجمال آنکه سلطان شخصی عادل نام را که در حق
وی اظهار عنایتی میکرد نزد مؤید الملک فرستاده تا وی را بکاری بدارد مؤید الملک متمسک باین شده که آن
شخص را لیاقت عمل نیست و از قبول حکم سرباز زد معاندان فرصت جسته اسباب عدم اطاعت او را بوجه دیگر بیان
کرده نوعی که سلطان متغیر شده مؤید الملک معزول و همان شخص را بجای وی منصوب نمود نظام الملک از این صورت
در هم رفته بعضی کلمات در جوش غضب بر زبان آورد و غمازان این صورت را بسمع سلطان رسانیدند چنانچه
سلطان عنان تمالک و تماسک از دست داده فی الفور حکم داد تا قلمدان از پیش و دستار از سرش بردارند
در وقتی که اجرای حکم سلطان مینمودند وزیر گفت شایسته است که دست از اعتبار ملکی که خود نظام داده و آرام
نموده ام بکشیم تا دریا طوفان بود ملکشاه بر من اعتماد داشت و چون با حوادث و موج فتن در پیوست
گوش بقول دشمنان من نمود ولی بزودی خواهد دید است که قلمدان و دستار من بفرمان غیب با تاج و تخت وی
مربوط است و زوال یکی مستلزم زوال دیگریست بالجمله بعد این قضیه سلطان از اصفهان عازم بغداد شده نظام الملک نیز ‌ ‌ ۰ بامدک سپتے
مشایعت او نموده در عرض راه یکی از گماشتگان وزیری که منصب خواجه را باو داده بود بخواجه زخم
کاری زده او را بکشت و این شخص از متابعان حسن صباح بود که بعد از این حالش بقرار ذکر بیان خواهد شد القصه

چون نظام الملک از حیات مأیوس شد این قطعه نوشته بسلطان فرستاد قطعه یکچند با قبال تو ای شاه جهاندار
گرد ستم از چهره ایام ستردم طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد زقضا مدت
عمرم نود و شش و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند اورا بخدا و بخداوند
سپردم جسد وی را باصفهان نقل و به خاک سپردند خلق در تشییع جنازه نهایت تجلیل و تعظیم نمودند و در تعزیت
اوازدموع مضایقت نکردند ملکشاه بعد از خواجه زیست اراده داشت که بغداد را پای تخت خود مقرر کند چند ماهی
و درین باب با خلیفه مقتدی صحبت داشت و خواست که خلیفه دیگر شهر را مستقر خلافت سازد مقتدی ده روز
مهلت طلبید و هنوز مدت منقضی نگشته ملکشاه را بیماری صعب عارض گشته بهمان در گذشت از خلاصة الا
خبار منقولست که هجده روز بعد از فوت نظام الملک ملکشاه نیز وفات کرد عمرش سی و هشت سال بود
کم پادشاهی باقتدار ملکشاه آمده است در تاریخ ایران پادشاهی دیگر را نوشته اند که ملکش باین وسعت
رسیده باشد بیست سال علی الاستقلال از صحاری تاتار گرفته تا بر شامات بر جمیع ممالک در کمال آسایش و اقتدار
فرمان روا بوده جز اندک فتنه که در اول جلوس وی بجهت طغیان عم و برادرش روی داد دیگر چیزی در
مدت سلطنت صفای وقت وی را مکدر ننمود و همین دلیل بزرگی است بر خوبی حکومت او یا وزارت نظام
الملک ممالک ایران در عهد وی در نهایت معمور و آباد شد مدارس و مساجد بسیار بر پا گشت قناتها و کاریزها
زیاد ساختند که سبب ترقی زراعت شد مردم بتحصیل علوم راغب شدند جمعی از منجمین از اطراف بلاد مجمع
گشته سالهای دراز در تصحیح زیج جد طبع نمودند و تاریخ جلالی را که منسوب بجلال الدین ملکشاه است مقرر کردند
و از همین معلوم میشود که در آن اوقات تا چه حد اعتنای بعلوم شریفه و نفیسه بوده است منقول است که ملکشاه
چندین ملک بخشید و حکام آن ممالک تا حین حیات ملکشاه چون نواب وی میزیستند اما بعد از فوت او علم
استقلال برافراشتند از آن جمله سلیمان بن قتلمش سر سلسله سلجوقیان قونیه است در تاریخ سلجوقیان از فوت ملکشاه
تا جلوس سنجر چیزی غیر از تفصیل جنگهای کوچک و مختصر نیست بیان اصول وقایع کفایت میکند چهار پسر ملکشاه
برکیارق و محمد و سنجر و محمود هر یک بنوبت سلطنت نمودند محمود پسر خورد در فوت پدر چهار ساله بود لکن
مادرش ترکان خاتون بعد از وفات ملکشاه تاج بر سر وی گذاشته و اقتدار کرد تا خلیفه مقتدی خطبه بنام وی خواند
ترکان خاتون جسد ملکشاه را برگرفته عازم اصفهان گشت برکیارق که پسر بزرگ سلطان بود در اصفهان اقامت
داشت چون خبر توجه ترکان خاتون شنید و تاب مقاومت در خود ندید از اصفهان باتفاق مؤید الملک
پسر نظام الملک بری گریخت و چون مؤید الملک و جمیع اقارب او با برکیارق دم از هواخواهی میزدند بزودی
اسباب فراهم آورده برکیارق باصفهان مراجعت کرد ترکان خاتون مجبور شد که مبلغی از خزاین خود بدهد اصفهان را

نگاه دارد ولکن همه را پریزکی او بعد از قلیل مدتی با حیات خود و پسرش تاجر رسید محمود بمرض آبله درگذشت و این واقعه در اصفهان روی داد صاحب خلاصة الاخبار فوت او را قبل از پسر مینویسد در همان اوقات مقتدر خلیفه بندگی را وداع گفت و برکیارق به بغداد رفته مستظهر را بجای وی نشانده و خود نیز ارشد و خلافت لقب سلطان یافت دوازده سال از سلطنت برخوردار بود ولکن علی الاتصال با اقارب و عشایر خویش و امرای بزرگ مملکت در جنگ بود و برکیارق غالبا در بغداد اقامت داشت و برادرش محمد حکومت آذربایجان میکرد اما سنجر بر بلاد خراسان و ماوراء النهر استیلا یافته بجانب غزنین تاخت آورده و امرای آن ملک را که خرابی و پریشانی بحال شان راه یافته بود خراجگذار خویش نمود علی الجمله برکیارق چنین مینماید که پادشاهی نیک سیرت و حمیده سریرت بوده و همچنین در جلادت و رشادت از همگنان پای کم نداشته در سفری که از اصفهان بجانب بغداد میرفت در بروجرد سفر آخرت اختیار کرد بروجرد دار الملک برکه ایست بهمین نام و قال علی التخمین دوازده هزار جمعیت دارد اما کی قبل از آنکه تیغ اجل رشته حیاتش را قطع کند برکیارق بر فوت خود متیقن گردیده امرای لشکر را طلبیده از ایشان پیمان گرفت و سوگند داد که با پسر وی ملکشاه ثانی در مقام اطاعت و هواخواهی باشند ولکن بعد از فوت وی محمد شاه برادرش بجد عهد بغداد را گرفته امیرایاز را که بحصافت عقل و شهامت ذات موصوف و اتابکی ملکشاه با او بود بقتل رسانیده و ملکشاه را مقید نمود و لقب سلطان بر خویش نهاد محمد شاه در ایام پادشاهی همواره خود در ممالک خویش جنگ داشت و سرداران وی در بلاد شام با عساکر فرنگستان که در آن اوقات بعزم جهاد و استخلاص بیت المقدس و اراضی فلسطین از جنگ مسلمین فراهم آمده بودند بمحاربت اشتغال داشتند و چون در اصفهان قالب تهی کرد پسرش محمود بجای وی برآمد لکن با عمش سنجر مقابلت نموده شکستی فاحش یافت و از آن بعد از جانب وی حکومت عراق بروی مقرر شد ولی نام سلطان از خویش نینداخت سنجر بر حسب اینکه برادرزاده را در تحت اوامر داشته باشد گاهی با مخالفین وی اظهار محبت میکرد و وقتی هم اتفاق افتاد که او را مجبور کرد تا دبیس نام یکی از امرای عرب که بصره و بغداد را یغما و تاراج نموده بود دوباره بر سر کار آورده و او را اقتدار پیشینه دهد بالجمله محمود در همان وقت وفات یافت و گویند پادشاهی حلیم و عادل بود و خواست بعد از خویش پسر خود داود را در ملک دهد لکن برادرانش مسعود و سلجوقشاه حکومت را غصب کردند و بمخالفت سنجر متفق شدند چون صورت واقعه مسموع سلطان گشت لشکر بایران کشیده و برادرزاده خود طغرل بن محمد را تاج نهاد و او را بر ممالک جنوبیه ایران و عربستان فرمان روا ساخت اما هنوز سنجر به خراسان رجوع کرده بود که جنگ شروع شد و مملکت بسبب اختلال و اغتشاش عظیم افتاد و محاربات عدیده واقع گشت و حسب منشاء آن فتنه و موقدان مشعله دبیس مزبور در آنکه که امارت حلب و موصل بالاستقلال او تعلق داشت بود و واقع عظیمه که بهمدین اوقات روی داد قتل مسترشد و راشد با تقدم است بدست فدائیان ملاحده که در آن ایام در اطراف ایران پراکنده بودند و از شرارت شان بهمه جا رسیده بود و از تحقیقات منفرد ذکور خواهد شد غالب ائمه تواریخ مسلمین برآنند که سلطان سنجر از بهترین سلاطین

[illegible]

سلاجقه بود چنانکه مذکور شد سنجر یکی از چهار پسر ملکشاه است و در حین وفات پدرش ایالت خراسان را داشت
و بعد از فوت ملکشاه نیز اغتشاش بهرج و مرجی که بسبب آن واقعه در ایران روی داد ننمود ولکن پس از فوت برادرش سلطان
میتوان گفت که بالفعل سلطنت ایران با وی مسلم بود زیرا که برادرزادگان وی که بر عراق و بغداد تسلط داشتند احکام
او را اطاعت مینمودند محل اقامت و مرکز ایالت وی همیشه خراسان بود و از خراسان گرفته از یکطرف تا ماوراء النهر و از یک
و از طرف دیگر تا نهر سیحون تسخیر کرد بهرامشاه که یکی از سلاطین غزنویه و در آن اوقات پای تخت وی لاهور بود خراجگذار وی
شد و علاء الدین حسین غوری بعد از آنکه با او مصاف داده و پس از هزیمت بقید اسار در آمد استخلاص خود را در قبول
کردن خراج دید و همچنین سمرقند و بخارا بحیطه تصرف در آورد و کارش بغایتی بالا گرفت که مملکت خوارزم را به
طشت دار خویش بخشید و طشت دار مزبور بعد از تعیین منصب تا چند ماه در لباس سلطنت بخدمت پیشین خویش اقدام
مینمود و از این سبب ملقبان سنجر را سلطان السلاطین خواندند و تا مدتی دراز بنوعی غریب زمانه مساعد بود و اقبال معاضد
اما چون روزگار بر عادت خویش برگشت و بخت سر سختی آغاز نهاد و معاضدت زمانه بمعاندت بدل گشت هم یکبار
غریب بروی روی داد و اول اختلال کلی که بر چهره حالش نشست این بود که بسمت طایفه قراختای رفته با گورخان محاربت نمود
شکستی عظیم خورد چنانکه در آن شکست قریب جمیع لشکر از دم شمشیر بران و تیر تیز ریز ریز شدند حرم سلطان اسیر گشت و سرادق
سلطنت بر باد نهب و غارت رفت سلطان با قلیلی بطرف خراسان گریخت در این واقعه فرید الدین نام یکی از شعرای
خوش نام مذکور رباعی گوید و آن این است شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی
رسید آن هم ز قضاست کانکس که بیک حال بماند است خداست و صدمه عظیم تر قضیه ترکمانان غز بود و تبیین این مقال آنکه
ترکمانان هر ساله چهل هزار گوسفند بمطبخ سلطان میرسانیدند و چون در ادای خراج معهود تهاون ورزیدند سلطان بجانب ایشان کوچ
کرد تا ایشان را گوشمالی دهد جنگی صعب روی داده شکست بر عساکر سلطان افتاده سلطان اسیر گشت در اوایل غزان با وی در کمال احترام
سلوک مینمودند لکن رفته رفته مشاق بسیار و سختیهای بیشمار بدو رسانیدند گویند که غزان در روزها او را بر تخت می نشاندند و شبها
در قفس آهنین مینمودند چهار سال تمام در چنگ ترکمان بدین نوع روزگار گذرانید اهالی خراسان عرایض به احمد بن سلیمان نوشته
بوی استغاثت کردند و از وی استعانت جستند و از جمله مکاتیب که بواسطه کمال الدین فرستاده شد قصیده انوری بود از آن

ملقب بجهان سوز

جمله این چند شعر ثبت افتاد و هی هذا

برسمرقند اگر بگذری ای باد سحر — نامه اهل خراسان بر خاقان بر
نامه مطلع او رنج تن و آفت جان — نامه مقطع او درد دل و سوز جگر
نامه بر رقمش آه غریبان پیدا — نامه در شکنش خون شهیدان مضمر
نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک — سطر عنوانش از دیده محرومان تر
ریش گردد ممر صوت از او گاه سماع — خون شود مردمک دیده از او گاه نظر
تاکنون حال خراسان و رعایا بوده است — بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نی نبوده است که پوشیده نباشد بر وی — ذره نیک و بد نه فلک و هفت اختر
بخدایی که بیاراست بنامت دینار — بخدایی که بیفراخت بفرقت افسر

ذکر سلاطین سلجوقیه

خسرو اعظم خاقان معظم کز عدل / پادشاهست جهاندار بفضل داور
و آنکش فخر بدین است که در پیش ملوک / بس بر حق آمدی سلطان سلاطین سنجر

ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل / ای منوچهر لقا خسرو افریدون فر
قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف / چون شنیدی ز سر رحم بدیشان بنگر

بر بزرگان زمانه شده خردان سالار / بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
بر در دونان احرار حزین و حیران / در کف رندان ابرار اسیر و مضطر

شاد الا بدر مرگ نبینی مردم / بکر جز در شکم مام نیابی دختر
مسجد جامع هر شهر ستوران شان را / پایگاهی شده نی سقفش پیدا و نه در

بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف / که مسلمان نکند صد یک آن با کافر
خلق را زین غم فریاد رس ای شاه نژاد / ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک گهر

از تو در رزم ابد شد ز بخت موافق نصرت / از تو عزم ای ملکت داده ز ملک الموت ظفر
ای سرافراز جهان پای کرامت بفشر / حق سپرده است بعدل تو جهانی یکسر

در ایام اسارت وی حرم سلطان ترکان خاتون دایره مدار و مرجع مهام ملک و ملت بود در فوت او سنجر کوششی کرد و از قید اسارت رهائی یافت اما پس از خلاصی طولی نزیست که چون خرابی و پریشانی که در ایام غیاب وی از ترکان غزان بمحال ممالک و رعایا راه یافته بود مشاهده نمود اندوه کثیر بر ضمیرش استیلا یافته سبب فوتش شد و در سال هفتاد و سیم از عمر ملک را وداع آخرین گفت همه مورخین متفقند بر اینکه او پادشاهی بود بعدل و انصاف موصوف و بکیاست و بسالت معروف بعد از فوت سلطان سنجر هرج و مرج بحال ایران راه یافته تا چهل سال طوایف مختلفه سلاجقه با هم بر سر ملک در جنگ و جدال بودند آخرین این سلسله طغرل ثالث است که پس از آنکه بسیاری از دشمنان را مقهور و جمعی از اعیان ملک را که بعقیده وی گردنکش بودند مخذول و منکوب نمود فارغ البال بعیش و عشرت مشغول گشته چنانکه بکلی از مهمات فارغ ماند امرای مملکت که از حرکات وی دل آزرده شده بودند والی خوارزم را که بعد از فوت سنجر دم از استقلال میزد باستیصال طغرل دعوت نمود و حرب واقع شد و طغرل گویند بعد از آنکه جلادتی عظیم ظاهر نمود از پای در آمد در حبیب السیر مسطور است که طغرل در آن روز از غایت غرور شباب و سرور شراب مست طافح در برابر دشمن شد این ابیات از شاهنامه برخواند چو زان لشکر گشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یکزخم برداشتم سپه را همان جای بگذاشتم لکن برخلاف بهادر سیستان گرز گران برداشته بود بعوض سر دشمن بر زانوی اسب خویش فرود آورده از پای در آمد و سوار بر زمین افتاده دیگر برنخواست و بنا بر همین قول قتلغ اینانج که قبل از این واقعه از رعایای او بود او را کشت طغرل آخرین سلاجقه ایرانست و این سلسله از جلوس طغرل اول تا فوت طغرل ثالث یکصد و پنجاه و هشت سال در ایران سلطنت کرده اند و طایفه از ایشان نیز در کرمان حکومت داشته اند و اگر چه همیشه خویش را سلطان خوانده اند ولی فی الحقیقه بمنزله حکام و نواب بوده اند که بمقتضای وقت اظهار ضعف و قوت مینموده اند سلاجقه تا تقریباً بر جمیع ممالک روم و شام و مصر مستولی بودند سردارانی که فتح آن بلاد کردند چون اقتدار یافتند سر از اطاعت پیچیده کوس استقلال فرو کوفتند سلسله سلاطین قونیه و حلب بسبب جنگی که در باب بیت المقدس ارض فلسطین با اهالی فرنگستان نمودند در تاریخ این ملت مذکور شده اند و چون صلاح الدین بالا گرفت این هر دو سلسله از هم گسیخته شد صلاح الدین پسر نظام الدین ایوب است شادی بن مروان پدر نظام الدین ایوب از کردستان است و نزد یکی از سلاطین سلاجقه بکوتوالی تکریت منصوب شد

شد و بعد از وی آن منصب به پسر وی نظام الدین رسید و چون برادر نظام الدین اسد الدین شیرکوه یکی از نجبای شهر را بواسطه اینکه بزنی بیچاره دست تعدّی دراز کرده معترض شده بود بقتل رسانید نظام الدین اجبارا دست از منصب کشیده با برادر بپناه نور الدّین محمود والی بعلبک برد و بعد از چندی اسد الدین بسرداری لشکری که بمدد عاضد اسمعیلی والی مصر مقرر شده بود بجنگ کفّار فرنگ رفت صلاح الدین در آن وقت جوان بود و بهمراهی عم خود بمصر رفت و ترقی کرده بوزارت مصر رسید و بعد از فوت عاضد سلطنت مصر را صاحب شده و در اندک مدّتی جمیع بلاد شام را بحیطهٔ تصرف آورد و این تفصیل از کتابی مأخوذ است که تاریخ اکراد نامند مؤلف کتاب مزبور گوید که صلاح الدین را در موت عاضد دولتی بیکران بچنگ افتاد و از جمله جواهرات عمانی بود از زمرد و همچنین کتابخانه بدست وی افتاد که صد هزار مجلد از کتب نفیسه در آن بود و این مختصر را گنجایش تفاصیل حالات و کارهای وی نیست الحق چنانکه گویند پادشاهی بود بعدل و بصفت منصف و بهنر و شهامت نفس و عقل و حکمت مشتهر تکش پادشاه خوارزم که در عهد او دولت سلجوقیان بآخر رسید از نژاد یکی از امرای آنها بود که طشت دار سنجر یا بقول صاحب خلاصة الاخبار طشت دار ملکشاه بود و بعد از فوت او پسرش محمّد صاحب سریر گشت اگرچه مبادی سلطنت سلطان محمّد خوارزمشاه بفتوحات عدیده و شکوه و احتشام زیاد امتیاز یافت امّا بالاخره بنیاد سلطنتش از تندباد غضب مخرب بنیان بنی نوع انسان چنگیز خان از بیخ برآمد و بعد از شکستهای متواتر و نهب و غارت جمیع ممالک و اسیر و قید حرم و قبیله در یکی از جزایر دریای خزر قریب استرآباد داعی اجل را لبیک گفت پسرش جلال الدین که آخرین این سلسله بود با شجاعتی بی نظیر و ثباتی بی بدیل خویش را در مقابل سیل حوادثی که پدرش را پایمال ساخت نگاهداشت ولی در آخر کار دستخوش تواتر نوائب و مغلوب تراکم مصائب گشته بحدیکه استجاب خلق باستخفاف و استحقار بدل شد و کسیکه از فرط تهوّر اسب از آب سند جهانیده بر دشمن حمله کرد و دشمنان را از این جلادت انگشت تحیّر بدندان ماند در آخر عمر جز تن آسانی و افراط لهو و لعب هیچ از وی دیده نمی‌شد بالجمله کارش که بنام شروع شده بود به ننگ ختم شد از فوجی از مغل که تعاقب وی کرده بودند گریزان گشته بکوهستان کردستان پناه برد و در آنجا بدست یکی از اراذل که برادرش بدست وی کشته شده بود بقتل رسید

سلطان محمد خوارزم [illegible]

باب ۱۱ یازدهم

نظر اجمالی در باب اتابکان آذربایجان و فارس و لرستان با تاریخ اجمالی حسن صباح و اعقاب او

از زوال دولت سلاجقه تا فتح هلاکو خان که بیش از یکصد سال میشود مملکت بسبب جنگهای امرا و حکام که ایشان را اتابکان

خوانند

درعرض راه با پسرش زنکی برخورده پسر چون از معاهده پدر مستحضر نشد از موافقت سرباز زده جمعی را درکمین کذاشته بر سواران خوارزم حمله برد و بعضی از مقدمه ایشان کشته و برخی را متفرق ساخت سرداران سواران را چون این صورت غیر متوقع مشاهده افتاد حمل بر مکر کرده از سعد پرسید که کرار اد نقض پیمان داد و سعد برائت ذمه خویش را با ایمان نموده وی را خاطر جمع ساخت و تنها بجانب پسر شتافته تا وی را از آن عمل باز دارد پسر چون پدر را تنها دید بر او حمله برد و لی از یکضرب کرز پدر بر خاک افتاده کرفتار کشت و بعد از آن معیة القلعه اصطخر فرستاده محبوس شد و تا رجوع سلطان جلال الدین از سند بعراق درهمان حبس بود بالجمله ذکر اتابک سعد تا امروز بخیر میشود دیوار دور شهر از بناهای اوست و همچنین مسجد جامعی در شهر بنا کرده است که هنوز برپاست اتابک ابو بکر بن سعد بر جای پدر بر آمده او الحق پسری بود از هرجهت شایسته آن پدر صاحب زینة التواریخ کوید که بحرین و جمیع جزایر خلیج فارس بتصرف وی در آمد در بدایت حال سفیری با هدایای نفیسه بخدمت چنکیزخان فرستاده دم از دوستی و هواخواهی زد چنکیزخان را این صورت خوش افتاده هدایای وی را قبول نموده لقب قتلغ خانی بوی فرستاد و بدین سبب در وقتی که خرابی که از عساکر مغول باطراف دیار فارس رسید آن مملکت از بلیه عام معاف ماند و این کار دلالت میکند که اتابک پیش بینی و مآل اندیشی عربی داشته است و در ایام حکومت او که طولی کشید مملکت وی روی در ترقی داشت و چون دار فانی را کذاشت پسرش سعد ثانی که بنابر قول نسبة التواریخ در آن اوان در لشکر هلاکوخان بود استحضار یافت برجناح استعجال بجانب دار الملک موروث در حرکت آمد لکن پیش از آنکه بشیراز رسد بیماری عارض وی شده بدان در کذشت پسر خورد سال وی را بسند برآورده زمام اداره مهام را برای ترکان خاتون مادر طفل که بحسن طلعت و اصالت نسب و سعادت مفرط امتیاز داشت حواله نمودند خرابی که این خانواده بسالها جمع کرده بودند همه را با صندقهای همکنان و لشکر و سپاهی بخشید لکن بعد از دو سال و نیم که فوت فرزندش که از بام سرای افتاده برجای سرد شد رخنه عظیمی در بنیان حکومت وی انداخت یکی از سلغریان که نام وی محمد بود باتابکی برداشتند ولی ترکان را حرکات وی مطبوع نیفتاده او را مقید نموده بهلاکوخان فرستاده و برادر وی سلجوق را از قید بیرون آورده بحکومت نشانید سلجوقشاه چنین مینماید که در مبادی حال سیرتی نیک ظاهر کرده و ترکان خاتون را نیز بحباله ازدواج آورد لکن چندی بعد صاحب زینة التواریخ کوید وقتی که از شره شراب خراب بود و فرمود تا سر ترکان خاتون را از داره ند حسب الحکم سر پرغرور معشوق وی را بریده در طشتی طلا بنظر وی در آورد ند چون سر را دید بر داشته لعلی که در کوش داشت چنان کشید که کوش را دریده و نیز د مطربان انداخت بعضی از صاحب منصبان هلاکوخان که حضور داشتند بر این امر انکاری عظیم کردند و بنابر علی الفور بقتل رسیدند چون این اخبار بمسامع ایلخان رسید نایره غضب وی بالا کرفت و فی الحال از دیوان پادشاهی حکم بقتل برادر سلجوقشاه محمد که در آن اوقات بوکالت در اردوی ایلخان بود جاری شد و همچنین و لشکر و تنی نیز مامور بجانب فارس کشت سلجوقشاه چون از حالت مستی باز آمده بر افعال خویش

سلطان جلال الدین بعد از آنکه از چنگیز شکست خورده بود از آب سند گذشت و بایران آمد و بکرمان و فارس رفت

واقف شد و از کیفیت حادثه در اردوی ایلخان و کشته شدن برادر و مأموری لشکر مستحضر گشته از عاقبت انتقام ایلخان پای ثباتش متزلزل گشته جای درنگ ندید از شیراز گریخته بجانب کازرون رفت لکن لشکر تعاقب وی نموده او را دستگیر کرده بجزای اعمال خویش رسانیدند بعد از وی حکومت فارس و متعلقات آن بابش خاتون رسید که نسب از سلغر داشت و زن منکوتیمور پسر هلاکو بود و او نیز در تبریز وفات یافته چراغ دودمان اتابکان فارس فرونشست این طایفه از صد سال متجاوز بر فارس و حوالی آن حکومت داشته اند

اتابکان لرستان

ذکر اتابکان لرستان

اگرچه در اقتدار باتابکان فارس نمیرسند الا اینکه مختصراً ذکری از ایشان نیز بی مناسبت نخواهد بود کوهستان این ملک از اوایل حال نشیمن مردمی وحشی بوده است که هرگز کلیه در تحت حکم هیچ پادشاهی نبوده اند حتی مقتدرترین سلاطین ایران نیز کلی این طایفه را در تحت اطاعت نداشته اند بسیاری ازین طایفه نسلاً بعد نسل از اهل ملک و زبانی هم حال تکلم میکنند شعبه از پهلوی است سلاطین ترکستان نیز که فتح ایران کرده اند گاهی بدان صفحات لشکر نکشیده اند و اگر هم چنین کاری میکردند احتمال دارد که فائده بر آن مترتب نمیشد بسبب اینکه اسباب ایشان بحکم طبیعت فراهم است

* قدیم

ولی با وجود این حال برحسب اتفاق گاهی چند زمانی تابع امرای اجانب شده اند بعد از آنکه قبایل تاتار در اطراف عالم به انحاء عدیده متفرق شده اند از آنجمله جمعی از بلاد شام یا خود بایران رفته اند یا ایشان را کوچ داده فرستاده اند چنانکه ایل شاملوا امروز شاید بزرگتر و پرجمعیت تر از جمیع ایلاتیست که نژاد از ترک دارند قراگوزلو و بهارلو و بسیاری از طوایف دیگر شعب ایل شاملو هستند که امیر تیمور گورکان از شام بایران برد باری صد خانوار از یکی ازین قبایل وقتی بکوهستان لرستان افتادند روزی یکی از امرای ملک ضیافتی کرده و چند نفر از جوانان این طایفه در مجلس وی حاضر شدند بخدمت در وقت غذا چیدن بغلط اول ظرف غذا را نزد یکی از ایشان که ابوالحسن نام داشت نهاد و او بدین صورت تفال کرده با رفقای خویش گفت یقین است که سرداری این گروه بما خواهد رسید این سخن در افواه افتاده بعضی را عرق حسد در حرکت آمد و چنین اتفاق افتاد که چند روز بعد از این کیفیت علی پسر ابوالحسن را با جمعی از طایفه مخالف منازعت اتفاق افتاد و این صورت در یکی از کوهها در وقتی که ایشان گله خود را بصحرا کرده بودند واقع شد و ایشان علی را چندان زدند که از حس و حرکت افتاده او را مرده پنداشتند و جسد وی را در غاری انداختند سگ علی چون دید که کاری نمیتواند کرد دور دور مراقب آن جماعت بود تا اینکه یکی از ایشان که در آن هنگامه دستی تو داشت اتفاقاً خم شد سگ علی فرصت یافته برجست و در حلقومش را چنان بدرید که در ساعت جان بداد و بعد از آن روی بجا در صاحب خویش نهاد چون اقارب علی سگ را بی صاحب دیدند دانستند که واقعه پیش آمده بالاخره باشارت سگ راه بغار برده جسد علی را نیم مرده یافتند علی صورت واقعه را بر ایشان نقل کرد نزاعی میان طایفه ایشان و لران دیداد و منجر باین شد که قبیله علی بفارس مهاجرت کردند و در شیراز پسر بزرگ علی را آوازه شجاعت بلند شد ابوطاهر

* حلقش آویخت و

ابوطاهر

ذکر اتابکان آذربایجان

خواهد متصل اختلال و اغتشاش داشت چون در اواخر سلاجقه سلطنت ضعیف شد و بعد از غروب کوکب این طایفه هرج و مرج
بحال ملک راه یافته ایشان فرصت غنیمت دانسته بر بعضی از اضلاع مملکت مستولی شدند و بسیاری از ایشان در ملکی که
استیلا یافتند چنان مشهور و نیک نام شده اند که تا امروز ذکرشان باحترام را تعما میشود و در جمیع تواریخ ایران کرده
بنابرین نمیتوان از ذکر ایشان اعراض کرد مشهورترین ایشان اتابک ایلدگز است و او غلامی بود ترکی نژاد که یکی از
تجار با چهل غلام دیگر بجهت سلطان مسعود سلجوقی خریده بود و چون غلامان را بوزیر عرضه کرد وزیر سی و نه نفر
ایشان را پسندیده قبول و ایلدگز را بسبب دنائت ظاهر حال رد کرد ایلدگز از انفعال در گریه افتاده گفت اگر سی و نه
غلام برای پادشاه خریدی مرا برای خدا بخر وزیر از این سخن متاثر شده او را نیز خرید و چون وی را قابل کاری نمیدانستند به
مطبخیان سپرده که در شستن اوانی و خدمات دانی بسر برد و چون بعد از چندی آثار ادراک و جسارت از وی ظاهر شد
او را بخدمتی که لایق حال او دانستند گذاشتند و بالاخره بسبب آثار کفایت که از وی در هر کار ظاهر شد بزودی
ترقی کرده خان سالاری سرای سلطنت[2] تا رفته رفته معتمد علیه سلطان و مشارالیه اعیان آمد و سلطان زوجه یکی از شاهزادگان
را بوی واگذاشته لقب اتابک یافت و بعد از فوت طغرل ثانی حرم او را بحباله نکاح آورد و قلیلی بعد از این مقدمه بحکومت
آذربایجان و دررفت وزیر اعظم برعایای وی منسوب گشت بالجمله در عرصه قلیلی غلامی که از خریدن آن ننگ داشتند و شاگرد
آشپزی که از کثافت بشره آن اکراه مینمودند پای خداوندی بر دست صدارت[2] نهاد و دست جلادت از آستین
صرامت بیرون کرده مدبر کشور و مشیر عسکر آمد در همدان دورش بآخر رسید پسرش اتابک محمد قایم مقام او
گشت و چون طغرل ثالث در سن هفت سالگی بر تخت برآمد اتابک محمد نام وزیر و در حقیقت سلطنت ایران
داشت و این اتابک عم طغرل بود زیرا که طغرل ثالث پسر ارسلان بن طغرل ثانی است که زن او را ایلدگز نکاح کرد
و محمد از آن زن متولد شد القصه بعد از سیزده[1] که در کمال اقتدار گذرانید قصر حیات را بدرود نموده برادر وی قزل ارسلان
جای وی گرفت و قزل ارسلان بمعیت ناصر خلیفه سلطان طغرل را گرفته قید کرد و خواست که سریر سلطنت را صاحب
شود روزی بجهت تاج نهادن معین کرده لکن یکروز قبل از آن فدائیان تاج حیات از سرش برداشتند بعد از قزل ارسلان
برادرزاده او اتابک ابوبکر بود و چنین مینماید که او بآذربایجان قناعت کرد و تبریز را دارالحکومت خویش قرار داد و مدتی دراز
حکومت آن بلاد بادی بود و مردم در ایام وی آسوده بودند فقط جنگی که اتفاق افتاد با برادرش قتلق بود و در آن جنگ
ظفر وی را بود اما گریز برادرش سبب استیصال خاندان سلجوق شد زیرا که قتلق چون شکست خورد بخوارزم گریخت تفصیل اختلال
امور و اغتشاش اطراف مملکت را بیان کرده تکش خان را بر جنگ طغرل ترغیب و تحریص نمود چنانکه مرقوم گشت سبب هلاک
طغرل و بر انداختن این سلسله شد لکن خود قتلق را از این خیانت فایده عاید نگشت زیرا که اندک مدتی بعد از این واقعه یکی
از امرای خوارزم نزاع کرده بقتل رسید بعد از اتابک ابوبکر برادرش اتابک مظفر بر آذربایجان و غالب صفحات عراق مستولی

[1] سال

[2] بود مفوض گشت و از آن نیز بمدارج عالیه ارتقا نمود

[2] مملکت

گشت و چون پانزده سال از حکومت او گذشت سلطان جلال الدّین خوارزمشاه بجانب آذربایجان عنان ریز گشته و آن مملکت را
مسخّر نمود مظفر بقلعه النجق پناه برده و هم در آن قلعه آفتاب حیات وی و اقتدار خاندان ایلدگز بکسوف ابدی گرفتار گردید

اتابکان فارس

ازنژاد سلغرند و سلغر یکی از امرای ترکستان بود و در خدمت سلاطین سلاجقه بمناصب ارجمند
رسید تا عاقبت تربیت یکی از نوباوگان بوستان پادشاهی را بوی گذاشته لقب اتابکی و حکومت فارس و نواحی آن ملک را
ضمیمه لقب و تتمیه منصب وی ساختند تا دام الحیوة خود حاکم آن نواحی بود و هفت نفر از نسل وی بحکومت آن دیار رسیدند
اوّل ایشان مودود بن سلغر دوّم فضلویه شبانکاره که در عهد الب ارسلان حکومت فارس یافت و بعد چون عصیان ورزید
نظام الملک او را گرفته رکن الدوله بحکومت آن بلاد برآمد چهارم اتابک جلال الدین چاولی پنجم اتابک قراجه که مدرسه
در شیراز و قصری در طرف کوهی ساخته و نام آن قصر تخت قراجه نهاد لکن این عمارت خراب شد و آقا محمد خان عمارتی
در پهلوی آن بنا کرده و فتحعلی شاه که حال فرمان رواست آن را باتمام رسانیده نام آن را تخت قاجاریه نهاد ششم اتابک
منکوس است که از وی همان قدر خبر هست که مدرسه در شیراز بنا کرده و در آن مدفون است هفتم بوزابه است که گویند حاکمی
عادل و عاقل بود بعد از فوت بوزابه که آخرین این حکام است اتابک مظفر الدین سنقر که از احفاد سلغر است بر مسند ریاست
برآمده و در ماه استقلال زد و از سلجوقیان حسابی برنگرفت لشکری بر سر وی فرستاده شده شکست یافت و احکام او بر بلاد کرمان
نیز جاری گشت در زینة التواریخ گوید که در عهد وی جمیع ممالکی که در تحت حکم این پادشاه عالیمقدار بود آباد و معمور گشت علی
الخصوص شیراز که مقرّ عزت و مستقر سلطنت این خانواده بود بعد از فوت وی برادرش مظفر الدین زنگی ریاست یافت
و در زمان وی مملکت آرام و مردم شادکام بودند و چون وی درگذشت پسرش تکله بر جای وی قایم گشت و وزارت وی
بخواجه صالح امین الدین کازرونی مفوض و بعد از وی برادرش سعد وارث ملک گشته لشکر باصفهان کشیده آن ولایت را
مسخّر ساخت و جمعی از معتمدین سکنه آنجا را بشیراز برد آورده اند که وقتی از شیراز بعزم زیارت خلیفه جانب بغداد حرکت
کرده و قریب بنواحی ری با سپاه سلطان محمد خوارزمشاه برخورد و با اینکه با وی از هشتصد نفر بیش نبود علی الفور بر ایشان
حمله کرده و ایشان را متفرق ساخت لکن در اثنای گیرودار اسبش بسر درآمده او را گرفته نزد سلطان بردند سلطان
سبب آن حرکت پرسید گفت طلایه لشکر سلطان دیده پنداشتم جمعی از دشمنان منند لهذا این حرکت صادر شد و الا بر
سلطان ظاهر است که کسی با هفتصد هشتصد نفر با بهادران نجد و شجاع عساکر منصوره پادشاه جهان چنین جسارت نتواند
کرد سلطان را صرامت نفس و حسن محاوره او خوش آمده با وی در غایت تجلیل و اکرام سلوک کرد و دیر اخلعتی شاهانه
عنایت نموده با هزار سوار بسمت شیراز گسیل نمود لکن عنایات مزبوره بدون شرایط نبود و آتابک متقبل شد که دختر خویش
را بشرط زنی برای جلال الدین فرستد و پسرش زنگی ملازم رکاب و مواظب جناب شهریاری باشد و هر ساله خراجی مقرر
از اتابکان فارس بخزانه سلاطین خوارزم واصل شود بالجمله چون بعد از قبول شرایط مزبوره مرخص شده بجانب شیراز رفت

سبز دو اتابکان فارس تألیف فضلای ثقه ... است ... گویا رکن الدین باشد والله اعلم

ذکر اتابکان لرستان

ابو طاهر پسر داود علی بجهت فتح شبانکاره در نظر اتابک سنقر که در آن اوان حکومت فارس داشت چنان جلوه کرد که اتابک وی را مخاطب نموده گفت چیزی بخواه ابو طاهر گفت اسبی میخواهم که در روز جنگ مرا بکوشش کشند اتابک گفت بار چیزی بخواه گفت اگر مصلحت دانی لقب اتابکی عنایت فرما اتابک گفت باز هم اگر حاجتی داری بگوی گفت قدری لشکر بده تا لرستان را جهت اتابک مستخلص کنم اتابک جمیع ملتمسات وی را مبذول داشته و ابو طاهر با پنجهزار سوار بجانب لرستان رفت و املاک را بحیطه تصرف در آورد و تفأل ابو الحسن در باره نبیره اش صورت وقوع یافت لکن شکرانه حقوق نعمت و تربیت چنین بنماید که از صفات ابو طاهر بود زیرا که بعد از تصرف اول کارش این بود که سر از اطاعت حکام فارس بپیچید و پسرش هزاراسب گویند حاکم لرستان گشت در عهد وی آبادی مملکت درجه اعلی یافت و حکومت اتابکان لرستان وسعت یافت بسبب فتوحات او در نواحی مملکت جمعی از قبیله خویش را از شام طلب داشت و بوجود ایشان حکومت خویش را قوام داد چون هزاراسب درگذشت پسر وی تکله بای بر مسند بها دو چه وقتی که هلاکو خان خاندان خلفا را برانداخت او اتابک بود و بسبب مورد قهر ایلخان گشته او را مقیدا به تبریز بردند و مقتول خلاصة الاخبار گشت حکومت به برادرش الب ارغون تعلق گرفت و الب ارغون و اعقاب وی در خدمت سلاطین چنگیزخانی مشغول شدند بالجمله ترتیب نامهاشان سودی ندارد مشهورترین ایشان یوسف شاه بهادر را منقول است که لقب بهادر را از سلطان اباقا عنایت شد بجهت رشادتی که از وی در جنگ گیلان ظاهر شده بود و همچنین بهمین سبب حکومت چندی از ممالک معموره در حوالی لرستان یافت بیش از این تفصیل بلاد و وقایع این اوان فرصت نشان پرداختن بتطویل لا طائل خواهد بود و همین قدر میزانی بدست میدهد که معلوم شود از زمانی که ضعف سلاجقه بروز کرد تا ظهور لشکر تاتار در تحت هلاکو خان ایران و ایرانی را حال چه بوده است لکن طایفه دیگر هستند درین اوقات که قابل ذکرند طایفه کلبه برخلاف طوایفی که تا حال مذکور شد جمعی معیار جهالت و تعصب بی نوع راه وانسته بنیاد ریاستی بر اساس انداختند و چنان رسوخی در طباع تبعه خویش و باینواسطه رعب در دلها پیدا کردند که تا قریب مدت دویست سال بیست ملوک و بنیان ممالک از ایشان در لرزه بود رئیس ایشان که میتوان از روی انصاف گفت که امیر دزدان و قطاع الطریق بود بر سر کوهی منیع مقام داشت و جان خلایق در قبضه او زیرا که مریدان متابعت حکم وی را بهر صورت و شکل در میآمدند و از هیچ تهلکه و خطر نمی اندیشیدند متجاوز از پنجاه هزار مرد بنام باطنیه و فدائی فخر میکردند و هر یک ازین مردم چنان اطاعت میکرد که دادن جان خویش و گرفتن روان دیگری نزد وی یکسان بود اول این طایفه حسن صباح است که متابعین وی را حسنی گویند و وی در اوایل حال در خدمت الب ارسلان بود و بسبب مناقشتی که مابین او و نظام الملک وزیر روی داد دست از خدمت باز داشته بجانب ری رفت و از آنجا بمصر شتافته به خدمت یکی از امرای اسمعیلیه رسیده مذهب آن طایفه

۲ ملک

۳ علی الاطلاق

اختیار کرد عقیده ایشان این است که خلافت حق دودمان اسمعیل بن امام جعفر صادق است و اسماعیل پسر
بزرگ جعفر صادق که امام ششم دانند هم در حیات پدر فوت کرد و بنابرین از امامت موسی ابن جعفر و نسل او
اعراض دارند و همچنین گویند که مادر امام موسی کاظم کنیز بود و کنیز زاده را امامت نرسد حسن بعد از قبول این مذهب
با یاران رجوع کرد و لکن از خوف نظام الملک خود را پنهان میداشت منقول است که در اصفهان در خانه
رئیس ابو الفضل لمبانی بسر میبرد روزی با وی گفت که اگر دو یاری با من موافق داشتم مملکت را برهم میزدم رئیس این
سخن که بدو یار نفر مملکتی را که از کاشغر تا انطاکیه میرود میتوان برهم زد تعجب نمود و بجواب نپرداخت و چنین
دانست که خبطی عارض دماغ حسن شده باطبیبی درین باب گفتگو کرده و دوائی حاصل نمود و از حسن درخواست کرد که
دوا را استعمال کند حسن متنبی گرده از آن بعد اینگونه نگفت و شنود با دربست و اندکی بعد ازین کیفیت از آنجا
نقل و مکان کرده بری مراجعت نمود و در آنجا چند نفر یافت که با وی پیمان کردند که از معاونت وی بهیچ
چیز از خویش بقصور راضی نشوند و عمده ایشان رئیس مظفر بود که چنین مینماید که از معتبرین مملکت بوده اول مطلب
حسن این بود که قلعه بدست بیارد و بالاخره حیله کرده قلعه الموت که نزدیک قزوین است بچنگ آورد
و از آنجا شروع بتاخت و تاراج بلاد اطراف شد و ازین سبب لشکری از جانب ملکشاه باستیصال او مامور
گشت در آنوقت جز هفتاد نفر با حسن کسی نبود و نزدیک بود که گرفتار شود که سیصد نفر از ری بر وقت بمدد
او رسیده از قلعه بیرون آمده بر دشمن حمله بردند غنیم را مجبور کردند تا محاصره را موقوف کردند و راه خویش
گرفتند و در همین اوقات بود که غبار نقاره مابین ملکشاه و نظام الملک بالا گرفته و چنانکه مذکور شد خواجه
از دست فدائیان بقتل رسید انقشاشی که بعد از قتل خواجه و فوت ملکشاه در ایران واقع شد کمال موافقت
با خیالات حسن داشت فدائیان دست جلادت از آستین وقاحت بیرون کرده از قتل و حرق و نهب و سرق
تقصیر نکردند شرارت اعمال و سیئات افعالشان باطراف بلاد و اصناف عباد از دور و نزدیک و ترک و
تاجیک رسیده هیچکس بر جان خویش ایمن نبود و بنابرین سلطان سنجر قلع و قمع این طایفه را وجهه همت ساخته
تا پیش از آنکه قوت گیرند ایشان را از بیخ براندازد ولی چون چند منزل بطرف الموت حرکت کرد روزی بامداد
سر از خواب برداشته پهلوی خوابگاه خویش خنجری بر زمین تا دسته نشسته و کاغذی نبشته بر دسته آن بسته
و دید ازین صورت متعجب گشته نظر بر آن کاغذ انداخت نوشته بودند با ای سلطان سنجر بیرا گر رعایت خاطر
تو نبود دستی که خنجر بر زمین سخت فرو برد بر سینه نرم تو آسان تر میتوانست در تاریخ گزیده گوید یکی از فدائیان داعی را
یکی از خواتین حرم سلطان بایفته این کار را بانجام رسانید در هر حال سلطان مستشعر گشته فسخ عزیمت نمود و آورده اند که چند
قبل ازین واقعه رئیس ابو الفضل بالموت بدیدن حسن رفت حسن چون وی را دید تبسم کرد و پرسید هیچ دارو بجهت علاج

[margin note:] بیشتر

دماغ

دماغ من همراه آورده یا قبول میکنی که اگر دو یا سه مرد کاردان اتفاق کنند مظهر عجایب و مظهر غرایب توانند شد
رئیس گفت مرا همیشه بقابلیت ذاتی تو کمال اعتقاد بود لکن هیچ در گمان نداشتم که آنچه کردی از تو صورت بگیرد
حسن گفت کار هنوز نیمه است تا امروز تدبیر ملکی بکار بردم ازین بعد معیار شریعت را بر محک امتحان خواهم زد
تا چه شود اصول عقایدی که حسن در مذهب احداث کرد کلیه مخالفت با قواعد دینیه اهالی ایران داشت تا قبول
امامت در اسمعیل و نسل او با اسماعیلیه موافق بود لکن مسائل جدیده و احکام تازه از آرای متصوفه و حکمای یونانیین
اخذ کرده با احکام شریعت مقرره و معمول ملت داخل کرد چنانچه گفت قرآن کتاب خداست لکن مراد اطاعت
معانی تحت اللفظ آن نیست بلکه متابعت بطول و تاویلات آنست و همچنین گفت که عبادت حقیقی کار روح
است و اعمال ارکان و اعضا بوضع مخصوص اگر بسبب اشتغال باعث مباعدت از مبدا نشود قطعا مساعدت
در طریق قرب نخواهد کرد و همچنین از اصول قواعدی که آموخت این بود که مریدان او و اعقاب و انسال او را
ملجاء و مرجع دنیا و عقبی خویش دانسند و پیروان وی نه تنها او را مرد حسابی بل معلم روحانی شناسند و از آثاریکه عقاید
مزبوره بخشید میتوان گفت که اسباب رسوخ آن قوی بوده است   آورده اند که چون سفیر ملکشاه بنزد وی رفت   وانست
حسن یکی از فدائیان را حکم کرد تا خود را بکشت و دیگری را گفت تا خود را از بلندی بر انداخت و بعد با سفیر خطاب
کرد و گفت صورت متابعت پیروان ما را چنانچه مشاهده افتاد بعرض سلطان برسان صاحب دبستان گوید که کتابی
از حسن هست که در آن قواعد مقرره وی مندرج است و همدران مانند سایر متصوفه گوید که مرید باید بالنسبه بمرشد
کالمیت بین یدی الغسال باشد و اوامر و نواهی ویرا بطور تعبد قبول کند انتهی و از جمله غوایت مریدان نوشته اند   اسباب
این بود که بایشان افیون خورانیده خوابی سنگین برایشان غلبه کرد و در آن حالت خویش را در قصری ملوکانه و باغها
و بوستانهای ملون و خوش آیند دیدند و تا چند روز در آن امکنه خیالیه معنی ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین صورت میافت
و هنگام دیگر چون افیون زور و نشا شور کرد بر مرید چنان معلوم شد که منزل وی بوی نمودند و با و حالی کردید که لذت
بهشت جاویدان هم درین نشاء در متابعت حسن متصور است لکن چنین مینماید که اینها افسانهائیست که معاندین
این طایفه تراشیده اند شرب خمر درین مذهب بشدت ممنوع است و عفاف نفس و کفاف اکل بغایت محمود
گویند که حسن در اجرای احکام جد و سخت کوشی چنانچه دو پسر خویش را بجهت عدم رعایت حدود عرضه هلاک
ساخت و حالت زیست خود را از حکایت معلوم میشود که در ایامیکه محاصره بود زن و دو دختر خود را نزد رئیس مظفر
فرستاده سفارش کرد که در حفظ و حمایت ایشان اهمال نورزند الا اینکه بایشان غذا و لباس ندهند مگر آنچه از دست
رنج خود با رشتن ریسمان تحصیل کنند البته این قسم حرکت در نظر مریدان سبب ظفر وی و رسوخ در خاطر ایشان گشته
چند قلعه دیگر جز الموت در زمان وی مفتوح شد از آنجمله قلعه رودبار که آن هم نزدیک قزوین است و [illegible]

ثانی قلعة الموت بود لقب وی شیخ الجبل است بعد از فوت او کیا بزرگ امید بر جای او منصوب گشت سلطان
محمود سلجوقی لشکری بحرب او فرستاد و سپاه مزبور بعد از چندی زحمت بیحاصل در رودبار مجبور از رجعت کرد
بنای مصالحه شد ایلچی کیا بجهت انجام این امر باصفهان رفت آنچه لازمهٔ احترام بود در ورود با او معمول داشتند
لکن عوام بجهت تعصب جاهلیت یا باغوای علمای مذهب شورش کرده بخانهٔ ایلچی ریختند و او را پاره پاره کردند
سلطان بعد از وقوع این قضیه رسولی نزد کیا فرستاده برائت ذمهٔ خویش را ظاهر ساخت کیا قبول معاذیر وی
نموده گفت اگر سلطان در آنچه میگوید صادق است کشندگان را بمن سپارد تا قصاص کنم لکن این امری بود
محال زیرا که خلقی انبوه درین امر شریک بودند و کدام یک یا چند نفر باین امر مرتکب شده بودند معلوم نبود و کیا
نیز چون از انجاح مطلب خویش اثری نیافت جمعی را بقزوین فرستاده در لباس تبدیل بیخبر وارد شهر گشته
حمله نمودند و در آن مقدمه چهارصد نفر از سکنه و یکنفر از اشراف قزوین کشته مبالغی خطیر مال مردم بر باد
نهب و یغما رفت و سبب منازعه ما بین کیا و سلطان محمود شد اتفاقاً سلطان هم در آن اوقات روی
بسرای عدم نهاد و لشکرش نیز از کیا روی گردان شده کار کیا قوت گرفت و گیلان را نیز مسخر نموده حاکم آنجا
که ابوهاشم بنا امید نگشت و چون در رودبار دست اجل گریبانش گرفت پسرش محمد قایم مقام او گشت در
زینة التواریخ گوید که محمد بعد از سی سال از حکومت استعفا نموده امارت قوم را بیکی از امرای اسماعیلیه که حسین بن ناصر
نام داشت و از شام برودبار گریخته بود گذاشت و خود بوزارت وی اقدام نمود احتمال دارد که بجهت مصلحت
وقت و بعضی ملاحظات مذهبی این کار را کرده است بالجمله کشتگان این طایفه روز بروز بیشتر میشدند هر کس را
خصم میپنداشتند با نوک خنجر از زمین برداشتند یک خلیفه را در بغداد کشتند و راشد خلیفه را که گفته بود انتقام
از ایشان خواهد کشید در بستر بیماری از قید حیات خلاصش کردند اکابر علما و فضلای ایران از ینمعنی متوحش گشته
صورت حال را معروض سلطان سنجر نموده از وی استمداد جستند که سطحهٔ مملکت را از لوث ملاحده بپاک
پاک کند لکن سلطان خود بخبر نمود و استجابت خواهش ایشان را رسولی برودبار فرستاده تا از صادرات افعال
اسمعیلیان استفسار نماید حسین بن ناصر سوگند یاد نمود که پیروان وی بعبث متهم شده اند و اسماعیلیه مسلمان
صحیح الاعتقادند سلطان یکی از فقها بجهت تحقیق این مطلب فرستاد حاصل این شد که بر سلطان معلوم گشت
با مصلحت در آن دید که قبول کند که این طایفه صاحب دیانت اند چون محمد بن کیا به پدر پیوست حسین بن ناصر
کسی را بر جای او اختیار نکرد و زمام مهام را کلیه در ید اقتدار خود گرفت و از اشتغال ملاهی و ارتکاب
مناهی دقیقه فرو گذاشت ننمود حسین بن ناصر از نسل اسماعیلیه مصر است که بخلفای فاطمیین مشهورند سر سلسله
این طایفه ابو القاسم در سنه دویست و نود و شش هجری بر مسند خلافت عروج کرد و در سنه پانصد و شصت و

بعض

حسن صباح سی و پنج سال ... دولت و اقبال بود و بعد از وی هفت تن از اتباع او ... تسلط این طبقه صد و شصت و یکسال امتداد یافت

۲ اعاظم

هفت حکومت از عاضد که آخرین ایشان است بصلاح الدین ایوب تعلق گرد و قاسم که ششم خلفا و از اجداد حسین
است در حکومت خویش حکم کرد تا درختهای انگور را بریدند که مبادا پیروان ایشان آب رز لب ترکنند
بالجمله جمعی بر اعمال وی انکار بلیغ نموده بالاخره بدست یکی از اقوام خویش بقتل رسید و پسرش علاء الدین محمد جای وی
گرفت اول کاری که وی بعد از جلوس این بود که کسانیکه در ارتفاع قصر سلطنت وی سعی کرده بودند جزای بیشمار داد
منقولست که امام فخر الدین رازی معاصر وی بود و بعضی گمان بردند که امام مذهب اسمعیلی دارد و امام چون متحضر
شد رفع تهمت را لازم دانسته بر منبر رفت و بر اسمعیلیان لعنت کرده ابراء ساحت خود نمود چندی بعد
ازین مقدمه تلمیذی تازه در مجلس درس بپای امام دست گذاشت و تا چند روز مواظب خدمت بود تا روزی
فرصت یافته خود را در خلوت امام رسانیده ریش امام را گرفته خنجر حواله سینه او نمود امام مضطرب شده
از وی سبب سؤال نمود آن مرد گفت تو بر اسمعیلیان لعنت کردی گفت غلط کردم و توبه کردم که دیگر نکنم
گفت سوگند یاد کن که گفته خود را تاویل نکنی امام بر گفته عمل نمود مرد گفت حکم بقتل تو نداشتم و الا در ریختن خون تو
تقصیر بر خود جایز نداشتی علاء الدین شما سلام میرساند و میگوید در آینده ملاحظه افعال و اقوال خویش بنمایید و کیسه
زری در نزد امام نهاده گفت این سیصد و شصت دینار زر است که مولانا برای شما فرستاده است و هر سال
همین مبلغ بشما خواهد رسید امام سالها آن وظیفه را گرفت و زبان بطعن اسمعیلیان نگشاد وقتی از وی پرسیدند سبب
جستی کرده گفت چون برهان قاطع ایشان را دیدم یافتم که سکوت با این طایفه اولی است ریاست علاء الدین
چهل و شش سال بود امور اسمعیلیه در عهد وی رو بترقی داشت جلال الدین حسن پسر وی بعد از وی بر سریر
امامت متمکن گشت و او اول کسی است از اسمعیلیان که با ملوک اطراف بوسایط رسل و رسایل در دوستی
کوفت خلیفه بغداد با رسول وی برعایت احترام و تجلیل سلوک نمود خواند امیر گوید که سبب دوستی خلیفه با وی
این بود که جلال الدین انکار بر دین نیاکان خود نموده جمیع کتب این طایفه را سوخت لکن اسمعیلیه این قول را قبول
ندارند علی ای حال والی گیلان بخلیفه نوشته بود که جلال الدین خواهش دارد خواهر وی را خطبه کند خلیفه در جواب
نوشت که این وصلت فخر شریف ترین خاندانیست که در حوزه مملکت یافت شود جلال الدین را در ایام حکومت
جنگی اتفاق نیفتاد مگر با حاکم عراق و او نیز در جنگ اول چنانکه معمول بود بطریق معهود بدست فدائیان مقتول گشت
بروز فتوحات چنگیز خان در آن اوقات بود و جلال الدین ایلچی بماوراء النهر فرستاده دم ایلی و انقیاد زد و دو سال
دیگر بدیگران پیوست در تواریخ ایران مسطور است که جلال الدین مردی بود نیک بخت و کریم الطبع و همچنین گویند که
وی در حسن اندام و صباحت منظر از ابنای زمان خویش امتیاز داشت بعد از وی پسرش علاء الدین محمد که
در آن وقت در سن ده سالگی بود وارث مسند پدر گشت و چون بر سریر فرمانروائی متمکن گشت جمعی از

رؤسای ملت را که امنای حضرت بودند بهانهٔ مسموم ساختن پدر معدوم ساخت اگرچه چنین مینماید که بجهت ریاست
مسند در معرض انتقام در نیامد لکن علاوی سبب نفور خلق گشته پیروان از وی روی گردان شدند و بدین سبب
مالیخولیائی صعب بروی طاری گشت لهذا وزرا مصلحت چنان دیدند که بجهت استخلاص از آن حالت خواجه
نصیر الدین طوسی محمد بن حسن که از معارف حکمای عصر و در حکمت و ریاضی و هیئت سرآمد ابنای روزگار
بود بصحبت وی طلب دارند و خواجه در آن اوان در سنجار بود نسبت آنچه کردند باین امر راضی نشد لاجرم
حکمی از علاء الدین بحاکم قهستان صادر شد که این کار را بانجام رسانند روزی خواجه در باغهای قریب شهر
تفرج مینمود که دید چند نفر با اسبی وور او را گرفته اشارت کردند بر آن اسب سوار شود و پیش از آنکه کسی خبر
شود از نیمه راه بطرف قهستان گذشته بود و والی قهستان با وی در غایت توقیر و تجلیل سلوک نمود و هزار با معذرت
از آن حرکت خلاف خواست و تا مدتی طویل او را در قهستان نگاه داشت و خواجه در آن ایام اخلاق ناصری را بنام
ناصر الدین عبد الرحیم که نام والی قهستان بود تصنیف کرد و چون علاء الدین بدست یکی از خدام خویش بقتل رسید
پسر وی رکن الدین معروف بخورشاه جای او گرفت و خورشاه بعد از حرکت مذبوحی در مقابله بلاکو خان از
پای در آمد منقول است که در آن واقعه قریب صد قلعه از قلاع این طایفه در معرض تسخیر و تخریب آمد و متجاوز
از دوازده هزار نفر از ایشان عرضهٔ تیغ گردید تاریخ استیصال و قلع و قمع این طایفه را میتوان از آن روز گرفت
اگرچه قدری از ایشان تا زمان شاهرخ میرزا حکومت مختصری داشتند و والی گیلان ایشان را بکلی برانداخت
و از آن زمان باز گاهی اسمعیلیه ایالت و ریاست نداشته اند طائفه بهره که فی زماننا بدا در هندوستان
غالباً بتجارت روزگار میگذرانند از اسماعیلیه هستند و اگرچه هنوز همان عقیده را که امام حاکم علی الاطلاق
دارند اما اثریکه بر اجتماع طایفه قوی دست مترتب شد از مشتی ضعفا و کسبه که نه قوت و نه مکنت ایشان
اقتضای شرارت میکند مأمول و متوقع نیست

باب ۱۲ دوازدهم

در بیان تسخیر لشکر مغول ایران را و سلطنت هلاکو خان و اعقاب و انسال او در ایران

تموچین پسر یکی از خانان طوایف مغول بعد از تحمل مشاق بسیار و تکالیف و زحمات بیشمار بر جمیع دشمنان
خویش ظفر یافته در سن چهل و نه سالگی اونک خان که سردار طائفه قرایت بود شکست داده باتفاق خوانین

ذکر احوال چنگیز خان

تاتار بر مسند خانیت متمکن گشت و اونک خان پس از آنکه چهل هزار نفر از عساکرش عرضهٔ شمشیر گشتند روی ادبار به
رتافته بجانب نایمان پناه برد و در آنجا بعده هلاک شد در روز جلوس تموچین خواتین مغول در محل تولد وی قرلتای
نمودند و تموچین برخواسته بزبانی فصیح و خیالی فسیح خواتین تاتار را مخاطب ساخته و بعد از تقریر خطبه بر نمد
سیاه که بجهت وی گسترده بودند نشست پس خطیبی از جانب خلق بر پای خاست و او را خطاب کرده از لوازم
آداب جهانداری و رعیت پروری یاد آوری نمود و از آن پس هفت نفر از خواتین تموچین را برداشته بر تختی
رفیع که در میان مجلس نصب بود نهادند و بروی بخاقانیت سلام کردند و جمیع حضار مجلس از اعالی و ادانی *
چنانکه رسم آداب حضور خواقین بزرگ و اظهار اطاعت رعایا بود نه دفعه زانو زدند و او را چنگیز خان
خواندند هلهلهٔ شادی بر فلک اثیر رسانیدند نسب چنگیز خان از اکابر قبایل تاتار است ولی خوشامدگویان
زاد وی را تا بکان آسمان میرسانند باین نوع که گویند النقوا که نسب به بولدوز خان میرساند از شعاع آفتاب
حمل بر داشته و چنانکه خود دختر زاده بود سه پسر زائید و چنگیز خان نسب به بوذنجر که یکی از آن پسران است میرساند
در حبیب السیر مسطور است که النقوا در خواب دید که شخصی نورانی نزد وی میآید و آن نور را دیگران نیز دیدند
و پسران وی را فرزندان نور نامیدند   بالجمله شرح صادرات افعال و واردات احوال چنگیز خان درین
مختصر نگنجد لکن ذکر یاسا و رسومی که این پادشاه بزرگ بجهت نظم لشکر و ضبط کشور نهاده است خالی از فایده
نیست اگرچه قوانین ملکی وی پس از وی جاری نماند الا اینکه قواعد لشکری بر همان نهج که او احداث کرد در
جمیع اعقاب و انسال او جاری بود بیشتر رعایای وی پرستش اصنام مینمودند لکن بر همه حکم بود که ستایش
صانع قدیم و خلاق و بندگی قادر علی الاطلاق نمایند در وضع عبادات کسی را سختی نبود هر کس هر نوع پسندیده
دانستی خالق خویش را ستایش نمودی و همچنین مقرر نمود که هیچیک از خواتین و امرای تاتار را نرسد که بخود نام
خاقان گیرند مگر اینکه مجلسی منعقد شود و در آن مجلس جمعی از روسای قبایل بخاقانیت وی اتفاق آرا کنند
چنانکه در جلوس خود معمول داشتند و قدغن کرد که هیچکس بر خویش القاب قرار ندهد و او را بجز یک لقب
که خان یا خاقان باشد زیاده خطاب نکنند و امر کرد که با ملتی که قبایل تاتار یک دفعه جنگ کرده باشند صلح ننمود
مگر وقتی که بقید تسخیر و متابعت آید و هر یک از رعایا نوعی بخدمت حکومت مشغول بودند تا آنکه از فنون
سپاهیگری عاری بودند در سال چند روز مقرر بود که بجهت فایده مملکت کار کنند و در هر هفته کار یکروز حق
پادشاه بود و در باب سرقت اگر متاعی بود که قیمتی داشت سارق را بقتل میرسانیدند و اگر جزئی بود تازیانه
میزدند با اینکه اگر دزد راضی میشد نه برابر قیمت آن چیز را میگرفتند و هیچ مغولی از ملت خود خدمتکار نمی توانست
گذاشت و این یکی از قوانین مهمه است زیرا که هم بر جلادت و هم بر عدد سپاه می افزاید و همچنین سبب این میشود

مجری

که سپاهیان در محافظت اسرای خود بکوشند تا بکار خدمتهای پست و جزئی بدارند تعدد ازدواج در مذهب ایشان
جایز بود لکن فرزندانی که از زن تولد میشدند بر فرزندان کنیزان رجحان مینهادند اگرچه فرزند کنیزان را نیز عزیز
میداشتند سزای زناکاران قتل بود و مگر یکی از قبایل را که عادت چنان بود که زنان خویش را با حباب برسم
عاریت میدادند بر قبول این حکم انکار کردند لهذا ایشان را استثنا کرد لکن فرمان داد تا کسی آن طایفه را
احترام نکنند و باستخفاف با ایشان سلوک کنند و از جمله امور بسیار مهمه قطع نزاعهائی بود که در میان قبایل
تاتار اتفاق می افتاد و یکی از اسباب قبیل این امر مواصلت و مناکحت طرفین بود و چنگیزخان بجهت
تقویت همین معنی فرمود که در صورت فقدان فرزند حی عقد مناکحت مابین فرزندان میت ببندند و نسبت
قرابت بر همان وضع که در حال حیات طرفین محقق میشد گویند تا هنوز این رسم در میان مغول تاتار جاریست
عقدنامه را نوشته در آتش می اندازند باین عقیده که دود آن باطفال رسیده و در عالم دیگر زفاف خواهند
این است بعضی از اصول قواعدی که او نهاده است قوانین وی کامل نیست لکن بحال جمعی که بجهت ایشان
وضع شده است مناسبت تمام دارد و قوانین مزبوره را اعقاب و احفاد وی که بعد از وی بمعارج سلطنت
ارتقا جستند رعایت مینمودند احتمال دارد تا زمانی که سلاطین مغول بدین اسلام درآمدند جاری بود یاسای
لشکری وی نیز نقلی ندارد لکن بجهت عساکری که در تحت حکم وی بودند خوب بود و سپاه منقسم به تومانهای
متعدده میشد و تومان عبارت از ده هزار است و هر تومانی را سرداری معین و هر تومان منقسم بده قسم میشد
و هر فوجی را سرهنگی و همچنین هر فوج منقسم بده دسته و هر دسته منقسم بده جوقه که هر دسته عبارت از صد
و هر جوقه ده نفر باشد و بر هر دسته و جوقه یک یوزباشی و ده باشی مقرر و جمیع صاحب منصبان از امیر تومان
تا ده باشی امثان ثبت و متکفل امور رتبه خود بودند و بجهت هریک از چهار پسر خود اردوئی مقرر نموده بود
که هر اردوئی متضمن چندین تومان لشکر بود و در باب غنیمت که از غنیم بدست می افتاد نظم و نسق نهاده
بود و کسی بدون حکم غارت نمی توانست کرد ولی چون حکم صادر میشد هرکس آنچه بچنگش می افتاد دیگری را در آن
تصرفی و مدخلی نبود و در این باب سرباز و سردار مساوی بودند عساکر چنگیزخانی از ششصد هزار متجاوز بود
و هرگز بیکار نمیماندند یا مامور به پیکار بودند یا مشغول شکار و شکار ایشان از پیکار با دشمن صعب تر بودی یکی از
یاساق چنگیزخان این بود که از مارچ تا اکتوبر کسی هیچ جانوری از هیچ قسم شکار نکند پس میدانی وسیع بجهت جمیع سباع
و وحوش معین نموده لشکر بمسافت صد میل در اطراف بیابان متفرق میگشتند بنوعی که دایرهٔ بزرگ احداث
میشد و بعد از آن با دقت و احتیاط هرچه تمامتر از هر سو نخجیران را رانده از وسعت دایره میکاستند و بتدریج
بر ازدحام جانب مرکز می افزودند و چون قریب به نخجیرگاه میشدند لشکر از هر طرف صف کشیده را

قانون و قاعدهٔ شکار کردن چنگیزخان

خلاص به جانوران می بستند و این کاری بود بس مشکل زیرا که بر حسب حکم خان نمی توانستند جانوران را بکشند چون بیکان معین میرسید نا تختی سهمت خان بر بالای بلندی نصب میکردند چنانکه مشرف بر شکارگاه بود و جوانان هر قبیله بجهت اظهار جرأت و جلادت در آن جا حاضر میشدند احیانا خود چنگیز خان دست و پنجه بخون شکاران می آلود و اولامیفرمود تا تو نقیان با سایر رعایا مشغول شکار شوند و تمام فصل زمستان بدین نوع صرف میشد و درین دو فایده بود یکی آنکه مردان بر تحمل مشاق و مصایب بر تکالیف عادت میکردند و دیگر آنکه چنگیز خان را بدین سبب معیار بهره جلادت و مقدار عزم و رشادت سپاهیان و امرا معلوم گشتی پس جمعی از شاهزادگان صغار در پای تخت خان زانو زدندی و ابقای بقایای جانوران را درخواست کردندی خان ملتمس ایشان را باجابت مقرون داشته بر جان سایر جانوران بخشودی و علامت ظاهر شده صفها از هم گشاده گشتی و جانوران بهر سمت گریختندی اول قصد چنگیز خان بعد از جلوس بر سریر خانیت تسخیر جمیع ممالک تاتار بود و آخر بعد از چند جنگ عظیم بمراد فایز گشت پس از آن بتسخیر ممالک خطا از وجهه همت ساخته آن بلاد نیز بعد از دو جنگ که در هر دو فتح دیده بود مفتوح شد خطا بنا بر مورخین اسلام عبارت از هفت یا بقول بعضی پنج پرگنه که در شمال چین واقعست و ممالکی است که متصرف چنگیز آمد یکی از اهالی فرنگستان که در قرن سیزدهم عیسوی با تضمنات سفر کرده است مینویسد که کمبالو پای تخت خطاست و شهری عظیم است و بیست و چهار میل دور آن است لکن شک نیست که این محوطه شامل باغات خاقان و امرا هم هست کمبالو شهری بود در کنار رودی که از وسط یکی از بهترین ممالک شمالیه چین میگذشت محرر پس از حبیب السیر نقل میکند که قبلا قاآن نبیره چنگیز خان بنای شهر خان بالغ را گذاشت و خان بالغ بمعنی جای خان یا پای تخت است اگر کمبالو تحریف خان بالغ باشد باید گفت که این اسم در اوقات مختلفه باماکن مختلفه داده شده است مع الحدیث تفصیل جزایی خاندان خوارزمشاهیه مرقوم گشت و جنگ بزرگی که مابین چنگیز خان و سلطان جلال الدین در کنار آب سند واقع شد استیصال این خانواده را تکمیل کرد گویند که چون شکست بر سلطان افتاد اسپ در آب دریا انداخته از رود عبور کرد و در حینی که در موجه بحر ذخار شناور بود با تیر فار اشکاف دشمنان را خسته میساخت چنگیز خان از آن جلادت تعجب کرده حکم کرد کسی او را تعاقب نکند و روی بفرزندان خویش نموده گفت خوشا حال پسری که اینش پدر است هر که از چنین مهالک نجات یابد از هزار گونه دیگر باک ندارد عاقل کسی است که با چنین دشمن هرگز غافل ننشیند از صدمت لشکر چنگیز خان تمام ممالک ایران رسید و چنگیز در اواخر ایام حیات از رود اتک تا دریای روم و از سواحل بهر و لگا تا صحاری چین و از خلیج عجم تا سیبریه بر جمیع بلاد حکمران بود و خرابیهای وی در اطراف زمین بیرون از حد وصفست لکن چون نقله اخبار این پادشاه

مورخان اهل اسلام اند و چنگیز از مذهب ایشان خارج است احتمال دارد تعریفاتشان خالی از اغراق نباشد
نوشته اند که چون بخارا بتصرف لشکر مغول درآمد علما و زهاد ملت را بعنف کار ادانی خدام میفرمودند یکی از مورخین
گوید کتابخانه های شهر را اصطبل اسبان نمودند و کتابها را در معرض تلف و تضییع درآوردند و قرآن را
در زیر دست و پای اسبان انداختند القصه گویند چنگیز خان در اواخر عمر از کرده پشیمان شد و اراده
کرد که تعمیر بسیاری از بلاد که پایمال عسکر قیامت اثر وی شده بود بپردازد لکن پیری و ضعف که دو علامت صحیح
وصول هادم اللذات اند او را مانع آمد چون آثار موت در خود یافت فرزندان و اقارب خویش را جمع و
باتفاق با یکدیگر و رعایت یاسا و یاساق که نهاده بود وصیت فرمود گویند یک تیر بایشان داده فرمان داد تا
بشکنند و چون یک تیر بسهولت شکسته شد پس چند تیر منضماً بایشان داده همان حکم کرد چون از شکستن آنها
عاجز شدند فرمود نفاق و اتفاق ملت را همین مثل است که چون نفاق ورزند بسهولت دستخوش مصائب
شوند و چون اتفاق آرند دست تطاول اعدا از ایشان کوتاه باشد همه سر اطاعت بر زمین نهادند و
بقبول وصایای او میثاق بستند پس دمی چند شمرد و ناچیز شد بنجره جهان گفت کاو نیز شد هفتاد و سه
سال عمر کرد و بهر یک از چهار پسر خود مملکتی وسیع بمیراث گذاشت اگرچه چنگیز را پسران دیگر بسیار بودند لکن چهار
پسر در ایام حیات وی بمناصب ارجمند و بعد از فوت بمعارج سلطنت ارتقا یافتند گویا سبب اینکه از طرف
پادر بر سایر فرزندان رجحان داشتند زیرا که در همه خواتین پنج نفر باعزاز و اکرام امتیاز داشتند و از آن پنج برته
قوچین دختر دینویان که این چهار پسر از وی بودند بمزید عنایت و رعایت مخصوص بود بالجمله چنگیز خان ممالک
دشت قبچاق را به پسر بزرگ خود جوجی خان گذاشته لکن جوجی خان چند ماه قبل از فوت پدر بعالم دیگر شتافت
و پسرش باتو خان وارث امارت گشت و بعد از آن بتسخیر بلاد پرداخته روس و بلغار را مسخر کرد و لشکر بصفحات
فرنگستان کشیده در پولند و مراویا و دالماطیه خرابیهای بسیار نموده بخیال تسخیر قسطنطینیه بجانب بلاد هنگاریه
شتافت لکن لشکر مرگ بر سرش تاخته بعالم دیگرش فرستاد و بعد از فوت چنگیز پسر بزرگش اوکتای در بلاد تاتار
و ممالک شمالیه چین بر مسند خانیت متمکن گشت و او پادشاهی بود بصفات حمیده و ملکات پسندیده
موصوف و برأفت و مروت و سخاوت و فتوت معروف بر زخم درونهای خسته که از تیر بیداد پدرش
مجروح بود مرهم نهادی و همواره در ایام سلطنت تخم محبت در زمین دلها کاشتی و داد نیکنامی دادی در
مجاری امور و مصالح جمهور از رای رزین و عقل پیش بین برادر خود جغتای که بر فرط امانت و دیانت و وفور فضایل
از سایر ابنای چنگیز خان امتیاز داشت استعانت جستی و اگرچه بحکم وصیت چنگیز خان فرمانفرمائی بلاد ماوراءالنهر
و بلخ و بدخشان و کاشغر به جغتای مفوض بود ولی وی از جانب خویش نواب بدان اراضی فرستاده خود در

معاونت

وفات چنگیز خان در ۶۲۴ رمضان جغتای [illegible] سر [illegible] افتاد و رعایت اتفاق و اعلاء سلطنت بجیال علم سلطنت برافراشت

مصاحبت و مرافقت اوکتای بسر بردی و اوکتای قاآن نیز بچشم احترام چنانکه تلمیذ باستاد و یا مرید بمراد نگرد در وی
نگریستی و در تجلیل و توقیر وی مبالغت فرمودی نه تنها قاآن بلکه اهالی تاتار نسبت بوی در مقام عقیدت و ارادت
بوده اند و دلیل قوی بر این معنی اینکه یکی از قبایل تاتار نام وی بر خود نهاده و خویش را الوس جغتای خوانده و هم تاکنون بدان
نام معروفند و همچنین فصیحتر و نیکوترین زبان اتراک را جغتای گویند از آن رو که وی بتهذیب و تنقیح زبان پرداخته دیگران
را نیز ترغیب و تشویق نمود. علی الجمله ممالک ایران و خراسان و کابل بر سبیل دیار جغتای بتولی خان مقرر شد
لکن سه سال بعد از فوت چنگیز او نیز متعاقب پدر رفته چند پسر یادگار گذاشت که از ایشان دو نفر غایت
اشتهار دارند یکی منکو قاآن که بعد از کیوک خان پسر اوکتای در ممالک تاتار بر مسند خاقانیت برآمد و دیگر هلاکو
خان که بعد از فتح تمام ایران بجانب مغرب در حرکت آمده بقیه دولت خلفای عباسیه را برانداخت آورده اند
که چون هلاکو خان از جانب منکو قاآن بتسخیر ایران مأمور گشت صد و پنجاه هزار سوار کار دیده در رکاب وی بود و
از جمله اسباب تهیه سفر و تجهیز عسکر هزار خانوار مغول از ارباب حرفت و صنعت بود که کارشان ترتیب
و تعمیر آلات حرب و اعداد و استعمال ادوات حرق بود و اول کار وی در ایران چنانچه مذکور شد استیصال ملاحده
اسماعیلیه و استخلاص خواجه نصیر الدین طوسی است که این معنی جمیع اهالی مملکت را قرین امن و اطمینان و رهین [illegible]
ساخت گویند که در خلاصی نصیر الدین فرحی بر وی دست داد و او را بمصاحبت خویش نگاهداشته و همواره در
در غایت اعزاز و اعظام با آن فیلسوف بزرگوار سلوک نمودی منقول است که هلاکو بعد از تسخیر ایران عزم قسطنطنیه
کرد اما نصیر الدین وی را از این اراده مانع آمده بفتح بغداد تحریص نمود و چون منجمی مشهور بود گفت حکم کواکب است
که ریاست از آل عباس بخاندان چنگیز نقل شود بنا علیه هلاکو فسخ عزیمت نموده رایت اقبال وی بجانب بغداد
در اهتزاز آمد و بر وی بهانه بجهت جنگ یافته شد باین معنی که گفتند بر مستعصم لازم بلکه واجب بود که در استیصال
ملاحده که دشمنان خدا و خلق بودند لشکر تاتار را مدد دهد و چون این معنی از وی صورت نگرفت لیاقت امارت
مؤمنین ندارد و بهادران مغول بجانب بغداد در حرکت آمدند و چنانچه جمعی از مورخین برآنند مستعصم فریب
وزیر خود را خورده در استعداد حرب نکوشید و خواست که سدی از لعنت در مقابل حریفی که هم بر وی و هم
بر دین وی بخندید بربندد عادتاً مورخان هر ملک از دست رفتن مملکت را نسبت بخیانت اشخاص
میدهند نه بضعف حکومت تقریباً جمیع مؤلفین اهل اسلام برآنند که ابو طالب وزیر مستعصم شیعه بود و بسبب
تعدی و اجحافی که بر این طایفه میرفت با خلیفه عداوت میورزید و خلیفه را خواب خرگوش داده تا وقتی که شد
آنچه شد ولی بر کسی که تدبر در امور دارد واضح است که اینگونه چیزها اسباب خرابی بغداد و در دست سپاه
مغول نمیشود و فتح بغداد و قتل اکثر سکنه آن ملک کشته شدن مستعصم و [illegible] تسخیر بقیه بلاد ایران و جزیرة العرب.

و شامات که همه در یکسال اتفاق افتاد سلطنت را از خلفای عرب بامرای تاتار نقل کرد که این دولت و ملک میرود دست بدست در باب عدد قتلی در واقعه بغداد ایرانیان اغراق غریبی مینویسند از هشتصد هزار منقول است که عدد مقتولین رسید چنانچه از موج خون آب دجله زیاد شد در هنگامه گیر و دار مغولان در جزیرة العرب برکس سر مکاوحت سخت کرد و پای مشاجرت پیش نهاد چون دستگیر گشت بعقوبتی وی را بالا کردند که مزیدی بر آن متصور نبود از جمله قلعه میافارقین که از اضلاع دیار بکر است چون در معرض حملات مغول در آمد اهل قلعه پای ثبات فشردند و پس از آنکه بسبب قحط و عدم آذوقه قلعه مفتوح گشت اهالی را علی الفور از شمشیر گذرانیدند و ملک تا یا بقولی ملک اشرف حاکم آنجا را تا چندروز بشکنجه و عقوبت مینمودند و هنگام غذا گوشت از بدن وی بریده در دهانش مینهادند اخبار اینگونه اعمال در اطراف بلاد منتشر گشته دیگر کسی را یارای مقاومت نماند و قلعه ها بود که بدون منازعت مفتوح میشد القصه هلاکو بعد از فتوح مزبوره عزم بلاد تاتار کرد از آرزو که خبر فوت برادرش منکوقاآن رسید و تخت خانیت از وجود خانی شایسته خالی بود اما بسبب شکستی عظیم که یکی از امرای لشکر وی که ببلاد شام فرستاده بود از ملک مظفر سیف الدین امیر مصر رسید سلب فسخ عزیمت او شد و بعد از آنکه امور شام را سرانجام داد بجانب آذربایجان نهضت کرده مراغه را محط رحال و مامن رجال ساخت مراغه شهری خوش وضع و در زمینی خصیب واقع است و رود که چکی که منبع آن کوهستان سهند است از قریب بدیوار میگذرد و بدریاچه ارومیه که در همان حوالی است میریزد آب آن رودخانه صاف و گوار است و تا هنوز مراغه بخوبی آباد است و در آذربایجان بعد از تبریز شهری بآن معموری نیست و رودخانه جغتی نیز که از کوهستان کردستان بر میخیزد از نزدیکی مراغه بمسافت چند میل گذشته بدریاچه ارومیه میریزد و اطراف آن رود مشتمل بر مراتع خصبه و چمنهای خرم و مرغزارهای پرآب و علف است هلاکوخان اواخر عمر را چنین بنیاد نمود که شایسته خواقین عظام است بپایان رسانید و از اقصی بلاد ممالک وی حکما و اصحاب نجوم در حضرت وی جمع بودند از آنجمله رئیس خواجه نصیر الدین بود که در ترحیب و تعظیم وی مبالغه نمودی بفرمان وی خواجه نصیر در مراغه رصد بست و مقرر رصد بر زبر کوهی خورد و قریب بشهر است سر کوه را مسطح ساخته و بران طرح رصد انداخته بنیان آن هنوز باقیست و استخراج زیج ایلخانی از آن است پس صاحب در باب رصد مزبور از حبیب السیر نقل میکند که در طرف شمال مراغه بر زبر پشته رفیع بنای رصد خانه اشتغال نمود مشتمل بر تماثیل اشکال افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر موهومه و صور و بروج دوازده گانه و آن رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که هر صباح پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالای سطح عتبه می افتاد و در بروج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میگشت و صورت کره زمین و تقسیم ربع مسکون به

۲ کمال

۲ بدو

صحیح ... آب جغتو است ... آب تغاتو ... در دریاچه ارومیه ...



نقشه شهر مراغه که در آذربایجان واقع است نزدیکی تبریز

اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلده و علیت جزایر و بحار جهان روشن و مبرهن گردید که هیچ چیز مشتبه نماند و بواسطه حرکت اوج آفتاب میان زیج ایلخانی و زیجات پیشین در طالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد نا تمام بود که کوکب طالع هلاکو خان بنقاطع رسیده اجل موعود از مرصد تقدیر کمین گشاد و امهال هلاکو در مراغه و بقول صاحب حبیب السیر از مراغه کوچ کرده در منزل جغتو رحلت بدیگر سرای گزید پسرش اباقاخان بحکم وراثت صاحب تخت و رایت گشت و او پادشاهی بود که عقل و شجاعت و رحم و عدالت باهم جمع داشت اول مطلب او این بود که خرابیهائیکه در زمان پدرش از دست اداری سپاه بعباد و بلاد رسیده بود باصلاح آرد و باین سبب قانونی بر جهت حرکات عساکر احداث و در اجرای آن قدغن اکید فرمود و در ایام حکومت دو جنگ بزرگ با لشکر تاتار کرد یکی با برکه خان که از نسل جغتا بود و از دشت قپچاق با لشکری گران بکرجستان رسیده کنار نهر کر را مضرب خیام ساخت لکن پیش از آنکه طرح جنگ اندازد و چنگ اجل گریبانش گرفته کار بروی تنگ ساخت و چند سال بعد از آن واقعه براق اوغلان که هم از نژاد جغتای بود با جنودی نامعدود از جیحون عبور کرده اضلاع خراسان را بر باد نهب و یغما داد و در نزدیکی هرات مابین او و اباقا جنگ سلطانی * واقع شده شکست بروی افتاده سلامت در گریز دید از سر تیز روی بر تافت بنابر قول صاحب حبیب السیر جنگ اول قبل از فوت هلاکو واقع شد و بسبب مصیبتی که در آن جنگ روی نموده اندوهی عظیم بر ضمیر ایلخان استیلا یافت علاوه بر آن شکستی که در شام به سپاهی که مصحوب برادرش منکو تیمور فرستاده بود رسیده و حیلهائیکه مابین امرای دربار خویش ظهور نمود در اواخر عمر صفای وقت اباقا را مکدر کرد جمعی برآنند که شمس الدین وزیر ویرا مسموم ساخت و سبب این بود که بعضی از حساد و اعدای وزیر در حضرت پادشاه درجه اعتبار حاصل کرده بنوعی که نزدیک بود که پای وی را از دست وزارت چندین ساله بلغزانند بنابر این شمس الدین بدان امر اقدام نمود در شمایل اخلاق و مکارم صفات و محامد ذات اباقاخان اتفاق کلمه ائمه تاریخ مشرق است ولی بعضی برآنند که در اواخر ایام حیات در شرب خمر افراط میکرد چنانچه از حبیب السیر منقول است که از کثرت شرب صحت مزاج وی روی در تراجع نهاد و عارضه قوی بر مزاجش طاری گشت روزی در حالت ضعف بر کرسی افتاده بخواب رفته بود که در اثنا غرابی آواز داد و او را بیدار ساخت از آن صورت تطیر نموده چنان واهمه بروی مستولی شد که در حال جان بداد از جمله افاضلی که معاصر وی بودند جلال الدین مشهور برومی است و اگر چه تولدوی در بلخ بود ولی در اناطولی نشو یافت و همچنین شیخ سعدی شیرازی گوید که بصحبت اباقاخان رسیده است نام اباقاخان در اهالی غرب بیشتر مشهور است دختر میکائیل قیصر روم را که نامزد پدرش هلاکو بود وقتی بمراغه رسید که هلاکو عروس حیات را وداع گفته بود ولهذا اباقاخان او را خطبه نموده بسرای برد و این کیفیت و مرابطه وی با بعضی از سلاطین فرنگستان در محاربه بشام و مصر

خواجه نصیر الدین طوسی در تاریخ هلاکو گوید [illegible]

مدت عمر هلاکوخان چهل و هشت سال و دوران سلطنتش ۹ سال بود

مدت سلطنت اباقاخان هفده سال بود

سبب این شد که او را عیسوی دانستند لکن دلیلی خواطرخواه براین مطلب نیست و محقق است که در باطن هرچه عقیده دینی
بود هرگز در ظاهر اقرار باین شریعت نکرد بعد از فوت اباقا امرا جمعی کرده و برادرش تکودار را به پادشاهی اختیار
کردند گویند که وی در جوانی دین عیسوی قبول نموده و غسل تعمید یافته و نام نیکولا بر خویش گرفته بود ولی مصلحت ملکی
یا عقیدت باطنی سبب شد که دین محمدی را بر کیش عیسوی اختیار نمود و خود را احمد خان نام گذاشت و چنان
در مذهب جدید اظهار تعصب کرد که حکم داد تا جمیع کلیساها و معابد نصاری که در اطراف و اکناف مملکت بود
خراب و عیسویان را از محوطه مملکت اخراج نمایند اما این تدبیر سبب زوال وی شد امرای مغول اگرچه عیسوی نبودند
ولی سالها با این طایفه در دوستی زیسته و کینه مسلمین نیز علاوه گشته شکایت بدربار قبلا قاآن بن منکو قاآن
که در آن وقت بر وساده خاقانیت ممالک تاتار متکی بود بردند نایره غضب قاآنی را بحرکت آوردند و اول
کسیکه شاکی شده بود برادر خود سلطان احمد بود و احمد ازین معنی مطلع شده برادر را بقتل رسانید و همچنین برادر
زاده خود ارغون را نیز گرفت اما ارغون بمدد امرای مغول استخلاص یافته سلطان احمد را از تخت محروم و از
عمر مأیوس ساخت ولی نام سلطنت بر خویش نگرفت تا اینکه خبر فوت احمد خان بتاتار رسیده از قبل قبلا قاآن
منشور پادشاهی ایران و عربستان و شام بوی رسید از عهد ارغون خان بن اباقاخان چنان وقایعی در دست
نیست شمس الدین را که از کار دست کشیده باصفهان رفته بود و از آنجا خیال عزیمت هندوستان داشت
طلبیده و دوباره بر سر کار آورد اما هنوز بر امری قیام نکرده بود که حساد وی بر ارغون مسجل نمودند که شمس الدین
پدرش را زهر داد و بنابرین او را بجلاد سپردند چنین مینماید که دلیلی واضح بر تقصیر وی نیست و قتل او سبب طعن
و ملامت بر سلطان گشت بعد از قتل شمس الدین امیر بوقا که خصم وی بود چنان صاحب اقتدار گشت که سودای
پادشاهی پخته در صدد آن برآمد که آزمایشی کند اما پیش از آنکه بتجربت رسد بتخته اش کشیدند پس از وی شخصی یهودی
که در تاریخ اهل شرق بسعد الدوله مشهور است و در مبادی حال طبیب بوده بسبب حسن محاورت و آداب
معاشرت در خاطر ارغون رسوخی پیدا کرده بود پای بر دست صدارت نهاد و بکمال اختیار و اقتدار کار صدر
کرد در ایام وزارت وی عیسویان را کار بالا گرفت و کوکب اقبال مسلمین راجع گشت تا کار بجائی رسید
که اهالی اسلام را در هیچ کار معتبر مداخلت نماند بلکه حکم شد که در دربار شاهی حاضر نشوند و چون پاپای روم نکولای
چهارم سفرا بدربار ارغون فرستاد و تا اظهار امتنان از عنایات ایلخان نسبت به پیروان دین مسیح نماید یکی
از مؤلفین اسلام مینویسد که مؤمنین ازین معنی برخویش لرزیدند که مبادا خانه مقدس کعبه را کلیسای نصاری
کنند اما فوت ارغون قطع بیم و امید طرفین کرده و هنوز بدنش سرد نگشته بود که گرم گرم خون سعدالدوله ریخته
شد چون ارغون از معموره وجود بمطموره عدم خرامید و از زیر اورنگ در زیر سنگ خفت جمعی از اراذل کجاتو

مدت سلطنت سلطان احمد دو سال و سه ماه بود

[illegible]

[illegible]

برادرش را که در آن زمان والی آناطولی بود استدعا کرده بمهام سلطنت دعوت نمودند و او نیز به تعجیل استعجال
بسمت تبریز که مقر خلافت و پایتخت ایلخانان بود عنان برگاشت و اگرچه در هنگام ورود جمیع اعیان دولت و ارکان
ملت او را استقبال کرده اظهار اطاعت نمودند الا اینکه معلوم بود که بسیاری از امرای مقتدر با آن امر راضی نبودند
مقولات که پادشاهی بود با مروت و رأفت لکن تن آسان بودی و بعیش و عشرت میل مفرط داشتی و در
مصارف اسباب لهو و لعب اسراف و تبذیر نمودی چون از زحمت اکراه داشت زمام مهام مملکت را
در دست وزیری نهاده و چون مایل بمصاحبت زنان بود دست تعدی بزنان و دختران رعایا دراز
کردی و بسبب بی مبالاتی در خرج در قلیل مدتی خزانه مملکت را بر باد داد فی الحقیقه سلطنت کیخاتو که نه نامی داشت
و نه دوامی قابل ذکر نیست مگر بجهت یک امر که در زمان وی اتفاق افتاد و آن این است که چون مصارف بیهوده
وی خزانه را یکباره خالی ساخته و علاوه قرض بسیار بر ذمه وی جمع شد چنانکه بجهت مخارج سرای سلطنت تحصیل وجه
ممکن نبود یکی از عمال خزانه تدبیری اندیشید که بعوض سیم و زر کاغذ در مملکت رواج دهد بسط این مقال و شرح
این اجمال آنکه عزالدین مظفر که یکی از عمله‌داران خزانه و بحذاقت و شیطنت چنانکه از شریر که لقب اوست معلوم
میشود ضرب المثل آن زمانه بود اظهار کرد که مصلحت در آن است که بدستور ولایت چین کاغذ در عوض زر رواج
یابد و چون در جمیع محال بیع و شری و تجارت رایج گردد جنس سیم و زر تمام بدون آنکه بکسی زیان رسد و اصل خزانه
عامره و سلطنت را خیالی آید و دستگاهی جدید پیدا شود لهذا وزیر کیخاتو و صاحب منصب مزبور ابتدا با وزیر خاقان
چین مشورت نموده مطلب را بعرض پادشاه رسانیدند پادشاه محتاج بدون رویت این رای پسند افتاد
فرمان صادر شد که کسی استعمال طلا و نقره ننماید اعم از اینکه در معاملات و داد و ستد تجارت باشد یا اسباب و
ادوات صناعت مگر وقتی که بجهت سلطان ضرورت پیدا کند و حکم شد تا در هر شهری از شهرهای ایران چاو خانه
بنا نهند و چاو بمردم دهند و همچنین حکم دادند تا زرگران و زردوزان و صرافانی که بدین سبب از کار باطل
مانند وظیفه سالیانه بجهت ایشان مقرر شود که از چاو خانه دریافت کنند و چاو کاغذ پاره بود مربع مستطیل که
بر آن کلماتی چند بخط ختائی نوشته و در هر طرف آن کلمه شهادت و لفظ ایرنجین تورجی که بنا بر قول حبیب السیر
و صاحب تاریخ وصاف چنین مینماید که لقبیست که خواقین ختا سلاطین ایران را بآن خطاب میکرده اند و بعد
و در میان کاغذ دایره کشیده و در آن از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف چاو مرقوم و ایضا سطری چند که مضمون
آن تاریخ ظهور چاو و اینکه هر کس از رعایا قبول نکند چنانکه باید بیاسا خواهد رسید مسطور بود و این کیفیت در سال هزار
دویست و نود و چهار عیسوی واقع شد و بیست سال قبل از این تاریخ یکی از اهالی فرنگستان که در دربار خاقان چین
بود مینویسد که رواج مملکت بپول کاغذی است و از این معلوم میشود که از زمانی که فرزندان چنگیز خان در این دیار

بوده اند چاو رواج داشته است لکن چنین مینماید که بعد از چند سال موقوف شده است و پس از تقریبا صد سال
ازین مقدمه قلت نحاس در مملکت بحدی رسید که خاقان بر آن شد تا تجدید این رسم کند ولی هیچ چه از پیش نرفت
چینیان گفتند که اقتضای فهم رزین و عقل شریف آن نیست که مبلغی فلز وزین با پاره قرطاس خفیف سودا شود
بالجمله اجرای قائمه کاغذ بجای وجه مسکوک در مردمی که در غایت تربیت و ترقی و حکومتی که در نهایت قوام و اقتدار است
مطلقا موقوفست باعتماد خلق بر استحکام پایه و استعداد مایه و اعتبار بر دیانت و امانت حکومت نه قهر
و غلبهٔ حکام و از تمهید این مقدمه معلوم میشود که اجرای قائمه اگرچه در حکومت قوی و قویم و مملکت آزادی سبب
سهولت در معاملات و داد و ستد در تجارت است الا اینکه در سلطنتی که بنیان آن متزلزل و خزانهٔ آن خالی
است حتیا اینگونه امور بدترین جمیع بلایا است و در ملتی مانند مردم ممالک چین که پادشاه را قریب بپایهٔ
خدائی میرسانند و وضع قوانین بیشتر بجهت رعایت سلطان است نه حمایت رعیت و مردم هم
بحسب عادت و هم بسبب تربیت خود را بنده میدانند پیغام اجبار مثل اینکه اگر کسی قبول نکند معاقب خواهد
بود احتمال دارد تا چندی بگوش مردم فرو رود لکن در مملکتی مثل ایران که همیشه اسباب حکومت ناتمام و بد وضع
بوده و مردم همیشه در طبیعت نوع آزادی دارند که هرگز از سرکشی و شورش خالی نیستند فقط اظهار چنین مطلبی
کفایت است که پادشاه بسیار معتقد را اخراب کند پس جای تعجب نیست که گیخاتو که بالطبع تن آسان و بی ثبات
بود چون خبر شورش مردم را بشنود خوف و هراس بروی دست یابد بالجمله بد بیر مزبور هیچ چه از پیش نرفت و تا سه
روز بیشتر قائمه جاری نبود صاحب دلکشا گوید که مظفر که مبدع این بدعت بود پاره پاره کردند اگرچه آتشی
بود که هنوز نیفروخته فرونشست لکن سبب بی اعتمادی وضیع و شریف نسبت بسلطان گشت و بعد از چند ماه
بایدو خان یکی از نبایر هلاکو بسبب اذیتی که از وی دیده بود بروی خروج کرده گیخاتو پس از حرکتی مذبوح مانند اسیر
کشته و جمعی از امرا که از اعمال وی ناراضی بودند بقتل وی اتفاق نموده نخل حیاتش را از پای در انداختند بایدو خان
فقط چند ماهی سلطنت ایران کرد غازان خان بن ارغون خان بروی خروج کرده از زبر سریر بزیر خاکش کشاند مورخان
معاصر وی گویند که بایدو قصد وی کرده و او بجهت حفظ خود این کار کرد در هر صورت چون خصیم از میان
برخاست در روز جلوس وی قریلتای جمع شده چنانکه رسم خانان بزرگ از نیاکان او بود بسلطنت وی
اتفاق کلمه و ایتلاف جمله نمودند و وی در همان مجلس امرا را مخاطب ساخته بعد از تقریر مواعظ دلنشین خاطر
نشان ایشان کرد که اراده وی آن است که اعوجاج حکومت را تعدیل نماید و در اصلاح امور رعایا سعی کند
و امور مزبوره صورت پذیر نخواهد بود مگر بمدد و معاونت ایشان و اگر از کسی عملی بر خلاف اراده او ظهور کند
بعقوبت شدید و یاسای سخت معاقب خواهد گشت الحاصل از فوت هلاکو تا جلوس غازان خان مملکت در قبضه

[illegible]

اقتدار

ابدا جمعی از امرای مقتدر بود که فی الحقیقه هر یک دعوی سلطنت میکردند و یا بواسطه متصل در هرج و مرج بود یاسا و
تزک چنگیزخانی بر طاق نسیان نهاده شد و آن کمهائی و حسن اداری حکومت و نظم و نسق شدید که موجب حفظ
رعایا از تعدی و تطاول دیگر است و بهمین واسطه تمامی سلطنت ظلمه را در مذاق ایشان گوارا دارد و دیگر ایران
کلّی از میان رفته از سلطنت جز نامی نمانده بود و مقدمه قوانین غازانی که بجهت اصلاح مفاسدی که در ایام *
پادشاهی دو پادشاه سلطان ضعیف العقل نابینا بود نوشته شده است بهترین شاهدیست که از آن استنباط
توان کرد که تا چه پایه فساد ناحیه پایه ارتفاع یافته بود و این پادشاه عاقل عادل احیای یاسای چنگیزی نموده و قواعدی
چند کامل و جامع بجهت ترفیه عباد و تنظیم بلاد و عموم فواید نصف و شمول عواید عدالت بنیاد کرد و در
باب جمع مالیه و انقسام اراضی بجهت اقطاع و مدد معاش عساکر و بنای کاروانسراها برای مسافران و اصلاح
چاپارخانها بجهت صاحب منصبان و چاپاران حکومت در جمیع اطراف ممالک محروسه و قلع و قمع قطاع
الطریق و تعیین عیار سیم و زر و تعدیل مکاییل و اوزان قوانین نیکو احداث نمود و همچنین قوانین بسیار که همه قوا
تحت یک اصل جمع کرد بجهت صلاح و سداد رعیت و قوام و رشاد حکومت وضع نمود و بعضی از معتبرین مورخان
ایران قوانین غازان خانی را نقل کرده و سلاطینی که بعد از وی آمده اند هر قوانین مزبوره را کلیه موجب ترقی بلاد
و رفاه عباد دانسته اختیار کرده اند چاپارخانها سوای در بلاد عثمانی و بعضی از اطراف فرنگستان بر همان قاعده
تا امام که اوّل در ایران وضع شده است باقی است ولکن در ایران نیست شاید بسبب اختلافاتی است که در ادوار
در سلطنت این مملکت روی داد و چاپارخانهای ایران حال منازل چرا نیست که در هر یک چند اسب است و هر
کس حکمی داشته باشد با وی میدهند و تسا و انگو به پوستخانه اگر نظم و نسق چنانکه باید نداشته باشند با مدخلی تمام
الحاصل جنگهای اصلی غازان خان با سلاطین مصر بود و در آن اوقات باقتضای مصلحت وقت با سلاطین فرنگستان
دم دوستی زده از ایشان مدد خواست و پاپای روم که ملقب به بونیفاس هشتم است بواسطه رابطه که
با غازان خان اظهار نمود امرای ملت عیسوی را بجهاد دیگر ترغیب نمود و گویا بسبب همین ارتباط مابین پاپای روم
غازان خان بود که بعضی از محرّران فرنگستان را عقیدت این است که غازان از دین اسلام استوار نبود و جنگهائی
هم که غازان خان علی الاتصال با سلاطین مصر داشت که در آن ایام ایشان حامی دین پیغمبر عرب صلی الله علیه و آله
بودند تایید عقیده را نمود لکن محرّران اسلام در صدق عقیدت و رسوخ ارادت غازان خان شک ندارند
الا چنین مینماید که حق این است که امیر نوروز که امیری بزرگ و بکمالیت و جلادت معروف مابین طبقات
انام و مشهور جمهور خاص و عام بود غازان خان را در مبادی امر از استعداد وی گریز نبود با وی گفت که اگر
آئین مسلمانی را اختیار کند عروج وی بر سریر سلطنت ایران مشکل نخواهد بود و غازان خان این سخن را پسندیده

مقلد قلاده اسلام گشت و قریب صد هزار نفر از سپاهیان مغول نیز در قبول مذهب جدید با خود شریک ساخت
واین واقعه در هجدهم ماه جون سنه ۱۲۹۵ هزار و دویست و شصت و پنج عیسوی در فیروزکوه اتفاق افتاد و در جشنی
که در روز جلوس در قوریلتای داشت صدق عقیدت خویش را ظاهر ساخت و اول پادشاهی است ازین
سلسله که از اطاعت خاقان تاتار سر باز زده و نام ایشان را که از آن پیش بر وجوه دنانیر نقش میکردند از
سکه برانداخت و بجای آن فرمود تا کلمه شهادتین ثبت کردند و نتیجه این عمل آن بود که لشکری گران از مغول
بخراسان تاخت آوردند لکن امیر نوروز با آن لشکر مصاف داده بعد از آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از ایشان
در عرصه جنگ اجل گشت فرار بر قرار و گریز بر ستیز اختیار کرده دوباره از جیحون عبور کرده
سر خویش گرفتند و بعد ازین فتح کار امیر نوروز که هم سیاست کشور و هم ریاست لشکر با وی بود چنین
مینماید که روز بروز بالا گرفته تا بالاخره بجائی رسید که غازان خان از حرکات وی متوهم شده یا بسبب خوف
باطن بد باستیصال وی پرداخت بعضی از مورخین سبب قتل امیر نوروز و کفران حقوقی که از غازان خان درین باب
سر زد این طور مینویسند که غازان خان همیشه امیر نوروز را دشمن میداشت بجهة اینکه او را بر قبول دین اسلام مجبور
کرد و او قلبا از اسلام بیزار بود و همین معنی سبب جنگ غازان خان با سلاطین مصر بود و دلیل بر این معنی همه
بود که بیت المقدس را بتصرف عیسویان بدهد لکن همه وعدهایکه غازان خان با امرای ملت عیسوی کرد*
احتمال دارد که بسبب اقتضای مصلحت دولتی باشد نه میل و رغبت مذهبی با اهالی مصر جنگ داشت و در آن
جنگ بسلاطین فرنگستان ضرور بود لهذا هر چه میدانست که باعث میلان خاطر و جذب قلوب
ایشان میشود مضایقت نداشت که وعده کند مورخان اسلام بر آنند که جمعی از امرای مغول که هنوز بتبعیت
عیسوی یا بمذهب قدیم خود مایل بودند و هر چه کار اسلام بالا میگرفت عداوت ایشان باین مذهب
زیاده میگشت اتفاق کرده سبب قتل نوروز شدند در جنگهائیکه در بلاد شام نمود در مبادی امر نصرت و
فیروزی و یار بود ولی در اواخر نکبات تمام عارض حال لشکر او شده ازین سبب اندوه کثیر بر ضمیر وی استیلا
یافت و سبب قطع رشته حیات او گشته بعد از اندک مدتی در شهری که قریب ری بنیاد و نام آن را
شام غازان نهاده بود بسرای جاویدان رفت از نام شهر مزبور معلوم میشود که تا چه حد خیال فتح بلاد شام در
ضمیرش رسوخ یافته بود غازان قامتی قصیر و صورتی بغایت کریه داشت ولی ضمیرش خزانه کمالات
انسانی و منبع ملکات نفسانی بود چنانکه یکی از قسیسین نصاری که مدتی در دربار وی اقامت داشت بعد از
تفصیل وقایع یکی از محاربات وی با سلطان مصر و تعریف کفایتی و افر شهامتی با هر که از وی در آن جنگ
ظاهر شد مینویسد که محل تعجب است که چگونه این همه خصال نیکو و بزرگ در شخصی چنین خرد جثه و کریه المنظر
جمع

وفات سلطان محمود غازان خان در [illegible] یکشنبه [illegible] سنه [illegible]

باب ۱۲ ذکر سلطنت سلطان محمد خدابنده

جمع شده است بالجمله غازان خان بسبب حب جاه و تخت مقلد قلاده شریعت اسلام گشت لکن عمرش در
دوستی نصارا و دشمنی مسلمین گذشت و ازین سبب باید هیچ طایفه را بروی اعتماد نباشد زیرا که عیسویان
مشکل است که اعتماد بکسی کنند که بجهت حب جاه از دین برگشته باشد و همچنین مسلمین بطریق اولی بدین جهت
که سلوک او با دشمنان ایشان یعنی عیسویان علی روس الاشهاد بود اما با وجود این صورت عجیب آن است
که مورخان مشرق او را از کاملترین سلاطین مینویسند و مولفان غرب بر فوت او افسوس میخورند ازین سبب که تا
لت و منشاد مذهب عیسوی ویرا امیدا سند لکن گویا این افسوس بجهت این باشد که او آخر سلطانی بود از ایران
که علی الظاهر در استرداد فلسطین مایل معاونت سرداران صلیب بود بعد از غازان خان ملکت برادرش
سلطان محمد خدابنده که نام ترکی وی الجایتو سلطان است در ایام سلطنت وی فقط جنگی در خراسان
با طایفه جغتائی اتفاق افتاد و شورشی هم در گیلان واقع شد تاتاریان را شکست لکن لشکری که بگیلان فرستاد
بود هزیمت یافتند و در آن جنگ قتلق شاه که در عهد غازان خان سردار کل عساکر و در جنگ شام امارت
جمیع سپاه بدو مفوض بود کشته گشت گویند سلطان محمد پادشاهی عادل بود و اول پادشاهی است از ایران
که مذهب شیعه اختیار کرد و فرمود تا نام دوازده امام پاک را بر وجوه دنانیر نقش کنند و تا هنوز نام
او در ایران بخیر مذکور است لکن گویا بیشتر بسبب مذهب وی باشد نه بجهت صلاحیت بعض شهر سلطانیه
از بناهای او است از اجداد نهاده پای تخت ممالک خویش نمود و بعد از وی جانشینان وی نیز آن
مملکت را دارالملک مقرر نمودند عمارات خوب در آن شهر بسیار بود و لی بهترین و عالی ترین آنچه باقی مانده
است قبر بانی آن است و آن شهر درین اوقات بکلی خراب است و از آبادی سابق آن قلیلی مانده است
قدری از قبر خدابنده هنوز برقرار است و از آنچه برقرار است معلوم میشود که عمارتی نیکو بوده است قطر عمارت
از صد پا بیش است و ارتفاع گنبد تخمینا صد و بیست پا میشود قبر در وسط گنبد است و قدری از سنگهای
رخام آن قبر هنوز باقیست لکن جمیع از حال کار بیرون است فتحعلی شاه که درین اوقات پادشاه ایران
است سرای کوچک تابستانی در آنجا ساخته هر سال با لشکر تا چند هفته در سلطانیه بجهت خوشی آب و هوا
بسر میبرد بعد از محمد خدابنده پسرش ابو سعید که ملقب به بهادر خان است در سن دوازده سالگی بر تخت نشست
در اوایل سلطنت او بسبب نزاع مابین امرا که مقدم ایشان امیر چوپان و امیر حسین گورکان بود اختلال بحال
ملک راه یافته بود و چون ابو سعید صغیر السن بود زمام حل و عقد امور جمهور بکف کفایت و قبضه درایت امیر
چوپان مفوض و موکول بود و امیر چوپان خواهر ابو سعید را بحباله ازدواج در آورده چنان نزدیکی کرد که غالبا اقتدار
وی با ابو سعید قدم بقدم میرفت اول واقعه که سبب تزلزل ارکان جلالت وی شد طغیان تیمور تاش پسر او

بود که در آن اوقات ایالت شام داشت امیرچوپان لشکری گران فراهم و بدفع وی تعجیل کرد لکن پسر بعوض اینکه با پدر در میدان رزم مقابلت کند از کرده پشیمان گشته خود را بر پای او انداخته از گناه معذرت خواست پدر او را مقید نموده بسلطانیه برد و بحضور ابوسعید رسانیده جزای عمل وی را بخاطر او حوالت نمود ابوسعید ازین اظهار دولتخواهی چوپان خوشنود گشت که تیمورتاش را عفو نموده دوباره ایالت ممالک شام باو واگذار نمود چندی بعد ازین واقعه چوپان بخیال ازدیاد اقتدار خویش افتاده دختر خود بغداد خاتون را با امیرحسین که از امرای مغول بود عقد بست بغداد خاتون را صاحب منظری تمام و ابوسعید او را دیده و در هوای او دل از دست داده بود لهذا چون عشقش بر عقل غلبه جست متمسک برسمی که در میان مغول بود که اگر پادشاه بخواهد زنی را نکاح کند شوهر آن زن باید وی را طلاق گوید گشته بخواستگاری بغداد خاتون فرستاد لکن نه پدر و نه شوهر دختر باین معنی راضی بودند و چون هر دو از امیران مقتدر بودند مجبور کردن ایشان ممکن نبود چوپان چون دید که این صورت سبب خرابی و رسوائی خاندان است بخیال اینکه سفر و غیبت هوای دختر را از سر ابوسعید بیرون کند او را برانداخت که بجانب بغداد حرکت کند و امیرحسین را با بغداد خاتون بسمت مراغه که پرگنه ایست در سمت بسیار رود ارس فرستاد اما عشق ابوسعید روز بروز سمت ازدیاد می پذیرفت و چون دید که چوپان بخواهش وی تن در نداد با وی بنای عداوت گذارده تا بالاخره او را مجبور کرد که طغیان کند جنگ واقع شد و چند دفعه بخت یاری چوپان نمود اما بالاخره از پای درآمده پناه بیکی از امرای خراسان برد و او چوپان را گرفته بقتل رسانید امیرحسین دید که چاره نیست مگر اینکه دست از منکوحه خویش بشوید لهذا بعد از اندکی از گذشته شدن پدر اسباب عروسی دختر فراهم آمده پای بحرم سلطنت گذاشت و چنان رسوخی در مزاج سلطان پیدا کرد که خرابیهائیکه بسبب قتل پدرش بخاندان وی رسیده بود تعمیر کرد ابوسعید اگرچه ضعیف العقل و تن آسان بود اما چنین مینماید که شجاعت و شهامتی زایدالوصف داشت چون شنید که لشکری از دشت قبچاق بعزم تاخت و تاراج ممالک از سمت شیروان در حرکت است بر جناح استعجال بدان صوب شتافته لکن هوای آن اطراف بامزاجش موافقت نکرده تبی عارض گشته بیمار گشت و هم بدان در گذشت جسد او را بسلطانیه برده در مقبره مدفون ساختند میتوان گفت که این پادشاه آخر سلسله ایست که از نسل هلاکو سلطنت کرده اند چند نفری که ازین خانواده بعد از وی بر سریر سلطنت پای نهادند فقط از پادشاهی نامی داشتند و بعلاوه امرا بر وفق مصلحت خود هر کرا میخواستند بر کاخ می نشاندند یا در خاک می کشاندند معزالدین ارپاخان در سنه هزار و سیصد و سی و پنج عیسوی تاج بر سر نهاد و بیجاه سلطنت کرد و در سنه هزار و سیصد و سی و شش حیات را وداع گفت موسی خان در همین سال بر تخت برآمد دو ماه پادشاهی کرده عزل شد

محمد شاه

این بیت سرگذشت [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]

وفات سلطان ابوسعید بهادرخان در ۷۳۶ اتفاق افتاد مدت سلطنتش نوزده سال و ایام حیاتش سی و دو سال بود

م

محمد خان در همین سال بتخت نشست و تقریبا دو سال پادشاه بود و در سنه ۱۳۳۸ هزار و سیصد و سی و هشت کشته شد
ساتی بیک خواهر سلطان ابوسعید را شیخ حسن چوپانی در همین سال بسلطنت برداشته و او را بجهان تیمور عقد بست
جهان تیمور در همین سال از تخت برآمده سلیمان خان بر جایش برآمد و او نیز در هزار و سیصد و چهل و چهار ملک را
گذاشته بدیار دیگر رفت نوشیروان در همان سال صاحب سررشته جمعی امور چنین که تفصیل وقایع مبارزه
امرا می کنند از این سلاطین یکدو روزه ذکری نکرده اند و از امرائیکه در آن ایام اختلال و هرج و مرج بمدارج عالیه
ترقی کرده اند معظم ایشان پسران چوپان حسین کوچک و اشرف بودند حسین بدست زن خود که حریف او را قید
کرده بود از قید حیات رست اشرف نیز عمر و امارت را در جنگ جوی با جانی بیک خان حاکم دشت قبچاق
که با لشکری گران بایران تاخته بود باخت چون بعد از فوت ابوسعید ظلم و بیداد پسران چوپان نسبت بخانه
داده او از حد گذشت جمعی از ایشان سلامت در فرار دیدند از آنجمله حسین بزرگ پسر اغون چند سال بعد از فوت
ابوسعید ببغداد رفته و آن شهر را بتصرف آورده بنیاد حکومتی کوچک نهاد و عمرش بجهت اینکه حکمش بر اطراف
بغداد روان شود در جنگ و جدل گذشت ولی قبل از آنکه بمقصد فایز شود درگذشت پسرش اویس فتوحاتی که
پدرش شروع نموده تمام کرده بر جمیع بغداد و متعلقات آن فرمان روا گشته و علاوه از شمشیرش
تا آذربایجان و خراسان رسید مقارن فوت اویس امرا بجهت ربع رباع وراثت اتفاق کرده پسر بزرگش
حسن را بقتل رسانیدند و حسین برادرش ملقب جلال الدین بر خود گرفته بر مسند ایالت نشست مشهور است
که حسین را سیرتی نیکو بودی و عدل و انصاف دوست داشتی بالجمله احمد برادر دیگرش بدعوی تاج و تخت
با حسین مصاف داده او را به پدر و برادر ملحق ساخت و ملک را متصرف شد احمد حاکمی بیدادگر و غدار
بود و بالاخره اعمال شنیع وی رعایا را مجبور کرده با میر تیمور تظلم برده استخلاص خود را از وی خواستند و چون باین
سبب از ملک آواره گشت تا امیر تیمور در حیات بود همیشه حرکت مذبوحی میکرد و تا بعد از فوت امیر تیمور خواست
کوششی کرده ملک از دست رفته را بچنگ آرد ولی پیش از آنکه عروس مقصود را در کنار کشد چنگ اجل گریبان
گیرش گشته قرا یوسف که از امرای ترکمه قراقوینلو بود او را گرفته روانه ملک عدم ساخت از زمان رجوع کوکب
اقبال خاندان هلاکو خان تا هنگام فتح ایران بدست امیر تیمور گورکن فارس در قبضه تصرف جمعی از حکام بود که
ایشان را آل مظفر خوانند از آنروز که مبارز الدین محمد ملقب بمظفر سر سلسله ایشان بود و این سلسله هفتاد و
هفت سال در فارس حکومت داشتند و هفت نفر از ایشان بمسند ریاست نشست. اول مبارز الدین
محمد مظفر دوم پسرش شاه شجاع سیم شاه محمود بن مظفر چهارم سلطان احمد بن مظفر پنجم شاه منصور
بن مظفر ششم شاه یحیی بن مظفر هفتم شاه زین العابدین بن شاه شجاع دو نفر آخر فقط چند ماهی

حکومت کردند بر ذکر تاریخ ایشان فایده مترتب نیست زیرا که بر عادت معهود قتل است و جنگ شاعر شیراز خواجه حافظ که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است در وقتی که امیر تیمور آن ملکت را از تصرف شاه منصور انتزاع نمود صحبت امیر دریافته باحترام و نوازش آن پادشاه بزرگ اختصاص یافت از تاریخ آل مظفر چنان معلوم میشود که از فوت سلطان محمد خدابنده دیگر خانواده هلاکو خان را بر فارس دستی نبوده است از روز جلوس ابوسعید منازعاتی که در مابین امرا اتفاق افتاد سبب ضعف حکومت گشته غالبا بر ضلعه بدست یکی از امرای مقتدر علی الاستقلال بود بدیهی بود که مملکتی در چنین حالت در مقابله لشکر تاتار و پادشاهی مانند امیر تیمور که مبارزی چون او در کره خاک نیفتاده است مقاومت نمی توانست کرد

باب سیزدهم ۱۳

در باب صادرات افعال و واردات احوال امیر تیمور گورکان و فتح او ایران را و ذکر سلاطینی که از نسل او در این ملک سلطنت کرده اند علی الاتصال.

امیر تیمور را بسبب نقصانی که در خلقت داشت تیمور لنگ گویند مؤلف تاریخ وی گوید که تولد او در جائیکه موسوم بسبز است در حوالی شهر کش واقع شد و کش دار الملک ضلعه ایست بهمین نام بعد از جلوس بر مسند جهانبانی تیمور آن را ییلاق یعنی محل تابستانی خویش قرار داد و آن را شهر سبز نام گذاشت و تا اکنون بهمین نام اشتهار دارد و تخمینا بمسافت یکصد و سی میل بسمت مشرق بخارا و قریب سی میل از طرف جنوب و مشرق سمرقند واقع است پدر وی قبیله یا شعبه از قبیله برلاس بود که در تحت حکومت خانان تاتار بودند و آبا و اجداد او وزرای جغتای پسر چنگیز خان بوده اند مورخان خوشامدگو نسب وی را با نسب چنگیز خان ملحق نموده.

او را از نسل بوزنجر میدانند میرخواند سلسله نسب او را بدین نوع مینویسند که امیر تیمور بن ترغای نویان بن برکل نویان بن امیر ایلنگیر نویان بن انجل نویان بن قراچار نویان بن امیر سوغوچیچن بن امیر ایرودمجی نویان بن قاچولی نویان بن تومنه خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومنین بن بوقاخان بن بوزنجر خان بن آلانقوا از این جا به نسب چنگیز خان پیوسته و از آلانقوا بترک بن یافث بن نوح میرسد بالجمله اختلال و اغتشاشی که بعد از اولاد و احفاد جغتای در مملکت ماوراءالنهر واده و منازعات و محاربات امرا بر سر تقسیم مملکت

دادند

و توزیع سلطنت این خانواده با ترقی تیمور مناسبتی تمام داشت چون تغلق تیمور خان که امارت بدخشان و کاشغر داشت
و ادعای قرابت بخانوادهٔ چنگیزخان بلاد ماوراء النهر را بوراثت حق خود میدانست بآن صفحات لشکر کشید
امیر تیمور در آنوقت جوان و اوّل ظهور جلادت و کفایت وی در این واقعه بود و شرح این مقال آنکه عم وی
حاجی برلاس که امیر قبیله و والی کش بود از خبر حرکت تغلق تیمور خان هراس بر وی مستولی گشت که بجانب خراسان
گریخت تیمور عزم کرد که با خان کاشغر ملاقات کرده اظهار اطاعت کند باین خیال که یا چنانکه خود در تزوک
میگوید بجهت استخلاص ملک از تاخت و قتل و غارت یا بامید اینکه بسبب اطاعت بدون مقاومت
دوستی قوی برای خود پیدا شد و در این باب در تزوکی که از وی منقول است مینویسد که درین امر از پیر خود کسب الهام
نمودم ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم علی علیه السلام سؤال کردند که هرگاه آسمانها کمانها گردند و در میهای آن
کمان باشند و حوادث تیرها شوند و آدمیان هدف آن تیرها گردند و تیر انداز خدای باشد جلّ جلاله
آدمیان بکجا گریزند خلیفه در جواب فرمود که آدمیان را است که در خدا گریزند پس ترا است که در
این وقت در تغلق تیمور خان گریزی و تیر و کمان را از دست وی بگیری و از رسیدن این جواب قوی دل
گشتم و رفته تغلق تیمور خان را دیدم انتهی　　در هر صورت این تدبیر سبب ارتفاع پایهٔ شهرت و اتساع پایه
دولت او گشته و در اندک وقتی محل اعتماد تغلق تیمور خان واقع شده بنا بر قول مؤلف تاریخ وی حکومت کش
و بنا بر قول خود چنانکه در تزوک مینویسد حکومت ماوراء النهر را باو مسلم داشت و خود بسبب خبر طغیان رعایا که بوی
رسیده بود بجانب ممالک خویش بدخشان و کاشغر مراجعت نمود لکن چندی طول نکشید که معاودت نمود و جمیع
ممالک ما بین سیحون و جیحون را تسخیر کرده پسر خویش الیاس خواجه را بر آن بلاد فرمان روا ساخت و تیمور را وزیر و مشیر
وی مقرر ساخته سرداری لشکر آن صفحات را بوی تفویض نمود لکن بعد از چندی سر از اطاعت وی پیچیده و سنوات
عدیده علی الاتصال در معرض مخاطره و مهالک در آمده و ارتکاب شداید و مقاسات عجیبه نموده هم در آن اوقات
تجاربی که حاصل کرد و بدان تجارب مالک همه روی زمین گشت تفصیل مشاق و اخطاری که بوی رسید اگر چه
مختصر ذکر شود باز مجلدی مخصوص باید گویا بجهت مقاومت با نوائب زمان از مادر زاده بود و همان رشد و
حکمت و عقل و شهامت و شجاعت که سلطنت ویرا اختصاص هم در ایام جوانی سبب امتیاز وی از دیگران گشت
و بیشتر این ایام آوارگی در اطراف ملک خویش میکشید و از هر طرف موت در عقب وی بود و هم اتفاق
می افتاد که با وی از صد نفر بیش بودند و بسیار که با وی یک نفر هم نبود　لکن در هر حال امیر قبیله بود و دو
بهای آن بسیار داشت　　دشمنان وی می دانستند که اگر بر قتل وی اقدام کنند یا او را بدست
دشمن قوی بسپارند خون او بدون انتقام نخواهد خفت　　　بالجمله در جمیع مهالک و مشاق

چنین میفرماید که هرگز یأس بوی دست نداد و دوستان وی هم در وقتی که در نهایت سختی و پریشانی بود مرد زنان
بزرگ بودند چنانکه خود در تزک گوید و همگی با من چهل سوار بودند اما همه اصیل و اصیل زاده و امیرزاده بودند و
تنگری تعالی را شکر گفتم که در چنین پریشانی همچنین مردم بی زر و بی توشه آمده همراهی و اطاعت مرا قبول میکنند
و با خود گفتم الله تعالی را با من کار بسیار است که این نوع همسر را مطیع ساخته بعد از فوت تغلق خان چون پسرش الیاس
مجبور شد که بکاشغر رود کار تیمور روی به بهبودی نهاد و بسیاری از دوستان و اقارب نزد وی پیوستند و هم کیفیت
منضم شدن بعضی از احباب خود را در تزک مینویسد که هنوز از دعا فارغ نگشته بودم که فوجی از دور نمودار
شد که از برابر بلندی میگذرد و من سوار شده از عقب آن فوج در آمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که
ایشان چه مردم اند و ایشان همگی هفتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم بهادران شما چه کسانید ایشان گفتند
ما نوکران امیر تیموریم که بطلب امیر میگردیم و اینک وی را نمی یابیم من بدیشان گفتم که من هم یکی از نوکران امیرم
چه میشود که شما را راهبری کرده با امیر برسانم یکی از ایشان اسب خود را تاخته و رفته خبر بسرداران برد که راه
بری یافته ایم که ما را با امیر تیمور رساند ایشان عنان اسبان خود را کشیدند و حکم باحضار من نمودند و ایشان
سه فوج بودند سردار فوج اول تغلق خواجه برلاس بود و سردار فوج دوم امیر سیف الدین و سردار فوج سیم
توبک بهادر چون نظر ایشان بر من افتاد بیخود شده از اسبان خود پیاده شدند و آمده زانو زدند و رکاب
مرا بوسیدند من هم از اسب فرود آمدم و هر کدام را در بغل گرفتم و مندیل خود را بر سر تغلق خواجه نهادم و
کمربند خود را که بسیار پرکار و زربافت بود بر کمر امیر سیف الدین بستم و جامه خود را بر توبک بهادر
پوشانیدم ایشان رقت کردند مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و بجمعیت نماز را ادا کردیم
و سوار شده و آمده بصورت نزول نمودیم و مجلس ساخته طوی دادیم انتهی تیمور را با امیر حسین که یکی از امرای
متقدر ماوراء النهر بود قرابتی نزدیک و مودتی تمام بود و منظور هر دو این بود که دشمنان مملکت را از میان
بردارند و چون الیاس مجبور شد که بکاشغر رود در مراجعت بادی مصاف داده وی را شکست دادند
لکن الیاس چندی نکشید که معاودت نموده و امرای مزبور را شکستی فاحش داد چنانکه سلامت جز در گریز
ندیدند اما مقاومت و ثبات اهالی سمرقند و مرگ و میر ما بین اسبان اردو الیاس را مجبور ساخته
بطرف ممالک خویش رفت و از رفتن وی بلاد ما بین سیحون و جیحون از ظلمه اجانب خالی ماند چون پای
الیاس از میان در رفت نزاع ما بین حسین و تیمور افتاد مصائب زمانه ایشان را با هم دوست ساخته
و قرابت آن دوستی را استحکام داده بود زیرا که خواهر امیر حسین در حباله تیمور بود اما امروز که دشمن رفع
و نوائب دفع شد اتفاق دو طبیعت متضاده از قبیل محالات بنمود و امیر حسین را خشونت طبع و بخل و

و حرص شره و مزاج استیلا داشت میخواست که جای ضرر هائیکه بوی رسیده بود از اخذ و جلب بطور تعدی پر کند و کسانی را که ازین سبب بفقر و فاقه و احتیاج افتاده بودند تیمور بقدری که در حیز امکان داشت همیشه مدد و معاونت بمعاش مینمود منقول است که تیمور جواهر آلات و زرینه که متعلق بزوجه خود خواهر امیر حسین بود بعضی از اشراف و اکابر ملک که از قطال امیر حسین بحال خراب افتاده بودند بخشیده تا بدان رفع ضرورت و احتیاج خویش نمایند و امیر حسین ایشان را جریمه کرده آن جواهر را بهای جریمه از ایشان گرفت ازین قبیل وقایع اتفاق افتاده منضم باختلاف طبیعت طرفین گشته موجب ازدیاد وحشت مابین شد تیمور را باندیشه تغلب متهم کردند و او اگر چه چنانکه باید از آن تهمت ابراء ساحت خویش نمود اما اثر آن از خواطر وی محو نگشت و در همان اوقات فوت زوجه امیر تیمور که خواهر امیر حسین بود اتفاق افتاده بکلی علاقه مابین را قطع کرد چندی بعد ازین قضیه تیمور بهانه دفاع لشکری معتد به جمع کرده جنگ مابین شروع شد در ابتدای حال بخت مساعد طرف مخالف نمود ولی چون پریشانی بغایت رسید تیمور بیک نوع بهادری که غالبا در تاریخ عالم مثل آن نشان نداده اند دست از حریف برد و از همین کار معلوم میشود که این مرد تا چه حد مستجمع جهات حیل و تدبیر و تا چه پایه صاحب جرات و تهور بوده است و آن این است که از جمله قوایدی که امیر حسین را دست داد تصرف قلعه قرشی بود امیر تیمور در تزوک می نویسد که ازین جهت غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم بعضی امرای من کنگاش دادند که رفته بجنگ قلعه را مسخر کردانم من کنگاش گرفتن قلعه قرشی را چنین کردم که اگر خواهم بجنگ مسخر کردانم مبادا چشم زخمی بلشکر من برسد کنکاش درین دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا خواطر قلعه داران جمع شود و انگاه برگشته ایلغار کنم و شبیخون بقلعه برده مسخر کردانم لهذا کوچ نموده متوجه خراسان شدم چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده متوجه قرشی بود قافله سالار آن کاروان ارمغانی بمن آورد من از احوال امرای خراسان از وی پرسش کردم و رفتن خود را بولایت خراسان اظهار نمودم و ایشان را رخصت نمودم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در کنار آب مقام نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر رفتن مرا بقلعه رسانیدند لشکر امیر حسین خوشدل شده بساط عیش و عشرت گستردند چون این خبر بسمع من رسید از لشکر دو صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کار کرده آزموده جدا ساختم و از آب گذشته ایلغار کردم و در موضع شیرکنت رسیدم و یک شب و یک روز مقام کردم و از آنجا ایلغار کرده در یک فرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم و فرمودم که چند نردبان بریسمانها باهم بسته طیار سازند درین وقت به خاطرم رسید که خود تنها رفته قلعه را ملاحظه نمایم چهل سوار بهادر همراه گرفته رو بطرف قلعه قرشی آوردم چون سیاهی حصار بنظر در آمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و مبشر و عبدالله که خانه زاد و بچگان من بودند همراه

گرفته وچون بکنار خندق رسیدم دیدم که خندق پر از آبست نظر باطراف کردم ترناوی که آب از آن بقلعه میرفت
و بر روی خندق انداخته بودند بنظرم در آمد اسب را به مبشر سپرده و از بالای ترناو از خندق گذشته بخاک ریز
قلعه رسیدم و خود را بدروازه رسانیدم دستی بر در زدم و یافتم که دروازه بانان در خوابند و پشت دروازه
را بخاک وگل انباشته اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جائیکه زینه و نردبان توان گذاشت دیدم
و مراجعت نموده خود را ببهادران رسانیدم و فوجی که در عقب مانده بودند با نردبانها رسیدند و همگی مسلح شده
و نردبانها را برداشته رو بقلعه آوردیم و از خندق بر روی ترناو گذشتند و زینها گذاشتند و بدیوار قلعه
برآمدند. انتهی چهل و سه نفر از ایشان را بحراست اسبان گذاشتند و صد نفر بسرداری عبدالله از زینه بالا
رفته در قلعه داخل شدند و قراولان را که در خواب بودند بقتل رسانیده دروازه را گشودند تیمور با صد نفر
دیگر داخل شد هنوز داخل قلعه نشده بودند که بجهت ترسانیدن دشمن در تاریکی شب با دبوق و کرنا گرد
روی بارک گذاشته دهشت عظیمی بمتحفظین و اهالی که از خواب جستند روی داده روی بگریز آوردند چون
میدانست که دوازده هزار لشکر دشمن قریب بشهر اردو زده اند چند نفر از اهالی و قراولان را عمداً رها کرده
تا بگریزند باین خیال که خبر وحشت آمیز اهل قلعه بایشان رسیده گمان کنند که جمعی کثیر در قلعه اند و بدین سبب
بمحاصره اقدام ننمایند لکن چون روز شد امرای امیرحسین را معلوم شد که کسانیکه بر قلعه شبیخون زده اند فقط
معدودی بوده اند عزم نمودند که بقدر امکان از پای ننشینند تا دوباره قلعه را بچنگ آورده خال ننگ
و عار را از چهره حال خویش و لشکریان محو سازند اعدا و طرفین چنان غیر مناسب بودند که محال مینمود که بهادرانی
که قلعه را بدان جلادت و مردانگی گرفته بودند نتوانند نگاهدارند اما اگرچه قلیل بودند لکن همه گرام و بهادران
بودند و امیر ایشان تیمور بود و هر حمله دشمن را بمردانگی رد کردند و هر روز علی الاتصال جمعی از بهادران از
قلعه بیرون آمده داد مردی میدادند و هنوز چند روزی نگذشته بود که اختلاف و نزاع در لشکر امیرحسین
پدید آمده یکی از امرا با فوج خود از ایشان جدا گشت و دیگران نیز بزودی صلاح در مراجعت دیدند و مقدار
کثیر از اسباب ایشان بچنگ بهادران افتاد و در این باب تیمور گوید بتجربه بمن رسید که غالب شدن بر
مخالفان نه از بسیاری لشکر است و مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه غالب شدن بتائید و تدبیر است
القصه آوازه تیمور بدین فتح بلند گشت و امیرحسین بهر حیله خواست حریف خود را بدام آرد ممکن نشد تا بالاخره
بنابر مصلحت طرفین و مخاطره که بسبب عداوت ایشان متوجه مملکت بود امر بمصالحت انجامید منقولست
که قبل از انجام این مصالحه تیمور چند جنگ با خصم خود نموده و در همه فیروزی ویرا بود و در یکی از آن جنگها است
که گویند تیمور لشکریان را خطاب کرده گفت بهادران امروز روز وجد و رقص مردان است بزم سرد مردان

ذکر سلطنت امیر تیمور گورکان

میدان رزم است و بهلهلهٔ ابطال و نعرهٔ کوس و کرنای آواز موسیقار و شراب خون دشمن بالجمله این مصالحت چندان
طول نکشید که باز بمنازعت و مکاوحت انجامید و بالاخره بقتل امیر حسین منجر شد منقول است که چون امیر حسین را
در این کارزار خیره سر گذشت و غنیم بر وی غالب شد درخواست کرد که او را بگذارند تا بقیهٔ عمر را بعزلت گذراند
تیمور مسئول وی را باجابت مقرون داشت شرف الدین که مورخ تاریخ تیمور است میخواهد پرده بر کار تیمور در
باب قتل امیر حسین بپوشد لکن پرده که او میپوشد بسیار نازک است گوید که چون امیر تیمور مسئول امیر حسین را اجابت
نمود امرا مصلحت ندیدند که بسبب این ترحم ملک را عرضهٔ مخاطرات کنند و نجات ملک و صلاح خلق را
در قتل وی دیده یکی از امرا که برادرش را امیر حسین کشته بود بقتل او مبادرت نمود اما این خود پیداست که اگر
چه امیر حکم نکرد ولی راضی بود بقتل دشمنی که از فوت او پادشاهی ملکش بوی منتقل شد بعد از آنکه مملکت ماوراء النهر
او را مستخلص و مستصفی گشته خالی از اغیار با عروس ملک دست در آغوش کرده پای بر سریر سلطنت نهاد و تا یازده
سال باستحکام بنیان حکومت و نظم و نسق امور و ضبط و ربط حدود و ثغور و همچنین بتسخیر بلاد کاشغر و خوارزم اشتغال
داشت بعد از سرانجام مطالب مزبوره عزم تسخیر خراسان از نهادش سر بر زد و ممالک خراسان در آن اوقات
در تحت حکومت ملک غیاث الدین بود و ملک غیاث بعد از آنکه حرکتی کالمذبوح کرده چون دید تاب مقاومت
ندارد از در اطاعت باز آمد تیمور بر جان وی بخشود لکن در هرات و سایر ممالکی که در قبضهٔ تصرف وی بود دست
تعدی بمال مردم دراز کرده آنقدر گرفتند که اهالی دیار را بقوت یکروزه محتاج ساختند بعد از آن قندهار و
کابل مسخر وی گشت لکن بعضی از قلاع مستحکمه درین بلاد و در اطراف و حوالی باید در مقابلهٔ وی ثبات ورزیده
باشند زیرا که منقولست که چهار سال انطفای نایرهٔ طغیان خراسان و فتح سیستان و مازندران طول کشید و جمیع
بلاد مزبوره با خاک یکسان شدند زیرا که سیل قتل و غارت مغولان تا آن زمان چنان بنیان کن بود که اطاعت اهالی
آنها باز بسر حدی توانند واقع شد بعد از آن که از قتل و تخریب و نهب و تعذیب این ممالک بکلی باز پرداخت
بعزم تسخیر ایران از جیحون عبور کرده بآسانی نسل هلاکو را که بضعف و نفاق و تن آسانی افتاده بودند از میان
برداشته سلطانیه را که مستقر سلطنت ایشان بود خراب کرد و پس از آن از رود ارس گذشته بگرجستان ترکتاز نمود و خان
لزگی و حاکم شیروان او را باطاعت گردن نهادند و در همان اوقات که خود درین صفحات بتسخیر و تخریب بلاد و
تضییق و تعذیب عباد مشغول بود سرداران وی کوهستان لرستان و قبایل الوار را که در آن اوقات قافلهٔ حاج را
تاخته بودند ادب کردند و در همین اوقات بدفع ترکمانانی که بقطع طریق و قتل و غارت در صفحات ارض روم
پای گرفته و دست تعدی و تطاول بمال و جان عابرین سبیل گشاده بودند کمر بسته قرا محمد که سردار و امیر آن طایفه
بود سلامت خویش در گریز دید شهر وان که مقر ریاست وی بود مفتوح شده بباد غارت رفت از آن پس

عزم استخلاص عراق عجم فارس و اصفهان نمود و حاکم آن بلاد در آن ایام سلطان زین العابدین بن شاه شجاع که یکی از آل
مظفر بود که بر فارس و اصفهان و بیشتر بلاد عراق فرمان روا بود و پدر وی شاه شجاع در ایام حیات با تیمور دم از
موافقت میزد و در حین نزع پسر خویش را بحمایت وی سپرد تیمور فرمان باحضار وی فرستاده زین العابدین
بعوض متابعت فرستاده او را بند کرد پادشاه مغول همین را بهانه کرده لشکر باصفهان کشید ظاهر شهر را
مضرب خیام و معسکر سپاه ستاره احتشام ساخت حاکم اصفهان عموی زین العابدین بود و چون ظهور کوکبهٔ
امیر را دید مصلحت در مقاومت ندیده اظهار اطاعت نمود امیر از این صورت پسند افتاده حکم کرد تا کسی
متعرض اهالی نشود و لکن مالی کثیر بر اهالی حمل کرد که توزیع نموده توجیه کنند و محصلان بتحصیل وجه مشغول گشته هنوز
قدری از مبلغ معین باقی نمانده بود که واقعهٔ اتفاق افتاد که سبب خرابی ملک و هلاک خلق شد و آن این است
که جوان آهنگری شبی بجهت تفریح خود طبلی کوچک مینواخت جمعی از اهالی بخیال اینکه طبل مغولان است که بتاخت
و تاراج شهر میروند جمع شده و در آنی خبر منتشر شد خلق را آتش غضب افروخته گشته بر مغولانی که در شهر بودند
حمله بردند و هنوز صبح طلوع نکرده بود که تقریبا سه هزار نفر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از آن دروازه‌ها را بسته
بمحافظت خویش مشغول شدند لکن مقاومت محال بود و چون این خبر به تیمور رسید نایرهٔ خشمش چنان بالا گرفت
که چشمش خیره و عقلش تیره گشت بعلاوه مصلحت در این یافت که چون ابتدای فتوحات ایران است یک
شهر را باید عبرت سایرین ساخت و حال بهانه بجهت اصفهان در دست است اصفهانیان بیچاره می‌
دانستند که مآل چیست لهذا آنچه توانستند پایداری کردند ولی فایده بر آن مترتب نگشت شهر بیورش
و غلبه گرفته و حکم بقتل عام و تاراج شهر صادر شد و همچنین امر کرد که هر سپاهی باید بعدد مخصوص سر بیارد
در تزوک گوید اصفهان را مسخر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را بدست ایشان سپردم و ایشان یاغی
شده داروغه را که بر ایشان تعیین کرده بودم با سه هزار کس از سپاه بقتل آوردند من هم حکم بقتل عام اهالی اصفهان
کردم انتهی شمار کشتگان محال بود و لکن هفتاد هزار سر بشمار درآمده که در میدان کله منار ساختند شرف
الدین علی که هم مورخ و هم متملق تیمور است نتوانسته انکار این ظلم کند لکن ذکر قتل عام را اجمالا نموده تفصیلی در باب
احترامی که تیمور نسبت بقبور علما و فقها نمود مینویسد الحاصل تیمور بعد از قتل اهالی و تاراج شهر و حوالی اصفهان عنان
عزیمت بجانب شیراز انعطاف داد سلطان زین العابدین را یارای قرار نمانده فرار نمود شیراز و تمام فارس
مسخر شد حکام یزد و کرمان و لرستان نیز اظهار ایلی و انقیاد نمودند لکن تیمور هنوز از عزل و نصب حکام و نظم و نسق
بلاد مفتوحه فارغ نشده بود که خبر حرکت توقتمش خان والی دشت قبچاق بسمت ماوراء النهر رسیده از روی ضرورت
بدار الصوب نهضت فرمود و بخیال دیگر در ضبط و ربط ممالک خود و بسط حدود و آن باقصی بلاد تاتار اشتغال ورزید

افواج

افواج منصوره اش بعضی بدیوار چین یورش برده و برخی در سواحل نهر ارتیش ورود و لگا شورش افکندند و چون
دیگر باره با یران معاودت نمود از راه مازندران رفته حکام آن اطراف و نواحی را منقاد حکم و مطیع فرمان
نمود و از انجمله فوایدی که بر خرابیهای او مترتب شد استیصال طایفه بود که نام فدائی بر خود گذاشته در ممالکی
که ما بین شمال و مغرب ایران واقع است بفتنه و فساد و قتل و غارت مشغول بودند و هیچ شک نیست که طایفه
مزبوره از سلسلهٔ اسماعیلیه بودند که شرح احوالشان در ابواب سابقه مرقوم گشت در ابتدای سال دیگر عطف
عنان بصوب بغداد داده جمعی از سپاه را از سمت آذربایجان و کردستان فرستاده و خود از طرف عراق
بجانب خرم آباد و شوشتر در حرکت آمد خرم آباد تقریبا با کرمانشاه پنجاه میل مسافت دارد مقام امرای
اکراد فیلی است در پای کوهی افتاده است و قلعه سنگی در وسط شهر بر سر سنگ چنانکه مشرف بر اطراف است
ساخته اند عرض شمالیش سی و سه درجه و سی و دو دقیقه است و طولش از جانب مشرق چهل و هفت درجه و چهل و
سه دقیقه القصه بعد از تسخیر بلاد مزبوره قلعه سفید را که ذکرش در شرح حال رستم مرقوم افتاد و کسی جز رستم
آن را فتح ننموده بود مسخر کرده جانب شیراز عنان برگشت شاه منصور پسر سلطان زین العابدین بعد از رفتن
امیر تیمور بماوراء النهر جای پدر گرفته و بیشتر از ممالکی که در سابق در تحت تصرف آل مظفر بود دوباره تسخیر کرده
بود چون خبر ورود عساکر تیموری گوشزد وی شد قریب سه چهار هزار سوار سراپا سلح جمع آوری نموده بمقابله
خصم شتافت و دو مرتبه بر قلب لشکر تیمور حمله برده بکلی شیرازه نظم ایشان را از هم گسیخته متفرق کرد و اینه
منقول است که منصور در آن گیرودار خود را به تیمور رسانیده تیغ حواله فرق وی کرد لکن شمشیر بر خود او کارگر
نیامد ولی چون بخت موافقت نکرد هنر مساعدت نتوانست نمود در وقتی که خود با جمعی بقلب سپاه تیمور
حمله برد فرماندو تا افواج جناحین نیز در حرکت آیند اما ایشان گریخته و او را در میان سپاه دشمن گذاردند
تا بالاخره از پای درآمده شاهرخ میرزا پسر تیمور سر وی را بریده نزد پدر برد شرف الدین که خود در آن
جنگ بوده مینویسد که شاه منصور شمشیر کین کشیده چون شیر خشمناک بیباک میآمد و هرچند خرد صواب اندیش
بهزار زبانش میسراید که بترس ارچه شیری ز شیرافکنان دلیری مکن با دلیرافکنان لکن بحکم سابقه نکبت اجل
پرده غرور بدیده بصیرت او فروگذاشت و در کوه پا تیله وقت نماز جمعه بر قلب سی هزار سوار ترک پرخاشجوی
حمله کرده و قشونها را برهم زده صف سپاه بشکافت و بکوتلها که در عقب لشکر وا داشته بودند رسید و از
آنجا عطف عنان کرده مانند اژدهای دمان روی بجنگ آورد و از چهره وی معلوم بود که امید از حیات قطع
کرده تیمور با جمعی از خواص ایستاده نظاره جلادت وی مینمود شاه منصور برا و حمله برد و تیمور خواست که خود با
نیزه بمقابله او شتابد بدیو لاد چوره که نیزه دار وی بود هزیمت نموده و تیمور با آنکه بیش از پانزده کس با او نمانده بود

از جای خود نجنبید تا شاه منصور برسید و دو نوبت شمشیر بر خود او رسانید لکن هیچ ضرر بدو نرسید و چون
کوه راسخ هیچگونه تغییر بوضع او راه نیافت عادل اختاجی سپر بالای سر وی گرفت و تماری سیاول کوششهای
مردانه نموده دستش بزخم شمشیر از کار باند انتهی و هم او گوید که آخر الامر میرزا شاه رخ با آنکه هفده ساله بود
بر منصور حمله برده و سر منصور را بریده نزد تیمور برده بپای پدر انداخت و ویرا تهنیت گفت تیمور پسران
و نوئینان را در کنار گرفته مراسم شکر الهی بجای آورد و ایرانیان روی بگریز آوردند شیراز مفتوح گشت
بقایای آل مظفر گرفتار و عرضهٔ شمشیر گشتند امرای لشکر بتمشیت ممالک مفتوحه مقرر شدند بر فرمان ایالت ایشان
بعوض آلتمغای پادشاهی شکل پنجه بسرخ می نگاشتند و این رسم سلاطین تاتار بود که هر شهر یکه بجنگ و غلبه بدست
میافتاد باین نشان امتیاز میدادند پس از تسخیر خطهٔ فارس لشکر قیامت اثر بجانب بغداد در حرکت آمد سلطان
احمد ایلخانی در آن اوقات امارت آن ملک داشت و چون رعیت از ظلم و بیداد وی بجان آمده بودند
در معاونت لشکر امیر تیمور دم موافقت زدند لاجرم او گریخته بغداد و مضافات آن ضمیمهٔ فتوحات تیمور
گشت و بعد از فتح بغداد عزیمت قلعه تکریت را وجهه همت ساخت و تکریت قلعه ایست قریب بدجله ما بین
بغداد و موصل و بر قله کوهی واقع و بحصانت بنیان و استحکام ارکان مشهور بعضی از مصنفین بر آنند که بانی
آن اسکندر است و بعضی دیگر نسبت بنای آن را بسلاطین ساسانیه میدهند علی ای تقدیر این قلعه از قلاع
قدیمهٔ روزگار است و در آن ایام حسن نام یکی از امرای دزدان یا از دزدان امرا بر آن قلعه مستولی گشته دست
تاخت و تاراج بر اطراف و حوالی گشاده و بدین سبب بنیاد دهشت و هراس در ضمایر ادانی و اعالی نهاده
بود چون خبر نهضت موکب امیر بدانصوب گوشزد وی گشت دانست که نه راه مفر است و نه جای مقر لهذا از
حیات مأیوس گشته بترتیب آلات دفاع و تجهیز اسباب جدال و نزاع پرداخت شرف الدین تفصیل وقایع
این محاصره را نوشته و احتمال دارد که چنانچه باید از عهده تقریر بر نیامده باشد ولی وضع کلی که عساکر تاتار قلاع
مصونه را محاصره و مفتوح میکرده اند در دست میدهد ملخص سخن وی آن که تیمور اول لشکر را آراسته گردانیده
بنواختن کوس جنگ حکم فرمود بعد از آن سپاهیان قلعه را احاطه کرده نقب زدن شروع نمودند و امر کرد تا
منجنیق ها و آلات سنگ اندازی نزدیک بدیوار های قلعه برپای کردند و خیمه خود را فرمود تا قریب بصفوف
یورش زدند تا خود بنفسه تحریص و ترغیب لشکریان نماید و حکم داد که بهر نوع هست قلعه را بغلبه بگیرند تسخیر قلعه
در نظر از قبیل محالات مینمود از آن رو که دیوارهای قلعه یا کوه بود یا اینکه هر جا شعب و شکافی بود چنان ساخته
بودند که در ارتفاع و ثخن و صلابت با کوههای متصل فرقی نداشت منقولست که عساکر تاتار بجلدی و دستی و
چابکی تمام نقب زده خود را بپایه دیوارها رسانیدند و یکی از امرا به برجی حمله برده آن برج را از تصرف مستحفظین

بیرون کردند چون آن برج بتصرف درآمد بسهولت سایر باستیان ها چنانکه افتاده مستحفظین بروج بقلعه پناه بردند
بعد از آن علی الفور حکم شد که جمیع لشکر یکباره یورش برند و همچنین از صاحب ظفرنامه منقولست که مهندسان اطراف
قلعه را بانواع قشون قسمت نموده و قسمت هر طائفه را باخطوط قرمز معین کردند و دستور العمل نقب بریدن زیر
برجها و طابیه و استحکامات را نوشته بدست امرای هر فوج دادند نقب اول بعهده تومان کپک خان که از افواج میسره
و بشجاعت و بهادری از سایر لشکر امتیاز داشتند محول شد و ارسلان کار فرمای ایشان بود و چون بنوبت کار
میکردند بعد از ایشان تومان شاهرخ میرزا پسر چهارم تیمور بجای ایشان بکار مشغول شدند و چنان چابکدستی بکار بردند
که در خیلی قلیل وقت پنجاه و دو پا و نیم که سی و پنج ذراع باشد سنگ را شکافتند و سایر عساکر جمیع بهمین نوع اشتغال
میورزیدند مرویست که هفتاد و دو هزار کس با حیدر روز علی الاتصال بنقب بریدن و کوه کندن مشغول بودند
ازین میتوان قیاس کرد که استحکامات تکریت چه قدر بوده است بالجمله چون کار نقب زدن قریب باتمام
رسید ما بین محصورین و محاصرین از مصالحت سخنی رفت لکن صورت نگرفته محاصرین را در گرفتن قلعه اجتهاد و
اشتداد ازدیاد پذیرفت تیمور حکم کرد تا نقبها را پر از هیمه و نفت کنند از تواریخ رومیان معلوم میشود که این نوع
نقب کندن بجهت گرفتن قلاع در ایشان بوده است چنانکه یا نقب را تا میان قلعه برده و از وسط آن جمعی در
شب سر برآورده بدون جنگ دروازه ها میگشودند و لشکر منتظر را داخل کرده قلعه را میگرفته اند یا اینکه زیر دیوارها را
خالی کرده چوبهای قوی ستون نموده و نقبها را از هیمه و نفت پر کرده آتش میزده اند هیرودوتوس گوید که در عهد داریوش
ایرانیان این شیوه را میدانستند و بعضی از مصنفین فرنگستان را عقیده آنست که مردم گرک نقب زدن از اهالی
شرق فرا گرفتند القصه در شب بیستم محرم شانزده روز بعد از شروع محاصره نقبها را آتش زدند ابری سیاه از
دود برخاست تا برق آتش بچوبهائی که در زیر ابنیه ستون کرده بودند رسیده یکباره رعد آسا آوازی جگر شکاف
نموده کوه و دیوارها و بسیاری از بروج مستحکمه یکدفعه بر زمین افتاد و تاتاریان بدون توقف حمله برده پای جلادت
بدرون قلعه نهادند جنگی صعب روی داد چنانکه صاحب ظفرنامه گوید محاصرین از بیم نام و محصورین از بیم جان داد
مردی و بهادری دادند چنین مینماید که اهالی قلعه پایداری کرده که در آن حمله فتح قلعه میسر نشد تیمور حکم کرد که بقایای
دیوارها را نقب زده آتش زنند باسینالی که تومانهای افتاده دوامانچه در آن کار میکردند از بیخ و بنیاد برکند
حسن محمود آن قلعه ارک که آن نیز در غایت حصانت و استواری بود پناه برد امرای جلادت شعار از نو زده
رخصت طلبیدند که یورش برده آن قلعه را که آخرین ملاذ دزدان بود بقهر و غلبه بگیرند که کار را باتمام رسانند
امیر راضی نشده فرمود آن حصار را نیز بنقب خراب سازند در آن وقت اهل قلعه پیغام فرستادند که اگر
امیر بر جان ایشان ببخشاید قلعه را بتصرف دهند تیمور ازین مطلب سرباز زده گفت اگر ایشان خود را [illegible] نیا

باشیارند من بعون الله این مغاره و دزدان را با خاک یکسان خواهم کرد سپاهیان را ازین سخن عرق غیرت بجوش
درحرکت آمده بجد و جهدی هرچه تمامتر بقلعه کشائی کمر بستند و در بیست و پنجم ماه محرم کار فتح بانجام رسیده حسب الامر
وی بنظر تیمور رسانیدند بنا بر قول شرف الدین تیمور رعایای بیگناه را جدا کرده فرمود تا ایشان را آسیبی نرسانند
و لشکریان را برامرای تومان قسمت نموده فرمود تا بشکنجه و عقوبت بسیاست رسانند و این قسم قسمت معلوم است
بجهت آنست که لابد از هر فوجی چند نفر در جنگ کشته یا مجروح میشود و چون دشمنی بدست ایشان افتد انتقام
خون مردان خویش کنند گویند از رؤس کشتگان کله منارها ساخته و بر هر یک نوشته بودند که این است جزای
راهزنان و هم شرف الدین علی یزدی گوید که چون فتح تکریت بانجام رسید تیمور فرمود تا بعضی از ارباب
را بحال خود باقی بگذارند تا بجهت علامت تسخیر آن قلعه بر صفحه روزگار بیادگار بماند بعد از تسخیر تکریت
در اطراف عراق و جزیرة العرب و کردستان و کرجستان منتشر شده جمیع آن بلاد در احیطهٔ تصرف
توقتمش خان والی قبچاق جسارت کرده سپاهی بتخریب حدود شیروان فرستاده بود لهذا لشکر
کشیده و او را هزیمت داده از تاج و تخت بر انداخت یکی از مصنفین گوید که درین جنگ سپاه تیمور بسبب
عدم ذخیره و قلت عدد چیان پای عزیمت از جای برده بودند که هزیمت متیقن بود اما سردار محیل علمدار لشکر
توقتمش خان را رشوه داده در حین جنگ علم را سرنگون نمود و لشکر بخیال اینکه سردار ایشان کشته شد روی
بگریز آوردند بعد از آن لشکر بممالک روس کشیده تا مسکو رفت و آن شهر را گرفته تاراج کرد شرف الدین
گوید سپاه تاتار ازین جنگ عددی کثیر از زنان و دختران نیکوشمایل آوردند سال دیگر استراخان را خراب کرده
و بلاد چرکس را غارت نموده جمیع قلاع مستحکمة الصفحات را متصرف شد بعد از فتوح مزبوره بسمرقند مراجعت نموده
عزم تسخیر هندوستان نمود اغلب امرا بر خلاف این معنی زدند و گفتند که اگرچه هند را میگیریم لکن اگر اقامت نمائیم
نسل ما ضایع شود و اولاد و احفاد ما بسبب هوای گرم مزاج سست و زنانه پیدا کنند تیمور گوید که درین باب
استخاره از قرآن کردم این آیه آمد که یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِیْنَ و بدین سبب امیران راضی
شدند و هم او گوید چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق عدد اسم محمد این عدد را بفال
نیکو و مبارک گرفتم القصه تیمور در ربیع سالی که بهندوستان لشکر کشید ترکتازی بجانب مملکت سیاه پوشان
نمود بلاد این طایفه در کوهستان بدخشان است و از قدیم الایام سر باطاعت هیچ پادشاهی فرود نیاورده
تیمور قلاع ایشان را بقهر و غلبه گرفته رقاب ایشان را در سلاسل اطاعت آویخت و از ایشان عهد گرفت که دین
قبول کنند لکن بعد از مراجعت تیمور کماشتگان وی را قریب هزار نفر کشته ممالک خود را متصرف شدند
آن بلاد تاخته مسخر ساخت و بنا بر قول شرف الدین مردان ایشان را جدا کرده جمیع مردان آن طایفه را

بقتل رسانید لکن با این همه رفع سبیل اینطایفه نشد نه باطاعت کسی گردن نهادند و تا امروز باستقلال با عادات و زبان
و شریعت مخصوصه خود زیست مینمایند و دائما با خلایق اطراف و حوالی در جنگ و مسلمین آن صفحات همیشه از ایشان
در زحمت و هراسند بالجمله تفصیل وقایع هندوستان خارج از طول کتاب ما است قبل از آنکه خود حرکت کند
سرداران خود را بممالک افغانستان و اکثر بلاد ملتان تاخت آورده بود تا دهلی مسخر وی گشته بعد از محاصره مختصری
دهلی را نیز متصرف آورد آتش بیدادی را که در آن ممالک افروخته بود از این واقعه میتوان قیاس کرد چون عسکر تاتار
قریب بدهلی رسید زیاده بر صد هزار از اسرای هندوستان در لشکر بود و بسبب اینکه مبادا جمعیت ایشان
سبب ممانعت حرکات سپاهیان شود حکم شد که جمیع را بقتل رسانند و هرکس را که از فحوای این امر سرباز زند مورد سیاست
شدید دانند شرف الدین علی که اینگونه وقایع را غالبا مختصر ذکر میکند و تا بتواند عذری بجهت هر یک میگوید درین
واقعه بعد از نقل حکایت میگوید که مولانا ناصرالدین عمر که از بزرگان علما بود و هرگز بکشتن گوسفندی راضی نمیشد
درین مقدمه مجبور شد که بقتل پانزده نفر از غلامان خود حکم دهد مرویست که در آن قضیه یکی از حیث اجل جان
بدر برد در تاریخ تیمور این شنیع تر ظلمی نشان نداده اند لکن کسی را که از وی این عمل صدور یافت مورخان و شعرا
او را قریب بمرتبه الوهیت میرسانند و راضی نمیشوند که فقط در صفاتی که در وی بود مثل شجاعت و تدبیر و کاردانی
در محاربات او را بستایند بلکه مبالغه در صفات بیشمار خصوص رحم و انصاف وی مینمایند الحاصل تیمور میرت را
نیز که بلده ایست قریب بدهلی ما بین رود گنگ و جمنا واقع است تغلبه گرفته از آنجا بتسخیر اهالی کوهستان
حرکت کرد چنین مینماید که سلطنه هندوستان جمیع بتصرف وی در آمده بود شرف الدین علی در واقعه میرت گوید
که مردان گبر بجهة جان بدر برده و زنان و اطفال ایشان در قید اسارت در آمدند چون از تسخیر هندوستان پرداخت
بسمرقند مراجعت نمود هنوز از زحمات سفر آسایش نیافته که خبر رسید که جمعی از امرای ایران بسبب بی اعتدالیهای
حکومت میرانشاه که شرف الدین او را مصروع میخواند علم طغیان افراشته و احمد جلایر دوباره بغداد را متصرف
گشته و والی گرجستان گردن یاغی گری کشیده بنابرین اخبار موحش مجددا لشکر بسر گرجستان کشیده یاغیان کوهستان
داد و تا بغداد رفته طاغیان را پایمال ساخت و خلقی از اهالی آن دیار را بسزای کردار رسانید و از کار سر فارغ کرد و قریب بهمین
اوقات عزم تسخیر شام و مصر و روم نمود یکی از قبایل تاتار بمتابعت سلاجقه قونیه در آن دیار رحل اقامت انداخته
بودند و چون آفتاب دولت آن سلسله روی بزوال نهاد عثمان نام بزرگ آن قبیله دم از استقلال زد و ینگی
شهر را که قریب بروسا واقع است محل سلطنت خود ساخت این طایفه را عثمانی بسبب نام وی خوانند اول
اقتدار این سلسله را میتوان گفت از سنه هفتصد هجری است که هزار و سیصد عیسوی است و اعقاب وی صاحب
اقتدار شده و بایزید بعزم قسطنطنیه کمر بست اما خبر حرکت تیمور باو رسید که باید در حفظ جان خود بکوشد و از فکر

محاربهٔ امیر تیمور با سلطان بایزید

دیگر این چشم‌پوشید بایزید نبیرهٔ عثمان است و پادشاه چهارم عثمانی بتلون مزاج و ظلم و بیداد موصوف بود ولکن
در بعضی از محاربات ثبات وافر و شجاعتی باهر ظاهر نموده و چون بسیاری از اوقات در غایت سرعت از یک حد
ملک خود به لشکر به یکدیگر حمله میبرد لقب ایلدرم یافت و ایلدرم در ترکی بمعنی برق است یکی از مسئولات تیمور از
بایزید این بود که قرا یوسف ترکمان که باو پناه برده بود بکماشتگان او بسپارد و چون بایزید از قبول مسئولات
وی سر باز زد جنگ شروع شد تا باخره در محاربه که در نزدیکی انکوریه واقع شد مغولان منصور و ترکان مخذول
شده کار بر بایزید تباه گشت مرویست که ترکان را پیش از آنکه بحرب اقدام کنند از رنج سفر و مشقت عطش بجای
رسیده بودند که مقاومت ممکن نبود و عرق غیرت بایزید نیز وقتی بحرکت آمد که دست لشکریان از حرکت
افتاده و کارشان از دست رفته بود و از بالای بلندی که بجهت ملاحظه جنگگاه رفته بود پایین نیامد مگر وقتی
که کار لشکر از چاره گذشته بود و چون حالت یاس بر عقل غلبه کرد خود را در میان غنیم انداخته بعد از اظهار شجاعتی
بیهوده گرفتار گشته نزد تیمورش بردند بنا بر مورخان ایران تیمور وی را غایت تعظیم کرد و نوازش نمود و فرمود
تا اسباب آسایش وی را آماده سازند تا یکسال بایزید که در لشکرگاه بود با احترام با وی سلوک نمودی
گویند سبب فوت بایزید اندوه زیادی بود که بسبب این مصیبت بر خاطر وی استیلا یافته و چون بیماری صعب
بدین سبب بر مزاج وی طاری گشت و آنچه دوا و علاج بر وی عرضه نمودند قبول ننمود این حکایت بنا بر قول مورخ
چاپلوس او شرف الدین علی یزدی است لکن ابن عربشاه که مؤلف تاریخ تیمور است در عربی بر خلاف این مینویسد
و میگوید که تیمور بایزید را در قفس آهنین محبوس نمود القصه بایزید شکست ممالک وی بتصرف مغولان در آمد
قبل از این فتح احکام تیمور بر بلاد شام و مصر و سواحل دریای روم و بغاز قسطنطنیه جریان یافته بود و هر شهر که در مقابلت
مقاومت نمود آتش بیداد در آن افروختند و خرمن عمر اهالی آن را بشمشیر آتشبار سوختند چون بسامع تیمور رسید
که دولتی عظیم در ازمیر جمع است در صدد تسخیر آن بر آمد گویند که در عرض پانزده روز آن شهر فتح شد و حال آنکه
بایزید هفت سال در تسخیر آن شهر رنج برد و از این فرق ما بین لشکر مغول و ترک را میتوان قیاس کرد شرف الدین علی
قصه این محاصره را بتفصیل مینویسد و گوید همان قسم که در فتح تکریت نقب زدند با این شهر نیز همان نوع سلوک کردند
و اگرچه محصورین غایت جلادت بکار بردند اما بالاخره بجهت کثرت لشکر تاتار مغلوب گشته بجز معدودی که بکشتیها
خود را بکشتی‌ها رسانیدند همه بقتل رسیدند و چون تیمور از بلاد شام مراجعت کرد جمعی کثیر از قبایل اتراک را که در آن
سرزمین توطن داشتند کوچانیده بعضی را بماوراء النهر و برخی را بایران فرستاد بالجمله بعد از فتوحات مزبوره
چندی بانتظام ممالک محروسه اشتغال ورزید و چون آن امور بانجام رسید مجدداً خواهش تسخیر ممالک که مانند
سایر خواهشهای انسانی که هرچه باستیفای آن پردازند زیاد بیاد از نهادش سر برزد لهذا باحضار قورلیتای فرمان داد

وچون

و چون امرا حضور یافتند اظهار کرد که خیال تسخیر ممالک چین و ختا در خاطرش جلوه یافته چون نسل چنگیز از آن دیار بر
افتاده بود به تیمور گفت بر دست همت قبایل تاتار بجهات ملاحظه نام و ننگ لازم است که مملکتی که در مواقع ایام ال[illegible]
در تحت تصرف ایشان بوده است دوباره بچنگ آرند امیر تیمور در آن وقت هفتاد و یک مرحله از عمر طی کرده بود
جمیع امرا به رضا جنبانیدند حکم صادر شد که تهیه و تدارک اسباب سفر پردازند تیمور سرکشان امیران بزرگ
خود را در ممالکی که در غیاب وی فرمان روا بودند معین کرده و تحت ترویج فرمان و فرزندان در آن حدود ترطوبیا
بلوکات نمود و با دویست هزار از مردان کارزدیده و سرداران جنگ آزموده متوجه صوب مقصد گشت شرف
الدین علی گوید چون قوریلتای جمع شد به ایشان را مخاطب ساخته گفت که تسخیر ممالک وسیعه و تحصیل فتوحات
عظیمه بدون تغلب و جرای جمعی کثیر از مسلمانان پاک اعتقاد از حیز امکان وی خارج بود و کیف حال عزم کرده ام
که عمل نیک در برکت کنم مگر این جسته تدارک سیئات اعمال من شود دفع و قمع کفار چین در نظر است و شما یاکه رفقای
من و ناکنهان من شریک بوده اید بهره این عمل بهم من خواهید بود غزای کفار ستانه نسل ایشان را از زمین بر
اندازم و مساجد بجای هیاکل بنیاد سازیم مگر این کردار یا کفاره معاصی و تدارک مافات شود زیرا که خداوند
فرماید إنّ الحسنات یذهبن السیئات چون از تهیه اسباب فارغ شد نوای الرحیل در داده در دور جهان
شلم و دوازدهم رجب سنه هشتصد و هفت هجری در حرکت آمد و از سیحون در هنگامیکه یخ بسته بود گذشت
لکن چون با نواز رسید مرض ضعف روی طاری شده بعد از چند روز او از صدمات دنیا و دنیا از رحمات وی
فارغ گشت در مرض موت پسرزاده خود میرزا محمد جهانگیر را ولیعهد نمود تقریبا جمیع مورخان شرق که تاریخ این پادشا
داوند اند در مدح وی مبالغه و اطرا نموده اند سرد شجاعت و فضایل او را اندر جه اعلی ذکر کرده اند و قبایح
اعمال و افعال او را یا پوشیده یا اگر خواسته اند معذور داشته اند یکی از مشهورترین ایشان که تفصیل گفتار های
او را میکشد مقر است اینکه تیمور مرد بی گناه کار بود لکن میگوید که روی یقین است که گناهان او پیش از موت
آمرزیده شد و روح او از این دار غرور در عالی بسرای سرور جاودانی نقل کرد مستثنای این جمع جانلوس جو شاه که احمد
بن محمد بن عبدالله الدمشقی الانصاری المعروف بابن عربشاه است که بر خلاف این طایفه تاریخ تیمور را بطوری که
عداوت شدید و حقد حقید اقتضا میکند نوشته چنانکه از این عبارت که در باب فوت او نوشته است
معلوم میشود فحال فیهم الشتاء بجراجف عواصفه وهبّ فیهم حواصب قواصفه واقام علیهم بسحاب صراصر
وحکم فیهم بزعازع صساره وحل بنادیه وطفق ینادیه مهلا یا مشوم ورویدا ایها الظلوم الغشوم فالی متی تحرق القلو
بنارك ولهیبها لاکبادنا بأوارك فان کنت احد نفسی جهنم فانا ثانی النفسین ونحن شیخان
اقترنا فی استیصال البلاد والعباد فانحس قران النحسین وان کنت بردت النفوس و بردت الانفاس فنفحات

زهیری منک ابرد او کان فی جرائدک من جرد المسلمین فاصابهم واصبهم ففی ایامی بعون الله ما هو اصم واجرد فوالله
جابتک فخذ ما اتیتک و والله لا یجیبک یا شیخ من برد ریب المنون لواعج جمر مجمرة ولا لواعج لهیب فی کانون
لکن شناختن این مرد عجیب نه موقوف بر مدح خوشامدگویان نه بر ذم دشمنان وی بلکه بر اعمالی است که در ایام حیات
از وی بظهور رسید امیر تیمور بحسن اندام وکشادگی رو و بیاض چهره و صلابت آواز اتصاف داشت و از جانب راست
لنگ بود صفات مخصوصه وی قابل ملاحظه است زیرا که در افراد بشر کسی مثل او صاحب صفاتیکه در طلب بزرگی باید
نوع معین بر فور مقصود و حصول مرام باشد نبوده است شجاعت بمیراث داشت زیرا که امیرزاده یکی از قبایل تاتار بود ولی
در نواحی که در ایام جوانی بوی رسید و در انقشاش مملکت بتجربت آموخت که حکمت را بر قوت و تدبیر را بر شمشیر رجحانست
و همچنین در آن ایام بود که دانست که در اسباب نیل مراد و ظفر به مقصود از هیچ اندیشه نباید کرد و از خطری که گریزان
ممکن نیست روی گردان نباید شد و بعلاوه غور در اسرار و رموز منشاء افعال ناس نموده هر کس را پایه و درجه معلوم کرد
و بدین سبب جمیع کسانیکه در اطراف وی بودند آلات و ادوات ترقی خویش ساخت مشکل است که بتوان گفت
که در مزاج این مرد خدعه بیش بود یا غیرت و کدام یک ازین دو صفت اغلب دشمنان خویش را مسخر ساخت
در ملکی که او بود امیری قبیله با وی تعلق داشتند و مردم وی را بنیکی نام میبردند هرچه میخواست میتوانست کرد
در تمام عمر مقصود و منظور همین بود که علی الاتصال این دو معنی را صورت دهد همواره تتبع در مزاج ایشان مینمود حرکات
شان را یک به صد تعریف و تحسین میکرد و دیده حرص و آز شان بیش از توقع سیر میداشت و شجاعتشان را بالمضاعف
پاداش میداد و بعلاوه ناملایمات شان را متحمل بود و بر گناهانشان چشم عفو و اغماض میپوشید و افعال او باید از
عجایب در مزاج این قسم مردم داشته باشد و وقایع ایام جوانی وی افسانه ما در آن بود که بجهت ترقی و متابعت برای
پسران خود میگفتند و در ایام پیری و بزرگی نیز در میدان رزم بیش از همه می ایستاد و بیش از همه میکوشید چنانکه خود
در تزوک گوید چون جامه سلطنت در بر نمودم چشم از سلامت و آرام پوشیدم از بیست سالگی تا سن هفتاد و
یک که بیش از پنجاه سال است کم روزی از عمرش گذشت که یا در مخاطره بود یا در محاربه و میتوان گفت که در تجارب
سپاهیگری مثل او نخاک نیفتاده بود و قدر و قیمت دیگران را نیز از همان صفت که در خود زیاده بود قیاس میکرد
چنانکه در تزوک گوید امر نمودم که حق سپاهی را ضایع نسازند و هر سپاهی که به پیری رسید وی را از علوفه و مرتبه
محروم و معزول نگردانند و کار سپاه را پوشیده ندارند و مردم سپاهی که حیات باقی خود را بمال فانی میفروشند
مستحق جلدو باشند و لایق انعام و تربیت اگر وی را از انعام محروم سازند و کارش را پوشیده دارند بی انصافی
کرده باشند و یکی از خصایص بزرگ او ثبات رای و استقامت بود چنانچه در هر کاری که شروع کردی دیگر
هیچ گونه مشکل سد راه وی نگشتی و از ادراک اتمام آن باز نداشتی و حوادثی که در دیگران مورث یاس میشد در روی موجب

مدت سلطنت امیر تیمور گورکان سی و شش سال بود

اغراق و تحریص بود و در چنین مقامات عادت وی بود که حکایت میکرد که وقتی از دشمنان فرار کرده بخرابه پناه
بردم و چند ساعت تنها در آن خرابه بسر بردم و در حال پریشانی خود فکر میکردم که ناگاه نظرم بموری افتاد که دانه
غله بزرگتر از خود را گرفته و از دیوار بالا میرود و من شمردم که دانه شصت و هفت دفعه بخاک افتاد لکن مورچه
آن را از دست نداده تا بالاخره آن دانه را بسر دیوار رسانید دیدن این صورت در ساعت قوتی دست
داده قوتی در من پدید آمد و تا دام العمر آن را فراموش نکردم بالجمله این قسم سردار را باید سپاهیان پرستند و او
بایستی باعث مزار تفرقه از این قبیل متعلق باد اعتنائی بخیالات سایر پاس نداشت مقصود او بلندی نام و فتح
بلاد بود و جهت تسهیل اسباب امید و مطلب پروا نداشت که ملکی با خاک یکسان یا خلقی بی‌پیچ بجان شود چنین
وانمود کرد که شریعت معتقد است و در اجرای لوازم مذهب اهتمام داشت علما را احترام میکرد و ایشان
نیز در عوض با وی میگفتند که خداوند ملک سلاطین دیگر را بتو داده است و از کفش خود این عبارات را در همه
جا معلوم میشود که با خود معتقد بوده است یا میدانسته است که اینگونه صحبتها در خاطر اهالی اثر خواهد بود دارد
شامخ پیروی در کاغذی که بخاقان چین مینویسد منقول است که تیمور قواعد چنگیزخانی را نسخ و شریعت محمدی را
در ممالک خویش جاری کرد لکن چنین مینماید که بسیار کم قواعد لشکری که چنگیزخان نهاده تغییر داده است ترک
وی در دست نیست بدست مطالعه کلمات قواعد حکومت که نسبت خوب تیمور میگویند گذاشته است
لکن یکی از قواعدش بدست میدهد که نتیجه سایر جمعیت امیر تومان و مینک باشی و یوزباشی و ده باشی های لشکر
منصب قضا و عدالت و تحصیل مالیه ممالک مفتوحه معین شده اند این قسم مردم که حذاقت سپاهیگری و ملازمت
قطاسی است که میتوانند دعوی کنند البته بکار این قسم امور مجبور بد علی الخصوص در ملکی که مقصود آبادی آنست
بی فایده که در اینگونه مناصب مقصود است این است که امرای مزبور سبب ظلم و اجحافی که میورزند همیشه اهالی مملکت را
پامال و بیجان نگاه میداشتند تا پادشاه و خودشان بفراغت بلاد دیگران تاخت و تاز کنند بعد از تمهید مقدمات
مسطوره شاید بتوان گفت که تیمور اگرچه از بزرگترین ابطال است لکن از بدترین سلاطین است در قابلیت و
شجاعت و جوانمردی او حرفی نیست لکن جبار و متکبر و ظالم بود و حیات و عافیت جمیع افراد بشر را در مقابله ترقی
واستیفای خواهش خود به پر کاهی نمی‌خرید چنانکه از دلاوری که در ایران و نفوسی که ضایع ساخت معلوم میشود دستگاه
حکومت او اگرچه فسحتی بی اندازه یافت الا اینکه بنیادش بر آب ملک نهاد بود و تا خود نامی داشت سلطنتش
قوامی داشت و مثل رشته چیزی گسیخته بود که بنیاد مملکتش از هم فرو ریخت اگرچه بعضی از اولادش بر برخی از
اطراف ممالک سلطنتی کردند لکن فقط در هندوستان سلطنت ایشان طولی کشید یکی از ایشان بهور نامید بقایای
عمارت از هم فروریخته بربخت دلی شکسته و پای از پادشاهی برخویش بسته وارد و محل عبرت اصحاب حیرتست

الحاصل تیمور در مرض موت پسرزادهٔ خود پیر محمد را ولی عهد خویش ساخت لکن در فوت امیر تیمور پیر محمد در قندهار بود
خلیل سلطان یکی دیگر از فرزندزادگان وی که در آن حین در اردو بود جمعی را با خود متفق ساخته سمرقند را که پای تخت
مملکت بود متصرف شده بر تخت نشست جنگ شروع و بر خلاف مراد پیر محمد ختم شد و بعد از آن جنگ طولی
نکشید که بسبب خیانت وزیر خود بقتل رسید خلیل سلطان صاحب صفات حمیده و حسن طبع پسندیده بود و شاید که
در حکومت دوامی مینمود اگر عشق شاد الملک سبب خرابی وی نمیشد این زن قبلا زن یکی از سرداران تاتار میر سیت
و تیمور دو دفعه اراده قتل او را نمود و مردم را گمان این بود که در خفیه بعقد خلیل سلطان در آمده است علی ای تقدیر
چنان رسوخی در مزاج عاشق معشوق خویش پیدا کرد که دنیا پیر رضای او در نظرش وقعی نداشت خزانهائیکه تیمور از تسخیر
همه روی زمین فراهم آورده بود در مخارج شاد الملک که اسراف و تبذیرش را حدی نبود صرف شد این صورت
سبب رنجش امرائیکه بسلطنت وی اتفاق کرده بودند شده و شکایت خاتونان حرم تیموری که هر یک از تبار
بزرگ و خاندان کبار خود را میدانستند و زیر دستی زنی که بدنامت نسب و ردائت حسب شهره بود بر خویشتن
هموار نمی توانستند نمود منضم گشته باتفاق خلیل را گرفته و مقیدا بکاشغر فرستادند و بیچاره بعوض اینکه جهدی
نموده ملک موروث را مسترد سازد اوقات خود را بگفتن شعر در مفارقت محبوبه خود صرف نمود و از آن طرف
شاد الملک را در زنجیر کشیده در بازار سمرقند گردانیدند و مردم سمرقند که بسیاری از ظلمها که در ایام خلیل بر
ایشان شده سببش را او میدانستند و بعلاوه سبب خرابی سلطنت خلیل را هم نسبت بوی میدادند در این واقعه
فرصت غنیمت دانسته انواع و اقسام فضایح نسبت بوی بظهور رسانیدند و چون خبر عزل خلیل سلطان در
خراسان گوشزد سلطان شاهرخ گشت بر جناح استعجال بسمرقند رفته بدون منازعت بر تخت بر آمده جمیع بلاد
ماوراء النهر حکم او را گردن نهادند خلیل تاب مفارقت معشوقه نیاورده متوسل بذروه عنایات شاهرخی گشت
پادشاه کریم الطبع فرماندار تا شاد الملک را بوی سپارند و مملکت خراسان را بوی گذارند بعد از چند
سال خلیل سلطان در خراسان نفس آخرین کشید و شاد الملک بر سر نعش وی خنجری بر سینه خود زده بدو ملحق
گردیده هر دو را در یک قبر در شهرری مدفون کردند سلطان شاهرخ پسر چهارم امیر تیمور است در
وقت فوت پدر بحکومت خراسان اشتغال داشت و بعد از فوت امیر چنین بنماید که نخواست بر سر ملک
ماوراء النهر نزاع کند لکن بعد از آنکه خلیل سلطان را چنانکه مرقوم گشت از سلطنت بیرون کردند صاحب
سریر ممالک محروسه گشت و او پادشاهی بود کریم طبع و شجاع لکن هوای نفس و حب از دیاد جاه و نام در
مزاج نداشت در سی و هشت سال سلطنت جنگی که کرد با ترکمه روم بود که سردار ایشان قرا یوسف که از تیمور
گریخته و در ایام حیات وی بخمول روزگار میگذرانید بعد از آنکه خبر فوت تیمور در اطراف منتشر شد دست

ذکر سلطنت سلطان شاهرخ بن امیر تیمور گورکان

بعدی از آستین بیرون کرده ممالکی که از دست داده بودند دوباره بچنگ آورده و دست تغلب بر صفحات
آذربایجان بیرون دراز کردند شاهرخ که از امور چنین شرق در بهادری مثل سایر دودمان سرآمد اهل عصر بود با قرا یوسف
سه دفعه مصاف داده و در هر بار وی را منهزم نمود و بعد از فوت قرا یوسف با پسران وی جهانشاه و اسکندر
همان سلوک نموده تا بالاخره جهانشاه منقاد گشته از جانب وی حکومت آذربایجان یافت و خراج سالیانه
بر گردن گرفت و اسکندر را از ملک فرار کردند با این همه شاهرخ را میل تسخیر بلاد نبود و متابعت از کتاب قاآن
سرچنگیز میخواست که خرابیهائی که در ایام پدرش باطراف بلاد و اصناف عباد رسیده بود ترمیم کند
حصار شهر هرات و مرو را فرمود تا دوباره ساختند و عالماً جمیع بلادی که در مملکت وی بود در ایام
حکومت او رو به آبادی نهاد علما را محترم داشتی و بتحصیل علم ترغیب و تحریض نمودی با سلاطین معاصره
بواسطه سفرا و مراسلات بسیار مراودت و دوستی نهاد خواندامیر حکایت غریبی از سفارت مابین
وی با خاقان چین میکند بالجمله چون هفتاد و یکسال از عمرش گذشت رخت زندگانی را وداع گفت و ملک را به
پسرش الغ بیگ گذاشت والغ بیگ چنان بتحصیل علوم مشغول گشت که امور سلطنت مهمل و مختل ماند جمیع حکما
اطراف بلاد در حضرت وی جمع بودند و زیج الغ بیگی که نتیجه جمعیت و زحمات ایشان است منسوب
بدو است لکن این کار عاقبت نداشت از پسرش عبداللطیف منهزم شد هم بدست وی گرفتار گشته بقتل رسید و
عبداللطیف نیز بعد از کشته شدن پدر فقط شش ماه پادشاهی کرده بدست سپاهیان خود کشته شد چنانچه مشهور است
پدرکش پادشاهی را نشاید ور کند بیش از شش مه نپاید بعد از فوت الغ بیگ می‌بینیم که جمعی از نسل تیمور در
سر ملک بهم افتاده اند و مردم را باین خانواده چنان اعتماد بود که هر کس دعوی کرد که از نسل تیمور است خلقی
دور وی فراهم آمده تا عاقبت یا تختی یافت یا قبری یافت از نبیره‌زاده شاهرخ بر خراسان
و بلاد اطراف و حوالی آن ملک استیلا یافت و چون در شرب خمر افراط میکرد در مبادی حال بجهت تسکین
خاطر اصحاب در مرقد امام رضا علیه السلام توبه کرد و تا چندی پیرامون آن امر نگشت ولکن بعد از چندی بحکم
عادت علیه کرده باز بر سر کار اول رفت تا بالاخره بسبب بیماری ضعیف شده روز عمرش را بآخر رسانید ابوسعید
میرزا سلطان محمد بن میران شاه بن تیمور رحمای باز برآمد وی در ایام شاهرخ حکومت فارس داشت و بعد
فوت آن پادشاه در خدمت الغ بیگ روزگار بسر میبرد تا در خلال تغییرات و تبدلاتی که در آن زمان واقع
شد در دربار اقتدار کو شده تا در فوت بار خواست که سلطنت را مالک و مملکت را والی شود و در مبادی
حال صورت ظفر در آئینه مراد جلوه گر گشت ولکن بالاخره در یکی از حروب با ترکمانان تخطی در لشکریش پیدا
شده در هنگام مراجعت از فراغ او را تعقیب کرده و دستگیر نموده نزد امیر حسن بیگ امیر ترکمنه برده او را بقتل

شرف ازبکان شیبک

رسانید ابوسعید یازده پسر باز گذاشت ولی هیچیک قابل ذکر نیستند مگر عمرشیخ که در عهد پدر والی اندجان
یکی از اضلاع ماوراءالنهر بود و او پدر بابرشاه است که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است و بابرشاه
بعد از جنگهای طویل و مردانه با شاهی خان اوزبک آخرالامر خود را بهندوستان کشیده و بخصایص ذات
و بمکارم صفات ملوکانه در آن مملکت بنیاد سلطنتی عظیم افکند که اعقاب و انسال وی سالهای دراز از آن بهره
ور بودند تا هنوز نام پادشاهی در آن خانواده است بعد از فوت ابوسعید سلطان حسین میرزا بایقرا یکی از
احفاد تیمور بر سریر ملکت ارتقا جست و بجهت فتوحات بزرگ که بر دشمنان و همچنین بر اوزبکان او را
دست داد بغازی ملقب شد در ایام حکومت وی مردم بزرگ بسیار بعرصه ظهور آمدند مورخ مشهور
خواندامیر از رعایای اوست و در کتاب خود ذکر محامد صفات و فتوحات وی را بتفصیل میدهد لکن چراغ
دولت وی نیز در مقابل آفتاب اقبال حسین بیک که بابر را از ملک موروث آواره کرده بود از فروغ افتاد
پسر و ولیعهد وی بدیع الزمان میرزا که آخر سلسله تیموری است که در ایران پادشاهی کرده اند همچون سایرین تاب
تطاول اوزبکان نیاورده بشاه اسمعیل صفوی که در آن اوقات بر بلاد شرقیه ایران استیلا یافته بود پناه برد و در
تبریز مقام کرد و چون سلطان سلیم عثمانی آن ولایت را گرفت او را بقسطنطنیه فرستاده در آنجا با پای خویش ملحق
گردید تراکمه را هم که ذکری از ایشان رفت بر دو شعبه بودند قرا قوینلو و آق قوینلو یعنی صاحب گوسفند
سیاه و گوسفند سفید بجهت اینکه شکل حیوانات مزبور را بر پرچم علم نقش کرده بودند قرا محمد که سر سلسله طایفه
اول است جزئی مملکتی داشت و پای تخت او شهروان که در ارمنیه است بود و پس از وی پسر وی قرا یوسف
اگرچه اقتداری تمام یافت در مقابل شمشیر تیموری پایداری نتوانست کرد بعد از فوت تیمور از مصر مراجعت
کرده و با احمد ایلخانی حاکم بغداد مصاف داده و او را دستگیر ساخته بقتل رسانید بعد از این فتح لشکری زیاده
بر صد هزار کس جمع آوری کرده بعزم مقابله شاهرخ میرزا حرکت کرد اما چون قریب به تبریز رسید بغتة بیمار
شده در یکی از دهات نفس آخرین کشید هیچ واقعه مثل فوت قرا یوسف کاشف از بی ثباتی پایه اقتداری که
فقط بر لشکر است نیست هنوز این مرد نمرده بود که نظام لشکرش از هم گسیخت امرای او هر یک بخیال خود
رای پیرو شدند و جسد کسی که چند ساعت قبل باحترام سلطنت با وی میزیستند برهنه و با گوش بریده بر زمین افتاده
بود و گوشش را بسبب آویزهای قیمتی بریده بودند تا بالاخره جسد متعفن شده یکی از صاحب منصبان رحم کرده به
خاک سپرد پسر قرا یوسف بعد از پدر برادر خود ابوسعید را کشته جای پدر گرفت و چنانکه گفته شد با شاه
رخ مصاف داده هزیمت یافت و شاهرخ ری را ضمیمه ممالک خویش گردانیده تبریز را بجهانشاه برادر
او واداد و اندک مدتی بعد از این وقایع اسکندر بدست پسر خویش کشته گشت و جهانشاه در تبریز باستقلال

یافت

یافته کرجستان و اغلب بلاد عراق و فارس و کرمان را نیز مسخر کرد بعد از این فتوحات عزم تسخیر خراسان نمود لکن چون خبر
طغیان پسران خویش در بغداد و تبریز شنید لابد شده بدفع دشمن خانگی مراجعت نمود یکی از پسرانش پیر بداق خان که در
بغداد دم مخالفت میزد قدری در محافظت آن شهر ثبات ورزیده لکن آخر الامر دستگیر گشته مقتول شد و
جهانشاه هنوز از غایله فرزندان خود فراغت نیافته بود که بدفع اوزون حسن یا حسن طویل امیر آق قوینلو که در آن
اوقات قوت گرفته و بر دیار بکر و اطراف آن مستولی شده بود مجبور گشته جمع آوری لشکر نمود و هم در جنگ
اول ورش باخر رسید پسرش حسنعلی لشکری گران فراهم نموده بخون پدر برخاست لکن بجای کین پدر خفت یعنی او نیز
از اوزون حسن هزیمت یافته دستگیر گشت و با تمام منسوبان و اقارب بقتل رسید بعضی از مورخین گویند که قتل
جمیع بسبب انتقام حرکتی بود که اسکندر بن قرا یوسف نسبت بقرا عثمان جد امیر حسن کرده بود و آن این است که
چون اسکندر از شاهرخ گریزان گشت بحسب اتفاق قرا عثمان بچنگ وی افتاد و اسکندر او را در ارزنة الروم
محبوس ساخت عمر قرا عثمان در آنجا بپایان رسید و چون اسکندر بآن ملک آمد گفت تا قبر وی را شکافته جسد وی را
بیرون آورده و گردن زده سر او را بعلامت فتح نزد سلطان مصر فرستند　تاریخ امرای آق قوینلو با قرا قوینلو
شباهتی تام دارد این سلسله را بایندری گویند منسوب بشخصی که نسب این طایفه باو منتهی میشود اول اقتدار ایشان را
میتوان گفت از عهد تیمور است قرا عثمان در خدمت تیمور بوده و هم در زمان وی حکومت ارمنیه و جزیرة
العرب و بعضی از ممالک روم یافت و بعد از فوت تیمور با طایفه قرا قوینلو محاربات نمود و خاتمت کارش با انتقامی
که از دستمانش کشیدند در سطور قبل مرقوم شد اوزون حسن بعد از استیصال طایفه قرا قوینلو با سلطان ابو سعید در افتاد
و آخر الامر بچابکی و کاردانی و جنگهای قزاقی دست از حریف برد و چنانچه مسطور گشت ابو سعید بچنگ وی افتاد
بقتل رسید و اوزون حسن بر اغلب ممالک تیموریه مسلط گشت و بعد از آنکه ایران مسخر وی گشت عزیمت فتح
ممالک عثمانی از نهادش سر بر زد لکن سلطان محمد ثانی به نیروی بازوی کیاست نه چنان بر نیش زد که دیگر
تواند برخاست ایام عمرش هفتاد و زمان سلطنتش یازده سال بود و اتفاق ائمه تاریخ بر عقل و شجاعت اوست
و یکی از سفرای فرنگستان که در دربار وی بود گوید مردی بود بلند بالا و گشاده رو و متواضع و هم او گوید که
قریب پنجاه هزار عسکر داشت که غالب ایشان چندان تعلقی نداشتند از فوت
اوزون حسن تا عروج شاه اسمعیل صفوی که بیست و شش سال است
کم واقعه ایست که قابل ذکر باشد فرزندان و فرزند
زادگان و اقارب وی بر سر ملکت او
بیکدیگر افتادند و بدین سبب نه تنها خود را خراب نکردند بلکه راه بجهت سلطنت دیگری گشادند　باب ۱۴

باب ۱۴ چهاردهم

تاریخ سلاطین صفویه از طلوع آفتاب اقبال این سلسله تا غروب نجم حیات شاه عباس بزرگ

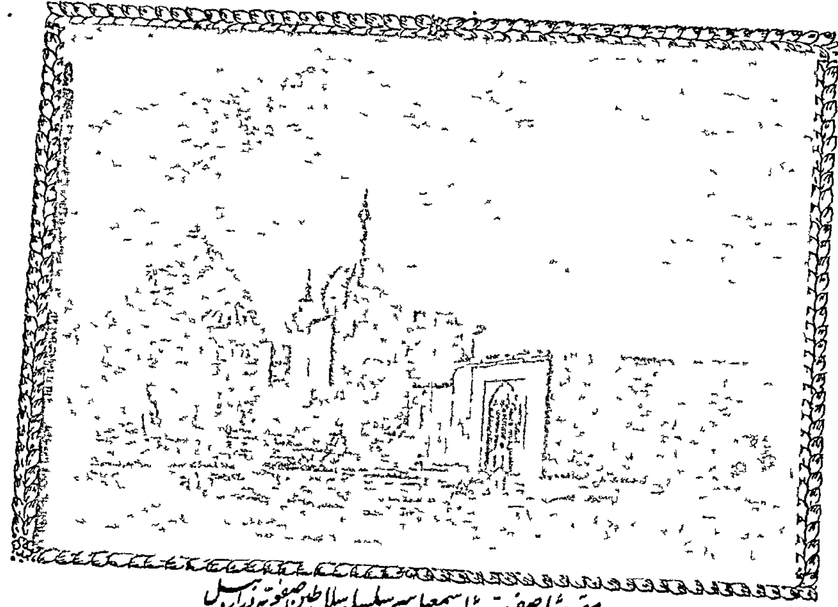
شاه اسمعیل اول پادشاه است از سلسلهٔ صفویه در زبدة التواریخ تألیف محمد کمال بن اسمعیل که یکی از صاحب منصبان
معتبر شاه عباس ثانی است و درین اوراق اخبار اوایل این طبقه از آن کتاب ماخوذ است نسب شاه اسمعیل را بدین
وجه نوشته است که شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن صدر الدین بن شیخ
صفی الدین اسحق بن جبرئیل بن شیخ صالح بن شیخ قطب الدین بن شیخ صلاح الدین بن رشید الدین بن محمد الحافظ بن
عوض الخاص بن فیروز شاه زرین کلاه بن سید محمد الاعرابی بن سید ابو القاسم بن ابو القاسم حمزه بن امام موسی کاظم
امام هفتم و غالبا جمیع اجداد وی را یا ارباب خرقه تقوی و مسند فتوی میدانند یا از اصحاب کرامات و دارای مقامات
میشمارند مدتها در اردبیل بجهت جذب نفوس و تحصیل شهرتی که دعوی بی اعتنائی با آن مینمودند عزلت گزین و زاویه نشین
بوده اند اول کسیکه ازین طبقه صیت شهرتش بمسامع جهانیان رسید شیخ صفی الدین بود که این سلسله را بدان منسوب صفوی
خوانند بعد از وی صدر الدین صاحب خرقه و هادی فرقه گشت و همچنین پس از او خواجه علی و جنید و حیدر بترتیب
هریک مسند ارشاد و شهرت زیاد یافتند مرویست که سلاطین عصر بخانقاه صدر الدین آمد و شد میکرده اند چنانکه
منقولست که تیمور وقتی بدیدن وی رفت و وی را گفت که اگر حاجتی باشد از اسعاف آن مضایقت نخواهد رفت
صدر الدین گفت اسرای روم را آزاد کن این است قول صاحب زبدة التواریخ اگرچه دیگران نسبت این حکایت را
بشیخ صفی الدین میدهند بهر تقدیر تیمور بنابر خواهش مرد حق باطلاق اسرا حکم فرمود و مردمیکه از قید اسار رهائی یافتند
بشکرانه در سلک مریدان محسوب گشتند و نسلا بعد نسل بر ارادت چنانکه بر جمعیت افزودند تا کار بجائی رسید
که امیرزادگان روم بمرور ایام امیرزادگان گشته و پیرزادگان خود را از مسکنت قدیم رهانیده بسلطنت قویم
رسانیدند بالجمله خواجه علی بعد از زیارت مکه به بیت المقدس رفته و از آنجا بمقصد اصلی پیوست قبر او هنوز در آن
شهر باقیست و او را شیخ العجم خوانند و چون خرقه و خانقاه بر حسب وراثت بجنید رسید اجتماع مریدان بحدی
رسید که جهان شاه بن قرا یوسف که از ترکمهٔ قراقوینلو و در آن اوان بر آذربایجان حکمران بود از اجتماع ایشان متوهم
شده جنید را از اردبیل بیرون کرد جنید بدیار بکر رفته و امیر حسن بیک که از ترکمه آق قوینلو و باوزون یعنی طویل
مشهور است و شمه از احوال وی در اوراق سابق سمت تحریر یافت با وی در غایت تجمل و احترام پیش آمده نهایت
رعایت خاطر مرعی داشت و خواهر خویش را بحباله ازدواج وی آورد ولکن نه قرابت حسن و نه حمایت مریدان او را

شیخ صفی الدین

کاری

کاری نکند که دوباره محل اقامت در اردبیل بعکند لهذا مایوس شده بطرف شیروان رفت و در آن ملک در محاربه
که مابین او و عساکر آنجا واقع شده بزخم تیری ترک جان گفت پسرش سلطان حیدر که خواهرزاده حسن بود وارث پدر
گشت و سلطان حیدر ریاست امارت و ریاست ولایت باهم جمع داشت و چون از طرف مادر امیرزاده و سلسله
بود حکومت پیش گرفت و جلادت آثار بهادر و اوزون حسن خالوی او که در آن اوقات جهانشاه و سلطان ابو
سعید را از میان برداشته سلطان بالاستقلال جمیع ممالک ایران بود دختر خود را بوی داد و سایر مورخان اسلام
نام آن دختر عالم شاه است لکن یکی از مخبران فرنگستان که در آن اوقات بوده و چیزی نوشته میگوید که نام آن دختر
مارتا و مادرش عیسوی دختر پادشاه طرابزون بود علی ای حال سلطان حیدر را از آن دختر سه پسر در وجود آمد سلطان
علی و ابراهیم میرزا و شاه اسمعیل و چون پسر بزرگتر از سن صبی بعهد شباب رسید حیدر جمع آوری مریدان کرده بانتقام
خون پدر لشکر بشیروان کشید و با حاکم آن مملکت مصاف داده هزیمت یافته بقتل رسید نعش وی با اردبیل
برده مدفون و بارگاه مریدان ساختند و سلطان علی پسرش را اصحاب وی برداشتند لکن یعقوب بن
امیر حسن که در آن اوقات در ایران فرمان روا بود از کثرت مریدان او موهوم شده سلطان علی و برادرانش
را بیکی از قلاع اصطخر فارس محبوس کرد و بیش از چهار سال در آن حبس بودند تا در فوت یعقوب فرصت
بچنگ آورده از حبس استخلاص یافته بجانب اردبیل شتافتند و جمعی از مریدان بایشان ملحق گشتند لکن قبل از
آنکه بقدر کفایت جمعیتی فراهم آید منازعتی روی داد و سلطان علی بقتل رسید و برادران وی به تبدیل لباس گیلانی
گریختند ابراهیم میرزا در گیلان فوت شد در ایام وقوع این حادثات اسمعیل پسر کوچک حیدر طفل بود و
تا سن چهارده سالگی چیزی از وی ننوشته اند که مخصوصا قابل ذکر باشد در چهارده سالگی جمع آوری مریدان نموده
بانتقام آبا و اجداد بطرف شیروان رفته و شیروانشاه را شکست چون این خبر بالوند بیک پسر یعقوب بیک آق
قوینلو رسید مضطرب شده باستیصال وی لشکر کشید لکن او نیز مانند حاکم شیروان هزیمت یافته شاه اسمعیل بر ملک
آذربایجان مستولی شده تبریز دار الملک ایالت و مستقر سلطنت و امارت خود ساخت سال دیگر لشکر
بعراق کشیده در نزدیکی همدان با سلطان مراد یکی دیگر از امرای آق قوینلو طرح جنگ سلطانی انداخته او را منهزم
نمود و بعد از این فتح بزودی بر جمیع عراق احکام وی نفاذ یافت و ظهور چهار سال از روزی که گیلان را رها کرده
بود که بعوض کنج خانقاه امیر گنج و بارگاه شد و پسر حیدر درویش پادشاه علی الاستقلال ایران بی کم و بیش
گشت بالجمله فایده بزرگی که شاه اسمعیل را درین باب داشت که از خاندان امرا نبود و بدین سبب خاندان
وی از معرض عداوت کسی رنجیده نبودند بلکه جمیع رعایای وی در روی بچشم عقیدت و ارادت مینگریستند
و سایر آبا و اجداد وی همه متصوف و موحد بودند که اعتقادشان بلاشک اعتقاد فلاسفه متالهین بوده اما

چون سرشاری از نشاء وحدت وآزادی از علایق کثرت مخصوص ایشان و دست اوهام اغیار از ادراک آن
مقامات کوتاه بود لاجرم مریدان را فراخور استعداد و گنجایش حوصله پایه سوری باید و بجهت این امر حب علی
که هم نسب ایشان بدو منتهی میشود اختیار کردند بجذب مجازین عشق و جذب مریدان حال مهرتی بود و اهل حب علی
بود و آل علی مصاحب و پسر عم و داماد پیغمبر است چنانکه معتقد اهالی ایرانیست در چهارده سالگی اول
کسی است که به پیغمبر ایمان آورد و تا ایام حیات بر عقیده خویش ثابت و در ارادت از هیچیک کم نه و
در شجاعت از همه بیش بود و پیغمبر عمش ویرا دوست میداشت و ازین سبب محبوبترین دختران خود را بوی داد
و اورا وصی خویش ساخت لکن با این همه از حق خویش محروم ماند و تا خلاف در امت واقع نشود شمشیر
از غلاف نکشید و بر نوایی که در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بوی رسید صبر کرد اگرچه بالاخره پای
بر مسند خلافت نهاد لکن خلافت او چندان طول نکشید و بجهت اینکه قطع منازعه مابین مؤمنین و باغیان شود
فیصله امر حکومت را بدیمنی محیل حوالت کرد و قبل از آنکه بشهادت رسد ویرا از خلافت خلع کردند و بسبب مصایبی
که بروی وارد آمد هم از صدر اسلام مسلمین بدو فرقه شدند و این اختلاف بسبب وعدهای فریب آمیز که بحسین
بن علی داده اورا بهوای خلافت طلبیدند و در کربلا بخواری تمام کشتند ازدیاد پذیرفت و همچنین بسبب بلائی
که ببرادرش رسید یعنی دشمنان وی زن اورا فریب داده تا وی را مسموم ساخت از زمان حدوث این
وقایع تا اکنون طایفه بوده و هستند که عقیدت ایشان است که حق با علی و اولاد علی است و همیشه بروی درود
و بر ظلمه و غاصبین حق او لعنت میفرستند لکن چون غالب آرا باست و در اهل سنت بوده است اینطایفه
مقهور و منکوب بوده اند و مکرر ظلمهای شدید بر ایشان شده است اجداد شاه اسمعیل مریدان را مذهب
شیعه آموختند علی هم مقدسی بود که علی الاتصال بر زبانها میگذشت و ستمهائیکه بر او و خاندان او رفته
بود همواره در خاطرها خطور داشت و لابد مداومت اینخیالات و مواظبت این عقاید بالطبع مورث
عداوت دشمنان وی و بهمین قسم موجب عداوت کسانی است که بدشمنان وی معتقدند ازینجاست
عداوت شیعه و سنی و هم ازینجاست که مریدان صفویه نجاح دنیا و نجات آخرت را در بغض با دشمنان علی ع
میدانستند بنابرین هیچ اسبابی مثل اینگونه عقیدت بجهت ترقی مملکت ایران ممکن نبود آتشی بود که در هر
سینه شعله ور شده و تا از اشتعال فرو ننشست بقدر حب وطن و ملتی که از قدر قیمت حکومت آزادی عدل
و انصاف منحصر بود مؤثر افتاد شاه اسمعیل عقاید ملت را آلات ترقی دولت ساخته بحذاقت بکار برد و
فایده چنانکه باید تحصیل کرد هفت ایل ترک استاجلو و شاملو و تکلو و بهارلو و ذو القدر و قجر و افشار
را که عمده اسباب ترقی و ظفر وی بودند بکلاه سرخ و لقب قزلباش امتیاز داده چنانچه لقب مزبور در



مقبره شاه صفی جد شاه اسمعیل سر سلسله سلاطین صفویه در اردبیل

اعقاب و اخلاف ایشان سر جاری ماند تفصیل جنگهای وی تطویل بلا طائل خواهد بود پس از جلوس تا چند سال بتسخیر بلاد
که از ایران بسلطنت او گردن نمی نهادند اشتغال داشت و بعد از انجام این امور بغداد و اطراف و حوالی آن را
مفتوح ساخت و در سال بعد از این فتح با اوزبک در خراسان مصاف داد ایشان را شکست داده سردار
آن طایفه شاهی بیک خان را بقتل رسانید و بدین سبب جمیع ممالک خراسان ضمیمه مملکت و تتمه سلطنت ایران گشت
بعد از آن عطف عنان بجانب بلخ نموده آن دیار را نیز مسخر کرده مراجعت ببلده قم نمود اما هنوز از رنج سفر آسوده
نگشته بود که خبر رسید که لشکر اوزبک مجدداً بخراسان تاخت آورده اند بنا برین مجدداً لشکر بآن صوب کشید
و اوزبکان را بار دیگر هزیمت نمود و جمعی از ابطال رجال خود را بمحافظت آن اطراف مامور ساخت و تا این تاریخ
ظفر و فیروزی ملازم رکاب و ملتزم جناب وی بود اما درین اوقات سلطان سلیم رومی با لشکری جرار و کار
آزموده از قسطنطنیه بایران روی نهاد و بنا بر مورخین ترک سلطان سلیم لشکر را صلای جهاد در داد و این محاربه را
غزای با اعدای دین نام نهاد چنانچه در وقایع مورخه آن اوقات از شاه اسمعیل بشیطان قلی تعبیر میکنند و یکی از
مؤلفین فرنگستان که تاریخ اسلام را نوشته است نسخه مکتوبی که سلطان سلیم بشاه اسمعیل نوشته است نقل کرده است
در سیاق عبارت غایت تجبر و تمرد بروز داده و همچنین پیش از آنکه لشکریان را ازین جنگ اعلام دهند علمای ترک
فتاوی نوشته اشتهار دادند که قتل یک شیعه ایرانی افضل از کشتن هفتاد عیسوی است   القصه در حدود
آذربایجان جنگ شروع شده شکست عظیم بر ایرانیان افتاد و از بزرگان امرا میر سید شریف صدر الصدور
درآن واقعه بقتل رسید مرویست که درآن جنگ اسمعیل اقصی الغایه مردانگی و تهور بظهور رسانید چنانچه گویند که
سلطان سلیم فرمان داد تا توپها را با زنجیرهای قوی محکم در برابر صفوف بجهت دفع حملات سواره دشمن ببندند
و پادشاه بهادر با ضرب شمشیر زنجیر آن استحکام را از هم گسلانید ولی با این همه فایده مترتب نگشته ایرانیان هزیمت
فاحش یافته اردوی ایشان بتاراج خصم رفت و اثر این شکست در ضمیر شاه اسمعیل چنان نقش بست که بقیة العمر کسی او را
خندان ندید سلطان ترک را ازین فتح جز نام و غنیمت که از لشکرگاه حریف بچنگ افتاد ثمری حاصل نشد و بسبب
قلت آذوقه صلاح در معاودت دید و تدارک و تهیه زیادی که از آن بعد بجهت فتح ایران سرانجام داده شد کار
محاربه مصریان و طایفه چرکس رفت بالجمله چون بعد از چندی سلطان سلیم فوت شد شاه اسمعیل جرات کرده از ارس
گذشت و گرجستان را تسخیر نمود و این آخر فتوحات وی بود چندی بعد بجهت زیارت مقبره والد خود باردبیل رفته در
اردبیل بعالم دیگر شتافت ایرانیان در مدایح وی اطناب کنند و او را بانی سلطنت قویم و حامی مذهب مستقیم ایران
شناسند و در کتب تواریخ او را شاه شیعیان خوانند اگرچه احتمال دارد که او سزاوار آن همه اغراق که در تمجید و
تحسین وی میکنند لکن شک نیست که او پادشاهی بود قابل و بهادر و در جمیع عمر یکدفعه شکست از دشمن یافت

وفات شاه اسمعیل صفوی

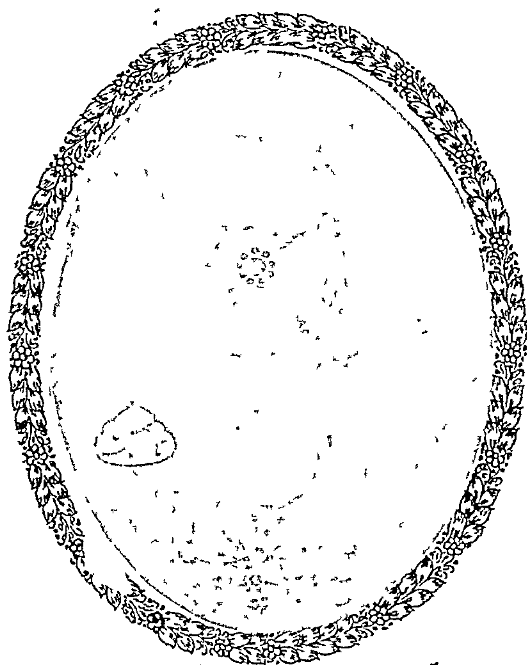
اعقاب و احفاد ایشان برجای ماند تفصیل جنگهای وی بتطویل بلاطائل خواهد بود پس از جلوس تا چهار سال بتسخیر بلاد
که از ایران سلطنت او گردن نمی نهادند اشتغال داشت و بعد از استحکام این امور بغداد و اطراف و حوالی آنرا
مفتوح ساخت و در سال بعد از این فتح با اوزبک در خراسان مصاف داده ایشان را شکست داده سردار
آن طایفه شاهی بیگ خان را بقتل رسانید و بدین سبب جمیع ممالک خراسان ضمیمه مملکت و تتمه سلطنت ایران گشت
بعد از آن عطف عنان بجانب بلخ نموده آنجا را نیز مسخر کرده مراجعت نموده در قم بود و از رنج سفر آسوده
گشته بود که خبر رسید که لشکر اوزبک مجدداً بخراسان تاخت آورده اند بنابرین مجدداً لشکر بآن صوب کشید
و اوزبکان را بار دیگر منهزم نموده جمعی از ابطال رجال خود در محافظت آن اطراف مأمور ساخت و تا این تاریخ
ظفر و پیروزی ملازم رکاب و ملتزم جناب وی بود اما در این اوقات سلطان سلیم رومی با لشکری جرار و کار
آزموده از قسطنطنیه با ایران روی نهاد و سایر مورخین ترک سلطان سلیم لشکر را صلای جهاد در داد و این محاربت را
غزای با اعدای دین نام نهاد چنانچه در وقایع مورخه آن اوقات از شاه اسمعیل بشیطان قلی تعبیر میکند و یکی از
مؤلفین فرنگستان که تاریخ اسلام را نوشته است نسخه مکتوبی که سلطان سلیم بشاه اسمعیل نوشته است نقل کرده است
در بیان عبارت غایت تکبر و تمرد را ترجیح داده و همچنین پیش از آنکه لشکریان را از این جنگ اعلام دهند علمای ترک
فتاوی نوشته اشتهار دادند که قتل یک شیعه ایرانی افضل از کشتن هفتاد عیسوی است   القصه در حدود
آذربایجان جنگ شروع شده شکست عظیم بر ایرانیان افتاد و از بزرگان امرا امیر سید شریف صدر الصدور
در آن واقعه بقتل رسید مرویست که در آن جنگ اسمعیل اقصی الغایه مردانگی و تهور بظهور رسانید چنانچه گویند که
سلطان سلیم فرمان داد تا توپها را با زنجیرهای قوی و محکم در برابر صفوف بجهت دفع حملات سواره دشمن بهم بستند
و پادشاه بهادر با ضرب شمشیر زنجیر با آن استحکام را از هم گسلانید ولی با این همه فایده مترتب نگشته ایرانیان هزیمت
فاحش یافته اردوی ایشان بتاراج خصم رفت و از این شکست در ضمیر شاه اسمعیل چنان نقش بست که بقیة العمر کسی او را
خندان ندید سلطان ترک را از این فتح تمام و غنیمت که از لشکرگاه حریف بچنگ افتاد ثمری حاصل نشد بسبب
قلت آذوقه صلاح در معاودت دید و تدارک و تهیه زادی که از آن بعد بجهت فتح ایران سرانجام داده شد بکار
محاربه مصریان و طایفه چرکس رفت بالجمله چون بعد از چندی سلطان سلیم فوت شد شاه اسمعیل جرأت کرده از ارس
گذشت و گرجستان را تسخیر نمود و این آخر فتوحات وی بود و چندی بعد بجهت زیارت مقبره والد خود با اردبیل رفته از
آن محل بعالم دیگر شتافت ایرانیان در مدایح وی اطناب کنند و او را بانی سلطنت قویم و حامی مذهب مستقیم او را
شناسند و در کتب تواریخ او را شاه شیعیان خوانند اگر چه احتمال دارد که او سزاوار آن همه اغراق که در تمجید و
تحسین وی میکنند نباشد لکن شک نیست که او پادشاهی بود قابل و بهادر در جمیع عمر یک دفعه شکست از دشمن یافت

سلطنت شاه اسمعیل صفوی [illegible]

وسبب حقیقی آن نیز توپخانه بزرگ وعلم بقواعد حرب که سلطان سلیم بسبب مراودت ومخالطت با اهالی فرنکستان باید فرا کرفته باشد بود القصه وفاتش در دوشنبه نوزدهم رجب سنه نهصد وسی از هجرت واقع شد وچهار پسر وپنج دختر از وی ماند نام پسران وی طهماسب میرزا وسام میرزا وبهرام میرزا والقاص میرزا طهماسب درسن ده سالکی بحکم وراثت برجای پدر نشست وچنانکه مأمول بود رشته مهام امور درکف کفایت وزرا نهاد وهنوز تخت بوجود او آرایش واو از صعود بر تخت آسایش نیافته بود که بحکم اجبار ازپی دفع عبید خان اوزبک لشکر بخراسان کشید لکن چون شنید که مابین دو طایفه قزلباش نزاعی شدید شده است ورفع نزاع فقط موقوف بحضور پادشاه است والا سبب برهم خوردن مملکت خواهد شد لابدیکی از امرا را بجهت حفظ سرحد کذاشته بقزوین که مقر سلطنت بود مراجعت نمود وبعد از قطع ماده نزاع علی التعجیل بخراسان تاخت درغیاب وی امیری که برای دفع ترکمانان درآن سرزمین کذارده بود مصاف داده هزیمت یافته بود لکن عساکر پادشاهی مابین جام ومشهد با تراکمه دست درکمر زده ایشان را بکلی ازجای کنده از پای انداختند بعد ازین فتح بجانب بغداد نهضت نمود وذو الفقار خان کلهر را که دست تغلب وتصرف بر آنولا دراز کرده بود کرفته بقتل رسانید بالجمله اکرچه بر اعدای خارجیه در هر طرف مظفر ومنصور کشت اما چنین مینماید که دراوایل سلطنة علی الاتصال بسبب تکبر وتجبر امرای قزلباش نزاع خانکی وآشوب ملکی داشته است وازجمله وقتی قبیله شاملو را با ایل تکلو منازعت اتفاق افتاده وجهان سلطان را که امیر ایشان بود تعاقب کرده تا اینکه از بیم جان بخیمه پادشاه پناه برد وبالاخره جنکی برپا شد وحسین خان شاملو از پا افتاده کشته شدن امیر شاملو موجب جرات تکلو کشته مستعد قتال با ایل شاملو شدند وبهیچ چیز آرام نمی یافتند مکر اینکه پادشاه را بایشان بسپارند یا بعبارة اخری چون پادشاه جوان بدست افتد امیر ایشان سلطان ایران شود طهماسب درآن اوان شانزده سال از عمرش کذشته بود واین صحبت چنان تحریک غضب وی کرد که یکباره باحضار جمیع امرای لشکر فرمان داد از ایشان پرسید که آیا راضی میشوند که پادشاه ایشان اسیر آن طایفه نابکار شود وچون امرا را بمساعدت خود دلکرم یافت فرمان داد تا برایل تکلو حمله کنند واکرچه ایل مزبور قدم جرات وجلادت فشردند اما بسهولت عساکر شاهی برایشان غلبه کرده بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند بقیة السیف سلامت درکریز دیدند اخبار این قبیل اغتشاش ملکی چون بمسامع اطراف رسید اوزبکان فرصت غنیمت دانسته دیکرباره بممالک خراسان تاختند وهرات را تا مدت هیجده ماه محاصره کرده کار بر اهالی شهر چنان تنک شد که بکوشت سک وکربه سد رمق میکردند لکن طهماسب بمدد ایشان رفت واوزبک دست از محاصره کشیده روی ببلاد خود نهادند چندی بعد از وقوع این کیفیت خبر حرکت سلطان سلیمان عثمانی بر تسخیر ایران در افواه شیوع یافته سبب

دهشت

حاشیه: اکراد و کلهر [illegible] ترکمانان در اطراف [illegible] بسیار [illegible]



تصویر پادشاه ایران شاه طهماسب صفوی الموسوی



وحشت و اضطراب مردم شد تبیین این مقال آن که یکی از حکام معزول آذربایجان و جمعی از امرای منافقین ایران سلطان
سلیمان را به تسخیر ایران ترغیب کردند بنا علیه سپاه ترک بلاد ایران تاخته جمیع بلاد دیگر که در سمت غربی ارس و
مابین دجله و فرات واقع است با بعضی از نواحی کردستان بتصرف آورده فتح تبریز را ضمیمه آن فتوحات
ساختند و از آنجا بسلطانیه تاختند لکن سختی هوای زمستان آنجا مانع از فتح آن صفحه شده سلیمان بعد از رجوع
نموده آن ملک را بتصرف آورد و سال دیگر بایران معاودت نمود اما زود مجبور شد که بممالک خویش مراجعت
کند چون سلیمان رجعت نمود پادشاه ایران بجانب ارمنیه لشکر کشیده و قریب جمیع بلادی که در دست ترکان
مفتوح شده بود استرداد نمود طغیان سام میرزا سبب اغتشاش صفحات خراسان شد و عبید خان ازبک
ماذبا آن صفحات تاخت آورده هرات را گرفت و چون خبر حرکت طهماسب را شنید شهر را غارت کرده
و با غنایم موفور از جیحون گذشت پادشاه بجانب قندهار در حرکت آمد و سام میرزا که آن ملک را بتغلب
گرفته بود خبر توجه وی را بدان سمت شنیده فرار را از قرار انسب دانست و حکومت آن ملک به بیرداق خان
قجر گذاشته شد اما کامران میرزا پسر بابر که در آن اوان سلطنت دهلی داشت قندهار را فتح نموده از تصرف بیرداق خان
انتزاع نمود این اول دفعه ایست که اسم امیری از قجر که حال سلطنت ایران در خانواده ایشان است بنظر سود
اوراق رسیده است الغرض همایون شاه پادشاه هندوستان در عهد وی از هندوستان گریخته بپناه
بپادشاه ایران برد اهالی ایران ذکر عهد داوان و عوی بان و سفره نموده رعایت غربا و مروت با مهمان کرده اند
و ورود همایون اسباب خوبی بجهت اظهار این صفت بود و شنیده نشده است که پادشاهی را بغیر از وی
در حال مسکنت با این احترام با وی حرکت کرده و بآن مروت با وی سلوک نموده و با آن عزم و همت در تجلیل
وی کوشیده باشند جمیع خزاین ملک در اعزاز و توقیر رسانیدن او و کرت دیگر تاج و تخت خود مصروف
شد الحق هر قدر مدح این مروت از ملت خارج و داخل بشود سزا است مع الحدیث القاص میرزا برادر طهماسب
خبر فوت برادر شنیده بدون اینکه تحقیق صدق و کذب مطلب کند علم استقلال برافراشت و چون معلوم شد
که خبر حقیقی نداشته است دوباره سر اطاعت نهاد اما بعد از آن از جان خود اندیشناک شده بجانب
روم شتافت و با سلیمان نوع معاهدتی در میان نهاده او را بتسخیر ایران ترغیب کرد القاص را دوستان بسیار
بودند و اگر میتوانست بر معاهده با سلیمان برقرار بماند شاید خطر عظیم مقصود میشد ولی بخت برادرش مساعدت
نموده پیمان را نتوانست بسر برد بسط مقال آنکه چون القاص تا باصفهان رسیده و لشکر ترک جمیع ممالک
آذربایجان را بتصرف آوردند سلیمان عزم کرد که القاص را بگیرد القاص از این معنی خبر شد بکردستان گریخت
و از سرخاب بیک والی اردلان که از امرای معتبر آن ملک بود و در شهر زور اقامت داشت طلب حمایت

کرده استعانت جست سرخاب بیک بعد از اخذ رشوه اورا بشاه طهماسب سپرده طهماسب ویرا قید کرده
هنوز سالی نگذشته بود که روز حیاتش بآخر رسید و گمان ناس این بود که اورا کشتند زیرا که سرخاب بیک چنین
ظاهر ساخت که مابین برادران را صلح خواهد داد و با القاص مصالحه نامه نمود که در آن طهماسب قبول کرده بود که
حکومت شیراز را بالقاص گذارد ولکن فوت القاص و مقرری سالی هزار تومان از خزانه شاهی برای سرخاب
بیک کاشف عمل شد بالجمله جنگ با اتراک اگرچه تا چند سال طول کشید لکن کمتر واقعه روی داد که قابل ذکر باشد
طهماسب گرجستان و چند شهر کوچک از رومیان گرفت اما چون لشکر بسمت سواحل رود ارس پیش رفت
سپاه ایران پس نشست و چون بعد از اندک مدتی اتراک دوباره بمقتضای العود احمد عمل کردند پادشاه
ایران از مدد و معاونتی که اهالی گرجستان باتراک کرده بودند چنان در خشم رفته که دوباره آن ملک را لگدکوب
اسبان نموده سی هزار نفر از سکنه آن دیار را باسیری برد و هم در آن اوقات اغتشاشی در ممالک روم رویداد
بسبب اینکه سلیمان فریب یکی از زنان خویش را خورده فرزندان خود را مقتول ساخته بود و چون این خبر موحش گوشزد
اهالی بلاد گشت بسیاری از اضلاع مملکت سر از اطاعت پیچیده گردن خودسری برافراختند و این صورت
سبب این شد که چندی اهالی ایران را آرامی حاصل شد و این آرام باسن و مزاج شاه طهماسب نیز موافقتی داشت
و شاه طهماسب در قزوین باستراحت مشغول شده اداره سپاه را بعهده امرا و سرداران مفوض نمود
بایزید پسر سلطان سلیمان از پدر گریخته بوی پناه برد در ابتدای امر شاه طهماسب با وی در غایت مروت
سلوک کرد ولکن آخر حرکات نامناسب او و ملازمانش پادشاه ایران را مجبور ساخته بحبس او فرمان داد
و چون معاهده مابین او و سلطان سلیمان صورت یافته بود اورا به پدر سپرده تشیید مبانی معاهدت نمود از
بیست سال آخر سلطنت طهماسب اصول وقایعی که ذکر کرده اند یکی تاخت و تاز سالیانه اوزبک است باطراف
خراسان و دیگر بلای قحط و غلاست که در تمام مملکت رویداد گویند کار بجائی رسید که مردم یکدیگر را میخوردند
یکی از مؤلفان معتبر گوید که هم در آن ایام از آسمان چیزی بارید شبیه بدانه گندم لکن کوچکتر مردم آن را با قدری آرد
مخلوط کرده سد جوع میکردند و از هر غذائی صالح تر بود و باینواسطه از قحط نجات یافتند و دیگر طاعونی بود که
در بعضی از صفحات رویداد از آنجمله در اردبیل سی هزار کس از آن بلیه نابود شدند ایام سلطنت طهماسب زیاده
بر پنجاه و سه سال بود و شصت و چهار سال عمر کرد او پادشاهی بود بمروت و سخاوت موصوف و بحزم و عزم
معروف و اگرچه صاحب صفات بزرگ که سبب امتیاز سلاطین است نبود مگر آنکه از عیوبی هم که لازمه مکنت
و مکانت وی بود بری بود در اوایل عمر گاهی بارتکاب ملاهی و مناهی اقدام مینمود لکن بنا بر قول صاحب زبدة
التواریخ در بیست و نه سالگی از سوابق اعمال نادم شده لوث دامن عفت را بآب توبه بشست و حکم کرد که

تمام

جمیع سر اسپانیهای مملکت را خراب کسید تعصب عجیبی در مذهب داشت چنانچه از حرکتی که بایکی از تجار انگریز کرد
معلوم میشود بلکه انگلند الیزابت میل داشت که وسعتی در دایره تجارت مملکت خویش دهد یکی از تجار را ترغیب لهذا
بر فتن بایران نمود و مکتوبی مبنی بر سفارش تاجر مربور و کاشف از اراده خود بپادشاه ایران نوشته و بیدان
صوب گسیل نمود یکی از مورخان انگلیس گوید که وقتی که تاجر مربور را بحضور طلبید ندپادشاه بمحبب کفش فرستاد
که پوشیده بخدمت پادشاه که مبادا پای عیسوی زمین سرای پادشاه مسلم را نجس کند و چون بحضور پادشاه رسید
سوالی که کرده این بود که بجهت چه کار آمده بلکه پرسید که او کافر است یا مسلمان بیچاره گفت نه کافرم نه مسلمان
بلکه عیسویم و اعتقادم این است که مسیح بزرگتر از سایر پیغمبر است پادشاه گفت ما را بمذهب کفار حاجت نیست
و ویرا رخصت داد چون آمد بیرون رفت شخصی در عقب وی روان شده تا بیرون سرای سلطنت بر جای
پای او خاک میریخت از این معلوم میشود که پادشاه او را چه قدر نجس میدانست القصه طهماسب را فرزندان عمل
بسیار بودند لکن میرزا حیدر میرزا از سایر فرزندان نزد وی عزیزتر بود او را همواره نزد خود و برادران
دیگر را یا در حبس محبوس یا بحکومت بلاد دوردست مامور میداشت بعد از فوت وی حیدر میرزا فرصت
غنیمت داشته سرای پادشاهی و خزانه را متصرف شده خود را پادشاه خواند در سلاطین صفویه رسم بود
که هر یک از فرزندان خود را بیکی از امرای مقتدر می سپردند و بدین واسطه اختلاف این امرا حاصل کرده آن
اختلاف را سبب دوام سلطنت میدانستند و چون بالفعل فایده بر آن مترتب میگشت از سوء عاقبت
آن اندیشه نداشتند ایل استاجلو که حیدر میرزا بحوالة ایشان بود بسلطنت وی مایل اما ایل افشار و چرکس
بطرف اسمعیل میرزا پسر چهارم طهماسب بودند و اسمعیل میرزا در وقت فوت پدر در قلعه کهکت در حبس
بود و چون حیدر میرزا بعد از فوت پدر حاضر بود و خزانه را در تصرف داشت اگر میدانست چه باید کرد
سلطنت بر وی مقرر میگشت لکن پریجان خانم که یکی از خواتین حرم شاه طهماسب و به صباحت منظر و قابلیت ظاهر
اشتهار داشت او را فریب داده روز کار بر وی تباه ساخت پریجان خانم خواهر شمخال خان چرکس بود در
ایام حیات شاه طهماسب در حرم اقتداری تمام داشت و در وقت بیماری شاه طهماسب حرکتی از
وی صادر شد که حیدر میرزا باید بداند که او با وی دشمن است پریجان خانم از همین اندیشناک گشته هنوز بدن
پادشاه سرد نشده بود که گرم گرم دو دیده خود در اپای حیدر میرزا انداخته بر وی بتهنیت پادشاهی گفت و
استدعا کرد که او را یکی از بندگان صادق و بردگان مشفق خود داند حیدر میرزا گفت که اگر برادر خود را بطرف
من ترغیب کنی چنانکه مصلحت من اقدام نماید از تو ایمن خواهم بود پریجان خانم او را خاطر جمعی داده بطلب
برادر بیرون رفت و بار برادر بند و بست خرابی وی را کرده پیش از آنکه دوستان وی جمع شوند حیدر میرزا بقتل

تصحیح ... پسر ... از تاریخ ... قلعه ... بعد ... سال ... [illegible]

رسید و علی الفور قاصدان بشتاب اسمعیل میرزا فرستاده اورا از زندان سکنت بایوان سلطنت رسانیدند
از ایام سلطنت وی که طولی نکشید چیزی جز قبایح اعمال و قبایح افعال وی منقول نیست خروج یکی از اقارب او
سلطان حسین میرزا ادالی قندهار بدعوی پادشاهی چند روزی ویرا از متابعت نفس خبیث مانع بود تا وقتی
که بنیان حکومتش بدان سبب متزلزل کاری که خلاف رضای رعایا باشد نمی توانست کرد اما فوت سلطان
حسین رفع مانع نموده خباثت فطرتش بروز کرد جمیع شاهزادگانی که در قزوین بودند بفرمان وی بقتل رسیدند
مگر علی میرزا که اورا کور کرد محمد میرزا پسر بزرگ طهماسب بجهت ضعف طبیعی که در بصر داشت اورا قابل شغل
خطیر سلطنت نمیدانستند در ایام حیات پدر ایالت خراسان بدو مفوض بود و بعد از انکه اورا بحکومت شیراز
فرستاد طهماسب امر کرد که پسر بزرگ خود حمزه میرزا را همراه ببرد و پسر کوچک خود عباس را که در آن وقت طفل
و در بغل لالا و دایه بود بحکومت خراسان موسوم و علی قلیخان شاملو را که از امرای مقتدر بود بتربیت طفل و تمشیت
ملک مامور سازد و چون اسمعیل بر تخت برآمد سلامت خود در استیصال محمد میرزا و خاندان او یافت لهذا
در دوازدهم رمضان حکم بشیراز فرستاد تا او و منسوبان اورا بقتل رسانند و بهمین نوع حکمی بخراسان درباب قتل
عباس بعلی قلیخان صادر شد صاحب زبدة التواریخ گوید که حکمی مجدد و موکد بخراسان بجهت کشتن طفل فرستادند
اما علی قلیخان چون ماه رمضان بود اجرای حکم را بتعویق انداخت روز آخر رمضان قاصدی از قزوین بهرات
رسیده خبر فوت اسمعیل را آورد که در سیزدهم همان ماه یکروز بعد از اجرای حکم دست اجل گریبانش گرفته بود
و همچنین خبر بشیراز فرستادند یکساعت قبل از انکه محمد میرزا و متعلقان وی را معدوم سازند قاصد خبر نجات
آورد کیفیت فوت اسمعیل نیز بسیاق در روش زندگانی ویرا بدست میدهد مرویست که همیشه عادت او این
بود که در لباس تبدیل مست و خرست گرد شهر گردش کردی و رفیق وی حلوا فروشی بود حسین بیگ نام و
شبی چنین اتفاق افتاد که تا نزدیک صبح با یکدیگر گردش کرده قریب بفجر خستگی بر شاه غلبه نموده بخانه حسین بیگ
رفت خدام که عادت اورا میدانستند چون صبح شد و معلوم کردند که شاه کجاست در خانه حلوا فروش
مجتمع گشتند لکن چون در غرفه از اندرون بسته بود و کسی را جرات اینکه پشت در رفته آوازی دهد نبود و چون
وقت گذشت و بیدار نشد متوهم شده خواهر اورا خبر کردند خواهرش فی الفور آمده حکم کرد تا در را از پاشنه
کندند و چون داخل شدند دیدند که اسمعیل مرده و رفیقش مست بپهلوی او افتاده است حلوا فروش را از ان
کرده صورت واقعه را استفسار کردند از تقریر وی چنان معلوم شد که شاه علاوه بر شراب بیش از عادت
معهود معجونی که بان معتاد بود خورده و همچنین گفت قوطی معجون را که آوردند باز بود بخلاف همیشه که سربسته
میآوردند و من بوی بدین معنی اشارت کردم گفت پروا نیست یکی از زنان محارم در حضور من آن را گشوده

نادرن

قاصد محمد بیگ ترکمان استاجلو یکی از یکه‌تازان علی قلی خان بود حاشیه

[illegible]

بنابرین جمیع را اعتقاد این شد که او را مسموم ساخته اند لکن بشکرانه اینکه از حیثیت چنین ظالمی بیباک استخلاص یافته
بود هیچکس در صدد تفتیش حقیقت حال بر نیامد و علی الفور محمد میرزا را بسلطنت برداشتند و اول کاری که
بعد از جلوس کرد قتل امیر چرکس و خواهر او بود که هم انتقام خون برادر و هم حفظ نفس خود اقتضای آن داشت یکسال
بعد از جلوس او سپاه اوزبک و ترکمن و لشکری از دشت قبچاق باطراف مملکت تاخت آوردند ولی کاری از
پیش نبردند سردار سپاه دشت قبچاق که عادل خان نام داشت و گیلان را تاخته بود شکست خورده اسیر شد و
پس ازان بقتل رسید اما سال دیگر برادرش محمد بانتقام لشکر بطرف شیروان کشیده آن مملکت را گرفته حاکم و جمعی
کثیر از سکنه و اهالی را بکشت سلطان محمد میرزا چون میدانست که از عهده امور پادشاهی کما ینبغی نمیتواند
بر آید لهذا سررشته مهام را بکف کفایت وزیر خود میرزا سلیمان حوالت کرد در اوایل سلطنت میرزا
سلیمان خیال که باید تمشیت امور نمود اعدای خارج ملک را بیرون کرده فتنه داخل را آرام ساخت و فتنه
داخلی این بود که دو نفر از اوباش ناس در دو طرف مملکت اسم شاه اسمعیل ثانی بر خود نهاده جمعی بر گرد خود
جمع کردند و بهوای سلطنت سر بر کرده اما شکست یافته بقتل رسیدند و ازینجا میتوان دانست که در ملکی که
بنابر قول صاحب زبدة التواریخ دو نفر درویش گدا باسم چنین پادشاهی خروج کرده و جمعیتی فراهم آورده
باعث اغتشاش شود چنین ملک هنوز قوام نیافته بود ولکن هنوز مایه مفاسد مزبوره فرونشسته بود که فتنه
عظیمتر برخاست امرای خراسان پسر کوچک محمد میرزا عباس را بپادشاهی برداشته و از خراسان حرکت
کرده تا نیشابور پیش رفتند چون این خبر گوشزد محمد میرزا گشت علی الفور لشکر بخراسان کشید جنگ اول
بگرفتن تربت بود ولی کاری نتوانست کرد بعد ازان هرات را محاصره نمود در ایام محاصره هرات امرای
قزلباش کمر بقتل میرزا سلیمان بستند و میرزا سلیمان ازین واقعه آگاه گشته پناه بپادشاه برد و دشمنان وی را تعقیب
کرده نزد پادشاه رفتند و گفتند که فی الفور میرزا سلیمان را بایشان واگذار نموده تا از وی انتقام کشند
والا بدون توقف نزد عباس خواهند رفت محمد بیچاره رسوائی را بر خطر رجحان داده وزیر را بایشان تسلیم
نموده تا وی را کشتند و نزاعی که بسبب این مقدمه در مجلس شاه مابین امرا روی داد سبب مراجعت وی شد
و بقیه عمر وی جمیع یک سلسله مصائب و نوائب بود صاحب زبدة التواریخ مینویسد که در ایامیکه محمد میرزا
در تبریز بود اوقاتش باشتغال مناهی و ارتکاب ملاهی مصروف میشد بنابرین محمد خان امیر ترکمن زبان بنصیحت
وی گشوده بلکه او را بافراط در شرب و استغراق در سایر معاصی ملامت نمود پادشاه ازین سخن متألم شده در
صدد قتل وی بر آمد محمد خان در اول گریخت لکن بزودی مراجعت کرده شمشیر در گردن خود را بنظر پادشاه
رسانید از گناه خویش استعذار جست و استغفار کرد و چون مردی بود جلیل القدر و از خاندان بزرگ و باین

نوع پیش آمده همه را یقین بود که پادشاه او را خواهد بخشید اما چنین نتوانست بخشید اگر چه در وقت سلطان محمد
چنان وانمود که خواهد بخشید و حکم داد تا او را بزندان برند لکن بنا بر قول صاحب زبدة التواریخ بعد از آن وی را
بقتل رسانیده و بسبب این بیمروتی و نامردی جمیع ایل تکلو را با خود دشمن ساخت سلطان روم از اغتشاش
ایران خبر یافته بطمع افتاد عثمان پاشا که یکی از سرداران مشهور عثمانی بود با لشکری گران بجانب ایران گسیل نمود
و عثمان پاشا از سرحد تجاوز کرده تبریز را گرفت و در اوقاتیکه این همه حوادث روی داد پادشاه در حوالی
کوه سهند ییلاق کرده بخوشگذرانی مشغول بود و چون خبر این حوادث بوی رسید معجلا بقدریکه در حیز امکان بود
جمعیتی فراهم آورده به باسمنج که قصبهٔ کوچکی است قریب تبریز شتافت و جلو دشمن را گرفته بنای زد و خورد گذاشت
تا اینکه لشکر بقدر کفایت برسد احکام باطراف ممالک بجهت احضار سپاه فرستاده شد لکن امرا چون حرکت
بسمت اردوی شاهی کردند پرده از رازهای درون برداشته دردهائیکه در دل داشتند بیکدیگر گفتند و اتفاق
کردند براینکه اگر پادشاه جمعی از وزرا را که ایشان شایسته مباشرت امور نمیدانستند از کار برطرف کند او را
مدد کنند و الا فلا اما پادشاه راضی نشد باینکه وزرا که رسوخ عظیم در خاطر وی داشتند رسوائی و خرابی خود را راضی
نشده وی را از قبول این معنی مانع شدند و بالطبع نتیجه این شد که بعلاوه طغیان عباس در خراسان و غلبهٔ اتراک بر آذر
بایجان و تسخیر تبریز به تمشیر ایشان نزاع و جنگ مابین امرای مملکت که عمده مدد و معاونت او از ایشان بود
واقع شد اتفاقا در آن اوقات عثمان پاشا فوت شد و بدین سبب عساکر عثمانی مراجعت نمودند و لکن افواجی
چند بقدر کفایت بجهت محافظت تبریز گذاشتند از یکطرف محاصره تبریز و از یکطرف تادیب امرای سرکش
هر دو لزوم داشت جلادت و شهامت حمزه میرزا پسر بزرگ محمد حلال مشکلات پدر گشت و بعد از آنکه امرای
باغی را باطاعت مجبور کرد و دید که گرفتن تبریز به یورش ممکن نیست از رود ارس گذشته آتش قتل و نهب در
بلاد عثمانی که در آن سمت رود بود انداخت و چون ترکان حال بدین منوال یافتند بمصالحه راضی شدند
لکن این ستاره دولت خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود حمزه میرزا در خوابگاه خود بزخم کارد دلاکی بودی
نام از پای درآمد و قاتل از میانه بدر رفت و این واقعه بجهت محمد میرزا مصیبتی عظیم بود و بنیاد اقتدارش که بر
حیات وی بود بممات وی از بیخ برآمد جمیع مورخانی که تاریخ عباس را نوشته اند متفق اند که قبل از فوت
حمزه میرزا مکرر فرمان بجهت احضار وی از جانب پدر صادر شد و اگر چه خود همیشه اظهار اطاعت و انقیاد
میکرد لکن امرائیکه بتمشیت مهام خراسان با ایشان بود وی را نمیگذاشتند برود و جواب فرمان پادشاه
بدین وجه ادا میکردند که حضور شاهزاده از خاندان سلطنت درین صفحات بجهت آرامی ملک ضرور است
و اگر شاهزاده ازین ملک پا بیرون گذارد عرصهٔ خراسان در معرض مخاطرات عظیمه خواهد بود و محمد خواست جمعی



شبیه شاه عباس موسوی صفوی

امرای دیگر را بخراسان فرستاده آنهائی را که فرمان وی را معمول میداشتند معزول سازد ولی کماشتکان وی چون نتوانستند در آن بلاد کاری از پیش ببرند بپای تخت برگشتند. بنابرین میتوان گفت که خراسان در ایام سلطنت او حکومتی بالاستقلال بوده است بالجمله این قسم امور موجب هرج و مرج کلی شد علی قلیخان و مرشد قلیخان دو نفر از امرای مقتدر قزلباش در ظاهر باسم حمایت عباس و در باطن بجهت ازدیاد و استحکام اقتدار خود با یکدیگر اتفاق کرده بود شاه زاده جوان در آن اوقات اکثر در دست ایشان بود لکن از آنجا که اتفاق دو جبار متکبر نباید دوام داشته باشد طولی نکشید که دوستی بدشمنی بدل گشت و جنگی باین اتفاق افتاده مرشد قلیخان ظفر یافت شاه عباس در این جنگ بطرف علی قلیخان بود اسب وی در اثنای گیر و دار گلوله خورده از پای در آمد و در وقتی در معرض خطر عظیم واقع شد لکن ایل استاجلو اگرچه ظفر یافتند همین که چشمشان بر نواده خاندان صفویه افتاد دست از کارزار برداشته خود را بر پای وی افکندند و مرشد قلیخان نیز بقدم اعتذار پیش آمده ملتزم رکاب وی بجانب مشهد رفت چنانکه قبلا مذکور شد امرای خراسان عباس را نام پادشاهی نهاده و هر قدر محمد خواست که مملکت خراسان را در تحت اطاعت آرد صورت امکان نیافت چون خبر فوت حمزه میرزا شیوع یافت مرشد قلیخان شاه زاده را برداشته بقزوین شتافت و بدون ممانعت شهر را متصرف شد محمد میرزا در آن اوقات بجهت اطفای نایره شورش و طغیان بشیراز رفته بود و بسیاری از اهالی و سکنه قزوین که در سلک قشون پادشاهی انتظام داشتند در آن سفر ملازم رکاب بودند عساکر عباس را حکم صادر شد که در منازل کسانیکه غایب بودند فرود آیند و فرمانی بدان مضمون فرستادند بدین مضمون که هر کس از لشکریان از وقتی معین مراجعت نکند مال و خانه و عیال وی از کسی است که در منزل وی متمکن است بدین واسطه رعب بر ضمیر اهالی قزوین استیلا یافته چون به محمد وابستگی نداشتند جمیع او را گذاشته بمنازل خویش گریختند بعد از این واقعه نامی از محمد ذکر نشده است هنوز عباس خراسان را رها نکرده بود که اوزبک بخراسان تاخت و هرات را محاصره نموده بعد از نه ماه بتصرف آوردند و الی آنجا و جمعی از امرای معظم بقتل رسیده شهر بباد نهب و غارت رفت بعد از این فتح چون سرچشمه الی در خراسان نماند باطراف بلاد آن مملکت تاخته دقیقه از مراسم تخریب و تعذیب بلاد و عباد فروگذاشت نکردند عباس در آن اوقات باعمالی تجارت مشغول بود چون اخبار موحشه خراسان مسموع وی گشت تعجیل با سلطان قسطنطنیه صلح کرده بآن صفحات شتافت گذر چون بمشهد رسید مرشد قلیخان را که لوای اقتدار او چنان ارتفاع یافته بود که از سلطنت جز نامی بر عباس باقی نمانده بود بقتل رسانیده سررشته مهام امور را خود در قبضه اختیار آورد و مادام العمر از دست نداد بعد از آن حوادثی چند روی داد که پادشاه بدون اینکه باسترداد هرات بپردازد لشکری بجهت محافظت مشهد رها کرده بدار السلطنه مراجعت نمود پس از مراجعت وی عبد المؤمن خان سردار اوزبک بجانب مشهد در

حرکت آمد و چون این خبر بعباس رسید استخلاص مشهد را مصمم گشت امّا در طهران بیماری شدید بر وی طاری شد و
پنجاه روز نتوانست حرکت کند در عرض مدت مزبور غنیم کار خود را کرد مشهد گرفته شد و جمیع اهالی بقتل رسیدند
این اخبار موحش منضما بخبر بیماری پادشاه سبب اغتشاش مملکت گشت چنانچه عباس بعد از آنکه صحت یافت
تا چندی مشغول نظم و نسق و آرامی مملکت بود یکی از امرا که یعقوب خان نام داشت در آن حیص و بیص فرصتی
یافته بر فارس مستولی شد. امّا چون خبر صحت پادشاه را شنید از بیم جان بقلعه اصطخر پناه برد لکن دستگیر شده مقتول
گشت و پس از آنکه خلق آرام و ملک نظام یافت پادشاه دوره زده از راه یزد بقزوین رفت و چون
عساکر عثمانی هر روز در سرحد اجتماع شان زیاده میشد بجهت اینکه از حرکات ایشان غافل نباشد بکنار رود کُرا
که از میان تفلیس که دار الملک گرجستان است میگذرد مضرب خیام و محط اثقال و احشام ساخت قبل از آنکه
جنگ شروع شود حکایتی اتفاق افتاد که دلالت بر کیفیت مزاج این پادشاه میکند روزی با دو نفر از خواص
سرداران در کنار رود ایستاده بودند بعضی از صاحبمنصبان عثمانی ایشان را دیده بدون اینکه معرفتی بحال
شان بهم رسانند ایشان را دعوت کردند پادشاه بدون تعلل قبول کرده و بی توقف روانه شد بعد از ادای
لوازم مهمانداری پادشاه نیز رفقای تازه را بمهمانی طلبید ایشان در قبول اظهار خوشی کردند و یکی از ایشان
گفت بشرط اینکه تدبیری کنی که پادشاه را بمهمانی بعلت اینکه با این جوانی شهرتش همه جا رفته و چنین مینماید
که پادشاه صاحب عزمی شود عباس تبسم کرد و گفت که آنچه در حیز امکان باشد در استرضای خواطر ایشان
تقصیر نخواهد شد چون روز دیگر امرای ترک باردوی ایرانی رسیدند دانستند که مهمان ایشان خود پادشاه
بوده است عباس ایشان را دعوتی ملوکانه نموده و از انعام و احسان خویش بهره ور ساخته بلشکرگاه خود فرستاد
هوشیاری و جلادتی که درین جنگ بکار برد و گرفتن گیلان که حاکم آنجا دم از هواخواهی اتراک میزد ترکان را
از قصد خویش باز داشت و عباس فرصت یافت که باحوال دیگر صفحات ملک پردازد مرویست که طغیان
اهالی گیلان چون تکرار یافت چنان پادشاه را بغضب آورد که آخر در سنه هزار و دو حکم بقتل عام سکنه آن
ملک داد ازبکان بر عادت معمول خراسان را تاخت و تاز میکردند و چون جز نهب و غارت مقصدی
نداشتند تا لشکر ایران در حرکت می آمد ایشان ملک را رها کرده بدر میزدند و عباس نتوانست ایشان را
بمقابلت آرد در وقتی که بتدبیر دفع ازبک و تسخیر لرستان و بعضی از صفحات دیگر مملکت که حکام آنجا
حکما یعنی باطاعت گردن نمی نهادند اشتغال داشت قضیه روی داد که وی را از جمیع خیالات باز داشت و
آن این است که یکی از منجمین گفت که از نظرات اجرام سماوی چنان معلوم میشود که خطری عظیم متوجه پادشاه است
عباس نیز چون دیگران تابع اوهام عصر بود و لهذا مصلحت در آن دیده شد که شاه از تخت و تاج استعفا کرد

دولت

و یوسفی نام شخصی را که مورخان ایران گوید کافری بود و احتمال دارد عیسوی بود بر تخت نشاندند و بنا بر قول صاحب
زبدة التواریخ سه روز پادشاهی کرد و بعد از آن وی را بقتل آوردند و ساعتی سعد معین نموده بر تخت برآمد و منجم با
وی گفت که سلطنت وی طویل خواهد بود و بر دشمنان غالب خواهد شد و هم اول اتفاقی که افتاد دلالت بر
این معنی داشت بعلیم خان اوزبک برادرزاده عبد الله خان که بعد از کشته شدن پسر عمش عبد المؤمن خان
پسر عبد الله خان لشکر اوزبک اطاعت وی میکردند بخراسان داخل شد و این دفعه عساکر ایران چنان بسرعت
حرکت کردند که فرار اوزبک از جنگ ایشان محال بود لابد مصاف دادند و در ششم محرم هزار و شش هجری
قریب هرات جنگ واقع شده شکست عظیم بر اوزبکان افتاد و امیر ایشان و جمعی از بهادران امرا و سپاه
از لشکر بقتل رسیدند و بقیة السیف قطع صحرا نموده ببلاد خود گریختند فرهاد خان که از کبار امرا بود و نزد شاه
عزتی تمام داشت درین جنگ بد حرکت کرده فرمان قتلش صادر شد تا موجب عبرت دیگران شود یکی از مسافران
معتبر و محترم انگریز که دو سال بعد از این واقعه در دربار عباس بود گوید که فرهاد خان نسبت بپادشاه خیانت
اندیشیده بود باین قسم که در جنگ عباس را با قلیل جمعیتی در مقابل دشمن رها کرد اما امرائی که در تحت اطاعت
او بودند چون حال چنان دیدند بی آنکه اعتنائی بسردار کنند بمدد شاه شتافتند و او را از چنگ غنیم خلاص کرده
بر دشمن غلبه نمودند و علی وردی بیگ که از اعاظم امرای مزبور بود بمنصب فرهاد خان سربلند گشت و بسبب این
فتح عظیم مملکت خراسان تا روزگاری دراز از دست برد طوایف آرام یافت و مردم در امن و امان زیستند
چون عباس مکرر بزیارت امام علی بن موسی الرضا میرفت بدین سبب آبادی و معموری و امنیت هر روزه روی
در افزایش بود گویند که یکدفعه شاه عباس با جمیع امرا از اصفهان پیاده بزیارت رفت و منجم باشی مسافت را با زنجیری
پنجاه زرعی مساحت کرده معلوم شد که صد و نود و نه فرسنگ و هشتاد و یک زنجیر و نیم است العرض در
هنگامیکه بحضور خود سپاهی در رفاهیت خراسان بود و ثغور مملکت را توسعه داده تا بلخ رسانید از جانب دیگر
سرداران وی بتسخیر جزایری که در خلیج عجم است مشغول بودند از آنجمله بحرین بود که بجهت بزرگی و نزدیکی آن بمنبع
مروارید در سواحل عرب بهترین جمیع فتوحات آن صفحه شمرده شد و جمیع کوهستان لار که از شیراز تا سواحل گامبرون
کشیده میشود منضم بحوزه دیوان اعلی گشت و علی وردی خان از جمله امرائی که فرستاد ابراهیم خان لاری که حاکم
آن صفحات و خود را از نسل گرگین میلاد میدانست بود گوید که تاج کیخسرو در خانواده ایشان بود صاحب
تاریخ عالم آرا گوید که در تواریخ مبسوطه آورده اند که گرگین میلاد که یکی از پهلوانان کیخسرو بود حکومت لار داشت
و حکومت آنجا از وی باعقاب و انسال وی نقل شد در زمان ملوک طوایف بعضی صفحات دیگر را ترکتاز نموده
ضمیمه حکومت خویش نمودند قبل از ظهور اسلام و قلیلی هم بعد از آن تابع سلاطین ایران بوده اند خصوص در ایام اکاسره

لکن بعد از آن اطاعت کسی را گردن ننهاده باستقلال میزیستند اول کسی که از این طایفه اسلام قبول کرد ایرج بود و نام جلال
الدین بر خویش گذاشت و او معاصر با عمر عبدالعزیز بود و از ظهور دولت صفویه تا حال مطیع بوده و منصب رفیع
امیر دیوانی داشته اند نور محمد خان ابن انوشیروان که بشاه عادل معروفست در ابتدای سلطنت شاه اسمعیل
والی لار بود و چون او در عهد سلطان محمد خدابنده وفات یافت پسرش ابراهیم بر جای وی نشست در وقتی که
شاه عباس بجهت تادیب یعقوب خان بشیراز رفت از وی اظهار دولتخواهی نشد پادشاه ازین بی اعتنائی بمقام
کاذبه او در غضب رفته علی وردی خان حاکم فارس را بتادیب وی مامور ساخت ابراهیم خان چون از مقاومت
عاجز بود پناه بقلعه لار برد لکن لشکر شاهی قلعه را گرفته او و جمیع اموال او را دستگیر ساختند از جمله تاجی بود مرصع
بدر و یاقوت و جواهر نفیسه که آنرا تاج کیخسرو مینامیدند و از لار پسر گرگین میلاد با براهیم خان رسیده بود
و جمیع اجداد وی آنرا از باب میمنت بر سر مینهادند شهر لار در ایام قدیم نام دیگر داشته است چون حکومت
آنجا از گرگین به پسر وی لار رسید آن شهر را بنام او خواندند و کیخسرو آن تاج را بجهت او فرستاد و از
وی باحفاد او منتقل شد گویند که چون گرگین میلاد بحکومت آن بلاد منصوب گشت تا هفت سال در
بیرون شهر بجهت تعیین ساعت سعد اقامت نمود بعد از انقضای آن مدت منجمین ساعتی که باید اختیار کردند
وی بشهر داخل شد و از آن وقت تا حال که قریب چهار هزار سال است اولاد او در آن دیار گاهی باستقلال و گاه
از جانب سلاطین فرمانفرما بوده اند انتهی القصه بعد از انجام امور مزبوره عباس در فکر تخلیه ثغور مملکت افتاد
اگرچه صلحی بمقتضای وقت با دولت عثمانی کرده بود الا اینکه قلعه نهاوند از یک سمت و تبریز و تفلیس و تقریبا جمیع آذر
بایجان و گرجستان از سمت دیگر بتصرف اتراک بود و در چنین حالت هیچوقت حوزه مملکت از تطاول اعدا مصون
و مامون نبود و همچنین صدمه که بشاه اسمعیل در حرب رومی وارد و ظفرهای پی در پی که بر محاربات عثمانی در ایران
مترتب شده بود هم اقتضای رعایت حزم و احتیاط تمام میکرد چون ملاحظه جمیع اسباب و تدابیری که بجهت
استخلاص ممالک مزبوره از چنگ چنین دشمنی قوی بشود باید گفت که علی الاستحقاق شایسته تجلیل و تعظیم است
اگرچه غالبا منشاء وقایع و حوادث فوق العاده امور جزئیه اتفاقیه میشود اما عقول سلیمه و همم عالیه را هم حقی است
که نمیتوان بآسانی انکار کرد مثل اینکه نظرهای دقیق و ادراکات قویه چیزهای جزئی را که بسبب حقارت بنظرها جلوه
ندارد اسباب حصول مقاصد عظیمه میکنند میتوان گفت مثل دوربین است که باشیائیکه بسبب بعد مسافت
از انظار محجوبند تجسم و تشخص میدهد بالجمله در همین ایام بود که دو نفر از نجبای انگلیز که بشرافت خاندان
و شهامت سپاهیگری اشتهار داشتند بایران رفتند ایشان دو برادر بودند برادر بزرگتر سر انتونی شرلی
اسباب رفتن بایران خود را مینویسد و در شرحی که از واردات سفر خود نوشته میگوید که ارل اف اسکس

۲ سمت

او را ترغیب کرد که با چند نفر از مردان کار دیده بنزد دیوک اف فرارا که در آن اوقات با پاپ نزاع داشت
برود لکن قبل از وصول بمنزل مقصود دیوک متقاعد گشته و نزاع رفع شده بود اما چون مبلغی خرج و وقتی صرف
و امیدی قطع شده بود دل نخواست بدون آنکه امری صورت بدهد مأیوس مراجعت کند باو نوشت که
بایران برود بدان سبب که چون ابواب تجارت ایران از خشکی با روم و روس و از دریا با پرتوکال و هلند
مفتوح بود با اهالی انگلیس نیز در آن اوقات بفکر افتاده بودند رفقای سفر سر آنتونی برادرش سر رابرت شرلی
و بیست و شش نفر متعددی بودند همه با اسب و یراق و اسباب و سامان شایسته و در کسانیکه همراه
بودند بعضی مردمی بودند که از علوم و صنایع ربطی داشتند و یکی مخصوصاً مذکور است که در توپ ریزی مهارت
تام داشت سر آنتونی نه ایلچی بود و نه بر خود نام ایلچی گذاشت و وقتی بقزوین رسید که در خراسان بود و چون
بعد از فتح اوزبک پادشاه مراجعت کرد خود را بنظر وی رسانیده نام و نسب خود را بیان کرد و گفت
که از اهالی انگلیس است و پیشه وی سپاهیگری است چون آوازه پادشاه ایران را شنیده بود خواست
که بخدمت او افتخار جوید و همدران وقت پیشکشهای لایق بحضرت گذرانید پادشاه ایران را این صورت
موافق مزاج افتاده وی را اکرامی بلیغ نموده بانعامات ملوکانه و عواطف پادشاهانه مفتخر و مستظهر ساخت
تفصیل پیشکشها و انعام پادشاهی از قرار نوشته خود سر آنتونی این است   پیشکش   شش جفت
آویزه زمرد در غایت نفاست   و دو جفت دیگر از برجد   و نمکدانی و جامی مرکب از سه قطعه که در
طلا نشانده و مینا کرده بودند   و ابریقی خوش وضع از بلور که قاب آن را از نقره بشکل اژدها ساخته
و زینت و مذهب کرده بودند   انعام سلطان هزار تومان نقد و چهل سر اسب همه با رخت و ستام دو تا
زین مذهب و بیاقوت و فیروزه مرصع بود و ما بقی زینها بعضی نقره و بعضی مخمل کلابتون دوزی شانزده
قاطر و دوازده شتر که بر آنها خیمه و اسباب و اثاثه سفر و حضر بار کرده بودند وزرائی که جنگ با عثمانی را
مصلحت نمیدانستند با وی بنای معادات گذاشته و سخن او را درین باب با عباس حمل بر غرض نمودند
باینمعنی که چون دولت انگلیس مذهب مسیحی دارد مصلحت خود را در معادات مسلمین با یکدیگر میدانند و این
مرد را بجهت اشتعال نایره فتنه بدین ملک فرستاده اند علی وردی بیک که بمنصب امیر الامرائی ارتقا
یافته و در مودت و حمایت مهمان فرنگی یکدل و یکزبان بود برخلاف دیگران رای میزد لکن سر آنتونی
بی سبب سلطان را بجنگ عثمانی ترغیب نمی کرد بلکه اسباب فتح و فیروزی آن جنگ را نیز بدست میداد
خود بر عهده گرفت که مابین عباس و سلاطین مسیحیه تشیید مبانی مودت کند که یکی از ایشان پادشاه جرمانی
با سلطان اسلامبول در جنگ بود و دلیل بر صدق ادعای او همین که وقتی که از جانب عباس بمأموریت میرفت

عباس[2]

برادرش را در باب آنها کرد و همچنین زحمتی که بجهت آموختن جنگ با ایرانیان کشید و هم برین معنی دلیلی قوی بود
فوج پیاده که عباس بجهت مقابله با ینکیچری ترک فراهم آورده بود احتمال کلی دارد که بمدد او و رفقای او
تربیت شدند و همچنین منقول است که ایشان روش استعمال توپ را با ایرانیان آموختند کاغذهائیکه در
باب مأموریت سر آنتونی داده شد میتوان گفت که غریب ترین کاغذهائیست که تا بحال بهیچ ایلچی و سفیری
داده شده است پادشاه اسلام بسلاطین مسیحیه مینویسد که هر کس معتقد مسیح است دوستی وی را قبول کند
و در باب سر آنتونی که همیشه او را میرزا انتونیا خطاب میکند میگوید یکی از نجبای انگلند است و بخواهش خود
بایران آمده است و از وقتی که با من بوده مانند دو برادر از یک قاب طعام و از یک جام آب خورده ایم و
همچنین فرمانی دیگر بوی داد در باب اینکه هر کس از تجار مسیحیه که تجارت ایران کند جان و مالش در حمایت
پادشاه سالم و دین خواهد ماند و کسی را در اجرای مراسم مذاهب ایشان منعی نخواهد بود و هیچیک از علمای
ملت در آن باب مداخله نخواهند داشت اول قرار شد که یکی از میرزادگان را همراه بفرستند لکن آن قرار
بهم خورد و یکی از صاحب منصبان متبدل را که در حقیقت با خدمتکار او کمی فرق داشت بمصاحبت وی
تعیین کردند دولت روس بسبب حسدی که با انگریزان دارند اعتنائی بسر آنتونی نکرده بلکه او را قید کردند
شخص مزبور را که مصحوب او بود درجه سفارت داده احترامات شایسته آن منصب نمودند و بعلاوه یکی
از پادریهای پرتگز که سر آنتونی از ایران همراه برده و او بعوض محبتهای وی از او بدگوئی میکرد در دربار روس
معتنابه شد و چون امپراطور روس مجلسی مقرر کرد که تفتیش و تفحص حرکات سر آنتونی را کرده حقیقت حال را
دریافت کنند شاهد بزرگی که بجهت تشنیع و تکذیب وی در آن مجلس حاضر شد پادری مذکور بود
سر آنتونی بالآخره از اکاذیب و اباطیل وی در خشم رفت و چنان مشتی بر گردن وی زد که از پای درآمد اهالی
مجلس صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند لکن گویند همین حرکت موجب نجات وی شد و طولی نکشید
که از قید رهائی یافته روانه شد و به جرمانیا رفت امپراطور جرمانیا و سایر سلاطین فرنگستان وی را غایت
اعزاز نموده و چون سبب سفارت وی معلوم شد اظهار کمال مسرت کردند زیرا که دولت عثمانی در آن اوقات
سبب دهشت جمیع فرنگستان بود خلاصه شاه عباس بمحاربت مبادرت جسته اول نهاوند تاخت و آنرا
گرفته استحکامات آن را با زمین یکسان ساخت و در آنوقت محمد ثالث بر تخت قسطنطنیه متمکن بود در آن
سال که فتح نهاوند دست داد شاه عباس چنان وانمود کرد که عازم فارس است و باحضار جمیع لشکر فرمان داد
بعد از آن ببهانه رفتن مازندران حرکت کرد و چون به آذربایجان رفت اخفای ضمیر اگرچه لازم بود لکن امکان
نداشت — مشکل همه آنست که ما مشکل خود را — گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم — لاجرم باحضار سپاه دید قوم و
دوما

و برخی ماهی سپاه را بر ما داده ایشان را از رعایت نام و ننگ و لحاظ حب وطن یاد آوری کرده و بروح مقدس علی
سوگند داد و گذارد که در محاربه با دشمنان ملک و اعدای آل پیغمبر کید لیاقت علی پاشا که سردار عثمانی در تبریز
پاسبان بود در آن وقت بکردستان رفته بود و چون خبر حرکت لشکر ایران را شنید بشتاب هرچه تمامتر مراجعت
کرد لکن شکست خورده دستگیر شد و تبریز که بیست سال در آنجا حاکم بود و متصرف عثمانیان بود بتصرف شاهی آمد بعد از این
فتح با نجام رسیده بود که سپاه ایران ایروان را بعد از محاصره کردند ایروان بسهولت مسخر شد لکن چون جغال
اغلی سردار لشکر رومی از اطراف مملکت جمع آوری قشون کرده متوجه حرب ایرانیان بود شاه عباس علی ویردی
خان را که بمحاصره بغداد و استعمال ابراشت طلبیده روی بدشمن نهاد سپاه ترک زیاده بر صد هزار و ایرانیان
در ترتیب تصعیت هزار بود و مدتها تجاهل اگرچه جمیع امرای لشکر خلاف آن رای رو شاه عباس عزم کرد که با دشمن
مصاف دهد چون تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داد سوار ترک حرکت کرد و بعد سواره مکتفی
پیاده با توپخانه روانه شد چون نزدیک رسیدند شاه عباس حکم کرد که علی ویردی خان با جمعی قلیل از سواران دو در زود
از جانب ایشان در حرکت آیند و با وی گفت که در حرکت بقدری مسامحت ورزند که تا در سیاقه لشکر در پیاید
خصم حرور استوار و چون قفای دشمن بدست آید جمعیت خود را بقدر امکان در اطراف پراکنده نموده چنین وانمود
کنند که نخواهد بر حریف حمله برند علی ویردی این کار خوب رفت و چون عساکر لشکر ساطع شد ترکان خیال داشتند
که ایرانیان خیال تعاقب دارند و لهذا بدین سبب عمده لشکر در عقب ایشان نماند بیشتر سپاهی که در پیش بودند
بامور مقابله ایشان شدند وقتی که خود حرب گرم است این قسم حرکت بدون خطر فقط سپاه نظام میتوانند
کرد در لشکری ترتیب که نظام ندارد هر حرکت خاصه در تعقیب علی التحقیق سبب اختلال و انفصام است و زود
بجائی میرسد که چاره پذیر نیست لهذا افواجی که برگشتند تقریبا بر جمیع سپاه ترک و ایرانی یقین شد که هزیمت
کرده اند و آنجمعی را در یافته یکبار با تمام لشکر حمله برد ترکان بگمان اینکه همراهان ایشان روی از معرکه برتافته
اند پای ثبات شان از جای کنده شد و ایرانیان بخیال اینکه اتراک قبل از ستیز از بیم روی بگریز آورده اند
با دلی قوی و عملی فسیح حمله برده بآسانی خصم را از پیش برداشتند سرداران رومی آنچه لازمه شجاعت و جلادت
بکار بردند اما چون کار از دست رفته بود فایده مترتب نگشت پنجهزار از پاشایان بقتل رسیدند و پنجهزار دیگر بقید
اسار گرفتار شدند ترکان از هزیمت پراکنده شده میدان رزم را بایرانیان گذاشتند اگرچه جنگ قبل از
غروب آفتاب تمام شد اما ایرانیان تا چند ساعت بعد ترکان را تعاقب کردند بعد از این فتح حکایتی روی داد
که چون کاشف از مخصوصات آن زمان است قابل شنیدن است گویند که شاه عباس چون میدان را خالی دید
هم در وسط میدان نشسته با امرا و بعضی از اعاظم اشرف صحبت میداشت تا مقارن این حال جوانی رسیده شخصی قوی

[margin: ۲ عسکر]
[margin: ۲ شاه عباس]

هیکل و سیاهی شکل را اسیر کرده بنظر رسانید پادشاه پرسید کیستی آن شخص گفت از اکراد و کرتی اتفاقاً یکی از مصاحبین مقصبان شاهی کرتی بود که رستم بیک نام داشت شاه میدانست که او عداوت خونی با قبیله این اسیر دارد لهذا گفت اورا برستم بیک بسپارند رستم بیک قبول نکرده و عذر خواست که اگرچه انتقام اقتضای خون این شخص را میکند الا اینکه من نذر کرده ام که از دشمن ذلیل دست بسته انتقام نکشم پادشاه سر هنگ قراولان را گفت کردن ویرا بزنند کرد بیچاره چون این حکم را شنید قوت کرده ریسمانی که ویرا با آن بسته بودند از هم گسیخت و دست بخنجر بطرف شاه عباس دوید شاه نیز بطرف وی رفت و حضار بمدد پادشاه دویدند اما بسبب حرکت بی تحاشی ایشان همه چراغها یکدفعه خاموش شد و در آن تاریکی کسی را یارای آن نبود که دست برآرد مبادا که ندانسته بپادشاه را آسیبی برسد لهذا وحشت بر همه غلبه کرد و بعد از دقیقه پادشاه آواز داد که وحشی را گرفتم چراغ آوردند و بیچاره اسیر را پاره پاره کردند و شاه عباس دوباره نشسته تا نیم شب بجرع اقداح باده ناب و تماشای سرهای دشمنان که علی التوالی میآوردند مشغول بود و یکی از محرران فرنگستان مینویسند که عدد سرهائیکه در آن شب بنظر وی رسانیدند به بیست هزار و پانصد و چهل و پنج رسید از این تاریخ تا شاه عباس در حیات بود دیگر ترک را یارای مقاومت نماند ایرانیان متوالیاً اتراک را از سواحل بحر خزر و آذربایجان و کردستان و بغداد و موصل و دیار بکر بیرون کرده و بضرب شمشیر شاه عباس جمیع ممالک مزبوره منضم بسلطنت ایران گشت عثمانی آنچه در حیز امکان داشت بجهت اینکه فتوحات خود را از دست ندهند نمودند حتی اینکه وقتی از دشت قبچاق معاونت خواستند لکن با ابطال عساکر متفقه با قراچی خان سردار ایرانی قریب شبلی که کاروانسرای کوچکی است مابین سلطانیه و تبریز مصاف داده شکست فاحش یافتند پاشاهای وان و ارزنة الروم در آن معرکه کشته شدند خلیل پاشا سر عسکر عثمانی در کاغذی که بایلچی انگریز در قسطنطنیه مینویسد ادعای فتح میکند و میگوید که قراچی خان تبریز را با لشکر ترک رها کرده تا یغما کنند اما هم قبول میکند که در جنگی که بعد از آن در نزدیکی شبلی واقع شد قدری از لشکرش تباه شدند و این عبارت در این گونه کاغذها اقرار به شکست خوردن است بالجمله این آخرین جنگی است که در عهد عباس قابل ذکر است و بعد از آن تا ایام حیات شاه عباس مابین ایران و عثمانی مصالحه بود ولی اگرچه هر دو دولت دم از مصافات میزدند اما باندک خیال فایده مکرر رجوع بمعادات داشتند و رسم معمول این بود که هر وقت میخواستند اظهار عداوتی کنند سرحدداران را اغوای بر بغض میکردند و از طرفین بنا بر مصلحت وقت و تدابیر ملکی با معاندت میورزیدند یا مسالمت میطلبیدند حقیقت این است که تعصب مذهبی نیز اکثر سبب نزاع مابین دو ملت میشد چنانچه مورخان شیعه هر وقت ذکر قتل و فوت یکی از سر عسکرهای سنی میکنند روحش را بجهنم میفرستند چنانچه گویا مقام مخصوص و شایسته اینطایفه است

المرداد

استرآباد و بغداد و نجف و کربلا و کاظمین و سامره در نظر اهالی ایران از جمیع فتوحات شاه عباس بهتر میبود و سلسله
اینکه بلاد مزبوره مدفن علی و جمعی از اولاد او است شاه عباس در باب ازدیاد ارادت و عقیدت خلق
نسبت بوی نیز جهدی بلیغ داشت و چون ملاحظه شود که از روی نسب وارث خرقه اولیای اردبیل و بنفس
نفیس ناجی امدادی ملت و دولت و حامی حوزه مذهب و شریعت اهالی ایران بود هیچ عجب نیست که او را
سجده کنند لکن اگر بتوان بر مورخان ایرانی اعتماد کرد احترام خلق نسبت باین پادشاه بجهت امور مزبوره
نبوده است بلکه خود وی را صاحب مقامات عالیه و کرامات متعالیه میدانستند چنانچه مذکور است که روزی
در اردبیل شاه عباس داخل مطبخ مهمانخانه و سرپوش یکی از ظروف که پادشاه بدست داشت آن حرکت میکرد و دو دفعه از
دو طرف بلند شد بقدری معتد به و بنوعی که اهل سرای مطبخ و امرای خاص که در آن وقت همه همراه بودند دیدند
و این واقعه در سنه هزار و نوزده هجری اتفاق افتاد و صاحب زبدة التواریخ که در وقوع قضیه مذکوره هیچ نکرده
شایبه شک و ریب نیست در عهد شاه عباس دو دنباله ظاهر شد منجمین گفتند علامت جنگ است در شمال
از ملل لکن در ایران اگرچه جنگ نخواهد شد ضرری دیگر خواهد رسید و طاعون و زلزله خراسان و سمرقند و فوت
دخیل که تا دو سال دیگر واقع شد همه را از اثر نحس آن دانستند در عالم آرا مسطور است که در سنه هزار و
بیست و هفت هجری دو دنباله ظاهر شد و در اوایل که دیده شد مثل شمشیر کج بود سر در جانب مشرق و دم
بسمت جنوب داشت چند روز بعد از بروز این دو دنباله ستاره دیگر که مانند آتش میدرخشید در طرف مشرق
دیده شد و بجانب شمال مایل بود این دو دنباله مزبور تا قریب چهل روز خیلی روشن و درخشان بود و بعد از آن بتدریج
کم نور شده تا از نظر ما غایب شد از اواسط عهد شاه عباس تا آخر مدت تطاول ازبک از خراسان بکلی
کوتاه بود و ثغور مابین شمال و مغرب ایران کمال آرامی داشت و مابین او و جهانگیر پادشاه هندوستان همیشه
رابطه مودت و مصافات مستحکم بود و چیزی که خلل در بنیان دوستی کند واقع نشد مگر فتح قندهار و آن نیز
معلوم میشود که موجب عداوت نشد بسبب اینکه جهانگیر در حفظ ممالک خود در هندوستان بقدری مشغول
بود که به بلاد دوردست نمی پرداخت خصوصا وقتی که منجر بمحاربه با دولتی قوی مانند دولت ایران شود و بعلاوه
شاه عباس با رعایای دول فرنگستان که در هندوستان بودند ابواب مراسلات دوستانه مفتوح میداشت
جمعی از تجار انگریز و فرانسه و اهالی هلند در گامرون اقامت داشتند و بقاعده معمول تجارت بجهت هم
چشمی هر قدر که میتوانستند در حقیقه از جزای یکدیگر مضایقت می کردند شاه عباس چون آن فوایدی که از تجارت
برای ملک حاصل میشد آگاه بود جمیع تجار مزبور را رعایت و حمایت میکرد اما مردم پرتوکال را نمی توانست
ببیند در ایام البوکرک که یکی از سلاطین مشهور پرتوکال است این طایفه تمام جزایری که در خلیج عجم است

بتصرف آوردند اما در عهد شاه عباس پرتوکال را در میان ممالک فرنگستان عظمی نبود و علی الاتصال بلاد دور
دست که در تصرف این دولت بود از دست میرفت و از جمیع جزایری که البوکرک در دریای فارس گرفت هرموز
اول بود و در آن وقت غالباً همان یک جزیره باقی مانده بود و این جزیره قریب بحوز خلیج واقع و چند فرسخی از
گامبرون دور است محوطه این بیست میل نیست و کوه و زمین اینجا همه نمک زار است نه گیاه میروید نه آب
شیرین یافت میشود و نمک بحدی است که بر روی آب مثل برف می بندد و گرمای آنجا در تابستان بسبب
طبیعت زمین از جمیع جزایری که در حوالی آنست بیشتر اذیت میکند اگر بجهت خوبی لنگرگاه و وضعی که آن
جزیره واقع شده است نباشد میتوان گفت که آخر جائیست از همه روی زمین که انسان بخواهد در آن زندگی
کند در اوایل متوطنین این جزیره جمعی از اعراب بوده اند در غلبه تاتار بر ایران مجبوراً آن جزیره را رها کردند این طایفه
نام هرمز بر این جزیره گذاشتند و هرمز نام پرگنه ایست که خود باجبار رها کرده بودند و در وقتی که این طایفه رسیدند
فقط ساکن آن جزیره ماهی گیری بود که جرون نام داشت و جزیره در تصرف ایشان ماند تا البوکرک آن را
فتح کرد و زیاده بر صد سال در تصرف پرتوگز ماند در آن ایام مرکز تجارت خلیج فارس بود و در غایت معموری
و آبادی رسید از اطراف ربع مسکون مال التجاره در آنجا جمع و از آنجا بایران و عربستان و روم میرفت
بسبب اینکه اموال و دماء مردم از تعدی و ظلمی که در سایر بنادر و جزایر ممالک مزبوره مأمول بلکه معمول بود
محفوظ و مصون میماند عباس بر آبادی هرمز حسد میبرد و نمی توانست بفهمد که سبب آن چیست و فتح آن را موجب
ازدیاد دولت و موجب افتخار ملت ایران میدانست امامقلیخان حاکم فارس بتسخیر آنجا مامور شد لکن شاه عباس
میدانست که انجام این امر بدون ترتیب کشتیهای جنگی محال است انگریزان بمدد حاضر بودند قرار چنان
شد که مال التجاره که بگامبرون میرود از گمرک معاف باشد و حصه هم از گمرکی که از مال دیگران گرفته میشود
داشته باشند و همچنین وعده های بجد و نهایت از محبت های مابعد بالجمله وکلای کمپانی هندوستان این شروط را
قبول کرده بزودی کشتیهای حربی مهیا و لشکر ایرانی مستعد گشته حمله بردند اهالی پرتوکال مردانه کوشیدند و
دلیرانه دفاع کردند اما بالاخره از گرسنگی و خستگی مغلوب و از مدد مأیوس و بتسلیم مجبور شدند شهر را بتصرف
ایرانیان دادند و این طایفه نیز آنچه در آن شهر قیمتی داشت بردند شاه عباس از خبر این فتح بغایت مسرور
شد و فرمان داد تا از آن ببعد گامبرون را باسم وی یعنی بندر عباس خوانند امیدهاینکه نوکرهای کمپانی در اخراج
پرتوکز از هرموز و سایر متصرفات ایشان داشتند بکلی مبدل بیاس شد در معاهده که مابین ایشان و شاه عباس
شده قرار چنان بود که اموال منهوبه بالسویه قسمت شود و از هر طرف حاکمی معین کنند و از گمرک هرموز و بندر
عباس حصه و بهره طرفین مساوی باشد اما بعد از فتح کسی بعهدنامه اعتنائی نکرد و یکی از معتبرین وکلای کمپانی که

بندر عباس

قبل

قبل از انجام با نکلند نوشت که اگر پادشاه بعهد خود وفا کند اطفال عزیز ما حیات تازه خواهند یافت هم او بعد از فتح هرموز منویسد که هیچ فایده از اینجا مترتب نیست مگر اینکه بکلی در تصرف انگریز باشد و اگر هم خیال ضعیفی از اینکه روزی فایده مترتب شود باقی مانده بود آن هم وقتی که شاه عباس اذن نداد که انگریز استحکامات در هرموز یا در سایر بنادر خلیج بسازد قطع شد چنین مینماید که حکومت کمپانی در هندوستان درین ایام از حیلهای سر رابرت شرلی که برادرش او را در ایران گذاشته و واسطه رابطه ایران و فرنگستان شده بود خیلی متوهم شده بودند

اسپانیول در آن اوقات مملکتی معظم بود و شاه عباس میخواست که سر رابرت را از جانب خود بسفارت در آن مملکت بفرستد و گمان این بود که قصد عباس ازین سفارت آن بود که تجارت ابریشم را مطلقاً با آن مملکت مقرر کند لکن اخراج پرتوگال از هرموز سبب تغییر این تدبیر شد و دو سال بعد از این مقدمه سر رابرت از جانب شاه عباس بعهده سفارت وارد انگلند شد و در آن وقت جمس اول پادشاه انگلستان بود و سفیر مزبور در باب مکنت و عظمت ایران بقدری اطناب کرد و اغراق گفت که مزیدی بر آن متصور نبود اگرچه ناظرهای کمپانی هندوستان بخوبی واضح ساختند که آنچه او گفت محض کذب و دروغ صرف بود اما اولیای دولت انگلیس بخیال اینکه در هر صورت مراوده با ایران خالی از فایده نخواهد بود دم در کشیدند و سر رابرت بحیله در ضمن مطالب دولتی بند و بست کارهای شخصی خود را نمود یکی از اعاظم انگلند سر دادمر کاتن مامور شد که با جمعی کثیر از تبعه و تحف مصحوب سر رابرت بسفارت ایران برود و ایلچی معظم الیه اول در مازندران در شهر اشرف خدمت پادشاه رسید چون بدربار رفتند قبل از آنکه ایلچی و کسانی را که همراه بودند بحضور ببرند در یکی از حجرات که بجهت ایشان مهیا کرده بودند بردند بعوض قهوه که غالبا درینگونه مقامات رسم است خوان ملوکانه چیده بودند که جمیع ظروف آن طلا بود و تنگهای طلا پر از شراب با جامهای زرین از هر طرف نهاده و ازین حجره ایشان را از میان دو حجره دیگر گذرانیدند که بانواع و اقسام جواهرآلات و اوانی زرین آراسته بودند و در آنجا گل و گلاب و شراب بکار برده بعد از آن ایشان را وارد بارگاه پادشاهی کردند که در اطراف آن امرای مملکت مانند تماثیل بی روح و تصاویر بیجان نشسته نفس کسی بیرون نمی آمد جوانان نیکوشمایل با دستارهای شالی زردار و لباسهای زربفت و کلاهتون دوزی جامهای طلا مملو از شراب بر دست گرفته بر باده نوشان حموش می پیمودند عباس لباس سرخی ساده در بر داشت و بجز قبضه شمشیرش که از ذهب بود زیوری بر خویش نبسته بود و امرائی هم که نزدیک وی نشسته بودند همه ساده پوشیده بودند منقولست که از روزی که صفی میرزای پسرش کشته شد دیگر زینت بر خود قرار نداد و همیشه لباس ساده پوشید ایلچی بیان مطالب خویش را نمود و مطالب مزبوره این بود که دولت ایران و انگریز در جنگ عثمانی با یکدیگر معیت جویند و دیگر اینکه سر رابرت شرلی را که

سفر رابرت شرلی بسفارت شاه عباس

ورود ایلچی انگلیس بدربار شاه عباس صفوی

در خدمت پادشاه ایران بود نقدعلی بیک نام یکی از امرای ایران که هم در آن اوقات فوت کرده بود فریب
داده و صدمه زده آنرا بر وفق خواهش تدارک کنند و مطلب آخر اینکه در ازدیاد رابطهٔ تجارت مابین
دو مملکت همت مصروف دارند جواب پادشاه بسیار خوب بود اما در باب عثمانی گفت از آن حقیرترند
که در دفع ایشان احتیاج بمعاونت افتد و در باب سر رابرت حکم خواهد شد که فرزندان نقدعلی بیک
بر وفق انصاف تدارک خطای پدر کنند و در باب تجارت هر ساله گماشتگان شاهی در بندرعباس ده
هزار عدل ابریشم تسلیم وکلای دولت انگریز نموده در عوض آن ماهوت عریض دریافت کنند منقول است
که شاه عباس در آن مجلس با ملاطفتی هر چه تمامتر با ایلچی سلوک کرد چون دید که ایلچی نمیتواند مثل دیگران پای بر
زمین بنشیند خیلی خندید و بعد بجهت خوشامد مهمان جامی از شراب گرفته باسم پادشاه انگلند نوشید
ایلچی چون نام پادشاه خود را شنید برپای خاست و کلاه از سر برداشت عباس تبسم کرده او نیز عمامه از سر
برداشت وضع این مجلس سبب امیدهای بزرگ شد الا اینکه جز مایوسی فایده نبخشید بعد از انقضای این
مجلس مطالب ایلچی بتوسط محمد علی بیک وزیر پادشاه میرسید و محمد علی بیک با دشمنان سر رابرت متفق بود
و باین سبب با ایلچی انگریز مطلقا عداوت میورزید بعد از چند ماهی از ورود ایلچی سر رابرت و سر دادمر
مردند و متعلقان ایشان بانگلند مراجعت کردند اگرچه شاه عباس بر دشمنان و رعایای طاغی ابقا نمیکرد
ولی در اکثر بلکه جمیع موارد بجز در خانهٔ خود چنین مینماید که آنچه کرد از باب مصالح ملکی بود نه القای هوا و هوس نفسانی
مطلب او این بود که ملک آرام و خلق در رفاه باشند و میدانست که در حکومتی که یکنفر حاکم علی الاطلاق است
این معنی ممکن نیست مگر در وقتی که رعب سلطان در ضمیر خلایق غالب باشد و احکام وی را مردم بطور تعبد تابع
باشند و هر مطلبی که داشت بهمین نهج فایز گشت و آرامی که بعد از آن در ایران رو یداد بیشتر بسبب تدابیر
حکیمانهٔ او بود و بیش از جمیع سلاطین ماتقدم در رفاه و ترقی مملکت سعی کرد اصفهان را پایتخت مملکت خود قرار
داد و جمعیت آن شهر هم در عهد وی زیاده بر مضاعف گشت خیابان چهار باغ و پل بزرگ زاینده رود و
بسیاری از عمارات عالیه در شهر و حوالی آن از بناهای اوست یکی از محرران فرنگستان تفصیل عمارات و
مساجد اصفهان را نوشته میگوید شاه عباس آب از جویها و رودهای دیگر بزاینده رود وصل کرده آب
آنرا زیاد کرد و در منضم کردن آب کارون بزاینده رود که شاه طهماسب نیز کوششی کرده بود زحمت زیاد
کشید لکن آخر نتوانست انتهی مشهد در عهد وی خیلی آباد شد و ابنیهٔ رفیعه و سراهای شاهانه در اشرف
و فرح آباد مازندران برپا کرد ولی این کارهای کوچک اوست یکی از کارهای بزرگ او راهی است که در
مازندران ساخته است و مبلغ خطیر و کرامند در آن خرج کرده و آن راهی است که در جمیع مملکت میرود چنانچه

شک

ت و مسافران در هر فصلی میتوانند درین ولایت صعب المرور سفر کنند در یکی از تواریخ انگریزی مسطور است
که راه مازندران در طول تخمیناً سیصد میل است و از گسکر که در سمت جنوب و مغرب دریای گیلان است
تا چند فرسخ از استرآباد که در سمت بطرف جنوب و مشرق میرود سنگ فرش این راه و در غالب جاها همان طور
که بوده است هست اگرچه پیداست که گاهی تعمیر شده است در بعضی جاها وسعت راه بیش از بیست ذرع است و در
دو طرف جویها کنده اند و پلهای بسیار در آن راه ساخته اند بجهت گذشتن آبهائی که برای زراعت برنج
میبرند انتهی تقریباً بجمیع رودخانهای ایران پل بست و برای سهولت ورود مسافران در هر طرف کاروان
سراهای وسیع محکم ساخت و نوشته اند و حق هم همین است که نسبت بامرای گرجستان و سکنه آن دیار کمال ظلم
و جور کرد اما حرکتش با ارامنه که در محاربه با ترک بدست آورد بر خلاف بود بعوض اینکه آنها را اغلام و کنیز کند
و برها کردن دین آبا و اجداد مجبور نماید چنانکه دیگران در امثال اینگونه مواضع کرده اند دید بهتر این است که از
دانش و دست رنج ایشان فایده بمملکت برسد و بدین سبب ایشان را در اطراف مملکت جای داد و
فرمان داد تا معابد و کلیساها بنا کنند و چنانکه بوده اند باشند تا برسوم مذهب خود بپردازند و کسی ایشان را
بهیچوجه متعرض نشود و علاوه در باره ایشان اقسام عنایات ملوکانه مبذول داشت و شخص نفیس ایشان را
حامی بود و در کارها ترغیب میکرد و بزرگتر و بهتر جاهای ایشان جلفا بود که قصبه ایست در بیرون شهر اصفهان
و شاه عباس بنا کرد بجهت ارامنه که قصبه ایشان در ارمنیه همین نام داشت و هم در عهد شاه عباس جلفا
زیاده از آنچه مأمول بود معمور گشت و اهالی آنجا بسبب تجارتی که با هندوستان و سایر ملل داشتند نه تنها
خود متمول بلکه کلیه سبب ازدیاد معموری و آبادی مملکت شدند یکی از محرران فرنگستان مینویسد که ارامنه جلفا بعد
کفایت دولتمند بودند و در وقتی که ایشان را از مسکن مألوف جدا کردند آنچه داشتند با خود گرفتند و بیشتر بجهت
حمل و نقل احمال و اثقال ایشان از جماعت مکاران شاهی رسید و عدد ایشان بیهزار بود و کاردین صاحب درین باب میگوید
وقتی که ایشان بجلفا آمدند چیزی نداشتند لکن در عرض سی سال چنان صاحب مکنت شدند که در میانه ایشان
ایشان کسانی که مالک صد هزار تا چهار کرور کرون بودند از شصت نفر زیاده یافت میشد انتهی عباس میخواست
که در مازندران هم همین قسم بنائی گذارد چنانچه گاهی بطور مزاح میگفت که مازندران بهشت عیسویان است بسبب
اینکه پر از خوک و شراب است اما این خیال صورت نگرفت و هوای بد و متعفن آنجا در عرض مدت چند سالی
بیشتر ارامنه که بآنجا فرستاده بود نابود گردانید   اما در باب جزئی از امور داخلیه شاه عباس
اتفاق ائمه تاریخ است بلی چه بسیار چیزهاست که درین زمان یا در حکومتی که نوع دیگر وضع شده است ظلم
شدید بنظر می آید از قبیل سیاست امرا و وزرا چنانکه گویند بعضی از حکام را که باعتساف و جور متهم شدند گوش و

و در باغ بر پا بود و بعضی از امرا را که بغلام بارگی مرتکب بودند تخته کلاه کرد یعنی که کلاهی از کاغذ با زنگوله های از آن
آویخته بر سرش گذاشته و بر خر نشانده گرد شهر میگردانیدند و گاهی میزدندش که با این صورت بر قصد البته باید دانست
که در ایران قانون ملکی حکم پادشاه است و اجرای قانون نیز او باید بکند در وقتی که عباس صاحب سریر گشت ملک
آرام و قوام نداشت امرا جسور و سرکش بودند و هر پرگنه از مملکت مستعد شورش باید بحکم لزوم خونها ریخته و سرها
از دارها آویخته کله منارها ساخته بلکه شهرها از اهالی پرداخته شود تا چنین ملکی آرام یابد و پس از آرامی نیز سیاستی قوی و
عقوبتی شدید باید تا عموم ناس از آن بهره توانند برد و البته درین صورت شخصی که باقتضای مصالح عموم مرتکب
اینگونه امور شده و اجرای اینگونه احکام میکند عجب نیست که در نظرها ظالم بقلم رود اگر هم هست بسیار کم است
جائی که بتوان گفت بدون لزوم عقوبتی کرده باشد مگر وقتی که جان خود را در معرض خطر می پنداشت چنانکه در
اواخر ایام حیات غالبا این خیال بر وی غلبه داشت و بهر کس گمانی ازین قبیل برد علی الفور در انهدام بنای
وجودش کوشید از اوایل ایام سلطنت تادیب و تهذیب امرای معظم طایفه قزلباش که تعدی و تجبرشان
از حد و اندازه گذشته بود پیشنهاد خاطر کرده جمعی از ایشان را بقتل رسانید و هم تدبیری دیگر بجهت دفع زحمات
این طایفه نمود و آن این بود که فوجی ترتیب داده خاصه بخود و نام آنرا شاه سون یعنی شاه دوست گذاشت
و ایشان را بحمایت خاص و عنایت عام امتیاز بخشید و فرمان داد تا هر که خواهد نام ایل خود را برداشته باین
ایل تازه در آید و این نام بر خود گذارد و با سایرین در بهره از عنایات شاهی سهیم و شریک باشند صاحب زبدة
التواریخ گوید که در یک روز ده هزار نفر داخل شدند و هنوز در ایران ازین طایفه بسیارند وقتی عدد ایشان بصد هزار
خانوار رسید لکن حال آن قدر نیستند و تدبیر دیگری که بجهت استخلاص خود و اعقاب خود از زحمات قزلباش
نمود این بود که قورچیان شاهی که همه قزلباش بودند عددشان از پنجاه تا شصت هزار سوار میرسید و این
سواران بجز با امرای ایل خود بهیچ کس اطاعت نمی کردند و بدین سبب پادشاه نمی توانست کسی را در لشکر
منصبی بدهد مگر آنکه از امرای قزلباش باشد بنابرین شاه عباس عدد این دشمنان دوست مانند را کم کرده بسی
هزار رسانید و بعوض ده هزار سوار و دوازده هزار پیاده مقرر کرد که مواجب از پادشاه گرفته و صاحب
منصبان ایشان نیز از جانب پادشاه معین شود و نام سواران را قوللر نهاد و این لفظ جمع قول است در ترکی
بمعنی غلام و صاحب منصب ایشان را قوللر آقاسی میگفتند یعنی سرکرده غلامان شاهی و افواج پیاده را تفنگچی
گفتند و این اول تفنگچی است که در ایران بطور فوج جمع شد گویند که شاه عباس بشیر این افواج را بجهت مقابله با
با ینکیچری عثمانی ترتیب داد لکن بجهت مدافعه با امرای طاغی هم فایده داشت لفظ ینکیچری ترکی است ینگی بمعنی
جدید و چری مخفف چریک است بمعنی لشکر اگر چه در ایام حیات شفا با شرب مدام اقدام میکرد لکن در سایر

مرابه

مراتب اظهار دیانت و خداپرستی بسیار مینمود و در ایام سلطنت کم سالی میگذشت که یکی از مشاهد متبرکه بزیارت
میرفت و در زبدة التواریخ مذکور است که وقتی در هفته در نجف اقامت داشت و هر روز قبر مبارک علی را جاروب
میکرد و چنانکه مرقوم گشت از اصفهان پیاده بزیارت مشهد رضا رفت و ازین کارها و کارهای دیگر ازین قبیل به
مردم معلوم کرد که اگرچه گاهی برخلاف حکم شریعت عمل میکند لکن بالطبع متدین است قبل از جلوس وی بر تخت همیشه
نزاع مابین ملاهای شرع سبب زحمات کلی سلطان میشد و بجهت اینکه از هر طرف مریدان و معتقدان داشتند
گاه در منازعه ایشان احتمال برهم خوردن ملک میرفت و عباس بحکمت عملی مابین این سلسله را هموار و بصلح تام
واشتی منقول است که روزی در سر سواری میر محمد باقر داماد و شیخ بهاءالدین عاملی با وی بودند شاه خواست
که بداند مابین این دو حسدی یا نفاقی هست یا نه اسب میر محمد باقر بازی میکرد و اسبی که شیخ بر او سوار بود آرام
میرفت شاه روی بمیر کرده گفت اسب شیخ بغایت کاهل است و شیخ نمی تواند وی را براند میر گفت عجب این است
که اسب با این بار دانش و فضلی که بر او سوار است حرکت میکند عباس پس از چند لحظه روی بشیخ آورده گفت اسب
میر خیلی بازی میکند شایسته شان علما نیست که این قسم اسب برانند شیخ گفت اسب چون سوار خود را میشناسد
ازین سبب میرقصد پادشاه شکر خدا را بجای آورد که در سلطنت وی این قسم مردم یافت میشدند حرکت عباس
نسبت بخانواده خود از بدترین و قبیح ترین اعمال وی است لکن باید ملاحظه شود که بدترین وضعی که سلطان قهار
در آن واقع است این است که باید وارث تاج و تخت خود را از بزرگترین دشمنان خود داند و هر قدر نیکنامی
و مردم داری وی زیاده شود از وی بیشتر حذر نماید عباس را چهار پسر بود و در ایام طفولیت وی را با ایشان
تعلقی تام بود و چون بسن شباب رسیدند غیرت پادشاهی اقتضای آن می کرد که چشم رعایا بجز خود بدیگری برنگردد
و کسانیکه بصدق و ارادت با فرزندانش خدمت میکردند دشمنان خویش می پنداشت و امرائیکه نزد وی بودند
نیز بجهت خرابی رقبا و همگنان خود مدد آمیزی شده تا اینکه او را اعتمادی بر فرزندان نماند و عدم اعتماد پدر مورث
توحش پسران گردیده میتوان گفت که چون دیدند دولتخواهی ایشان را از خطر مصون نخواهد داشت استخلاص
خود را در استهلاک پدر دانستند صفی میرزا پسر بزرگ وی بشجاعت و شهامت و جوانمردی اتصاف داشت
و عباس یکی از امرا را که با صفی میرزا دم از هواخواهی میزد به قتل رسانیده بود و بنابرین تعرض وی رسانیدند که
صفی میرزا ازین صورت رنجیده و قصد استیصال وی دارد گویند عباس ازین خبر متوحش گشته قراچی خان را که
در جنگ شبلی لشکر عثمانی را شکسته بود طلبیده بقتل صفی میرزا فرمان داد قراچی خان خود را بر پای وی انداخته
استدعا کرد که او را ازین امر معاف دارد و الا بقتل خود وی فرمان دهد و گفت جان دادن نزد من آسانتر است
تا دست بخون شاهزاده مثل صفی میرزا آلودن شاه او را معاف داشته بهبود خان نام را که وقتی از صفی میرزا

اذیتی دیده بود بدین امر شنیع مأمور کرد و بهبود خان بهمان بهانه عداوت پیش در وقتی که صفی میرزا بسلام میرفت
او را بزخم کارد از پای درآورده باصطبل شاهی گریخت در عالم آرا مسطور است که صفی میرزا پسر عباس بود و هم از
مدتی بدید با بین پدر و پسر صفائی نبود جمعی بشاه رسانیدند که صفی میرزا قصد جان وی دارد و پادشاه قبول نمیکرد
اما دو نفر از امرای صفی میرزا را که بسبب اغوای شاهزاده میدانست بقتل رسانید بهبود خان یکی از غلامان خاصه
شاهی بود چون یقین کرد که صفی میرزا قصد جان پادشاه دارد او را کشته باصطبل شاهی پناه برد انتهی و پادشاه با
بهانه که سر طویله بست است بهبود را قصاص نکرد و گفت در این کار تأمل ضرور است و بهتر این است که در
قتل وی تعجیل نشود تا پسر صفی میرزا که در آنوقت کودک بود و بزرگ شده انتقام خون پدر کند لکن پس از کشتن
بهبود خان از بست و ترقی وی بمناصب بزرگ زود کاشف مدعا شد گویند که عباس بعد از قتل صفی میرزا
پشیمان شد تا بجائی از سرای سلطنت بیرون نیامد و تا ده روز چشم از هم نگشاد و تا یکسال سیاه پوشید و بعد از آن
هرگز زینت بر خود نگرفت و جائی را که صفی میرزا فوت کرد بست قرار داد و هر وقت بهانه جست امرا اینکه
در باب او سعایت کرده بودند از بیخ برانداخت اما بهبود خان را از همه بدتر جزا داد حکم کرد تا سر پسر خود را
بریده بحضور برد و آن حرامزاده اطاعت کرد چون سر پسر را بنظر پادشاه رسانید عباس پرسید چگونه میبائی خود را
گفت به بدترین حالی عباس گفت باید خوش باشی بسبب اینکه درین باب با پادشاه برابری میکنی بالجمله اگرچه
عباس این ولد الزنا را نکشت لکن یکی از غلامان وی در وقتی که مست حرمست خفته بود او را بکارد زده از ننگ
اینگونه زندگی رهانید هنوز چندی از قتل صفی میرزا نگذشته بود که از دو پسر دیگر نیز که باقی مانده بودند متوهم شد
ایشان را از حلیه بصر عاری ساخت طهماسب میرزا پسر دوم او قبل از قتل صفی میرزا باجل طبیعی درگذشت و رضا
میرزای ملقب بخدابنده که جوانی بود بهنر و شجاعت موصوف بعد از قتل صفی باحتیاط تمام حرکت میکرد و نه فقط
متملقان و خوشامدگویان را از خود دور میداشت بلکه از شنیدن مدحی که شایسته آن بود احتراز مینمود و همین معنی
بتشیر سبب شهرت وی و حرکت عرق غیرت عباس گشته اول کاری که کرد معلم و لله وی را که با او تعلقی تام داشت
بقتل رسانید چون این خبر باو رسید در حالت غضب نزد پدر رفت و کلمات خشن گفت و حرکات ناملایم کرد
تا اینکه دست بشمشیر برد شاه عباس اول حکم بقتل وی نمود بعد از آن از خون او گذشته فرمان بکندن چشم او داد شاه
زاده دیده از جهان بسته و در گوشه تنهائی نشسته و روزی بنفرین پدر میگذرانید و او را دو طفل بود و یک دختر فاطمه
نام و شاه عباس را با آن دختر الفتی تمام و استیناسی مالاکلام بود شاهزاده از این معنی مستحضر گشته چون دختر نزد وی آمد
او را گرفته با دست خود رشته حیات او را قطع کرد مادرش که در آنجا حاضر بود فریاد زد که دختر تست که میکشی
بیچاره پدر بعوض اینکه جوابگوید دست بجانب پسر خود دراز کرد تا او را بجوار برساند لکن مادرش او را از پیش پدر بدر

۰ شاه

۰ ازکرده

برده خبر بعباس رسانید و بعد از آن شاه را و نیز بزبر خورده از مستی نجات و حسن مذاق اصحاب خلاص یافت
بااین نوع اواخر ایام حیات شاه عباس بتلخی گذشته تا آخر بسبب افراط اندوه و بیماری که داشت زیاده گشته
و بهفتاد و سالگی در قصر فرح آباد مازندران باسلاف خویش پیوست ایام سلطنتش علی الاستقلال چهل و سه سال بود
ولکن هم از اوان خوردسالی نام سلطنت بروی میرفت   شاه عباس چهره نیکو و بینی بزرگ و چشمی نافذ داشت
ریش میتراشید و بروت میگذاشت قامتش قدری پست بود و بشکار میل تمام داشت چنانچه تا آخر عمر غالب
هر وقت فرصتی یافتی بشکار گذرانیدی   الحاصل خطاهای این پادشاه و قبایح اعمال وی بتفصیل مرقوم گشت
ولی قبل از آنکه ملامتی شود یا تشنیعی رود باید دانست که کارهائی که علی الظاهر ظلم و سفاکی بنظر می آید تا چه حد
سبب آرامی و رفاه مملکت بوده است ممکن است که بسبب قتل فرزندی طاغی چون خلقی از بلا و بد مصون
و محفوظ مانده است مقصود این نیست که پرده بر سیئات اعمال وی پوشیده شود لکن باید معلوم شود که
بسیاری از این گونه امور محض بجهت لزوم حفظ مملکت است و وضع حکومت اقتضا میکند پس اگر در حقیقت
ملامتی وارد آید بر وضع خاص سلطنت است نه بر حرکات سلطان و چنانچه در ضمن تاریخ معلوم میشود کمتر
پادشاهی است که بقدر شاه عباس در تعمیر بلاد و ترفیه عباد بذل جهد نموده باشد چنانچه یکی از مصنفین معتبر فرنگستان
میگوید که ترقی مملکت ایران بسته بوجود این پادشاه بزرگ بود چون او درگذشت حشمت ایران بر باد رفت
الحق پادشاهی بود دلیر و کریم و عاقل و حکیم بسبب کارهائی که در اواخر ایام عمر از وی صادر شده بهتر آن است
که زبان از قدح و تعرض وی کوتاه دارند زیرا که آثار خیرات و مبرات او هنوز باقیست و آنچه از او نقل کرد
محض خبر است و کسی از حقیقت حال بجز ذات ذوالجلال آگاه نیست
و هو اعلم بحقایق الامور

باب ۱۵ پانزدهم

در بیان وقایعی که بعد از فوت شاه عباس بزرگ در ایران روی داد تا استعفای شاه سلطان حسین از تاج و تخت و فتح مملکت ایران بدست لشکر افغان

فسحت و بسطت این ملک اگر چه در ازمنهٔ مختلفه پیش از زمان صفویه بوده است اما آبادی و استحکام آن در هیچ یک

ازسوابق ازمان وسوالف ایام بقدر اواخر عهد شاه عباس بزرگ بوده است تاریخ سلطنت این پادشاه و پدران
او را بسیاری از مورخین نوشته اند ولی چندی بعد از فوت او تاریخ این سلسله از دست میرود زبدة التواریخ که
تا سنجال ازان ذکر شده است محرر آن معاصر شاه عباس ثانی است و آن کتاب نیز تا وقایع اواسط سلطنت
وی را شامل است و بعد ازان ختم میشود و دیگر تاریخ فارسی که تفصیلی یا خبری که بتوان اعتماد کرد از وقایعی که بعد ازان زمان
تا جلوس نادرشاه داشته باشد کم است بلکه هیچ نیست وسبب این تعطیل آنست که قریب صد سال گذشت
که هیچ واقعه ملکی که قابل ذکر باشد روی نداد و امرا و اعیان ملک را اگرچه نه از دشمن خارج بر دل غمی و نه از طغیان
داخل بر خاطر المی بود ولی علی الاتصال جان و مال ایشان دست خوش سلاطین عیاش بی باک و سفاک بود سایر
طبقات ناس را بالنسبه رفاه و آرامی بود اما همین رفاهیت موجب تن آسائی و تن آسانی مورث ویرانی و
پریشانی گشت مانند کسی که مالی تحصیل کند و از محافظت آن عاجز باشد و چون بالکمال آن مال عرضه خطر است هرچه
بر اصل آن بیفزاید از فایده آن میکاهد لاجرم درین مدت امری که سبب نام ملت شود وقوع نیافت و کسیکه
نامش را بتوان ثبت تواریخ کرد پا نگرفت میتوان گفت که در عرض این مدت ملت فقط بر نامی که از آن پیش
حاصل کرده بودند میزیستند تا اینکه رفته رفته خلل در بنیان سرای اقتداری که ساخته و بعد ازان تعمیر و اصلاح
آن پرداخته بودند افتاده چنان متزلزل شد که بحمله مشتی افغان با خاک یکسان گشت و حق این است که فتح افغان
چنان خال عاری بر چهره حال ایران نگذاشت که دست مرور ایام آنرا محو تواند ساخت بنابرین عجب نیست
که مورخان از تحریر وقایع این ایام فضیحت آمیز اعراض کردند اما کاریکه ایشان مهمل گذاشتند محرران مذهب
دیگر بهتر از پیش بردند تبیین این مقال آن که بسبب تدابیر خوب شاه عباس بزرگ بسیاری از اهالی فرنگستان
در ایران جمع شدند و چون بجمیع طبقات ترغیب و حمایت میکرد قبل از فوت او سفرای ملکی و سپاهیان جنگی
و تجار و علمای ملت از اطراف ممالک مسیحیه در ایران بودند عداوت با عثمانی که در جبلت او مرکوز
بود و خواهش اصلاح قواعد حرب و ازدیاد فواید تجارت و بی تعصبی در مذهب اسباب استمالت
خاطر این طایفه بود و این اسباب بعد از فوت او نیز مهیا بود چنانچه سلاطینی که بعد از وی بر تخت نشستند
همه حتی سفاک ترین ایشان نیز از اهالی فرنگستان رعایت میکردند و نتیجه این بود که جمعی کثیر ازین مذهب در
ایران اجتماع کردند از انجمله بعضی مردم بزرگ از اهل علم و فضل بودند و وقایع این زمان را در دفاتر خود ثبت
وضبط نمودند شک نیست که حوادثی که در آن ایام بعرصه ظهور رسیده است نفرت انگیز است اما چون
چون مقصود مؤلف از تحریر آن کما هو حقه تعلیم است مطالعه کنندگان را ازان پندی حاصل آید و استحضار
بر وقایع مزبوره سبب میشود که کسانیکه در تحت حکومت با عدل و انصاف بحریت زندگی میکنند بیشتر

نسخه
نقل

قدر آن

قدر این نعمت عظمی که از اعظم نعمای الهی است خواهند دانست مع الحدیث در مرض موت شاه عباس در باب
وارث تاج و تخت پرسیدند گفت سام میرزای پسر صفی میرزا منجمین بعرض رسانیدند که سلطنت او طولی نخواهد
کشید عباس گفت خواهش من این است که تاج سلطنت که حق پدر اوست بر سر وی گذارند لهذا امرا بر وصیت
پادشاه امر به تعجیل باصفهان شتافته سام میرزا را که در آن وقت هفده ساله بود از حرم بیرون آورده قبل از
آنکه خبر فوت شاه عباس گوشزد خلایق شود بر سریر پادشاهی نشاندند چون سام میرزا بر تخت برآمد نام شاه صفی
بر خویش گذاشت و او ظالمی بی‌باک و فاسقی سفاک بود و در عرض چهارده سال سلطنت وی هیچکس بر جان
خویش ایمن نبودی چون بلای عام بر اجانب و اقارب ابقا نکردی و مانند قضای مبرم بر قوی و ضعیف نبخشودی
از آب تیغ وی آتش دودمانهای بزرگ فرو نشست و از صرصر قهر او چراغ خاندانهای قدیم خاموش گشت
دلی نماند که از بیم او دو نیم نشد سری نبود که از جور او بر پا نفتاد   خلاصه از شاهزادگان عظام و وزرای
معظم و امرای محتشم کمتر کسی ماند که یا خرمن عمرش سوخته یا چشم جهان بینش دوخته گشت حتی در این ملک را جوی
خون چون آب جوی روان شد از آن جمله دختر شاه عباس زوجه اسحق خان بود و دیگر مادر خود او که او را به
درشتی ملامت کرد و بدرستی ترک سلامت گفت از این طرفه‌تر اینکه روزی از سرمستی بانوی حرم خود را
که با وی تعلقی تام داشت با کارد برسته جیابش را بگسیخت و خونش را چون آب روی مروت و مردی بر
خاک ریخت چون بخویش آمد بر کرده تأسف نمود و حکم داد تا هر جا شرابخانه در مملکت باشد خراب
کنند و خمهای باده را چون دلهای آزاده بشکنند و از جمله امرای معظم که قاطبه ناس بر قتل او افسوس خوردند
امامقلیخان پسر الله‌وردی بیگ بود پدرش در ایام عباس از سرداران معتبر و خود هم در زمان آن پادشاه
خدمتهای شایان کرد که از آن جمله فتح پرکنه لار بود و سنوات عدیده در صفحات جنوبیه مملکت از جانب
عباس فرمانروائی داشت و مدرسه در شیراز و کاروانسراها و پلها در اطراف بلاد فارس از آثار اوست
مروت وی بحدی بود که جمیع املاک خود را در خیرات و مبرات صرف کرد گویند روزی عباس با وی گفت
که امامقلی میخواهم روزی یک درهم کمتر خرج کنی تا اندک فرقی مابین مصارف امیر و سلطان باشد خلاصه شاه صفی
او را طلب کرد اگرچه دوستان وی او را از خطر آگاهی دادند ولی با وجود خدمات قدیم خود و پدر و اطاعت
و انقیادی که کسی را در آن مجال شک نبود محال میدانست که پادشاه با وی بدی اندیشد رفت و مصداق
اذا جاء اجلهم را با وی گفتند و پسرانش نیز بخیال اینکه مبادا بانتقام پدر برخیزند مانند پدر در زیر تیغ خفتند
چون خبر فوت عباس انتشار یافت اوزبکان جرئت یافته بخراسان راندند و عساکر ایرانی که بمحارست آن
حدود مأمور بودند بیک حمله ایشان را از جای خود نشاندند قندهار در عهد شاه صفی بتصرف عساکر هندوستان

و جزیره هرموز

آمد بسط مقال آنکه شاه صفی حاکم قندهار را طلب کرد و او بر جان خود خائف شده ملک را بهندوستان گذاشته
بدربار دهلی رفت و پناه بآن دولت برد و چون احوال ایران بمسامع اولیای دولت عثمانی رسید بعزم تسخیر آن
مملکت کمر بستند و اگرچه اول وهله ایرانیان مقاومتی نمودند تا بالاخره بغداد را از دست دادند و سلطان مراد
بالشکری گران بآذربایجان رفته تبریز را تسخیر کرد لکن زمستان آن ملک و قلت ذخیره اتراک را مجبور بمراجعت
نمود و در معاودت سواران ایرانی فرصت یافته بسیاری از ایشان را عرضه تلف ساختند اهالی گیلان
یاغی شده طغیان آغاز نهادند و شاه صفی بدان ملک رفته طاغیان را برانداخت قلعه ایروان را پس از محاصره
طویل مفتوح ساخت متملقان او گویند که در آن محاصره شجاعتی اقصی الغایه از وی بظهور رسید لکن حق این است
که همین قدر گفت که عزم کرده ام که یا این حصار را بغلبه بگیرم یا بر سر این حصار بمیرم و وزرا و خواتین حرم استدعا کردند
که اجرای این عزم را بتعویق اندازد و چون بر وقت ایروان مفتوح شد معلوم نشد که این سفاک غدار این قدر هم
غیرت داشته است یا نه در تاریخ ایران که مؤلف آن کینیر صاحب است مسطور است که شهر ایروان بر
کناره رود زنگی واقع است و در آن قلعه ایست که زیاده بر شش هزار ذرع محوطه آن است سمت شمال و غربی شهر
مشرف برودخانه است و ارتفاع زمین شهر از سطح آب دو هزار ذرع میشود قلعه سرکوب شهر است و دو
دیوار آن که در غایت استحکام است و بر اطراف آن برجها ساخته اند ازین سمت است انتهی مورخانی که
تاریخ شاه صفی را نوشته اند پرده بر فضایح وی میپوشند و در تعداد فضایل و فواضل وی میکوشند یکی از همین
قتل جمعی از امرا را نسبت بزایچه طالع ایشان میدهد و پادشاه را باین دلیل بیگناه میداند و هم او گوید در ایامی
که اردوی شاهی در حوالی کوه سهند که در آذربایجان است بود روزی پادشاه بصید ماهی مایل گشته و جمعی از
امرا نیز درین حرکت شریف با وی موافقت کردند و شاه در آن روز پانصد ماهی گرفت و از حرکت امرا خوش
وقت گشته ایشان را خلعتهای ملوکانه بخشید لکن از اتفاقات سیئه در آن وقت قمر در برج اسد بود و نتیجه این شد
که چند روز بعد پادشاه در حالت مستی بجهت واقعه جزئی که روی داد متوهم گشته جمیع را بقتل رسانید بلی یکی از
اعمال نیک او آنست که سیصد نفر از ارامنه بیچاره را بوطن اصلی و مسکن مألوف خود رخصت انصراف داد
و این سیصد نفر بقیه هفت هزار نفر بودند که عباس باشرف مازندران فرستاده بود و اگرچه کلیه با پیروان
مذهب عیسوی برأفت سلوک میکرد لکن اول کسیکه ازین طایفه در ایران علی رؤس الاشهاد بقتل بالقصاص
رسید در عهد او بود و تفصیل این اجمال آنکه ساعت سازی ازین مذهب در خدمت شاه صفی بود و اتفاقا وقتی
مرد ایرانی را در خانه خود یافته بگمان آنکه با زنش راهی دارد او را بقتل رسانید و خبر بپادشاه داد پادشاه از
جرم او گذشت ولی وزرا گفتند که این خلاف قانون است باید موافق شرع ساعت ساز قصاص شود مگر اینکه

دین

دین اسلام اختیار کند پادشاه سعی بسیار کرد که ساعت ساز اسلام قبول کند و گفت که اگر بدین دین حنیف درآید
جزای او ده هزار تومان نقد و زنی نیکو شمایل خواهد بود ساعت ساز ترک جان بر ترک ایمان رجحان داده بنا
برین اورا با قارب مقتول سپردند و در آخر اکتوبر هزار و ششصد و سی و هفت عیسوی ویرا بقتل رسانیدند
پادشاه حکم کرد که جسد اورا بارامنه سپردند دیگر کشیش ارامنه حکایت کرد که در شبی که اورا دفن کردند
دیده شد که ملائکه بر دور قبرش طواف میکردند الغرض یکی از مسافرین معتبر فرنگستان که رساله در باب حکومت
ایران نوشته است ظلمهای شاه صفی را از باب مصالح ملکی میداند و میگوید که چون امرا اقتدار زیاد یافته بودند
بنوعی که اداره ایشان مشکل بود خود عباس خیال داشت که ایشانرا براندازد امرا و غلامانرا بمناصب
عالیه منصوب کند و چون عمر او وفا نکرد صفی فقط مطلب اورا باتمام رسانید لکن این خطای فاحش است بلی عباس
میخواست که خود را از تجبر و تکبر امرای مقتدر خلاص کند اما قتل آنها منظور وی نبود بلکه همیشه ایشانرا در کمال
قوت و قدرت نگاه میداشت و ایشانرا اعماد مملکت و پشتیبان دولت خود میدانست و بدون خوف
و بدون بدگمانی امرا را مانند سایر رعایا سیاست میکرد و یا داش میداد رشادت و دلیری او مایه خوف
و رجا و مصدر بیم و امید ایشان بود اما طبیعت صفی با عباس بکلی مضادت داشت کارهای صفی یا از روی
غضب یا بخل یا تلون مزاج یا حسد یا ترس بود و عجب این است که با این حال سلطنت وی بآرامی گذشت لکن این معنی
شک نیست که نه بجهت خوبی بود که مردم ایران از جور و تعدی او داشتند بلکه بجهت خانه داده و نیکیهای جداد احترام
شاه عباس بزرگ بود القصه شاه صفی در کاشان مرحوم و در قم مدفون شد در تاریخ کتب صاحب مسطور است
که بنای شهر قم در سنه دویست و سه هجری گذاشته شد گویند که در بدو حال هفت شهر در آن صفحات و عبد
الرحمن نامی بر آن بلاد فرمان روا بود و چون عبدالرحمن را دشمنان برانداختند آن بلاد در اخراب کردند سکنه آنها بار
بنای شهر قم را گذاشتند و بهفت محله تقسیم کردند و بهر یک از محلات نام یکی از شهرهای مزبور نهادند بعد از آن یکی
از شهرهای معظم ایران گشته و سالها کارگاه حریربافی آن شهر غایت امتیاز و اشتهار داشت و آن شهر در صحرائی
وسیع بر کنار رودی کوچک واقع است سرچشمه رود از همان حوالی است و چندان مسافتی ندارد و آبش بشوره زار
میرود عرض شمالی آن سی و چهار درجه و چهل و پنج دقیقه است و طول آن از مشرق پنجاه درجه و بیست و نه دقیقه در
سنه هزار و هفتصد و بیست و دو عیسوی در فتنه افغان قم بکلی خراب شد و اگرچه از آن بعد قدری آبادی یافت
اما هنوز مثل خرابه وسیع بنظر می آید مدرسه خوش وضع در آن بنا کرده اند و قبر فاطمه خواهر امام رضا در آنجا است و
صحن بجهت آن مقبره ساخته اند و در آن صحن شاه صفی اول و شاه عباس ثانی مدفونند اسمی آورده اند که شاه صفی
در صباحت منظر از اقران امتیاز داشت و احتمال دارد که باطبع نیک سیرت بود و اعمالی که از وی سرزد

نتیجه پرورش وی بود زیرا که چنانچه مرقوم شد سلاطین صفویه قبل از شاه عباس فرزندان خود را بامرای سپاه میدادند و امرا
ایشان را سپاهیگری میآموختند لکن شاه عباس چون خطر ازین تدبیر معلوم کرد بعد از فوت فرزندان خود حکم کرد
که شاهزادگان را در سن طفولیت در حرم نگاه دارند چنانچه با ایشان کسی جز زنان و خواجگان حرم کسی مراودت
نکند و پادشاهی که تا حین جلوس درین قسم زندان محبوس باشد غالب این است که زنانه طبع و عاجز بار خواهد آمد نمیتوان
توقع داشت که چون فرمانفرمای علی الاطلاق مملکت شود از باده پندار و غرور سرمست نگردد و عدم تجربت نیز
مدد همعنی شده لابد استیفای لذات و استغراق در اقسام شهوات نتیجه آن خواهد بود و بنابرین میتوان گفت که شاه صفی
که سررشته امور ملک را بدست وزرا گذاشته و خود منهمک و مستهلک در اجرای شهوات بهیمی بود احتمال دارد
که سفک دماء و سلب ارواح بپیروی عجز و جبن که لازمه اینگونه حالات است میکرده است باین معنی که هرکس هرچه
میگفت بدون رویت قبول میکرد امروز بعضی از سعایت وزرا بخاک و فردا وزرا از غمازی دیگران بباد
میرفتند پسر شاه صفی عباس ثانی در سن ده سالگی بر مسند جهانبانی نشست صاحب زبدة التواریخ که معاصر
این پادشاه است گوید که تولد وی در جمعه هیجدهم جمادی الثانی هزار و چهل و سه هجری واقع شد و جمعه بیست و ششم
صفر هزار و پنجاه و دو صاحب بخت و تخت گشت باقتضای سن پادشاه وزرا کافل امور جمهور گشتند از آن جمله
وزیر اعظم میرزا تقی عماد الدوله بود که چندی بعد امرا اتفاق کرده او را کشتند و چون پادشاه ازین قضیه مستحضر شد
بقتل ایشان فرمان داد منقولست که در بدایت حال که هنوز پادشاه بسن شباب نرسیده بود و وزرا در اجرای احکام
شرع استقصا می فرمودند چنانچه کسانیکه بارتکاب شرب خمر متهم بودند از عمل سلطانی اخراج مینمودند و کسانی را
که علی الظاهر مراعات ظاهر شرع میکردند بر جای ایشان میگماشتند تا کار بجائی رسید که در دار السلطنه کسی جز آواز
موذن نشنیدی و در زبدة التواریخ مسطور است که محمد قلیخان نام شخصی را که بزهد و تقوی معروف بود بحکومت
قلعه ایروان که در ارمنیه است منصوب کردند چون این خبر باهالی آن بلد رسید عریضه بدربار سلطنت فرستادند
و استدعا کردند که پادشاه آن حاکم را بر ایشان نگمارد زیرا که چنان بخوردن شراب معتاد شده اند که از بسکه
آب میخورند وحشت میکنند حق این است که نصاری آن ملک در استعمال مسکرات اصراری داشتند چون
شنیدند که یکی از مقدسین قوم بر ایشان حاکم خواهد شد فهمیدند که حال چیست و درست فهمیدند حاکمی ازین
قبیل در اینگونه [2] اگر بکشتن بیچاره که لبی تر کرده حکم ندهد باری بهانه خوبیست بجهت نهب اموال و خراب کردن
حال و استقبال او و بعلاوه هر جا حکام مالی ببرند با اینکه صاحب مال احتمال دارد که در جمیع عمر از شراب جامی نخورده
بلکه نامی نبرده همین مطلب را بهانه کرده بانواع حیل آنچه توانند از وی بستانند الحاصل امر مصلحت چنان دیدند
که عریضه ارامنه ایروان را اجابت کنند جواب بدین مضمون صادر شد که چون شرابخواران ایروان را سعادت

[2] بلاد

ربار بود

یار بود که مردی پرهیزکار بر ایشان حاکم و والی شود حسین بیک چرکس را که با مزاج و اخلاق آن فساق زیاده مناسبت
داشت بر جای وی تعیین نمودند چون عباس را موسم ریعان جوانی و عنفوان شباب رسید اوضاع در خانه تغییر
یافت شاید همان منع وزرا مایه اغوای او گشته بشرب خمر حریص شد و چنان مینماید که در شرب نوعی افراط کردی
که از حالت انسانیت و شئونات سلطنت بیخبر گشتی اصناف نصارا از مسافرین و تجار و کشیشان و ارباب حرفت
علی رؤس الاشهاد حریف جام و سمیر لا کلام وی بودندی و اینطایفه تفصیل مجالس سلطانی مهمل بلکه حیوانی لا یعقل را نوعی
مینویسند که تکرار آن موجب ضجرت و مورث نفرت است بعینه تصویر طبیعت انسانیست در پست ترین مراتب
بهیمیت چون سورت خمر بشعورش غلبه یافتی احکام شدید از وی صادر گشتی و غلامان باجرای آن احکام میپرداختندی
حتی اینکه فاجرترین امرا از صحبت او در اینگونه موارد اجتناب و احتراز لازم دانستندی و بر اجابت دعوت وی
جسارت نکردندی زیرا که همگنان را در مجلس بشرب زیاد مجبور و پس از آن بادک حرکت خلاف بانتقام مخذول
داشتی قندهار که در عهد پدرش از دست رفته بود در سلطنت او مفتوح گشت صاحب زبدة التواریخ گوید که
عباس خود لشکر کشیده و آن ملک را تسخیر نمود با آنکه در آنوقت هنوز شانزده سال تمام از عمرش نگذشته بود
منقول است که حکم شد سورسات لشکر را از اهالی بقیمت بخرند و دست تعدی بمال کسی دراز نکنند شاه جهان به
جهت استرداد آن شهر مکرر کوشش کرد ولی فایده بر آن مترتب نگشت صاحب زبدة التواریخ که غالبا اخبار سلاطین
صفویه تا این زمان از وی نقل شده است گوید که او در قندهار بمنصب حکیم باشی و منجم باشیگری منصوب شد و وقایع
این جنگ را بتفصیل مینویسد و میگوید در وقتی که سردار لشکر ایران اراده کرد که طرح جنگ سلطانی بنیاد از روز
چهارشنبه و مریخ در جنوب بود من او را منع کردم و گفتم جنگ را بتعویق بنیدازد تا روز یکشنبه که مریخ بطرف مغرب
خواهد رفت و اگر غیر از این می کردند لابد شکست بر ایرانیان می افتاد از این معلوم میشود که هر کس بخواهد در جنگی بطور
یقین فتح او را باشد باید مریخ در جانب راست وی باشد و اگر مقابل باشد البته هزیمت خواهد یافت و هم در عهد
عباس ثانی بود که اختلالی عظیم در اوزبکان واقع شده یکی از امرای آنطایفه امام قلیخان نام از مملکت خویش آواره گشته
پناه بدولت ایران برد شاه عباس ویرا زاید الوصف تجلیل نموده در حق وی احترامات ملوکانه مبذول داشت
یازده هزار سوار تا کاشان پیش باز فرستاده و خود با رجال دولت تا دو فرسخی اصفهان او را استقبال نمود و در
روز ورود تمام راههائی که ممر سلطان و مهمان و اعیان بود فرش حریر گسترده بودند و مادامیکه امیر مزبور در ایران بود
در تجلیل و تعظیم وی دقیقه نامرعی نگذاشت و نادر محمد نام یکی از امرای دیگر همین طایفه بسبب تغلب شاه جهان از بلخ
که دار الحکومه او بود روی گردان شده بدربار ایران گریخت و خود را بحمایت پادشاه انداخت عباس درباره
او نیز فوق المأمول احسان فرمود و لشکری گران از خراسان بمدد وی مامور ساخت و چون عساکر هندوستان خبر

حرکت سپاه ایران را شنیده بلخ را خالی کردند بدون منازعت بر سر ملک خود رفت امّا بعد از چندی باز اسباب
فرار فراهم آمده دیگرباره بایران شتافت عباس درین دفعه نیز از در رأفت پیش آمده پیش از پیش در رعایت او
می کوشید و چون در ایران وفات یافت بنا بر وصیت او نعش او را بمشهد فرستاده با اعزاز تمام ویرا دفن کرده
و مبلغی خطیر در آن روز بحکم پادشاه بفقرا و ضعفا دادند و جمیع متعلقات ویرا از نقد و جنس که زیاده بر صد هزار تومان
بود به پسر وی عبد العزیز فرستاد که بسبب این همت ملوکانه ما دام العمر رهین منّت و امتنان گشت معاهده دولت
ایران با عثمانی در ایام سلطنت عباس بر قرار سابق بود منقول است که در آن اوان دو نفر ایلچی از قسطنطنیه بایران
رفتند که فیلی بجهت سلطان تحصیل کنند ازین حکایت معلوم میشود که مسئله مهمی که باعث مناقشه دولتین شود
کم بوده است در ایام او مملکت آباد و دولت معتبر بود و سفرای اغلب ممالک فرنگستان و هندوستان
و اقصی بلاد تاتار در حضرت وی جمع بودند بازار تجارت رواج داشت و بسبب اعتنائی که برعایای بلاد
خارجه داشت خلقی بیشمار از اقطار زمین در اطراف ممالک ایران فراهم آمده بودند از آثار مروت و فتوت
او منقول است که طهمورث خان والی گرجستان که همیشه با وی دم از معادات میزد بدست یکی از سرداران لشکر
وی اسیر گشت پادشاه از جرم او درگذشت و بعلاوه ویرا مشمول عواطف خسروانه نمود و نبیره او که نزد پادشاه
روس بطور گروی محبوس بود بتوسط او استخلاص یافت القصه عمرش بنا بر صاحب زبدة التواریخ سی و چهار سال
و ایام سلطنتش بیست و پنج سال بود در سرای خسرو آباد دامغان در سنه هزار و هفتاد و هفت بسرای دیگر
خرامید سبب فوت او را بعضی نوشته اند که حرارتی در گلو بسبب افراط شراب پیدا شده او را هلاک ساخت
برخی نسبت به بیماری دیگر میدهند و بعضی را گمان این است که او را مسموم ساختند افراط در شرب سبب جمیع
خطاهای وی بود و بدین سبب حرکات ناشایست او غالبا نسبت به رجال دولت اهل مملکت کلیة او را از
بهترین و عادل ترین سلاطین ایران میدانستند اگرچه با رجال دولت سخت گیر بود اما با رعیت و فقرا با نرمی و مروت
سلوک میکرد جمیع مذاهبی که در محوطه مملکت وی بود از تعصب وی و تغلب دیگران ایمن بودند خصوص عیسویان
که ایشان را زاید الوصف رعایت مینمود و غالبا میگفت خداوند عالم حاکم قلوبست نه من صاحب زبدة التواریخ
که حوادث زمان صفویه تا اواسط سلطنت این پادشاه غالبا از وی نقل شد چهارده سال قبل از فوت عباس ثانی
کتابش ختم میشود و بعد از آن تاریخ معتبری که تفصیل وقایع باقی این سلسله را ذکر کرده باشد در دست نیست تاریخی
از یکی ازین خانواده محمد میرزا نام که در لکناهور نوشته و گوید تاریخ اجداد اوست در دست افتاد لکن غالبا
نمیتواند صحیح باشد بعلت اینکه مؤلف آن هرچه شنیده است نوشته است نه آنچه بروی معلوم شده از اتفاقات
حسنه کتابی در فتنه افغان از شیخ محمد علی حزین بچنگ آمد و شیخ محمد علی از فضلای بزرگوار و زهاد عالی مقدار است

و در ایام محاصرهٔ اصفهان خود حضور داشته آنچه می‌نویسد دیده و سنجیده می‌نویسد بنابرین در تحریر وقایعی که در کتاب
وی این سلسله مسطور است بر قول وی اعتماد نموده شد قبر شیخ محمد علی در هندوستان است زیراکه در فتنه که در آن
اوقات در ایران روی داد جلای وطن کرده بهندوستان رفت و در بنارس توطن جست و هم در آنجا فوت
شد مع الحدیث صفی پسر بزرگ عباس در فوت پدر بیست ساله بود و برادری دیگر داشت حمزه میرزا
که در آنوقت هفت ساله بود و حمزه میرزا در فوت پدر در حضور آباد بود و برادر بزرگش در اصفهان یکی از
مسافرین معتبر فرنگستان که در عهد شاه سلیمان در ایران بود می‌نویسد که چون شاه عباس ثانی رحلت کرد در افواه
افتاد که پسر بزرگش صفی از دیده نابینا شده است لهذا رجال دولت اتفاق کردند که حمزه میرزا را بسلطنت
بردارند و احتمال هم دارد که از همین قصد کردند که طفلی را پادشاه نموده سررشته امور مملکت بدست خود گیرند
و وزیر اعظم بر طبق این مدعا دلایلی چند اقامت نمود که دیگران هم باین معنی راضی شدند مگر آغا مبارک که یکی از خواجه
سرایان معتمد و تربیت حمزه میرزا بعهده وی بود از این معنی سرباز زد و گفت این امر برخلاف انصاف و حکم خدا
و رسول است دلیل شما را اینکه طفلی را بسلطنت اقلیم بردارید این است که برادرش نامرده است و نابینا است
و این شما هیچکدام نیست بلکه هم زنده است و هم می‌بیند و سر من در اثبات این مطلب گرو است اگر نه این طور بود ار
من مخفی نمیماند و اگر شما این رای را اختیار کنید سبب اغتشاش و اختلال مملکت خواهید شد امرای دیگر و رعایا
مملکت قطعاً باین ظلم راضی نخواهند شد و بعداوت شما برخواهند خاست و شما معوض عامه خلایق خواهید بود و همچنین
حمزه میرزا پیر روزی شما را خاین خواهد دانست که بجهت اجرای مطلب خود او را پادشاه خود و خدا و خلق خدا
خیانت کردند بازی اگر شما درین باب اصرار کنید من بدست خود حمزه میرزا را خواهم کشت و پس از آن شما
مجبورید که صفی میرزا را که وارث حقیقی ملک است بپادشاهی بردارید و چون وی بر تخت برآید بر شما معلوم است
که جزای کردار شما چه خواهد بود این گفته از مجلس بیرون رفت امرا دانستند که مطلب آغا مبارک جز خیرخواهی
ملک و ملت و اجرای حقوق ذوی الحقوق چیز دیگر نیست لاجرم فسخ عزیمت نموده بسلطنت صفی اتفاق کردند
و چون صفی میرزا بر تخت برآمد نام شاه سلیمان بر خویش نهاد و آغا مبارک را چنانکه باید مشمول عواطف خسروانه
فرمود گویند که منصب وزارت بر وی عرضه کرد اما او از قبول آن امتناع نمود شاه سلیمان پادشاهی ضعیف
العقل و تن آسان بود غالباً اوقات او با مصاحبت زنان یا بمداومت اکل و اقران مصروف گشتی در
عهد وی اوزبک هرساله اطراف خراسان را تاخت و از ترک دشت قبچاق سواحل بحر خزر را لگدکوب
اسپان نمودند و یکی از جزایر معتبر خلیج فارس بتصرف اهالی هلند رفت از امرای معتبر عهد او یکی علی قلی خان است
که مردی دلیر با جود و جودت بود اما مزاج بر مزاجش غلبه داشت در عهد شاه عباس ثانی غالباً در حبس بود

مگر در وقتی که او را بمقابله دشمنان میفرستادند ازین جهت او را شیر ایران لقب دادند از آنرو که همیشه در زنجیر
بود مگر وقت جنگ چون خبر جلوس شاه سلیمان شنید به تدبیر از حبس رهائی یافته خود را بدربار رسانید و دوستان
وی مدد کرده در اندک مدتی منظور نظر پادشاه گشته اعتبار تمام یافت گویند روزی شاه سلیمان با وی گفت
شنیده‌ام بعضی از مردن پدر من خشنود ندا اگر بدانم چه کسانند ایشان را سیاست خواهم کرد علی قلی خان خندید و گفت
هیچ کس بیش از من و مادرت ازین قضیه خشنود نیست زیرا که هر دو در عهد پدرت قیدی بودیم و حال حکومت ایران
میکنیم پادشاه خندیده گفت تو دیوانه و علی قلی خان مردی نیک سیرت بود و در ایام اعتبار مصدر کارهای نیکو
واقع شد یکی از امرای دیگر که بصلاح و تقوی و امانت و دیانت و تجارب در امور ملک و دولت موصوف
و معروف بود شیخ علی خان زنگنه است که در آن اوان منصب وزارت یافت و همواره پادشاه را از کردار
ناپسند منع میکرد منقولست که روزی سلیمان سرمست از نشاء شراب باحضار وی فرمان داد و چون حاضر شد با
وی گفت تو باید چیزی تغییر در اوضاع خود بدهی و الا باین با موافقت نخواهد شد وزیر گفت من چنانکه شایسته
کبر سن و طبیعت من است زندگی میکنم پادشاه گفت راست است ولی کردار تو ملامتی است بر رفتار من و مرا
بیش ازین طاقت تحمل نیست تو امروز باید یا جامی شراب بنوشی یا مقداری معجون افیون تناول کنی مختصر وزیر
بیچاره شق ثانی را اختیار کرده چون بر خلاف عادت بود او را بیهوش ساخت پادشاه بغایت مسرور شد
جمیع اهالی دربار را طلبیده تا وزیر را بدانحال مشاهده کنند بعد از آن حکم کرد تا ریش وی را تراشیده او را بخانه
خویش فرستند روز دیگر که شیخ علیخان بهوش آمد و از حال خویش استحضار یافت از خدمت استعفا کرد پادشاه
از کرده پشیمان گشت و هر چه در استرضای خاطر وی کوشید فائده نبخشید و کارهای ملکی هر روز روی بنمودی که مرد
بزرگ را از دست داد تا قریب چهار ماه ازین مقدمه گذشت روزی در حالت مستی حکم بقطع یکی از مطربان
داد سرهنگی که باجرای این حکم مامور بود چنین دانست که این حکم از سرمستی شده بتعویق انداخت و چون پادشاه
از خواب بیدار شده آن مطرب را سالم یافت در غضب رفته حکم کرد تا دست و پای مطرب را با دست
سرهنگ مزبور ببرند یکی از امرا رفت شفاعت کند پادشاه گفت تا او را نیز با ثالث ثلثه قرار دهند بنابرین
کسی دیگر جرئت نکرد و جلاد در شرف شروع بود که شیخ علیخان در آمده خود را بر پای پادشاه انداخت و
بخشیدن خون ایشان را درخواست کرد پادشاه گفت جسارت کردی زیرا که تو فرمان مرا اطاعت نمیکنی
و در حق دیگران شفاعت مینمائی گفت من یکی از بندگان پادشاهم و بهر حکم مطیع و منقاد پادشاه گفت ایشان را
بتو بخشیدم بشرط اینکه تو بر سر کار خود روی و من عهد میکنم که کردار خود را اصلاح و با تو بیش از پیش در مقام
رعایت باشم گویند که هم در آن وقت عهد کرد که من بعد پیرامون شراب نگردد لکن اگر هم چنین عهدی نمود وفا
نکرد

کرد در سن چهل و نه سالگی از تخت بتخته رفت و از کاخ بکاخ ایام سلطنتش بیست و نه سال بود فوتش در هزار و صد و
شش هجری واقع شد چون مرضی که سبب موت وی شد طول کشید چنانچه وقتی اتفاق افتاد که تا چند سال از حرم
بیرون نیامد اگرچه خللی باوضاع مملکت و احوال رعایا راه نیافت لکن امر بدست خواجه سرایان افتاده و ایشان
از حرکات ناپسند ارکان دولت و امرای سپاه را رنجانیدند و امور ملک روی در تراجع نهاد و در عهد
شاه سلیمان مردم از اقصا بلاد عالم خصوصا فرنگستان روی بایران نهادند چنانچه مذکور شد شرح وقایع این
ایام غالبا ازین طایفه ماخوذ است منقول است که در مرض موت سلیمان امرائیکه حضور داشتند مخاطب
ساخته گفت اگر آرامی میخواهید سلطان حسین میرزا را بسلطنت بردارید و اگر افتخار ملک و ملت مقصود است
عباس میرزا را بشاهی اختیار کنید لکن خواجه سرایان که در آنوقت صاحب مناصب عالیه بودند بجهت مصلحت
خود سلطان حسین را اختیار کردند   سلطان حسین پادشاهی ملایم طبع بود و در مراعات ظاهر مذهب باقصی
الغایة میکوشید لکن این محاسن وی از معایب پدرش بیشتر سبب خرابی مملکت شد ملاها و سادات بمناصب
عالیه سربلند شدند و هرکجا مدرسه مانند حریم حرم من دخله کان آمنا گشت هرکس هر عملی شنیع حتی قتل نفس اقدام
کردی چون از همه جا دستش کوتاه شدی بمدرسه پناه بردی و آن مدرسه بست بود و اینها همه بدستور العمل یکی از
ملاهای متعصب بود که ملا محمد باقر مجلسی نام داشت گویند که چندروز بعد از جلوس سلطان حسین باغوای وی حکم
کرد که جمیع شرابها و کلابهائیکه متعلق بپدرش بود بریزند و ظروف آنها را بشکنند و همچنین بسبب او جمیع طوایف
و فرق مذهب اسلام صدمه خوردند از آنجمله فرقه متصوفه که آبا و اجداد حسین خود ازین فرقه بودند حکم شد که
هرجا خانقاهی از ایشان بود خراب کنند و اکابر ایشان را باخراج بلد یا بجلای وطن در اطراف عالم پراکنده
شدند از آنجمله شیخ محمد علی حزین است که بهندوستان رفته در بنارس فوت شد بالجمله در بیست سال اوایل سلطنة
سلطان حسین ملاهای مدرسه مشیر امور و خواجه سرایان حرم مدیر دایره جمهور بودند و اگرچه در عرض این مدت ملک
آرام بود لکن این آرامی مانند آرامی دریا قبل از طوفان مورث فتنه قوی و محرک افغانانی که از ظلم و بیداد حکام
ایرانی بجان آمده بودند گشته بنیان کن خاندان سلطنت چندین ساله گشت قبل از آنکه بتفصیل اسباب اشتعال نایره
فتن شروع شود چند کلمه در باب اصل و نسب افغان بی مناسبت نخواهد بود مورخان در نسب این طایفه که در
کوهستان ما بین خراسان و رود اتک مقام دارند اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که افغانان نسب خود را بدو طایفه
میرسانند برخی خود را از نسل قبطیان مصر و بعضی از اسباط بنی اسرائیل میشمارند در یکی از تواریخ افغان مسطور است که
چون بخت نصر بسیاری از اسرای بنی اسرائیل را بقتل رسانید بقیه را بکوهستان غور فرستاد و در آنجا جمعیت ایشان
زیاده شده آن صفحات را بتصرف آوردند و پیوسته ما بین ایشان و یهود عربستان ابواب مراسلات مفتوح بود

سیر احوال سلطان حسین میرزا

چون یهودان اعراب دین اسلام اختیار کردند خالد نام یکی از ایشان کاغذی بافغانان فرستاده ایشان را بدان
دین دعوت کرد بنابرین جمعی از امرای افغان بعربستان رفتند یکی از اعاظم ایشان که قیس نام داشت و چهل و
هفت واسطه نسب خود را باسباط و به پنجاه و پنج واسطه با براهیم میرسانید خالد ایشان را بحضور حضرت
رسول برده پیغمبر ایشان را مشمول عنایات ساخت و قیس را از میان ایشان بعواطف خاص امتیاز بخشید و
او را عبد الرشید نام نهاد و لقب ملک بوی ارزانی داشت و فرمود که این لقب شایسته اوست زیرا که
از نسل پادشاه بنی اسرائیل است و ایشان بعد از قبول دین اسلام در فتح مکه متابعت کردند و آثار جلادت در آن
واقعه بظهور رسانیدند بعد از آن قیس بملک خود مراجعت کرد و پیغمبر در حق وی دعای خیر فرمود و چند نفر از
اهل مدینه را مصحوب وی کردانید تا در رواج دین حنیف و اجرای مراسم شریعت در کوهستان غور او را معاونت
نمایند و قیس در آن امر چندان مساعی جمیله مبذول داشت که قبل از فوت او که در سال چهلم از هجرت واقع شد
جمیع رعایای او بدین اسلام درآمده بودند هشتاد و هفت سال عمر کرد و سه پسر از وی ماند و تا هنوز نام وی
به نیکی مذکور میشود و امرای افغان کوشش میکنند که نسب خود را بوی رسانند انتهی اگرچه اغلب مورخان اسلام
نسب اینطایفه را بسلاطین بنی اسرائیل میرسانند و شجره نسبی نیز که در دست مؤلف این اوراق افتاده نیز براین
معنی دلالت میکرد چون مشابهتی مابین لسان عبری و زبان پشتو نیست و همچنین اثری در آن ملک که دلالت
جزئی براین مطلب داشته باشد هم یافت نشده است نمی توان بمجرد تقریر چیزی مجهول حکم بصحت اینمطلب
نمود فقط بچیزی که اندک استدلالی درین باب میتوان کرد این است که اینطایفه از همه جهت با مردم
ایران و اتراک تاتار و اهالی هندوستان امتیاز و اختلاف کلی دارند پس باید اصلشان از طایفه دیگر
باشد و در باب تسمیه افغان بعضی گویند که از همین معنی که در فارسی مستعمل است گرفته شده است و گویند که چون
بخت نصر ایشان را از مساکن مالوف خود اخراج کرد ایشان ناله و افغان میکردند و بدین سبب این نام یافتند
بعضی دیگر برآنند که افغان نبیره شاول است علی ای تقدیر در اینکه این طایفه از اوایل ظهور اسلام بدین دین
درآمده اند مجال شک نیست و از وقتی که تاریخ ایشان بر نهجی که بتوان اعتماد کرد در دست است بسیار
کم تغییر بحال شان راه یافته است همیشه مردم وحشی و امرا خودسر بوده اند و ازین سبب هرگز اتفاق
نکرده اند و اگر پادشاهی زبردست مانند محمود و چنگیز و تیمور بر ایشان تاخت مقاومت نتوانسته نمود
و ممالک ایشان سالهای دراز مابین سلاطین هندوستان و ایران منقسم بود ولکن با این حال متابعت ایشان
هرگز خالی از خطر نبوده است و هر وقت فرصتی یافته اند فتنه کرده اند چنانچه وقتی بر غزنین مسلط شدند و
طایفه از ایشان در دهلی سلطنت کرده اند چون شاه عباس بزرگ قندهار را تسخیر کرد طوایف غلزائی و ابدالی

دیده

در قید اطاعت در آمدند و چون حاکمی که بر ایشان معین کرده بودند ظلم و تعدی بسیار میکرد ایشان مجبور شده دو برادر
از طایفهٔ ابدالی سدو و احمد نام را بشکایت بدربار شاه عباس گسیل کردند فصاحت و ذکاوت سدو در نظر پادشاه
وقعی تمام یافت شاه عباس در استرضای خاطر او کوشیده حاکم مزبور را معزول و ویرا بر جای وی منصوب ساخته
فرمانی بوی داد و او را ریش سفید افغانان مقرر نمود و در ایام حکومت وی مردم چنان راضی و شاکر شدند که حکومت را
حق خانوادهٔ او دانستند و نسل او بعد از ان بسدوزائی یعنی نسل سدو اشتهار یافت و بمرور ایام احترام خلایق
در حق این خانواده چنان ازدیاد یافت که کشتن سدوزائی را کفر میدانستند و اگر احیانا کسی بر سدوزائی شمشیر
میکشید او را از میان قبیله بیرون مینمودند و اگر سدوزائی کسی را میکشت انتقام کشیدن از وی را روا نمیدانستند
میرزا سید محمد اصفهانی که درین اواخر از سند بسفارت نزد گورنر جنرال هندوستان رفت رساله نوشته است در ان
رساله مذکور است که در زمان سلاطین صفویه حکام بر افغانان ظلم میکردند تا اینکه مردم بجان آمده چند نفر بدربار ایران
فرستاده درخواست کردند که حاکم ایشان را معزول سازند اولیای دولت مسئول ایشان را باجابت مقرون
داشته دو نفر از طایفهٔ ابدالی را ریش سفید و کدخدای ایشان مقرر نموده فرمان بحکومت آندو نفر صادر کردند
یکی از ان دو نفر سدو نام داشت از قبیلهٔ امیزائی و احمد شاه که سرسلسلهٔ پادشاهان کابل است از نسل اوست
و دیگری احمد نام بود از قبیلهٔ بارکزائی و امرای افغان مثل سرافراز خان و فتح خان نسب باو میرسانند افغان
از همین راضی و شاکر شدند و بمرور دهور بنیان احترام این دو خانواده در دلها ثبات یافت و اعقاب سدو
مرتبهٔ سلطنت و اخلاف احمد درجهٔ امارت مقرر شد و ترقی این دو نفر در عهد شاه عباس بزرگ بود انتهی
طایفهٔ ابدالی را درین زمان درانی گویند احمد شاه اول این لقب را بسبب خوابی که درویشی دیده بود بر خویش
نهاد و بعد از ان بر طایفه اطلاق کرد در تاریخ غلزائی آنچه در دست است این است که در زمان محمود غزنوی
وقتی جرئت کرده بعضی از اثقال و احمال وی را غارت کردند و بدین سبب بیشتر این طایفه از تیغ بیدریغ آن پادشاه
از پای در آمدند بعد از آن ذکری از ایشان در ایام سلطنت تیمور میشود و چنین مینماید که در آن زمان خالی از
قوتی نبوده اند تا در وقتی که شاه سلطان حسین بر تخت ایران جلوس کرد از جمیع طوایف صفحات مغرب افغانستان
قوی‌تر بودند و در چادرها میزیستند و ییلاق و قشلاق شان در حوالی قندهار بود بعد از تمهید این مقدمه تفصیل ابتدای
فتنه که در ایران برپا کردند شروع میشود از آن جمله این است که طایفهٔ غلزائی که در اطراف و جوانب قندهار
سکونت داشتند مکرر آثار بغی و طغیان بظهور میرسانیدند و اولیای دولت ایران نمیدانستند که در اطفای
نایرهٔ ایشان چه حیلت اندیشند تا بالاخره مصلحت درین دیدند که گرگین خان والی گرجستان را بجهت دفع فساد
ایشان بحکومت قندهار مأمور سازند گرگین خان از شجاع‌ترین و مدبرترین امرای ایران بود وقتی در گرجستان یاغی

شده دم از استقلال زد و چون مقهور شد دین عیسوی را بدل باسلام کرده سلطان حسین از گناه او عفو کرد و در این اوقات
او را بحکومت قندهار مامور ساخته و اسبابیکه برای فرونشاندن شراره فتنه لازم بود بجهت وی فراهم آورده
او را بدانصوب فرستادند و چون کمالی بمداخله پادشاه دهلی میرفت بیست هزار لشکر ایرانی و جمعی از مردان
کاردیده گرجستان نیز همراه وی نمودند که اگر از خارج نیز دشمنی روی آرد بدفع وی توانند پرداخت بمجرد خبر حرکت
وی آبها از آسیاب افتاد و گردنکشان سر بگریبان فرو بردند و سرفرازان پای در دامن کشیدند و چون لشکر ایران
بحوالی قندهار رسید اهالی آن دیار از در اطاعت و انقیاد پیش آمدند اما گرگین خان باین کفایت نکرد و کمینه کشی پیش
نهاد خویش ساخت و قوام ریاست را در دوام سیاست شناخت لشکر را فرمان داد تا دست تعدی باموال
و دماء و نوامیس خلق گشادند و مصداق ان الملوک اذا دخلوا قریة بظهور رسید هر کجا عزیزی بود ذلیل گشت
و هر جا امیری بود اسیر تا بالاخره خلق از تطاول او بجان آمده در نهانی سفرا بدربار ایران گسیل کردند و شرح مصائب
خویش را عرضه داشت نمودند اما کسی بحضور پادشاه راه نمی یافت تا اینکه پس از کوششهای زیاد یکدفعه عریضه
ایشان بنظر پادشاه ایران رسید دوستان گرگین خان گفتند که این عرضه داشت باغیان است و شایسته اعتنا
نیست لهذا جوابی سخت از سده سلطنت صادر شده سفرا مأیوس بدیار خود مراجعت نمودند و صورت
واقعه را با یاران خود در میان نهادند گرگین خان که از جمیع وقایع مزبوره استحضار داشت پی فرصت میگشت
تا در صدد انتقام برآید از جمله امرای مقتدر طایفه غلزائی که نام خود را در عریضه ثبت کرده بودند میرویس بود
که جلالت نسب با مکانت حسب جمع داشت از روی نسب امیر قبیله بزرگ و بعلاوه کلانتری قندهار که
منصبی جلیل بود داشت و در انظار و قلوب خلایق بجهت حسن رفتار و نیکی گفتار و ملایمت طبع و جودت خاطر
ویرا وقعی تمام و رسوخی مالا کلام بود گرگین خان او را مصدر فساد و منشاء فتنه دانسته و بهانه جزئی یافته حکم
بحبس او داده و او را مقیدا باصفهان فرستاد و مکتوبی نیز باولیای دولت نوشت که آرامی مملکت قندهار
موقوف بحبس این مرد است لکن او باید رجال دولت ایران را بهتر از این شناخته باشد چون میرویس باصفهان
رسید چندی طول نکشید که از اوضاع درخانه ایران و ضعف عقل سلطان و نفاق امرا و اعیان بخوبی مستحضر شد
و بحیله با دشمنان گرگین خان در ساخته تا فرصتی خواطرخواه یافته خود را بنظر پادشاه رسانید و بتفصیل مطالب خود
و بدرفتاریهای گرگین خان را معروض داشت بالجمله بخدعه عقل پادشاه را دزدید و برشوه زبان امرا را خرید
و یکدفعه از ذل اسارت رهائی یافته در جرگه امرای کبار انتظام یافت و همت بر استیصال وی گماشت لکن خود میدید
که بتعجیل و شتاب زدگی کارش پیش نمیرود و بعزم زیارت مکه رخصت طلبید و در مکه فتاوی از علمای اهل سنت گرفت که
محاربه با شیعه و قلع و قمع این طایفه موافق قانون شرع شریف و مطابق احکام ملت حنیف است چون از مکه معاودت

نمود

نیز واقعه غریب اتفاق افتاد که میرویس باز بواسطه کارهای خود در اصورت داد و آن این است که شخصی مجهول
النسب و مجهول الحسب از ارامنه که از بعضی السنه اهل اسلام استحضار داشت و در ممالک عثمانی بعضی خدمات از
وی نسبت بدولت روس بظهور رسیده بود بازای آن خدمات از امپراطور درخواست کرد که او را بسفارت
ایران مامور سازد مسئول وی باجابت مقرون گشت و بپاداش خدمات سابقه عنایات دیگر در حق وی مبذول
داشت که از جمله این بود که هر قدر مال التجاره که مصحوب ایلچی و تبعه اوست از گمرک معاف باشد بنابرین ایلچی
مزبور بخیال اینکه ازین ممر فایده کلی بجوید و احباب خود برساند جمعی کثیر از ارامنه و دیگر قوم بدور خود جمع کرده و
چون نزدیک بایران رسید مشهور ساخت که او از نسل پادشاهان ارمنیه است اینجمعیت تبعه و عهد
سفارت دولت روس بهانه خوبی بجهت ترسانیدن رجال دولت ایران بدست میرویس داد و هر جا نشستی
بتعریض گفتی که نصارا خیال دارند که ارمنیه و گرجستان را بگیرند و در ضمن رسانیدی که گرگین خان مصدر این امر است
و جدید الاسلامی و اقتدار و شهرت زیاد گرگین خان نیز صورت ظاهری باین حرف میداد و مختصر آخر الامر کاری کرد
که اولیای دولت را از گرگین خان متوهم ساخت ولی چون نمیتوانستند که علی الظاهر بادی اظهار معادات نمایند
نتیجه این شد که منصب سابق میرویس را باو داده او را بقندهار فرستادند بخیال اینکه اگر گرگین خان طغیانی کند
میرویس بنابر عداوت قدیم سد راه خواهد شد گرگین خان ازین صورت در غضب رفته در صدد انتقام برآمد
میرویس را دختری بود که آوازه حسن شمایل وی در افواه افتاده بود گرگین خان بهانه بجهت ذلیل کردن دشمن یافته
پیغام کرد که دختر را بسرای وی فرستد و چون پیغام بطور تحکم بود میرویس روسای قبایل را جمع کرده صورت
واقعه را با ایشان در میان نهاد افغانان را این حدیث عرق حمیت در حرکت آمده میرویس را بمقاومت ترغیب و نزاع
کردند و سوگند یاد نمودند که بمعاونت وی از جان و مال دریغ نخواهند شد میرویس در باطن خشنود گشته اما در ظاهر
ایشان را بصبر امر فرمود و گفت بهتر این است که دختر را در خواب عرضه تلف سازند و راز خود را مخفی دارید و بر
قول خود ثابت باشید و بر من اعتماد نمایید و یقین کنید که انتقام شدید از دشمنان شما خواهم کشید ایشان سکوت
کردند و بنان و نمک و شمشیر و قرآن بر وفای عهد و ثبات قول خود سوگند خوردند و گفتند هر کس مخالفت
کند زن طلاق است میرویس دختری نیکو منظر که در خانه پرورش یافته بود بنام دختر خود بگرگین خان فرستاد گرگین خان
فریب خورده چنان دانست که میرویس سر انقیاد دارد لهذا از آن بعد اقصی الغایه بمراعات خاطر وی پرداخت
میرویس نیز چنان وانمود کرد که صدمات پیش را فراموش کرده و اظهار عقیدت و دولتخواهی را بجائی رسانید
که گرگین خان را بروی کمال اعتماد حاصل شد تا روزی میرویس او را بیکی از باغهای بیرون شهر دعوت کرد و گرگین
خان نیز بدون خیال اجابت نمود حاصل اینکه حاکم و جمیع تبعه او در آن ضیافت بقتل رسیدند و میرویس جامه گرگین خان را

پوشیده براسب وی سوار گشت و با افغانان که همه لباسهای غلامان گرگین خان را برخود گرفته بودند بدروازه شهر گشت
وقتی وارد شهر شدند تاریک بود وکسی خبر نشد چون بمیان شهر رسیدند بر مستحفظین قلعه حمله سخت بردند افغانان
شهر وجمعیتی که در نزدیکی بجهت همین امر گذاشته بود نیز بوی پیوسته و بجز مستحفظان همه با هم دست داده
شهر بآسانی مسخر شد پس از آن در اطراف محلات ندا در دادند که هرکس از خانه بیرون نیاید و عسکر ایرانی را پناه
ندهد در امان خواهد بود و بنابرین افواج گرگین خان که پناه گاهی نداشتند غالبا عرضه شمشیر گشتند اتفاق چنین افتاد
که ششصد نفر سواره گرجیانی در وقتی که این واقعه روی داد بجنگ یکی از قبایل مامور شده غایب بودند بعد از
سه روز با غنیمتی وافر مراجعت کردند و هنوز بدروازه نرسیده بودند که از توپ وتفنگ که از سر دیوارهای
قلعه رو بایشان میآمد دانستند که قندهار از دست رفته و حاکم از پای در آمده میرویس با پنجهزار سوار بمقابله
ایشان بیرون تاخت گرجیان در آن واقعه جلادتی فوق العاده بظهور رسانیدند و پای شجاعت استوار داشتند
تا چند روز جنگ قایم بود بالاخره به نیروی شهامت وزور بازوی مردانگی از چنگ دشمنان استخلاص یافته
پس از صدمات زیاد بخراسان رسیدند و ازین خبر وحشت اثر دهشت ایرانیان از افغانان بهمت ازدیاد پذیرفت
از آنطرف چون قندهار از وجود معاندین متصفی و متخلص گشت میرویس امرای قبایل را جمع کرده ایشان را از
عواید حریت و شداید رقیت یادآوری نمود و گفت اگر با من اتفاق کنید زنجیر این ذلت از گردن اندازیم
و سر بآزادی و آزادگی در میان ملل عالم برافرازیم بعلاوه اینکه برانداختن این فرقه ضاله از لوازم همت جمیع مسلمین
است و جنگ با ایشان جهاد فی سبیل الله است این گفته وفتاوی علمای مکه را بایشان نمود و گفت بر صدق این
مدعا شاهدی به ازین اقامت نمیتوانم نمود و چون آنچه مقتضای غیرت و شریعت بود بیان شد اکنون هر که
ذل رقیت بر عز حریت ترجیح دهد و خدمت ملحدان ظالم را بر متابعت اخوان مشفق اختیار کند باید از سکونت
این ملک چشم بپوشد و در اقامت با ما طمع ندارد همگنان بر صدق قول او اذعان کردند و او را با یمان موکده بمتابعت
و موافقت خویش اطمینان دادند و از آنسو چون این خبر بایران رسید رجال دولت بعوض اینکه لشکری بتادیب
وی متعرض کنند محمد جامی خان نامی را نزد وی فرستادند تا او را تهدید نموده باطاعت خواند فرستاده چون به
قندهار رسید و با میرویس ملاقات کرد خواست از عظمت ایران و سوء خاتمت عمل وی را تخویف نماید میرویس
سخن از دهان وی گرفته گفت تو پنداری که عقل و حکمت فقط در زنان و نعمت مقصور است و در کوهستان یافته
نمیشود پادشاه تو اگر میتوانست کاری از پیش ببرد احتیاج باین سخنان لاطایل تو نبود این گفته و بقید ایلچی حکم
داد این حرکت نیز ایرانیان را از خواب غفلت بیدار نکرد چون خبر حبس فرستاده شنیدند محمد خان حاکم هرات را
که در سفر مکه با میرویس رفیق راه بود مامور ساختند که نایره فساد او را بزلال موعظت تسکین دهد و چون محمد خان بمیرویس

میر

میرویس را بانقیاد و اطاعت خواند میرویس در جواب گفت خدا را شکر کن که حق مصاحبت تو مانع است و الا تو نیز چون دیگران پاداش خویش مییافتی فردا ما دوباره تقیید نخواهند افتاد و شیران زنجیر گسیخته و شمشیرهای کشیده شده دوباره در نیام نخواهند رفت مگر اینکه پادشاه شما منکوب و مملکت شما مسلوب شود انتقام الهی نزدیکست بهادران افغان آلات دست جبار منتقم اند که بجهت سزای ملحدان ایران انتخاب کرده است

بالجمله اگرچه با محمد خان بهتر سلوک شد لکن او نیز چون فرستاده پیش مقید گشت آخر الامر چون اولیای دولت دیدند جز جنگ چاره نیست بحکام خراسان نوشتند که بر سر افغانان روند ولی از شکستی که با ایرانیان افتاد معلوم شد که لشکر خراسان تنها کفایت کار نخواهد شد بعد از تعویق زیاد لشکری گران فراهم آورده خسرو خان والی گرجستان را که برادرزاده گرگین خان و در جلادت و رشادت از عم کم نبود سردار سپاه ساخته بانتقام خون عم بسمت قندهار گسیل نمودند خسرو خان با میرویس مصاف داده او را شکست و قندهار را محاصره نمود افغانانی که بمحافظت اشتغال داشتند خواستند بشرط قلعه را تسلیم کنند خسرو خان راضی نشد افغانان چون دانستند که از مرگ مفری نیست دست از جان شسته مردانه کوشیدند و در هر حمله ایرانیان را پس نشاندند و از جانب دیگر میرویس پراکندگان سپاه خود را دوباره جمع آوری کرده و هر وقت از هر طرف خود را باردوی ایرانیان زده تاخت و تاز شدید میکرد و راه وصول ذخیره را بر مسدود ساخت تا اینکه خسرو خان بسبب عدم آذوقه لشکر خسته را از محاصره دوباره بمقابله میرویس برد و درین سفر هزیمت ایرانیان را بود و سردار ایشان نیز در آن معرکه افتاد گویند از بیست و پنجهزار ایرانی فقط هفتصد نفر جان بدر برد لشکری دیگر بسرداری محمد رستم خان بدفع میرویس نامزد شد میرویس ویرا نیز هزیمت نموده و بعد از این فتح مالک علی الاطلاق بلاد قندهار گشت و اگر خیالی بالاتر ازین در خاطر داشت عمرش بانجام آن وفا نکرد از وی دو پسر ماند پسر بزرگ او در وقت وفات پدر هیجده ساله بود لهذا بعد از فوت میرویس برادر او میر عبدالله را بحکومت برداشتند میر عبدالله مایل بصلح با دولت ایران بود و افغانان باین معنی راضی نبودند بلکه بعضی از ایشان سخت گوئی آغاز نهادند و گفتند که اگر بجای برادر بمیتوانی حرکت نمود باری در مصالحت تعجیل و شتاب نزد یکمن میر عبدالله با بعضی از یاران موافق مشورت کرده بعد از تقدیم استشاره چند نفری بعنوان رسالت بدربار ایران فرستاد و بنای معاهده را بر سه شرط نهاد یکی آنکه خراجی که در ازمنه سابقه از افغان میگرفتند معاف دارند دیگر اینکه لشکر ایرانی در صفحات قندهار نگذارند و سیم اینکه حکومت آن ملک مخصوص بنجا نواده میر عبدالله بوده سلطنت ایران دیگری را بحکومت آنجا نفرستد چون امرای متقدر افغان از کیفیت معاهده استحضار یافتند در خشم رفته پسر بزرگ میرویس که هم از ادان[۲] خورد بی آثار بزرگی در ناصیه او هویدا بود و میر عبدالله را بسبب اینکه غاصب حق خود میدانست دشمن

۲ یا محمود

میداشت در ساخته و محمود با چهل نفر از احباب اتفاق کرده بسرای میر عبدالله رفت و خود قدم در وثاق او گذاشته
با دست خود روز حیات او را باخر رسانید و پس از آن بیرون آمده باحضار امرا فرمان داد و از حق خود و بدلی
میر عبدالله و خاتمت کار او سخن رانده کاغذهائیکه عمش در باب معاهده نوشته بود بایشان نمود لاجرم امرا
بحکومت او اتفاق کرده او را پادشاه قندهار خواندند در آن اوقات هرج و مرج عظیم بحال سلطنت ایران
راه یافته بود از یکسمت تاخت و تاز قبایل کردستان که مذهب اهل سنت دارند تا پشت دیوار اصفهان
رسیده بود و از سمت دیگر طایفه اوزبک بمعیت آزادخان ابدالی صفحات خراسان را در معرض نهب و غارت
درآورده بودند و آزادخان قبل ازین مقدمه هرات را گرفته لوای استقلال بر افراشته بود و اولیای دولت ایران
دفع اوزبک و ابدالی را مقدم دانسته سی هزار لشکر بسرداری صفی قلیخان بمقابله ایشان نامزد کردند صفی قلیخان
بجانب هرات در حرکت آمد و در عرض راه با دوازده هزار اوزبک برخورده ایشان را هزیمت نموده قدم
جلادت پیش نهاد آزادخان با پانزده هزار سوار ابدالی سر راه بروی گرفته از طرفین باشتعال نایره قتال و جدال
اشتغال ورزیدند و از طلوع آفتاب تا زوال شمس از وسط السماء حرب مابین فریقین قایم بود و غالب از مغلوب
ممتاز نمیشد درین اثنا اتفاقی افتاد که سبب هزیمت ایرانیان گشت و آن این بود که توپچیان ایرانی جمعی از سواره
لشکر خود را بغلط سواره افغان پنداشته توپ بر ایشان بستند چون افغانان توپ نداشتند سواره
ایران این صورت را حمل بر غدر نموده کوچه دادند و بدین سبب اختلال و اغتشاش در عساکر ایران پیدا شده غنیم
مطلب را دریافت و فرصت غنیمت دانسته یکباره حمله برد و پای ثبات ایرانیان از جای کشیده باطراف
بیابان پراکنده شدند و افغانان ایشان را تا چند فرسخ تعاقب کردند صفی قلیخان که سردار لشکر بود و پسرش
و هشت هزار نفر از سپاه ایران در آن جنگ عرصه دمار و بوار گشتند و بیست عراده توپ و جمیع اسباب
و اثاثه ایرانیان بدست دشمن افتاد و سه هزار نفر از ابطال ابدالی در آن معرکه بر خاک افتادند بعد ازین
فتح پایه آزادی آزادخان استحکام یافته حکومت ابدالی هرات مانند غلزائی قندهار استقلال یافت و در
همین اوقات بود که اعراب مسقط دست تغلب بر جزایر خلیج فارس گشاده آن صفحات را متصرف شدند
اولیای دولت از پرتوگزان حکومت گوا استعانت جسته جهاز جنگی بجهت این مطلب طلبیدند لکن با اعراب
بر نیامدند و لطفعلی خان سردار لشکر ایرانی چون از مدد مایوس شد بجهت محافظت بنادر که در آن اوقات
در معرض حملات اعراب بود در قریب بندر عباس اردو برپا کرد این بود اسبابیکه سبب اغوای محمود بتسخیر
ایران شد چون این اخبار گوشزد وی گشت طمع در سلطنت کرده از راه کرمان بایران لشکر کشید اگرچه درین
راه صحرای بی آب و گیاه سیستان بجهت حرکت لشکر مانعی قوی بود اما چون این مانع بالنسبه بموانع صفحات

دیگر

دیگر اسهل بود این راه اختیار کرد و با آنکه بقدر امکان در تجهیز و ترتیب اسبابیکه معین بر سهولت راه شود کوشید قبل از آنکه بصفحات کرمان برسد جمعی از مردان و اسبان وی در آن صحرا تلف شدند ولی چون وصول افغان بحوالی کرمان بغته و ناگاه بود اهالی آن دیار را تاب مقاومت نماند بدون منازعت ملک تسلیم نمودند محمود ابواب جور و ظلم بر اهالی و سکنه آن بلاد مفتوح داشته افغانان دست وقاحت بر اموال و دماء ناس گشادند لطفعلی خان از بندر عباس باخراج ایشان مأمور گشته در یک جنگ افغانان را چنان فراری کرد که تا چند بار جائی قرار نگرفتند لکن حال اهالی کرمان بعینه مثل کالمستجیر من الرمضاء بالنار بود چنانچه وقتی لطفعلی خان از کرمان بیرون رفت معلوم شد که مصادمت سپاه افغان بیشتر سبب خرابی ملک شده بود یا معاودت لشکر ایران علی ای تقدیر لطفعلی خان چون میدانست که محمود کرت دیگر مراجعت خواهد کرد باجتماع سپاه مشغول شد و لشکری گران در شیراز فراهم آورد و لکن باین سبب اقتضای وقت یا بی نظمی سرباز تعدی زیاد بر اهالی آن صفحات شده سیورسات از جهه تبدیل نقد و جنس و دواب بر ایشان حمل شد و این صورت فرصتی بدست دشمنان لطفعلی خان داده اسبابی فراهم آوردند که از سرداری معزول گشته و لشکریکه فراهم آورده بود پراکنده شدند چون عزل لطفعلی خان مربوط باخراج برادرش فتحعلی خان است که وزیر اعظم مملکت بود و نسب بسلاطین داغستان میرساند ذکر آن نیز بی مناسبت نیست زیرا که در ضمن این حکایت نیز معلوم میشود که در خانه سلطنت ایران در آن اوقات بر چه وضع بوده است یکی از ملاهای معتبر با حکیم باشی دار السلطنه نیم شبی بخوابگاه سلطان رفته و اورا از خواب بیدار کرده میگویند که فتحعلی خان قصد کشتن وی و استیصال خانواده سلطنت دارد و کاغذی درین باب از فتحعلی خان که بوالی کردستان نوشته بود نشان میدهد سلطان حسین از استماع این واقعه تا مدتی از خویش بیخبر بود و چون بحال آمد حکم کرد تا وزیر بیچاره را بقتل رسانند آنکسانیکه این حکم بایشان شده بود ابتدا فتحعلی خان را از چشم محروم ساختند و بجهت اینکه نقود خود را بروز بدهد او را شکنجه نمودن گرفتند تا طلوع آفتاب و چون بنابر کاغذی که بپادشاه نموده بودند باید مقارن طلوع شمس سه هزار سوار کرد باصفهان حمله کنند و اثری از ایشان معلوم نشد سلطان متشکی شده حکم کرد که وزیر را از عقوبت باز دارند و بمعالجه زخمهای وی بپردازند و امرا بجهت تحقیق این مطلب جمع کنند چون مجلس منعقد شد مطالبی که خواستند بر او الزام کنند سه بود یکی اینکه اکراد را بجهت گرفتن پادشاه دعوت کرده بود و دیگر اینکه چون مذهب اهل سنت داشت در خفیه با طایفه لزگیه مراسلات و مکاتبات میکرد سیم اینکه چون پدرش را شاه سلیمان کشته بود روزی بر سر قبر او از وی شنیدند که میگفت انتقام خون پدر را از سلطان حسین و جمیع خاندان سلطنت خواهم خواست فتحعلی خان کذب مدعیان را ثابت ساخته و بنهجی که صدق قول او بر پادشاه یقین شد تهمتهائیکه بر وی زده بودند بر دشمنان خود وارد آورد و سلطان دانست که او را فریب داده‌اند و ایضاً آنکه

و در آن مقدمه نتیجه داد این بود که بعد از وضوح مطلب بر حال وزیر گریه کرد القصه در سال بعد از عزل لطفعلی خان وقایعی
چند روی داد که بیشتر باعث انزعاج خواطر و انکسار قلوب گردید سفیری از قسطنطنیه آمد و قبل از آنکه مقصود معلوم
شود بخیال آنکه ایلچی برای گرفتن بعضی از ممالک آمده است ورود وی سبب دهشت عظیم شد و وقتی که معلوم شد
خیال بیهوده بوده موجب نشاط و انبساط اهالی دربخانه گشت ازین امر واضح میشود که تا چه حد ارکان سلطنت ضعیف
و عقول اولیای دولت خفیف بوده است و دیگر از وقایع اینکه بعضی از طوایف لزگی در غیاب والی گرجستان
بآن بلاد تاختند و آنچه لازمه تاخت و تاراج بود بجای آوردند و چون والی فرصتی بجهت انتقام ایشان نیافت
دشمنان او امر را بر سلطان حسین مشتبه کرده او در ایران داشتند که فرمانی بوالی فرستاد که متعرض لزگیه نشود و بنابراین
والی سوگند یاد کرد که مادام العمر در خدمت این پادشاه شمشیر از نیام نکشد لزگیه ازین معنی دلیر گشته شیروان را تاختند
و شماخی را نیز گرفته جمعی از اهالی را بقتل رسانیده مابقی را یغما کردند و افاغنه ابدالی غالب بلاد خراسان را مالک شده
داعیه گرفتن مشهد داشتند و زلزله در تبریز شد که شهر را بکلی خراب کرد و بقول بعضی قریب هشتاد هزار خلق از آن
بلیه بورطه هلاک افتادند و اتفاقاً کسوفی خلاف العاده در همان اوقات عارض جرم هوا گشته چنانچه قرص
آفتاب در نظرها سرخ مینمود مردم عوام ازین معنی متوهم شده آن را آثار غضب الهی دانستند و همچنین اتفاق کردند
بر اینکه آن صورت علامت خرابی اصفهان است یا بآتش یا بزلزله بعضی از اهالی فرنگستان که در آن واقعه حضور داشته
مینویسند که در تابستان آن سال هوا کثیف‌تر از سنوات سابق بود و لهذا رنگ آفتاب تا قریب دو ماه مثل خون بنظر
میآمد منجمین گفتند که علامت خون ریزی زیاد است و بدینواسطه دهشت مردم زیاده گشت خلاصه سلطان حسین و
خواجه سرایان و خواتین ملک و خواتین حرم همه از شهر بیرون رفتند و در حوالی شهر جا گزیدند هر تدبیر که وسواس
و تعصب در رفع قضای آسمانی میتوانست بکنند کردند زنهای فاحشه را از شهر اخراج نمودند و استعمال اقسام شراب بکلی ممنوع
شد و ملاها در کوچه و بازار افتاده مردم را بتوبه و استغفار و انابت امر میکردند مثل اینکه توبه و انابت فقط سد بلای آسمانیست
دلهای مردم افسرده گشت و چنان مینمود که گویا ملتی بزرگ مستعد مردن ایستاده اند درین اوقات بود که خبر آوردند
که محمود با بیست و پنج هزار لشکر افغان و بلوچ داخل ایران شد مردم یقین کردند که همین اسباب غضب الهی و خرابی
خلق است که منجمین و ملاها وعده کرده و وا همه آن را مجسم ساخته بود در سنه هزار و صد و سی و پنج محمود مجدداً از
صحرای سیستان گذشته بکرمان درآمد و بدون زحمت شهر کرمان را بتصرف آورد لکن هرچه کرد قلعه ارگ را نتوانست
بگیرد تا آخرالامر راضی شد باینکه دو هزار تومان گرفته از سر قلعه برخیزد و بعوض اینکه از راه شیراز که راه پر آب
و علفی است بجانب اصفهان برود از راه بیابان بطرف یزد رفت و خواست یزد را بگیرد نتوانسته بجانب پایتخت
در حرکت آمد چون بچهار منزلی اصفهان رسید دو نفر از نزد سلطان حسین نزد وی برسالت آمده و پانزده هزار

۲ و پانصد

تومان

تومان بروی عرضه کردند مشروط بر اینکه دست از تاخت و تاراج کوتاه کرده بجانب قندهار مراجعت کند محمود چون
ازین معنی ضعف ایرانیان و هراسی که از وی بر ایشان غالب شده بود استنباط کرد بجواب نپرداخت و حرکت
کرده تا گلناباد رسید که دهی است قریب دو فرسخ و ربع باصفهان و چون یقین داشت که با ایرانیان در آنجا
مصاف روی خواهد داد خندقی دور اردوی خود بجهت حفظ اردو کند در باب عدد لشکر افغان اختلاف بسیار است
بعضی گویند قریب بچهل هزار میرسید و برخی برآنند که از شش هزار بیش نبود و قدری از ایشان در هنگام قطع بیابان
بار تلف شده بودند و بعضی دیگر در محاصره ارگ کرمان و شهر یزد از پا در آمده بودند لکن معدودی از طایفه گبران هم
امیدواریکه اگر محمود منصور شود از ظلم و بیدادی که سالها بآن مبتلا بوده اند استخلاص خواهند یافت بلشکر او ملحق
شده بودند و توپ در لشکر افغان نبود و شترک قدری داشتند این بود وضع و عدد و استعداد لشکری که
ایرانرا تسخیر کردند شهر اصفهان بر کنار شمالی زاینده رود واقع است و در دور شهر حصاری کشیده شده است و رودخانه
در جانب جنوب شهر میگذرد و در بهار آب رودخانه زیاد میشود بنوعی که گذشتن از آن ممکن نیست و در همین موسم بود
که محمود باصفهان آمد و در آنوقت قریب ششصد هزار خانوار در اصفهان بود و در راه شهر از طرف رودخانه فقط بواسطه
پلهائی بود که بر رود مزبور بجهت مرور ساخته بودند بزرگترین آنها پلی است که سی و سه چشمه دارد و چهار برج در چهار طرف
آنست و در هر طرف آن سی غرفه مسقف ساخته اند و یک خیابان بزرگی که سه هزار قدم طول و هفتاد قدم عرض است
بدین پل می پیوندد آنرا خیابان چهار باغ مینامند و در دو حد خیابان نهرها جاری درختهای چنار بغایت بلند است و در هر دو سمت
آن از چپ و راست عمارات سلطنت و باغهای نیکو آئین است در یکسمت خیابان که بطرف جنوب رودخانه
است قصبه عباس آباد افتاده و در یکسمت جلفا لشکری که در پای تخت جمع بودند اولا ضعف عدد افغان
بودند و این واضح بود که اگر محمود جلفا و عباس آباد را هم متصرف شود امکان نداشت که بدون توپ بتواند
پل را بگیرد و بجز پل راه دیگر بشهر نبود و بنا برین باید وسواس و جبن و بد دلی و فضولی همه با هم جمع شوند تا سلطنتی بدین
عظمت را بعدوی با این قلت که نه استعداد و نه امید مدد از جائی داشت از دست بدهند چون واهمه
بر سلطان حسین غلبه کرد از امرا در باب دفع محمود مشورت نمود محمد قلیخان که در آن ایام وزارت داشت
از روی عقل مصلحت دید که در شهر بمانند و مردان بمحافظت حصار معین کنند و گفت افغان در محاصره یزد و
کرمان کاری نتوانستند از پیش ببرند پس از همین معلوم شود که ایشان اگرچه در میدان حرب گوی سبقت از دیگران
میربایند الا در محاصره دستی ندارند بنا برین شق سالم سکونت در شهر است و بخلاف اگر استقبال کنیم با این
لشکر خورده و خوابیده و اهالی اصفهان که بناز و نعمت پرورده شده اند ممکن نیست کاری از پیش ببریم سلطان حسین
این رای را معقول دانست لکن والی عربستان که در آن مجلس حضور داشت آنرا حمل بر جبن و عجز کرد و بحرارت هرچه

تمام تر دلیل بر خلاف آن اقامه نمود و گفت اگر دزدی مثل محمود با مشتی افغان بی سر و پا پای تخت سلطنت ایران را
محاصره کند و ما در میان شهر از خوف لرزان و هراسان بنشینیم بهتر این است که شهری که با این قسم نگاه داشته
شود به دشمن بدهیم و الا بگذارید علی الفور بیرون تاخته مردانه بکوشیم و سزای دشمنان چنانکه باید در کنارشان نهیم از
جمله صفاتی که جزء طبیعت ایرانی و باعث امتیاز این طایفه از سایر ملل است خودپسندی و خودنمائی غریبی است
که در هر مرتبه از مراتب زندگی این معنی در ایشان ظاهر است و صحبت والی محرک این معنی بود حتی پادشاه جبان
نیز که اول رای وزیر را قبول کرده بود حکم بجنگ داد لکن از همان وضع لشکر فرستادنی که اختیار کرد معلوم بود که
فیروزی و غلبه بر دشمن محال است زیرا که عمارت سپاه را بهمین دو نفر که در یک مجلس مضادت رای نمودند وا
گذاشت بالجمله پنجاه هزار لشکر شاهی با بیست عراده توپ از شهر بیرون رفت چون بگلناباد رسید مقابله دو
لشکر خالی از تماشا نبود از یکطرف لشکر ایرانی تر و تازه ملبس بالبسه فاخره ساخت و تمام اسبان همه زرین مرصع
اسبان فربه سراپرده های ملوکانه تا نظر کار میکرد اسباب تجمل و احتشام بود و از سمت دیگر افاغنه با اسبان لاغر
روهای زرد رختهای پاره پاره غالباً سایبانیکه رفع حرارت خورشید از ایشان کند نداشتند و در تمام لشکر
چیزی که درخشان بود نیزه و شمشیر ایشان بود و میمنه لشکر ایران در تحت اداره رستم خان سرتیپ فوج خاصه و
برادر والی گرجستان بود و میسره را که محمد قلیخان وزیر حکم میکرد والی عربستان با پانصد نفر عرب بمدد میمنه و والی
لارستان علی مردان خان با پانصد نفر بمعاونت میسره معین شدند جناحین مزبور همه سواره بودند و عدد ایشان
قریب بسی هزار میرسید و پیاده و توپچی نیز قریب بیست هزار در شمار میآمد و پیادگان و توپچیان در عقب
سواران صف آراستند بنوعی که سطح زمینی که فاصله مابین جناحین بود در مقابل ایشان واقع شد محمود میمنه خود را به
امان الله خان سپرد و خود با جمعی از بهادران افاغنه در قلب قرار گرفت و میسره را که غالباً گبران بودند به نصرالله
خان نامی که یکی از ایشان بود واگذاشت و چنانکه سابقاً مرقوم شد افاغنه اسباب توپخانه از قبیل توپ و
غیره نداشتند مگر صد شتر زنبورک و زنبورکها را در اول جنگ در عقب میمنه نگاه داشتند محمود بر فیلی سوار
گشته در میانه صفوف رفت و لشکریان را بجنگ ترغیب کرد و ایشان را از نامی که در ایام گذشته تحصیل کرده
بودند و امیدی که در آینده داشتند یادآوری نمود و گفت اگر فتح کنید دولت اصفهان پاداش شجاعت را اگر
بگریزید چون گریزگاهی ندارید لابد برسوائی زهر اجل خواهید نوشید گبران را نیز از ظلم و بیدادی که در ایام سابقه
بر ایشان رفته بود متذکر ساخته بکشیدن انتقام تحریص نمود القصه جنگ شروع شد میمنه ایرانی بر میسره افغان حمله
برده ایشان را متزلزل ساخت و والی عربستان دور زده از عقب درآمد و اردوی افغانان را چاپیدن گرفت
میسره ایرانی که در تحت محمد قلیخان بود بر میمنه افغان حمله برد امان الله خان که سردار میمنه افغان بود بنای جنگ

گریز گذاشت ایرانیان دلیر گشته ایشان را تعاقب کردند که بیک ناگاه افغانان کوچ داده صد شتر خوابیده و بر پشت هر
یک زنبورکی ظاهر شد و بیک شلیک صف پیش سوار ایرانی مثل برگ درخت فرو ریخت و تا ما بقی رفتند بدانند
که چه شد افغانان بیک حمله ایشان را از پیش برداشتند و امان الله خان قدری ایشان را تعاقب کرده چرخی زد
و از عقب توپخانهٔ ایرانی سر در آورد و چون دید لشکری بمحافظت توپخانه نیست فرصت غنیمت دانسته توپچیان را
عرضهٔ شمشیر ساخته حکم کرد تا سربازانی که در وسط ایستاده بودند توپ بستند سربازان چون دیدند که از توپخانهٔ
خود با ایشان توپ بسته اند پراکنده شدند و گریختن ایشان سبب دهشت دیگران شده شکست بر ایرانیان افتاد
و بسیاری از سرداران سر خود گرفته با تبعهٔ بممالک خود شتافتند معقول است که در این جنگ بیست و پنج عراده توپ
الا یکدفعه بدشمن انداخته سوار از دست دادند عدد مقتولین ایرانی از دو هزار زیاده بود کشتگان افغان نیز
بهمین قدر میرسید گویند که بعد از شکست بخیال اینکه مبادا حیله کرده باشند افغانان ایرانیان را تعاقب نکردند چون
خبر این واقعه در شهر شایع شد قلق و اضطرابی تمام بمردم روی داد و سلطان حسین دیگر باره با امرا مشورت نموده
مصلحت در آن دید که اصفهان را رها کند و با حضار عساکر جمیع ممالک محروسه فرمان دهد و گفت چون شهر از غرابه
و پادشاه خالی ماند در نظر افاغنه عظمی نخواهد داشت و از اطراف عساکر شاهی ایشان را احاطه کرده کار را بر ایشان
تنگ خواهند ساخت این رای اگرچه علی الظاهر موافق مصلحت بود و محمد قلیخان و جمعی از امرای دیگر نیز بر این اتفاق کردند
اما والی عربستان نپسندید و گفت خروج پادشاه از پای تخت گریز است و پادشاهی که نتواند خود در الحجر و شکست حرمتی
نگاه دارد و موجب بیزاری رعایا خواهد شد و چون خود گریخت دیگران را از گریز منع نتواند نمود رای والی اختیار
شد تهیهٔ اسباب محصوری پرداختند پلها را استحکام دادند دیوارها را تعمیر نمودند و برجها پا کرده توپها را بر برجها
کشیدند ارامنهٔ جلفا در عهد شاه عباس بزرگ مورد تمام عواطف و اصناف عنایات پادشاهی بودند از آنجمله
اینکه شاه عباس ایشان را از خدمت معاف داشت و کلانتری از خود این طایفه بر ایشان مقرر کرده فرمود تا اهالی
دربار نیز با وی بتعظیم و توقیر سلوک کنند و همچنین مبلغی خطیر از خزانه به تجار ایشان بقرض داده تا در دایرهٔ تجارت خود
وسعت دهند و بجهت اینکه از تعدی و اجحاف مسلمین مصون باشند مقرر نمود که در جمیع قواعد سیاست خصوص قصاص
با مسلمین شریک باشند و بدین سبب آن طایفه هم در عهد او از همه حیثیت ترقی کردند و در عهد سلاطینی که بعد از او
سلطنت کردند بیشتر از پیشتر در امن و رفاه میزیستند اما از ابتدای سلطنت سلطان حسین بکلی ورق برگشت و چون این
پادشاه ضعیف العقل از حمایت طبقات ناس عاجز بود این طایفه بسبب مال و مذهب در معرض نقض و حسد وزرای
دولت و ملاهای ملت در آمدند اموال ایشان بتاراج رفت و احکام جدیده صادر شد که اگر مسلمانی عیسوی را بکشد
قصاص بر وی نیست مگر اینکه قدری معین غله بورثهٔ مقتول بدهد و این اسباب ایشان را از نظرهای مردم انداخته عرصه

استخفاف و استحقار ناس که از هر ظلم شدیدی بیشتر سبب بیزاری رعیت از حکومت است ساخت عجب نیست که در
چنین وقتی امنای مملکت بطایفه که این نوع سلوک کرده اند اعتماد نتوانند کرد بنابرین تدبیری اندیشیدند فرمانی بنام
ارامنه صادر شد که چون پادشاه بیش از سایر رعایا وثوق دارد میخواهد فوجی خاصه خود از ایشان ترتیب دهد لهذا باید
در روز معین همه با سلاح بدربار پادشاهی حاضر شوند بیچارگان ساده دل این معنی را موجب مباهات و اعتبار دانسته
برحسب فرمان بقدریکه در حیز امکان داشتند سلاح با خود گرفته روز دیگر بسرای سلطنت شتافتند ولی بعوض اینکه
با ایشان خدمت رجوع کنند اسلحه از ایشان گرفته گفتند که پادشاه را بر ایشان اعتماد نیست و فوجی ایرانی به
محافظت جلفا فرستاده خواهد شد امّا با این همه ارامنه مردمی بودند که درین مقدمه خیانتی از ایشان چنانکه گمان اعیان
ملت بود صادر نشود بعلت اینکه اگرچه از جور و تعدی حکومت بیزار بودند لکن نه این بود که حکومت افغان را بهتر
از ایرانیان دانند بلکه بمراتب بدتر میدانستند و بهمین سبب بود که قبول کردند که هر فوجی که بمحافظت جلفا مامور شود
مواجب و مصارف ایشان را از خود بدهند و چون دیدند که فوج مزبور کفایت حراست نمیکند جهد و کوشش
جای نقصان را پر کردند الغرض بعد از فتح گلناباد محمود مدتی متردد بود که چه باید کرد تا اینکه جواسیس وی خبر رعب و
هراسی که از افغان باهالی ایران استیلا یافته بود بوی رسانیدند و او مطمئن شده بطرف فرح آباد حرکت کرد فرح
آباد قصری بود که سلطان حسین بنا کرده بود و از آنجا تا اصفهان سه میل بود و آن قصر دیواری مستحکم داشت باستیانها
بجهت حفظ آن بنا کرده بودند و اگر آن قصر را نگاه میداشتند اقلاً تا چند روز مانع حرکت غنیم میشد لکن حکم بمراجعت
مستحفظان قصر رسیده و بیچارگان در شتابیکه باجرای حکم داشتند توپیکه بجهت حراست قصر بود بدشمنان گذاشتند
بعد از گرفتن فرح آباد محمود بجلفا یورش برده یکی از برجهای بیرون را از تصرف محصوران بیرون کرد ارامنه جلادتی
زایدالوصف بظهور رسانیدند و از والی عربستان درخواست کردند که اگر آتشخانه بایشان بدهد خصم را از جای
خود بیرون خواهند کرد لکن این مطلب بوالی حالی نشد و از دادن آتشخانه ابا کرد شب دیگر افغانان سوراخ کوچکی در
دیوار حصار نموده و فیلی بدانجا برده سوراخ را بقدر کفایت وسعت دادند و مهیا شدند که در طلوع آفتاب
یورش ببرند ارامنه این معنی را دریافته بتسلیم قلعه راضی شدند و باظهار این مطلب کس فرستادند قرار بر آن شد که
هفتاد هزار تومان و پنجاه دختر باکره وقایه نفوس و اموال خود کنند و بقایا در امان باشند و چون در ادای مبلغ
مزبور تهاونی رفت جمیع مال التجاره که در جلفا بود غارت کردند و چند نفر از اعاظم آن قصبه را در شکنجه سخت
کشیدند این همه وقایع روی داد و گذشت و اهالی پای تخت حرکتی که سبب رنجش افغانان شود نکردند محمود پس از
انجام امور جلفا بتسخیر اصفهان عازم شد سمت جنوبی رودخانه از جلفا تا عباس آباد جمیع در دست افغانان بود عمارات
شاهی و باغهای بهشت آئین که شاه عباس و سلاطین دیگر صفویه در آن سمت ساخته بودند کاروانسرای افغان د

چنبل و دواب ایشان گشته زحمت فراوان بخرابی یکروزه رسانده رفت مرکز لشکر افغان در آنوقت خیابان چهار باغ
بود محمود جنگ شروع کرد و یکی از برجها یورش برد تا ایرانیان افغانان را بضرب توپ و تفنگ پس نشاندند
محمود اندیشه کرد که مبادا از این سبب هراس اهل شهر کم شده کار مشکل شود   روز دیگر با جمعی از ابطال افاغنه یکی
از پلها که استحکامات آن از سایر بیش بود چنان بشدت حمله برد که فتح شهر تیقن شد الا اینکه احمد آغا یکی از خواجه سرایان
سبب نجات اصفهان گشته بر افغانان حمله کرد و بعد از حرب قوی ایشان را بمراجعت مجبور کرد محمود از این
قضیه زیاده اندیشناک گشته بمصالحت پیغام فرستاد و از شروط مصالحه این بود که ممالک قندهار و خراسان
و کرمان باو و اولاد او نسلا بعد نسل علی الاستقلال واگذار شود و پادشاه نیز دختر خود را بشرط زنی بسرای وی فرستد
و پنجاه هزار تومان نقد باو بدهند مطالب مزبوره مقبول نشد محمود تدبیر دیگر کرده ابتدا عزم کرد که بتخریب قری
و دهات اطراف شهر پردازد و قصبه جات اطراف و حوالی اصفهان را میتوان گفت که در آن اوقات از جمیع قری
و دهات عالم معمورتر و آبادتر بودند قوه طبیعت و عقل و تجربت اهل حرفت و دولت و ثروت یکجا همه دست
بهم داده در سالهای دراز و قرون عدیده بتعمیر و تزیین آن حوالی پرداخته بودند آب صافی زاینده رود بتوسط نهرهای
بسیار در هر طرف سبب سرسبزی زراعت و خرمی باغ و بوستان بود یک شبر زمین از سبزه خالی نبود مگر جاهای
دهات و قری و قصور امرا که هر یک با قصر سلطنت دم مساوات میزدند و این همه در عرض یکماه چنان از تیشه عدوان
افغان ریشه کن شد که بعد از آن قرنها گذشت و روی آبادی نگرفت و تا امروز آثار خرابی آن طایفه در آن اطراف مشهود
اطراف است القصه محمود بعد از آنکه غله بسیار و ذخیره فراوان بجهت لشکر خود جمع کرد حکم فرمود که تا بقایای غلات
که از جمع آن عاجز بود بسوزانند عدم آذوقه سبب این شد که اهالی دهات بطرف شهر گریختند و اعیان ضعیف
العقل نیز بخیال اینکه عدد زیاد سبب تقویت است ایشان را بشهر راه دادند اگرچه این قضیه قدری سبب گرانی شد
لکن چون شهر از یکطرف محاصره بود کسی گمان قحط نمیبرد بنابراین افغانان یورش به پل دیگر برده و چون گرجیانی که به
محافظت آن مشغول و از استعداد شراب سرمست بودند نتوانستند مقاومت نمود و پیش از آنکه لشکری دیگر بمدد
ایشان برسد آن پل بتصرف افغانان آمد و مبلغی از ایشان از پل گذشته اطراف شهر را گرفتند این واقعه سبب
ازدیاد وحشت خلایق گشته جمعیت کردند و از اولیای دولت باصرار هر چه تمامتر درخواست کردند که جنگ
افغانان را بایشان گذارند لکن اعتنائی باصرار ایشان نشد مقارن این حال خبر رسید که دو بار خانه ذخیره را که
بشهر میآوردند افغانان گرفتند و جمعیت بختیاری و لاری را که بمحافظت آمده و بار خانه مأمور بوده اند گریزانیده اند
از این خبر بمردم یقین شد که اصفهان از دست رفت ولی برحسب اتفاق قضیه رو بداد که دوباره چراغ امید ما
نوری یافت من اصفهان که درین ایام باصفهانک مشهور است دهی است مستحکم و در شش میلی اصفهان در دامنه

کوهی واقع است در خرابی افغان جمعی از سکنه دهات حوالی بدانجا پناه برده بودند و چون جمعیتشان زیاد شد جرئت کرده هر وقت فرصتی می‌یافتند بر افغانانی که در آن حوالی می‌دیدند حمله میزدند اتفاقا قادر وقتی که امان الله بارخانه از برادر و والی لارستان گرفته بار روی خود میرفت اهالی اصفهانک خود را بر ایشان زده جمعی از افغانان را سنگ کش کردند و بیشتر بارخانه را گرفتند محمود از صورت واقعه متحضر شده بعد ایشان شتافت نهاوران ده بدون تأمل بروی تاختند و پس از آنکه جمعی کثیر از افاغنه کشتند ایشان را بمراجعت مجبور ساختند بسیاری در معرکه افتادند و بسیار اسیر گشتند از جمله اسرا عموی محمود و برادر و دو پسر عم ذی بودند و محمود مانند خوک تیر خورده برگشت و اگر چه ازین عار چون مار بر خود پیچان بود و لکن اندیشه نجات اقارب در نظرش اهم مینمود لهذا کس بسلطان حسین فرستاد و درخواست کرد که اقارب وی را نگذارد و بکشد سلطان حسین بیچاره میرزا رحیم نام کی از صاحب منصبان معتمد را علی الفور باصفهانک فرستاده حکم کرد که تعرض جانی باسرا نرسانند لکن فرستاده وقتی رسید که اسرا را بدرک فرستاده بودند ازین خبر آتش خشم محمود و اشتعال یافته بقتل جمیع اسرائی که در اردوی وی بودند فرمان داد و بسبب فرط اندوه معجلا بتثبیت و استحکام جاهائی که در تصرف افاغنه بود از قبیل پل عباس آباد و غیره پرداخته بقصر فرح آباد رفت درین اوقات همه مردم را گمان این بود که محمود محاصره را موقوف خواهد نمود و همچنین ظاهر بود که افاغنه هر روز از ظفر مأیوس تر و در کار سست تر میشوند بنابرین چشم مردم همه بپادشاه بود که درچنین وقتی چه خواهد کرد و چون شنیدند که اراده پادشاه این است که بدشمن تاخت کند مردم کی با جانی تازه گرفتند ارامنه پیغام کردند که هر وقت لشکر از شهر روی بخصم نهد ایشان نیز افغانانی که بمحافظت جلفا اشتغال داشتند از پای درخواهند آورد و لکن همه این خیالات بسبب خوف یا خیانت والی هبا شد و متعاقب این حال خبر رسید که بارخانه دیگر از ذخیره بچنگ افغانان افتاد و فقط امیدی که مانده بود بمعاونت والی گرجستان بود و چون معلوم شد که بر وجود او نیز بسبب عهدی که کرده بود که در خدمت این پادشاه شمشیر نزند فائده مترتب نیست یأس کلی بخلائق روی داد منقول است که سلطان حسین را چهارده پسر و چهارده دختر بود و پسر چهارم خود طهماسب میرزا را ولیعهد کرده بود درین اوقات چون از همه طرف مقطوع الطمع شد طهماسب میرزا را فرمان داد که جمعی از سواره برداشته و بیکی از اضلاع مملکت گریخته جان بدر برد طهماسب میرزا از میان افغانان بدر زده بقزوین گریخت و در آنجا هرچه کرد که بتواند لشکری فراهم آرد و باستخلاص پدر پردازد ممکن نشد حتی قبایل شاهسون که مخصوص بخدمت خاندان صفوی بودند باین بهانه تمسک جستند که پادشاه بالشخصه باید ایشان را فرماند هد و الا ایشان مأمور باطاعت دیگری نیستند طهماسب کیفیت حال را به پدر انها کرد و قحطی از اول محاصره شروع در فزونی بود زیاد شد تا اینکه مردم بفریاد و فغان آمده از تحت اداره عاجز شدند و هر دو زرا اضرار داشتند که ایشان را بجنگ فرستند درین

جمعی

چنین و چنین خبر رسید که بار خانه ذخیره بطرف شهر میآید و معلوم بود که اگر همتی در محافظت آن نشود باز بدست دشمن خواهد افتاد مردم شهر دور حرم سلطان حسین را گرفته فریاد کشیدند که بیرون آمده با ایشان بکار خصم پردازد سلطان پیغام فرستاد که روز دیگر جواب خواهد داد اما خلق بوسوسه و پیغام آرام نمی گرفتند تا بالاخره جوابی سرداران بنای تفنگ انداختن گذاردند و این حرکت بیشتر موجب تحیرت خلق گشته بر آن بود که ازدحام عام شود که در این اثنا احمد آقا که قبل ازین نیز نام وی مذکور شد بسبب حجاب پادشاه گشته با جمعی از بهادران کار دیده بیرون تاخت و سیل شورش عوام را از خانه پادشاه بکناره علیهم متوجه ساخت و چنان بشدت بر اعدا حمله برد که بعضی از جاهای ایشان را گرفت لکن اعرابی که در تحت والی درین جنگ مرافعت کرده موافقت نکردند یکی از سرداران گرجستان گوید که چون احمد آقا آنحال دید در غضب رفته مردان خویش را گفت تا تفنگ بطرف ایشان خالی کنند و این امر سبب منازعت گشته افغانان که درین عرصه مدد بایشان رسید صورت واقعه را دیده و دلیرانه بر حریف تاخته ایشان را بعد از آنکه جمعی کثیر از ایرانیان بقتل رسید بشهر گریزانیدند والی از حرکت احمد آقا شکایت و سلطان حسین بروی ملامت کرده او را از قلعه بیگلربیگی که منصب او بود معزول ساخت احمد آقا بعد از این باداش عمل بجا رفته روز دیگر نعش وی را از خانه بقبرستان بردند و جمیع مردم اعتقاد این بود که او زهر خورد و گویند بعد ازین واقعه سلطان حسین بنوعی بر خیانت والی برده خواست او را از امارت معزول کند و بدین سبب لطفعلی خان برادر فتحعلی خان وزیر را که شرح رسوائی هر دو سابقا مرقوم گشت طلبیده آن شغل خطیر را بروی عرضه کرد اما لطفعلی خان قبول نکرد مرگ احمد آقا موجب سرور افغانان و فزع عظیم اهالی اصفهان گشت دیگر کسی امید نماند سلطان حسین رسولی نزد محمود فرستاده بر قبول مطالبی که پیش مذکور شد گردن نهاد لکن محمود درین کرت امتناع نمود و گفت چیزی در تصرف پادشاه ایران نمانده است که ببخشد حال حرف از سر مملکت نیست بلکه سخن بر سر خود او و جمیع ممالک اوست در اثنای این مراسلت خبر رسید که ملک محمود سیستانی با ده هزار مردان جنگی عازم استخلاص اصفهان گشته و تا گلناباد رسیده است و لهذا ازین خبر قوت گرفت اما محمود بزودی به تدبیر این کار پرداخته هدایای قیمتی مصحوب بعضی از معتمدان خود بحاکم سیستان فرستاده پیغام داد که اگر فسخ عزیمت کند مملکت خراسان بضمیمه حکومت سیستان بر وجه استقلال باو و اولاد او واگذار خواهد شد حاکم سیستان را این رشوت دیده دیده مروت گشته بضبط ممالک موعوده در حرکت آمد حالتی که بر اهالی اصفهان از استماع این کیفیت روی داد بوجه آن توان دانست چون امید بالکلیه بانومیدی و راه نجات از همه طرف مسدود شد شیرازه امور از هم گسیخت کارها از دست رفت و دستها از کار افتاد خزانه خالی شد کار بقرض رسید و چون وجه قرض نیز بتباهی رسید اوانی ذهب و فضه پادشاهی را گداختند و مصروف ساختند لشکریان تا بند

تصاویر بیجان بودند و حال رعایا از لشکریان خراب‌تر تا کار بجائی رسید که هر روز هزارها خلق از جوع تلف شدند
یکی از معتبرین تجار اسلام مینویسد که درین اوقات قیمت قرص نان جوین بچهار تومان رسیده بود و از قراری
که معلوم میشود تومان آن اوقات ضعف تومانیست که درین ایام است از بعضی از معاصرین منقول است
که بعد از مراجعت امیر سیستان محمود دانست که کار بر مراد است و جهات چند سبب شد که کار محاصره را
بتطویل و فتح شهر را بتعویق انداخت میدانست که هر وقت بخواهد بیک حمله شهر را میتواند گرفت تا لشکر
افغان به بیست هزار نمیرسید و چون از جائی هم نقدا امید مدد نبود میترسید در یورش ازین لشکر هم کم شود
و دیگر اینکه ملاحظه این بود که اگر شهر بغلبه گرفته شود و اموال شهر بغارت افغان رود مبادا در ضمن چیزی که منظور
خود باشد بدست دیگری افتد و همچنین منقول است که چون جمعیت شهر زیاد بود میخواست بدون اینکه مرتکب
قتل عام شود از قحط و غلا عدد ایشان کم شود و بنا بر جهات مزبوره تا دو ماه گفتگو در مابین بود و هر روز به
بهانه سستی میجست و امروز و فردا میکرد و راه وصول ذخیره را از اطراف شهر بکلی مسدود کرد این تعویق
و البته دمار از روزگار مردم اصفهان بر آورد و منقول است که گوشت اسب و شتر و استر چنان گران
شده بود که کسی جز پادشاه و اعیان دولت و متمولین ملک نمی‌توانست بخرد یا بخورد و تا یافت میشد
مردم گوشت سگ و هر جانور دیگر اگر چه در شریعت ممنوع یا ذائقه از آن متنفر بود میخوردند و چون جانوری
نماند برگ و پوست درختان و چرم و پوست که در آب جوشانده و نرم کرده سد رمق میکردند و بعد
از آنکه از اینگونه اشیا نیز اثری نماند بخوردن گوشت انسان اقدام کردند بر سر یک نعش مرده خلقی انبوه
با چشمهای فرو نشسته و چهره‌های از هم گسیخته صورت تشریح متحرک بود باینکه پاره بیابند در هلاکت یکدیگر میکوشیدند
تا کار بجائی رسید که یکدیگر را میکشتند چنانچه در بعضی اوقات پدران و مادران فرزندان خود را کشتند و خوردند
بعضی که مانده در اینگونه زندگی ندیدند بدست خود رشته حیات خویش و اقارب را بریدند مرده بود
که در کوچه و بازار و بر سر هر راهگذر بر سر هم ریخته بود و آب زاینده رود چنان از کثرت مردار متعفن شده بود
که خوردن آن ممکن نبود و هر کس خواستی که ازین مهلکه جان بیرون برد به تیغ عدوان افغان از پای در آمدی
چون کار بدینجا رسید در روز بیست و یکم اکتوبر سنه هزار و هفتصد و بیست و دو عیسوی مقارن هزار و صد
و سی و پنج هجری سلطان حسین از حرم لباس سیاه پوشیده بیرون آمد و با جمعی از امرا در کوچه و بازار اصفهان گردش
کرد و بر مصائبی که در ایام سلطنت وی بر بلاد و عباد روی نمود گریست و مردم را گفت که همه بسبب خیانت
ناصحان و عدم دیانت مشیران بود و اکنون اراده آن است که از تاج و تخت استعفا کرده ملک را بافغان
گذارد مردم چون وی را بدان حال مشاهده کردند مصائب خود و معایب وی را فراموش کرده سیل اشک از

از چشمها

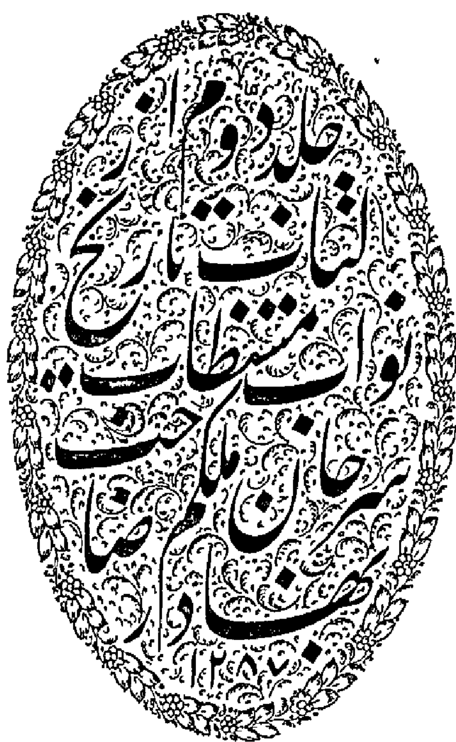
از چشمها گشادند روز دیگر قرارنامه را که نوشته بودند و بنابر شروط مقرره در آن باید اصفهان را تسلیم کند و تخت
و تاج را به محمود واگذارد مهر کرد و در بیست و سیم ماه مزبور با جمعی از امرا و سیصد نفر سوار از اصفهان بیرون رفته
بجانب اردوی افغان در حرکت آمد چون نزدیک چادر بار رسید بهانه اینکه محمود در خواب است مدتی آن
جمعیت را نگاه داشتند و بعد از آن وی را بقصر فرح آباد نزد محمود بردند چون داخل شد و محمود در [illegible]
او را خطاب کرده گفت فرزند چون اراده خداوند عالم نیست که من بیش ازین پادشاه باشم و وقت آن رسیده
است که تو بر تخت ایران جلوس کنی من سلطنت خود را بتو گذاشتم خداوند ترا مؤید بدارد و بعد از آن طره شاهی را
از سر برداشته بوزیر محمود داد و لکن چون وزیر خواست طره را بر سر محمود زند محمود ابا کرد بنابران سلطان حسین
خود برخاسته طره سلطنت بر مندیل وی نهاد و منقول است که چون سلطان حسین وارد بر محمود شد تا وسط وثاق
محمود از جای حرکت نکرد بالجمله بعد از صرف چای و قهوه زبان تکلم گشود و سلطان حسین را مخاطب ساخته گفت   ۲ محمود
چنین است بی ثباتی اقبال دنیا مالک ملک او تعالی است بهر کس خواهد می بخشد و از هر که باید انتزاع میکند از یکی
می گیرد و بدیگری میدهد لکن من عهد میکنم که ترا بجای پدر دانم و در هیچ کار بدون صلاح و صوابدید تو اقدام ننمایم

روز دیگر در بارگاه اصفهان پادشاه افغان بار عام داد و سلطان
حسین و ارکان دولت وی شفاها بروی بسلطنت سلام کردند
و بعد از آن وی را در یکی از سراهای سلطنت حبس کردند
و هفت سال ایام حبسش طول کشید بعد از آن هم
بدست افغانان از پای در آمد

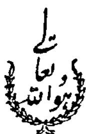
مدت سلطنت او بیست و هشت سال بود و میتوان گفت که سلسله سلاطین صفویه بسلطان حسین ختم شد

پسرش طهماسب اگرچه چند سالی نام سلطنت داشت اما فی الحقیقه پادشاه نبود و انقدر شد که باسم او نادرشاه

بنیان حکومتی بزرگ برای خود کرد تمام شد جلد اول تاریخ ایران تالیف نواب سرجان مالکم ترجمه جناب فضایل مآب
میرزا اسمعیل المتخلص بحیرت در دار الحکومة بمبئی بید اقل الکتاب میرزا محمد علی شیرازی سنه ۱۲۹۰ هجری مطابق سنه ۱۸۷۳ عیسوی



جلد دوم از
نواب مستطاب
۱۲۸۷



بسم الله الرحمن الرحیم

جلد دوم باب شانزدهم در بیان پادشاهان افغان که در ایران سلطنت کرده اند و مختصری در باب تاخت و تاز ترک و روس در آن مملکت

سلطنت محمود و اشرف در ایران اگرچه طولی نکشید لاکن در آن زمان قلیل حادثهٔ بسیار روی داد محمود چون بر تخت اصفهان برآمد در مبادی حال تدابیر خوب کرد اول همت بر استخلاص مردم از بلای قحط و غلا مصروف داشته در اجبار خاطرها کوشید و بدین واسطه خلق را با خود مایل ساخت و چون دید که افغانان از عهدهٔ مناصب چنانکه باید نتوانستند برآمد و گذاشتن ایرانیان نیز بر شغل و منصب خالی از خطر نیست مقرر نمود که هر کس از ایرانیان بهر خدمتی که معین بوده اند بر قرار سابق بهمان کار با ایشان رجوع باشد ولی در اجرای عمل یکی از افغانان را با وی شریک ساخت و فایدهٔ این تدبیر این بود که یکی را تجربت و دیگری را صداقت منضماً بدون خطر کار را بخوبی از پیش میبردند قضاوت و شیخ الاسلامی را بشخص افغانی که در زهد و صلاح اشتهار داشت مفوض نمود و چون بالطبع کسانیکه فتح مملکتی یا غصب سلطنتی میکنند یا آنکه شاید خود بسبب خیانت دیگران فواید کلی حاصل کرده اند خائنان را دشمن میدارند محمود هر کس را که در خفیه با افاغنه مراسلتی کرده یا در محاصره از لوازم صداقت و مروت تهاونی ورزیده بود بسزا رسانید و این صورت بیشتر موجب اطمینان مردم شد والی عربستان را گمان مردم این بود که محمود عهد کرده بود بجان وی مضرت نرساند از این سبب آسیبی بوی نرسید اما او را فضیحت نموده تملکات او را که در خوزستان داشت ببرادر کوچک وی بخشید با امرا نیکه تا آخر نسبت بسلطان حسین دم از دولتخواهی زده بودند غایت ملاطفت نمود حتی اینکه محمد قلیخان وزیر اطاعت خود را مشروط کرد باینکه او را بعملی که برخلاف مصلحت طهماسب میرزا باشد مأمور نکنند و همان ملاحظاتیکه سبب جلب قلوب مردم ایران گشت باعث حسن سلوک با رعایای دول خارجه بود بسیاری

از اهالی فرنگستان در آن اوقات در اصفهان و بندر عباس کارخانه تجارت داشتند محمود حکم کرد که هر رعایتی که در زمان
سلاطین سابقه در حق ایشان شده بود به همان نهج مقرر باشد و در باب علمای ایشان نیز فرمود تا علی رؤس
الاشهاد باجرای احکام شریعت خود بپردازند اما در این اثنا واقعه روی داد که محمود بفکر جان خود افتاد و از ملاحظات
حکومتی چشم پوشید و بدین سبب بنای بیداد گذارد و آتشی افروخت که از حرارت آن بعد از قرون عدیده هنوز
در دلهای مردم ایران محسوس میشود شرح این اجمال آنکه چون محمود اصفهان و حوالی آنرا متصرف شد لشکری قریب
شش هزار بمصحوب امان الله خان بگرفتن قزوین فرستاد وقتی که امان الله خان بجانب قزوین حرکت کرد وسط
زمستان بود و عساکر طهماسب میرزا متفرق بودند بنابراین کاشان و قم و شهرهای دیگر عرض راه تا خود قزوین
بدون منازعت و مقاومت بچنگ افتاد در همان وقت که خبر این فتح به محمود رسید خبر دیگر آمد که صد و
پنجاه هزار تومان خزانه که بمصحوب ملا موسی بجهت جمع کردن لشکر بجانب قندهار فرستاده بود بر باد رفت به
تفصیل قضیه اینکه میرزا اسمعیل نام حاکم بنده که یکی از قلاع سیستان است بر ملا موسی تاخته و او را هزیمت نموده خزانه را
بغارت برد و در همین اوقات بود که سفیری از جانب پطر بزرگ روس که بشاه سلطان حسین فرستاده شده بود
رسید و چون سلطان حسینی در میان نبود با محمود که پادشاه وقت بود مطالب دولتی خود را عرضه کرد پادشاه
روس دعوی میکرد که از دولت ایران بالنسبه به رعایای روس خلافها ظاهر شده و تدارک آنرا می طلبید
اما حقیقت این است که چون اخبار هرج و مرج اوضاع حکومت ایران بمسامع اولیای دولت روسیه رسید
امپراطور فرصت غنیمت دانسته خواست سواحل غربی دریای خزر را بتصرف آورده بسطی در دایره تجارت
ممالک خود دهد و بجهت اسعاف این مطلب سی هزار لشکر کار دیده جمع آوری نمود و قدری از طوایف قزاق
و قالموق که در حوالی هشترخان مقام دارند نیز بآن لشکر منضم نموده در آیامی که طایفه لزگیه شماخی را یغما کردند
رعایای روس که در آن بلد اقامت داشتند در آن بلای عام خسارت کشیده بودند و همچنین خان خوارزم یکی از
قوافل روسیه را که از چین می آمدند تاراج کرده بود پادشاه روس مطالب مزبوره را بهانه کرده بجهت اینکه
صورت ظاهری بعمل خویش داده باشد برحسب معمول سفیری بجهت درخواست تدارک ما مضی بدربار ایران
ارسال کرد و چون محمود گفت که او را نه بر لزگی و نه بر اوزبک اقتدار است لشکر روس در زیر علم خود پادشاه
در بیست و نهم جولائی در سال هزار و هفتصد و بیست و دو عیسوی مطابق هزار و صد و سی و پنج هجری از رود
ولگا شراع کشیده در چهارم اگست به بندر داغستان رسید اول کاریکه کرد این بود که فرمود تا کاغذ بدین
مضمون نوشتند که اراده امپراطور گرفتن ملک نیست بلکه حفظ تجارت و حمایت رعایای روس است و کاغذ
ها را بمردم اطراف فرستادند بعد از آن از کناره دریا در حرکت آمده هر کس با وی در مقام منازعت برخاست

نزای خویش یافته بر جای نشست تا اینکه دربند را تسخیر کرد یکی از مسافران فرنگستان می‌نویسد که شهر دربند در ضلعه شیروان
بر کنار دریای خزر واقعست چهل و یک درجه و پنجاه و یک دقیقه عرض شمالی آنست دیوار بارا ده پا در آب برده اند
تا راه ممر از آن سمت مسدود باشد طول آن از سمت مشرق بمغرب قریب پنج ورست است عرض آن مختلف است
و آن شهر یکی از حدود ایرانست در این سمت بلکه میتوان گفت دروازه ایران است که از کوه گرفته تا دریا برود
و بسه قسمت منقسم است اول قلعه ایست که بر قله کوه واقع است و همیشه فوجی قوی از لشکر ایرانی در آنجا بوده
قسم دیگر از پای کوه است تا شهر که پائین تر افتاده و از آنجا تا دریا قسم ثالث است   القصه امپراطور بعد از
فتح دربند والی آنجا را بر قرار خود گذاشته دو هزار عسکر روسی بمحافظت قلعه برگماشت و بعد از آن به شمخال
رفته در آنجا قشلاق نمود بخیال اینکه در اول سال دیگر که سورت هوا شکسته گردد باجرای مقاصد خویش پردازد
و هم در این اوقات چون اخبار اختلال ایران و فتح افغان باطراف انتشار یافته عساکر عثمانی در سرحد اجتماع
کرده بطرف همدان در حرکت بودند و در این اوقات بود که قضیه روی داده که محمود در اصفهان بفکر خود افتاد
که از خیال دشمنان ملک فارغ ساخت اهالی قزوین غالبا از نسل اتراک تاتارند که سالهای دراز در آن
صفحات جانوران خود را چرانده و تخم اعقاب و انسال افشانده اند اغلب سکنه آن بلد یا برزگرانند یا پیله
وران و تجارت ایشان با سواحل دریای خزر است و بسبب اینگونه زندگی غالبا صحیح المزاج و قوی الجثه و در
سختی ورزیده پایدارند و هنوز بر همان عادات سخت روئی و سرکشی پدران خود باقی و از جمله مخصوصات
ایشان یکی این است که چون بر ایشان ظلمی رود یا تعدی شود شورش عام کنند و آنرا لوطی بازار خوانند
و در این باب رعاع الناس تابع کلانتران و کلانتران تا جائیکه ممکن است که بنوع دیگر توانند رفع اجحاف
و تعدی از مردم کنند بشورش حکم نمی‌دهند چون افغانان از جانب محمود بحکومت آنجا مامور شدند بنای
جور و بیداد نهادند اهالی بتنگ آمدند از محمود امیدی نبود و اختلاف و معادات مذهبی نیز محرک و مهیج
شده کلانتران قزوین در خفیه اجماع کردند و در عصر هشتم جنوری هزار صد و سی و شش هجری حکم بلوطی بازار
داده شد هر جا افغانی بود بروی تاختند افغانان گریخته در میدانی که پیش خانه حاکم است جمع شدند امان‌الله خان
از صورت حال آگاه شده بمیدان رفت و هم در اول قدم زخمی شد با وجود زخم آنچه در قوه داشت در باب
تسکین مردم بظهور رسانید تا بالاخره عوام غلبه کرده دوباره بسرای حکومت پناه برد و از آنجا با ارکان
از راهیکه بیکی از دروازه‌ها می‌پیوست خود را نجات داد و دو هزار افغان در آن شورش کشته شدند جمیع
متعلقات شان بتصرف اهالی شهر رفت و بقیه باجبار بطرف اصفهان گریختند و نصف ایشان نیز در
عرض راه بسبب شدت سرمای زمستان و بی‌آذوقگی تلف شدند اشرف که در فتح قزوین با امان‌الله خان

رفیقه

موافقت کرده بود در مراجعت او باصفهان از وی جدا شده با سیصد نفر به جانب قندهار رفت بنماید که او خرابی
محمود را دریافت زیرا که بعد از شورش قزوین خوانسار و بعضی جاهای دیگر نیز با افغان همان معاملت کردند و افغانها
از هر طرف باصفهان گریختند چون اخبار این وقایع بسامع محمود رسید ترسید که مبادا اهالی اصفهان با او نیز همان رویه
در پیش گیرند افغانان از پانزده هزار بیش نبودند و اهالی اصفهان و دهات بیرون شهر غیر از نساء و اطفال بالنسبه با افغان
از بیست برابر هم متجاوز بودند اگر شورش میکردند انجام حال معلوم بود و لهذا محمود بحکم جبن و بیرحمی برفع این غائله پرداخت
در روز ورود و امان اقدس جمیع امرا و اعیان مملکت را غیر از محمدقلیخان و برادرش لطفعلیخان که در قزوین افغانها را
معاونت کرده بود دعوت کرد قریب سیصد نفر بدعوت وی حاضر شدند و بمجرد رسیدن علامت نموده شد که یکنفر
از ایشان از آن مهلکه جان بدر نبرد حتی طفلی دوازده ساله پسر والی گرجستان که در آنوقت بیکی از امرای افغان پناه برد
و او در حق آن طفل شفاعت کرد و جسد جمیع را در میدان عالی قاپو بر بالای هم ریخته تا موجب دهشت دیگران شود در روز
دیگر بخیال اینکه مبادا اطفال امرای مقتول بعد از این بانتقام پدران برخیزند از دویست طفل متجاوز را از شهر بیرون برده
بقتل رسانیدند اگرچه محمود بهانه که جست این بود که چون امرا بر قتل او اتفاق نموده بودند بسزای خود رسیدند تا بعد
معلوم شد که مقصود او تمام کردن اهل اصفهان بود سه هزار نفر از قراولان خاصه سلطان حسین در خدمت او
بودند و حکم داده بود که ایشان را بحسن سلوک از سایر امتیاز دهند پس بجهت اظهار عنایت پادشاهی فرمود تا در یکی از
صحنهای عمارت طعامی از برای ایشان مهیا کرده ایشان را دعوت کنند و هنوز ننشسته بودند که جمعی از افغانان بر
سر ایشان ریخته یکی را باقی نگذاشتند. و بعد از آن حکم شد که هر کس را که در ایام سلطنت سلطان حسین بشغلی یا منصبی از حکومت
مشغول و منصوب بوده بقتل رسانند و تا پانزده روز این قتل عام جاری بود و دیگر کسی در اصفهان جز بعضی از مردم کهتر
سالم نماند و ایشان نیز بنا بر حکمی که صادر شد بدین مضمون که هر کس در شهر است باید بیرون برود مگر جمعی از اطفال
که محمود میخواست ایشان را بعادت و رسوم افاغنه تربیت کند جلای وطن اختیار کردند مردم اصفهان اگرچه غالبا اهل
و ارباب حرفت بوده و هرگز جنگجو و سلحشور نبوده اند اما در این قضیه گویا صدمات و نکبات وقت نیز برین معنی
مدد گشت گویند کرر دیده شد که افغانی سه یا چهار ایرانی را بقتل میبرد و اگرچه مرگ محقق بود یکنفر دیده نشد که
باری بجهت حیات خود کوششی کند بالجمله بعد از اجرای این اعمال محمود پرده از اسرار درون یکباره برگرفت
اموال جمیع طبقات ناس عرضه نهب و غارت گشت حتی تجار انگریز و هلند و اهالی هند بیشتر بجهت اینکه در ایام
قحط شکر بهای گران فروخته و از این ممر مبلغی کثیر اندوخته بودند محمود ایشان را اجبار کرد تا پولهای مخفی خود را ظاهر نمودند
و قریب چهارصد هزار کرون از ایشان گرفت مال مردم هندوستان نیز که در آنوقت بودند بتاراج رفت مبلغی خطیر هم
برامنه حمل نموده و چند نفر از کلانتران ایشان بقتل رسیدند   چون محمود از کار اهالی اصفهان فراغت یافت به

بدایت اطراف پرداخت بهادران جهنمانک باز پای ثبات فشردند و بعد از آنکه دفاعی مردانه نمودند بضمانت امرای
معتبر افغان معاهدت با محمود نموده تسلیم کردند محمود چون بنا بر شکستن عهد نمیتوانست در خفیه چند نفر فرستاده تا ایشان را
اغوای بشورش نمایند مگر بهانه ازین جهت بدست افتد و انتقام خون اقربای خود از ایشان کشد لاکن رؤسای گرجی چون
نیت خود صادق بودند فرستادگان وی را بند کرده نزد وی فرستادند محمود ازین کیفیت چنان مسرور گشت که پرده
عفو بر کردهای ایشان پوشید و چند ماه بعد از آن نیز گرفتن لطفعلی خان که از محمود گریخته با ایشان پناه برده بود دلیل دیگر
بر صداقت خویش ظاهر کردند چون اصفهان مانند عالم از آدم خالی شد محمود جمعی از قبایل اکراد را که در مذهب
با افغان مشابهت داشتند به خیال اینکه در مشرب نیز موافقت خواهند نمود باصفهان آورد و بسیاری از ایشان را
در حرکت سپاهیان داخل ساخت زیرا که از قندهار سپاه قلیلی آمده بود و چنین بنماید که افغانان هم از اول وهله چندان
مرد میدان نبوده اند و هر روزه علم محمود در ادبار کرده بطرفی بدر میزده اند چون محمود دید که اگر این صورت شیوع
یابد احتمال دارد که بجمیع اثر کند لهذا بعد از آن حکم کرد که هر کس از قندهار بایران بیاید خانواده خویش را همراه بیاورد و
جمیع خاندان افغان که حال در ایران هستند از آن عهد است بالجمله چون اکراد در زیر علم وی جمع شدند چند شهر معتبر
عراق را بتصرف آورد و از آن جمله گلپایگان و خوانسار و کاشان بود و هر جا را که گرفت جمعی کثیر از مردم را بهمان
ملاحظه که در اصفهان کرد بقتل آورد نصرالله کبر که در اول ورود محمود بایران در کرمان با و پیوسته بود و در این اوقات
بتسخیر فارس مامور شده و تقریبا همه آن صفحات را مسخر کرده بود دگر شیراز را او در یورش شیراز زخمی کاری بوی رسید
چند روز بعد از آن سبب هلاک وی شد گبران و ایرانیان و ارامنه و افاغنه همه بر فوت وی تأسف خوردند از آنرو
که مردی بهادر و جهان دیده و نیکوسیرت بود و محمود نیز تعزیت وی گرفت و در مصیبت او بغایت متألم و اندوه
ناک گشت بعد از فوت او عمارت لشکر به زبردست خان افغان محول شد و زبردست خان مردی بود مجهول الحال که
بسبب شجاعت و کیاست ذاتی در سپاه درجه بزرگ یافته بود چون بلشکر فارس ملحق شد برادر کوچک والی عربستان
که بر خلاف برادر امیری با هنرمند و مردانه بود با بارخانه ذخیره بجانب شیراز میرفت افاغنه بروی حمله برده
ذخیره را بعد از کشته شدن برادر والی بچنگ آوردند چون این مقدمه معلوم حاکم شیراز گشت و دید دیگر تاب
مقاومت ندارد پیغام فرستاد که شهر را تسلیم کند و هنوز سخن بجهة اجرای شروط در میان بود که مستحفظین بعضی از استحکامات
جای خالی کردند افغانان این صورت را دریافته قطع صحبت نمودند و یکباره یورش بردند و پیش از آنکه ایرانیان بدانند
چه شد شهر را گرفتند این واقعه در سال هزار و صد و سی و هفت هجری واقع شد ایام محاصره هشت ماه طول کشید و خلقی
بسیار از قحط هلاک شدند و چون شهر فتح شد افاغنه تیغ عدوان بر ایشان نهادند گویند که در ایام غلا بعضی از مردم از
غله انبارها داشته و از همگنان دریغ میکرده اند افغانان را چون این مطلب معلوم شد هر کرا یافتند بعذاب الیم کیفر کردند

از آنجمله شخصی را در انبار خود بقناره زده تا در میان آن همه غله از گرسنگی جان داد و سال قبل از این مقدمه چهار هزار نفر از بلوچستان
بطمع مال بندرعباس رفته شهر را گرفته بودند اما بر کارخانه‌های اهالی فرنگستان اگرچه حمله بردند دست تعدی نتوانستند
گشاد زبردست خان فوجی بتسخیر آنجا فرستاد چون این لشکر بدان صفحات رسید نه ایرانیان سکنهٔ بندرعباس از هر طرف
گریختند لاکن فرنگیان استعداد حرب کرده چنان علامت ثبات نمودند که سردار فوج ترسید با ایشان حمله برد بالاخره راضی شد
باینکه قدری قلیل ذخیره بگیرد و برگردد اگرچه جنگی نشد اما هوای بدان طرف پیش از جنگ خدمت کرده جمعی کثیر را بچنگ اجل
انداخت چون شیراز بتصرف کارگذاران محمود آمد سبب جرئت افغان گشته محمود با سی هزار لشکر بجانب کوهگیلویه که قریب
سه درجه در سمت جنوب اصفهان واقع است در حرکت آمد لاکن اعرابی که در آن اطراف و حوالی هستند علی الاتصال
بوضع قزاقی اردوی او را از اطراف عرصه سرق و نهب میساختند و بعلاوه چون بزمینی که قریب دریاست رسید
اختلاف هوا سبب بیماری و مرگ بسیار گشته چنانچه مجبور شد بمراجعت گویند چنان از این صورت متأثر گشت که در شب بتنهائی
داخل اصفهان شد درین اوان قدری قلیل سپاه از قندهار رسید مادر محمود نیز در این وقت وارد ایران شد حالت مردم
اصفهان را که باوضاع حرم سلاطین صفویه معتاد بودند میتوان دانست در وقتی که دیدند مهد علیا یعنی مادر محمود پادشاه
ایران سوار شتر از بازار اصفهان رو به عمارت چهل ستون تشریف میبرد در میان لشکر[۲] شهرت یافته بود که تجمل بر مزاج محمود
غلبه کرده پروای سپاه ندارد و عادات و رسوم ایرانیان اختیار کرده بلکه بمذهب ایشان مایل است و چون در کار
بزرگ کاری از پیش نرفت و جمعی کثیر از لشکریان در آن معرکه بقتل رسیدند دلهای افاغنه از محمود نفور گشته سر بشورش برآوردند
تا اینکه بالاخره محمود را مجبور کردند که اشرف را که میدانستند که از محمود روی گردان است و بعد از شورش قزوین چنانکه
مرقوم گشت بقندهار رفته بود طلبیده جانشین و ولیعهد خود مقرر کرد و همچنین با امان الله نیز که او را رها کرده عازم قندهار
بود بطور اجبار ترک آشتی نمود اما سبب عداوت اشرف این بود که اشرف پسر میر عبدالله عموی محمود است
پدرش را چنانچه پیش گفته شد محمود بدست خود کشته بود و از این سبب همیشه از اشرف متوهم می‌زیست لاکن چون امرای
افغان دلبستگی داشتند بقتل او جرئت نمیکرد تا وقتی بهانه جسته در فرار طهماسب میرزا از اصفهان چون از طرقی که در دست
اشرف بود گریخته بود سرداران سپاه را جمع کرده در حضور ایشان او را بجبن و بددلی و خیانت منسوب ساخت اشرف
بر طبق مدعای خود دلیل و شاهد آورد چنانکه کسی را مجال انکار نماند باینمعنی که در هنگام فرار طهماسب میرزا آنچه لازمهٔ جلادت
و مردانگی بود از وی بظهور رسیده بود لاکن فوجی که با وی بود کفایت مقابلت با افواج طهماسب میرزا نتوانست کرد
و بعلاوه باینکه این صورت مشهور همه بود مددی بوی نفرستادند حضار وی را تصدیق کردند و محمود چون دید که این
قضیه بیشتر سبب ازدیاد محبت اشرف در دلها گشت زیاده رنج یافت و در باب امان الله گمان جمعی این بود که
محمود با وی عهد کرده بود که وی را در فتوحات خود شریک و سهیم سازد و چون عهد بپایان نبرد موجب رنجش

[۲] اعیان

خاطر وی گشت علی ای حال محمود دید که از دوستان بیشتر حذر باید بود تا از دشمنان ع چون دوست
دشمن است شکایت کجا بریم بالجمله بعد از مراجعت از سفر یزد محمود چون صورت حال بدین منوال یافت و سرپنجهٔ
عقلش از حل عقدهٔ مشکلات عاجز ماند با امید مدد غیبی میل بریاضت کرد که شاید بسبب نخوردن غذا املاک ملکت هوا و لوا
شو و بعضی در این باب حرکت او را نسبت بجنون داده اند و فی الحقیقة اگر جنون نبود وسواس عجیبی بود منشاء این خیال آنکه
یکی از عقاید هنود است که روح چون از عوایق جسمانی رهد بعوالم روحانی رسد و این را تاپاسا گویند و این عقیده از
هندوستان بتمام ممالک آسیا رفته است چنانچه متصوفه ایران و فقرای اسلام و جوکیان هنود بجهة انجام مطلب
که بعبارة اخری غلبه بر نفس خوانند ریاضتهای شاقه می کشند و تا چند روز بهیچوجه غذائی که بدل ما یتحلل باشد نمیخورند مگر
گاهی پارچه نان خشکی و شربت آبی و درین عرض مدت خیال را متوجه شئی واحد میسازند و علی الاتصال ذکر میکنند
تا اینکه بخیال خود بروز تجلیات الهیه و مطالب حقه بر ایشان میشود که فی الحقیقه هیچ نیست مگر پریشانی قوهٔ متفکره و
عروض خیالات واهیه که سبب آن فقدان غذا و شقاقی است که بر بدن وارد شده است و این عادت در بلاد
افاغنه نیز شیوع و عموم دارد و محمود باین امید که در زاویه ریاضت راه استخلاصی از بادیه هلاکت جوید یا باین گمان که
چون ما کاری نتوانستیم کرد شاید مولا خود کاری کند دخمهٔ تاریک اختیار کرده و تا چهارده یا پانزده روز بدون
آنکه غذائی صرف کند بسر برده چون بیرون آمد از چهره زرد و جسم لاغر و چشم گیخته او بخوبی استنباط میشد که سیلی صدمه صورت
نوعی مزاجش را تغییر داده بعد از آن دیگر روی آرام ندید و ضعف سوداویت چنان بر دماغش راه یافت که بهر کس گمان
بد بردی و با اندک چیزی از جای جستی اگر یکی از دوستانش نزد وی شدی پنداشتی که اراده قتل او دارد درین حالت بود
که خبر آوردند که صفی میرزا پسر بزرگ شاه سلطان حسین از اصفهان گریخت بدون اینکه بتحقیق مطلب پردازد حکم کرد که
جمیع فرزندان خانواده سلطنت را جز شاه سلطان حسین بقتل رسانند جمیع شاهزادگان را در یکی از صحنهای سرا جمع کرده
محمود خود با یکدو نفر از خواص خود بقتل ایشان پرداخت شیخ محمد علی حزین گوید که سی و نه نفر شاهزاده در آن روز
شربت ممات چشیدند محرران فرنگستان بیشتر مینویسند یکی از ایشان گوید که از میانه شاهزادگان دو طفل که از همه خورد
تر بودند بشاه سلطان حسین پناه بردند پدر فرزندان را در آغوش خود گرفت محمود قدم پیش گذاشته خنجر بجانب یکی
از ایشان انداخت خنجر بر بازوی سلطان حسین آمده خون جاری شد محمود را با همه بیرحمی چون نظر بر زخم پادشاه بیچاره افتاد
غضبش تسکین یافت و آن دو طفل از چنگ اجل رستند و اثری که این عمل در دماغش کرد سبب مالیخولیای عظیمی شده بدیوانگی
سخت کشید شیخ محمد علی حزین گوید که چنان دیوانه گشت که گوشت خود را کنده میخورد از اطبای ایرانی و افغان کاری
ساخته نشد استمداد از دعای پدرهای ارامنه طلبیدند بیماری زیاد شد و چون خبر حرکت طهماسب میرزا با فاغنه
رسید از بیم آنکه مبادا کار بدرازی کشد پیش از فوت محمود اشرف را بپادشاهی برداشتند یکی از محرران فرنگستان گوید

شیخ محمد علی حزین ... شاهزادگان صفوی را از سی و نه نفر متجاوز بوده

که اشرف

تسلط و تغلب افغان در ایران

که اشرف پیش از آنکه بر تخت بنشیند حکم کرد تا سر محمود را بنظر او برسانند و تا سر محمود را بنیاورند بر تخت ننشست و این جهة
انتقام خون پدر بود و دیگری گوید که محمود بنجی بمرد چو تمام مردم این قول احتمالش بیشتر است شیخ محمد علی حزین گوید که مادرش
چون دید که از حیاتش امیدی نیست گفت تا او را خفه کرده از زحمت بیماری برهاند عمرش قریب بیست و هفت و مدت
سلطنتش سه سال بود   اشرف پسر عموی محمود و پسر میر عبدالله برادر زاده میر ویس است چون محمود بهلاکت رفت
اشرف بجای وی بر کاخ برآمد قبل از وقایع ایام سلطنت اشرف ذکری از اوضاع ایران و اراده دولت روس و
عثمانی درباره این مملکت بی مناسبت نیست از روزیکه سلطان حسین مقید شد طهماسب پسرش نام شاهی بر خود گذاشت لذا
لاکن هر چند کوشش کرد که دوباره ممالک آبا و اجدادرا بدست آرد ممکن نشد اگرچه حاکم کاکت را که ملکی است قریب
بدربند در سمت شمال و مشرق تفلیس برانگیخت که بوالی گرجستان که دم از عصیان میزد بتازد و والی گرجستان در این مقدمه
شکست یافته اول بممالک عثمانی و بعد از آن ببلاد روس پناه برد لاکن این عمل فایده بجهت طهماسب نبخشید بلکه سبب این شد
که گرجستان بچنگ دولت عثمانی افتاد و از آن سمت هم چون کسی نماند که گیلان و باکو را محافظت کند روسیه دست تصرف
بر آن صفحات انداخت طهماسب میرزا که در صدد این برآمد که با عثمانی و روس بنای معاهدتی تا مفید نماید سفیری را
که بقسطنطنیه فرستاده بود در قارص نگاه داشتند و بنابر قول بعضی از مورخان عثمانی بعد از آن از قارص باسلامبول رفت ولی
اولیای دولت عثمانی اعتنائی باو نکردند و بعد از آنکه مطالب خود را عریضه کرده بحضور سلطان رسانید در معرض قبول در
نیامد اسمعیل بیک نام ایلچی مأمور به پطرزبورغ بسر منزل مقصود رسید و در پطرزبورغ بود که باکو بتصرف روسیه درآمد مضمون
معاهده که اسمعیل بیک با اولیای دولت روس کرد این بود که امپراطور روس افغان را از ایران بیرون کرده
طهماسب را بسلطنت ایران برساند و در ازای این خدمت طهماسب قبول کرد که شهر دربند و باکو و ممالک داغستان
و شیروان و گیلان و مازندران و استراباد را بدولت روس واگذارد و بعضی فقرات دیگر هم درباب آذوقه
لشکر روس در وقتی که در ایران بجنگ اشتغال میورزند و همچنین درباب ازدیاد مواد تجارت مابین دو دولت در آن
معاهده نامه ثبت شد در همان اوقات که بند و بست این معاهده در روس جاری بود عساکر عثمانی در ایران بجهد
تمام مشغول تسخیر بلاد بودند جمیع کردستان بتصرف اتراک درآمد و بسبب فتح ایروان و نخجوان و مراغه و خوی بر تمام
ممالک ارمنیه و اغلب بلاد آذربایجان استیلا یافتند یکی از محرران انگریز گوید شهر خوی در بیست و دو فرسخی تبریز
واقع است دار الملک پرگنه وسیع و معمور و مرکز تجارت ایران و ترکستان است بنا بر قول بعضی از محرران انگریز
بیست و پنج هزار جمعیت دارد جنگ شاه اسمعیل با سلطان سلیم اول در صحرای نزدیک باین شهر واقع شد شهری بخوش
وضعی خوی در ایران نیست دیوارهای خوب و کوچه های منظم که از دو طرف خیابانها نهر و درخت کاشته اند و سقف
بسیاری از خانه‌ها را با سلیقه تمام منقش کرده اند   القصه عسکر عثمانی بعد از فتح بلاد مزبوره بجانب تبریز جلو ریز گشت

اهالی تبریز با مردم قزوین در نسل شرکت دارند و همه مردمی بهادر و سلحشورند با آنکه یکطرف شهر از زلزله خراب شده
بود و توپ هم نداشتند گریز از ستیز را ننگ دانسته مهیای جنگ گشتند و فرار از خصم غدار را عار شمرده مستعد کارزار
شدند پاشای وان که با بیست و چهار هزار ترک بگرفتن آن شهر عازم بود چون دید مردمی که نه توپ دارند و نه شهرشان دیوار
دارد آماده مبارزت اند تعجب کرده حکم کرد که یکباره یورش ببرند و اگر چه در این یورش یکی از محلات شهر نیز بتصرف ترکان
در آمد تبریزیان بهادر به هیچ چه هراس بر خود راه ندادند و سایر کوچه ها را سنگربندی کرده راه بر دشمن سد کردند و چهار
هزار لشکر ترک را که داخل شهر شده از لشکر بیرون جدا شده بودند به تیغ تیز ریز ریز نمودند از این کیفیت سلب غضب
پاشای عثمانی گشته مکرر حمله برد و مکرر لطمه خورد تا اینکه بر حسب ناچاری رکضت بر نهضت اختیار کرده بشتاب هر چه
تمامتر روی بوادی سلامت نهاد و بسیاری از عقبه لشکر و جمیع بیماران و زخمیها را در این گریز عرضه شمشیر دلیران تبریز
ساخت چون خبر این واقعه بسایر ترکان رسید دست ستم و انتقام بر اهالی دهات و قری گشودند و بر پیر و جوان
و رجال و نسا نبخشودند گردان تبریز چون اینخبر شنودند باستخلاص برادران خود کمر بستند باشا باین اعتماد که در میدان بر
ایشان غلبه خواهد کرد با هشت هزار نفر بمقابله شتافت لاکن شکستی فاحش یافته دم علم کرده بجانب خوی فرارید
چون صورت واقعه برجال دولت عثمانی انهاء گشت از قسطنطنیه پنجاه هزار سپاه بگرفتن تبریز مامور کردند شجاعان تبریز از این واقعه
مستحضر گشته بسیاری از زنان و کودکان خود را بکوهستان گیلان فرستاده مستعد قتال خصم شدند و از غیرتی که داشتند بدون
مبالات و پیش بینی باستقبال خصم شتافته در میدان حرب داد مردی دادند لاکن چون نظمی در جمعیت ایشان نبود بعد از محاربه سخت
و طویل بالاخره نظام سپاه دشمن بر تهور و جلادت ایشان غلبه یافت و شیرازه اتفاقشان از هم گسیخته بشهر گریختند ترکان ایشانرا
تعاقب کردند چون بشهر رسیدند همه کوچه ها و راهها را گرفته اند و تا چهار روز علی الاتصال جنگ قایم بود اهالی تبریز چون
دیدند که از کوشش زیاده کار بجائی نمیرسد و از هیچ جای دیگر امید مدد و خلاصی نیست راضی شدند که شهر را تسلیم کنند
مشروط باینکه خود در امان و سلامت باردبیل روند شرط قبول شد و چنانچه شیخ محمد علی حزین گوید آن شیران بیشه جلادت و
مردانگی بدستی دست عیال و بدست دیگر قبضه شمشیر چین در ابرو انداخته از میان صفوف اعادی گذشتند و ترکان بدیده
تعجب در ایشان مینگریستند و هم او گوید که در تاریخ ایران شجاعت و مردی از این پیش در هیچ زمان و از هیچ طایفه نقل نشده است
عدد کسانیکه بیرون رفتند مورخان ترک بیست هزار و مولفان ایران نه هزار مینویسند قریب سی هزار مرد در این محاصره
برخاک افتاد و چون شهر را بدشمن سپردند کمتر از سکنه در آن بود و زیاده بر بیست هزار از شجاع ترین عسکر عثمانی در این
معرکه در معرض فنا در آمد و بعضی از معارف امرای ایشان نیز برخاک سیاه افتاد شهر گنجه که تا آنوقت در مقابله عساکر
عثمانی ثبات ورزیده بود هم در این سال که هزار و صد و سی و هفت هجری باشد مفتوح گشت و لشکری بسر عسکری احمد
پاشا حاکم بغداد که بفتح کرمانشاه رفته و آنشهر را گرفته بود بجانب اصفهان در حرکت آمد چند منزلی باصفهان پیش نمانده بود که خبر
رسید

رسید که والی لارستان بعزم تسخیر بعدا متوجه آنجا است سرعسکر عثمانی از روی اضطرار فسخ عزیمت کرده بسمت مستقر حکومت خود
راجع شد در تاریخ کلینیر صاحب مسطور است که خطه لار پرگنه کوچکی است در ساحل شمالی خلیج فارس در درجه پنجاه و پنجم طول شرقی گرفته
میرود تا درجه پنجاه و هشتم فارس در سمت شمال و مغرب و کرمان در شمال و مشرق آن واقعست لار باید بزرگ و کم حاصل ترین جمیع صفحات
ایرانست صحراها و کوههای بسیار دارد که تا دریا منتهی میشود و زمین خوبی ندارد و آب گوارا بقدری کم است که اکثر باران سالیانه را
نباید و کنالها را پر ساخته و بدان واسطه اهالی آنجا قدری درخت خرما و جو و گندم میکارند بهیچوجه قابل سکونت نیست
بالجمله وقایع سابق الذکر در اواخر سلطنت محمود اتفاق افتاد اما از قراریکه معلوم میشود دولت روس و روم بهیچوجه
حسابی از سلطنت محمود و دعاوی طهماسب بر نگرفته اند چنانچه در سال هزار و صد و سی و هشت هجری معاهده بین الطرفین
واقع شد که بنا بر عهدنامه که نوشته بعضی از بهترین ممالک ایران را مابین یکدیگر قسمت کرده بودند و واسطه انجام این
معاهدت گویند سفیر فرانسه در قسطنطنیه بود اگرچه وقایع غیر عادیه اتفاق افتاد که مطالب مسطوره در آن عهد
نامه صورت نگرفت لاکن از ملاحظه آن معلوم میشود که ایران در چه وضع و خیالات دول خارجه در باب آن مملکت بر چه
نوع بوده در آن عهدنامه مقرر شده بود که جمیع ممالکی که بر سواحل دریای خزر است از بلاد ترکمه تا محل تلاقی نهرین کر و ارس
متعلق بدولت روس و از محل تلاقی نهرین مزبورین بخط مستقیم تا سمت شمالی اردبیل و از آنجا به تبریز و از تبریز به همدان و کرمانشاهان
جمیع شهرهای مذکوره و تمام ممالکی که مابین این خط و ثغور عثمانی واقع میشود متعلق بدولت عثمانی باشد و در وصول و ایصال
ممالک مقسومه طرفین با یکدیگر کفالت نموده بودند و همچنین مقرر شده بود که اگر طهماسب باین قرار تن در دهد او را امداد
کرده بر سایر ممالک ایران فرمان روا سازند و الا ممالک منقسمه را متصرف شده هر کرا لایق آن کار شناسند بجهت
آرامی ایران معین کنند و همچنین از شروط معاهدت یکی این بود که بهیچوجه با محمود دم از مصالحت نزنند چنانچه گویا سلطنت
افغان در ایران منافات کلی با انجام مقاصد ایشان داشت　الغرض چون اشرف بر تخت برآمد افغانان از بزرگی مزاج
ذکای جبلی و شجاعت او وثوق و اعتمادی تمام بود و اول کاریکه کرد الیاس سرتیپ فوج خاصه محمود را که به نیک
سیرتی و مروت موصوف بود بجهت تعلقی که بمحمود داشت با امان الله که در آن اوقات دم از نخوت فرعونی
و دولت قارونی میزد و جمعی از امرای دیگر که فقط گناهشان این بود که اتفاق کرده او را قبل از فوت محمود بسلطنت برداشته
بودند همه را بقتل رسانیده اموال ایشان را ضبط کرد و بعد از آن نیز هر کس گمان خطائی برد یا خیال بالی کرد بهر بهانه او را
از پای در آورد این عمل موجب خوشنودی اهالی صفهان گشت و اشرف بر جمیع افعال اواخر ایام محمود انکار بلیغ و کراهت
شدید نموده حکم کرد تا در محمود یکشب در میدان با کشتگان بسر برد و بعد از آن فرمود تا جسدهای ایشان را با احترام تمام
در جنازه ها گذارده بقم برده مدفون ساختند و بدین جهات اعتقاد مردم در حق وی صورت ازدیاد یافت و افغان
محیل تا خوب مردم را رام کند تاج شاهی را برده در پای سلطان حسین بیچاره گذاشت و اصرار کرد که بر سر گذارد و پای تخت

نهد سلطان حسین از این معنی ابا کرد و گفت من عزت و آسودگی را در عزلت و غنودگی یافته‌ام تا بالاخره مجلس تقلید بانجام شد
که سلطان حسین باصرار با دست خود تاج بر سر اشرف گذاشت قبل از عروج وی بر تخت اصفهان اشرف طهماسب را باصفهان
طلبید و این شاهزاده بدبخت ضعیف العقل بعد از کوششهای بیهوده که در آذربایجان و عراق بجهة استقرار حکومت
خود در آن صفحات کرد بمازندران رفته با فتحعلی خان که سرکرده یکی از قبایل اتراک بود که طایفه از ایشان در استراباد
جلو ترا کمه را گرفته بودند بسر میبرد چون این خبر شنید بخیال اینکه اختلافی در دشمنان واقع شده بسمت اصفهان در حرکت
آمد اما فوت محمود تغییر کلی در مزاج اشرف داده و باین خیال افتاده که طهماسب میرزا را بگیرد لاکن بعضی در خفیه بطهماسب
خبر دادند و او سر خود بدر برد اشرف باین بهانه که با دشمنان او مکاتیب و مراسلت دارند چند نفر دیگری از
امرا که در اصفهان باقی مانده بودند بقتل رسانید جانشین بطر بزرگ چنین مینماید که میخواست بمقتضای معاهدت عثمانیه
اما فتوحات روسیه در سواحل بحر خزر منتهی بممالک مفتوحه عثمانی نداشت اغلب ممالکی که در عهدنامه قسمت دولت
عثمانی معین شده بود هنوز در تصرف این دولت بود و بنابرین از دولت روس بنا بر شروط معاهده معاونت
بجهت اخراج افغان طلبید اشرف سفیری بقسطنطنیه فرستاد و علمای ملت متفق الرای گفتند که معاهدت با نصاری
بجنگ سلطان مسلم و خصوص سنی که باعث برانداختن حکومت روافض است خلاف شریعت است و از این سبب
اکراهی در مردم پیدا شده کار بر رجال دولت عثمانی تنگ شد اگرچه وزرا علما را ساکت کردند باینمعنی که گفتند معاهده
با نصاری از روی ضرورتست و چون اشرف اقرار سلطنت و اذعان باطاعت پادشاه اسلام که اولوالامر است
نمیکند حکم اعدای مسلمین دارد اما هنوز مردم باین منازعت مایل نبودند بعد از آنکه ایلچی اشرف از استنبول مراجعت نمود
معادات شروع شده احمد پاشا که مراغه و قزوین را تسخیر کرده بود بجانب اصفهان در حرکت آمد از سردار عساکر روسیه
که در کنار دریای گیلان بودند اثری در مدد اتراک ظاهر نشد و طهماسب نیز در مازندران از جای خود نجنبید سال
اول حکومت اشرف باستحکام امور داخلیه حکومت صرف شد از آنجمله قلعه مربع با دیوارهای مرتفع و بروج مستحکمه در
وسط اصفهان بجهت محافظت عیال خود و سایر افغانان بنا کرد و آن قلعه تا هنوز باقی است و بقلعه اشرف مشهور است
و چون شنید که سپاهی گران از اتراک عازم اصفهان است حکم داد تا جمیع قریه‌ها و دهاتی که در عرض راه ایشان بود خراب
کرده اثار آبادی نگذاشتند و خود با هر قدر لشکر که توانست جمع آوری کند باستقبال ایشان شتافت اتفاقا دو هزار نفر
از اتراک بدلالت دلیلی نادان از لشکر جدا افتاده بودند اشرف ازین واقعه خبر یافته بایلغار بر سر ایشان تاخت و در
پانزده فرسخی اصفهان آن طایفه را دریافته تمام را از تیغ تیز ریز ریز کرد این واقعه مورث جرئت افغانان و هراس اتراک
گشته سرعسکر عثمانی بمجرد شنیدن این خبر حکم بتوقف سپاه نموده اردو را بر پا کرد و اطراف اردو را فرمود تا بکندن خندق
و ساختن سنگرها از ترکتاز دشمن مصون دارند اشرف نیز در خفیه جاسوسان فرستاده تا در میان عساکر ترک شیوع دهند

که ایران

که این جنگ خلاف مذهب است و بدین واسطه احداث اختلاف کنند و همچنین امرای اکراد را که در لشکر عثمانی بودند بوعده
و رشوت بفریبید و در ظاهر نیز چهار نفر از مشایخ مسلمین که بزهد و صلاح اشتهار داشتند بعنوان رسالت باردوی احمد پاشا
فرستاد چون مشایخ مزبوره را بحضور سر عسکر عثمانی بردند یکی از ایشان آغاز سخن کرده گفت پادشاه ما اشرف فرموده است که از
شما میپرسم که چرا با مسلمین که موافق حکم خدا حکومت روافض را برانداخته اند مخاصمت میورزید و بچه سبب با نصاری اتفاق
کرده اید که پیرو رسول مجید را از ملکی که موافق قوانین الهیه و قواعد انسانیه حق اوست محروم سازید اگر شما از روی بی انصافی
در جنگ اصرار نمائید و برادران خود را مجبور بدفاع کنید خون جمیع مسلمین که در این معرکه ریخته شود بر گردن شما خواهد
بود احمد پاشا چون دید که این سخن در خاطرها اثری تمام کرد در جواب گفت که من از جانب پادشاه خود که سلطان عصر و جانشین
خلفا و اولوا الامر است مامورم و چون اطاعت او بر همه مسلمین واجب است اشرف نیز مانند یکی از مسلمین باید پا باطاعت
او کردن نهد یا سزای نافرمانی خود را ببیند هنوز سخن در میان بود که بانگ اذان برخاست و طرفین بادای نماز قیام کردند و بعد از
ادای فریضه اتفاق مسلمین و اجتماع قلوب موحدین را بدعا از خدا خواستند گفتار و کردار ایشان چنانکه اشرف میخواست
در دلها رسوخی تمام یافت و چون مشایخ مرخص شدند جمعی کثیر از اکراد و بعضی از اتراک ایشان را مشایعت نموده خاطر جمعی
دادند که در این جنگ که خلاف شریعت است اقدام نخواهند کرد احمد پاشا از بیم آنکه مبادا این اختلاف بجمیع لشکریان
اثر کند بجنگ شتاب کرد لشکر ترک شصت هزار بود و هفتاد عراده توپ نیز داشتند افغان بنصف لشکر دشمن بودند
و توپخانه ایشان منحصر در چهل زنبورک بود که بر شتر بار کرده بودند اما اتراک هزیمت یافتند و دوازده هزار نفر
از ایشان عرضه دمار و بوار گشت اشرف افغانان را نگذاشت که هزیمت شدگان را تعاقب کنند زیرا که میدانست
در هیچ وقت حریف عثمانی نخواهد شد پس در حال در صلح کوفتن انسب است احمد پاشا بکرمانشاه گریخت و قدری از
توپخانه و جمیع اسباب اردو را بدشمن گذاشت اشرف از عقب وی رفت لکن لشکر خود را نگذاشت که صدمه بر مستامنین
بزنند و چون احمد پاشا از کرمانشاه ببغداد گریخت اشرف پیغام فرستاد که من تاراج اموال مسلمین را اگر چه در خطا حرکتی از
ایشان صادر شود جایز نمیدانم و نام سلطانی را براه زنی بدل نمیکنم آنچه از احمد پاشا و لشکریان او که در این معرکه بدست مردان
ما افتاده است اگر گماشته احمد پاشا بیاید بجز آلات و ادوات حرب مابقی آنچه هست از نقد و جنس بدو حوالت خواهد
شد و بعد از آن بر گفته خویش وفا کرد و بعلاوه همراهی عثمانی را که در جنگ بچنگ افغانه افتاده بودند از قید اسارت رهائی
بخشود و بدین سبب نام وی در ممالک عثمانی چنان به نیکی بلند شد که رجال دولت مجبور شدند که با وی صلح کنند و قرار بر این
شد که اشرف سلطان قسطنطنیه را اولوا الامر داند و سلطان در عوض اشرف را پادشاه ایران خواند و همچنین ممالکی که از
ایران در آن وقت در تحت تصرف عثمانی بود بحکومت ابدی باولیای آن دولت مقرر باشد از آنجمله تمام کردستان
و خوزستان و بعضی از صفحات آذربایجان و چند شهر از عراق بود و سلطانیه و طهران که حالا پای تخت است از شهرهای عراق است

که عثمانی مالک شده و مطالب دیگر هم در این عهدنامه مذکور بود و از قبیل پس فرستادن توپ و جباخانه که در اثنای جنگ گرفته شده بود
و اینکه هر سال اشرف قافلهٔ از حاج بمکه بفرستد وضعی که اشرف در آن اوقات داشت مقتضای مصالحه بهتر از این نمیکرد و شک نیست
که در ایام منازعت با عثمانی کمال کاردانی و جلادت از وی ظاهر شد بعد از مصالحه با ترک اشرف بتهیهٔ اسباب مقابله با مشکلات
از آن عظیمتر پرداخت از آنجمله یکی این بود که پیش از این عزم تسخیر قندهار کرد که در آن اوان در دست برادر محمود بود لکن
کاری از پیش نبرد و همین قضیه سبب اختلاف مابین افاغنهٔ غلجائی شد که چنین مینمود که در آینده مدد رسیدن با افغانانی که در
ایران بودند غالبا صورت نمیگرفت و دیگر اینکه ملک محمود سیستانی نام پادشاهی بر خود نهاده تقریبا تمام ممالک خراسان را
بتصرف آورده بود و هرات نیز در قبضهٔ افاغنهٔ ابدالی بود که دم از استقلال میزدند و طهماسب شاهزادهٔ صفوی با ایل
قاجاریه استراباد در مازندران نشسته بود اگرچه طاعون شدیدی که در آن صفحات شد جمعی از اعوان و انصار او را نا
بود ساخت لکن با جمع امیدی روشن کرده و در فرح آباد درباری داشت و در آنجا بود که نادر قلی یکی از سرداران
که بسبب شهامت و شجاعت فوق العاده و جنگهای مردانه نامش در افواه افتاده غایت اشتهار یافته بود بدو پیوست
اگرچه طهماسب با نادر بجهت کشتن عم خود که حکومت کلات داشت در مقام غضب بود ولی بجهت شکستی که در همان
اوقات بطایفهٔ از افاغنه داده نیشابور را از ایشان مستخلص ساخت باز بر سر رضا آمد چون نادر بطهماسب پیوست کار
وی قوت گرفت پنجهزار نفر سپاه نادر و سه هزار نفر از فتحعلی خان قجر در رکاب وی مستعد کارزار بودند و طولی نکشید
که از اطراف بسبب شهرت دو امیر مذکور لشکر بسیار در زیر علم شاهی جمع شد اول حرکت این لشکر بعزم تسخیر مشهد بود در
در آن اوان یکی از امرای افاغنهٔ ابدالی بر آن دیار استیلا داشت در عرض راه نادر که در باطن فتحعلی خان را عایق راه خود
میدانست بهانهٔ اینکه با دشمن مراسلت دارد بقتل رسانیده از میان برداشت طهماسب چنین مینماید که باین امر راضی بود
بعد از قتل فتحعلی خان امارت جمع لشکر بوی گذاشت مشهد و هرات هر دو فتح شد و در همین موسم تمام خراسان سر بربقهٔ
طاعت طهماسب نهادند و چون تسخیر این بلاد به نیروی بازوی نادری شده بود از جانب طهماسب احترامات بحد
و انعامات بیشمار در حق وی بظهور پیوست از آنجمله اورا طهماسب قلیخان نام نهاد چون در ترکی قول بمعنی غلام است ترکیب
ترکی طهماسب قولی غلام طهماسب است و بمرور لفظ قولی چنانچه در سایر نامها قلی شده است در اثنای این واردات اشرف
یزد را گرفته و سفیری باستنبول فرستاده رجال دولت قسطنطنیه ایلچی وی را با غایت اعزاز و اکرام کردند اشرف امور مزبوره را
فاتحهٔ اقبال دانسته بغرور زمان اعتماد کرد اما هنوز از بادهٔ این جام مست نشده بود که خبر فتح خراسان بضرب شمشیر
بهادران طهماسب بمسامع وی رسید اگرچه مدتها بود که نام طهماسب در افاغنه بطور استحقار مذکور میشد لاکن این تغییر در
اوضاع وی موجب هراس و دهشت شده اشرف بجد هرچه تمامتر بتهیهٔ اسباب مقابلت و مدافعت پرداخت
سی هزار سوار جمع آوری نمود که همه جنگیان افغان بودند و در شهرهای معظم مملکت بقدر امکان مستحفظان برگماشت و بسیاری

(حاشیه: پیوستن نادر به طهماسب صفوی)

از دو

از مردان شهرهای مزبور را حکم کرد بیرون روند و اگر نروند بقتل رسانند این عدم اعتماد بر مردم از یکطرف سبب ضعف خود و از سمت
دیگر سبب تقویت دشمن شد زیرا که همین مردم با دل پر کینه بجانب دشمنان تاخته و با ایشان در ساخته بقلع و قمع وی یکدل
گشتند نادر طهماسب را از حرکت بجانب اصفهان مانع شد و میخواست که اشرف را بجانب خراسان بکشد و چنانکه مأمول
وی بود اشرف از بیم آنکه مبادا هر روز خصم قوت گیرد بشتاب تمام متوجه بلاد خراسان گشت و در حوالی دامغان
دو لشکر تلاقی شدند افغانان علی الفور حمله بردند سپاه نادری چون کوه ثابت و راسخ قدم افشرده حمله خصم را رد کرد
اشرف دو دسته از لشکر خود جدا کرده حکم داد که دور زده از پهلو و عقب بر دشمن حمله کنند و خود با جمیع سپاه
بقلب عساکر نادر حمله برد نادر چون دریافت که افغانان بر آنند که از عقب ایرانیان را برآنند جمعی از هر جانب متوجه ساخته
ایشان را متفرق ساخت و چون تفرقه و پراکندگی عارض سپاه غنیم شد فرمان داد که یکباره بر خصم تاختند و پای ثبات ایشان
از جای برانداختند جمعی کثیر از افاغنه تباه شدند و معدودی قلیل از ایرانیان و تمام اسباب و اثاثه اردوی افاغنه بدست
خصم افتاد و باید خیلی تعجیل کرده باشند زیرا که بسیاری از ملتیان روز دوم بطهران رسیدند و از معرکه جنگ تا طهران
قریب دویست میل است از آنجا بشتاب هر چه تمامتر باصفهان رفتند معاودت ورود اشرف حکم داد که جمیع افغانان
با اهل و عیال و اسباب بقلعه که ساخته بود ببرند و اموال و خزاین خود را نیز در آن قلعه گذاشته مستحفظان بجهة محافظت
بگماشت پس بقدری که در حیز امکان داشت جمع آوری سپاه نموده از اصفهان بیرون رفت و در سمت شمالی شهر قریب
مورچه خوار مکانی بجهة اردوی خود معین ساخته فرمان داد تا فرود آیند و بعد باستحکام اطراف اردو پرداخت
طهماسب بعد از فتح دامغان خواست که باصفهان برود اما نادر خیال کرد که مبادا ظهور او در اصفهان در حالت قرار
مانع اجرای مقاصدی که داشت شود او را منع کرد و گفت چون هنوز اشرف بکلی مستاصل نشده است احتمال دارد که بسببی
از اسباب آسیبی بوجود پادشاه رسد مصلحت در آنست که سلطان با پنج شش هزار کس در دامغان توقف کند تا من رفته
اشرف را از میان بردارم و راه را از خس و خاشاک اعدا پاک سازم آنوقت فرمان پادشاه راست طهماسب
چون سوء ظنی بوی نداشت نصیحت ویرا قبول نموده نادر بصوب مقصود در حرکت آمد در هر منزل خلقی انبوه بلشکر
وی پیوستند و چون باردوی اشرف رسید اگر چه اردو را در غایت استحکام یافت لاکن حکم داد که علی الفور یورش
برند در ابتدای جنگ افغانان پای جلادت فشردند اما بالاخره چون سپاه ایران در عدد و عُدد از ایشان زیاده
بودند بر ایشان غلبه کرده افغانان را از پیش برداشتند چهار هزار از ابطال افاغنه در آن دفعه بخاک افتاد و چون
افغانان شکست یافته باصفهان گریختند بعد از غروب بود که بشهر رسیدند در اول آوازه انداختند که فتح کرده اند اما از
وضع حرکات و فریاد و زاری زنها در قلعه کیفیت حال معلوم شد همه شب در تدارک گریز بودند مردان و پیرزنان و
اطفال ابر شتر و قاطر نشاندند و بقدری که میتوانستند از اسباب و اثاثه و نقدینه بر جانوران بار کرده قبل از طلوع صبح

از شهر بیرون رفته از بیراهه بطرف شیراز بدر زدند گمان میرفت که پیش از آنکه افغان اصفهان را رها کنند اهالی را قتل عام خواهند کرد
اما اگر هم چنین خیالی داشتند وقت بجهت اجرای آن نداشتند اشرف قبل از رها کردن شهر شاه سلطان حسین را بشهرستان عدم
فرستاد و نادر تعاقب کردن افغانان را مصلحت ندید و چون خبر فرار ایشان را شنید فوجی را بمحافظت سرای سلطنت و
اطمینان خاطر رعایا مامور نمود و خود سه روز بعد از آن داخل شهر گشت اول حکم وی این بود که بتفحص افغانان برآیند و هر جا یکی
از ایشان بیابند بقتل رسانند بعضی از ایشان بجهت مردمی و مروتی که در ایام اقتدار با مردم کرده بودند بشفاعت اهالی
از هلاک رستند و حکم داد تا عمارتی که بر سر قبر محمود ساخته بودند خراب و قبر او را مزبله شهر ساختند شاه طهماسب
که در اثنای این وقایع از دامغان بطهران رفته بود چون خبر گریز افغان و فتح اصفهان را شنید در حرکت آمده چند روز
بعد از این کیفیت وارد اصفهان شد در روز ورود او خلق نشاطی تمام بظهور رسانیدند گویند که چون بسرای پادشاهی
درآمد و چشمش بر خرابیهائی که افاغنه کرده بودند افتاد بگریه درآمد و چون بحرم درآمد زنی در لباس خدمتکاران وی را در
بر گرفت چون نیک نظر کرد مادر خویش را دید تعجب کرد زیرا که شنیده بود افغان جمیع عورات پادشاهی را همراه
برده بود بعد که معلوم شد مادرش در هنگام جلوس محمود در زی خدمتکاران درآمده در مدت هفت سال در سلک
کنیزان میزیست القصه نادر در این اوقات امیر الامرای لشکر ایران و والی ممالک خراسان بود و چون هر روز اخبار
بی اعتدالیهای افاغنه میرسید طهماسب او را گفت که شتاب کرده بدفع ایشان پردازد نادر گفت ساز و سامان
سپاه را مبالغ کلی درکار است و بجز اینکه فرمان پادشاهی صادر شود که در هر جا هر قدر احتیاج افتد وجه نقد بجهت مصرف
عساکر و اسباب محاربت از مملکت وصول شود بر نفوذی [?] و چنانکه باید چهره مراد در آئینه مقصود جلوه گر نخواهد شد
اگر چه قبول این امر مثل این بود که عنان پادشاهی را بقبضه اختیار وی گذارد لاکن چون سپاه اطاعت او [?] دیگر نمیکردند
و امرا نیز قبول این مطلب را مصلحت دیدند طهماسب بالضروره خواهش وی را مجری داشت در وسط زمستان بود
که نادر در حرکت آمد و بجهت سختی سرما و عدم آذوقه تکالیف بسیار بسپاهیان وی رسید بسبب اینکه اشرف آبادیهای
عرض راه را ویران ساخته بود اما همه زحمت همین بود افغانان شکسته خاطر که در حوالی اصطخر اجتماع کرده بودند در
حمله اول پراکنده شده بجانب شیراز گریختند اشرف چون در شیراز داخل شد پیغام فرستاد که عورات و اسباب و
خزاین سلطنت را خواهد تسلیم کرد مشروط بر اینکه نادر افغانان را راه دهد که با عیال و اسباب و اسلحه خود بقندهار
روند نادر گفت افغانان باید بدون توقف اشرف را تسلیم کنند و الا جمیع عرضه تیغ انتقام خواهند گشت امرای افغان
سلامتی خود را بر وجود اشرف رجحان داده بر قبول این مطلب تن در داده بودند لاکن هنوز گفتگو بپایان نرسیده بود که
اشرف با دویست نفر از یاران خود گریخت و گریز وی موجب تفرقه سایرین گشت شیخ محمد علی حزین که در آن
واقعه حضور داشته است در باب گریز و تباهی حال و انجام کار این طایفه مفصل مینویسد اجمالا اینکه لشکر افغان پاره

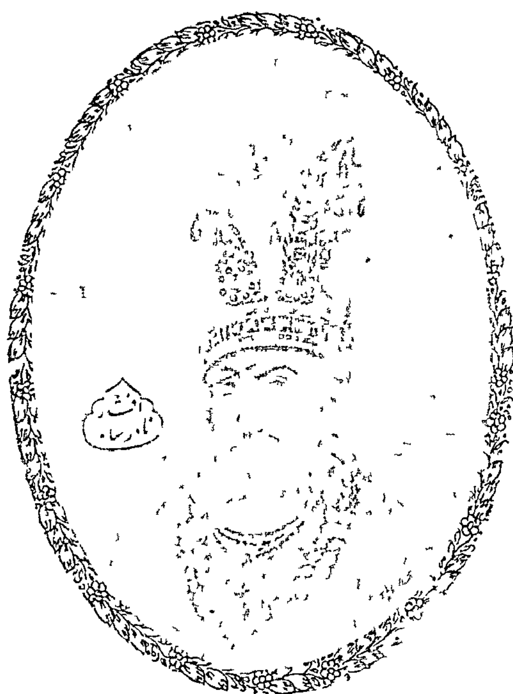
پاره

برنیت فرار بودند و این جمعیت متفرق گشته هر جوقی از ایشان بمتابعت یکی از امرای افغان براهی رفتند ایرانیان ایشانرا
تعاقب کردند و در عرض راه اسبان و شتران مرده بود که بنظر میآید و همچنین نعش مردان سالخورده و زنان و اطفال
افاغنه زیر دست و پای اسبان ریخته بود و معلوم میشود که چون میدیدند که نمیتوانند بطور گریز اینها را همراه ببرند با دست خود
ایشانرا کشته می انداختند که بچنگ دشمن نیفتد اشرف برادر خود را با خزانه بسیار از طرف دریا روانه کرده بود که
ببصره رفته و بوعده و رشوت حاکم آنجا را دوی بخود کند اما در عرض راه لار جمعی از دوباقین بروی تاخته او را کشتند
و خزانه را بتصرف آوردند چون خبر این فتح با دیه نشینان منتشر شده بگوش چند نفر اسرای ایرانی که در لار بودند رسید
عرق غیرتشان بحرکت آمده بر افغانانی که بمحافظت شهر قیام مینمودند حمله برده همه را بقتل رسانیدند از دست رفتن لار
و شورش اهالی کرمان قطع جمیع امیدهای اشرف را نموده عزم کرد که از راه سیستان بقندهار برود و طوایف بلوچ صفحات
بلوچستان که در وقت آمدن بامید تاراج و غارت بوی مدد کرده بودند حال بهمان خیال سر راه بروی گرفتند از هر طرف
روی بهادند و همه اش را بریدند تا بالاخره بعد از آنکه از مهالک بیشمار رست وقتی که در بیابان با دو نفر دیگر حیران و سرگردان
میگشت پسر عبدالله خان بلوچ بوی رسیده او را شناخت و فی الفور تن او را از بار سر سبک ساخته سرش را با الماس
بسیار بزرگی که با وی یافت بشاه طهماسب فرستاد و افاغنه اشرف را پادشاهی عاقل و دلیر و متواضع می ستایند و ایرانیان
نیز او را بهتر از سایر افاغنه که در ایران اقتدار یافتند میدانند بسیار کمی از افغانان از چنگ اجل امان یافتند و کمتری به-
مملکت خود رسیدند یا در بیابانها از تشنگی و گرسنگی هلاک شدند یا گرفتار شده بطور غلام و برده بفروش رسیدند
جمعی کثیر بطرف دریا رفتند و بعضی از ایشان بکشتی نشسته بلحسا که قصبه ایست مقابل جزیره بحرین فرود آمدند لاکن
هنوز پا بزمین نگذاشته بودند که بحکم شیخ بنی خالد حاکم آنجا همه مقتول شدند و بقیه که بسواحل مکران و سند رسیدند هم همین
قسم کارشان بانجام رسید شیخ محمد علی حزین که راوی نوائب و حاکی مصائب این طایفه است گوید که چند سال بعد از این
مقدمه که بهند سفر کرد برادرزاده اشرف و یکی از امرای افغان را که خداداد خان نام داشت و در زمان اشرف حاکم
لار بود در مسقط دید که بسقائی تحصیل معاش میکردند و یکی از امرای دیگر که سلطان خان نام داشت در همانجا گل کشی میکرد
این بود خاتمت امر افاغنه ایران   قتل و اسر تمام افغان کیفر مصائبی که بر ایران وارد آورده بودند و در عرض هفت
سال حکومت ایشان قریب چهار کرور خلق ایران تلف و بهترین ممالک آن ویران و نیکوترین عمارات آن با خاک
یکسان گشت   برطرف شدن افغان از ایران بعوض اینکه سبب تقویت طهماسب شود مقدمه خرابی او شد
تفصیل این مطلب در ضمن تاریخ نادرشاه مذکور خواهد شد باب ۱۷ هفدهم

باب ۱۷ هفدهم در بیان وقایع ایام نادرشاه و واردات احوال و اعقاب و انسال وی که بعد از وی بحکومت رسیده اند

ذکر احوال نادرشاه افشار

بعضی از صادرات ایام نادرشاه در باب سابق مذکور شد لاکن لازم است که قبل از شروع بوقایع ایام سلطنت او مختصری در
باب حوادثی که قبل از جلوس او بر تخت سلطنت ایران روی داد مرقوم شود پدر نادرشاه از قبیله افشار است
نام او امامقلی بود و از اخباری که در دست است معلوم میشود که امامقلی مردی صاحب اعتبار یا متشخص نبود خود نادرقلی
هم هرگز از نسب بزرگ لاف نمیزد مورخ چاپلوس وی میرزا مهدی هم در وقتی که میگوید پدر نادرشاه در قبیله خود مردی
معتنابه بود حقیقت حال را در این عبارت که گوهر شاهوار را نازش بآب و رنگ ذاتی خود است نه بصلب معدن یکپایه
میرساند و پستی نسب وی را میفهماند در یکی از کتب منقولست که نادرشاه در اوایل حال پوستین دوزی بود و از این ممر تحصیل
وجه معاش میکرد و خود نادرشاه از پستی نژاد خویش بکرات صحبت میداشت گویند که چون خواست دختری از خانواده سلطنه
دهلی بجهت پسر خود خطبه کند صاحبان دختر گفتند که رسم ما چنین است که داماد باید تا هفت پشت خود را برشمارد و
بشناساند نادر فرستاده را گفت بگو که داماد شما پسر نادرشاه است و نادرشاه پسر شمشیر و پسرزاده شمشیر همچنین تا هفتاد
پشت برشمار تولد نادرشاه در سنه هزار و صد هجری در مملکت خراسان اتفاق افتاد مورخان ایران بواردات اوایل
احوال او را ذکر نکرده اند اول چیزی که مینویسند تولد رضاقلی میرزاست که در آن وقت سی و یکسال از عمر وی گذشته بود
قبل از آن در مخاطر و مهالک بسیار افتاده و مقاسات و مکابده با رنج بسیار نموده لاکن در جمیع موارد شجاعت و رای
و تهور و حذاقت خود را بروز میداشت در هفده سالگی بدست اوزبکانی که هر ساله اطراف خراسان را می تاختند با
مادرش اسیر شد ایام اسارتش چهار سال طول کشید و مادرش هم در آن صفحات روزش بآخر رسید بعد از آن خود را رها
داده بمملکت خویش شتافت از آن بعد تا زمانیکه در خدمت شاه طهماسب داخل شد همین قدر قابل ذکر است که معلوم
شود که طبیعت این مرد عجیب همیشه بر یک و تیره و یکسان بوده است وقتی در خدمت بابا علی بیگ یکی از امرای ملک
خود داخل گشت و بالاخره ویرا کشته دخترش را بدر برد و بحباله ازدواج در آورد و رضاقلی میرزا از وی متولد
گشت بعد از آن جمعی از قطاع الطریق را با خود جمع ساخته و در آن زمانه پرشور و شر بتاخت و تاز مردم اطراف تحصیل
معاش مینمود تا رفته رفته آوازه بهادری او بلند گشته بخدمت والی خراسان داخل شده و چون در جنگ با اوزبکان
آثار شهامت و جلادت بظهور رسانید بدرجه امارت و سرداری ترقی کرد لاکن بعد از چندی حاکم خراسان از حرکات
ناهنجار وی رنجیده او را چوب زد و نادر ازین قضیه بغضب رفته مشهد را رها کرد چنین مینماید که در آن اوقات
عم او در کلات بر سر طایفه قلیل از افشار بود و نادر از مشهد بکلات رفت و چون قلیلی در آن سرزمین اقامت کرد
عموی او از کردار و حرکات وی اندیشناک گشته او را برها کردن آن قلعه مجبور ساخت چنین مینماید که بعد از آن باز
بر سر کار سابق خود رفته پیش از پیش بجمع فریق قطع طریق و سرق و نهب پرداخت و در آن اوقات افغانان بر اصفهان
مستولی گشته دولت صفویه را بر انداخته بودند لاکن هنوز سلطنت افاغنه را قوامی بلکه نامی نبود هرج و مرج در امور پیدا شده



شبیه پادشاه ایران نادرشاه افشار



سرهای گردنکشان پرشور و غوغا و از هر طرف هزار فتنه برپا بود در چنین وقت راهزنی که بشجاعت و کیاست ضرب المثل
افواه هست در احتیاج معاون و مساعد نخواهد ماند لهذا فتنه جویان آفاق و محرکان مواد نزاع و نفاق در تحت رایت نادر
جمع شده بامارت وی اتفاق نمودند و طولی نکشید که بر سر سه هزار مرد برآمده خراجی سنگین بر اهالی خراسان حمل کرد عموی او
چون دید که اقتدار وی هر روزه در ازدیاد است هراس بر ضمیرش استیلا یافته دم از دوستی و هواخواهی وی زد و
کاغذی باو نوشت که خدمت شاه طهماسب را قبول کرده و برادر محاربه با افغانان مددکار باشد نادر اظهار رغبت
و خوشی ازین مطلب نموده گفت که اگر سلطان از جرایم گذشته وی عفو کند در آینده تدارک ما مضی خواهد شد چون
این امر بآسانی انجام یافت نادر بجانب کلات رفت از قراریکه معلوم میشود او همیشه عم خود والی کلات را سد راه
خود میدانست بنابرین در یوقت فرصتی بدست کرده او را گرفت و با دست خود هلاک ساخت و کلات متصرف شد
بعد از آن بتهیه جنگ افاغنه خراسان پرداخت و چون اخراج این طایفه از آن بلاد منظور نظر او بود و این کار به نیروی
بازوی نادری صورت یافت سبب این شد که دوباره شاه طهماسب رقم عفو بر سوابق زلات وی کشیده او را مورد
عنایات ساخت و بواسطه فتوحات نادری مهام پادشاهی رونق تازه یافت از اوایل حال شاه طهماسب بر نادر بغایت
حسد میبرد تا وقتی که نادر در یکی از حروب مشغول بود شاه طهماسب فرمان مراجعت وی از آن جنگ فرستاد و چون
نادر آن فرمان را اطاعت نکرد پادشاه بلامایه بر سر جمع او را خاین و یاغی خواند این خبر انتشار یافته بنادر رسید او نیز
بسمت دربار پادشاهی لشکر حرکت داده پادشاه را مجبور ساخت که بشرایطی که خود القا کرد راضی شده مصالحه کند
این واقعه قلیلی بعد از فتح مشهد روی داد و میتوان گفت که اگر طهماسب در سابق قدری اختیار داشت ازیوقت
بکلی تمام شد لاکن نادر با وی باحترام سلوک کرد تا وقتی که دید ماده بجهت غصب سلطنت مستعد است و هم از اول
فتحی که ویرا در خراسان دست داد بنا کرد که مردم را بجهت خیالات آینده خود بیدار کند مانند اردشیر بابکان
هر شب خوابی دید و هر روز در تعبیر آن جوابی شنید　از آن جمله شبی در خواب دید که مرغابی با ماهی سفید چهار شاخی
بنظر وی در آمد نزدیک آن مرغابی را به تیر زد و کسانیکه با وی بودند هر چه کردند که ماهی چهار شاخ را بچنگ آرند نتوانستند
تا بالاخره خود دست یازیده بسهولت تمام آنرا گرفت و بجهت اینکه مرغی و ماهی در خواب دیده بود منجمان
تملق گفتند که دلالت بر رسیدن بتخت سلطنت میکند اما زحمت میرزا مهدی مورخ او درین باب بیشتر است زیرا که
او از وقایعی که بعد روی داد تعبیر میکند و میگوید که چهار شاخ ماهی عبارت است از چهار مملکت ایران و خوارزم و هندوستان
و توران که بدست او مفتوح شد بالجمله بزرگترین کار نادر اخراج افاغنه از ایران بود و هیچ انعام و افضالی در ازای
خدمت کسی که مملکت را از تعدی و تطاول خصم ظالم خلاص کرده بود زیاد نبود چهار ملک معظم ایران که عبارت از خراسان
و مازندران و سیستان و کرمان باشد و طهماسب بپاداش این خدمت بنادر واگذاشت یا بعبارة اخری دست از همه مملکت

برداشت فقط حق نادر دانسته شد منقولست که در همان کاغذی که طهماسب بنادر نوشته ممالک مزبوره را بوی واگذار نمود
از او درخواست کرد که نام سلطان برخود گذارد و بجهت تمام مطلب تاجی مرصع بجواهر نفیسه مصحوب یکی از امرا باو فرستاد نادر
جمیع عنایات شاهی را قبول کرده لکن لقب را که دید بدون آنکه فائده بخشد بسبب حسد دیگران خواهد شد و در همین اوقات
مزاوجت مابین رضاقلی پسر بزرگ نادر و یکی از دخترهای سلطان حسین مرحوم اتفاق افتاد و نادر اگرچه از قبول نام سلطان
ابا کرد لاکن فرصت غنیمت دانسته یکی از امور معظمه مخصوصه بسلاطین را اختیار نمود حکم کرد که پولی که بمواجب لشکر میدهند
از ممالک خراسان گرفته بنام وی سکه کنند و این فی الحقیقه معنی سلطنت علی الاستقلال آن مملکت است فتوحات ترک
سابقا مرقوم قلم اعلام گشت عساکر عثمانی هنوز بهترین اطراف عراق و جمیع آذربایجان را در تصرف داشتند هنوز سپاه
نادری از زحمات تعاقب افاغنه نیاسوده بودند که بدفع اتراک در حرکت آمدند در صحرای همدان با دو لشکر عثمانی
مقابلت اتفاق افتاده ایشان را برانداخت و همدان و جمیع اطراف و نواحی آن بلده معظم را از غنیم مستخلص ساخت
بعد از آن بجانب آذربایجان عطف عنان نمود و تبریز و اردبیل و سایر شهرهای معظم آن مملکت را از چنگ دشمن
بیرون آورده باستعداد محاصره ایروان پای تخت ارمنیه پرداخت مقارن اینحال از برادرش که در آنوقت از جانب
وی حکومت خراسان داشت خبر رسید که افاغنه آن صفحات سر عناد و طغیان برآورده اند بنابرین فسخ عزیمت
کرده بشتاب تمام بصوب خراسان نهضت کرد و نایره طغیان افغان را بگرفتن فراه و هراة بکلی فرونشاند و واقعه
اتفاق افتاد که از آن میتوان دانست که وضع این جنگ چه نوع بوده است مورخ متملق او میرزا مهدی گوید روز
دیگر مجلس فردوس مثال آراسته و سران افغان را که در اردوی فلک تمثال بودند بمحفل اقدس بار داده هنوز آفتاب یک نیزه
بلند نگشته بود که هزار و سیصد نیزه سر بر سر نیزه بلند گردیده سرکردگان مورد عطا و نوال و روسای افغان سر بزیر
افکنده خجلت و انفعال شدند خلاصه در اوقاتی که نادر بمحاصره هرات مشغول بود امرای ایران طهماسب تنگ
حوصله را برانگیختند که لشکر بطرف عثمانی که در سرحد اجتماع کرده بودند کشید شکستهائیکه باین طایفه رسیده بود و بسبب
شورش اهالی قسطنطنیه کشته و ینکچریان اول وزیر را کشته و بعد از آن احمد ثالث را از سلطنت خلع و برادرزاده او
محمود خامس را بر جای او وضع کرده بودند نادر رضاقلیخان را بسفارت نزد سلطان محمود فرستاده پیغام کرده بود
که عساکر عثمانی باید آذربایجان را خالی کنند و شاه طهماسب نیز در تهنیت جلوس بوی فرستاد و پیش از آنکه نتیجه سفارت
رضاقلیخان که از طرف نادر رفته بود معلوم بشود طهماسب بجهت محاصره ایروان در حرکت آمد ولی کاری از پیش
نبرد و در مصاف بالشکر عثمانی هزیمت یافته آنچه بحذاقت و شهامت نادری در سال قبل حاصل شده بود در یکماه
از دست داد و تا خوب ضعف عقل خود را ظاهر کند با ترک واگذار کردن پنج محل از محال کرمانشاه را نیز با حمد پاشای والی
بغداد که بواسطه او این مصالحت انجام یافته بود واگذاشت آثار رسوائی و فضیحت این معاهده از آن جهت ازدیاد

بازده

پذیرفت که ذکری در باب استخلاص اسرای ایران که در جنگ بچنگ عساکر عثمانی افتاده بودند نشده بود چون اخبار این واقعه
بنادر رسید دید که بهانه خوبیست بجهت انجام مقاصدی که سالها در خاطر داشت ولی رعایت حزم را از دست نداده
در ابتدا فرمانی بنام جمیع اهالی ایران صادر کرد و در آن توبیخات و تقریعات بلیغه بر معاهدت و معاهدین نمود و گفت
معاهدتیکه چند مملکت بزرگ ایران را تاتار و دارس آرد عین معاندتست و مصالحی که خلقی از سکنه و اهالی این ملک را در چنگ
اعدا محبس سپارد صرف مکاوحت اینچنین معاهدت بر خلاف حکم خدا و محبت علی مرتضی ست که ملائکه حول حرم او همیشه
استخلاص شیعیان او را از درگاه باری مسئلت میکنند بعد از انتشار رقم مزبور مکاتیب بجمیع سران سپاه مملکت فرستاد از آن
جمله کاغذیست که بحاکم فارس نوشته است پس از اعلام شکست افغان و فتح هرات تعجب میکند از شنیدن اخبار معاهده
با ترک و میگوید شک نیست که چون بشنوی که معاهده با ترک برحسب مأمول از الطاف الهی بر قرار نخواهد ماند مسرور
خواهی شد و در انتظار آمدن من باش که بحول الله تعالی علی الفور با لشکر رزم آرای قلعه کشای در عدد مور و در شجاعت شیر
با نشاط جوان و فکرت پیر حرکت خواهم کرد   بیت   دشمن آتش پرست بادپیما را بگوی   خاک بر سر کن که آب رفته باز
آمد بجوی   و همچنین سفیری باسلامبول فرستاده بحضرت السلطان محمود پیغام فرستاد که یا ممالک ایران را مسترد ساز یا جنگ را
مستعد باش و از جانب دیگر خبر حرکت خویش را با احمد پاشای والی بغداد فرستاد و مصالحی با دولت روسیه شده بود
مشروط بر اینکه جمیع ولایاتی که در سواحل بحر خزر و در سوابق ایام گرفته بودند رد کنند و نفر صاحبمنصب بدینجا
فرستاده تا معلوم کند که تعویقی در آن امر واقع نشود و بعد از انجام امور مزبوره باصفهان رفت و شاه طهماسب را
بسبب مصالحه با عثمانی ملامت کرد و بعد از آن اظهار آرامی کرده طهماسب را دعوت نمود طهماسب نیز قبول دعوت وی نمود
مجلس ضیافت بگرفتن و خلع او از خلافت ختم شد بنابر قول میرزا مهدی او را با جمیع خواتین بخراسان فرستادند چون امرای
لشکر و اعیان کشور تاج سلطنت بر وی عرضه کردند دید هنوز وقت مقتضی نیست ابا کرد و پسر شیرخواره طهماسب را که عباس
ثالث خواندند تاج گذاشته اداره امور جمهور و مهام نظام رعیت و سپاه را بعهده خویش گرفت این واقعه در سنه هزار و
صد و چهل و پنج هجری اتفاق افتاد و بعد از ادای مراسم جلوس عباس نادر با لشکری گران به تسخیر بغداد شتافت اگرچه احمد
پاشای والی بغداد در حسن اداره ملکداری و نظم و نسق سپاهیگری از اقران امتیاز داشت و بهمین سبب نادر نیز تهیه
معقولی دیده بود تا معلوم بود که اگر طوپال عثمان با عساکر جرار عثمانی بمدد وی نمیرسید بر حذاقت و شجاعت او
فایده مترتب نمیشد میرزا مهدی مینویسد که عسکر طوپال عثمان کماپیش صد هزار مرد بودند نادر بعزم مقابله با طوپال
عثمان در حرکت آمد بنابر قول میرزا مهدی دوازده هزار نفر در دور بغداد گذاشته خود با بقیه بطرف سامره که قریه
ایست در کنار دجله و از آن تا بغداد قریب شصت میل است روی نهاد اردوی عثمانی قریب ده مزبور
واقع شده بود و جنگی بسیار شدید و خونخوار اتفاق افتاد چنانکه تا آن روز بدان نوع حربی هرگز ما بین ایرانی و عثمانی واقع نشده بود

در اول غلبه ایرانیان را شد و سوارهٔ ایرانی بیک حمله خصم را هزیمت داد اما پیادهٔ عثمانی پای جلادت پیش نهاده دست از
حریف برد فوجی از اعراب که نادر از ایشان چشم داشت مدد بود در یکطرف لشکر وی حمله بردند و مردان کار که در تمام روز
در آفتاب تابستان عربستان بگیر و دار اشتغال داشتند بالاخره از شدهٔ گرما و حرارت آفتاب و غلبهٔ عطش دستشان از کار رفت
خود نادر دو مرتبه در میان دشمن اسبش گلوله خورده بر زمین افتاد و باین سبب علمدار وی او را کشته پنداشته روی بگریز
نهاد و جمیع این اسباب دست بهم داده سبب فتح عثمانی شد و بعد از آنکه از هشت ساعت متجاوز از طرفین کوشیدند لشکر نادر
بکلی متفرق گشت و هنوز این خبر ببغداد نرسیده بود که اهل شهر را افواج ایرانی حمله برده هزیمت دادند این قضیه در هزار و
صد و چهل و شش واقع شد اگرچه از قرار تقریر اتراک شصت هزار ایرانی درین جنگ تلف گشتند اما احتمال دارد که از
بیست هزار متجاوز در معرض هلاک در آمدند غالبا همین قدر هم از اتراک کشته شد لاکن فتح نمایانی کردند به سبب
اینکه نادر نتوانست لشکر شکسته و پراکنده را جمع کند تا اینکه بصحاری همدان رسید که از آنجا تا معرکهٔ جنگ از دویست
میل متجاوز است تدبیر و همت نادر چنانچه بعد ازین شکست بروز کرد در هیچوقت ظهور نیافته بود و بعوض اینکه
لشکریان را ملامت کند تحسین کرد و بجای آنکه تشنیع زند تشریف داد و آنچه از نقد و جنس و دواب بایشان ضرر
رسیده بود همه را با مضاعف از احسان خویش بهره ور ساخت و ایشان را از کشیدن انتقام از دشمن غدار تحریص
و ترغیب نمود این حرکت سبب ازدیاد شهرت وی شده از جمیع اطراف ایران لشکر بمدد وی شتافت چنانکه هنوز
سه ماه نگذشته بود که مجدداً با سپاهی بیش از پیش در حوالی بغداد وارد شد و دشمنان طوپال عثمان در قسطنطنیه چون خبر فرار
ویرا شنیدند بحیله مدد و ذخیره حتی وجه مواجب عساکر وی را بتعویق انداختند و با وجود این حال کوشش بلیغ در رفع
نادر نمود فوجی از سواره معین کرده باستقبال ایرانیان فرستاد لاکن بیک حملهٔ ایشان از پای در آمدند و چون این خبر به
طوپال عثمان رسید هر قدر نتوانست جمع آوری سپاه نمود و بملاقات غنیم شتافت اما عساکر عثمانی بعد از شکست سواره
پای صبر و ثباتشان از جای رفته بود و هر چند سرعسکر خواست تحریک مایهٔ غیرت ایشان کند ممکن نشد در اول حمله
پراکنده شدند و جمع آوری ایشان از حیز قدرت خارج بود طوپال عثمان خود نیز بسبب ضعف مزاج در تخت روان
حرکت میکرد چون شکست بر اتراک افتاد او را بر اسبی نشاندند با امید اینکه جانی بدر برد لاکن یکی از سپاهیان ایرانی را
چشم بر لباس گرانبهای وی افتاده او را شناخت با نیزه که در دست داشت کار او را ساخت و سر او را جدا کرده
نزد نادر برد نادر برگشته وی احترام کرد و حکم کرد تا جسد با سر وی را بلشکرگاه عثمانی رسانیده تا بر حسب معمول نعش وی را
مدفون سازند بعد از قتل طوپال عثمان و پراکنده شدن سپاه وی نادر بجهت محاصره بغداد حرکت کرد متقارن
اینحال خبر یاغیگری محمد خان بلوچ در فارس رسید نادر بر حسب عجالهٔ وقت مصالحه با والی بغداد کرده باین نوع که ولایاتی
که در عهد سلطان حسین قبل از فتنهٔ افغان در تصرف دولتین ایران و عثمانی بوده برقرار سابق باشند بجانب فارس حرکت کرد

و هنوز

وهنوز نایرهٔ طغیان فارس انطفا نیافته بود که شنید که رجال دولت عثمانی از قبول مصالحه والی بغداد سر باز زده و عبدالله پاشای والی
مصر را با سپاهی فراوان مأمور تسخیر کرده اند و اختیار صلح و جنگ را باو گذاشته که بهر قسم که مصلحت و اقتضای وقت داند
معمول دارد نادر باستخلاص بلاد ارمنیه و گرجستان که از معظمات ممالک متنازع فیه است شتافت و پل بر رود ارس انداخته تفلیس و
گنجه و ایروان را محاصره کرد و چون عبدالله پاشا نزدیکی قارص لشکرگاه و اطراف اردو را به قنات و خندق و متاریس
و مورچل مستحکم ساخته بود نادر بخیال اینکه چون خبر محاصره شهرهای مزبور را بشنود از مأمن بیرون خواهد تاخت و در میدان
طرح جنگ خواهد انداخت ممالک مزبوره را محاصره نمود و چنانکه معمول وی بود سر عسکر عثمانی مغرور بزیادی عدد خود شده در
صحرای بغاوند از اعمال ایروان با خصم مصاف داد میرزا مهدی میگوید که سواره ترک شصت هزار و پیاده پنجاه هزار
بود و چون نادر عسکر غنیم را دید سران سپاه را جمع نموده ایشان را مخاطب ساخت و گفت لشکر دشمن بالنسبه بمردان ما نسبت
هشت بیک و یک بهشت است ولی این صورت باید سبب ازدیاد کوشش مردان ما شود و پس از آن گفت که شب
گذشته در خواب دید که جانوری قوی در خیمه او تاخته قصد وی کرد و او بعد از زد و خورد بسیار آنجانور را هلاک
ساخت و همین فالی است نیکو و علامتی خیر بل دلیلی واضح بر ظفر ما و همچنین گفت که دشمن در پیش رو نشسته و دو طرف
از دو نیز بقلعه ایروان و زنگی چای پیوسته اگر فتوری در عزم و قصوری در رزم واقع شود راه نجات از همه جهت بسته
خواهد بود و اگر این کلمات موجب جرأت لشکریان شد حرکات او بیشتر سبب جلادت ایشان گشت بعد از آنکه نظم سپاه
را بهترین وضعی مقرر کرد خود با جمعی از بهادران بر دشمن تاخت و بهر طرف روی آورد مانند اجل محتوم و قضای مبرم
کس را مادی یارای مدافعت و نیروی مقاومت نبود در یکی از این حملات رستم نام یکی از سپاهیان عبدالله پاشا را کشته
سر او را نزد نادر برد و چون هنوز تنور حرب گرم بود نادر فرمود تا سر او بر نیزه و در جائی که همه لشکریان عثمانی توانند دید
برپا کنند ترکان را نظر بر سر عسکر افتاده پراکنده شدند و صحرا از کشتگان ایشان مالامال شد و بعد از این فتح گنجه و تفلیس مسخر گشت
چون رجال دولت عثمانی حال بدین منوال دیدند طالب مصالحه گشته بر همان عهود و شروطی که سابق مابین نادر و پاشای بغداد مقرر
شده بود راضی شدند و قارص و ایروان با جمیع ممالکی که در ازمنه سابقه درین صفحات متعلق بدولت ایران بود واگذار
کردند درین اوقات نادر دید وقت آنست که پرده از روی کار برگیرد خبر فوت عباس بن طهماسب طفلی که بسلطنت
برداشته بود هم درین اوقات رسید و چون رسم متداول سلاطین ایرانست که هر سال در هنگامی که خورشید بنقطهٔ تقاطع
ربیعی رسد آن روز را عید کنند و بجهت اجرای مراسم همه اعیان و صنادید مملکت در دربار حاضر گردند نادر فرمانی باحضار
جمیع صاحب‌منصبان ملکی و لشکری از اقاصی و ادانی صادر کرده فرمان داد تا در روز مزبور بجهت اجرای مراسم عید در جلگاه
مغان جمع شوند و همچنین فرمود تا عمارات عدیده بجهت عجالهٔ وقت که امرا منزل کنند برپا نمایند و آنچه اسباب لوازم رفاه
و عیش و عشرت است بوضع ملوکانه مهیا و آماده کنند آورده اند که جمعیت از صد هزار متجاوز بود و اگر لشکریان نیز داخل این عدد

در وقت [illegible] احمد

باشند شاید اغراق باشد چون مردم جمع شدند نادر در صبح عید باحضار رؤسا فرمان داده چنانکه میرزا مهدی گوید ایشان را مخاطب ساخت و گفت شاه طهماسب و شاه عباس هر دو پادشاه و پادشاه زاده در مهد و سریر موجودند ایشان را یا هرکس که برازنده افسر سروری دانند بریاست و سلطنت بردارید من آنچه حق کوشش بود بجا آوردم و مملکت خود را از دست افغان و روم و روس خلاص کردم مردم همه باتفاق گفتند که پادشاهی حق کسی است که مملکت را از دست اعدا خلاص کرده و فقط هم او میتواند حفظ کند نادر را باکراه سوگند یاد کرد که هرگز اندیشه سلطنت ایران در خاطرش خطور نکرده است و تا یکماه هر روزه همین مطلب درمیان بوده اصرار و امتناع طرفین صورت تازه یافته تا اینکه بالاخره نادر مسئول مردم را باجابت مقرون داشت و در وقتیکه علی الظاهر سر رضا جنبانید گفت که از زمان رحلت حضرت رسالت پناهی چهار خلیفه بعد از یکدیگر متکفل امر خلافت شده اند شاه اسمعیل صفوی این مذهب را متروک و مذهب تشیع را شایع و مسلوک داشت و از وقتی که مذهب شیعه شایع شده است در ایران همیشه فتنه بوده است هرگاه اهالی ایران سلطنت ما را راغب و آسایش خود را طالب باشند باید این مذهب را تارک و بمذهب اهل سنت سالک شوند ولی چون امام جعفر از ذریه رسول و عند الناس ممدوح و مقبول است او را سر مذهب خود سازند مردم همه باین تغییر راضی شدند و فرمان صادر شد که همین مطلب را گوشزد جمیع ناس نمایند پس نادر گفت که صورت واقعه را بسلطان اسلامبول انها کرده از و خواهم خواست تا به حقیت مذهب جعفری اذعان کرده آنرا خامس مذاهب شمارد و چنانکه چهار رکن در حرم بجهة نماز چهار مذهب معین است رکنی هم بجهت این شیعه جدید از مذهب حق مقرر شود اقوال عدیده و اختلاف آرا است در این که سبب چه بود که نادر قبل از جلوس و بستگی بملت بلکه تعصب در مذهب شیعه اظهار میکرد و در جولگاه همان اظهار میل و رغبت بطریقه اهل سنت نمود لاکن حق این است که نادر همیشه یک مذهب داشت و آن خودپرستی بود تا وقتی که خود را یکی از بندگان دولت صفویه مینمود و مقصود بیرون کردن افغان و عثمانی از ایران بود دید که مذهب شیعه آلت خوبیست بجهت اجرای مرام و در وقتی که بمراد ظفر یافته همت بر استیصال خانواده شاه اسمعیل گماشت و عروج بر معارج سلطنت و از انفکر تسخیر جبال قندهار و صحاری هندوستان و بغداد و موصل و سایر بلاد آن صفحات انداخت مصلحت در انهدام بنیان مذهب اهل تشیع دید زیرا که از یکجهت محبت خاندان صفویه با اصل این مذهب آمیخته بود و از جهت دیگر عداوتی که اهالی سنت با شیعه دارند عایق بزرگی بود بجهت انجام فتوحاتی که در خاطر داشت میرزا مهدی گوید که در روز بیست و ششم فبروری مطابق سنه هزار و صد و چهل و نه هجری هشت ساعت و بیست دقیقه از روز گذشته باختیار رصدبندان دقیقه یاب و اخترشناسان بطلمیوس انتساب تاج شاهی بر سر وی گذاشتند اجرای مراسم جلوس چنانکه در چنین اوقات ماموراست معمول داشتند و تختی مرصع نهاده نادر را بر آن نشاندند و علی الفور سکه بنام وی زدند در یکطرف این شعر را که

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان   نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان

در طرف دیگر الخیر فیما وقع نقش کردند و

هم از نور

حاشیه: صورت این فرمان معروف با حقیت سنت ...

حاشیه: و تاریخ ... خان که ... تاریخ جلوس ... بیست و چهارم شوال ... مطابق ... صد و چهل ...

و هم از مورخ تاریخ وی منقولست که نکته سبحان لاخیر فیما وقع خوانده‌اند بالجمله بعد از جلوس بر تخت سلطنت نادر بجانب اصفهان در
حرکت آمد و چندی در آنجا بتهیه و تدارک لشکر پرداخته تسخیر قندهار را وجهه همت ساخت حسین خان برادر محمود غلیجائی در آن اوقات
در قندهار والی بود و نادر قبل از آنکه بدان صوب توجه کند آنچه لازمه اهتمام بود در باره آرامی ایران در ایام غیاب خود بجا
آورد و در همین سال جزیره بحرین بدست محمد تقی خان حاکم فارس مفتوح شد و چون ایل بختیاری اطراف اصفهان را در معرض
تاخت و تاراج آورده بودند ابتدا باستیصال ایشان رایت نهاد خاطر ساخته بدفع آن طایفه در حرکت آمد از کوهستان اصفهان
که تا نزدیکی شوشتر میرود و تمام مسکن و ملاذ ایلات بختیاری است و چون کوهستان مزبور مشحون است بر غارهای بسیار و
مغاکهای بیشمار و این طایفه همیشه در ایام مخاطره بآن غارها پناه میبردند در نظرها چنان جلوه مینمود که ایشان را در قید
اطاعت آوردن از حیز امکان خارج است اما نادر بر مردم معلوم کرد که این محض توهم است بهادران خود را بر قلل جبال
و غلل و فرج شعاب کشیده یکی یکی آن طایفه را بچنگ آورد و در عرض مدت یکماه جمیع ایل بختیاری را منقاد و فرمانبردار
نمود امیر ایشان علی مرادخان را اسیر کرده بقتل رسانید و بقیه که از تیغ قهر او دری رسته بودند مورد عنایات وی گشته
جمعی از ایشان در جرگه عساکر پادشاهی انتظام یافتند و بجهت جلادت فوق العاده که در فتح قندهار از ایشان بظهور رسید
کاشف حکمت و مورد رافت نادر شدند و سایرین را از کوهستانی که در سابق مسکن داشتند کوچانیده محلی بهتر و آبادتر
نزدیکتر از برای ایشان مقرر کرد بعد از آن با هشتاد هزار لشکر از راه خراسان و سیستان روی بقندهار نهاد و در عرض راه
مانعی که قابل ذکر باشد روی نداد ولی چون بقندهار رسید دید استحکامات شهر بنوعی است که فتح آن بزودی در حیز امکان
نیست اول خیالی که کرد این بود که اطراف شهر را گرفته راه آمد و شد اهالی را با آنکه اطراف و حوالی منقطع کند و حکم کرد
تا طرح شهری در مقابل آن ریخته به بنای آن پرداختند و آنرا نادرآباد موسوم کردند بعد از فتح قندهار غالبا جمیع سکنه آن
را به نادرآباد نقل کردند و بعد از فوت نادر همانجا مشهور بقندهار شد و همچنین حکم کرد تا در اطراف شهر برجها برپا کردند
و مابین برجهای مزبور را با نقبهای کوچک وصل کردند بنوعی که راه مراوده محصورین با اطراف بیرون شهر بکلی مسدود
گشت اما چون نادر دید که همه این کارها اثری در خاطر افغانان نکرد و یکسال تمام بیهوده صرف شد و افغانان از آذوقه و
ذخیره بسیار در شهر باقی است بفکر دیگر افتاد و شهر قندهار در مقابل کوهی اتفاق افتاده بود و حصاری بر دور آن کشیده و برجهای
کوچک بجهت محافظت آن ساخته بودند ایرانیان بعضی از بلندیها که سرکوب قلعه بود بتصرف آورده توپها و خمپاره‌ها را
بالای آنها کشیدند و بر بروج قلعه حمله بردند و بعضی از آنها را نیز بحیطه تصرف آوردند فوج بختیاری یکی از برجهای معظم را
گرفته ارک را متصرف شدند و بدین واسطه همه شهر بچنگ بهادران افتاد و والی شهر با جمعی از مستحفظان قلعه در یکی از
قلاع خارج شهر پای ثبات فشرد اما چون دید که مقاومت بیهوده است از در استیمان درآمد و نادر علی الفور بوعده
عفو زلات وی او را امان داد و چنین مینماید که در آن اوقات تدبیر نادر مقتضی مراعات خاطر و جلب قلوب افاغنه

فتح قلعهٔ قندهار

میکرد و است بسبب اشتهار نامه که در وقت جلوس در باب اختیار مذهب اهل سنت و رد طریقه شیعه باطراف فرستاده بود
همه کینه افغان را کم کرده بود و درین اوقات دید که فرصتی بدست است که یکباره جذب خاطرهای این طایفه کرده
ایشان را بجود و حکومت خود متعلق سازد و این مطلب را بخوبی انجام داد و بعضی از این طایفه تا دوام حیات نادر از شجاعترین
مردان وی محسوب و در مقابل سیل شورش و طغیان اهالی ایران سدی منیع بودند در هنگامیکه نادر بمحاصره قندهار اشتغال
داشت سرداران او تسخیر قلاع اطراف میکردند و همدرین ایام بود که پسر بزرگش رضاقلی میرزا بشهامت و جلادت فی اقصی
الغایة بلند آوازه گشت تبیین این مقال این که والی قندهار از امیر بلخ مدد طلبیده و او بجانب قندهار در حرکت بود
چون این خبر گوش زد نادر گشت رضاقلی میرزا را با دوازده هزار سوار بدفع وی نامزد شاهزاده لشکر وی را شکسته بلخ را
گرفته از رود جیحون عبور نموده بعزم فتح بخارا روانه شد پادشاه اوزبک با جمعی کثیر بمقابلت شتافت و مصاف داده هزیمتی
فاحش یافت اما در همان اوان فرمان نادر رسیده که پسر را امر بمراجعت فرموده بود و همچنین کاغذی بپادشاه اوزبک
و سایر سران آن صفحات نوشته که فرزند خود را امر نمودم که بحدود ایران مراجعت کند و ممالک موروثی اعقاب
و انسال چنگیز خان و بزرگان قبایل ایشان را زحمت نرساند بعضی این حرکت نادر را که فی الحقیقه نتیجه حزم کافی است نسبت
بحسد نادر بالنسبه برضاقلی میرزا میدهند لاکن باید ملاحظه شود که در مراجعت رضاقلی میرزا نادر درباره او غایت اعزاز و احترام
بجا آورده کمال ملاطفت و احسان نمود و چندی نگذشت که حکومت ایران را بدو تفویض نموده خود بجانب هندوستان رفت
و همین دلالت میکند که این نسبت بیجاست در ایام محاربه با افغان نادرشاه سفیری بدهلی فرستاده از پادشاه هندوستان
خواهش کرد که بنابر اتحاد ما بین دولتین اول متوقع آنست که احکام محکم باضلاع شمالیه صادر شود که فراریان افاغنه
را که دشمنان این دولت اند و از شمشیر غازیان این حضرت گریزان گشته در آن بلاد راه و پناه ندهند بر حسب مرضی جواب
نرسید و افاغنه همه روزه بدان صفحات فراری شده ملاذ و ملجا میافتند و در دربار دهلی نیز هر روز عایقی بجهة
معاودت ایلچی ایران پیدا میکردند نادر را ازین حرکت نایره غضب اشتعال یافته فراریان را تعاقب کرده تا کابل عنان
نکشید و کابل و حوالی و حواشی آن را بقید تسخیر در آورد بعد ازین واقعه کاغذی دیگر بپادشاه هندوستان فرستاده او را بر
حرکات سابق ملامتی سخت کرد لاکن باز گفت بعد از همه نقصانی در دوستی واقع نشده و منظور آنست که در آینده نیز بر
قرار باشد فرستاده او بدست ولد عباس نام یکی از امرای افغان که حاکم جلال آباد بود بقتل رسید و نادر که احتمال دارد چنین
بهانه را میجست فرصت غنیمت دانسته بتسخیر هندوستان نهضت رایات فرمود قبل از تحریر وقایع این جنگ چند
کلمه در باب وضع سلطنت هندوستان در آن اوقات بی مناسبت نخواهد بود ممالک هندوستان غالب در
معرض تاخت و تاز و حملات بهادران صفحات شمالیه بوده است از زمان محمود غزنوی سلطنت از خانواده سلاطین
هنود بیرون رفته از آن بعد سلسلهای مختلفه از اهالی اسلام بران مملکت استیلا یافتند و هر سلسله بنوبت مغلوب
دیگری

در بیان تسخیر کابل

دیگری شد و از همان دست که گرفته بودند دادند تا اینکه شمشیر تیمور دیاری در آن دیار گذاشت و بعد از آن بسبب تغییرات عجیبه
و اتفاقات عجیبه نسل او در آن سرزمین سالهای دراز فرمان روا گشتند چون بابر بسبب غلبه اوزبک مجبور شد که ملک
موروث خود دشت فرغانه را رها کرده از سواحل رود جیحون چشم بپوشد روی بهندوستان نهاد و اول کابل را مسخر ساخت
و بعد از آن سلطنت دهلی را متصرف شد و هندوستان در زمان نبیره او اکبر کمال احتشام و اقتدار یافت میتوان تاریخ
زوال دولت تیموری از فوت این پادشاه که در حقیقت پادشاهی بزرگ بود نهاد دهلی در زمان اورنگ زیب دوباره
آبی بر روی کار دولت هندوستان آمد و بسبب تدبیر و حکمت و شجاعت اورنگ زیب اگرچه در حقیقت مملکت
قوامی نداشت الا اینکه علی الظاهر با سند زمان اکبر مینمود و اورنگ زیب آخر پادشاهی است از نسل تیمور که در واقع در
هندوستان اختیار و اقتداری داشت بسبب اینکه هم در عهد او بعلاوه امرای سرکش که از هر طرف آثار عناد و طغیان بظهور
میرسانیدند طایفه ازهم بود که ایشان را مراتا خوانند در اضلاع جنوبیه هندوستان که به دکن معروفست سر برآورده و علی
الاتصال در اطراف و حوالی ملک از سرق و حرق و اسر و نهب و قتل و غارت دقیقه فرو گذاشت نمیکردند نام مراتا
ماخوذ است از مهاراشترا که ملک ایشان است و حال به دکن اشتهار دارد و ابتدا در عهد شاه جهان این طایفه قوت گرفتند
و در عرض سی سال که اورنگ زیب در بلاد جنوبیه مملکت خود بزیست غالب اوقاتش مصروف تادیب و تسخیر
مراتیان بود لاکن دید که تادیب و انقیاد و ساختن این طایفه محال است زیرا که ایشان ابو بمقابلت نمی ایستادند بلکه همیشه
در حوالی ملک میکوشیدند هر جا زراعتی بود میچاپیدند یا میسوختند و هر جا قریه بعد از چپاول چون صحرا میساختند هر لشکر که
در عقب ایشان میرفت بجنگ و گریز و قزاقی و دزدی و قتل و غارت اطراف لشکر بالاخره کار بر ایشان تنگ مینمودند
و بجهت بدنهای سبک و خفیف و عادت بر سختی و تعب نه بر اسب بار بودند نه بر خود بنابرین از هر راهی فرار و در هر
جایی قرار میتوانستند کرد و بعلاوه اگرچه مراتیان بدون جلادت و بهادری نیستند هنر را در بیرون رفتن از چنگ دشمن
میدانند نه حمله بر خصم در اینصورت محال مینمود که اورنگ زیب بتواند که دشمنی را که هنر در گریز می پنداشت بجنگ یا
بچنگ آرد و بعد از فوت اورنگ زیب امرای اسلام هر یک در طرفی دم از استبداد و استقلال زده در هم افتادند
بخلاف مراتیان که بر قرار سابق اتفاق کرده در اندک مدتی ترقی عظیمی کردند و بعلاوه ممالکی که در تصرف داشتند پادشاه
هندوستان و غالباً جمیع حکام اضلاع و اطراف ممالک را مجبور کردند که مبلغی از محصول مملکت هر ساله بایشان بدهند تا
منازل و مزارع مردم در امان باشد در سیر متاخرین مسطور است که در سالی که نادر عزم تسخیر هندوستان نمود حتی خود شهر دهلی
باین نوع خراجگذار بود محمد شاه که در آن وقت صاحب سریر پادشاهی بود سخیف الرای و تن آسان و همواره بعیش
و عشرت روزگار گذرانیدی صاحب نادرنامه گوید که هرگز دستش بی جام و کنارش بی دلارام نبودی و بالمره از کار اعراض
کرده سررشته امور را بدست دیگران نهاده بود وزیر اعظم او خان دوران خان نیز اگرچه مردی جاه طلب بود لاکن

غالب اوقات خود را بلهو و لعب مصروف داشتی و با نظام الملک صوبه دار پرگنه دکن عداوت ورزیدی و بهمین سبب او را بدهلی طلبیده بود تا بهانهٔ جسته خللی در کار وی کند و محمد شاه برای درویت و عقل و تجربت نظام الملک اعتنا نکرد تا اینکه خطر بزرگ شده کار از چاره گذشت بعضی برآنند که نظام الملک نادر را بتسخیر هندوستان ترغیب و دعوت کرد لاکن دلیلی براین مطلب نیست و نخواهیم هم موافق قاعدهٔ سلبی بجهت این حرکت معین کرد که امیری که در غایت اقتدار و از اشخاص اولیه مملکت است دشمن مملکت خود بطلبد لاکن همیشه عجز و جبن بعد از خرابی بسبب خیانت بدیگران میدهد حق این است که در خانه خراب دهلی چون خبر ضعف و عجز خود داشتند با میداینکه نادر بجانب هندوستان نخواهد رفت خود را تسلی میدادند اول اعتمادی بیجا باستحکام قندهار و شجاعت افغان کردند و بعد از انکه خبر فتح قندهار را شنیدند چنین می پنداشتند که نادر بایران مراجعت خواهد کرد حتی اینکه وقتی شنیدند که نادر در کابل است خیال کردند شاید واقعه روی داده سبب مراجعت وی شود تا وقتی که شنیدند که لشکر ایران از آب سند گذشت آنوقت بود که از خواب غفلت چشمی باز کردند محمد شاه چون بالفهم صورت مخاطره را جلوه گر دید هر قدر لشکر توانست جمع آوری کرده با اعیان مملکت بصحرای کرنال که دهی است در طرف یمین رود جمنا و قریب بیک درجه مسافت از دهلی شاه یافته اردوی خود را بر سر پا کرده حکم داد تا اطراف اردو را سنگر و سقناق بسته و قطاری از توپهای سنگین بقاعده بر بالای آنها کشیدند بالجمله حرکت نادر از کابل بهندوستان سریع بود حکام ممالک عرض راه همه اظهار اطاعت و انقیاد کردند در کاغذی که برضاقلی پسرش نوشته است اخبار از روز خروج او از لاهور تا دوباره محمد شاه را بر تخت نشاندن بتفصیل مندرج است اول خبری از جنگ فوجی از سپاه ایران با مقدمه لشکر هند و غلبه ایرانیان میدهد و بعد از کوششی که برای منع ملحق شدن لشکر سعادتخان بلشکر محمد شاه نموده و فایده بران مترتب نشده بود مینویسید و بعد از ان میگوید بدین مضمون که چون این مدد بمحمد شاه رسید مستظهر گشت و لشکر خود را از اردو بیرون نموده در میدان صف محاربت آراست و ما که در آرزوی چنین روزی بودیم قراول بجهت صیانت اردو گذاشته و از قادر متعال استعانت جسته بر دشمن حمله بردیم تا دو ساعت تمام تنور حرب گرم بود و آتش توپ و تفنگ خرمن سوز عمر اعدا بعد از ان بعون الهی بهادران شیرشکار بصف خصم را بر هم زده ایشان را متفرق کردند درین مقام بتفصیل نامهای اعاظم امرا که کشته و زخمی و اسیر شدند مینویسد از جمله مقتولین خان دوران و از ماسورین سعادتخان را ذکر میکند و بعد میگوید که این جنگ دو ساعت طول کشید و دو ساعت و نیم عساکر ما غنیم را تعاقب کردند هنوز یکساعت از روز باقی بود که معرکه حرب بکلی از دشمن پاک شد و چون استحکامات اردوی ایشان مستحکم و مضبوط بود فرمان دادیم که از یورش دست بدارند خزانه بسیار و چند فیل و قدری از توپخانه پادشاه هندوستان و نفایس غنایم از هر قسم بسبب این فتح بدست افتاد و از بیست هزار متجاوز از دشمن بر خاک هلاک افتادند و خیلی بیش از این نیز در قید اسار درآمد بعد از این جنگ فی الفور لشکر محمد شاه را احاطه کرده راه مراودت با اطراف و حوالی را برایشان مسدود ساختیم و توپها و خمپاره ها را بجهت با خاک یکسان کردن استحکامات مهیا نمودیم چون اختلال و اغتشاش

عظیمی

عظیمی در اردوی هندیان راه یافته بهیچوجه اداره پذیر نبودند محمد شاه از روی اضطرار لابد شده بعد از یک روز در پنجشنبه هفدهم
ذالقعده نظام الملک را باردوی ما فرستاده روز دیگر خود با اعیان ملک بحضور رسید در وقتی که محمد شاه رو باردوی ما
بملاحظه اینکه ما ترکمانیم و او نیز از سلسلهٔ ترکمانیه و خانواده گورکانیه است فرزند عزیز نصرالله میرزا را تا بیرون اردو باستقبال
و چون وارد خیمهٔ پادشاهی گشت نظر بملاحظهٔ قرابت ایلی آنچه لازمهٔ احترام پادشاهی وی بود معمول داشتیم و او مهر سلطنة
خود را بما سپرده و ما حکم کردیم که کسی متعرض سراپردهٔ شاهی و متعلقان سرای سلطنت و امرا و اعیان مملکت نشود در این وقت
پادشاه و حرم پادشاهی و جمیع اکابر و اعاظم هندوستان که از اردو حرکت کرده اند بدهلی رسیده اند و ما نیز در بیست و نهم
ذی القعده بجانب دهلی حرکت خواهیم کرد اراده این است که نظر بملاحظهٔ نسب محمد شاه و قرابت ایلی که فیما بین است
او را دوباره بر پادشاهی هندوستان مقرر نموده تاج سلطنت بر سر وی نهیم حمد خدای را که بانجام چنین کار ما را قدرت
داد بر وقایعی که در این مکتوب نقل است هیچیک از مورخان ایران و هندوستان انکار نکرده اند هندیان نسبت شکستی که در
کرنال یافتند بتهور بعضی از امرا و احتیاط بعضی دیگر میدهند و میگویند که بعد از این فتح باز نادر در خیال مراجعت بایران بود
باینکه راضی شده بود باین سترلینیک گرفته از سر ملک برخیزد اما چون سعادت خان که در اردوی نادر از جملهٔ اسرا بود
واسطهٔ این امر بود و باین واسطه توقع داشت که وزارت را باو بدهند شنید که این منصب را بنظام الملک داده اند
نادرشاه را گفت بدهلی برود لاکن این محض افسانه است هیچ سببی از برای شکست کرنال بهتر از بیدلی و هراس لشکر نیست
چنان هراس بر هندیان راه یافته بود که بهم در حملهٔ پشت کردند و قریب بیست هزار نفر از ایشان بقتل رسید بدون اینکه
بخصم ضرری برسد بعلت اینکه از لشکر نادر نوشته اند فقط پانصد نفر کشته شدند این عدد هم احتمال دارد کمتر است از آنچه در
حقیقت تلف شده اند اما هیچ مناسبتی بعدد قتلای هندوستان ندارد و از طبیعت نادر هم بقدری که میدانیم مستبعد است
که نتیجهٔ چنین فتحی بزرگ را خود نفهمیده و موقوف بر حسد و حیلهٔ چند نفر امرای اسیر کرده باشد اسبابیکه نادر را بر تسخیر
هندوستان مجبور کرد مرقوم گشت علی التحقیق رجال دولت دهلی برخلاف مودت مقرره ما بین مملکتین عمل کردند افغانها
که از شمشیر نادر گریخته بودند پناه دادند و در این پناه دادن احتمال میرفت که روزی این طایفه قوت گرفته باز مملکت از
دست داده را متصرف و مجدداً سبب حرب ایران شوند سفرائی که نادر در این باب بدان صوب فرستاد نه جواب
و نه اذن مراجعت یافتند با وجود اینکه نادر مکرر کاغذ نوشت اگرچه گویند که این عمل نه از باب عداوت بلکه بجهت تعویق
در کارها و عدم فیصل امور در خانه بود لاکن هرچه بود بهانه درستی و خوبی بود برای اینکه نادر بدان سمت حرکت کند اما امر
دیگری که سبب اغوای او بتسخیر هندوستان شده باشد نمیتوان یافت مگر خواهش نادر بجهت تاخت و تاراج و مشغول
داشتن لشکر و مملکت هندوستان را از توابع دولت ایران ساختن اما این مطلب آخر را اگر هم گاهی در خاطرش خطور کرده
باشد باید بجهت دیدن آن مملکت دانسته باشد که بهیچوجه صورت پذیر نیست و بنا علیه خیالش را از سر بیرون کرده باشد

درستادیم

[illegible]

و ما مجبوریم باحترام کردن چنین علو همتی که در همان آنی که بمطلوبی باین بزرگی فایز است همت بر ترک آن گماشته بکلی قطع نظر
از آن میکند بسبب اینکه نه تنها یکباره چشم از مملکتی بدین وسعت و سلطنتی باین عظمت و مکنت پوشید بلکه بند و بست کاری
که فایده آن بخود او راجع شود هم نمود مگر حرکت مردانه و فتوت و مردی که در حق محمد شاه نمود یعنی این بود که هیچ ملک
هندوستان را صاحب نشد لاکن ممالکی که متصرف شد در ازمنه سابقه همه متعلق بایران بودند در عهدنامه که در آن اوقات
نوشته شده است ممالکی که در این طرف آب سند است بایران واگذار شده حد دو مملکت مقرر شد تفصیل ممالک
مسطوره در عهدنامه از این قرار است که جمیع ولایاتی که در مغرب رود اتک و آب سند و نالای سنکره که شعبه از آب
سند است واقع است یعنی پیشاور و مضافات آن و اضلاع کابل و غزنین و کوهستان افغان و هزاره و قلعه بکر و سنکر و خداآباد
و سایر بلاد و راهها و مساکن جوکیا و بلوچستان و غیرها با ضلعه تته و قلعه رام و قریه تربین و قصبه چین و سموالی و کراو غیرها
از اعمال تته و جمیع مزارع و قری و قلاع و قصبات و سواحل از سر چشمه رود اتک با جمیع راهها و سکنه که آب مزبور با شعبهای
آن بدان محیط است تا نالای سنکرا که مصب رود است بدریا مفوض بدولت ایران باشد القصه تمام جواهرات
و خزاینی که در سالهای دراز سلاطین گورکانیه در هندوستان جمع کرده بودند محمد شاه بنادر داد و امرا و اعیان نیز
متابعت وی کرده آنچه از نقد و اجناس نفیسه مالک بودند بمالک علی الاطلاق سپردند بعد از اخذ این هدایا بقیه
مالیه از بلاد[2] دوردست طلبیدند در تاریخ بنگاله مسطور است که هنوز اندکی از حکومت سرفراز خان در بنگاله گذشته
و درست استقرار نیافته بود که شخصی از جانب قمرالدین خان وزیر رسیده خبر ورود نادر شاه را بدهلی رسانید و مالیه
سه ساله گذشته را طلب کرد سرفراز خان بصوابدید حاجی احمد و سایرین که اهل مشورت او بودند نه تنها ادای مبلغ
کرد بلکه حکم کرد تا خطبه و سکه بنام نادرشاه خواندند و زدند بالجمله مبلغ سنگین بر متمولین اهالی دهلی نیز حمل شد اما دادن وجه بر
مردم چندان صعب بود که طریقه اخذ آن و چون محصلین وجه مزبور از اهالی خود هندوستان بودند فرصت غنیمت دانسته
بنای اخذ و جلب گذاشتند و بجهت هر ده هزار روپیه که بخزانه نادر رسانند چهل یا پنجاه هزار برای خود میگرفتند و بدین
سبب مردم را اذیت و آزار میکردند تا آنچه دارند بروز دهند بنوعی که جمعی کثیر از مردم از فرط شکنجه و عقوبت هلاک
شدند و بسیاری از معتبرین هنود یا بجهت اینکه در معرض استخفاف و استحقار در نیایند یا بسبب اینکه مال را عزیزتر از جان
میداشتند خود خود را تباه کردند در اعالی طبقات هنود خودکشتن و متحمل رسوائی و فضیحت نشدن عمومی دارد در هیچ طایفه
در عالم نیست که در وضع زندگی مثل هنود کم احتیاج به پول داشته باشد یا مثل ایشان طایفه پول دوست باشد در وقتی که نادر
بجانب دهلی در حرکت بود رعب و هراسی عظیم بر مردم مستولی شد ولی بعد از ورود او نظم و نسقی که در لشکر وی بود سبب
اعتماد عموم اهالی شد نادر خود در یکی از سراهای سلطنت در شهر فرود آمد و بعضی از سپاهیان را بمحلات فرستاد تا سبب آسایش
و حمایت رعایا شوند در تاریخ فریزر صاحب مسطور است که حکم کرد تا هرکس از لشکریان وی بالنسبه باهالی ملک حرکتی
خلاف

[2] و ممالک

خلاف کنند فی الفور گوش و دماغش را بریده او را مثله کنند تا شب روز همه با آرامی گذشت اما در شب چهارم بعضی از اشرار خبر فوت
نادر را در افواه انداختند و خبر فی الفور شایع شده عوام کالانعام از جای برآمده بر ایرانیانی که در اطراف شهر بجهت محافظت
مقرر بودند حمله برده و بجبر بر سر ایشان تاختند و ایرانیان چون دسته دسته متفرق و متحیر بودند تا رفتند بدانند چه خبر است
همه را عرضه شمشیر ساختند و چیزی که بیشتر سبب نفرت از دناءت طبع امرای دهلی است این است که چون این خبر به ایشان
رسید عساکر ایرانی را که بجهت حفظ و حمایت ایشان مقرر شده بود به عوام سپردند بلکه بعضی از ایشان با تلاف آن بیچارگان
مدد کردند نادر چون این قضیه را شنید چند نفر فرستاد تا بمردم بفهمانند که خبر بی اصل و خطر در دست است اما کسانی را
که فرستاده بود نیز کشته شدند نادر با کسانیکه در دور او بودند آن شب را در سرای خود گذرانیدند و در طلوع فجر سوار شده
در میان شهر رفت و خواست تا شورش مردم را فرو نشاند اما این معنی سبب ازدیاد شورش عوام شده سفاهت
آغاز کردند همه مورخانی که تاریخ نادر را نوشته اند اتفاق دارند بر اینکه نادر نمیخواست بخلق اذیتی برسد یا برساند فریزر
صاحب که خود معاصر است و در این واقعه حضور داشته است می نویسد که تفنگی با در انداختند لاکن خطا کرده یکی از امرا
که نزدیک وی بودند رسیده از پا در آورد چون نادر در حال بدین منوال دید و لشکر هم در این وقت از اردو بشهر رسیده
بودند حکم بقتل عام داد همین که دست لشکریان بشمشیر رفت دست عوام الناس از حرکت افتاد و از طلوع آفتاب تا وصول آن
بوسط السماء کشته بود که بالای هم میریخت گویا تادیب این مردم را شعله شمشیر کفایت نبود که آتش در یکی از محلات زبانه
کشید و تجمیع اطراف شهر سرایت کرده خرمن سوز جان و مال تیره روزان گشت نادر بعد از آنکه حکم بقتل عام داد بمسجد روشن
الدوله که در وسط شهر بود رفته قرار گرفت و هیچکس را یارای آنکه لب بشفاعت بگشاید نبود تا اینکه بالاخره محمد شاه با دو نفر
از وزرا پیش رفته ابقای مردم را درخواست نمودند نادر گفت پادشاه هندوستان نباید هرگز سخن بهدر برد و علی الفور
حکم داد تا دست از کشتار بدارند و چنانکه جمیع مورخین نوشته اند فی الفور اطاعت شد و همین دلالت قوی است بر
نظم و نسقی که در لشکر وی بوده است عدد قتلی باختلاف ذکر شده است و از وضعی که این کشتار واقع شد مشکل است
که تحقیقا بتوان معین کرد فریزر صاحب صد و بیست هزار مینویسد و یکی دیگر از محرران فرنگستان قریب ضعف این عدد میگوید یکی
از معتبرین مورخان هندوستان هشت هزار ذکر میکند این قول الصواب اقرب مینماید دو نفر از امرا که گمان بر تهییج این فتنه بر
ایشان میرفت چون صورت واقعه بدین نوع انجام یافت گریخته بقلعه کوچکی که قریب دهلی بود پناه بردند عساکر نادری
ایشان را تعاقب کرده بچنگ آوردند و با هر کس که گمان میرفت با ایشان در آن کار دستی داشته اند بقتل رسانیدند و قریب
چهار صد نفر از ایشان عرضه تلف گشتند چند روز بعد از این واقعه عروسی پسر دوم نادر با یکی از شاهزادگان خانواده تیمور
واقع شد محافل سوگ و سوز بمجالس سور و شور مبدل گشت غالب اهل دهلی مردم بی مایه و لهو و لعب دوستند یکی از
مصنفین هندوستان گوید که بسیاری بر رفتن ایرانیان افسوس میخوردند و هنوز لشکر ایران دهلی را رها نکرده بود که:

مقلد ها و بازیگر با بنای تقلید را گذاشته همان رسوائیهائیکه در ایام کشیده بودند در مجالس سبب عیش و سرور شد القصه ایام اقامت نادر در دهلی پنجاه و هشت روز بود و قبل از آنکه دهلی را رها کند با محمد شاه خلوت کرده تا مدتی در صحبت مشغول بودند بعضی نصایحی که در باب قوام دولت و دوام مکنت وی در کار بود بوی نمود و بعد از آن امرا و اعیان را طلبیده ایشان را باطاعت و دولتخواهی محمد شاه سفارش نموده و در آن باب تاکید بلیغ فرمود و همچنین کاغذی بدین مضمون بحکام اطراف فرستاد و بعد از ترغیب ایشان به سلوک در جادهٔ مستقیم متابعت و انقیاد نوشت که من و محمد شاه یکروحیم در دو بدن اگر خدای نخواسته خبر طغیان شما بالنسبه بپادشاه گوش زد من شود نام شمارا از صفحهٔ خلقت محو خواهم کرد بالجمله اگرچه با امرای دهلی بنوع خوشی سلوک کرد اما از این حکایت معلوم میشود که چه نوع ایشان را شناخته است روزی از قمرالدین که در آن اوقات وزیر بود پرسید چند زن در سرای داری گفت هشتصد و پنجاه نادر روی بخدام کرده گفت صد و پنجاه زن دیگر از اسرا انجا نزد وزیر بفرستند تا منصب مین باشیکری داشته باشد مقدار غنیمتی را که از هندوستان برد مختلف ذکر کرده اند بعضی گویند که متجاوز از هشتاد ملیون استرلینک نقد و جنس بود و از همه کمتر تخمینی که کرده اند خیلی بیش از سی ملیون است و بیشتر آن جواهر نفیسه بود و در عرض راه شنید که بعضی از جواهرهای شاهی را لشکریان مخفی کرده اند بنابرین حکم کرد تا اسباب جمیع لشکر را جستجو کرده هر جا جواهری یافتند جزو خزانه کردند اگرچه لشکر این معنی را مکروه داشتند لاکن جز اطاعت راه دیگر نیافتند و همین دلالت قوی است بر کمال نظم و نسقی که در عساکر وی بوده است با جمعی از امرای ایران که در این باب صحبت داشتم این حرکت نادر را حمل بر تدبیر میکردند نه بر بخل و حرص بلکه میگفتند که نادر میدانست که سپاه سیر بیکار و عسکر مستغنی بکار رزم نمیرود با این همه با قاطبهٔ لشکریان بمروت و مهربانی سلوک میکرد در تاریخ میرزا مهدی مسطور است که در فتح قندهار سه ماه مواجب لشکریان را بانعام ایشان داد و بعد از فتح کرنال و باز هم بیشتر قبل از اینکه از دهلی حرکت کند در حق عساکر بذل احسان کرد در مراجعت از هندوستان رنج و کلفتی بنهایت بسبب اشتداد گرما و حرارت هوا عاید حال لشکریان وی گشت و عبور از رود پنجاب و اتک نیز بجهت حادثه که بر پلها رسید در عهدهٔ تعویق افتاد و همچنین وقتی معلوم شد که کوهستانهای کابل بعزم چپاول اردوی او کمر بسته اند بنابرین نادر کسان فرستاد و آن طایفه را مبلغی خطیر داده از آن اراده باز داشتند و این صورت نیز سبب تعویق حرکت لشکر شد چون وضع ملکی که این لشکر از میان آن عبور کند و اسباب و اثاثه و اموال عظیمی که همراه داشتند و خطری که بر اندک اغتشاش اردو مترتب میشد ملاحظه شود میتوان پیش بینی و عاقبت اندیشی که درین مقام بکار برد نادر را ملامت کرد و چون بعد از مراجعت از هندوستان سه ساله خراج ایران را برعایا بخشید و جمعی کثیر از ارباب صنایع و مطرب و مغنی از هندوستان آورده بود مردم را گمان این شد که دولتی بنهایت بجنگ شاه و لشکر افتاده بعد از این بعیش و عشرت صرف اوقات خواهند کرد و همچنین از قرنهای دراز اهالی ایران فیل ندیده بودند مگر تصویر آن جانور در تماثیل و آثار قدیمه و چون نادر فیلهای بسیار از هندوستان بایران آورد اهالی آن مملکت ویرا ثانی شاپور و تالی انوشیروان

[illegible]

۲ وضعف این مبلغ

بلد.

باب ۱۷ مراجعت کردن نادرشاه بایران

ملکا از هر دو بزرگتر خوانده‌اند منقولست که بعد از فتح هندوستان عساکر نادری مایل آرام بودند لاکن نادر خوب میدانست که انجام
ارامی لشکر بنای کشور است لهذا بعد از عبور از رود اتک جنگ یکی از امرا را که در آنوقت بر بلاد سند حکومت داشت
پیش نهاد خاطر ساخته در حرکت آمد در اول نهضت نادرشاه بجانب هندوستان امیر مزبور اظهار هواخواهی کرده بود
بجهت اینکه این معنی را ممد استقلال خود میدانست اما چون بنابر معاهده که مابین محمدشاه و نادرشاه وقوع یافت تمام ملک
وی ضمیمه دولت ایران گشت تغییر پذیرد و خزاین خود را در قلعه امرکوت نهاده خود حرکت مذبوحی نمود لاکن چون
مقر حکومت او را گرفته بباد تاراج و غارت داد ناچار از در انقیاد پیش آمده خود را بحمایت نادری سپرد نادر هرچه داشت
از وی گرفته حکومت سند را کما فی السابق باو گذاشت باین شرط که خراج گذار دولت ایران باشد یکی از اهالی انگلند که در این
اواخر از جانب حکومت هندوستان بسفارت سند مامور شد کتابی نوشته در آن مسطور است که در عهد محمدشاه که خبر
نهضت نادرشاه منتشر شده رعب در ضمایر خلایق انداخته بود میر نور محمد عباسی کالوری که بحسب وراثت در ضلعهٔ
سیوی که سیری نیز خوانند و اضلاع دیگر فرمان روا بود و علاوه حکومت ظاهر بعضی از امرا نسبت بخانواده او اعتقاد
باطنی داشتند چون هراس صادق علیخان را که در آنوقت از جانب محمدشاه صوبه دار سند بود مشاهده کرد فرصت یافته با او
قرارداد که سه لک روپیه گرفته حکومت سند را باو واگذار کند صادق علیخان نیز راضی شد قدری از مبلغ مزبور داده بقیه
و باقی هنوز باقیست این معامله در سنه هزار و صد و پنجاه هجری صورت گرفت و در هزار و صد و پنجاه و دو نادرشاه لشکر ۱۱۵۰
کالوری را شکسته امرای این طایفه بقلعه امرکوت که در بیابانی بایر واقع است پناه بردند لاکن بالاخره امر برین
قرار یافت که سلسله کالوری نسلا بعد نسل بحکومت سند مقرر باشد مشروط برانکه هر ساله خراجی معین بسلاطین ایران
بفرستند چنین مینماید که حکام اوایل این سلسله خراج مزبور را سالیانه میداده اند میر نور محمد در سنه هزار و صد و هشتاد و
پنج هجری فوت کرد و هشت نفر بعد از و از سلسله کالوری در سند حکومت کردند تا در سنه هزار و صد و نود و هفت که میر
فتحعلی تالپر عبد النبی را که آخر سلسله کالوری است بیرون کرده سند را مالک شد و حکام حال از نسل او هستند انتهی قلعهٔ
امرکوت از صوبه سند محسوب و در بیست و شش درجه و بیست و سه دقیقه عرض شمالی و صد و شانزده درجه و بیست
پنج دقیقه طول شرقی واقع است و در این اوقات از توابع راجه جودپور است در وقتی که همایون از هندوستان
گریخت اول براجه امرکوت پناه برد و تولد پسرش اکبر که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است در آن قلعه شد
القصه بعد از فتح سند نادر بهرات رفت و در آنجا جواهرات و غنایمی که از هند آورده بود بنظر خلایق جلوه گر ساخت و بر
تخت طاوس محمدشاه که مرصع بود باقسام و انواع جواهر نفیسه نشسته صلای عیش در داد و تا چند روز وجوه مملکت و قواد
سپاه و سایر طبقات ناس بساط نشاط گسترده اوقات بلهو و لعب مصروف داشتند لاکن چنین مینماید که همیشه از بیکاری و
تعطیل لشکر اندیشناک بود و لهذا بعد از انقضای ایام عیش از هرات در حرکت آمده با پسرش رضا قلی میرزا ملاقات نمود

و او و سایر شاهزادگان را بهدایای ملوکانه و عواطف پدرانه خورسند ساخته بجانب بلخ عطف عنان عزیمت نمود و در آنجا
بتهیه اسباب مرور از رود جیحون پرداخته تا تأدیب پادشاه بخارا را که در ایام غیاب او بهندوستان برخلاف معاهدت
این فرصت غنیمت دانسته اطراف خراسان را در معرض تاخت و تاز آورده بود وجهه همت ساخت سبب حرکت
نادر بدان صفحات بر همه معلوم شد اورا اراده اینکه بسط ثغور مملکت ازین سمت دهد نبود زیرا که میدانست اداره و نگاهداری ممالک
مفتوحه در آن اطراف از حیز امکان خارج بود ولی میخواست از همان زهری که آن طایفه هر ساله باهالی سرحدات ایران چشانیده اند
بایشان بچشاند ابو الفیض خان که در آن اوقات سردار اوزبک بود و خود را از نسل چنگیز میدانست چون خبر حرکت
نادر را شنید هراس بروی مستولی گشته وزیر خود را فرستاد و مکرر اظهار انقیاد و آبی بر آتش قهر پادشاه زند نادر وزیر
وی را باعزاز ملاقات کرده با او گفت که اگر ابو الفیض خان خواهد که خود را از هلاک و مملکت خود را از خرابی ایمن دارد
باید بدون تهاون بقدم فرمان برداری پیش آید و بعد از آن وقت که این گفتگو در میان بود لشکر ایرانی بجانب بخارا کوچ کرده پنج روز
بعد از عبور از جیحون در دوازده میلی بخارا فرود آمدند شهر بخارا از جیحون بیش از پنجاه میل مسافت ندارد لاکن نادر از بالای رود
خانه عبور کرده بود و بالاخره قضیه باینجا ختم شد که ابو الفیض خان خود با تمام امرای مملکت بسراپرده نادرشاه رفته و نهیم سلطنه
را برپای وی نهاد نادر او را محترم داشته محلی شایسته در مجلس بجهت او معین ساخت و چند روز بعد ممالک او را باو وا
گذار نموده او را دوباره بایالت خویش مقرر نمود مشروط براینکه کمافی السابق جیحون حد مابین مملکتین باشد و این معاهده
بمزاوجت مابین دختر ابو الفیض خان و برادرزاده نادر استحکام یافت جمعی کثیر از ایلات ترکمانیه و اوزبکیه برضای
ابو الفیض خان در سلک سپاه نادری انتظام یافتند بعد از آن متوجه خوارزم گشت ممالک خوارزم که در سمت مغرب
بخارا واقع است از دو طرف رود جیحون گرفته تا سواحل بحر خزر میرود و ایلبارس امیر آن مملکت مکرر اطراف بلاد ایران را
عرصه نهب و غارت ساخته بود و چون خبر توجه نادر را بدان صوب شنید بحصانت قلعه و حصافت عقل خود معتقد و مغرور
گشته پای مقاومت بر زمین مخالفت افشرد و پادشاه بخارا چند کس بدو فرستاده او را باطاعت و انقیاد نادر نصیحت
کرد و آن تیره روزگار نه تنها پند دوستانه او را خوار شمرد بلکه فرستادگان او را بقتل رسانید این حرکت که برخلاف
جمیع قوانین است موجب اشتعال نایره غضب پادشاه ایران گشته بعد از آنکه لشکر وی را شکست و وی را اسیر کرده با بیست
نفر از امرای بزرگ او بقتل رسانید و ممالک او را بطاهر خان که بنابر قول میرزا مهدی نواده ولی محمد خان چنگیزی و با
سلاطین توران بنی عم بود بخشید و در زمستان همین سال که هزار و صد و پنجاه و سه هجری بود بجانب کلات رفت
هم از اوایل عمر نادر را بکلات تعلقی تام بود و بخیال اینکه آخر عمر را در آنجا بسر برد حکم کرده بود که استحکامات
آنرا تعمیر و اصلاح کنند و سرائی بجهت مقام خود در آن بسازند و آب انبارها و برکها و تالابها بجهت فایده
زراعت بنا کنند و همچنین فرمان داد تا جمیع خزاین را بدانجا برند در کتاب کینیر صاحب مسطور است که کلات قریب
بلد بو

هم از اول

و فتح خوارزم سنه

باب ۱۷ در توصیف قلعه کلات

یکدره در شمال مشهد در راه مرو شاهجهان در جائی واقع است که آنرا اثر در کوه گویند و اطراف آن همه کوهستان است
و آن کوهیست بسیار بلند و فقط دو راه تنگ دارد و بعد از آنکه بقدر هفت میل بالا میروند سطحه نمودار میشود که قریب دوازده
میل محوطه آنست و چشمه های خوب بسیار دارد و غله و برنج در آنجا بفراوانی حاصل میشود و سکنه آنجا در چادر زندگی میکنند
فقط عماریتکه درین سطحه بنا و آئین بنظر میآید دو برج و عمارت کوچکی از مرمر است که نادر بنا کرده است برجها را بجهت محافظت
راه و خانه را بجهت مقام خود نادر ساخته اند و چون سطحه مزبور را طی کرده بقدر یازده میل دیگر بالا روند بقلهٔ کوه
میرسند و در آنجا سطحه دیگر بنظر می آید که اگرچه به بزرگی قطعه اول نیست اما در حاصلخیزی با آن برابری میکند در اینجا نیز دو
برج کوچک ساخته اند که سرکوب راه است و فقط بنائیست که بجهت استحکام قلعه کلات ساخته شده است
اشکالی که در گرفتن کلات و قلعه سفید است همان صعوبت راه است و چون بر قله کوه واقعند اگر سنگی از کوه بغلطد
اگر سبب تباهی نشود سد راه دشمن خواهد شد القصه بعد از اقامت قلیلی در کلات بسمت مشهد که پای تخت مملکت
قرار داده بود رفت و در مدت سه ماه اقامت در مشهد داد عیش داده علی الاتصال به بسط بساط نشاط و انبساط
اشتغال ورزید در مدت پنج سال پنج پادشاه مغلوب شده بود اشرف و حسین دو امیر افغان محمد شاه پادشاه
هندوستان ابوالفیض خان پادشاه بخارا و ایلبرز والی خوارزم و ایران از چنگ ملل اجانب استخلاص یافته حدود مملکت
از طرف شمال تا رود جیحون و از جانب مشرق تا نهر اتک رفته بود و رعایا بوعده نادر منتظر بودند که عسکر عثمانی را از
سواحل دجله و فرات برانند اما رعایت نام و ننگ اقتضای آن میکرد که ابتدا بانتقام خون برادرش ابراهیم خان که در
جنگ لزگی کشته شده بود بپردازد و ابراهیم خان مرد رشید و بهادر بود و نادر بوی اعتمادی تمام داشت و بعد از
فوت وی پسر او را چون فرزندان خود رعایت میکرد در وقتی که لشکر بجهت تنبیه و تادیب لزگیه داغستان در
حرکت بود قضیه روی داد که سنگ بر شیشه امید جمیع اهالی ایران زد و بخوبی واضح کرد که انجام مملکتی که اداره آن
موقوف برای و رویت و خواهش یکنفر حاکم بالاستقلال است چه خواهد بود و توضیح آنکه اغلب آن افاغنه بودند بیش فتنه
و بجلادت فوق العاده کار بر لزگیه تنگ کرده بودند نادر بتعجیل از راه مازندران بمدد ایشان بشتافت وقتی در یکی از
جنگلهای مازندران از پشت درختی گلوله بوی انداختند که دست وی را زخم کرده اسبش را سقط نمود رضاقلی میرزا که در آنجا
حضور داشت فی الفور بطلب آن شخص مرکب برانگیخت و جمعی دیگر نیز متابعت وی کردند اما بسبب درختهای زیاد
نتوانستند کسی را پیدا کنند حریف خود را در میان درختان نهاده بدر رفت ولی بعد از چندی گرفتار شد میرزا مهدی گوید
که نیکقدم نام غلام دلاور تابینی باغوای آقامیرزای ولد دلاور مرتکب این حرکت شده بود و آقا میرزا در ازای صدور این
خیانت بمعرض سیاست در آمده چون با نیکقدم اقرار جان بخشی شده بود او را از هر دو چشم کور کردند این واقعه اگرچه اثری
غریب در خاطر نادر کرد لاکن باعث فسخ عزیمت وی نشد و چون بداغستان رسید طوایف لزگیه دست از جان شسته

بمقابلت وی پای مقاومت فشردند کوهستان آن صفحات نیز مدد بهادری ایطایفه گشته چنانکه غلبه بر ایشان متعذر نمود و شجاعان
لشکر ایرانی از جنگ به تنگ آمدند و دولت روس از بیم آنکه مبادا چون نادر لزگیه را مغلوب ساخته ببلاد روسیه
پردازد در هشترخان باستعداد و تهیهٔ اسباب محاربت مشغول شدند و این عمل سبب طغیان لزگیه گشته بیشتر از پیشتر
ثبات ورزیدند تا بالاخره نادر بعد از سود قلیل و زیان زیاد مجبور بمراجعت شد از روزیکه در جنگل مازندران بوی تیر
انداخته بودند از پسرش رضاقلی بدگمان شده بعد از مراجعت باحضار او فرمان داد و بمجرد ورود او حکم کرد تا او را گرفته
از حلیهٔ بصر عاری ساختند یکی از محررین معتبر فرنگستان که دو سال بعد از این مقدمه بایران رفت مینویسد که شخصی که در جنگل
بنادر تیر انداخت بتحریک رضاقلی میرزا مصدر آن امر شد و رضاقلی میرزا اگرچه رشادت و قابلیت داشت
اما شدید العمل و ظالم بود و میگوید که در ایامی که نادر بهندوستان رفته بود خبر فوت او بایران رسید و چون رضاقلی میرزا
این خبر را شنید نام پادشاهی بر خود نهاده شاه طهماسب بیچاره را که در سبزوار مقید بود بقتل رسانید اگرچه قتل طهماسب
بر همین نهج واقع شد که محرر مذکور میگوید لاکن بعضی را عقیده آنست که این کار بحکم نادر بود و هم او گوید که چون نادر از
کار پسر آگاه و بجرم او متیقن گشت در کمال نرمی و عطوفت باوی گفت که اگر بخطای خویش اقرار نموده از کرده نادم شود
ترک ماضی گفته از گناه او خواهد گذشت پسر از این معنی ابا کرده سخنان درشت گفتن آغاز نهاد و گفت فخر من بس است
که عالمی را از چنگ ظالمی رهائی دهم لاجرم سقط گفتن پسر مورث سخط کردن پدر گشته بکندن چشمش فرمان داد احتمال دارد
که محرر مشار الیه این خبر را از بعضی از متعلقین نادر شنیده باشد و الا بهیچوجه نمیتوان این قول را قبول کرد و میرزا مهدی هم
میگوید که نادر باغوای بدگوهران فریب خورده باین عمل شنیع اقدام کرد و یکی از اطبای فرنگستان که در اواخر ایام حیات
نادر باوی بود و بیگناهی رضاقلی میرزا را ثابت میکند و بعد میگوید که نادر از کرده چنان پشیمان گشت که پنجاه نفر از امرا را
که در آن واقعه حضور داشتند ببهانه اینکه چرا شفاعت نکردند بقتل رسانید از روزیکه در مازندران تیر باو انداختند
روز بروز خشونت طبعش بروزی داشت و فایز نشدن بمقصود در جنگ لزگی نیز مدد آن معنی گشته گوش بقول دشمنان
رضاقلی میرزا کرده در حالت غضب او را کور کرد گویند که چون چشم قرة العین خود را کند گفت فضایح اعمال تو سبب
این امر شد رضاقلی گفت تو چشم مرا نکندی بلکه چشم چراغ ایران را کور کردی میرزا مهدی گوید که بعد از این واقعه نادر
نه بر خود آرام و نه بر دیگران روا داشت بعد از این قضیه آنچه از وی منقول است قبایح افعال وی است مگر جنگی که
در عرض سه سال با عثمانی کرد و درین حرب نیز هیچیک از بهادریها و دلیریها که در حروب سابقه از وی دیده شده بود مشاهده
نشد لشکر ایرانی کوششها برای تسخیر بصره و بغداد و موصل کردند ولی کاری از پیش نبردند و در اول سال دیگر نادر بجهت مقابلهٔ
عسکر عثمانی که تا قریب بایروان رفته بود حرکت کرد و گویند که میخواست در همان صحرا که ده سال پیش با دشمن جنگیده
بود بار دیگر با خصم دست در کمر زند اما سردار عثمانی ترسیده روی بگریز نهاد و در دست سپاهیان خود بقتل رسید

در بیان کور کردن نادرشاه رضاقلی میرزا پسر خود را

بعد از

دربیان قتل نادرشاه

وبعد از قتل سرعسکر بیم و هرج بحال لشکریان راه یافته باسانی هزیمت یافتند این آخرین فتحی است که نادر کرد و در همین اوقات
پسرش نصرالله عسکری از عثمانی را در دیار بکر هزیمت داد اما نادر چون از حال خود مستحضر بود در مصالحه با ترک تعجیل کرد و در این
مصالحه از اینکه مذهب جعفری را پنجم مذاهب قرار داده و رکنی مخصوص بجهت ایشان در مکه بنا کنند ذکری نشد قرار
براین شد که امرای طرفین سرحدی باشند در عرض راه مکه و مدینه حمایت و رعایت شود و تمام ممالک عراق و آذربایجان
متعلق بایران باشد مگر بعضی جاها که در زمان شاه اسمعیل بدولت عثمانی تعلق داشته است اتفاق کلمه کسانی است که تاریخ
نادر را نوشته اند که در همان سال آخر ایام سلطنت ظلمی که او برعیت کرد در هیچ تاریخی نقل نشده است چون دولت هندوستان
بچنگش افتاد عرق سخاوتش در حرکت آمده خراج سه ساله را برعایا بخشید لاکن دولت از خود را که دخواهش زیاد کرد
پیدا شد آنچه داشت بکلات فرستاده علی الاتصال باحکام آن کوشید و خراج سه ساله که بخشیده بود استرداد کرد
نه تنها مواجب لشکر را از آن میداد بلکه روز بروز بر خزانه علاوه میکرد و طریق اخذ این وجوه بوجوه بسیار از ظلم
اذیت و آزار بود و نادر میدانست که بجهت رجحانی که بمذهب اهل سنت داده بود دل مردم با او مایل نبود و از اینجهت
که علمای ملت را منشاء این امر میدانست بیشتر تعدی میکرد و هم بدین سبب بکسانی که هنوز معتقد مذهب شیعه بودند
اعتماد نداشت یا بعبارة اخری از جمیع اهالی ایران ایمن نبود و زیاده اعتمادی که داشت با فاغنه و ترکمه بود که در لشکر
وی بودند امرای این دو طایفه در نزد وی بکمال احترام داشتند و هر یک از امرای ایران که صاحب اقتدار بودند یا
در مزاج مردم رسوخی داشتند بهانه از پای در آورد و این کار بالطبع سبب تنفر طباع و انزجار قلوب گشته در اطراف
مملکت هر جا سری بود گردن کشید چنانچه فارس و شیروان و مازندران هر سه در یکوقت یاغی شدند و این اخبار
زیاده موجب اشتعال شعله غضبش گشته از این پیش اگر یکیک کشتی از آن پس بشهر شهر کشته سرمیکشتی چنانکه میرزا مهدی گوید
مردم منازل خود را رها کرده از ظلم او فرار باو بیابانها و اگر بندی منقولست که در وقتی که بتادیب یا از پی
تعذیب برادرزاده خود علیقلیخان که در سیستان یاغی شده بود در حرکت آمد اراده کرد که تمام ایرانیانی که در لشکر
وی بودند بقتل رساند و شکی نیست که در این وقت تغییر مزاجش بحدی بود که قریب بجنون رسیده بود و لهذا بعضی از
امرای معتبر که شنیدند نام ایشان نیز در فهرست کسانی است که نادر عزم قتل ایشان را دارد استخلاص خود را در استهلاک
وی دیدند و چهار نفر باین عزم قدم جلادت پیش نهادند از انجمله محمد قلیخان افشار و صالح بیک سرتیپ فوج خاصه بود
در شب بهانه کار ضرور بخیمه او تاختند و چون مردم معتبر بودند قراولان ایشان را مانع نشده بدرون خیمه رفتند صدا
نادر را از خواب برانگیخت و خون دو نفر از ایشان را بریخت لاکن صالح بیک شمشیری براو زده از پای در آمد
طبیعت این مرد غریب از ملاحظه وقایع معظم ایام حیات او بهتر فهمیده میشود چون نسبی شایسته نداشت چنین مینماید
که در اوایل حال قوت بدنی و عزم ثابت و ذکاء و کیاست طبیعی او سبب امتیاز بین امثال و اقران گشت و حدت طبع

و فراست ذاتی او اگرچه پرورده و بتجربت زیاد شد لاکن هرگز تربیت تهذیب نیافت ویرانی و هرج و مرج مملکت او را به
خیالات بزرگ انداخت و چون کوششهائیکه در باب اخراج افاغنه کرد و فیروزی وی درین باب ملاحظه شود میتوان
گفت که غصب نام سلطنت بیجا نبود بسبب اینکه مدتها بود که در حقیقت این امر با او بود اگر بعد از آن استعفا میکرد خطر عظیم هم
بجهت خود و هم بجهت ملتی که بشجاعت و کاردانی او از چنگ اعدا خلاصی یافته بود در نظر داشت بعد از آنکه افغان را از ایران
راند و در محاربات با عثمانی فتوحات نمایان کرد و قندهار و کابل را بالجمله تصرف آورد و به تدبیر و حکمت دشمنان مملکه را
دوست ساخت اسباب تسخیر هندوستان مرقوم شد اگرچه سبب خرابی هزارها خلایق شد لاکن شاید هیچیک از سلاطین
آسیا فتحی بدین عظیمی با کمتر گناه نکرده اند دولتی که از هندوستان بچنگ آورد باعث این شد که تجمل و احتشام قدیم
ایران را تازه و مردم آن مملکت را بلند آوازه کرد و تاخت و تازی که ببلاد بخارا نمود نه فقط بهترین وجهی بود بجهت
آرامی بلکه بر قوت و شهرت ملک و ملت افزود و از حرکت مردانه که بالنسبه بپادشاه بخارا و سلطان هندوستان
کرد معلوم میشود که استحکام بنیان اقتدار خود را در شهرت شمشیر و قوه تدبیر میدانست نه در فسحت مملکت و بسطت
سلطنت بنابرین اعم از اینکه ملاحظه کارهائیکه در اوایل برای ایران کرد بشود یا نظر بشجاعت و شهامت و کاردانی
که در ایام حیات از وی ظاهر شد کنیم یا مروت و مدارائی که در هر یک از فتوحات آشکار کرد یا کارهای بزرگی که از
وی صادر گشت بهر ملاحظه این پادشاه مستحق و سزاوار کمال ستایش و تحسین و شایسته و مستوجب نهایت تکریم و تمجید است
لاکن تغییری که در اواخر عمر در مزاجش پیدا شد و حرص و بدگمانی که بر طبیعتش غلبه کرد او را از بیرحم ترین ظلمه ساخت گویا مقدر
شده بود که ایران از همان دستی که شربت حیات یافت ضربت ممات یابد در همان اوقات که مزاج نادر مبتلای
باین اختلال عظیم بود هنوز خیال ترقی و تقویت ایران را در خاطر داشت بسیار مایل بود که بازار تجارت ملک رواج
یابد و چنین میدانست که اگر جهازهای تجارتی ترتیب یابد باعث ازدیاد دولت و اقتدار ملت مملکت خواهد بود
لهذا باستعانت یکی از انگریزان در دریای گیلان شروع باین کار کرد لاکن این عمل فایده بحال ایران نبخشید و محرک حسد
روسیه گشته سبب خرابی کارخانه تجار انگریز که تازه در آن صفحات بنای کار گذاشته بودند شد و همچنین حکم کرد تا سفاین
تجارتی در خلیج عجم ترتیب دهند و چنانکه عادت ظلمه بیباک است حکم کرد تا چوبیکه بجهت بنای مراکب ضرورست
از مازندران آرند که مسافت آن زیاده بر ششصد میل است و نه راه و نه رود و نه کاری باری در عرض این مسافت
یافت میشود رعایای دهات باین مجبور بودند که باین کار که هرگز صورت نگرفت مدد کنند تا ده سال قبل ازین چوبهای
ناتراشیده و بکار نرفته در کنار دریای بوشهر دیده میشد و همچنین حکم کرد که سنگ مرمر آذربایجان بجهت تزیین سرای
کلات و مشهد ببرند که حمل و نقل آن کمتر از چوبهای کشتی سبب زحمت مردم نشد در هزار و هشتصد و ده عیسوی مؤلف اوراق
جائی را که مرمر از آنجا میبرده اند دید و هنوز قطعه های بزرگ رخام ناتمام در آنجا بسیار است که بعد از فوت نادر کسی ملتفت

نشده

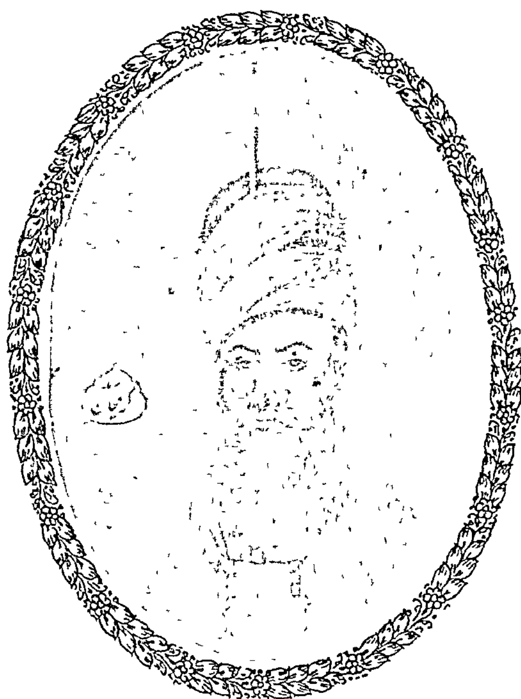
نشده هست معدن این سنگها در کنار بحیرهٔ ارومیه است و تا مراغه بقدر سی و چند میل مسافت دارد بالجمله یکی از دلایل قوی که نادر مایل بر ترقی تجارت بود این است که یکی از تجار معتبر انگریز سی سال قبل از فوت و در وقتی که ایران از جور و اجحاف وظلم و بیداد او ویران بود باردوی او رفته گفت که مبلغی از مال او را در سواحل استراباد بغارت برده اند نادر حکم کرد تا آنچه از وی برده اند یا بعینه مسترد سازند یا اموال کسانی را که در غارت دستی داشته اند فروخته بهای آن را در عوض بدهند   اما در باب مذهب چنانچه مرقوم شد نادر میخواست مذهب اهالی ایران را تغییر بدهد شاید چون این مذهب در عهد صفویه در این ملک استقرار یافته بود و مردم بدین سبب احترام غریبی بالنسبه باین خانواده داشتند او خواست بسبب تغییر مذهب قلع بنیان احترام این سلسله کند و همچنین چنانچه مذکور گشت مقصودش این بود که اختلاف دینی را از میان بردارد لاکن شاید قوی هست براین که حرکت او بالنسبه بامور شریعتی و مذهبی نه از باب تدبیر ملکی بود بلکه اسباب دیگر داشت و فی الحقیقه مینماید که اعتقاد ثابت در باب مذهب مطلقا نداشت بعد از مراجعت از هندوستان حکم کرد که انجیل را ترجمه و بعضی از پاپ روم و ارامنه بعد میرزا مهدی ترجمهٔ ناقصی کرده بنظر وی رسانیدند و او باحضار قسیسان مسیحی و علمای یهود و ملاهای اسلام فرمان داده گفت تا آن ترجمه را بروی بخوانند و او بعد از آنکه به نکات مضحکه آمیز ادیان ثلاثه را مسخره کرد و آخر گفت که اگر خدا حیاتی بدهد خود دینی به از جمیع ادیان احداث خواهد کرد   در عهد صفویه علمای ملت کمال اقتدار داشتند و رئیس این طایفه صدر الصدور بود و این جماعت اگرچه همیشه معمول و محترم بودند لاکن در عهد شاه سلطان حسین دخل و تصرف کلی در امور سلطنت و حکومت میکردند و از مالیات ممالک بهره ور بودند چون روزگار سلطان حسین تباه گشت مردم از این طایفه روگردان شدند و نادر چون بر تخت برآمد بدون ملاحظه عاقبت امر همت بر تذلیل و تحقیر ایشان گماشت منقول است که بعد از آنکه تاج بر سر نهاد باحضار اعاظم ملاها فرمان داد و پرسید که بچه قسم این همه مال مملکت را که در تصرف ایشان است مصروف میکنند گفتند بمدد معاش علمای ملت و اوقاف مدارس و مساجد و در مساجد دعای بدولت پادشاه اسلام میکنیم نادر گفت ظاهر است که دعای شما در درگاه خدا مستجاب نیست بعلت اینکه هرچه شما بارتر قی کردید مملکت تنزل کرد و احتشام شما سبب انقراض ملک و ملت شد و چون حوزهٔ مملکت بشمشیر غازیان و بهادران لشکر من خلاص یافته است معلوم است که ایشان آلات دست الهی هستند و بنابرین دولت شما بعد ازین باید بمدد معاش ایشان صرف شود بعد از آن حکم کرد تا جمیع اموال و اوقاف متعلقه بمساجد را ضبط کنند و گفت تا محل صدر الصدور را بعلاوه دیوان دهند فقط نام و قلیل وظیفه بجهت این منصب مقرر کرد و این حرکت یکی از تدبیرهای بزرگ نادر است که در عمر خود کرد اگرچه در وقت ضرری بر آن مترتب نشد اما این سلسله کینه در دل گرفته آخر قلوب ناس را از وی منزجر ساختند منقولست که وقتی یکی از امرای انگلیس بعضی از ملاها میفرستاد و بعد از اتمام دستور العمل باو می گفت که با ملاهای آن ملک مراودت کن و من میدانم که در شب

با او ملاقات خواهی کرد و صحبت از من خواهی داشت او خواهد گفت که من از بزرگترین سلاطین روی زمینم لاکن رحم و مروت
در جبلت من نیست اما بالبته بدراویش اعتقادی و از عقاید عوام پروائی نداشت چنانچه بسیاری از مردم را عقیده
این بود که امام رضا معجزه میکند و این عقیده باعث فریب بسیار شد بعضی خود را کور وانمود کرده بر سر قبر وی
میرفتند و چندی بدعا و نماز پرداخته چشم خود را باز میکردند بادعای اینکه امام رضا ایشان را شفا داده است از
یکی ازین مردم بر در صحن نشسته بود که کوکبهٔ نادر پیدا شد چون نادر را چشم بر او افتاد پرسید که چند وقت است تو کوری
گفت دو سال نادر گفت پس معلوم میشود که تو اعتقاد نداری و الا باید مدتی قبل ازین امام تو شفا داده باشد لاکن اگر
تا برگشتن من چشم تو روشن نشده است گردن تو را خواهم زد چون نادر مراجعت کرد مردک از ترس همچو نمود که
باخلاص دعا میکند و یکدم چشمش بینا گشت مردم فریاد کردند معجز معجز و رخت گدا را پاره پاره کردند نادر تبسم کرد
گفت اصل هر چیز اعتقاد است   در باب عقیدهٔ نادر منقولست که سبب هر چیز را سابقهٔ حکم ازل میدانست ابالی ازان
را اعتقاد این است که در همان وقت که بقتل و غارت مردم اشتغال داشت خود را آلت دست جبار منتقم می پنداشت
و بر طبق این مدعا حکایتی ذکر میکنند و آن این است که روزی تیری در منزل او انداختند که بر آن کاغذی چسپیده و بر آن کاغذ
نوشته بود که اگر پادشاهی پرورش و حمایت رعیت کن و اگر پیغمبری راه نجات بما بنما و اگر خدائی رحم بمخلوق خود کن نادر
بعد از انکه تفحص بلیغ بجهت آنکه مرتکب این امر شده بود نمود و کسی پیدا نشد گفت آن سوال را نسخها ترتیب داده در جمیع
اردو منتشر کردند و این جواب را نیز بآن منضم ساختند که من نه پادشاهم تا حمایت رعیت کنم نه پیغمبر تا طریق نجات نمایم نه خدا
تا بر بندگان رحم کنم بلکه آلت دست قهار علی الاطلاقم که بجهت عقوبت گناه کاران آمده ام القصه در صباح آن روز که نادر
در شب آن کشته گشت اغتشاش عظیم در اردو روی داد احمد خان ابدالی با افواج اوزبک بر ایرانیان حمله بردند و ایرانیان
نیز پای ثبات فشرده حملهٔ ایشان را رد کردند بعضی گویند که ایرانیان بر احمد خان تاختند علی ای حال احمد خان بتعجیل بجانب
قندهار شتافت و آن شهر را بتصرف در آورد و همچنین بر خزانه که از کابل و سند بطرف اردوی ایرانیان میرفت حمله برده
آنرا نیز متصرف شد و باین وسایط اقتدار یافته بزودی بنیاد حکومتی افکند که ملل اطراف از وی حساب بر گرفتند
امرائیکه نادر را بقتل آورده بودند بسلطنت علی قلیخان که در آنوقت در سیستان بود اتفاق کردند علی قلیخان بمجرد شنیدن
اینخبر بخراسان شتافته بر اورنگ پادشاهی بر آمد و اول کار او این بود که فرمانی باطراف فرستاد و در آن مذکور ساخت
که قتل نادر بحکم او بود اگر چه مقصود ازین کاغذ صیانت کشندگان نادر بود لاکن دلیلی ظاهر و قوی بدست میدهد که تا
حد چه رو بیداد نادر دلهای خلایق را آزرده ساخته بود برادرزاده که مشمول عنایات وی بود از اهالی ایران در سلطنت
معاونت میطلبید بسبب اینکه چنانکه خود گوید ظالمی بیباک و هتاکی سفاک را از جای کنده و از پای انداخته است خون
خواری که نشاطش در خون ریختن و از سر رعایای خود کله منارها ساختن بنابرین گوید ما حکم دادیم که محمد قلیخان قراولان

در بیان قتل نادرشاه

افشار را فرمان دهد تا آن غدار را گرفته از تخت تخته کشند و این عمل را خدمت بعموم ناس و موجب رفاه ملک و ملت دانستیم
و در همین فرمان میگوید که بدعوت امرا از سیستان بمشهد رفته و باتفاق اعیان سپاه و استدعای اهالی مشهد بتخت برآمد
بجهت اینکه ایران را از ویرانی و رعیت را از پریشانی رهائی دهد و در آخر گوید که بملاحظه اموالی که در عهد نادر بجور از
مردم گرفته شده و ظلم شدیدی که برایشان رفته و تا غضب الهی تسکین یابد مالیه آنسال و تحمیلات علاوه بر مالیه مقرره را
تا سه سال برعایا بخشیدیم بالجمله نام علیشاه عادل شاه بر خویش نهاده صاحب سرگشت بعضی از افواج وی قلعه کلات را که خزائن
نادر در آن بود علی العجاله بتصرف آوردند نصرالله میرزا و امامقلی میرزا و شاهرخ میرزا در آنوقت در کلات بودند
چون صورت حال بدین منوال یافتند فرار بر قرار اختیار کردند لاکن ایشان را تعاقب کرده گرفتار ساختند نصرالله
میرزا و امامقلی میرزا و رضاقلی میرزا و سیزده نفر دیگر از فرزندان و فرزندزادگان نادر بقتل رسیدند فقط کسی که باقی ماند
شاهرخ پسرزاده نادر بود که در آنوقت چهارده سال از عمرش گذشته بود گویند که سبب ابقای شاهرخ این بود که هنوز سلطنتی
که عادلشاه غصب کرده بود قوامی نداشت و خیال آن غدار بیرحم این بود که اگر رعیت گویند که باید یکی از نسل نادر
پادشاه شود شاهرخ را بر تخت نشانده خود باسم او سلطنت کند پس بجهت جذب قلوب و جلب خاطر دست به
تبذیر و اسراف گشاده در اندک مدتی خزاین نادری را بر باد داد لاکن با این حال بجلیس پادشاهی او راغب نبود
لهذا سلطنتش دوامی نکرد محمد قلیخان که سبب کلی در قتل نادر بود از نظر وی افتاده و عادلشاه او را گرفته مقید بخواتین
حرم نادری سپرده او را ریزریز ساختند برادر عادلشاه ابراهیم خان که از جانب برادر حکومت عراق داشت با وی
مصاف داد جمعی از لشکر عادلشاه در آن جنگ از وی روی گردان شده شکست یافت و گرفتار گشته چشمانش را
کندند ابراهیم خان چون میدانست که امرای مقتدر بطرف شاهرخ مایلند اراده خود را ظاهر نساخت قصد کرد که اول شاه
رخ را با خزانه بدست آرد اما چون دید فایده برین تدبیر مترتب نشد آنچه در خاطر داشت ظاهر کرده نام پادشاهی بر
خود گرفت و بر امیر ارسلان که در آذربایجان علم استقلال برافراشته بود غالب شد اما ایام حکومتش کمتر از برادر بود و بدست
لشکر خود گرفتار گشته صاحب منصبی که او را بمشهد میبرد به برج اصلی فرستاد و عادلشاه را نیز بمشهد فرستاده بقتل رسانیدند
شاهرخ پسر رضاقلی میرزا و مادرش دختر شاه سلطان حسین است بدین سبب و هم بجهت جوانی و نیکوئی اندام و حسن معاشرت
و رحم طبیعی او خلق را بسلطنت او میلی تمام بود اما هرج و مرج وقت دشمنی دیگر را بخیال پادشاهی انداخت میرزا سید
محمد که در عهد نادر در نوع اعتباری داشت و از جانب مادر نسب بسلاطین صفویه میرسانید سر برداشت میرزا داود
پدرش بزهد و تقوی اشتهاری تمام داشت و شاه سلطان حسین خواهر خود را بوی داده بود بنابرین میرزا سید محمد
خواهرزاده شاه سلطان حسین محسوب میشد ابتدا در افواه انداخت که شاهرخ مانند نادر از مذهب اهل ایران برگردد
و چون شاهرخ با کسانیکه مذهب دیگر داشتند خاصه عیسویان بطور مروت سلوک میکرد همین صورت حجت ساخته به

بتشتیت قلوب و تفریق آرا پرداخت و بسبب نام پدر چنان رسوخی در مزاج اینگونه مردم پیدا کرد که همه با او اتفاق کردند
و جمعیتی بردور وی فراهم آمده پیش از آنکه بتواند لشکر خود را جمع آوری کند بروی تاخته او را گرفتار و علی الفور از حلیهٔ بصر
عاری ساختند و میرزا سید محمد را سلیمان نام نهاده پادشاه خواندند اما پادشاهی سلیمان بی خاتم هنوز شروع نشده ختم
شد یوسف علی یکی از سرداران معتبر عساکر شاهرخی چون این خبر شنید کمر انتقام بر میان بسته بدفع سلیمان شتافت و او را هزیمت
نموده بجنگ آورد و بقتل رسانید و شاهرخ را بر تخت نشانیده سررشتهٔ ادارهٔ امور بدست خویش گرفت لاکن دو
نفر از امرا یکی جعفر نام سرکردهٔ اکراد و دیگر میرعالم امیر اعراب بمخالفت او اتفاق کردند و او را مغلوب نموده مقتول ساختند
و شاهرخ را دوباره بزندان فرستادند و بعد از چندروز از این مقدمه این دو نفر نیز بنای مخاصمت با یکدیگر گذاشتند و از شهر
بیرون رفته مصاف دادند میرعالم مظفر شد احمد خان ابدالی که بعد از فوت نادر افغانستان را بحیطهٔ تصرف در آورد
خود را پادشاه افاغنه نامید و در همین اوقات هرات را نیز ضمیمهٔ فتوحات خویش ساخته بود و لشکر بر سر میرعالم کشید
و او را مقهور و مقتول ساخته بمحاصرهٔ مشهد پرداخت اهل شهر اندک ثبات ورزیدند اما بالاخره چاره در تسلیم دیدند
درین اوقات احمد خان بنوعی اقتدار یافته بود که میتوانست همت بر تسخیر تمام ایران گمارد اما دید مصلحت وقت
اقتضای آن ندارد زیرا که خرابی و پریشانی حال همه ممالک ایران را ه یافته بود و اهالی آن مملکت افاغنه را منشا
و مصدر جمیع صدماتی که بر مردم وارد آمد میدانستند و سعی بیهوده که بجهت تغییر مذهب ایشان شد دوباره کینه‌های
قدیم را در سینه‌ها بالنسبه باین طایفه تازه کرده بود و علاوه بر همه چون خود نادر شاه بتغلب بر بلاد استیلا یافته و پادشاهی
را غصب کرده بود بدین سبب بعد از فوت او هرکس در بازوی خود نیروئی یافت در خیال افتاد و هر جا حاکم بلدی
یا امیر طایفه بود سودای سروری و سلطنت میپخت بنابرین احمد خان دید بهتر این است که بحکومت افغانستان قناعت
کرده خود را بعبث بمخمصه نیندازد و همت مصروف بر استحکام سلطنت در مملکت خود نماید والحق این تدبیر شایستهٔ
تحسین است و بدین جهت نه تنها پادشاهی در خانوادهٔ خود نهاد بلکه افاغنه را عظمی در انظار و وقعی در اقطار داد که
از آن پیش هرگز نداشتند در یکی از کتب فارسی منقول است که احمد خان پیش از آنکه خراسان را رها کند اعیان امرا را جمع
کرده گفت صلاح درین است که ملکی که پیدایش نادر در آن شده است از ایران جدا و به نبیرهٔ او شاهرخ واگذار شود امرا
این رای را پسندیدند و عهد و پیمان کردند که سر از دولتخواهی شاهرخ نه پیچند و احمد خان نیز بخیال اینکه هرکس پادشاه
ایران شود مملکت خراسان سدی مابین تطاول ایرانیان و ممالک افغانستان خواهد بود و کفالت استقلال خراسان را
برعهده گرفت شاهرخ بیچارهٔ با چشم نابینا نامی از امارت گرفته بر خراسان و اطراف و نواحی آن فرمانروا گشت
و بعضی از امرا نیز گاه رعایتی از وی میکردند سالیانه هدایا بجهت وی میفرستادند و قایع جزئیه دیگر که مربوط با حوال او
و این خانواده است در ضمن احوال امرائی که در اختلال و اغتشاش بعد از فوت نادر در ایران اقتدار یافتند مرقوم خواهد گشت



شبیه پادشاه ایران کریمخان زند



باب ۱۸ [illegible] و پادشاهی کریمخان زند

درهنگامیکه احمدخان بنظم ونسق بلاد خراسان اشتغال داشت محمدحسن خان قاجار که جد پادشاه حال ایران است استراباد را که
ازمانی دراز مقر عزت ومحل اقامت خانواده او بود متصرف شده جمیع مازندران حکم وی را گردن نهادند استراباد شهریست
برساحل شرقی دریای خزر پدر محمدحسین خان فتحعلی خان چنانکه مرقوم گشت بدست نادرشاه مقتول شد و بدین سبب ایل قاجار نسبت
بخاندان نادری دشمن خونی بودند احمدخان از بیم آنکه مبادا اقدام این دو چون محمدحسین خان استقلال یابد رخنه در کار روی کند
فوجی از افاغنه بتسخیر مازندران مامور ساخت ولی تاب مقاومت امیر قجر را نیاورده جمعی کثیر از ایشان عرضه هلاکت و
بوار گشت وبسبب این فتح محمدحسین خان را آوازه شهامت بلند گشته اقتدار روی روز افزون نهاد و آزاد خان
افغان که یکی از سرداران نادرشاه بود در آذربایجان لوای استقلال بر افراشته بود و هدایت خان در گیلان دم از
استبداد میزد و هراکلیوس یکی از امرای مسیحیه در گرجستان وضعی بر خود گرفته بود که بسیاری را گمان این بود که آن مملکت از
تصرف سلاطین اسلام بیرون خواهد رفت این بود وضع ممالک شمالیه ایران در وقتی که علی مردان خان بختیاری
اصفهان را گرفته عزم کرد که یکی از خانواده صفویه را نام شاهی نهاده خود باجرای امور سلطنت مشغول شود میرزا صادق
مولف تاریخ زندیه گوید که در آن اوان ابوالفتح خان از قبل شاهرخ حاکم اصفهان بود و علی مردان خان بروی تاخته او را برانداخت
لاکن چون انجاح مرام و اسعاف مقصود بدون معاونت ممکن نبود جمعی از امرا را بجانب خویش خواندند تا بمعیت یکدیگر
مطلب را انجام دهند و از معتبرین امرای مزبور یکی کریمخان زند بود و در نسب نامه که مولف آن یکی از اعقاب خود کریمخان
است مسطور است که کریمخان پسر یکی از زنان مشهور است که ایماق نام داشت پیش ازین ذکری از آبا و اجداد وی
نشده است بالجمله اگرچه کریمخان را نسبی شایان نبود و در اردوی نادر نیز منصبی و نامی نداشت اما بشهامت و غیرت
و ملکات پسندیده از همگنان امتیازی تمام داشت میرزا صادق گوید که هم از اول کریمخان در مکانت و مکنت با علی
مردان مساوات داشت و در وقتی که مقرر شد که خواهرزاده شاه سلطان حسین را که طفلی هشت نه ساله بود بسلطنت
بردارند پیمان بر آن رفت که یکی وزیر کشور باشد و دیگری امیر لشکر اما از استاد دیگر چنین معلوم میشود که کریمخان خود را
کفو علی مردان خان نمیدانست و حقیقت دلیل هم هست بر اینکه گوییم که مبتدا این بود که چون علی مردان پیر بود و فرزندی
نداشت بعد از فوت قایم مقام او شود و العرض در وقتی که اصفهان مسکن عساکر زند و بختیاری بود مردم شهر بچند
فرقه شده و هر فرقه طالب سلطنت شخصی بودند اما بالاخره بحکومت تازه راضی شدند ابتدا لشکر علی مردان خان
قدری بی اعتدالی کردند اما خونریزی نشد و خود علی مردان خان اگرچه مزاجی سخت داشت ولی با مردم بعدل و انصاف
سلوک میکرد و کریمخان در جلبفا مقام داشت و در حفظ مال و صیانت آبرو و رعایت خاطر اهالی آنجا باقصی الغایه میکوشید

وآنچه لازمهٔ مروت و فتوت که خاصهٔ ذات و سبب امتیاز او از دیگران بود در حق ایشان معمول میداشت و آنچه بیشتر
بروز داشت بعلت اینکه اکثر اهالی آن قصبه علیوی بودند لاکن کریمخان بنظر بر حال ایشان بود نه بر مذهب ایشان چرا که
کریمخان رفته رفته سبب تعجب و احترام خلایق گشته شهرت مروت و انصاف او بجائی رسید که محرک عرق حسد علی
مردانخان گشته چندی نکشید که بی پرده بین الطرفین آثار عداوت ظاهر و بین شد در ایام غیاب کریمخان علی مردانخان
فرصت یافته بر اهالی جلفا سخت گرفت و چون کریمخان مستحضر شده او را ملامت کرد علی مردانخان شفاهاً بدگوئی از وی
آغاز نهاد و چون همدران اوقات حاکم اصفهان ابوالفتح خان را بقتل رسانیده بود ظاهر بود که کریمخان ثانی وی خواهد بود
لاجرم کریمخان چون صورت حال بدینمنوال یافت بی پرده طبل مخاصمت کوفته کار بمحاربت کشید بعد از قلیل محاربتی
فیمابین و بعد از چند دفعه غالبیت و مغلوبیت طرفین محمد خان نام یکی از امرای علی مردانخان را از پای درآورد و قطعات
جنوبیه ایران بلا منازعت بتصرف کریمخان درآمد مؤلف تاریخ زندیه میرزا صادق گوید که محمد خان با کریمخان قرابت
داشت و بجهت همین مطلب ظاهراً از کریمخان روگردان شده بعلی مردان خان پیوست اما اگرچه کار علی مردان خان باتمام
رسید کریمخان هنوز دشمنان قوی بسیار بودند که با وجود ایشان امید استقرار امر بر وی نبود و قبل از آنکه به تفصیل جنگهای
وی شروع شود چند کلمه در بیان اسبابی که در انجاح مرام بدان تشبث جست بفایده نخواهد بود سکنهٔ ایران را میتوان
گفت که منقسم بچهار قسمت بزرگ میشوند قسم اول و اگر اتفاق کنند قوی تر ایشان ایلات و احشامات ایرانند
که تا هنوز در چادر بازندگی و باختلاف موسم تبدیل مکان میکنند و عاداتشان عادت سپاهیگری و بیابانگردی است
و مسکنهای بیشتر این مردم در بلادی است که از دهنهٔ خلیج عجم گرفته بخط موازی با سواحل این دریا تا شوشتر و از آنجا بسمت
شمال و مغرب از جانب بسیار دجله تا ممالک ارمنیه میرود و کرمان و تقریباً جمیع بلاد فارس و بعضی از عراق و تمام
کردستان همه داخل در صفحات مزبوره است اهالی آن صفحات منشعب بشعب مختلفه میشوند لاکن دلیلی قوی تر برانکه
همه از یک اصل منشعب اند بود دیگر زبانشان که همه شعبهای برهم خورده زبان پهلوی است البته اختلاف بسیار در السنهٔ
ایشان یافت میشود ولی نه بقدری که مانع تفهیم و تفهم قبایل دیگر شود از بدو ظهور اسلام پادشاهی ازین طایفه در ایران
نبوده است و همیشه این ملک یا در تحت امرای عرب یا سلاطین تاتار بوده است و عدد بسیار این طایفه همیشه سبب وحشت
و موجب هراس سلاطین گشته لهذا از باب مصالح ملکی تفریق جمله و تشتیت آراء ایشان را مایهٔ تقویت حکومت دانسته
ایشان را ببلاد و در دست متفرق کردند و مهما امکن القای نزاع و نفاق در میان آنطایفه نموده در تضعیف قوت
ایشان کوشیدند اما نقطهٔ مقابل قوت ایلات مزبوره قبایل تاتار و ترک و ترکمانند که در ازمنهٔ مختلفه از بلاد
ماوراءالنهر و سواحل رود ولگا و براری شامات و بلاد روم با سلاطینی که فتح ایران کرده باین ملک آمده اند
عادات و رسوم ایشان از جمیع جهات از باب مسکن و وضع زندگی و طریقهٔ جنگ و محاربت بعینه مثل قبایل عشایر
ایرانند

ذکر احوال کریمخان زند

ایرانست امّا اختلاف السنهٔ همیشه ایشان را از یکدیگر ممتاز داشت و اگر هیچ سبب دیگر نبود همین یک سبب کفایت بود که نایرهٔ
عداوت و همچشمی را در سینه‌های طرفین مشتعل بدارد قبایل اتراک اگرچه در عدد مقابله با احشام ایرانی نمی‌توانستند کرد الا
اینکه چون بیشتر اتفاق داشتند قوی‌تر و با جمعیت‌تر بوده‌اند و در جمیع تغییرات سلسلهٔ سلاطین که در ایران روی داده
بیشتر با هم اجتماع کرده‌اند و لهذا از زمان طغرل بیک تا عهد شاه عباس بزرگ همیشه لشکر معتمد علیه سلاطین از این طایفه
بوده است اهالی شهرها و بزرگران این ملک جنگجو و سلحشور نبوده‌اند امّا در بسیاری از اوقات سکنهٔ بلاد بجهت
دفاع مردانه که از جان و مال خود کرده‌اند در شجاعت اشتهار زیاد یافته‌اند و چون غالباً جمیع شهرها و دهات در آن
اوقات حصار داشته و علم محاصره نیز چندان شیوعی نداشته است لهذا اهالی هر شهری یا قریه مکرر بر دشمن غلبه کرده‌اند
و بنابرین اگرچه از این طایفه بسیار کم بوده است که جزو لشکری شده‌اند امّا در نزاعهای داخلیه و ملکیه از مدد ایشان
هر کس که متعلق بوده‌اند بسیار کار ساخته شده است طبقهٔ چهارم قبایل و طوایف اعرابی هستند که صفحات مابین کوهستان
و سواحل بحر فارس بکلی در تصرف ایشان است و چنانکه در جلد اول مذکور شد این قطعه زمین بیشتر شباهت بجزیرهٔ عربستان
دارد تا بممالک داخلهٔ ایران و از قدیم الایام باعراب واگذار شده است و هم از اول این طایفه در دریا بر اهالی ایران
تفوق داشته‌اند و فی الحقیقه چنین می‌نماید که مردم ایران در جمیع ازمنه از دریا اظهار وحشت و نفرت نموده‌اند بنابرین
اعراب جمیع جزایر بلکه سواحل خلیج را متصرف شده‌اند و اعقاب و انسال ایشان نیز در تصرف امکنهٔ مزبوره بوده گاهی
حقیقتاً و گاهی محض نام اظهار اطاعتی به حکومت ایران کرده‌اند لاکن فقر و فاقهٔ این طایفه و گرمی هوای این بلاد و بایری
و بی آب و علفی زمین مساکن ایشان و سهولتی که خاصه قبایل قریب بدریاست در حمل و نقل بکشتی همه دست بهم داده در
هر وقت مدد بزرگی بود بجهت این طایفه که همیشه نوع آزادی اگرچه بطور وحشیگری داشته‌اند القصه این نوع بود
وضع و طباع خلقی که کریمخان خیال حکومت ایشان را داشت طایفهٔ زند اگرچه بسیار جمعیت و شعبه ایست از لک
لاکن در میان سایر قبایل اعتباری عظیم و امتیازی خاص دارند بعضی بر آنند که این طایفه را از آن جهت زند خوانند که زردشت
محافظت کتاب زند و اوستا را با ایشان محول کرده بود کریمخان قبیلهٔ خود را بمدد خویش خوانده ایشان را بر اتفاق
و اتحاد و تحمل مشاق ترغیب کرد و گفت که عدد و عُدد و شهامت و رشادت و نسب ایشان که از سلسلهٔ بهادران
قدیم ایرانست و رعایت نام و ننگ اقتضای آن دارد که بکوشند تا رقبه از ربقه بندگی دیگران کشیده پای خداوندی
بر گردن حریفان گذارند و از زیردستی بزبردستی که بهمه جهت حق ایشان است گرایند اهالی شهرهای معظم مملکت هم از اول
بجهت اعتمادی که بر عدل و انصاف وی داشتند مایل بکریمخان بودند اعراب فریفتهٔ مردانگی و بی‌تکلفی وی بودند
حتی دشمنان را نیز بر راستی قول و همت و جوانمردی طبیعی و مروت جبلی او اعتماد و وثوقی تمام بود و بعد از فوت علیمردان
خان دو دشمن قوی بودند که با وجود ایشان کار بر کریمخان قرار نمی‌گرفت یکی آزادخان افغان و دیگر محمد علیخان قجر از اجلا

در آنوقت بر آذربایجان متولی بود و در جنگ اول که نزدیک قزوین مابین آزاد و کریمخان واقع شد شکست بر کریمخان افتاد
بنوعی که مجبور شده اصفهان و شیراز را نیز گذاشته بجانب کوهستان کوهکیلویه گریخت منقولست که چون شکستها بروی رسید
وجمعی از عساکرش بدین سبب قطع طمع کرده روگردان شدند خیال کرد که بهندوستان رفته بقیه عمر را بآرام بسر برد و لاکن اگر
هم این خیال بجا در خاطرش خطور کرده بود رستم سلطان ضابط خشت که دهی است در دره کوچکی که نزدیک قله یکی از
کوههای گرمسیر است او را ازین اراده باز داشت و بکریمخان نمود که چون راهی که از آن لشکر آزادخان باید گذشته
تا بخشت برسند راهی سخت است بزودی میتوان ایشان را شکست داد و گفت که من باکسان خود این کار را خواهم
کرد بالجمله کریمخان را اطمینان داد و راه کماریج قریب دو میل است و این راه در کمر کوه واقع است و بنوعی باریک است
که در بعضی جاها پهنای آن ارد و یا بیشتر نیست بنابرین سپاه مگر قطار یکی یکی نمیتواند عبور کند خود این راه پرسنگست لکن
در اطراف تلهای کوچک هستند که نه سنگ و نه سبزه دارند چنین مینماید که از رمل و خاک باشند و این تلها بسیار
قریب آن
بلند و کوتاه و کوچک و بزرگ و مسافت مابین بعضی از آنها و راه مزبور از صد ذرع کمتر است بر سر این تلها و جاها
هائیکه صعود بر آن امکان نداشت رستم سلطان مردان خود را جای داد و کریمخان در زیر دره مترصد غنیم کمین کرد لشکر
آزادخان داخل دره شدند تا بمحاذی تلهای مزبور رسیدند مردان رستم سلطان دست گشادند و حسب المامول کمی
از ایشان زنده بدر رفت آنچه جستن کرده پیش رفتند با فوج کریمخان مقابلت کرده تلف و آنچه در راه ماندند هم
عرضه تیر و تفنگ دشمن شدند و تا مدتی مراجعت محال بود بجهت اینکه وقتی که جنگ شروع شد کسانیکه عقب بودند
بمدد رفقای خویش پیش دویدند و تا معلوم کردند که راه عبور مسدود است کار از کار گذشته بود بعضی خواستند خود را
ببالای تلها بر دشمنان رسانند لاکن فقط بجزای خود شتاب کردند القصه عسکر افغان شکست درستی خورد و کریمخان
با ضابط خشت و بعضی از قبایل اعراب که بدو پیوسته بودند هزیمتیان را تعاقب کرده دوباره شیراز را بتصرف
آورد و بجمع آوری سپاه مشغول گشت بعد از آن دیگر با آزادخان جنگی نکرد بجهت اینکه آزادخان در جنگی که با محمد حسن
خان کرد شکست خورده ببغداد گریخت و حاکم بغداد اگرچه او را رعایت و حمایت کرد اما از معاونت و مساعدت
او سرباز زد بعد از آن از هراکلیوس حاکم گرجستان استعانت خواست او نیز اقدامی بآن امر نکرد لاجرم چون از دو دیدن
بر در ها جسته و درهای بسته شد پناه بدشمن خود برد کریمخان برافت با وی سلوک احترام او را از جمیع امرا زیاده
[illegible]
داشتی و بعنایتی بروی اعتماد کرد که عدوی منافق را رفیق موافق و محب صادق ساخت از جمیع دشمنان کریمخان محمد
حسن خان قجر باز و باد ابهت و اقتدار و شوکت امتیاز داشت ایل قاجار از اتراک تاتارند و از مدتی دراز در
بلاد شام توطن داشتند تیمور ایشان را بایران برد از جمله هفت ایلی که هستند که بمدد ایشان شاه اسمعیل صفوی بر معارج
سلطنت عروج کرد از قراریکه معلوم میشود ایل مزبور بکثرت عدد و دلیری از سایر ایلات و ایماقات امتیاز داشتند

ازا

زیرا که شاه عباس بزرگ ایشان را بر سه قسمت کرده یک طایفه از ایشان را بگرجستان و در دهنه لزکی مقام داد و طایفه دیگر را بمرو در دهنه اوزبک و دیگری را باسترآباد و ستد تاخت و تاز ترکمه ساخت استرآباد ضلعه کوچکی است که حد آن بصحاری ترکمه منتهی میشود و چون ترکمه در سواحل بحر خزر مقام دارند و از آبادی دور و در صحراها زندگی میکنند بهمین سبب عدم اطاعت شان بدولت است و معاش ایشان موقوف بر تاخت و تازی است که متصل در اطراف در اطراف ایران مینمایند در تاریخ کینیر صاحب مسطور است که استرآباد بعضی اوقات بجهت شباهت ظاهر ملک و آب و هوا و حاصل از مازندران محسوب شده است و مازندران ملک موروث پادشاه حال ایرانست زیرا که امیر سلسلهٔ قاجار است و حال نیز این ملک بکلی در تصرف اوست و آنرا در قدیم الایام هیرکانیا مینامیدند مغرب آن بدریای خضر منتهی میشود و در جنوب آن کوهستانی است بس عالی که فاصله مابین حد این ملک و اضلاع دامغان و بسطام است از جانب مشرق تا پنجاه و هشت درجه طول شرقی میرود و رود خانهٔ اشور آنرا از داغستان جدا میکند شهر استرآباد که دار الملک این پرگنه است قریب دهنه رود استر بر کنار خلیجی از دریای خزر واقع است القصه طایفه اول که در گنجه مقام داشتند خود را با نادرشاه چسبانیده و بجهة تحویل خصوصیت نام قجر افشار بر خویش گرفتند و از فوت نادرشاه رو به تنزل گذاشتند و طایفه ثانی که ایشان را از دانلوی گفتند و در مرو مقام داشتند بر حال خود باقی بودند لاکن امرای سلسلهٔ ثالث در این اوقات که نادر از میان رفته بود بهوای سلطنت ایران سر بر داشتند و اگر نزاع خانگی در میان ایشان روی نداده بود و بسبب ضعف ایشان نمیشد در همان اوقات صاحب ملک بودند تبیین مقال اینکه سلسلهٔ قاجاریه که در مازندران بودند بر دو شعبه بزرگ منشعب میشدند که یکی را یخاری باش و دیگری را اشاقه باش و از ازمنه سابقه همیشه برتری داشته اند تا زمانیکه فتحعلی خان که از شعبه اشاقه باش است در عهد شاه طهماسب ترقی کرده امارت این طایفه باو محول شد چون فتحعلی خان را نادر کشت بجهت اینکه تفرقه و نزاع در میانه بیندازد حکومت استرآباد را بزمان بیک پسر محمد حسین خان که از سلسلهٔ یخاری باش است واگذار کرده محمد حسین خان در نزد نادر اعتبار تمام یافت و هم او بحکم رضا قلی میرزا شاه طهماسب را از میان برداشت بالجمله چون حکومت استرآباد بطایفه یخاری باش رسید محمد حسن خان خلف فتحعلی خان مجبور شده از بیم جان بترکمه که در حوالی آن مملکت بودند پناه برد و هم در عهد نادرشاه ترکمه بمددوی برخاسته و چندی دیگر نیز باوی جمع شده بملک موروث خود تاخته استرآباد را بتصرف در آورد لاکن چون نتوانست ثبات بورزد این کار بخرابی و استیصال تقریباً جمیع کسانیکه در این امر باوی موافقت کرده بودند ختم شد و خود نیز دوباره باو بیاقات ترکمه گریخت و از آن زمان باز تا فوت نادر که قریب چهار سال میشود در میان ایشان بود نیست مگر خبر قتل نادر را شنیده بود که از گوشه اختفا بیرون آمده و در چند ماهی بقدری جمعیت فراهم آورد که چنانچه مذکور شد جمعی کثیر از افاغنه را که احمد شاه فرستاده بود که در مازندران راهی پیدا کنند شکست داد

فراری ساخت بعد از آنکه کریمخان شیراز را متصرف شد از جنگی که مابین آزاد خان افغان و محمد حسن خان واقع شد فرصتی بدست آورده تمام فارس و اصفهان و بیشتر بلاد عراق را مسخر کرد لاکن بار دیگر بزودی بیشتر آنچه گرفته بود مجبوراً از دست داد بسبب اینکه محمد حسن خان آزاد خان را هزیمت نموده آذربایجان را ضمیمه فتوحات خویش ساخت و با لشکری که از فوت نادر شاه تا آنوقت در زیر علم هیچ امیری جمع نشده بود بجانب اصفهان در حرکت آمد کریمخان کوششی کرد که راه این سیل بنیان کن را سد کند فائده بران مترتب نشده ناچار راه شیراز پیش گرفته حصاری شد از یکی از مسافرین معتبر منقولست که چون ظفر و فیروزی قرین حال محمد حسن خان گشت طبیعتش انقلاب کلی یافت در مبادی حال بحلم و مدارا و تواضع و فروتنی یگانه بود اما چون بر حریفان غالب شد و مابین او و سلطنت قرب پیدا شد حرص و خیلا بر مزاجش استیلا یافت و اینصورت خصوصاً در تغییر سلوکی که بالنسبه باهالی اصفهان داد ظاهر گشت زیرا که در هنگامی که مدد مردم این بلد را بخود ضرور میدانست با ایشان بمروت و نرمی رفتار کرد ولی چون بخت را مساعد یافت روی مساعدت برأفت و تحمیلات شاقه بر ایشان کرد و لشکریانش بدون سیاست و عقوبت اقسام تطاول و دست اندازی بر مردم نمودند این حرکات سبب تنفر قلوب از وی گشته بکریمخان که در همه حال بر یک منوال بود بیشتر مایل گردیدند محمد حسن خان بعد از تهیه اسباب هشت هزار نفر در اصفهان گذارده خود با لشکری قریب بسی هزار کس بمحاصره شیراز شتافت استحکامات قلعه شیراز منحصر بود در دیواری از گل و برجهای بشکل استوانه و خندقی عمیق لاکن علم یورش و دفاع و قلعه گیری و قلعه داری هنوز در ایران قدم بقدم میرود و در نظر مردمی که بیشتر لشکرشان سواره است و توپچیان بتوپ در اثنای روز بجز چند مرتبه نمیتوانند توپهای سنگین شان را بکار ببرند برج کلین سد اسکندری مینمود وقتی که محاصره شروع شد دشت پر غله و اطراف مامون پرگله بود و حصول ذخیره و وجوه آذوقه مزید تقویت قلوب محاصرین گشته با دلی قوی و املی فسیح پای جلادت پیش نهاده دست قلعه گیری گشادند اما هنوز توپ بقلعه نه بسته بودند که فوج فوج مردان کار علی التوالی از قلعه بیرون آمده بر ایشان میتاختند و چون از ین سمت بدفع غنیم میپرداختند شیخعلی خان زند که مردی رشید و امیری کاردان بود با فوجی از سواره باطراف اردو حمله برده اسباب و اثاثه و ذخیره و آذوقه دشمن را عرضه نهب و غارت میساخت اهالی قری و دهات اطراف نیز این کار مدد کرده بمعنی که زراعت و خرمنها را آتش زده خود را با اموال و اثقال و عیال و اطفال بکوهستان اطراف کشانیدند و بدین سبب قحط و غلا در اردوی محمد حسن خان پیدا شده سبب تشتیت آراء و تفرقه خواطر گشت تعویق و سختی محاصراتی که طول میکشد مگر بنیان کن صبر و سکون عسکر منظم و مردان مجرب است اما در لشکر سلاطین آسیا که غالباً نه نظم دارند نه ترتیب نه ربط نه تربیت برداشت تأخیر و تسویف غیر ممکن است و این صورت در حال محمد حسن خان زیاده خطرناک شد بعلت اینکه جمعی از لشکرش کسانی بودند که سالها در تحت علم آزاد خان با وی جنگیده و بعد از هزیمت آزاد خان بحکم ضرورت بوی پیوسته بودند

سواره کریمخان از بیرون بچپاول اطراف اردو مشغول بودند و خود در محافظت شهر غایت مردانگی بظهور میرسانید و بهر حیله
توانست القای نزاع و نفاق در اردوی دشمن کرده سلسلهٔ تعلق ایشان را از هم گسیخت نتیجهٔ این تدابیر آخر الامر این شد
که هر روز فوجی کثیر از سر محمد حسن خان پاشیده سر خود گرفتند تا بحکم اضطرار محاصره را موقوف و بجانب اصفهان در حرکت
آمد لشکر اصفهان بمجرد شنیدن این خبر متفرق شدند محمد حسن خان لابد شده بجانب مازندران رفت و با خاطر کوفته وقتی
بمازندران رسید بیش از دوازده هزار نفر همراه نداشت کریمخان جمع آوری لشکر کرده بعد از آنکه امور ممالک فارس را
نسق کرد بسمت اصفهان عطف عنان نمود اهالی آن بلده مقدم او را گرامی داشتند و در ورود وی اظهار مسرت
و بشاشت نمودند و سایر شهرهای معتبر عراق نیز با وی بهمین منهج پیش آمدند کریمخان نیز در استرضای خاطر خلایق استقصا
فرمود زیرا که میدانست که فقط بسبب میل مردم بود که با وجود شکستهای مکرر که بعضی اوقات بمایوسی کشیده بود
همین که اندک ظفری روی میداد کارش تقویت میگرفت و همچنین وی را معلوم بود که مبنای این میل بر صفات سنیه
و ملکات حسنه بود که از وی ظهور کرده بود و چون امور مزبوره سبب تقویت و استعلای وی شده بود لاجرم باید
همین اسباب را نیز در زمان استیلا مراعات کرده باعث عدل و اقتصادی شده باشد که از وی مذکور است بالجمله
بعد از انتظام بلاد محروسه شیخعلی خان را با فوجی از مردان کاردیده بتعاقب محمد حسن خان بجانب مازندران گسیل کرد
اما اگر در آن وقت اتفاق ما بین قبایل قاجار بود و غلبه بر محمد حسن خان صورت امکان نداشت نزاع خانگی ما بین دو قبیله
سابق الذکر شیوع یافت محمد حسین خان امیر قبیله یخاری باش با مواعید کریمخان بانجهت کشیدن انتقام در چنین وقتی از محمد
حسن خان روی گردان شده بشیخعلی خان پیوست و بسبب این خیانت جمعی از اقارب و اصحاب او که با محمد حسن خان بودند
بحکم وی بقتل رسیدند و این عمل کینهای دیرینه را در سینهای طرفین تازه کرد اگرچه بدین واسطه آثار ضعف و انکسار حال
محمد حسن خان ظاهر شد اما گریز از خصم را ننگ دانسته بمقابلت عزم کرد و هم اعدای او مقرند که در آن جنگ نهایت
مردانگی و جلادت ظاهر ساخت ولی فایده بر آن همه تهور مترتب نگشت بعضی از لشکریان که تازه در تعداد سپاه ٦
وی انتظام یافته بودند هنوز جنگ شروع نشده پشت دادند و سایر عساکر نیز پا پی در پی ایشان نهادند در تاریخ
زندیه مسطور است که خود نیز بقصد استخلاص نگاور برانگیخت ولی اسبش بسر درآمد و تا رفت بر پای خیزد جمعی بوی رسیدند
که از آن جمله یکی از امرای معتبر بود که هم در اول محاربه از وی روی گردان شده بود و او را از پای در آوردند امرای
معتبر قبیله اشاقه باش و فرزندان محمد حسن خان با آقا محمد خان پسر بزرگش با ومیاقات تراکمه گریختند و بعد از چهار سال
مصلحت در آن دیدند که هم بکریمخان پناه برند کریمخان با ایشان مادام الحیات برأفت و عطوفت سلوک نمود
بعد از فتح مازندران گیلان و بسیاری از بلاد آذربایجان بحیطهٔ تسخیر درآمد اما طولی نکشید که فتحعلی خان افشار که مکرر با
دشمنان کریمخان در ساخته و ایشان را مظاهرت و معاضدت نموده بود چون دید دیگر کسی نماند خود در آذربایجان

لوای مخالفت افراشت و در قراچمن که بمسافتی قریب در جانب جنوب تبریز واقع است مصاف داده هزیمت یافت بعد از آنکه از معرکه روی برتافت بارومیه گریخته چند ماهی در آنجا محصور شد و چون راه خلاص مسدود دید امان طلبیده کریمخان از سوابق زلات وی درگذشت و چندی بعد از آن بسبب حرکات ناهنجار خود بقتل رسید در تاریخ کینیر صاحب مسطور است که شهر ارومیه از شهرهای قدیم و گویند که محل تولد زردشت حکیم است و آن در زمینی وسیع و خصیب که رود شار آبیاری آن میکند در جانب جنوب و مغرب دریاچه که بهمین نام منسوب است واقع است سی و دو فرسنگ از تبریز مسافت و دوازده هزار جمعیت دارد و شهر مزبور را سوری محکم است و خندقی عمیق بر دور آنست که هر وقت ضرورت داعی شود از آب رود پر میتوان ساخت از اطراف آن میوه و غله فراوان حاصل میشود و از آثار قدیمه چیزی که قابل ذکر باشد نیست و سکنه آنجا حتی از حرفی که در باب تولد زردشت است خبر ندارند انتهی قبل از آنکه فتحعلیخان ارومیه را از دست بدهد با بعضی از امرای کریمخان در خفیه سازش کرده قرار برین دادند که او را بقتل رسانند کریمخان از راز ایشان آگاه شده جمیع را بسزا رسانید و بعضی از امرای عظام نیز سر بر سر این واقعه گذاشتند صاحب تاریخ زندیه گوید که چون فتحعلیخان نیز در زمره مزبور شامل بود نابینایش ساختند فتحعلیخان از منسوبان کریمخان است و یکی از اسباب قویه ترقی کریمخان شجاعت و خدمتهای اوست اگر فی الحقیقه بخیال جاه و منصب قصد جان او کرده است شایسته سزائی است که باو رسید والا نمیتوان گفت کسی که دشمنان قوی و قویم خود را نه فقط عفو نموده بلکه بر ایشان اعتماد کرده بکار داشته است حسد بر یکی از امرای معتبر خود برده چنانکه بعضی توهم کرده اند حقوق خدمات او را به عقوق و احسان زحمات او را بکفران پاداش داده باشد اعرابی که در سواحل خلیج فارس سکنی دارند در ایامی که کریمخان با دشمنان در جنگ و جدال بود همیشه او را اعانت کرده بودند و جمعی کثیر از این طایفه تا اصفهان با وی رفتند و اگرچه بسبب ناهمواریهای ایشان مجبور شد که در محاربه محمدحسن خان تعجیل کند و شکستی هم که در آن جنگ خورد بیشتر بجهت بدحرکتی ایشان بود اما با این همه بستگی و تعلق اعراب را غنیمت میدانست و هرگز بر ایشان سخت نمی‌گرفت مگر در وقتی که بی اعتدالی شان بافراط میرسید با اینکه خراج نمیدادند دو نوع سیاست و عقوبتی هم که در اینگونه موارد بدین طبقه [illegible] میکرد بسبب ازدیاد احترام ایشان در حق وی بیش سرکش تر و فتنه جوتر از همه میرمهنا حاکم بندر ریگ بود و بندر مزبور بمسافت نیم درجه در سمت شمال و مغرب بوشهر واقع است میرمهنا بشجاعتی وافر لاکن بشرارت طبع و شدت عمل اشتهار داشت ابوشهر درین اوقات از بندرهای معظم و معتبر ایران بود و میرمهنا بسبب راهزنی و نهب و سرقت و قتل و غارت مسافران راه مراودت مابین بوشهر و شیراز را بر مردم بسته و بدین واسطه رجال دولت ایران را بنوعی رنجانیده بود که دیگر امید مصالحت و عفو نداشت و چون لشکری گران بتنبیه وی مامور شد تا چند ماه پای ثبات از جای نبرده بالاخره از روی اضطرار پناه بجزیره خارکو برد جزیره مزبور جای کوچکی است

نزدیکی

و از بندر ریک قریب یک درجه مسافت دارد و درین مکان که همه وسعتش از چهار میل بیشتر نیست و زراعتی نیز که بتوان گفت
در آن یافت نمیشود جمعی از بچه خود را نگاهداری کرد و شیخ ابوشهر را که بگرفتن او رفته بود شکست داد و کشتیهای بسیار را
تاراج نمود و علی الغفله بر جزیره خارک که در آن اوقات اهالی هلند در آن سکنی داشتند تاخت و مستحفظان جزیره را
مغلوب ساخته جزیره را متصرف شد اما بعوض اینکه این امور باعث تقویت وی شود سبب خرابی شد اطرافیان
وی همه دشمن بودند و شاید که تا چندی هم میتوانست با دشمنان خارجی پایداری کند اگر متابعان خود او با او میساختند
اما کسانیکه با وی بودند از در عناد در آمده مجبور شد که ببصره بگریزد حاکم بصره علی الفور او را گرفته بقتل رسانید و جسد او را
ببحر انداخته طعمه سگان و عبرت سکان آن بلد ساخت و خبر فوت او از دروازه شیراز گرفته تا سواحل بحر هند
همه جا موجب نشاط شد زیرا که شرارت ذاتش بحدی بود که پدر خود را کشته و تهور جلادتش بپایه که نامش رعب انگیز
جمیع ناس گشته بود و از جمله متمردین اعراب یکی شیخ سلیمان شیخ قبیله بنی کعب است از رود طاب که قریب یک درجه
در سمت شمال و مغرب ابوشهر بدریا میریزد تا دهنه کارون که حد مابین مملکت ایران و ایالت بصره است کناره
دریا در تصرف ایشان بوده است در هرج و مرجی که بعد از فوت نادر روی داد شیخ سلیمان تقویتی یافته دم از مخالفت کریمخان
میزد کریمخان با لشکری گران بر سر وی رفت شیخ سلیمان چون تاب مقاومت در خود ندید در کشتیها نشسته به بعضی
جزایر اطراف پناه برد اما بالاخره خود و ملک خود را بقبول خراج هر ساله و وعده اطاعت و انقیاد از خرابی
و هلاکت نجات داد مشهور است که زکیخان برادر کریمخان بود اما از شجره زندیه معلوم میشود که پسر عم و برادر مادری
اوست بوداق خان پدر زکیخان برادر ایناق خان پدر کریمخان است بعد از فوت ایناق خان مادر کریمخان را
بحباله نکاح در آورده و او را از وی سه فرزند شد اسکندر خان و زکیخان و یکدختر که مادر علی مرادخان است که بعد از فوت
کریمخان چندی سلطنت ایران کرد القصه زکیخان بسبب طغیان پی در پی مکرر صفای وقت برادر را مکدر میداشت
تا یکدفعه آشکارا یاغی شد و از امرای معتبر مملکت که با او وعده اطاعت کرده بودند ضامن گرفته بجانب ایلات
فیلی که از ایشان امید معاونت داشت گریخت اما کاری از پیش نبرده مجبور شد که دوباره دست اعتذار بدامن
طلب عفو و استغفار زند کریمخان چشم از زلات وی پوشیده کماکان السابق محل اعتماد خویش ساخت و علی الفور
او را بدامغان که حسین قلیخان قجر در آنجا سبب شورش شده بود فرستاد صاحب تاریخ زندیه گوید که حسین
قلیخان از جانب کریمخان حاکم دامغان بود و حلهای تقدیر زکیخان بدان صوب شتافته آتش فتنه را فرو نشاند حسین
قلیخان با دیاقات ترکمه گریخت و ایشان او را گرفته بقتل رسانیدند حسین قلیخان پدر پادشاهی است که
حال در ایران است در تاریخ زندیه مسطور است که ترکمه او را باغوای بعضی از آقایان قاجاری باش کشتند و کسانی را
که با وی در احداث فتنه شرکت بودند زکیخان بعقوبت شدیدی هلاک کرد میرزا صادق گوید که حکم کرد

تا زمین را بمسافتهای مساوی بکنند چنانکه بجهت نشاندن درخت معمول است بعد از آن شاخهای قوی از درختان بریده بجریان را هر یک بیک شاخه می بستند چنانچه سرش محاذی ریشه بود و بعد از آن شاخه را با آدم سرنگون در زمین گذارده خاک میریختند اگرچه تصور این امور مورث ضجرت طبع است لاکن ذکر آن هم لازم است زیرا که تذکر سلب بر فواید تربیتی است که حال مردم یافته اند بالجمله سنه ایداعمال زکیخان باعث آرامی ملک شد زیرا که ملایمت طبع کریمخان باعث این شده بود که جمعی طریقهٔ عناد و طغیان پیش گرفتند باینخیال که اگر کاری هم از پیش نرفت سزائی هم نخواهد بود یعنی کریمخان خواهد بخشید بعد از آن دانستند که مادامیکه برادرش بر سر کار است این خیالات بیفایده است شورش دامغان و مازندران و جاهای دیگر تا دیب سیاست او موقوف شد و در اواخر فقط آوازهٔ حرکت او سبب دهشت میشد و حتی دشمنان او بر آنند که بیشتر آرامی و آسودگی سنوات آخر عهد کریمخان بجهت خوف سیاست و عقوبت او بود در ملکی که قومی تربیت یافته اند لشکری که بجهة دفاع خود و حفاظ ملک نگاه میدارند از طبقات ناس گرفته میشود و سر قدر اسباب آرامی ملک زیاده میشود اسباب نگاهداری عسکر هم بهمان نسبت زیاده میشود اما در ملکی که در حالت جهالت اند بر خلاف این است لشکر ایشان مردمی مخصوص اند که از سایر طبقات مردم مملکت امتیاز کلی دارند و مواجب و مشاهره معینی باین لشکر میرسد نگاه داشتن این قسم لشکر مشکل است مگر در جنگ که مدار زندگی شان بر وجود دشمن است لاکن بعد از آن که با دشمن مصالحت و معاهدتی واقع شد رها کردن جمعی که نه کار معینی دارند و نه مدد معاشی که بر آن توان زیست هم خطرناک است و اگر هم حکومت بقدری استطاعت داشته باشد که مواجب به لشکر بدهد بهیچوجه نگذارد که لشکری کار ببماند بسبب اینکه یقین است که در اندک وقتی بیفایده خواهند شد زیرا که ثمری که بر وجود این گونه مردم مترتب است نتیجهٔ غیرت و تجربتی است که فقط از بودن در کار حاصل میشود اما در لشکر منظم رسوخ نظم و دوام مشق و تربیت بدل آنست و از همین استدلال کلیه است که میتوان سبب جنگهای علی الاتصال بعضی از بهترین سلاطین آسیا را استنباط کرد احتمال دارد که همین ملاحظات نیز کریمخان را چند سال قبل از فوت او بر انداشت که لشکر بممالک عثمانی کشد زیرا که هم در ایام سلطنت کمافی السابق اقتضا و میانه روی را شعار ساخت اگرچه مصلحت درین دید که طفلی که علی مردان خان نام شاهی باو گذارده بود از اصفهان حرکت داده در عباده که قلعه ایست در سر راه مابین شیراز و اصفهان محبوس دارد اما خود نیز نام وکیل بر خویش نهاده بتحصیل اسباب بزرگی خود نپرداخت و چون بشیراز که پای تخت ساخته بود تعلقی داشت خود لشکرکشی را موقوف نمود حتی سرداری لشکر بزرگی که بجهت محاصرهٔ بصره فراهم آورده بود به صادق خان برادرش واگذاشت با این که باید بداند که این کار با وجود قرابت صادق خان احتمال خطر داشت پس بهر ملاحظه اعم از اینکه ملاحظهٔ حال خود کریمخان یا وضعی که ایران در آن وقت داشت بشود باید گفت که لشکر فرستادن وی بمملکت عثمانی بجهت محافظت رفاه و آرامی ملک ایران بود و باین معنی که کسانی را که احتمال میرفت که از وجودشان خللی در آسایش خلق

حادث

حاشیه — مقصود از مردم فرنگستان است

حاشیه — مقصود ملت فرنگستان است

نقشهٔ بغداد که از شهرهای عراق عرب در کنار دجله واقع است



حادث شود بکاری فرستاده در خارج مملکت مشغول ساخت تا اهالی مملکت از دست برد تطاول ایشان مصون باشند و چون
این قصد کرد بهانه جوئی آغاز نهاد تا این کار را در نظرها جلوه دهد اول چیزی که امید مردم را بلند کرد فتح بلادی بود که
علی و بعضی از اولاد او در آنجا مدفون شده و اگرچه بعضی بهانها بجهت بد حرکتی عمر پاشا والی بغداد دید اگر مثل اینکه مدد با امام
مسقط داده مانع شد که ایرانیان عمان را تسخیر کنند و همچنین بعضی از تجار ایرانی را تاراج کرده بود اما سبب قوی این بود
که عمر از زوار مشاهد مشرفه باج گرفته بود بهم بدین سبب کریمخان سروی را از امنای دولت قسطنطنیه خواست جوابی که مأمول
بود نرسید سلطان نوکر خود را ازانجهت اینکه خدمت محوله بخود را انجام داده بود از دست نمیداد صادق خان
در حرکت آمد قریب پنجاه هزار لشکر از کنار خلیج و سی فروند کشتی که اغلب خیلی کوچک و در ابوشهر و بندر ریگ بسته
بسته شده بود روانه شدند نهر دجله و فرات چون بهم پیوندد آنرا شط العرب خوانند و شهر بصره بر ساحل
دست راست این شط واقع است از نقطهٔ التقای این دو نهر در قرنه تا بصره قریب شصت میل است و بقدر
همین مسافت نیز از بصره تا دریاست تمام این مسافت قابل عبور سفاین و کشتیهای بزرگ است حکومت عثمانی و مرور
غالباً چند جهاز جنگی در بصره دارد و لاکن بسیار کم است که قابل استعمال باشند و چنین مینماید که بر وجود سفاین
مزبور چندان نمانده مرتب نشد و صادق خان بعد از آنکه نهر را بتصرف آورد و کشتی های کوچک را بهم بسته
جسری ساخت و جمیع لشکر خود را از آن جسر عبور داده بمحاصره پرداخت بصره شهری بزرگ بود و باغهای
وسیع و خانهای بسیار داشت و سکنه آن تا چهل هزار در شمار آمده بود و عسکر ینکیه بجهت محافظت شهر مقرر بودند
نیز از ده هزار متجاوز بود و سلیمان آقا والی آنجا مردی سپاهی پیشه و رشید و چون مردی نیک سیرت بود رعایا
از وی راضی و بوی بسته بودند حصار شهر اگرچه ارتفاع داشت لاکن استحکام نداشت و استحکامات شهر فقط منحصر
بود در باستیانهای عدیده که قریب صد توپ بر آنها سوار کرده بودند محاصره شروع شد و اگرچه با آهستگی پیش میرفت
اما ایرانیان در ترقی بودند و هر روز کاری میکردند چون این خبر برجال دولت قسطنطنیه رسید از بیم آن که مبادا ملکی بدان
معتبری از دست رود فرمان بپاشاهای اطراف مثل وان و موصل و دیار بکر و حلب و دمشق صادر شد که با هر قدر لشکر
که توانند فراهم آرند و بجانب بغداد حرکت کنند و در ابتدا چنان گمان میرفت که پاشایان مزبور مأمورند که به معیت
پاشای بغداد باستخلاص بصره عزیمت کنند اما بعد معلوم شد که ایشان مأمور بقتل عمر پاشا بودند که شاید قتل او پادشاه
ایران را از تسخیر بصره باز دارند چون عمر پاشا بقتل رسید سفیری بشیراز فرستادند که امنای آن دولت را از این واقعه
اطلاع داده بگوید که فرمان پادشاه ایران مجری شد و سبب معاندت مرفوع گشت اینصورت که مشعر بر ضعف
خصم بود موجب جرئت کریمخان گشته ایلچی را بوعدهای خوش آیند مشغول ساخته با تمام و انجام تدابیر خویش پرداخت
و حاکم بصره بعد از سیزده ماه چون آذوقه نمانده بود و لاعلاج شده شهر را از دست داد صادق بعد از آنکه بصره را

گرفت باستمالت قلوب ناس پرداخته در رعایت خاطر طبقات خلق غایت جهد مبذول داشت لاکن بعد از مراجعت او بشیراز
در میان دو قبیلهٔ اعراب نزاعی اتفاق افتاده علی محمد خان نام که از قبل صادق خان در آنجا حاکم بود خودی شامل ساخته کار بمحاربه
انجامید و در آن محاربه خلقی کثیر از ایرانیان و علی محمد خان مزبور که سردار ایشان بود بقتل رسیدند چون این خبر بصادقخان رسید
بر جناح استعجال بجانب بصره شتافت و به تدبیر عملی دوباره مردم را آرام کرد و مخصوص در رعایت خاطر انگریزانی که در
آن بلد بودند میکوشید روزی بوکیل انگریز گفت که در همه بصره فقط جائی که قابل سکونت من است خانه شماست اما احترام
من بملت انگریز بقدری است که اگر دیوار این خانه از طلا بود انرا نمی‌گرفتم بالجمله تا فوت کریمخان در غایت آسودگی
حاکم بصره بود و بعد از فوت کریمخان ملاحظهٔ صیانت نفس و فواید خود کرده بصره را رها کرد و بدین سبب حکومت عثمانی
بدون اینکه زحمتی در استرداد این بلد که از معتبرترین بلاد ایشان در این صفحات است بکشند دوباره آنرا متصرف شدند
از زمان تسخیر افاغنه تا اواخر عهد کریمخان اهالی فرنگستان بسیار کم مراوده با ایران داشتند بعلت اینکه پریشانی و اغتشاش
ملک با وضع تجارت بهیچوجه موافقت نداشت تجار انگلیس تجارتخانه خود را از بندرعباس بسبب اجحاف و
تعدیات نصیر خان لاری برداشتند و در ابوشهر مقام کردند اما در آنجا نیز همیشه بجهت اغتشاش و اختلالی که در تغییرات
حکومت روی میداد در صدمه و زحمت بودند تجارت اهالی هلند با ایران و بلاد شرقیه عثمانی جاری بود و در
اوایل عهد کریمخان واقعه اتفاق افتاد که اگر دولت هلند روی بزوال نبود در سواحل دریای ممالک مزبوره
اعتباری و رسوخی ثابت و دایم و زیاده بر سایر اهالی فرنگستان پیدا میکردند و آن این است که بارن نفایسن نام مردی
قابل و کاردان از جانب حکومت هلند در بطاویه بوکالت و اقامت در بصره مامور شد حاکم بصره او را باینکه
با یکی از خواتین مسلمان راه دارد و مبلغی گمرک که حق حکومت بوده نداده است متهم کرده او را حبس کرد و تا پنجاه هزار
روپیه از خود او و سی هزار از وکیل دوم و بیست هزار از دلال بگرفت او را رها نکرد و مشارالیه بعد از رهائی از
حبس بیطاویه رفته نزد کسانیکه او را فرستاده بودند برائت ساحت خود را بخوبی ظاهر ساخت و پس از آن تدبیری
بایشان نمود و گفت که در قبول این تدبیر انتقام اهانتی است که بمن و در حقیقت بملت شده است و هم فایدهٔ کمپنی
هلند است که در هندوستانند و تدبیر مزبور در باب گرفتن جزیرهٔ خارک بود این جزیره تخمیناً دوازده میل
میل در میل وسعت دارد و نزدیک دهنهٔ خلیج واقع است هوای بسیار موافق و آب گوارای بسیار دارد
و در بعضی جاها زمینش نیز خوب است و نوعی واقع شده است که مسلط بر سفاینی است که داخل رود بصره میشوند و
در چند ساعت با شراع از آنجا هم بسواحل ایران و هم بسواحل عربستان میتوان آمد و رفت کرد مطلبش مقبول افتاد
با دو کشتی شراع کشید و بآسانی جزیره را بدست آورد و با شیخی که شیخ بندر ریگ که دعوی مالکیت آن جزیره را
میکرد باو واگذار نمود و او فی الفور قلعه کوچکی در آنجا بنیاد کرد و اول کارش این بود که دهنه رود بصره را با همان

وضع و صفت جزیره خارک

دوجهاز

دو جهازی که همراه آورده بود گرفت و چند جهاز عثمانی را که از هندوستان می آمدند نگاه داشت این عمل حاکم بصره را مجبور کرد که آنچه گرفته بود رد کرده بقدم استعذار پیش آید و رفته رفته حکام اطراف و حوالی نیز در احترام جانب وی رعایت مرعی داشتند جزیرهٔ خارک طولی نکشید که ترقی کرد وضع این جزیره مخصوص بجهت تجارت خوب بود بجهت اینکه هوائی سالم و آبی در غایت لطافت و فراوانی داشت و بعلاوه در اطراف آن بلادی بود که مال التجاره بسود و بمصرف میرسید تا جائی که بتوان تا مدتی هر قدر قلیل باشد اموال تجار را در آن نگاه داشت بنابراین سبب که هر تغییری که در حکومت میشد مال مردم عرضهٔ تاراج بود و این صورت در جزیرهٔ خارک امکان نداشت و باینواسطه مأمنی بود از برای مال التجاره بنابرین هیچ عجب نیست که چنین مکانی بزودی معمور و آباد شود و در وقتی که بارن نیفاسن ابتدا در آنجا مقام کرد جمعیت آنجا همه صد نفر ماهی گیر و بلد دریا بودند و در عرض پانزده سال که در تصرف اهالی هلند بود دوازده هزار زیاده شد العقصه تجارت داخلهٔ ملک و همچنین زراعت در اواخر عهد کریمخان ترقی کلی داشت و او جمیع رعایائی را که ارباب حرفت و صنایع بودند ترغیب و تقویت کرد خصوصاً ارامنه که در تحت حکومت او بودند این طایفه اول مردمی بودند که از عدل و انصاف وی بهره ور شدند و تا آخر ایام حیات نیز دقیقه در ترفیه و ترقی حال ایشان فرو گذاشت نکرد صاحبان زمین و زراع در ایران قدر قلیلی از محصول بحکومت میدهند اما چون پادشاه میتواند که هر نوع بخواهد بر حاصل زراعات خراج مقرر کند و فقط به بند و میتوان گفت که مالیهٔ محصول زمین زراعت موقوف بحکم و ارادهٔ پادشاه است و ارامنه در عهد او بقدری که در قوهٔ او بود رعایت دیدند و در هیچ وقت در رفع تعدی و اجحافی که از صاحب منصبان و تحصیلداران برایشان میرفت بر خود تقصیر روا نمی داشت لاکن چون مسافرانی که در عهد او بدان مملکت رفته احوال رعایا باقسام مختلفه نقل کرده اند باید گفت ولایاتی که قریب بمستقر حکومت بوده و خود شخصه متکفل احوال و متضمن آمال مردم بوده است از ولایات دور دست تفاوت کلی داشته است که بجهة بعد مسافت بامرای لشکری حوالت شده و لهذا در معرض تطاول و دست اندازیهای ایشان بوده است جمیع بلاد ایران در عهد کریمخان صورت آبادی و معموری گرفت ولی هیچیک بآبادی شیراز نرسید و شاید هم از اول بخیال این که این بلد شهر بالنسبه باطراف و طوایفی که از ایشان امید مدد و معاونت داشت نوعی نسبت مرکزیت داشته و هم بجهت میل و تعلقی که از بدو امر مردم این شهر بالنسبه بوی ظاهر ساختند آنجا را مقر حکومت خود قرار داد و در تعمیر و تقویت استحکامات و تزیین آن زیاده بر زیاده رنج برد عمارات عالی بسیار در آن بنیاد کرد و اطراف و حوالی آنرا با ابنیهٔ نفیسه و بساتین ملوکانه زیب و زینت داد تا با این همه چنین مینماید که همتش بر رفاه و تهذیب خلق آن بلد بیشتر مصروف بوده است تا بترتیب و تزیین عمارات آن علیرضا نامی که تاریخ سلسلهٔ زندیه را نوشته است درین باب مینویسد که از فر طلعت مهر گستر طالع ذره پرورش پرتو بهروزی بر ساحت احوال عموم ممالک محروسه بتخصیص اهل شیراز تافته خلقش در بسیط آن بلدهٔ طیبه در کمال آرام و در بستر

امن و امان آسایش گزین و مکرر اوقات باشاهدان ماه رخسار بجرعهٔ اقداح راح ریحانی آتش عشرت و شادمانی در کانون سینه
می افروختند اهالی شرق وقتی میخواهند بگویند رعیتی در ظلّ حمایت پادشاهی آرام و راضی بودند این قسم ادای مطلب میکنند
الحاصل در سنهٔ هزار و صد و نود و سه هجری کریمخان زندگی را وداع گفت عمرش را بعضی هفتاد و پنج و بعضی هفتاد و شش ۱۱۹۳
و جمعی قریب بهشتاد سال نوشته اند احتمال دارد که کریمخان خود عمرش را از وقایعی که قریب بایام تولد او اتفاق افتاد
بود میدانست زیراکه در ایلات تاریخ تولد نگاهداشتن متداول نیست و همچنین محتمل نیست که او خود یا یکی از خانوادهٔ
او بتحقیق اینگونه مطالب را در خاطر داشته اند روزی از شخصی که از ایلات بود پرسیدم چند سال داری گفت ملا نیستم
که حساب سال بدانم الغرض بیست و شش سال علی الاستقلال سلطنت کرد و در بیست سال بدون منازع و مخالف
فرمان روای مملکت ایران بود بتعریف طبیعت وی خالی از اشکال نیست کمتری از صفات سلاطین مستقل در وی بود
بزرگی را دوست میداشت لاکن خشونت طبعی که غالباً لازمهٔ اینگونه مزاج افتاده است نداشت مزاجش در شدت
و رخا و جنگ و صلح بر یک وتیره و یک نهج بود و در جمیع ایام حیات نوع سادگی مردانه در طبیعت داشت که هرگز
اعتنا بزخرفات پادشاهی نکرد و همچنین از این صفت که غرور و خیلا را برده بتواضع و فروتنی پیوسته بری بود اگرچه مروت
بر مزاجش غلبه داشت امّا بعضی اوقات عقوبت سخت میکرد و کسانیکه بد العمل بودند بر دشمنان باغی و رعایای یاغی
میگماشت تا باعث رعب و هراس ایشان شوند خصم ذلیل با یادم هرگز از وی مأیوس نشد از آشکارترین صفات او
نیکدلی او بود مکرر حکایت میکرد که وقتی که در اردوی نادر سپاهی بودم فقر و فاقه مرا بر آن باز داشت که زین طلا
کوب از زین سازی دزدیدم و این زین را یکی از امرای افغان باو داده بود که اصلاح کند روز دیگر شنیدم که زین ساز
بیچاره در زندان است و حکم شده است که طنابش بزنند از ندامت دل من بهم بر آمده زین را برده در همانجائی که برداشته
بودم گذاشتم و صبر کردم تا زن زین گر آمده آن را دید از فرط شادی نعره زد و فی الفور بر زمین افتاده دعا کرد که
کسی که این زین را واپس آورد خدا اقتدار باو زندگی بدهد که صد زین طلا کوب بخود ببیند و من یقین دارم که از
دعای آن زن بود که من باین دولت رسیدم کریمخان رعایت لوازم مذهب باحسن وجه ننمودی امّا سخت رو و سخت
گیر نبودی غالباً خوش و خرم بود و تا آخر ایام حیات از لذات دنیا بهره برد و همی خواست تا دیگران نیز بهره ور باشند
و بدین سبب بعضی زبان طعن گشوده او را مستغرق در لذات و مستهلک در تجملات و بیخبر از حال رعایا مینویسند امّا اگر
ملاحظهٔ اتفاق کسانی که تاریخ ایام او را نوشته اند و کسانیکه خود شاهد برای العین بوده اند بشود معلوم میشود که حتی در
اجرای شهوات و استیفای لذات هم نوعی نبوده است که بحد افراط رسیده باشد و او را مانع از مهمات امور
سلطنت شماره باشند تربیتی نداشت منقول است که حتی نوشتن هم نمیدانست از نسب و حالات اوایل عمرش
معلوم میشود که اینگونه کمالات نه هرگز داشته است و نه هم میخواسته که داشته باشد پسر یکی از امرای کوچک

قول مؤلف است
حاشیه

ایلات

ایلات صحرانشین باید در همان شهرهائی که لایق حال او بود و اختیاری داشته باشد و کریمخان را امتیاز کلی بود و سواری جید و
قوت بدنی زیاد و در استعمال اقسام آلات حرب حذاقتی وافر و اقدامی جیّد و چالاکی داشت امّا اگرچه خود از
کسب علوم بی‌بهره بودی علما را اعزاز و احترام و دیگران را بتحصیل دانش ترغیب و تسبیب فرمودی دربار او مرجع ادبا
و مجمع فضلا بود عمارت سعدیه و حافظیه شیراز از بناهای اوست عادت سلاطین ایرانست که هر روز چند ساعت
در دیوان مظالم بجهت فریادرسی رعایا و غور کردن در امور خلایق می‌نشینند حکایتی درین باب از کریمخان منقولست که کاشف
مزاج و وضع سلوک وی با رعیت و اجرای احکام عدلیهٔ اوست گویند روزی در دیوان مظالم زیاد نشسته و از کثرت
آمد و شد مردم خسته چون هنگام مراجعت رسید برخاست در این اثنا شخصی فریاد برآورده طلب انصاف کرد کریمخان
ایستاد و ازو پرسید کیستی آن شخص گفت مردی تاجرپیشه‌ام و آنچه داشتم از من دزدیدند کریمخان گفت وقتی دزد دزدید
توجه میکردی مرد گفت خوابیده بودم کریمخان درهم رفته پرسید چرا خوابیده بودی عارض گفت غلط کردم بسبب
اینکه چنین دانستم که تو بیداری کریمخان را این جواب مردانه خوش آمده روی بوزیر آورد و امر کرد تا قیمت مال آن
شخص را بدهند و گفت ما باید مال را از دزد بگیریم بالجمله نام او تا امروز در اهالی ایران به نیکی مذکور میشود **بیت**

زنده است نام فرّخ نوشیروان هنوز — گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

باب نوزدهم در بیان احوال اعقاب و انتساب کریمخان زند و بقایای سلسلهٔ زندیه

پسران کریمخان

کریمخان پنج پسر بود صالح خان پسر بزرگش پادشاهی نیافت و پسر عمش اکبرخان او را کور کرد پسر دیگرش ابوالفتح خان
چند روزی نام پادشاهی داشت لاکن او نیز در ایام حکومت صادقخان نابینا شد محمدعلیخان پسر سیم را هم اکبرخان چشم
کند پسر چهارم او محمدرحیم خان را بخت مساعدت کرده هم در ایام حیات پدر زندگی را وداع گفت پسر پنجم او ابراهیمخان
را نیز اکبرخان خواجه ساخت بعد از فوت کریمخان زکیخان زمام امور سلطنت را در قبضهٔ اقتدار آورد امّا چون چند
نفر از امرای زند که از آنجمله ناصرعلیخان و پسران شیخعلی خان بودند از پیش عداوت او را نسبت بخود میدانستند
از شراست طبع و شرارت ذاتش کمال متوهم و مستشعر گشته ارک را بتصرف آورده بتهیهٔ اسباب حصارداری پرداختند
و نام پادشاهی بر ابوالفتح خان پسر کریمخان نهادند زکیخان چون حال چنان دید نام سلطنت بر ابوالفتح خان بشراکت محمدعلی
خان پسر دیگر کریمخان که با وی نسبت مصاهرت داشت نهاده که هر دو بمعیت یکدیگر مباشر امور جمهور شوند امّا
چون هنوز سن ایشان باقتضای کفایت این شغل خطیر نمیکرد خود را محافظ و مربی ایشان قرار داده کفالت ادارهٔ امور را
بر عهده گرفت و در انجام جمیع مطالب خود بمعاونت علی مرادخان که یکی از امرای مشهور و خواهرزاده بود اق ولهذا

ذکر اولاد کریمخان زند

بنسبت خواهرزادگی با زکیخان داشت کار میکرد و این هر دو بمحاصره ارک مشغول شدند اما چون گرفتن ارک کار آسانی نبود
زکیخان بنای خدعه گذاشت و سوگند یاد کرد و وعده داد که از ماضی گذشته ایشان را در مناصب جلیله مملکت شریک
و سهیم سازد ایشان بروی اعتماد کرده ارک را از دست دادند و علی الفور گرفتار شده به بدترین حالی هلاک گشتند
چون خبر فوت کریمخان بصادقخان رسید بصره را رها کرده بجانب شیراز رفت در تاریخ علیرضا مسطور است که چون
بحوالی شیراز رسید پسر خود جعفرخان را که همشیره زاده زکیخان بود جهت حصول خاطر جمعی و اخذ شرط و عهد نزد او فرستاد
و چون از صفحه جبینش نقش مسویات درونش خوانا و ظاهر بود جعفرخان از وجنات احوالش آثار تزویر و نفاق استنباط
و مراجعت نموده چگونگی را بصادقخان حالی و صریحا مذکور ساخت که چنانچه داخل شهر شود آنچه با اولاد شیخعلی خان و سایر
امرا کردند با وی نیز معمول داشته خواهد شد صادق خان از این جهت در مخالفت زکیخان جازم و بتهیه اسباب محاصره
قلعه و تعیین سیبه و سنگر عازم گشت زکیخان هم ابوالفتح خان را که با عم خود دم از موافقت میزد با تتمه فرزندان صادقخان که
در شیراز بودند محمد تقی خان و علی نقی خان و حسین خان محبوس و مقید ساخته نام پادشاهی بر محمد علی خان پسر دیگر کریمخان که با
او چنانکه مرقوم شد بنسبت مصاهرت داشت نهاد و دروازهای شهر را بسته لشکریانیرا که با صادق خان بودند
اعلام کرد که هرکس در موافقت با صادق ثبات ورزد عیال و اموال و متعلقان وی که در شیراز هستند در معرض خطر
و بوار خواهند بود این خبر حسب المامول اثر کرده عساکر صادق از سر وی پاشیدند و صادق خان لاعلاج با سیصد نفر
بکرمان گریخت فوجی از سواران متعاقب او فرستاده شد و در تنگ ارسنجان که بقدر چهل میل مسافت در سمت
شرقی شیراز واقع است تلاقی طرفین شده دست و پنجه نرم کردند محمد حسین خان زند هزاره سرکرده سواره مقتول
بنه او مغلوب شده بشیراز مراجعت کردند و صادق خان بجانب کرمان عنان ریز گشته بنا بر قول علیرضا قلعه رفسنجان
و بنا بر دیگران قلعه بم را پناهگاه ساخت و والی قلعه یکی از امرا بود که با صادقخان دم از مصادقت میزد چون نظر بعواقب
امور شود یکی از وقایع عظیمه که بعد از فوت کریمخان روی داد گریز آقا محمد خان (قجر بود) که سالها در شیراز محبوس بود صورت واقعه
اجمالا اینکه چون آقا محمد خان خود را بکریمخان تسلیم کرد تا چندی در محافظت وی مبالغه میرفت چنانچه او را
اذن بیرون رفتن از شهر نبود اما در اواخر ایام حیات کریمخان از دیانت و محبت کریمخان و آرامی مملکت سبب این شد
که رخصت یافت که هر وقت خواهد بشکار برود و هم از اول عقل و کیاست و فهم فراست او موجب اعتماد کریمخان
گشته غالبا در امور مملکت از وی مشورت جستی و بنا برین آقا محمد خان رفته رفته بر طبایع و امزجه امرای ایران وقوف
یافته میتوان گفت که فوت کریمخان را مقوم طالع خود دانسته از مدتها مترصد چنین روزی میبود در مرض موت
کریمخان بکرور قبل از آنکه زندگی را وداع گوید بهانه شکار از شیراز بیرون رفت و آن روز دوازدهم صفر هزار و صد و
نود و سه هجری بود و خواهرش که در حرم شاهی بود ساعت بساعت او را خبر میفرستاد تا اینکه خبر رسید که کریمخان نفس آخرین کشید

[illegible] احوال آقا محمد خان قجر

[illegible]



نقشه قصبهٔ یزدخاست که در نزدیکی اصفهان واقع است

هنوز این خبر نشنیده بود که با معدودی از خواص خود که همراه او بودند روی بفرار نهاد منقولست که رونستیم باصفهان سیصد
مسافتی که بیش از دویست و پنجاه میل است بالجمله بر هم خوردگی اوضاع ملک مدد کرده بدون عایقی بمازندران رسید
و علما و اعیان قجر را جمع کرده ایشان را باتفاق و اتحاد ترغیب کرد و چون جمعی کثیر باوی دم موافقت و متابعت زدند
بتهیهٔ اسباب ملک گیری و جهانداری پرداخت چون بر زکیخان معلوم بود که امیر قجر بمازندران قناعت نخواهد کرد
خواهرزادهٔ خود علی مراد خان را با ده هزار سوار و پنجهزار پیاده همه مردم کار دیده و رزم آزموده از عساکر خود منتخب
کرده بدفع او مأمور ساخت لاکن این تدبیر باعث ازدیاد خطر شد علی مراد مردی دلیر و جاه طلب بود و تجربت داشته
بود که در آن وضعی که ملک داشت هیچکس بدون اقتدار سلطنت یا اختیار مملکت بر جان خویش امین نخواهد بود و
احتمال هم دارد که مترصد فرصت بود تا سر از دایرهٔ اطاعت زکیخان بیرون برد زیرا که میدانست که رعایا از زکیخان
هراسی تمام است و بدین سبب او را دشمن میدارند و بعلاوه خود نیز بر او اعتماد نمیتوانست کرد لهذا چون بطهران
وارد شد و کاغذی از صادق خان بعد از آنکه از شیراز گریخته بود بوی رسید بهانه جسته اعیان سپاه را احضار کرد
سیئات اعمال زکیخان را برشمرد و وضع سوء سلوک وی را بالنسبه ببرادر و پسر کریمخان بیان کرد و از ایشان در این باره
انصاف خواست و در ورغلانیدن لشکر اشکالی نداشت علی مراد فی الفور بجانب اصفهان در حرکت آمد حاکم اصفهان
در آن اوقات بسطام خان نامی بود که در ازای خدمتی که در اطفای نایرهٔ فتنه و طغیانیکه در فوت کریمخان جهانگیر خان
و محمد رشید بیک پسرهای فتحعلی خان افشار در آن بلد کرده بودند بجای آورده زکیخان حکومت آنجا را بوی واگذار
نموده بود بسطام خان چون خبر حرکت علی مراد را شنید فرار کرد و این خبر مایهٔ ابتهاج طبقات ناس گردید خصوصاً وقتی
که علی مراد خان اشتهار داد که خود داعیهٔ ریاست ندارد بلکه مقصود این است که فرزند بزرگ کریمخان که وارث
ملک است بحق خود برسد علیرضا گوید که نایرهٔ خشم زکیخان از ورود علی مراد و اطلاع بر کیفیت ماجرا تیز و فی الفور بدفع او
مصمم گشته بر قدر لشکر که میتوانست جمع آوری نمود و بجانب اصفهان در حرکت آمد لاکن وقت آن رسیده بود
که بکیفر سیئات اعمال و قبایح افعال خود گرفتار گردد چون بیزدخواست رسید اهالی آنجا را طلبیده و ادعا کرد که
مبلغی از مالیه را مخفی داشته اند و باید از عهده برآیند یکی از محرران انگلیس مینویسد که مبلغ مزبور فقط سیصد تومان
بود و چون اهالی یزدخواست از وقوف بر آن مبلغ انکار کردند و گفتند نمیتوانند از عهدهٔ ادای آن برآیند
حکم کرد تا هیجده نفر از رؤسای آنجا را از بلندی که زیر غرفه بود که خود سکونت داشت بزیر اندازند و باین نیز
راضی نشده یکی از سادات را که بزهد و صلاح اشتهار داشت فرمود تا حاضر کرده و گفت قدری از مبلغ
مزبور در نزد اوست سید بیچاره به بیگناهی خود استدلال کرده بجائی نرسید لاجرم او را بعد از آنکه با خنجر کارش
را ساختند چون دیگران از بالا بزیر انداختند و بعد از آن فرمان داد تا زن و دخترش را بقراولان باقی بسپارند

اما مافیان با وجود شجاعت و مهابت طبیعی بر این بیرحمی انکار کرده بر قتل وی اتفاق نمودند و بر سر او ریختند ایران از لوث
وجود او پاک و ایرانیان را بدین خدمت رهین منت ساختند ایل مافی نیز مانند عشایر زند از قبایل لک هستند
و لکستان یکی از ایالات بزرگ ایران است یزدخاست بر بالای دره تنگ و عمیق واقع است که درین سمت
سرحد ما بین بلاد فارس و عراق است و تا هنوز مسافری که از آنجا میگذرد قصهٔ ظلمها و بدکاریهای زکیخان را میشنود
و دریچه که از آن رؤسا و سید بیچاره را بزیر انداخته اند باو مینمایند و سب و شتم بر روان او میکنند از آنچه از
مورخین معتبر در باب طبیعت ابوالفتح خان منقولست معلوم میشود که در اغوا و اتلاف زکیخان دستی داشته است
و واضح است که بعد از قتل زکیخان تدبیر فقط این بود که ابوالفتح خان را بسلطنت بردارند تا بنیان خاندان زندیه
خرابی نیابد در روز جمعه سلخ جمادی الاول هزار و صد و نود و سه هجری وارد شیراز گشت و صادقخان نیز بمجرد
شنیدن خبر قتل زکیخان بشیراز شتافت منقولست که صادقخان مردی بود سپاهی و نیک محضر اغضب بر مزاج وی
استیلا داشت و ابوالفتح خان چنانکه مورخ خاندان زندیه گوید همواره اوقات بشراب و شاهد مصروف داشتی
و مستغرق در عیش و عشرت از امورات سلطنت عاری بودی و با این همه غیرت و حسد نگذاشتی که سررشتهٔ اختیار و ادارهٔ
امور بدست دیگران که در عقل و تجربت از وی پیش بودند گذارد صادقخان نیز برداشت این صورت نتوانست
نمود بنابرین ماده مغایرت غلیظ شده صادق خان با پسرانش در حرم رفته بدون ممانعت ابوالفتح خان را
گرفته محبوس و از بینائی مأیوس ساخت و نام پادشاهی بر خود گرفت اما چون از علی مراد خان متوهم بود جعفرخان
پسر خود را که برادر امی علی مراد بود بحکومت اصفهان فرستاد که در جزو مواظب حرکات علی مراد خان باشد
تا وقتی که ابوالفتح خان جالس سریر سلطنت بود علی مراد دم از اطاعت و انقیاد میزد و همدر آن ایام بجنگ ذوالفقار
خان خمسه که یاغی شده بود رفته بلاد و اطراف قزوین و سلطانیه و زنجان را بتصرف آورده ذوالفقار خان را
شکست و مقتول ساخته سر او را بنا بر عادت معمول بشیراز فرستاد و در طهران بود که وقایع صادقخان و ابوالفتح خان
مسموع وی گشته علی الفور خود را پادشاه خوانده با هر قدر لشکر که توانست فراهم آورد بسمت اصفهان در حرکت آمد
و چون آوازهٔ قریب شدن او بدانولایت رسید جعفرخان فرار را انسب دانسته بجانب شیراز الفرار کرد و صادقخان
لشکری که بمحاصره یزد فرستاده بود طلبیده بیست هزار کس بسرداری پسرش علی نقی بمقابله علی مراد فرستاد و حسن خان
پسر دیگرش نیز پیش از آنکه بلشکر علی مراد برسند به علی نقی ملحق شده و با سپاهی که علی مراد از اصفهان پیش فرستاده بود مقابله
کرده ایشان را هزیمت داد اگرچه اتفاق این صورت صدمهٔ قلیل بود اما کسانیکه بر دور علی مراد بودند چنان دل از
دست دادند که او را با گروه باطراف پراکنده شدند بعضی بعلی نقی پیوستند و مابقی رو بمنازل مخصوصهٔ خود نهادند
لاعلاج علی مراد با متعلقان و منسوبان و معدودی از یاران وفادار خود بجانب همدان رفت اکراد او را تعاقب میکردند

گرفتار میشد یا مجبوراً ایران را رها میکرد در تاریخ علیرضا مسطور است که صادقخان به پسرش نوشت که وقت ضایع نکند
و در تعاقب خصم درنگ ننماید اما پسرش سرمست از باده فتح و فیروزی داخل اصفهان و بنا بر قول علیرضا تا سی چهل روز
بعیش و عشرت مشغول گشت اما اوقاتی که علینقی به بیهودگی گذرانید علیمراد سرمایه انتظام کار خود ساخته و چون بتجربت
دانسته بود که کار فقط بکوشش خود و تعلق لشکر موقوفست درین ایام ثبات قلبی وافر و حسن سلوکی زاید الوصف
ظاهر ساخت از آنجمله در وقتی که حاکم همدان از پناه دادن او سرباز زد و یکی از امرا که از لشکر او روی گردان شده
بود ویرا تهدید نمود که اگر بهمدان رود با وی آنچه لازمه معادات است معمول خواهد داشت با این همه با چند نفری
بجز بر سر املاک تاخته و حاکم آنجا را گرفته بقتل رسانید و خزانه و اموال او را بمواجب لشکری که دوباره فراهم
آورد مصروف نمود این عمل سبب وقع او در خاطرها شد و بر خلاف سوء سلوک علینقی خان بعد اصفهان موجب رنجش
متعلقان وی گشته چنانچه بعد از آنکه از خواب غفلت بیدار گشته در حوالی همدان با علیمراد مصاف داد هنوز جنگ
شروع نشده بود که عساکر وی از وی جدائی جستند و خصم بآسانی بروی ظفر یافت لاعلاج بطرف شیراز گریخت
و لشکر علیمرادخان چند دفعه دیگر نیز ظفریاب شده خصوصاً در آباده که طاهرخان پسر صادقخان سردار بود و جرم
مورث جلادت علیمراد گشته عزم محاصره شیراز نمود و چون خبر حرکت او بجانب شیراز مسموع صادقخان گشت
لشکری که بیشتر پیاده بودند باستقبال وی از شیراز بمنزل هزار و بیضا که بیست و پنج میل مسافت است فرستاد و لاکن
نزاعی با این لشکر بر سر قسمت علوفه و سیورسات واقع شده باینجا منجر شد که همه درهم و برهم بشیراز مراجعت کردند
و سواران علیمرادخان اطلاع یافته ایشان را تعاقب نمودند مختصر اینکه تا هشت ماه اطراف شیراز را فرو گرفته
اگرچه دستی بتخریب استحکامات قلعه نگشادند اما ابواب وصول آذوقه بر محصورین مسدود نمودند تا اینکه بارهٔ
قحط و غلا بالا گرفته مردم بجان آمدند و بالاخره باینجا ختم شد که جمعی از مستحفظان قلعه یکی از دروازه‌ها را گرفته و لشکر
علیمرادخان را داخل کردند و در بیست و هم ربیع الاول هزار و صد و نود و پنج هجری شیراز بتصرف علیمراد در آمد
چون شیراز مفتوح گشت علیمرادخان حرکتی که سبب تنفر خلایق شود نمود صادقخان بارک رفته متحصن شد
اما بار مجبور شده تسلیم کرد و بجز جعفر که هم از اوایل ورود علیمرادخان بحوالی شیراز بادی راه مراد و دست مفتوح
داشت صادقخان با سایر فرزندانش بقتل رسیدند علیرضا گوید که صادقخان بقتل رسید و بعضی بر آنند که اول
چشمهای او را کنده بعد از آن او را زهر دادند و یکی از مؤلفین بر آنست که چون چشمش را کندند از غیظی که داشت
با دست خود مغز سر خود را پریشان کرد صادق در ایام حیات برادرش کریم عقل و اقتصادی ظاهر کرد که
موجب اعتماد خلایق درباره او گشت و همچنین در محاصره بصره آوازه سپاهگری او بلند شده موجب زیادتی
وقع او در خاطرها شد اما در اواخر ایام حیات خود حرکاتش بر خلاف سابق مورث حقارت بود چنانچه در

در شیراز نشسته چشم از بی قابلیتی و معایب فرزندان خود پوشیده داشت و مستقل سرداری لشکر و حکومت ممالک را
بایشان واگذار نمود تا اینکه عموم مردم از حرکات ناشایست ایشان متنفر گشته قلوب از سلطنت او انحراف یافت و
چون ملاحظه شود که فرزند برادری مثل کریمخان را که در حقیقت ولی نعمت و سبب نکبت و حشمت او و خاندان او بود
از تاج و تخت محروم و از بینائی مأیوس ساخته سلطنت را غصب کرد بر علی که علیمراد خان با وی کرد نمیتوان ملامت نمود
زیرا که میتوان گفت کیفر کردار او بود و القصه سلطنت بر علیمراد خان قرار گرفت و از طبیعت و فتوحات وی چنان مینمود
که ایران چندی آرام خواهد بود از جمله کسانیکه در ایام محاصره شیراز باظهار شجاعت و فرط حذاقت از همگنان امتیاز
یافته بودند اکبرخان پسر زکیخان بود اما اگرچه بشجاعت و شهامت اتصاف داشت ولی ظالمی غدار و شقی جبار بود
چنانچه منقول است که علیمراد خان از قتل صادق خان و فرزندان و بعضی از امرای معتبر او اغوا کرد نه همین اغوا کرد
بلکه رخصت گرفته خود بهلاکت ایشان پرداخت و همین عمل مایه خرابی او شد او را در نزد علیمراد متهم کردند
قصد جان وی دارد علیمراد نیز چون از وی مستشعر بود این معنی را باور کرده جعفرخان را فرمود تا بانتقام پدر و برادران
خود او را عرضه بوار ساخت علیمراد خان چند ماه در شیراز اقامت ورزیده بجانب اصفهان رفت و آنجا را
پای تخت ساخت جعفرخان در ایام سلطنت وی ابتدا بحکومت شوشتر و بعد از آن بایالت خمسه منصوب شد
شیخ ویس پسر خود را سردار لشکر ساخته بسرحدات شمال و مغرب مملکت بدفع آقا محمد خان مأمور کرد در بدایت
حال ظفر قرین روزگار شیخ ویس گشت تاخت بر مازندران آورده ساری را که دار الملک آن بلاد است متصرف
آورد و امیر قجر از وی هزیمت یافته باسترآباد گریخت فوجی بسرداری محمد طاهر خان بتعاقب او فرستاده شد
لاکن راه عبور لشکر از دره تنگ و سخت بود و سردار لشکر طریقه حزم را فرو گذاشته کسی بمحافظت آن راه
نگماشت نتیجه این شد که خصم راه مزبور را گرفته قطع مراودت دو لشکر نمود و بعلاوه راه وصول ذخیره و آذوقه
بر اردوی محمد طاهر خان بست چون قحط و سختی در اردو پیدا شد خواست مراجعت کند اما رجعت ممکن نبود اجمالا اینکه
آقا محمد خان بر وی حمله برد و او و غالب لشکریان او را طعمه شمشیر ساخت و بسیاری از ایشان را در معرض اسار آورد
چند نفری که جان بدر بردند خبر باردوی شیخ ویس رسانیده چنان دهشت عام شد که علی الفور اردو از هم متلاشی
شد و شیخ ویس لاعلاج ساری و سایر فتوحات را رها کرده بطهران رفت و علیمراد خان نیز در آنجا بدو پیوست علی
رضا گوید که چون علیمراد خان از حقیقت حال مطلع گردید همان روز جمعی از سرکردگان سپاه خود را که در ساری
بدون جنگ و پایداری سردار را گذاشته در فرار سبقت جسته بودند بضرب چماق مقتول ساخت علیمراد خان با
آنکه در آن وقت بیماری صعب بر مزاجش مستولی بود و بهیچ جهه آرام بر خود روا نداشت لشکری دیگر فراهم آورده بسوی
مازندران گسیل کرد و خود نیز تهیه رفتن بدان سمت داشت که درین اثنا خبر رسید که جعفرخان که بنا بر قول علیرضا

درآن وقت حاکم خمسه بود خبر شکست او را در مازندران و شدت بیماری مزاج وی را شنیده و لوای سرکشی برافراخته
عازم اصفهان است از استماع این واقعه چنان غضب بر وی غلبه کرد که علی الفور عزیمت اصفهان تصمیم داد و وزرا و اطبا
مصلحت در آن دیدند که چند روزی سفر را بتعویق بیندازد تا شدت مرض تخفیف یابد و اطبا گفتند که چون زمستان است
سردی هوا و صعوبت مشاق سفر مورث خطری عظیم خواهد شد اما اثری بر نصایح ایشان مترتب نشد علی مراد در حرکت
آمده در بیست و هشتم صفر هزار و صد و نود و نه هجری در قصبهٔ مورچه خوار بمسافت سی میل از اصفهان شهر اینش از
حرکت افتاد و امرا فوت او را مخفی داشته تا باصفهان رسیدند و باین احتیاط عاقلانه اسباب و اثاثهٔ سلطنت
از تاراج مصون ماند زیرا که بمجرد شنیدن خبر فوت او غالبا جمیع لشکری که با وی بودند باطراف متفرق شده بنای
چپاول و تطاول گذاشتند و طبیعت علی مرادخان اختلاف اقوال است از قراریکه معلوم میشود صاحب قوت طبع
و ثبات رای بوده است احترام خصم قابل بهترین شاهد کمالات انسانی است مسموع افتاد که در عهد علی مرادخان هر
وقت اعوان آقا محمد خان او را ترغیب بفتح عراق میکردند میگفت بگذارید این کور متشخص از میان برخیزد بعد از او
شاید کار ما رونقی بگیرد از فوت علی مرادخان تا ورود جعفرخان باصفهان بیست روز طول کشید و در این مدت باقرخان
حاکم اصفهان ادعای سلطنت کرده بر تخت برآمد و این مرد مجهول جاهل چنین مینماید که هیچگونه اسبابیکه بآن تمسک
جوید نداشت چون جعفرخان رسید او گریخته و او را تعاقب کرده گرفتار ساختند و با منسوبان علی مرادخانش به
زندان انداختند کسیکه جعفرخان بیش از همه از وی متوهم بود و شیخ ویس پسر علی مرادخان بود و لهذا الکا نهدی بوی نوشته
از وی استمالت نمود و او را اطمینان داد و چون شیخ ویس بر قول او اعتماد کرده نزد وی رفت او را گرفته نابینا
ساخت آقا محمد خان بمجرد استماع خبر فوت علی مرادخان بوعده وفا کرده با چهارصد یا پانصد نفر از مازندران رو
بعراق گذاشت و چون جمعیتش هر ساعت یا از دوستان خود یا از امرائی که از خصم برگشته بودند در ازدیاد بود دیگر تا
تمام روانهٔ اصفهان شد زیرا که میدانست که فقط فیروزی و ظفر بر دشمن باعث انتظام لشکر او خواهد بود و بعضی بر آنست
که در خفیه با جمعی از اعاظم امرای مملکت مواضعه داشت لاکن وقت بحث این قسم حیلها نبود زیرا که در فوت
علی مرادخان آقا محمد خان در استراباد بود و اندکی بیش از دو ماه طول کشید که وارد اصفهان شد جعفرخان چون
از آمدن وی اطلاع یافت چنان بسرعت روی بگریز نهاد که اسباب و اثاثه و خزانهٔ سلطنت همه بتاراج رفت
و از اول شهر رفت منقولست که در حینی که جعفرخان تهیهٔ اسباب فرار میکرد چند نفر از امرا که در حبس بودند بیرون
آمده و از آنجمله باقرخان بود که شرح احوالش نگارش یافت و بسبب شورش رعاع الناس کشته اموال او را غارت
کردند و باقرخان را بعلاوه محبوسی جعفرخان حکم کرده بود بزنند تا اموال خود را بروز دهد چون اصفهان آقا محمد خان را
مستصفی و متخلص گشت جعفرخان بجانب شیراز ایلغار کرد اگرچه در اطاعت صید مرادخان حرف میرفت لکن

کدخدایان و کلانتران شهر مردم را باطاعت و فرمان برداری ترغیب نموده جعفرخان را با اعزاز تمام وارد شهر کردند و
از جمله کسانیکه درین باب بیش از همگنان بذل جهد نموده حاجی ابراهیم بود و بواسطهٔ این خدمت کلانتری جمیع فارس بدو
محوّل شد آقا محمد خان بعد از فتح اصفهان بتادیب طایفهٔ بختیاری که در کوهستان حوالی آن ملک مقام دارند تصمیم
عزیمت داده و چون کاری از پیش نبرد لشکریان او آنرا بفال بد گرفته علامت زوال دولت او دانستند و اورا
رها کرده سر خود گرفتند لاجرم بجانب طهران رفته دوباره بجمع آوری لشکر مشغول گشت و چون جعفر از این واقعه
اطلاع یافت توسن عزیمت بسمت اصفهان تاخت رحیمخان حاکم آن بلده چندی در ارک تحصن شده بالاخره گرفتار
و مقتول شد آقا محمد خان بکر را عازم اصفهان و جعفرخان بکر را جازم فرار گشت و غالباً جمیع بلاد عراق بتصرف آقا
محمد خان درآمد در خلال این احوال اسمعیل خان برادرزاده کریمخان که پدرش هم در عهد کریمخان فوت کرده بود و از
جانب جعفرخان حکومت همدان داشت لوای طغیان برافراشت و خسروخان والی اردلان با فوجی کثیر از اکراد
اورا مدد کرده با جعفرخان مصاف و لشکر وی را شکست داد و همچنین لشکری که بمحاصرهٔ یزد کشیده بود تقی خان حاکم
یزد از امیر طبس استعانت جسته بمقابله پرداخت و بعد از انکه جمعی کثیر از عساکر جعفرخان عرضهٔ فنا و فوات گشتند بی نیل
مقصود مراجعت کرد اما در ابتدای سال آخر پادشاهیش باز چراغش را انوری و ایاغش را سروری پیدا شد پسرش
لطفعلی خان کوهستان لار را منقاد ساخته و در غیاب آقا محمد خان فرصت یافته با لشکری گران بجانب اصفهان
تاخت و افواجی را که از جانب آقا محمد خان بحراست آن بلده قیام داشتند شکست اما طولی نکشید که خبر حرکت
آقا محمد خان وی را مجبور کرد که اصفهان را رها کند و آن ملک بعد از آن دیگر بتصرف زندیه نیامد یکی از مؤلفان که
که بعنوان اورا ذکر کرده گوید که جعفرخان با رعایا بمروت و با عزبا و اجانب به تواضع و مهربانی سلوک میکرد
و طبیعتی حلیم داشت و بعدل و انصاف مایل بود و این تعریف از وقتی است که جعفرخان سرگرم باده بجلّ و بالبنیه
آرامی داشته است و ادارهٔ امور وی برای و رؤیت میرزا حسین میگذشت و مشار الیه پدر میرزا بزرگ
وزیر عباس میرزای نایب السلطنه است و او مردی بود عاقل و مهذب و از محترم ترین اهل روزگار خود در
انظار و طباع وقعی تمام و رسوخی بنهایت داشت و بر فرض تسلیم این صفات سلبیه منافات با چیزهائی که از
وی بثبوت رسیده است ندارد از قبیل ضعف نفس و جبن و بددلی و خیانت و نقض عهد دانسته و از ین قبیل است
حرکتی که نسبت بیکی از امرای قدیم و دولتخواهان صمیم خود کرده و همین حرکت بالمآل منجر بخرابی خود شد تبیین مقال این که
محمد حسین خان عرب بعد از میر محمد خان طبسی در محال شرقیهٔ کاشان سر عناد و طغیان کشیده بی اعتدالی آغاز کرد حاجی علی
قلی خان کازرونی که از معارف امرای جعفرخان بود باطفای نیران آن طایفه نامزد گشت حاجی علی قلی خان فتنه را
فرو نشانده محمد حسین خان را بدست آورد و از جمله اسرا هزار و پانصد نفر سرباز خراسانی بودند که بعد از انکه مردانه از

خونی

خویش دفاع کردند خود را بشرط اینکه با ایشان بمروت سلوک شود بدشمن تسلیم نمودند جعفرخان از قبول این عهد و پیمان تحاشی کرد
امر نمود تا اسلحه اسرا را گرفته ایشان را بزندان برند حاجی علی قلی خان هرچه اصرار کرد که این عمل هم برخلاف قانون مروت
و هم ضد شریعت ملک داری مفید نیفتاد و این صورت سبب تنفر و ضجرت وی گشته با تبعه خود راه کازرون پیش
گرفت و تهدید و وعید جعفرخان بجهت ممانعت او سودی نبخشید احتمال دارد که در آن وقت نتوانست او را منع کند
بعد از آن باز وی را طلب کرد حاجی علی قلی خان اطاعت نکرد پس لشکری بر سر او فرستاد و بالاخره چند نفر نیز حاجی مشار
الیه را فهمانیده اطمینان دادند و حاجی لابد تن در داد و بعد از آنکه جعفرخان قسم بقرآن خورد که باو ضرری نرساند به
شیراز رفت و بمجرد ورود بشیراز جعفرخان بدون رعایت قول و قسم محبس او فرمان داد بنابرین حاجی مزبور با کسانی
همانند او در قید بودند عهد و میثاق کرده در افنای جعفرخان یکدل شدند از آنجمله صید مراد خان بود که در اوایل محل
اعتماد جعفرخان گشته بعد از آن او را محبوس ساخته فرمود تا وی را بزنند تا اموال خود را بروز دهد پس یکی از غلامان را
رشوه داده زهر در غذای او کرد و چون سم در مزاج او اثر نموده تغییر در حالت وی ظاهر شد قیدیان استخلاص
یافته در وثاق وی رفتند و سر او را از بدن جدا ساخته از دیوار ارک بزیر انداختند و بر سکنه شیراز معلوم شد که
جعفرخان را کشتند لطفعلی خان پسر جعفرخان در وقت قتل پدرش در کرمان بود و حریفانی که باین کار اقدام کرده بودند
نام شاهی بر صید مراد خان گذاردند اما چند ماهی بیشتر سلطنتش طول نکشید چون خبر قتل جعفرخان به لطفعلی خان رسید
شیرازه عسکری که با وی بودند از هم گسیخته سبب تفرقه شد و لطفعلی خان لاعلاج بشیخ ابوشهر پناه برد و چندی بعد از
ورود او شیخ مشارالیه زندگی را بدرود کرد تا پیش از آنکه دم در کشد پسرش شیخ نصر را که تا چندی قبل حاکم ابوشهر بود و
هنوز در قید حیات است وصیت نمود که در معاونت لطفعلی خان تقصیر بر خود روا ندارد و حقیقت لشکر قلیلی که
بجهت لطفعلی خان در بدو حال فراهم آمد غالباً جمیع تبعه شیخ نصر بودند در شیراز نیز حاجی ابراهیم کلانتر جمعی از سکنه
و امرای ایل و احشام را با خود جمع کرده دم از هواخواهی لطفعلی خان میزد چون لطفعلی خان از بوشهر در حرکت آمد شاه
مراد برادر صید مراد با لشکری گران بمقابله وی مامور گشت لاکن علی همت خان که با حاجی ابراهیم مواضعه داشت
لشکریان را از آن باز داشت که سردار خود را گرفته به لطفعلی پیوستند و لطفعلی خان بدون توقف بجانب شیراز
شتافت و اهالی اتفاق کرده او را وارد شهر ساختند صید مراد در ارک تحصن جست ولی هم بآسانی بدست افتاده
بقتل رسید و چون حاجی علی قلی خان را که سر منشاء فتنه بود با چند نفر دیگر حاجی ابراهیم اطمینان داده بود لطفعلی خان نیز
عهد و میثاق حاجی ابراهیم را با ایشان استوار داشته هر یک را بامور و عقود و عنایات و محل اعتبار و اعتماد ساخت
حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم نام یکی از کدخدایان معتبر شیراز است که در اواخر عمر بجهت کبر سن و فرط شیخوخیت از چشم
نابینا گشته از کار افتاد و عیالی زیاد و معاشی کم از وی باز ماند نام حاجی هاشم هنوز در شیراز باحترام مذکور است

وقتی که نادرشاه بشیراز رفت حاجی هاشم او را در باغ دلگشا ضیافت کرد و این واقعه چون مایهٔ خودنمائی خانواده ما گشت
از شخص حاجی هاشم است حال خبر تاریخ حاجی ابراهیم شده است چنانچه میرزا محمد خان پسر حاجی ابراهیم نگارنده حروف را
در همانجا دعوت و همین حکایت را تقریر نمود بالجمله بعد از حاجی هاشم پسرش حاجی ابراهیم در اوایل عمر بکدخدائی یکی از
محلات شیراز منصوب گشت و بزودی طبیعت مردانه و ملایمت مزاج و کیاست و ثبات و تمکین فوق العاده
او سبب ترقی وی بر مدارج عالیه شد در عهد کریمخان منصب پدر داشت علی مرادخان کدخدائی حیدری خانه را که از
نیمه شهر بیش است بوی تفویض نمود و خدمات شایسته که در فرار جعفرخان از اصفهان و توجه او بشیراز در باب استمالت
قلوب اهالی و شیراز را بدون زحمت بتصرف وی دادن نمود چنانکه مذکور شد مایه مزید اعتبار وی گشته کلانتری
خطه فارس یافت و نیز جهد و اهتمامی که در استرداد حق لطفعلی خان نمود لطفعلی را رهین منت ساخته او را غایت اعزاز
نمودی و بدین سبب نام وی بلند شد القصه چون لطفعلی خان بر تخت جلوس کرد هنوز بیست مرحله از مراحل زندگانی
طی نکرده بود ولی چون در ایام پدر همیشه باشغال ملکی و امور دولتی اشتغال داشت تجاربی وافر اندوخته و نیک و
بد امور را آموخته بود و هم باتفاق دوست و دشمن از جمیع اهالی مملکت بشجاعتی زاید الوصف امتیاز داشت تمامی
حسن طلعت و جمال اوصاف و شمایل اخلاقش بجهة کشش خاطر و جلب قلوب ایجاد شده بود قامتی کشیده و اندامی
خوش آیند و اگرچه تن و توشی باریک داشت اما قوی و چالاک بود و در فنون سواری و قوانین سپاهیگری کسا
بادی و هم مبادات نزد وی و هم در تدابیر لازمه ملک داری از همگنان پای کم نداشتی و در بسیاری از اوقات
لوازم حذاقت و فراست با مراتب شهامت و جلادت از وی ظاهر شده بود و قبل از عروج بمعارج سنیهٔ
سلطنت با زیردستان بمروت زیستی و با همگنان با مهر و حفاوت سلوک نمودی ولی چون بر تخت برآمد مزاجش
تغییر یافت و عاداتش را تبدیل پدید آمد غرور و استبداد جای حلم و سکونت گرفت شکرانه احسان و احترامی
که بجهت حاجی ابراهیم داشت بوحشت و سوء ظن بدل شد الحاصل هنوز لطفعلی خان بر تخت استقرار نیافته بود
که آقا محمد خان بقصد وی در حرکت آمد جنگی در حوالی قریه هزار و بیضا که در شش فرسخی شیراز است واقع شده
شکست بر شیرازیان افتاد لطفعلی خان بشیراز اندر گریخت آقا محمد خان او را حصار داد ولی بعد از آن که از
یکماه متجاوز کوشش بیفایده کرد که بلکه در استحکامات شهر اثری تأثیری رساند محاصره را موقوف و بجانب
طهران که در آنوقت دار السلطنه او بود مراجعت نمود سال دیگر لطفعلی خان چون گمان داشت که خصم دوباره
بروی خواهد تاخت تهیه اسباب مقاومتی بسزا نمود اما آقا محمد خان در آنسال با امرای آذربایجان مشغول بود لاجرم لطفعلی
خان چون اسبابی جمع دید هوس تسخیر کرمان نمود میر حسین خان کهکی حاکم آنجا از نهادش سر برزد و زمستان نزدیک
بود و موسم جنگ گذشته والی کرمان نیز سفیری فرستاده دم از انقیاد و اطاعت زد و خراج سالیانه متقبل شد و گفت

از ان

هر فرمان که صادر شود آنچه لازمه فرمان برداریست معمول خواهد داشت مگر اینکه او را از حاضر شدن بدربار معاف دارند
میرزا محمد تقی نیز بر قبول این مطالب رای زدند اما لطفعلی خان ابا کرده بحضور روی فرمان نداد و چون خواهش وی صورت
نیافت شهر کرمان را محاصره کرد زمستان سخت بود و چون برف بر زمین نشست راه وصول آذوقه باردو مسدود
گشت غالبا جمیع اسبان و بسیاری از لشکریان از جوع و سرما عرضهٔ تلف گشتند چون کار بنهایت رسید و عساکر
بجان آمدند بالاخره بزبان آمدند لطفعلی خان ناچار شده بی نیل مقصود محاصره را برداشته بجانب شیراز عنان
عزیمت انعطاف داد در حینی که بعزم تسخیر کرمان از شیراز حرکت میکرد یکی از برادران کوچک خود را که هنوز
کودکی بود بنام حکومت گذاشته سررشتهٔ امور شهر و بلوکات را بحاجی ابراهیم مفوض و برج و باره و سپاهیانی که بحراست
قلعه مأمور بودند به برخوردار خان زند و صیانت ارک را بیکی دیگر از امرای زندیه محول فرموده بود این ترتیب اگر
چه بجهت رفع خیانت بود اما مایهٔ خیانت شد بسط مقال آنکه برخوردار خان مردی ضعیف العقل و مغرور بود و چون
امارت لشکر علی الاستقلال داشت از حاجی ابراهیم متوقع توقیر و تعظیم بود و چون حاجی ابراهیم باین صورت تن در
نمیداد و سبب عداوت برخوردار خان گشته در صدد تشنیع و خرابی حاجی مشار الیه بر آمد و بی اعتنائی بخود را از
آنرو که از امرای بزرگ زندیه است سند ساخته او را بخیانت و خودسری در نزد لطفعلی خان منسوب داشت
بنوعی که اگر هم لطفعلی خان بر وفق اعتقادی باین سخنان ننمود اما در خاطرش اثری تمام کرد و بعد از مراجعت از کرمان
از همه اعمال و افعالش ظاهر بود که آن احترام و اعتمادی که سابق بحاجی ابراهیم داشت ندارد و قبلی پیش از این ایام
واقعه اتفاق افتاد که خیلی سبب ضعف وثوق حاجی ابراهیم بالنسبه بلطفعلی خان شد و آن این است که چنانچه گذارش
رفت جمعی از مردم را که گمان میرفت در قتل جعفر خان اتفاق داشته اند لطفعلی خان بشفاعت حاجی ابراهیم از جرم
ایشان گذشته بود از انجمله میرزا مهدی نام شخصی بود که در ایام جعفر خان منصب لشکر نویسی داشت و وقتی معلوم شد که
مبلغی از مال دیوان را مال خود دانسته است بحکم پادشاه گوشش را بریده و پردهٔ احترامش را دریده از عمل معزول
و بحال خود مشغولش ساختند در روزیکه سر جعفر خان را بریده از دیوار ارک بزیر انداختند مردم تفحصها بر سر آن آوردند
و از انجمله در افواه بود که میرزا مهدی بانتقام دو گوش آنرا قطع نمود اما خود میرزا مهدی همیشه از آن فعل انکار داشتی
و حاجی ابراهیم چون او را بیگناه میدانست در نزد لطفعلی خان ۳ امرای دربار را خلعت داد و از انجمله میرزا مهدی را
نیز با دیگران شامل ساخت این خبر بما در لطفعلی خان رسیده و بطلب او فرستاده او را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد و
گفت همین کفایت نیست که قاتلان پدر را بخشیدی که حال بر حرامزاده که بعد از کشتن وی این عمل شنیع با وی کرده
اینگونه سلوک میکنی لطفعلی را از این تقریع عرق حمیت بجوش آمد از نزد مادر بازگشت و بطلب میرزا مهدی فرستاد
منقولست که چون میرزا مهدی حاضر شد لطفعلی خان از او پرسید که اگر کسی با پادشاه و ولی نعمت خود بد کند سزای چنین

شخص حبیب گفت چنین کس را باید زنده زنده سوزانید لطفعلی خان گفت آن کس توئی و حکم کرد تا او را در آتش انداختند خبر بحاجی ابراهیم فرستادند اما وقتی رسید که کار از کار گذشته بود حاجی ابراهیم این کیفیت را بمؤلف اوراق هو بهو نقل کرد و سوگند یاد کرد که شخص مزبور را از این تهمت بری میدانست و همچنین گفت از همان روز که این قضیه اتفاق افتاد دیگر اعتمادم از لطفعلی خان قطع شد بالجمله عدم وثوق پادشاه و وزیر بر همه کان ظاهر گشت اما لطفعلی خان جرئت بر افنا و اهلاک حاجی ابراهیم نمی کرد زیرا که بعلاوه رسوخی که در مزاج اهالی شیراز داشت حکام بلاد و امرای قبایل و ایلات با وی از در مصافات و موالات بودند و معظم افواج پیاده نیز در تحت برادران وی بود و چون از کردار و حرکات لطفعلی خان ظاهر بود که منتظر فرصت است و حاجی ابراهیم را بقول خود از وی جز مرگ امیدی نمانده بر انداختن بنیاد حکومت وی جازم شد اوضاع امور بدین روش و سیاق بود که لطفعلی خان عزم اصفهان نمود و بر همان نهجی که در وقت سفر کرمان ترتیب داده بود دیگر باره حکومت اقلیم را ببرخوردار خان و حاجی ابراهیم بر قرار سابق بر شغل خود معین شدند و حراست ارک را نیز به محمد علیخان زند گذاشت باین خیال که حاجی ابراهیم در صورت مصدر امری خلاف نمی تواند شد و با این همه در حینی که اردو در شرف حرکت بود فرمان داد تا حاجی ابراهیم پسر بزرگ خود میرزا محمد را که هنوز سنی نداشت که قابل خدمت باشد ملتزم رکاب سازد از این حرکت حاجی ابراهیم را اگر هم قبل ازین شکی بود مرتفع شد و یقین کرد که بعد ازین از لطفعلی خان امید خیری نیست لهذا جزم کرد که خیالی را که چنین بنماید مدتی در خاطر داشت انجام داده شهر را با قا محمد خان بسپارد در صحبتهائیکه مابین مؤلف اوراق و حاجی ابراهیم درین باب اتفاق افتاد همیشه حاجی میگفت که یکی از مقاصد کلی وی ازین حرکت استخلاص ملک بود از صدمات جنگهائیکه متصل بر سر سلطنة برپا میشد و هیچکس هم بغیر از معدودی از سپاهیان دزد و دغل باک نداشت در اینکه زندی بر تخت باشد یا قجری لاکن همه طالب بودند که ایران بزرگ و قوی و آرام باشد شاید حاجی ابراهیم خیال کرده است که ازین خیانت فقط کاری که باید بشود زودتر میشود و ولایت هم از مشاق و متاعبی که بر جنگهای دو خانواده بر سر پادشاهی متصور است مصون خواهد بود اما هیچ شک نیست که مقصود اصلی حفظ جان خود بود زیرا که بهیچ جه وثوقی به لطفعلی خان نداشت و میدانست که دشمنان بسیار دارد که علی الاتصال در فکر استیصال وی هستند و از حرکات لطفعلی خان هم معلوم کرده بود که سخنانیکه اعدای او در حق او گفته اند چنانکه باید رسوخ کرده است بنابرین بخیال استخلاص و حفظ خود افتاد و خدمت آقا محمد خان را مایه حمایت خود دانست بالاخره بمقصود فایز اما بغدر و کفران نعمت منسوب گشت القصه چون لطفعلی خان چند منزل از شیراز بطرف اصفهان حرکت کرد حاجی ابراهیم برخوردار خان و محمد علی خان را ببهانه مشورت ملکی دعوت کرده و بعد فوجی از اهالی شهر که فراهم آورده و برادر کوچک خود محمد حسین خان سپرده بود بدون اینکه خونریزی شود امرای مزبور را گرفت و خبر این واقعه را به عبدالرحیم خان برادر دیگرش که در اردوی لطفعلی خان بود فرستاد وقتی این خبر

رسید

رسید اردوی لطفعلی خان در حوالی قریهٔ پنج فرسخی قمشه مقام داشت و لشکر آقا محمد خان نیز در قمشه بود و سردار لشکر آقا محمد خان
برادرزادهٔ او فتحعلی خان معروف بباباخان بود که در آنوقت بیست و دو سال عمر داشت برادر حاجی ابراهیم اینخبر را
بدوستان خود و امرائی که با وی مواضعه داشتند فرستاد و قرار برین شد که چون ظلمت جهان را فراگیرد بعضی از
تفنگچیان بطرف سراپردهٔ لطفعلی خان شلیک کنند و علی الفور نعره و غوغا برآرند و همین علامت اجتماع یاران شد
بمجرد صدای تفنگ اول از هر طرف اردو غوغا برخاست و لشکر فوج فوج در حرکت آمد لطفعلی خان ازین قضیه تعجب
کرده برآشفت و کسانیکه نزدیک بودند متعاقب یکدیگر بجهت استکشاف حال فرستاد و تا بالاخره فرستادگان وی
مراجعت کردند و او را گفتند مصلحت درین است که بر اسب برآمده جان بدر برد از آنرو که لشکریان بخصومت برخاسته
اند لطفعلی خان هریک از سرداران را طلب کرد کسی متابعت ننمود مگر طهماسب خان فیلی و هفتاد تن دیگر که با وی ماندند
لهذا بخیال اینکه هنوز شیراز در دست است با این شرذمهٔ قلیل بآنصوب ایلغار کرد در روز دوم حرکت خبر آنچه واقع شده
بود بوی رسید اما چون بقدر سیصد نفر سوار دیگر بوی پیوسته بود دل از جای نبرده تا پشت قلعهٔ شیراز برآمده و شخصی
نزد حاجی ابراهیم فرستاده سبب وقوع اینحرکت را سؤال کرد حاجی ابراهیم گفت بلطفعلی خان بگو که من بر ارادهٔ تو وقوف
یافتم و راه دیگر بجهت سلامتی خود ندانستم مگر اینکه ترا از ملک آواره سازم و هم باو بگو که امید از شیراز بکلی قطع کن
و اگر جان خود را میخواهی بگریز اما لطفعلی خان که درین عرض مدت باز جمعی از لشکریانش با وی ضم شده بودند برین
سخن خندید و گفت این خان هرچه باشد شهری است و معاونان او چند نفری از سوقه و اهالی بازارند تاب مقاومت
سپاهیان بهادر را کجا آرند این بگفت و شهر را حصار داد حاجی ابراهیم چون حال بدینمنوال یافت لشکریان لطفعلی خان را اعلام
کرد که هرکس قبیله و عیال خود را که در شیراز هستند دوست دارد باید از لطفعلی خان دست کشیده علی الفور بخانهای
خود روند و الا اقارب و اهالی ایشان عرضهٔ هلاک و بوار و اموال ایشان در معرض خسار و دمار خواهد آمد چون
عساکر لطفعلی خان که همه در شیراز علاقه داشتند اینخبر بشنیدند از سر وی پاشیدند و او از روی اضطرار با چهار پنج نفر
بابوشهر گریخت ولی برخلاف مأمول شیخ ابوشهر را چون از دوستان حاجی ابراهیم بود با خویش از در معادات پیش آمد
لهذا ببندر ریگ شتافت حاکم آنجا مقدم او را گرامی داشته بقدر امکان در اعانت وی کوشید و ازین جهت
معدودی با وی فراهم آمده بعزم تسخیر شیراز در حرکت آمد ابتدا در قریهٔ تنگستان با شیخ ابوشهر مصاف داد و چون تلاقی
فریقین دست داد سواره که مصحوب رضاقلیخان بود او را رها کرده بلطفعلی خان پیوستند و پیادهٔ بوشهری چون
چنین دیدند بی آنکه دست بشمشیر برآرند پای بگریز برداشتند و جنگ دیگر با رضاقلیخان برادر حاجی علی قلی خان کازرونی
بود و حاجی علی قلی خان بعد از چندی که لطفعلی خان جرم او را بخشید از روی اضطرار خود را در تحت حمایت آقا محمد خان کشیده
بجانب او رفت و برادرش رضاقلیخان حکومت کازرون داشت در وقتی که لطفعلی خان از شیراز بجانب بوشهر

میکرد بحیث رضاقلی خان مزبور قدری از اسباب و چند سر اسب او را بتاراج برد و بدین سبب چون لطفعلی خان مراجعت کرد
با وی مصاف داده او را گرفتار و از دیده نابینا ساخت این عمل ضرر کلی بحیثیت او داشت زیرا که خاندانی قوی را با خود
خصم ابدی ساخت و دیگر از میلی که مردم بسبب جوانی و رشادت و مصائب وی داشتند کاست بالجمله بعد از این
فتوحات قدم جرئت پیش نهاده بسمت شیراز ایلغار کرد ولی چون نه توپ داشت نه تفنگچی نمیتوانست شهر را
محاصره کند بنابرین خیال کرد که اطراف شهر را گرفته راه وصول آذوقه را بر اهالی به بندد و رفته رفته جمعیتی شایان با وی فراهم
شدند اما جلادت و مساعی وی بابتدا پیر حاجی ابراهیم نیامد از این واقعه که مذکور میشود طبیعت این مرد که اعجوبه روزگار و
نادره دهر خود بود معلوم میشود بعد از آنکه در سال گذشته لشکر لطفعلی خان در حوالی اصفهان از سر وی پاشیدند در هم و برهم به
شیراز مراجعت کردند در آن وقت در خود شیراز بقدر دوازده هزار عساکر ایلیات بود و این طایفه نیز که از اصفهان مراجعت
کرده هم مزید شد افواج پیاده که حاجی ابراهیم از دکان دار یا کسبه فراهم آورده بود خمس افواج ایلیات نمیشدند لاکن حاجی
مشار الیه فقط امید اعانتی که داشت از این طبقه بود و بسبب اینکه ایلیاتی که قوام خود را در دوام دولت زندیه میدانستند
محال بود که بمطلب حاجی تن در دهند زیرا که مقصود او این بود که سلطنت از زندیه بقاجاریه منتقل شود و چون یقین کرد
که با وی موافقت نخواهند کرد عزم کرد که اسلحه و یراق ایشان را گرفته از شیراز بیرون کند تدابیر لازمه این کار را احتیاط
تمام کرد چنانکه از طرف مخالف کسی بوئی نبرد و حکم کرد تا کوچهائیکه از پشت سرای وی بدروازه شهر راه داشت امین
ساختند بعد از آن خبر بافواج ایلیات فرستاد که در وقت مخصوصی حاضر شده از انعام حاجی بهره ور شوند و چون
در وقت موعود حاضر شدند ایشان را دسته دسته داخل سرای کرده یراق ایشان را گرفته و از در دیگر بیرون فرستاده
از دروازه شهر خارج میکردند و جمیع را بهمین قسم بدون این که اغتشاشی یا خونریزی شود از شهر بیرون کردند و بعد با ایشان
گفتند که در دهات و اطراف شهر مسکن سازند و ایشان را چون اسباب منازعت و مقاومت نبود لابد اطاعت کردند
بعضی از ایشان بلطفعلی خان ملحق شده و بعضی در جاهائیکه بجهت شان معین شده بود سکونت ورزیدند مع القصه حاجی ابراهیم
چون شیراز را گرفت صورت واقعه را با آقا محمد خان نوشت و آقا مصطفی قلی خان نامی با فوجی قوی بمدد وی فرستاد اما لطفعلی خان
بر آن فوج تاخته بعد از محاربتی صعب ایشان را شکست آقا محمد خان از این خبر هراس نموده لشکری علی قدر الکفایه بسرداری
جان محمد خان و رضاقلیخان بدان صوب گسیل کرد چون این لشکر بشیراز رسید عساکری که در آنجا بحراست اشتغال داشتند نیز
با ایشان پیوسته بدفع لطفعلی خان در حرکت آمدند بنابر قول علیرضا مؤلف تاریخ انقراض دولت زندیه لشکر شیراز از لشکر
لطفعلی خان زیاده بر ده مساوی بودند که جمعیت لطفعلی خان از عشر این لشکر کمتر بود اما لطفعلی خان هراس بخود راه نداد
مبارزت خصم را آماده گشت و لشکر خود را [illegible] کرده جمعیت خود را میان باغات کشید بدو جهت یکی وضع این مکان خوب
بود دیگر اینکه عدد جمعیت خود را از دشمن پوشیده بدارد و در ابتدا ظفر دشمنان را بود و لشکریان لطفعلی خان را هزیمت نمودند

از آنجاکه

ذکر احوال لطفعلی خان زند

از جای بر داشتند و قدری نیز ایشان را تعاقب کردند اما لطفعلی خان که از کیاست و حذاقتی که لازمهٔ امارت و سرداریست
بهرهٔ کامل داشت دید که خصم بتاراج اردوی وی مشغول است لهذا فرصت غنیمت دانسته با فوجی از سواران که پس از
پراکندگی فراهم آورده بود بر ایشان تاخته سرلزان منهزم ساخت لشکریان شکسته نیز چون این صورت دیدند بر جرأت
افزوده بر دشمن تاختند هزیمتی کامل و شکستی فاحش بر ایشان افتاد و از جملهٔ اسرائیکه بدست افتاد رضاقلی خان قاجار بود حاجی
ابراهیم از استماع این قضیه متوحش و مستشعر گشته بآقا محمد خان نوشت و الحاح کرد که خود بدفع این غائله نهضت کند آقا
محمد خان با لشکری گران بجانب شیراز در حرکت آمد بعضی گویند چهل هزار لاکن این اغراق است اگرچه جمعیت آقا محمد
خان بنسبت بلطفعلی خان بنسبت صد بر یک بود آقا محمد خان از قراریکه معلوم میشود با حتیاط حرکت میکرد و از همین معلوم
میشود که از بهادری های خصم اندیشه تمام داشت و درست دانسته بود در چهاردهم شوال هزار و دویست و شش هجری
بقریهٔ مایین رسید و از مایین تا شیراز معادل شصت میل و تا اصطخر سی و یک میل مسافت و ابراهیم خان نامی را با جمعی بحراست راه
مابین مایین و ایزدخواست لطفعلی خان با معدودی چند که عددشان بهزار نمیرسید خود را بر لشکریکه از سی هزار افزون بود زده
اول طلایهٔ آن لشکر را هزیمت نموده ابراهیم خان و جمعی کثیر از همراهان وی را طعمهٔ شمشیر ساخت و بعد از آن هزیمت شدگان را
تعاقب نموده تا وسط اردو ایشان را دوانید تاریکی شب و هراسی که از جانب هزیمتیان در سایر سپاهیان افتاد و رعبی
که نام و آوازهٔ شجاعت لطفعلی خان در خاطرها افکنده بود همه دست بهم داده چنان وحشتی در اردو روی داد که غالبا
تمام لشکر پراکنده شدند و لطفعلی خان تا قریب سراپردهٔ آقا محمد خان تاخت درین اثنا میرزا فتح الله اردلانی یکی
از امرا که بلطفعلی خان پیوسته بود باو گفت که آقا محمد خان نیز با فراریان قدم بر داشته مصلحت در این است که
لشکریان را از جنگ مانع شوند زیرا که چون کسی دیگر نمانده جواهرات و خزانهٔ مملکت در آن شب بتاراج عساکر خواهد
شد لطفعلی خان این قول را باور کرده حکم داد تا دست از حرب بدارند و داخل خرگاه شاهی نشوند سپاهیان اطاعت کرده
بنهب و غارت اطراف دیگر اردو مشغول شدند بعضی بر آنند که میرزا فتح الله در آنچه گفت صدق می پنداشت و دیگران
گویند که جاسوس آقا محمد خان بود و علی ای تقدیر چون صبح طلوع کرد صدای مؤذن برخاست و بر طرفین معلوم شد که آقا
محمد خان بر جای خود است و او در آن شب از جای خود حرکت نکرده بود زیرا که چون دید محال است چاره بجز تفرقه
لشکر نبود با معدودی از قراولان پای ثبات افشرد و چون از قلت عدد و عدم نظم سپاه دشمن مستحضر بود بایستی همین واقعه
کرد و دید خود را بر جای داشت لطفعلی خان چون از خواب غفلت بیدار شد و جای قرار نیافت بشتاب تمام وادی فرار
پیمود حرکت لطفعلی خان را که با معدودی قلیل بر گروهی انبوه تاخت نمیتوان گفت که از روی تهوری بود که نتیجه نداشت
زیرا که ظفر محال نبود لطفعلی خان از روی تجربت میدانست که در لشکری مثل سپاه آقا محمد خان همین که هرج و مرج راه یافت
غالبا چاره پذیر نخواهد بود و همچنین بر او معلوم بود که در آن اوقات جمعی از امرای قبایل هنوز ما بین او و آقا

آقا محمد خان متردد بودند و از وقایع گذشته ظاهر بود که امرای مزبور همیشه باقتضای وقت عمل نمودند و متابعان ایشان
نیز در متابعت کورکورانه کار میکردند بنابرین امید قوی بود که یک ظفر شایسته بر دشمن همه را بجانب وی مایل کند
و همان اسبابیکه بجهت استیصال وی فراهم آمده بود اسباب خرابی حریف سازد و تدبیر بقاعده کرد و آنچه لازمهٔ احتیاط
بود مرعی داشت تا مقدمهٔ لشکر دشمن را بکلی از هم پراکنده ساخت و همین فرصتی که ازین ظفر بدست آورده حمله باردو
برد و هم دلالت بر کیاست و هم بر شجاعت و افزونی دارد النهایه در وقتی که مقالید فتح و فیروزی را در چنگ گرفته
بود یکی از اتفاقاتیکه مکرر بسبب انقلاب دول و ممالک شده است روی داده طعمه را از دهان وی ربود تلک
الایام نداولها بین الناس اگرچه جلادت لطفعلی خان درین واقعه مستحق فیروزی بود اما ثبات و مکانتی هم که از آقا محمد خان
ظاهر شد او را شایسته و سزاوار تاج و تختی که باو رسید ساخت در هنگامیکه رعب و هراس بر ضمایر ناس غلبه کرده سر از
پا نمی شناختند خودداری و عزمی آشکار کرد که مخصوص بخود او بود و در ایام بعد دوست میداشت که از وقایع این زمان
صحبت بدارد منقولست که مکرر میگفت سه کار بزرگست که شایسته آنست که در تاریخ ایران بجهت دستور العمل اعقاب
و بازپس آیندگان نقل شود اول تدبیر حاجی ابراهیم که بمدد مشتی از سوقه و کسبه شیراز را گرفته و تا چند ماه در مقابل سلحشوران و
جنگجویان ملک نگاه داشت دوم بهادری لطفعلی که با چهار صد یا پانصد نفر جرات کرده خود را بسی هزار لشکر زد
و دیگر شکیبائی که من خود نمودم در وقتی که لشکر از اطراف میگریختند از جای خود حرکت نکردم و آن سکونت خاطری که
در چگونه خطر حکم دادم تا موذن اذان گفت تا هم لشکر من و هم عسکر دشمن بدانند که من بی پروا از آنچه واقع شد بر جای خود
برقرارم مع القصه لطفعلی خان بکرمان گریخت و در آنجا بجمع عساکر مشغول شد آقا محمد خان بشیراز رفته علی الفور قشونی
سواره بسرداری ولی محمد خان قجر و جمعی پیاده با عبدالرحیم خان برادر حاجی ابراهیم متعاقب لطفعلی خان مامور کرد چند نفری
که بر دور لطفعلی خان جمع شده بودند قطع امید از وی کرده پراکنده شدند و لطفعلی خان بخراسان گریخت ممالک
خراسان بعد از فوت نادرشاه توزیع یافته بود و در هر گوشه آن امیری لاف خودسری میزد یکی ازین امرا میر
حسین خان حاکم طبس وی را پناه داد و چون لطفعلی خان شنید که آقا محمد خان استحکامات شیراز را خراب کرد دوباره
هوای تسخیر آن ولایت از نهادش سر بر زد امیر طبس ورا به دویست تن از مردان مدد کرد و لطفعلی خان با این جمله
چند نفر از یاران یکدل که در سرا و ضرا همراه بودند بجانب یزد عطف عنان نمود علی نقی خان فوجی بر سر راه وی فرستاد
و لطفعلی خان بر ایشان تاخته هزیمت داد و این فتح را فاتحهٔ اقبال دانسته باشتاب بر سر قریه ابرقو که در مبداء
سامان فارس واقعست مرکب راند و آن قریه را بتصرف آورده دوستان خویش را اعلام نمود زیرا که او را هنوز
در خفیه دوستان بودند و چون خبر فتوحات او را با عراق شنیدند شفاها دم از هواخواهی او زدند و در اندک
مدتی با هزار و پانصد تن داراب جرد را محاصره کرد داراب جرد از شهرهای مشهور است و اگرچه حال از بزرگی قدیم

افتاده

ذکر احوال لطفعلی خان زند

افتاده است اما هنوز از بلاد معتبره فارس محسوب است اهالی آن از ده تا پانزده هزار میرسند اما چون خبر ورود لطفعلی خان
دوباره هم از اول بطهران رسیده بود لشکری گران بسرداری محمد حسین خان بمدافعه او مامور گشت و حاجی ابراهیم نیز فوجی از
تفنگچیان مصحوب برادر کوچک خود محمد حسین خان بامداد قلعه کیان دارابجرد فرستاد لطفعلی خان چون تاب مقاومت در
خویش ندید لابد محاصره را موقوف کرده بتقریب رونیز که قلعه مستحکم داشت رفت بعد از چند روز که زد و خوردی با دشمن
نمود بالاخره از روی اضطرار در میدان مصاف داد و چون عدد غنیم زیاده بود مغلوب گشته بار دیگر با میر طبس
پناه برد حاکم طبس دیگر باره با وی از در مهر و حفاوت درآمد اما اندیشید که این دوستی اگرچه سبب استخلاص
لطفعلی خان نخواهد شد شاید که موجب خرابی خود شود لهذا وی را نصیحت کرد که بقندهار رفته از تیمور شاه پادشاه افغان
استعانت جوید لطفعلی خان قبول این معنی کرده بدانصوب صرف عنان عزیمت نمود اما هنوز چند منزل طی نکرده بود که
خبر فوت تیمور شاه بوی رسید در تاریخ علی رضا مسطور است که چون خبر فوت تیمور شاه بلطفعلی خان رسید متردد شد که
چه باید کرد که درین اثنا کاغذها از محمد خان و جهانگیر خان امرای نرماشیر که ضلعه شرقی کرمانست وصول یافته استدعای
حضور وی را کرده متقبل شده بودند که اگر مراجعت کند بقدر امکان در مددکاری و خدمتگذاری وی بکوشند بنابرین بنرماشیر
شتافت و چون معدودی سپاه بر دور خود یافت جرئت کرده بعزم تسخیر کرمان جلوریز گشت و با ایلغار تا بحوالی
کرمان رسید بعد از ورود بدانصوب عبدالله خان عم خود را که مردی بهادر و در جلادت از جمیع مخصوصان وی
بمراتب امتیاز داشت فرمان داد تا با جمعی دیگر از جانب دیگر شهر تاخته و نردبانها گذاشته بی آنکه محصورین واقف شوند
از دیوار بالا بر آمده بشهر اندر رفتند و مغافصه بر متحفظین قلعه تاختند اگرچه با اینحال قلعگیان پای ثبات فشردند
اما بالاخره مجبور شده بارک پناه جستند و آنرا نیز بزودی از دست دادند محمد حسین خان قراگوزلو و عبدالرحیم خان
برادر حاجی ابراهیم فرار کرده بسیاری از مردم ایشان بقتل رسیدند و جمیع اسباب و اثاثه ایشان بچنگ غنیم افتاد
لطفعلی خان دیگر باره نام پادشاهی گرفته سکه و خطبه بنام خود نمود علی رضا گوید خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
چون خبر مفتوح شدن کرمان مسموع آقا محمد خان افتاد با تمام لشکر از پی استرداد آن تصمیم عزیمت نمود لطفعلی خان
از زیادی لشکر خصم هراس بخود راه نداده مهیای مقابلت گشت و چون در بدایت حال در بعضی گیرودارهای
دو طایفه ظفر قرین حال عساکر لطفعلی خان شد دلیر گشته پای مصابرت فشردند و در مراسم حصارداری لوازم جلادت
و اصطبار ظاهر ساختند لاکن بعد از آنکه چهار ماه ایام محاصره طول کشید و جبن و هوان بر حال قلعگیان راه یافت
و اختلاف آرا در لشکر پیدا شد فوجی از پیادگان که بحراست بعضی از بروج مامور بودند برجها را بتصرف دشمن داد
پیش از آنکه لطفعلی خان ازین خیانت اطلاع یابد بقدر دو سه هزار از سپاهیان آقا محمد خان داخل شدند لطفعلی بمجرد
شنیدن این قضیه بی محابا بر سر ایشان تاخته و بعد از گیرو داری سخت غنیم را از قلعه براندند اما این آخر فتحی بود که وی را

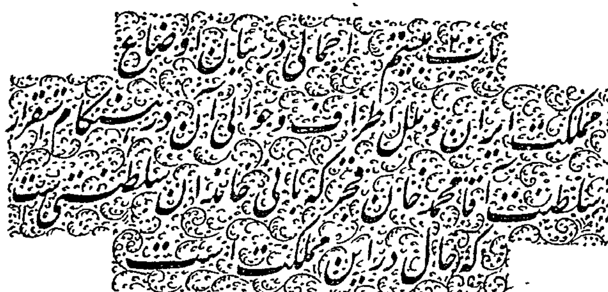
[illegible]

دست داد نجفعلی خان خراسانی که در حضرت او اعتمادی تمام و بحراست ارک اشتغال داشت در جزو با خصم سازش
کرده و از یکطرف ارک که بخارج شهر اتصال داشت دروازه را گشوده آقا محمد خان ده دوازده هزار تن از لشکریان
خود بدرون فرستاده و خود با بقایای سپاه مستعد امداد ایشان گشت لطفعلی خان را چون صورت واقعه معلوم شد خواست
که بلکه مانند اول دفعه بر حریف غلبه آرد با عزمی راسخ رزم دشمن را روی نهاد و کارزاری فوق العاده نمود ولی با کثرت خصم
برنیامده بعد از آنکه ابطال یارانش مقتول یا مغلوب شدند لابد شده روی از معرکه بتافت آقا محمد خان فرمان داد تا سپاه
بر دور کرمان پره زدند و بر هر دروازه فوجی از مردان قوی بداشت مگر بدینواسطه ابواب رهائی و طرق نجات بر
لطفعلی خان مسدود سازد لطفعلی خان خود را از هر جانب بسته کمند بلا یافته مردانه رزم داد و تا سه ساعت در میان شهر
با اعدا زد و خورد کرد چون شب در آمد از تخته پل خود را بخارج شهر رسانیده و تخته پل را کشیدند و با سه نفر خود را از سپاه
دشمن که بر دور شهر بودند زده و از میان ایشان جان بدر برده بجانب نرماشیر بدر رفت روز دیگر که آقا محمد خان از فرار
لطفعلی خان استحضار یافت نایره غضبش زبانه کشیده خرمن سوز زندگی اهالی کرمان گشت قریب هشت هزار از عورات
و اطفال مردم را بسپاهیان خود مانند غلام و کنیز بخشید و جمیع مردان بلد را بحکم وی یا کشتند یا کور کردند منقول است
که عدد کسانیکه از چشم نابینا شدند بهفت هزار رسید و عدد قتلی نیز از این متجاوز بود کسانیکه در این بلیه شامل نشدند نه
بسبب رحم کسی یا گریز خود بود بلکه بدین جهت که دست جلادان از کثرت عمل از کار ماند گویند آقا محمد خان حکم کرد که توبره
مخصوصی یعنی چند من چشم از برای او ببرند و هیچ استبعاد ندارد بسیاری از این مردم هنوز زنده اند و بعضی در اطراف به
سؤال روزگار میگذرانند در بعضی از کتب مسطور است که شخصی را که در خدمت لطفعلی خان منصب انشای فرامین او تماما
با او مفوض بود بحضور آقا محمد خان آوردند آقا محمد خان ویرا معاتب ساخته گفت چگونه جرأت کردی که بچون منی نامه ناسزا
از جانب لطفعلی خان فرمان نویسی منشی گفت من در خدمت او بودم و او حاضر بود و تو غایب لهذا بیم من از وی
در آنوقت بیش از خوف من از تو بود پادشاه بغضب رفته حکم کرد تا دستهایش را ببریدند و چشمهایش را بر کندند روز
دیگر پسر ویرا طلب داشت و گفت شب گذشته پیغمبر را در خواب دیدم آنحضرت مرا بر عملی که با پدر تو کردم ملامت
فرمود اکنون بگوی تا در جبران خاطر وی چه توانم کرد پسر گفت پدرم را اراده آنست که اگر از چنگ اجل امان یابد
بقیه عمر را در نجف مجاور قبر مقدس علی شود پادشاه فی الفور حکم داد تا قاطر و خیمه و سایر ما یحتاج سفر را بجهت وی
مهیا کردند و سیصد تومان نقد نیز برای وی فرستاده درخواست کرد که از آنچه با وی رفت بگذرد و پادشاه را در مواقع
دعا فراموش نکند مع الحدیث چون لطفعلی خان به نرماشیر رسید حاکم آنجا او را باعزاز تلاقی کرد و از حال برادرش
که همراه وی بکرمان رفته بود جویا شد لطفعلی خان گفت بزودی خواهد رسید اما چون سه روز گذشت و از
برادرش خبری نشد یقین کرد که اگر زنده است بدست آقا محمد خان گرفتار است لهذا از شفقت برادری و بیم جان

جان

جان خود بر آیین مروت و مردمی غلبه کرده عزم کرد که مهمان خود را بدشمن سپرده در ازای آن استدعای عفو و بخشیدن جان
برادر نماید رفقای لطفعلی خان پیش از آنکه این واقعه صورت پذیرد آگاه گشته بزودی خبر باو رسانیدند و او را تکلیف
فرار در این باب نهایت مبالغه و اصرار نمودند اما لطفعلی خان این معنی را باور نکرده از جای نجنبید تا اینکه یاران وی چون
دیدند که اثری بر نصایح ایشان مترتب نیست و خود با دست خود خویش را در تهلکه می اندازد ترک وی گفته سر خود گرفتند
با اینحال لطفعلی خان از خواب غرور بیدار نگشت هنوز یارانش از دورش دور نشده بودند که جمعی مردان مسلح بعزم گرفتن
وی نزدیک گشتند کار از کار گذشته بود دست بشمشیر برد و مردان کوچه دادند بر اسب خویش که قرآن نام داشت
برآمد و خواست تا بر جهاند که یکی از حریفان با شمشیر اسب را پی کرده بر زمین افتاد لطفعلی خان جستن کرده برخاست و بر ایشان
تاخت اما بالاخره زخمی بر سر و زخمی دیگر بر بازو یافته از پای در آمد و با این حالت او را نزد آقا محمد خان بردند تقریر کردار
آقا محمد خان علی التفصیل درین مورد بالنسبه باین پادشاه اسیر با تفضیح طبیعت انسانی و تحریر آن موجب تلویث
صفحه تاریخ است خواننده را نفرت انگیز و شنونده را ضجرت زاید همین کفایت است که چشمان لطفعلی خان را با نیشتر انگشت
کنده او را بطهران فرستاد تا در آنجا بابتلای رنج و تاب بهلاکت رسد آقا آخر هم هراس او مورث مروت او شد
و حکم داد تا کسی را که در چنین حالت نیز موجب دهشت بزرگترین و مقتدرترین دشمنان خود بود بقتل رسانیدند اگرچه
آقا محمد خان نسبت بخانواده زندیه عموماً و لطفعلی خان خصوصاً عداوتی شدید داشت اما با این همه در هر حال
برتری لطفعلی خان اعتراف میکرد گویند وقتی خبر آوردند که برادرزاده اش فتحعلی خان را که ولیعهد دولت وی بود
در یکشب چند پسر پیدا شده است گفت خدا کند یکی از ایشان مانند لطفعلی خان شود بالجمله لطفعلی خان در بیست و چند سالگی چنان
عمر و دولتش انهدام یافت و او در فنون سپاهیگری در زمان خویش بی بدیل بود میتوان گفت که اگر در مملکتی مستقل و در
زمانی بود که مردم از روی رسوم و عادت طاعت سلاطین را فرض میدانستند نامش چون چنگیز و تیمور بلند آوازه میگشت
ولی در زمان او وضع ملک نوعی بود که جز شجاعت شخصی و حذاقت امارت جمیع صفات وی بر خلاف مصلحت
وی بود دانشی بدون حزم و عقلی مغلوب خشم و تمرد و تجبری در نهایت داشت چنانچه در شداید و مصایب نیز از
استمالت قلوب ابا داشت اما امروز نقایص وی فراموش است و فقط محسنات صفات و اعتدال اندام و
شهامت ذاتی و وقایع بدبختیهای وی در افواه اهالی ایران مذکور است سلسله زندیه قریب بپنجاه سال در اغلب بلاد
ایران فرمانروا بودند تا بعد از کریمخان بسر کار سلطنت شان قوامی نداشت و آن یعنی اول بسبب اختلافی بود که مابین
امرای ایران وقوع داشت و دیگر بجهت فرط کیاست و کاردانی دشمن ایشان آقا محمد خان بود و این پادشاه از سن عنفوان
که از شیراز گریخت علی الاتصال بجزای این سلسله کوشید تا بالاخره در قتل لطفعلی خان بمقصود فایز شد و انجام این امر
بیشتر بسبب حزم و مواظبت وی بود نه بزور بازوی او و بعد از قتل لطفعلی خان بجهت اینکه بکلی اطفای این نایره کند

لهذا هر کس که بوی کمانی میرفت یا بقتل رسید یا نابینا گشت مگر عبدالله خان عم لطفعلی خان که چون خواهر حاجی علی قلی خان در
درخانه او بود و آقا محمد خان با او در غایت احترام میزیست شجاعت او عبدالله خان را بخشید و جمیع طوایف
زند و کسانیکه با ایشان اعانتی کرده بودند کوچانیده باطراف بعیده مملکت جای داد باب بیستم



قبل از آنکه شروع در تاریخ خاندان سلطنتی که حالا در ایران است شود بابی در باب حال ایران و ممالک اطراف آن در
زمان غلبه آقا محمد خان بر لطفعلی خان که آخر سلاطین زندیه است باید نگارش رود زیرا که استحضار بر حال ممالک ایران و
بلاد حوالی آن در آن اوان باعث مزید اطلاع بر اسباب ترقی و استقرار دولت این سلسله که بهمین اهتمام ایشان آن
دوباره باقتدار پیش ارتقا یافت خواهد شد در فوت لطفعلی خان میتوان گفت که آقا محمد خان مالک علی الاطلاق تمام
استراباد و مازندران و گیلان و تمام عراق و فارس و کرمان بود این ممالک از دریای خزر گرفته تا خلیج فارس
امتداد می‌یابد و استقرار حکومت درین بلاد نیز بالنسبه بخراسان و سایر اطراف مملکت بود که بعد از فوت
نادرشاه منقسم باقسام گشته هر ملکی را کسی مالک شده اعتنا بکسانی که بعد از وی نام پادشاهی ایران بر خویش نهادند
نداشتند بلادی که درین اوقات در تحت حکومت آقا محمد خان بود در اواخر عهد کریمخان آرامی و رفاه داشتند
لاکن بعد از فوت او علی الاتصال محل آشوب و عرصه جنگ و جدال بودند اگرچه دعوی تاج و تخت منحصر بسلسله زند
و آقا محمد خان بود اما چون از هر طرف بمدد و معاونت امرای قبایل احتیاج تمام داشتند این صورت سبب شد
که این طبقه درین اوقات بنوعی معتنا به شده و عظم و شانی یافتند که در هیچ زمانی اندازه منه سابقه نبودند ندانستند
و از وقایعی که پیش نگارش یافت معلوم میشود که دوستی امرای مزبور نیز کمتر وقتی قابل اعتماد بود زیرا که پایه نداشت و
نقض عهد و شکستن پیمان چنان عموم یافته بود که در نظرها قبیح نمی‌نمود امرای ایران که وقتی هواخواهی دولت ضرب المثل
بودند درین اوقات چنان اغراض نفسانی برایشان غلبه یافته بود که حتی در جنگها بنوعی حرکت میکردند که نه تنها قولشان
بلکه جرئت و جلادتشان محل شک است بزرگترین جنگهائیکه ازین اوقات نقل شده است فقط قابل نام زد و خوردی
جزئیست وقتی که دو لشکر تلاقی میکردند چند نفری از طرفین غالباً از قبیله خود سردار بر یکدیگر بشدت تمام حمله

در بیان وضع مملکت ایران

میپرند و بقیه قبایل اغلب این بود که تماشاچی بودند تا اینکه نتیجه جنگ این چند نفر معلوم شود شکست بر هر طرف می افتاد
سایر اصحاب خود را با گروه بدشمن می پیوستند یا با رفقای خود در فرار شریک میشدند چنانچه در بسیاری از
این جنگها که در هر طرف بیست یا سی هزار جمعیت بود از پانزده یا بیست کشته و شاید ضعف همین عدد هم زخمی
یافت میشد و از همین است که مکرر یک سردار دلیر با چند نفر از بقیه بر جمعی کثیر غلبه کرده اند اگر چه بعضی از امرای عشایر
و ایلات مجبور بودند باینکه عیال خود را در مقر سلطنت بامانت بگذارند و بضمانت بدهند تا دلیل بر عدم خیال
خیانت ایشان باشد لاکن امرای دیگر بودند و از جمله مقتدرترین ایشان که زن و بچه و اموال خود را در شهر یا قریه
که مسکن ایشان بود گذارده و علی الظاهر بهانه این که از تاخت و تاراج دشمن مصون باشد و در حقیقت بخیال اینکه نوعی
خود را از تطاول و تعدی سلطان ایمن و معاف دارند بتحصینات و استحکام آن میکوشیدند در وقتی که آقا محمد خان بهوای
سلطنت سر برداشت وضع امرای لشکری ایران موافق مقاصد وی بود اما این پادشاه مدبر کوشید تا قبیله خود را با یکدیگر
متفق و با خود یکدل و یکزبان بساخت و بجهت انجام این مطلب علو همتی باقصی الغایة ظاهر نمود از آنجمله در هنگامی که قدرت
بر انتقام داشت از خون پدر و اعمام خویش درگذشت و همچنین از بدترین حرکات خلافی که در ایام گرفتاری نسبه
بوی کرده بودند عفو و اغماض فرمود این بزرگی نفس سبب شد که قبیله در مدد و معاونت وی اتفاق کردند و
صداقت و تعلق ایشان در آن وضعی که ایران در آن اوقات داشت بزرگتر تقویتی بجهت آقا محمد خان گشت استرآباد
از زمانی دراز محل اقامت و مقر استقامت اعیان قاجار بود و چون در گوشه خارجی از مملکت واقع شده بود محال بود
که گاهی پای تخت مملکت شود اما اسباب عدیده دست بهم داده بود که آقا محمد خان میخواست بمالک موروثی
خود نزدیک و از قبایلی که غالباً بجهت قوام و دوام مملکت خود محتاج بمعاونت ایشان بود دور نیفتاده باشد بنا
برین عزم کرد که طهران را که بفاصله در پای کوهی که فاصله ما بین عراق و مازندران است استحکام داده پای تخت سازد
استحکامات اصفهان و شیراز و کرمان را با خاک پست کرد و چون اهالی دیار مزبوره از محاصره های پی در پی رنجه بودند
این خرابیها را مایهٔ آبادی میدانستند   شهر کرمان در ایام سابق یکی از معتبرتر و پر جمعیت ترین شهرهای ایران بود در
اوقاتی که تجار فرنگستان در بندر عباس کارخانه تجارت داشتند کرمان مرکز تجارت فرنگستان و هند و ممالک ایران
و کابل و بلاد تاتار بود اگر چه پرکنه که این شهر دار الحکومت آن است حاصل خیز نیست اما بعضی متاع نفیس برای تجارت
در آنجا یافت میشود و از آن قبیل است پشم بز این مملکت که در نرمی به پشم کشمیر نزدیک تر است   خطه قدیم
کاردوشیا که حال بکردستان معروف است از سمت مشرق به صحاری عراق و آذربایجان می پیوندد و از
جانب مغرب بدجله بغداد میرسد شمال آن بدیار ارمنیه و جنوب آن بحدود بغداد منتهی میشود و همیشه از ایام
قدیم تا حال حکومتی وحشی و یکسان داشته است و اگر چه امرائیکه در کوهستان این ملک مسکنی دارند غالباً تابع حکم امیری

وضع پای تخت ایران

صفت خطه کردستان

بزرگ بوده اند اما کلیه در قرنهای عدیده پیش از سایر ممالک ایران آزادی و خودسری داشته اند و در تاریخ اکراد
تألیف شرف الدین نام که خود از این طایفه است مسطور است که مورخان را در اصل و نسب اکراد اختلافست
بعضی را عقیده آنست که از نسل کسانی هستند که از ظلم ضحاک جان بدر برده بکوهستان مزبور پناه بردند و برخی
برآنند که این گروه از نسل اجنه اند و بسیاری گویند که دیوان با زنان ایشان آمیخته و از نژاد ایشان اکراد پیدا شدند
از تاریخ اکراد چنین معلوم میشود که هم از ایام پیشین امرای کردستان نواب پادشاهان ایران بوده اند اما حتی در عهد
مقتدرترین سلاطین بسرکشی و طغیان اتصاف و امتیاز داشته اند و بعضی دلایل هم هست که میتوان اعتقاد کرد
براینکه شجاعت این طایفه سبب استخلاص مملکت از جانشینان اسکندر شد قلیل مدتی لشکر روم در بعضی از اطراف این
ملک بوده اند ولی شاید چندان پیش از همان جا بایکه نشیمن لشکر بوده است در تصرف نداشته اند و همچنین باید ملاحظه
شود که قبایل متعدده تاتار که بر ایران استیلا یافته اند گاهی بطور دوام و قوام در این خطه بنیاد حکومت ننهاده اند
و تا بهنوز سکنه این صفحات همان نسل مردم قدیم اند و اگرچه دین آبا و اجدادی را از دست داده اند عادات و
و رسوم ایشان همان است که بود و السنه ایشان نیز همان زبان قدیم ایرانست که بمرور دهور و عدم ترقی و ترویج
تغییر و تبدیل یافته است بعضی از قبایل اعراب نیز در این ملک یافت میشود و بسیاری از امرای معظم اکراد خود را از
نژاد عرب میدانند مورخ تاریخ شرف الدین پرگنه لار را نیز از کردستان میشمارد و بنابرین قول که این ملک تا خلیج
عجم میرود و هم او گوید که لفظ کرد بمعنی بهادر راست و از رستم که مولد وی سیستان است نسب از قبیله کرد دارد و بس
رستم گرد بکاف فارسی چنانکه مابین السنه و افواه دایر و متداول است خطا است بلکه رستم کرد بکاف عربی صحیح
یعنی رستم که از سلسله اکراد است در هر صورت سبب اینکه این ملک تا بحال بتصرف دیگران نرفته است واضح
سبب این است که این ملک کوهستان است و بایر و چند دره خصب و خوش وضعی که در مابین این کوهها یافت
میشود باداش زحمتی که در تسخیر این ملک لازم است نمی کند زیرا که سکنه این جبال همه مردمی قوی و سلحشور اند و با اماکن
خود کمال تعلق دارند پس در تسخیر آن اشکالی عظیم است و در نگاه داشتن آن فایده مترتب نیست این طایفه هرگز
در تحت اداره یک حاکم نبوده اند و بر حکومت یکنفر اتفاق نکرده اند و احتمال دارد همین اختلاف که اگر کلی
بهتر از این داشتند سبب تسخیر آن و رقیت ایشان میشد یکی از اسباب آزادی ایشان شده است شرف الدین
در تاریخ اکراد مینویسد که وقتی سفیری از یکی از امرای کردستان نزد محمد رفت چون پیغمبر را نظر بر شکل مهیب و
هیکل عجیب وی افتاد از خداوند مسئلت نمود که اتفاق را از میانه اینطایفه بردارد و از آن وقت باز همیشه
اختلاف در میان این گروه بوده است بالجمله چون همواره مابین امرای کردستان جنگ و نزاع بوده است
همیشه محتاج بوده اند که استدعای حمایت از دولتی بزرگ کنند و در حمایت و بعضی اوقات باعانت آن دولت

لکن

ملک خود را نگاه داشته یا زیاد نمایند و بدین سبب دم از اطاعت و انقیاد آن دولت زده بعضی از اوقات بادای
خراج و بعضی اوقات بجذبات لشکری از عهده اتباع بر آمده اند پس عجب نیست که سلاطین مقتدر ایران فقط به
اظهار اطاعت و اعانت حقیقی ایشان اکتفا کرده بتکمیل تسخیر ملک نپرداخته و خود را بمخاطره نینداخته اند وضع
مملکت که غالبا حد مابین ممالک دو دولت بزرگ بوده است با تدابیر ملکداری امرای آنجا مناسب افتاده
و میتوان گفت که هم از سالف زمان چنانچه درین اوان همیشه باقتضای مصلحت وقت خود مابین دولت ایران
و روم متمایل بوده اند بیشتر کردستان درین اوقات خود را رعیت عثمانی میخوانند بسبب اینکه دولت ایران
درین ساعت چنانکه باید نمیتواند آنها را بادای خراجی مجبور یا باجرای خدمتی مامور کند اضلاعی که قریب دجله و در
حوالی بغداد واقع اند خود را رعایای ترک میخوانند و بلادی که بیشتر در سمت شمال و جانب مشرق افتاده خود را
در تحت حمایت ایران میدانند و از آنجمله است والی اردلان که از مقتدرترین امرای کردستان است شهر صحنه
که دار الحکومه اردلان است بوضعی نیکو در دره کوچکی واقع شده و اطراف آن همه کوهستان است عرض شمالی آن
سی و پنج درجه و دوازده دقیقه است و طول شرقی چهل درجه از همدان شصت میل مسافت دارد نگارنده اوراق
در موسم خریف هزار و هشتصد و ده عیسوی چند روزی در آنجا بسر برد و در آن اوقات امان الله خان پسر خسرو
خان والی آنجا بود والحق ضیافتی ملوکانه کرد و از آنچه لازمه رعایت خاطر و مهمانداری بود دقیقه فرو گذاشت
ننمود مع الحدیث ملک والی اردلان که حدود آن بعراق و آذربایجان می پیوندد قریب دویست میل طول و
معادل صد و شصت میل عرض دارد و مالیه این ملک زیاد نیست اما امرای آنجا غالبا بهمت سلطنت و تجمل با دنیا
میزیند و خود را از نسل صلاح الدین ایوب میدانند اگر چه این ادعا درست محقق و مکشوف نشده است اما از
تاریخ مملکت معلوم میشود که حکومت این ملک زیاده بر چهارصد سال در همین خانواده بوده است وضع حکومت
آنجا ایلیاتیست سلاطین ایران کمتر دخل و تصرف در امور داخله کردستان نموده اند و هرگز در صدد این بر
نیامده اند که حکومت را از این خانواده بر اندازند ولی مکرر کوشش کرده اند که نزاعی در میان خانواده بیندازند
باین معنی که اگر برادری کوچکتر یا دیگری از اقارب هوای ایالت در سر داشته است او را برانگیخته و تقویت کرده اند
تا اینکه بالاخره جنگ و جدال در میان قبیله احداث شده است و بدینواسطه امرای کردستان را بیشتر محتاج و
وابسته بخود ساخته اند خسرو خان که در وقت لطفعلی خان والی اردلان بود در عهد کریمخان دم از اطاعت و هواخواهی
میزد اما بعد از کریمخان باعقاب وی معاملتش راست نیامد و بدشمنی جعفرخان برخاست و چون اسمعیل برادرزاده جعفرخان
بصحنه گریخت وی را پناه داد و شکستی که جعفرخان در نزدیکی همدان یافت گویند بیشتر بسبب جلادت اکراد اردلان بود
در تاریخ این خانواده که نگارنده اوراق از والی گرفت مسطور است که خسرو هیچ خیال معاودت اسمعیل خان را نداشت

تا اینکه بوطن و اظهار عداوت جعفرخان وی را مجبور باین کار کرد علی ای حال بعد از این عمل چون امید آشتی نبود مصلحت در آن
دید که خود را با آقا محمد خان به بندد و بدین سبب آنچه اسلحه و غنایمی که در جنگ همدان بدست آورده بود نزد آقا محمد خان
فرستاده اظهار انقیاد کرد منقولست که خسروخان در ایام جوانی از ملک مانوس و از حق خود محروم شده بود اما دوباره
بحسن اهتمام محمد حسن خان پدر آقا محمد خان به ممالک موروث خود دست یافت و از آن هنگام باز همیشه میلان خاطر وی بجانب
این خانواده بود که در حق وی چنین احسانی بزرگ کرده بودند و لهذا بعد از هزیمت جعفرخان در همدان خسروخان
دولت آقا محمد خان را مؤیدی قوی گشت و چون آقا محمد خان سلسلهٔ زندیه را برانداخت بسبب اطاعت والی
اردلان جمیع بلاد کردستان را که در سوابق ایام از توابع دولت ایران بود حق خود میدانست چراغ دودمان
حکام ارمنیه هم از قرون عدیده خاموش و از آن ملک که سالهای دراز مسکن و ماوای خلقی بهادر و آزاد بود جز نامی باقی
نمانده اغلب بلاد آن در تحت حکومت آل عثمان و اضلاع شمال و مشرقیهٔ آن که از سواحل رود ارس گرفته با بین آذربایجان
و گرجستان میگذرد غالبا تابع فرمان روایان ایران بود امرای اضلاع مزبوره در هیچوقت قوتی که بتوانند با سلاطین
این مملکت مقاومتی کنند نداشته اند   گرجستان خطهٔ فرح فزاست از جانب شمال آن سیاه کوه و از طرف شرقی
آن جبال منیعه داغستان و شیروان محیط است بثغور جنوبیه و غربیهٔ آن بلاد ارمنیهٔ قدیم منضم میشود و ولات این ملک
همیشه خراجگذار پادشاهان ایران بوده اند هوائی بنهایت سالم و خاکی بکثرت حاصل خیز دارد با خضرت اراضی صحاری
آن هریک گلزاریست و برای آن از گوناگون ازهار و انواع هریک سپهری پر از دراری تلال و روابی پر اشجار
نامیه و انهار صافیه از اقسام و انواع مشتمل و سکنه و قطانش به صباحت منظر و جلادت مخبر در اقطار و آفاق
مشهور ولی هم از قرنهای بسیار این همه نعیم مورث عذاب الیم گشت زیرا که چون اهالی آن دیار کیش عیسوی داشتند و بلاد شان
نیز مابین دو ملت اسلام روم و ایران واقع شده همیشه در معرض تاخت و تاز و ظلم و عدوان بودند و بدین سببها
طبیعت ایشان با دنی درجه تنزل هبوط کرد و بعلاوه مصائب خارجی حکومت داخلی ملک نیز معایب کلی داشت
همیشه در قبیله والی نزاع قایم بود و محرک این نزاع ملوک جوالی بودند و همچنین امرای مملکت نیز چون هریک صاحب
اقتدار بودند در بلاد متعلقه بخود بدون بیم و هراس رعایت ظلم و تعدی بر نواب و وکلای خود میکردند کسی بجز بجهت سد
رمق کاری نمیکرد زمین گویا خود بخود میروئید هیئت خوش ترکیب پسران و طلعت دلفریب دختران این دیار
سبب تحریک و ترغیب مسلمین گشت که از ایشان بنده و برده بدارند و چون در وطن بذلت و صعوبت میگذرانیدند
و در بلاد غربت مکرر بمدارج عالیه ترقی میکردند حتی پدران و مادران نیز پروائی از فروختن فرزندان نمینمودند در دولت
عثمانی غلامان گرجی و چرکس را بمناصب مهمه حکومت ترقی میدهند ماخذ این عمل بدا پرسلطنت بالغلبه است زیرا که سلاطینی
که بتغلب بر مسند استیلا دارند اندیشه مینمایند که اگر امیری معتبر منصبی بزرگ دهند مبادا خیال فساد اندیشید لهذا کسانرا

در صفت خطه گرجستان

باور

با وجود همه مشغول میدارند که در عزل و نصب ایشان گمان خطری نباشد بالجمله امرای گرجستان نواب خود را بهدیه میفرستادند
و ولات آنها یا خود نمیگرفتند مجبور میشدند که بعضی از پسرکان خانه خود و رعایا را جزء خراج بسلاطین بفرستند یوسف این
شخص از ارامنه که مردی دلیر و فتنه جوی بود در همین اوقات ارامنه و اهالی گرجستان را اغوا کرد که اتفاق کرده گردن
از ربقه طاعت مسلمین بیرون آرند و بقول وی اعتنائی نشد گویند که کریمخان از هراکلیوس خواست که عروس خود که زن پسر
بزرگ وی و در آن وقت بیوه بود با ولیعهد خود گرگین خان بداماد خود داود خان را با دوازده نفر از پسران امرا
و دوازده دختر نیک طلعت دوشیزه که هیچیک را بیش از دوازده سال عمر نباشد بوی فرستند تا بعضی را از در ضمانت
با مانت بدارد و برخی را بکار عیش و عشرت آرد فرستاده که آورنده پیغام بود گفت که اگر در اجرای فرمان مسامحت
رود لشکری بجزای گرجستان خواهد رسید امرای بی ناموس در قبول حکم اصرار کردند اما هراکلیوس سر باز زد و چون کریمخان
مجبور شد که بجانب دیگر حرکت کند آن اندیشه صورت نگرفت محرر این حکایت نقلهای عجیب از اهالی گرجستان
میکند از هیچیک طبقات مردم آنجا نوع خوشی صحبت نمیدارد خصوص البته با امرای مملکت که بنوع مضحکی از خبث فطرت
و فساد طبیعت ایشان سخن میکند از آنجمله میگوید که بیست و چهار ساعت قبل از شیطان تولد شده اند بالجمله هر وقت
این خراج را نمیدادند یا بهانه دیگری بجهت جنگ پیدا میشد لشکری از مسلمین برای جنگ تیار بود و در جنگی که هم
استقصای غارت بود هم استیفای شهوت همه لشکر بخوشی روی بهانها دند و با همه مقاومت حریف نیز
نداشتند زیرا که امرای گرجستان چنان گرفتار نفاق و اختلاف بودند که هرگز به اتفاق و ائتلاف که فقط مایه مقاومت
با خطرات میپرداختند در تاریخ گرجستان از سالهای دیر باز هیچوقتی بجهت آزادی سکنه آنها یا موافق تر از زمانی
که آقا محمد خان بر تخت ایران برآمد نبود و والی آنجا هراکلیوس در جنگها با نادرشاه بود و به سپاهیگری اشتهار داشت
بعد از فوت نادرشاه اغتشاش ایران باعث شد که تا چندی گرجستان آرام یافت لاکن چون هراکلیوس میدانست
که بی مددی قوی آن مملکت را نگاه داشتن محال است معاهده با روس را طالب و انجام بر مراد غالب شد صورت
عهدنامه که گرجستان را در تحت حمایت دولت روس نهاد بعد از این بگارش خواهد یافت علی العجاله همین قدر
کفایت است که بنا بر آن عهدنامه اطاعت و ولات آن مملکت از دولت ایران خلع و بسلاطین روس منتقل گشت سرحد

صفت خطهٔ خراسان

شرقی مملکت ایران خطه وسیع خراسان است که از چهار صد میل متجاوز طول و قریب سیصد میل عرض آنست عراق
در مشرق آن خطه واقع است و قندهار و کابل در مغرب شمال آن بسواحل جیحون میرسد و جنوب آن بصحاری
سیستان اراضی حاصل خیز آن بسیار است جبال منیعه آن مختلف و معدود است و براری بی آب و گیاه متعدد
و غیر محدود و در بعضی جاها آب کمتر یافت میشود و نوعی واقع شده است که میتوان گفت از هر بلدی از بلاد عالم
بیشتر در معرض تاخت و تاراج بوده است هر وقت در ایران اغتشاشی بوده یا دشمنی از خارج بمدی بدان آورد

قبایل تاتار از جیحون عبور کرده عرصهٔ خراسان را لگدکوب سم ستوران ساخته اند و زین مملکت بود که همواره افراسیاب بقیادت
و رستم باوی نبرد و مبارزت میتاخت امرای سلاجقه مدتی قبل از آنکه بر سایر بلاد ایران استیلا یابند برین ملک ترکتاز مینمودند
چنگیز و تیمور نیز خرابیهای بسیار در آن کردند و در اوایل عهد سلاطین صفویه طایفهٔ اوزبک که بر بخارا مستولی شده
بودند هر ساله شهرها و صحراهای خراسان را عرصهٔ نهب و غارت ساخته زراعتها را میچاپیدند و مردم و گله و رمه میبردند
تدبیر شاه عباس بزرگ و شمشیر نادرشاه تطاول این جنبل را حدی و تلاطم این سیل را سدی بود اما بعد از فوت نادر
این مملکت بیش از پیش عرصهٔ انواع بلا و فرضهٔ دریای ابتلا آمد زیرا که چون اولاد و اعقاب وی را ملک موروث
نماند و در شهر مشهد از سلطنت بتقلد راضی شدند امرای لشکر هرج و مرج بلاد را غنیمت دانسته هر یک قطعه از قلاع
خراسان را بتصرف آوردند و اختلال وقت نیز مساعدت کرده حکومتی باستقلال برای خود بدست کردند چنانکه رسم پادشاهان نسبت
با امرای حوالی بنابر مصلحت وقت صلح و جنگ را کار میبست خلق خراسان مردمی سلحشور و جنگجو و مختلفة الطباع و الالسنه
و نسب از اعراب و اکراد و اتراک و افاغنه دارند که باختلاف ازمنه و اسباب متفرقه در آن ملک راه یافته اند
لاکن با وجود طول زمان و عموم مخاطره هنوز عداوت بالطبع این طوایف مختلفه با یکدیگر کم نشده است و مصلحت سلاطین
ایران نیز اقتضای آن میکرد که در ازدیاد این اختلاف بکوشند تا ملک را در تصرف بدارند از آن رو که اتفاق ایشان
بهر جهت خطرناک بود زیرا که مردم خراسان قوی جثه و شدید الخلقه اند و بجهت اینکه همیشه بجنگ و محاربت عادی
بوده اند در شجاعت و جلادت ضرب المثل افواه اند چنانچه نادرشاه خراسان را شمشیر ایران میخواند و حقیقت هم
چنین است مشهد که دار الحکومهٔ این ملک است چند سال دار السلطنهٔ نادرشاه بود بعد از آنکه بنیان مملکت نادری
از هم فروریخت همین شهر بتصرف اعقاب وی ماند در ابواب سابقه صورت ترقیم یافت که احمد شاه افغان
بتجربه رعایت خانوادهٔ نادر این شهر و بلوکات آن را بجهت معاش شاهرخ مقرر کرد و از آن بعد ویرانی و پریشانی بحال آن
ملک راه یافت این صورت بیشتر بسبب عجز و ضعف شاهرخ و نزاع مابین دو پسر بی قابلیت او نصرالله
میرزا و نادر میرزا بود که فقط بر سر ملکی که حق پدر بود می جنگیدند و هر وقت یکی را بر دیگری غلبه میشد نیکوتر زینت
و بزرگتر تقویت شهر مشهد قبر امام رضا است که همه ساله هزار ها زوار بزیارت آن میروند و سلاطین نیز باشیای
نفیسه آن مرقد مطهر را آراسته بودند لاکن پسران شاهرخ رعایت احترام آن مکان مقدس ننموده دست بی ایمانی گشادند
و بنوبت آن روضهٔ شریف را از خزاین و زرینه آلات و دیگر اسباب قیمتی پرداختند و مصروف مشاهرهٔ عساکر
خود ساختند منقولست که نصرالله میرزا ضریح طلا را برداشت و نادر میرزا قبهٔ طلا که بر بالای گنبد نصب کرده
بودند و شصت من وزن آن بود بزیر آورد مختصر اینکه فروش زربفت و قنادیل ذهب و هرچه قیمتی داشت یغما
کردند مع القصه چون نصرالله میرزا بالاخره گریزان گشت پناه بکریمخان برد اما کریمخان رعایت حزم را در عدم

معاونت

معاونت وی دید لهذا بخراسان مراجعت نموده قلیلی بعد از این قضیه راه سفر آخرت پیش گرفت و نادر میرزا صاحب
مشهد گشت لاکن ممش خان چاپاری چندان امان نداد که شب را سحر کند بمشهد تاخته آن شهر را از چنگ وی انتزاع نموده
باتجبال در قبضه اقتدار خود داشت بعد از آن دوباره بتوسط تیمور شاه پسر احمد شاه افغان شاه رخ بامارت آنجا
موسوم آمد در عهد نادر شاه مشهد شصت هزار خانوار داشت در این اوقات از سه هزار زیاده نبود و جمعیت
آن به بیست هزار میرسید مالیه‌اش بیش از جمعیت نقصان پذیرفت بسبب اینکه طایفه اوزبک علی الاتصال تا پشت دیوار
مشهد میتاختند و غله و گله و آنچه بدست میرسید چپاول میکردند و باقین و فلاحین را باسیری میبردند و صعب‌تر از همه
این بود که همین قدر مالیه که بشاه رخ میرسید مجبور بود که بیشتر آنرا بامرای اطراف بدهد تا از تاخت ایشان در امان
باشد بسیاری از جواهراتی که نادر از هندوستان آورده بود هنوز نزد شاه رخ موجود بود منقولست که آقا محمد خان هم
از اول حال از این کیفیت اطلاع داشت و در ایام منازعه با سلسله زندیه هر وقت خبر جنگی در طرف خراسان می‌شنید
هراس بروی مستولی میشد که مبادا جواهرات مزبور عرضه خطر شود زیرا که آنها را حق سلطنت ایران میدانست و خیال
میکرد که تا هنگام تقاضای آن در رسد بجهت محافظت بهتر از شاه رخ نخواهد بود ضلعه نیشابور تخمینا شصت
میل از مشهد مسافت دارد و در سمت جنوب و مغرب آن واقع ست در وقت نادر شاه عباسقلیخان بیات بر آنجا
مستولی گشت و ده هزار خانوار بیات که در نزدیکی شهر نیشابور سکنی دادند و وی برخاسته حکومتش در آن دیار استقرار
یافت ایل بیات اصلا از قبایل تاتارند و در تحت رایت چنگیز خان از آن بلاد آمدند بعد در اینجا و اقطار ممالک
روم مقام داشتند و جمعی از این طایفه در عسکر بایزید با تیمور جنگیدند بعد از هزیمت بایزید تیمور بسیاری از ایشان را بدیار
بکر فرستاد لاکن بعد از چندی با حاکم آن بلد نزاعی کرده بصفحات بغداد رفتند و تا زمان شاه طهماسب در آن اطراف
میزیستند شاه طهماسب ایشان را بایران کوچ داده همه آن طایفه را در ساوجبلاغ که از بلوکات طهرانست مقام داد و بقیه
را در اشرف مازندران و عباس ثانی جمعی از آن زمره را بخراسان فرستاد و ایل مزبور در بلاد عثمانی بیشتر از طوایفی است که در
ایرانست در عهد سلاطین صفویه تمام چهل هزار خانوار ایشان در ایران ثبت دفتر بود القصه عباسقلیخان در نیشابور دم
از استقلال میزد تا اینکه احمد شاه ابدالی بر سر وی تاخته نیشابور را گرفت و او را مقید بکابل برد لاکن صفات حمیده و بخت
بلندی دست بهم داده تنزل اسباب ترقی او شد مورد اعزاز و عنایت احمد شاه گشته خواهرش را بشرط زنی بسرای
برد و دختر خود را به پسر بزرگ وی داده به نیشابور اذن مراجعت فرمود عباسقلیخان را از این مواصلت بنیان اقتدار
استحکام یافته بمقر حکومت خود بازگشت نمود و بقیه عمر را بتعمیر و تزیین شهر نیشابور و بلوکات آن مصروف ساخت
اگر چه دلیل هست بر اینکه او مردی بود مایل باقتصاد و حاکمی صاحب عدل و داد اما نه بحدی که خوشامدگویان میگویند
مثل اینکه نیشابور در عهد حکومت او قریب بمعموری و تجمل ایام قدیم رسید اول اینکه با وجودیکه حلیم و با مروت بود اما

صفت وضع و نیشابور

امارت ایل بابت انکشتن یکی از اقارب خود یافت که این منصب حق او بود دیگر اینکه همین نیشابور که در آنوقت محل یکی از امرای ایل بود و رعایای وی در خرابهای آن میزیستند وقتی با بهترین شهرهای ایران دم مساوات و مبادات میزد منقولست که طهمورث بانی آنست و اسکندر آنرا خراب کرد و محقق است که شاپور اول آنرا دوباره بنا کرد و نام خود بران نهاد و چون نی در آن سرزمین حاصل میشده است این لفظ را نیز یاد کرد تا اینکه امتیازی مابین این شهر و شهر شاپور که در فارس بنا نهاده باشد و تمثال شاپور را که درین شهر بود بنا بر قول کینیر در اول وقتی که اعراب نیشابور را تسخیر کرده بباد غارت بردادند آن تمثال را نیز شکستند بعد از ان چندی نشیمن گاه سلطان محمود غزنوی گشت در ایامی که والی خراسان بود و در عهد سلاطین سلجوقی معموری و احتشام آن از دیاد کلی پذیرفت لاکن دو دفعه بکلی از صدمه لشکر تاتار ویران گشت هیچ چیز نمیتوانست این بلد را بدرجه معموری و آبادی که بار رسید برساند مگر اراضی حاصل خیز و هوای طرب انگیز خود ملک میوه نیشابور خاصه هندوانه آن ملک امتیاز کلی دارد و کوههای آن از دامنه تا قله همه مزروع است کان فیروزه درین کوهستان است اما با این همه از معموری و شکوه روزگار سلف جز نامی ازین ملک باقی نمانده است زیرا که در جائی که زیاده بر دویست هزار تن جمعیت داشت امروز به بیست یک این مقدار میرسد در صحراهای آن که امروز بایر افتاده است قناتها و کهریزها و رودخانهای خشک بی شعب بحساب بنظر میآید که دال این است که وقتی بجهت محصول زمین و آبادی تا چه پایه رنج برده اند مع الحدیث عباس قلیخان را هشت پسر بود و در کتابیکه نگارنده اوراق ازان نقل میکند مسطور است که پسر بزرگ عباس قلیخان محمد حسین خان قابلیت عمارت نداشت و بعد بتفصیل منازعه مابین دو برادر دیگر میپردازد و ذکری از پنج پسر دیگر نمیکند علی ای حال بعد از فوت عباس قلیخان علی قلیخان پسر ثانی وی بر جای پدر نشست لاکن برادر دیگرش بمنازعت برخاست و پس از زد و خوردی مختصر بر علی قلیخان غلبه کرده او را نابینا ساخت و سایر افعال و اعمال وی نیز از همین قبیل بود و از مقتدرترین امرای خراسان میر حسین خان طبسی بود که چنانچه سابقاً نگارش یافت لطفعلی خان را ایما داد و اعانت نمود پرگنه طبس در اطراف جنوبی خراسان واقعست و از هر سمت آن دشتهای بی آب و گیاه و بیابانهای بایر است بنوعی که عادتاً رسیدن لشکری گران بحدود آن متعذر است میر حسین خان امیر اعراب بنی شیبان بود و این طایفه در زمانی که ایران جزو حکومت خلفای بنی عباس محسوب میشد در بلاد ری سکنی داشتند یکی از سلاطین صفویه آن گروه را باین صفحات کوچانید و وضع ملک و جلادت و اتفاق جمله و بی ثباتی سلطنت ایران دست بهم داده سبب شد که امرای این قبیله هم از قرنهای عدیده در امارت و حکومت خود استوار ماندند و در ازمنه مختلفه بر بعضی از سایر بلاد خراسان نیز دست یافتند غالباً بسلاطین ایران اظهار اطاعت و انقیاد میکرده اند و هر وقت که مملکت را آرام و پادشاهی را قوامی بود خراجگذار بوده اند و اگر ضرورتی اقتضا کرده است لشکر نیز مدد نموده اند مقتدرترین سلاطین ایران نیز بهمین اظهار مطاوعت راضی شده به تسخیر آن طایفه خود را در معرض مخاطره نیاورده اند پدران میر حسین خان بشجاعت و شهامت

لهم

اشتهار داشتند من جمله علی مردان خان پدر میر حسین خان است که چون احمد شاه لشکری گران بتسخیر طبس فرستاد بدون تأمل با
شش هفت هزار مرد بگناباد که سرحد اراضی طبس است تاخته و بر افاغنه که قریب سه مساوی لشکر او بودند مصاف
داده ایشان را شکستی فاحش داد و چون احمد شاه لشکری دیگر بیش از پیش فرستاد کما فی السابق آن لشکر را هزیمت نمود اما
در مرتبه ثانی چون بگشت بر افاغنه افتاد علی مردان خان بدون رعایت حزم و احتیاط بر هزیمتیان بتعاقب نمود
ناگاه در کمینگاه افتاد و خود با جمیع کسانیکه با وی بودند عرضه هلاک و دمار گشتند لاکن چون افغانان ندانستند
که علی مردان خان کشته شده است بتاراج اسباب مقتولین پرداختند یکی از سپاهیان که هنوز رمقی داشت چون خواستند
سلاح وی را بگیرند گفت چرا وقت بیهوده بر سر من ضایع میکنید بروید بر سر علی مردان خان که کشته در پای آن دیوار
افتاده است چون این خبر بسردار افاغنه رسید فراریان را فراهم آورد و عساکر بی سردار طبس روی بگریز نهادند میر محمد خان
پسر بزرگ علی مردان خان جای پدر گرفت و چون احمد شاه از خراسان بیرون رفت عزم تسخیر خراسان بلکه تادیب افاغنه
از نهادش سر بر زد مشهد و بسیاری از شهرهای دیگر خراسان را مسخر نمود درین اثنا منا قشه در خانواده روی داده او را
از انجام مقاصد مانع آمد و بعد از تنظیم امور خانگی با علی یار خان سبزواری مصاف داده روزش بآخر رسید تبیین مقال که
لشکر عظیم را هزیمت نموده در تعاقب دشمن بود که اسبش بسر در آمد و هنوز بر پای نخواسته بود که سرش از تنش
در آوردند برادرش میر حسین خان بعد از وی امیر قبیله و زعیم قوم گشت میر حسین خان بحسن سلوک و میانه روی اتصاف
داشت فقط بصیانت اراضی خویش راضی بودی و خیال تطاول بر ملک دیگران ننمودی بقدر صد و پنجاه میل طول
ملکش و قریب همین قدر هم نیز عرض اما بیشتر این صحرا وادی لم یزرع و همین دشت بایر بود شهر طبس اگر چه نوع استحکامی
داشت لاکن عمده این بود که از هر طرف از سی میل متجاوز بیابان بی آب و علف احاطه داشت لشکر میر حسین خان دو
هزار سوار بود و شش هزار پیاده ولی در بهادری و هواداری امیر خود کسی را بر ایشان سبقت نبودی جمعیت ملک به پنج هزار
خانوار تخمین شده است بسیاری از ایشان صاحب مکنت و ثروت و تقریبا جمیع صاحب چیزند تنباکو در طبس از همه
جای ایران بهتر میشود و از امیر تا فقیر تجارت گوسفند و شتر میکنند خصوص شتر که در آن صفحات بسیار میشود و اهالی آنجا
هم میفروشند و هم بکرایه میدهند امیر طبس همیشه از هزار شتر بیشتر در کرایه دارد دائم از اینکه به تجار ملک یا حوالی آن میدهد
قریب دویست سال بود که اعراب بنی شیبان در تحت حکومت همین خانواده در این بلد سکونت داشتند صاحب
تاریخ آن اوقات خراسان مینویسد که درین عرض مدت دیگر کسی ایشان را از خانه بیرون نکرده است و اخیراً چنین روزی
نیز اندیشه ندارند حکام طبس را اگر چه اسباب تغلب بر بلاد دیگران چندان نیست اما بجهت دفاع و طرد دشمن
بسیار است یکی از مضافات معتبر طبس تون است که از طبس شصت میل مسافت دارد و در غایت حصانت و
متانت دارد　شهر قاین و مضافات آن در سمت جنوب و مشرق طبس واقع شده است میر اسمعیل خان نام یکی از

وضع شهر قاین و مضافات آن

عظمای سادات اعراب در عهد سلاطین صفویه حکومت آن ملک یافت و در لشکر نادرشاه نیز بحسن خدمت از اقران
واکفاء امتیاز حاصل کرد درین اوقات نبیرهٔ وی برحسب وراثت مالک ایالت و سالک طریق منالت بود قاین از
یکسمت بصحاری سیستان و از دیگر جانب باراضی افغانستان می پیوندد مورخ مسلم که نگارنده اوراق از وی نقل میکند قطعه بیابان
سیستان را که بقاین منتهی میشود بیابان لوط مینامد و میگوید شهر سادوم که خداوند بر سر سکنه که همه عاصیان بودند خراب کرد درین
بیابان بالجمله شیر بسیار در قاین یافت میشود و کوهستان آن همه در زیر کوسفند است از پشم آنها اقسام غالیچه و نمد میبافند
و نمد و قالی قاین از هیچیک فروشی که در سایر اطراف ایران بافته و بافته میشود پایکم ندارد و حکام آنجا غالباً اخراج مملکت را
ازین جنس میدهند مالیهٔ قاین در ایام صفویه دوازده هزار تومان نقد و دوازده هزار خروار غله به تخمین آمده بود ولاکن
منظور و مقصود فرمان روایان ایران چندانکه خدمات لشکر قاین بوده هست مالیات آنجا نبوده است زیراکه اعراب قاین
در جمیع پیاده خراسان هم از روزکاری دراز به بهادری و تحمل مشاق مشهورند جمعیت شان بقدر بیست خانوار تخمین شده است
عسکریکه همیشه حاکم قاین دارد دو سه هزار پیاده و معدودی سوار است میر علیخان حاکم قاین لطفعلی خان مددکرده بود
ولی از آقا محمد خان نیز هراسی نداشت زیراکه میدانست که او مردی عاقل و کاردان است و باظهار اطاعت راضی شده
لشکر خود را بکویره و دشت بی آب و کیاه بجهت همینی در مخاطره نخواهد انداخت محال ترشیز که بلا فاصله در شمال طبس
افتاده است در تصرف قبیلهٔ دیگر از اعراب است که به مبش مست معروفند کویند این نام بدین سبب برایشان افتاد
که بجهت میشی باهم جنگ کردند پیش از آنکه این نام برایشان اطلاق شود از قبیلهٔ جمالی محسوب میشدند امیر آن کروه عبد العلی
خان مردی بود دلیر و بسپاهیکری مشهور و نادر وی را محترم داشتی هم در ایام سلطنت وی ایالت کرمانشاه و هرات یافت
بعد از فوت نادر باجبار با قبیلهٔ و عشیرهٔ عراق را رها کرد برادرش خلیل خان که در آنوقت بر ترشیز استیلا یافته بود وی را
بدانصوب دعوت نمود و مانند سایر امرائیکه درینکونه حالات باشند تا چندی با سران حوالی کله میزدند و در میان اقارب با یکدیگر
نزاع داشتند تا این زمان که بحکومت مصطفی قلیخان پسر عبد العلی خان کلمه و اتحاد جمله شدند اراضی ترشیز بغایت بارور و
حاصل خیز است مالیهٔ آنجا سی هزار تومان خراسانی تخمین شده است که فقط بحاکم میرسد بغیر از مواجب و قوللق
محصلان و حماشکان و همچنین غیر از زمینهائیکه بجهت مدد معاش قبیله حاکم مقرر است غله و میوه باقسام در ترشیز حاصل میشود
انکور و انجیر و انار ترشیز اگر بهتر از سایر جاهای ایران نباشد بدتر نیست اما در چند سال اواخر قری و مزارعات
آن در معرض ترکتاز اوزبکان در آمده خراب و بایر گشت بمقدار شصت میل بجانب شمال و مشرق ترشیز یکی از امرا که
اسحاق خان نام داشت بنیاد ریاستی افکند که از هیچیک امرای اطراف و حوالی کم نه ولی شهرتش از همه زیاده بود بسبب
اینکه خود بانی آن ریاست بود پدر اسحاق خان در اوایل حال شان یکی از امرای قراتاتار بود و بعد از آن رفته رفته
در نظر وی ترقی یافته تا اینکه صد نفر بحواله او کرده وی را سرکرده آن جماعت ساخت طایفهٔ قراتاتار با تیمور از بلاد

از

وضع حال ترشیز

تاتار آمده تیمور بعضی از آن گروه را در بلاد عثمانی مقام داد و برخی را بخراسان فرستاد و بعد از فوت تیمور جمعشان بتفرقه و کل بنیان
تشتیت یافته شیرازه اتحاد و اتفاق شان از هم گسیخت نادر خواست دوباره از ایشان جمعیتی فراهم آرد و هفت هشت هزار
خانوار در زمان وی فراهم آمدند و نجفقلی خان نامی بر ایشان امیر گشت پدر اسحق خان در خدمت همین نجفقلی خان بود و اسحق خان
هم در ایام جوانی آثار رشد و صلاح از وی بظهور رسیده بخدمتی لایق در حضور امیر منصوب گشت و وقتی از وی درخواست
کرد که فرمان دهد تا کاروانسرائی در تربت حیدری بجهت رفاه مسافرین ترتیب شود نجفقلی خان مطلب او را بسمع رضا
اصغا فرموده با مبلغی خطیر او را از پی سرانجام امر مزبور بصوب مقصود روانه ساخت اما اسحق خان بانجام مقصودی که
در نهاد در خزانه خاطر داشت پرداخت و رفته رفته کاروانسرا را قلعه مربع ساخت و در ضمن نیز باستجلاب قلوب و استمالت
خاطر با کوشیده اختلاف در میان قبیله انداخت بنوعی که چون کار قلعه حسن اختتام یافت نجفقلی خان بدست بعضی از صاحب
منصبان خود عرضه اتلاف گردیده باسلاف پیوست اخلاف وی نیز سلامت در فرار دیدند این واقعه سبب انتزاع
این قبیله قرا تاتار و تقویت اسحق خان گشت اعدای نجفقلی خان خود را بحمایت وی کشیدند و این صورت منضما بحسن
تدابیر اسحق خان کار را بتدریج بجائی رسانید که پسر چوپانی یکی از امرای مقتدر خراسان گشت در اوایل حال اظهار اطاعت
و هواخواهی پادشاه افغانستان نموده از وی مدد کلی یافت و با لشکر وی بکابل رفت اما پس از آنکه بنیان ریاستش
قوام و ارکان امارتش استحکام یافت انقیاد را بعناد و اطاعت را بمناعت بدل کرد و هرج و مرج افغانستان نیز در آن
اوقات بقدری بود که کسی متعرض احوال وی نشد یکی از مؤلفین که سال قبل از رفتن آقا محمد خان بخراسان در آنولا بوده است
گوید از جانب شمال تا دروازه مشهد که از صد میل زیاده است در تصرف اسحق خان است و از سمت جنوب همین قدر
تقریبا بطرف خاف میرود و مالیه مملکتش مبلغی کرامند است و عدد سپاهش شش هزار میرسد لاکن غالبا تا کار بتدبیر بگذرد
بشمشیر نمیاندازد و با زبردستان هرگاه لازم شود کار بمداهنت کند اقران وی از وی در هراسند و بر ترقی وی حسد
میبرند ولی هیچ حاکمی چون او محبوب رعایای خود نبوده است و هیچکس بیش از وی شایسته اینمعنی نیست زیرا که خود را وقف
رعیت کرده است هم او گوید که اسحق خان جمیع امور خود را خود صورت میدهد و در هیچ طرف از اراضی که در تحت
حکومت اوست هر قدر دور باشد ضباط و عمال را یارای آن نیست که بر مردم تعدی یا اجحافی کنند علی الاتصال در حیات
کسی که دقیقه ای او را بیکار ندیده است هیچکس را بر اسرار وی وقوف نیست اما همه کس را بر عقل وی اعتماد است از معتبرترین
تجار محوطه حکومت خود اوست و از این ممر بقدر نصف مالیه که از رعیت میگیرد حاصل میکند جمع مالیه او را یکصد هزار
تومان تخمین کرده اند سی هزار تومان از املاک وی که غالب آن زرخرید است حاصل میشود و چهل هزار از رعایا میگیرد
و بیست هزار از منافع تجارت یافت میشود گفته شده است که سه هزار شتر وی همیشه در کاروانهائی که بهندوستان
و ایران آمد و شد میکنند بکرایه است میوه خشک و سایر محصولات املاک خود را بدیگر بلاد فرستاده از محصولات

[illegible]

ممالک دیگر مطلبند و میفروشند بصدق قول و درستی معاملت چنان معروفست که براتش نه فقط در خراسان بلکه در اطراف
کابل و ایران نیز رایج است و هم او گوید که اسحق خان مطالعه کتب بسیار میکند و در عربی و فارسی ربطی تام دارد و از تاریخ
ملک خود و ملل اطراف و حوالی بخوبی مستحضر است و چنین می نماید که بقدر امکان در تربیت فرزندان خود اهتمام
دارد خصوصاً فرزندانی که از دختر امیر قرائی تاتار که بعد از قتل پدرش بحباله ازدواج آورد اولاد دختر تحقق علی خان را
بر سایر ترجیح میدهد پسر بزرگ وی را جانشین و وارث خود مقرر کرده است و بدین تدبیر بسیاری از قبیله بحکومت
وی گردن نهادند مع القصه تربت حیدریه که قبل از این دهی خورد بود بحسن اهتمام اسحق خان شهری معتبر و مرجع زوار و محط
رجال مسافر و تجار گشت مهمانخانه او قریب پانصد نفر را کفایت کردی و ابواب آن در همه اوقات بر روی صادر
و وارد مفتوح بودی صاحب تاریخ امرای خراسان که نگارنده اوراق از آن نقل میکند گوید که ضیافت و مروت او بحدی
است که حتی هنود نیز از این مقام محروم نیستند و چون در شریعت ایشان شرکت در غذا روا نیست گماشتگان مهمانخانه
با ایشان وجه نقد دهند تا خود در بازار بخرند و در کناری بخورند بسیاری از هنود در خراسان سکنی دارند و غالب از آنجا
راه بسایر اطراف ایران سفر کنند خود اسحق خان همیشه با مهمان غذا صرف میکند و رعایت خاطر امیر و فقیر را بالسویه
منظور میدارد و در همین اوقاتست که در اثنای محاورت تتبع او در اخبار و سیر و معرفتش بحال افراد بشر معلوم
میشود و هم در این ضمن باستکشاف اخبار و استماع آثار و استطلاع بر اسرار بر دانش خویش می افزاید بالجمله جای تعجب نیست
که کسانیکه روزها و هفته ها و ماهها از صحبت او فایده برده و از مائده او بهره ور بوده اند در هر طرف نام وی به نیکی
ذکر کنند و همین معنی سبب قوام حکومت وی شود زیرا که بزرگترین سلاطین آسیا خود تابع آرای ناسند چنانچه اگر او شاه
بدون بهانه واضح و شایسته در هتک احترام چنین مردی بکوشند در معرض ملامت کسانیکه وی را دیده یا ذکر وی شنیده اند
خواهد آمد این اخبار در باب اسحق خان از شخصی نقل است که با او معرفت و در حق او اعتنا و احترام زیاد دارد و لاکن
عقاید دیگران نیز که با وی سابقه نداشته اند اثبات اقوال مزبوره میکند شهر سبزوار و اعمال آن که با این تربت حیدریه
و عراق افتاده است هم از زمان فوت نادرشاه در تصرف علیار خان قلیچه بود و قلیچه شعبه از اویماق تغتمش اند که از
بزرگترین قبایل دشت قبچاق است مالیه سبزوار دوازده هزار تومان و بیست و چهار هزار خروار غله هزار خروار پنبه و سیصد خروار
ابریشم تخمین شده است علی وردی خان قلاع حیدر را اگرچه زحمتی کشیده و بجهت استقلال خود استحکامی داده است لاکن اقتدار
چندان ندارد و همیشه در معرض مخاطره حملات و لطمات امرای جوان و جوش است در سمت شمال مشهد بجانب کوهستان
خراسان که حد اراضی ترکمنیه است که در ممالک قدیم خوارزم سکنی دارند دو نفر از امرای کرد که در ایام نادر و جانشینان
وی بمکنت و مکانت از اقران امتیاز داشتند با ایل و عشیره خویش سکونت گزیده بودند تا امرای مزبور از قید حیات
رسته و پسر ایشان بر جای پدران نشسته بودند یکی امیرگونه خان زعفرانلو والی خبوشان و دیگر ممش خان حاکم چناران در تاریخ

ابی داد

بخواهد

صفت وضع سبزوار

این دو امیر چیزی قابل ذکر نیست قلاع مسکونه خود را بقدریکه مقاومت با دشمن بدون توپخانه توانند کرد استحکام داده
بودند اما مزارع و مراتع ایشان از یکطرف عرصه نهب و یغمای تراکمه و از سمت دیگر عرصه تاخت و تاز اوزبک بود
با تراکمه میتوانستند دست و رکمر زنند ولی با اوزبکان بر نمی آمدند لهذا هر وقت اوزبک حمله میکرد با ایلچیان تعرض
ایشان میرفت لابد هدایا یا بعبارة اخری خراجی بامیر ایشان فرستادندی تا ملک مصون ماند اگرچه وسعت ملک این
دو امیر چندان نیست لاکن حاصل آن بسیار است جزئی از مالیه ایشان خاصه ممش خان از اسب است اسبهای این صفحات
همه عربی نژاد بودند نادرشاه اسبان عربی طلبیده بر مادیانهای خراسانی انداخت و نژاد عربی پس از مخالطت با جنس خراسانی
امتیاز دیگر یافت زیرا که نیکی منظر عربی و عظم جثه و قوت و قدرت خراسانی را باهم جمع داشت و قیمت این قسم اسب
بحدی رسید که هر یک از پادشاهان که ممش خان را خراجگذار ساختی جزئی از خراج را از کره های اصیل وی مقرر نمودی
در جانب شرقی جیحون نشان شهر مرو واقع است اسکندر آنرا بنا کرد و انتیوکوس نام یکی از جانشینان وی آنرا دارالاماره
خود ساخت انتیوکا نام نهاد و بعد از آن یکی از چهار شهر شاه نشین خراسان محسوب گشت سه شهر دیگر طوس و هرات
و نیشابور است در عهد صفویه که اصفهان دار السلطنه گشت مرو مدتی مملکت مقرر شد و چون نشیمن از سایر ثغور عرصه تاخت
و تاز بود همیشه حکومت آنرا بیکی از امرای معظم لشکر مفوض میداشتند در زمان سلطنت طهماسب اول ایل ازدانلو
قاجار را بمحافظت و محارست آن منصوب و مامور ساختند و از آن هنگام باز امرای این طایفه با وجود کاهی انقلابات
زمانه حکومت آنرا برداشتند بعد از فوت نادرشاه بیرامعلی خان تا مدتی در مقابل صدمات اوزبک پایداری کرد
و شهر را از دست نداد اما لشکر اوزبک زیاد بود و بالاخره در جنگی که در سواحل جیحون واقع شد شکست بر بیرامعلی خان
افتاده خود پس از کوششهای مردانه بقتل رسید محمد حسین خان پسرش که مصداق الشبل فی المخبر مثل الاسد در حق وی صادق
بود چند روزی فقط شهر مرو را در تصرف داشت زیرا که اطراف شهر کلیةً پایمال تطاول اوزبک شده بود اگرچه
امرای خراسان از اعانت وی اباکردند و حمایتی که از تیمورشاه پادشاه افغان یافت نیز کفایت امرنمی کرد ولی
ناامیدی باقی بود و تیرباران حوادث را با سپر سکون و ثبات تلقی کرد تا اینکه سکنه مرو بسبب عدم آذوقه بقحطی افتادند
و بالاخره او را مجبور کردند تا شهر را از دست بدهد وزبکان او را ببخارا بردند و بعد از چندی با وی بعزت و احترام
سلوک میکردند لاکن طولی نکشید که امیر بخارا بروی بدگمان شده و او سلامت در فرار دیده مخافضه شهر را باکرد پس
از سالهای دراز که بر شداید غربت و مسافرت و نوایب کربت و مهاجرت مصابرت نمود بالاخره بایران رفت
امنای دولت او را غایت اعزاز کردند و مقدم وی را گرامی داشتند و هنوز او را در دربار پادشاه ایران وقعی تمام و
پادشاه را نسبت با وی رعایتی لاکلام است ولی با این همه آثار مصائب از خاطرش محو نشده است زیرا که نه تنها از
ملک موروث خویش محروم ماند بلکه ایل و قبیله و عشیره و خانواده او تمام برباد رفت و بیشتر خانواده او را بعد از فرار

او امیر بخارا القبل بستایند مع القصه درین اوقات رجال دولت عثمانی در نتایجی که بر تغییرات و اغتشاشهائی که موجب تغ
و هرج و مرج ملل فرنگستان شده بود چنان گرفتار بودند که بامور ممالکی که در ایران داشتند نمیپرداختند لهذا اداره بلاد
شرقیه آن مملکت بحکام آن صفحات واگذاشتند و معظم امرای بلاد مزبوره سلیمان آقا بود که هم از سالهای عدیده حکومت بغداد
داشت چنانچه سابقاً نگارش یافت سلیمان آقا در وقتی که کریمخان لشکر به بصره فرستاد و ایالت آنجا را باوی بود و بعد از آن
بغداد را باوی سپردند در ایام ایالت بغداد بقدر امکان جهد کرد تا حکومت خویش را تقویتی دهد و مانند سایر حکام
عثمانی دستخوش رجال دولت نشود و بحسن تدبیر و صلاحیت نفس و شهامت ذاتی بر مراد خود فایز گشت و حکومتش دوام
و در نظرها اعتبار یافت سکنه بغداد و قطان بلاد حوالی ویرا دوست میداشتند و اعرابیکه ما بین بصره و بغداد در سواحل
دجله و فرات سکنی داشتند و خراجگذار عثمانی بودند و بسیاری از امرای کردستان که خود را رعایای ترک میدانستند
باوی باحترام مینگریستند و احکام ویرا بالطوع والرغبه اطاعت مینمودند امنای دربار قسطنطنیه چون دیدند که حکومتش نوعی
قوام یافته است که ویرا برانداختن نمیتوانند اظهار رضامندی کردند بالجمله اقتصاد و میانه روی و حسن سلوک وی
جمیع امرای اطراف و حوالی را روی بخود کرد چنانچه از فوت کریمخان ببعد قضیه که موجب نزاع و مناقشه ایرانی و عثمانی
شود اتفاق نیفتاد عروج احمد شاه ابدالی بسلطنت کابل و قندهار سابقاً سمت گذارش یافت در ایام پادشاهی
شش دفعه لشکر بهندوستان کشید و در هر کرت فتح و ظفر ویرا بود علی الخصوص شکستی عظیم که در صحرای پانی پت که بچند
میل در شمال دهلی واقع است بمراتیان داد و آن محاربتی بود ما بین مسلمین و هنود بر سر سلطنت هندوستان عدد لشکر
اسلام بشصت هزار میرسید که تقریباً نیمه آن افغان بودند ولی احمد شاه فقط اعتمادش بر لشکر مملکت خود بود و
مراتیان ما بین هفتاد و هشتاد هزار بودند مسلمین ایشان را هزیمت نموده جمعی کثیر از هنود در این عرصه تلف و بوادی نیستی شتافتند
و مراتیان را در آن ایام اقتداری عظیم در هندوستان بود چنانچه از شمشیر ایشان از اقصی بلاد جنوبیه هند تا سواحل آب
سند رسیده بود و این شکست اول سدی بود که حقیقتاً مقابل سیل فتوحات ایشان بسته شد و بسبب این فتح که
احمد شاه را دست داد و سایر فتوحات وی در هندوستان افغانستان بلند آوازه گشت و مردم آن صاحب
ثروت و مکنت بی اندازه شدند احمد شاه چنانکه گذارش یافت اغلب بلاد خراسان را مسخر کرد و تقریباً جمیع امرای
آن اطراف حکم ویرا گردن نهادند و او همیشه با ملوک اطراف در جنگ بود و در حقیقت راهی دیگر بجهت نگاهداری
لشکر و اطاعت امرای سرکش نداشت اگرچه حوزه مملکت وسیع بود ولاکن مالیه قلیل حاصل میشد بسبب اینکه بلاد کابل
و قندهار غالباً بسیورغال و مدد معاش قبایل مختلفه مقرر شده بود که همه لشکری بودند و احمد شاه فقط بمحبت ایشان را راضی
بود و از آنرو که میدانست که زیاده از ایشان توقع داشتن حکومت خود را در خطر انداختن است هواخواهی ایشان را
غنیمت میدانست و با فرمانهاشان متحمل بود و چون خود از قبیله سدوزائی بود و افاغنه این خانواده را بچشم احترام
بنگر

نکرسیتند بهرجهت در ازدیاد عقاید ایشان ازین راه جهدی داشت و چون مبنای حکومت را با طبایع و عقاید رعایای خود
تناسب داد سلطنتش قوام یافت اما چون اساس ایالت فقط بر مردم داری وی بود و قبایل مختلفه که معین و معاون
او بودند هریک با سر مخصوص خویش اطاعت میکردند و نزاع و نفاق مابین امرا و قبایل قایم بود در وقت فوت احمدشاه
ملک کمال تزلزل داشت و چون در پنجاه سالگی از تخت برآمده رخت سفر آخرت بربست پسرش تیمورشاه وارث
سلطنتی متزلزل و خطرناک گشت قبل از جلوس تیمورشاه وزیر احمدشاه خواست فرزند دیگر و را که بعد از تیمورشاه کوچکت
ربود بپادشاهی بردارد اما بالاخره تیمورشاه غالب آمد بالجمله چون تیمورشاه برجای پدر برآمد مستقر حکومت را از قندهار
بکابل نقل کرد و آنجا را دارالسلطنه ساخت زیرا که چون طبیعتی آرام طلب داشت و مردم قندهار خلقی پرشور و شر بودند
لهذا مجاورت اهالی کابل را ترجیح داد لشکری که قابل ذکر باشد نگاه نداشت مگر فوجی از قراولان خاصه بجوز که اغلب آن
نیز افغان نبودند هرگز خیال فتح بلدی نمیکرد بلکه بسیاری از امرا خراج را باز گرفتند و بعضی نیز گردن از اطاعت پیچیدند و او بباد
ایشان نپرداخت با این ضعف و سستی بسبب نام پدر بیست سال پادشاهی کرد لاکن آرام افغانستان با عمر او آخر
شد پسرش زمان شاه در سر و علن نهان و پیدا در معرض حملات و لطمات برادرانش بود که هریک جمعی از افاغنه بهم
طلب را با خود متفق کرده احداث فتنه میکردند بسیاری از ممالک جنوبیه سر از اطاعت سلاطین افغان برتافتند
جمعی از آبا و اجداد ایشان کیش هنود را رها کرده بدین اسلام درآمده بودند حکومت سند را برانداخته برآمدند و
استیلا یافته و از آن پس در قبیله میراث گذاشته بودند درین اوقات نیز زمام حکومت در تصرف سه برادر
از همین قبیله بود سند از جانب جنوب بدریا منتهی میشود و در همین سمت شعب رود اتک بدریا میریزد
چنانچه زمین شکل مثلثی پیدا میکند از سمت مشرق رود و سبعه این ملک را از ممالک هندوستان و از طرف
شمال و مغرب جبال آهکیه از بلوچستان و افغانستان جدا میکند بعد از فوت احمدشاه سیستان و بلوچستان و مکران
فقط از اطاعت نامی داشتند یکی از امرای قبایل سیستان که جمع لشکرش قریب به پانصد نفر و محصول ملکش نیز بهمین
نسبت میشود خود را از نسل سلاطین کیان میداند و لقب کیانی بر خویش مینهد محل حکومت او جلال آباد جای کوچکی است
که در میان خرابهای سیستان قدیم واقع است و از جمله طوایفی که با دیند طایفه نوشیروان است که دره سهراب مربع
ایشان است کپتان کریستی که در سنه هزار و هشتصد و ده عیسوی بسیستان سفر کرده مینویسد که سهراب نام دره ایست ۱۸۱۰
خوش آب و هوا و نزه که از شمال بجنوب بقدر پنجاه میل طول آنست و دوازده میل عرض آن و هم او گوید در دهی
مقام کرد که این نام داشت و همین شاهدی تو است که قصه خانواده رستم حقیقت دارد و گوید که خرابهای سیستان
که خود دیده است بقدر محوطه شهر اصفهان میشود و بنای خانها چنین مینماید که از خشت بوده است و سقفها بطور گنبد
و غالبا دو طبقه میساخته اند سکنه جلال آباد درین اوقات بده هزار میرسد بلوچستان و بسیاری از اراضی مکران

دراین ایام در تحت حکومت ناصرخان بود که پدران او قریب دویست سال درین بلاد صاحب اقتدار بوده اند احمد
شاه تبدیر او را خراجگذار خویش ساخت لاکن معاهدتی ما بین رفت که یکی از شروط معاهده این بود که هر قسم نزاعی که در
حکومت داخلیهٔ افغانستان واقع شود سلاطین افغان ناصرخان و جانشینان او را بجهت مداخله باید دعوت طلبند
بعد از فوت احمد شاه از اطاعت دربار کابل سر باز زد قدر قلیلی از بلاد خراسان هنوز در تصرف پادشاهان کابل ماند
از آنجمله شهر هرات بود که زمان شاه پسر تیمور شاه در آنجا فرمان روا گشت قطعه زمینی که ما بین خراسان و رود جیحون واقعست
از اراضی تاتار محسوبست و بدون ملاحظه احوال سکنه آن اراضی این باب تمام نخواهد بود اهالی این مملکت هم از زمانی
دیر باز علی الاتصال حدود و ثغور ایران را تاخته و بلاد حوالی را عرضه نهب و غارت ساخته و مکرر بر تمام این ملک
استیلا یافته اند مدت چهارصد سال از زمانیکه شمشیر تیمور مرابع و مراتع این ملک را خراب و یباب ساخت گذشت
اما هنوز انقدر آثار آن باقی بود که سکنه دیار را صدمات نیاکان بخاطر آرد و اگر از افق آن اراضی ابری برخیزد که منذر
بطوفان باشد موجب دهشت شود ممالکی که بلا فاصله در شمال خراسان ما بین رود جیحون و دریای خزر واقع و جزو مملکت
خوارزم محسوب میشود در تصرف قبایل عدیده است که نسب خود را به مغول میرسانند یکی از محرران فرنگستان از میرخواند
نقل میکند که قبایل مزبوره از قبیله اغورخانند و اغورخان نبیره مغول خان و پادشاه سیم سلسله مغلیه است منقولست که از
زمانی دیر باز این طایفه از اضلاع شمالیه تاتار باین بلاد نقل کرده نسل ایشان را که از مخالطت با زنان ملک بهم رسید
ترکمان خواندند یعنی ترک مانند زیرا که اگرچه بهادر و جنگجو بودند الا اینکه در انظار از پدران خویش فروتر مینمودند
لهذا بدین نام موسوم شدند در فصول سابقهٔ این کتاب مکرر ذکر این طایفه شده است در صفحات روم صاحب
ممالک بزرگ بوده اند و تا هنوز بسیاری از ایشان در آن بلاد مسکن دارند و هم وقتی سلطنت ایران داشته اند و دو
خانواده از امرای ترکمه که عبارت از آق قونیلو و قرا قونیلو باشد در سلسلهٔ سلاطین ایران در شمار آمده اند درین اوقات
مراتع و ییلاقات ایشان در سواحل شرقیه بحر خزر بود اما بقدری نزاع و نفاق خانگی داشتند که بفتح بلدی یا بهوای حکومتی
نمیتوانستند پرداخت و بسبب جلادت فطری نیز آرام نمی توانستند گرفت از فوت نادرشاه تا استقرار سلطنت
آقا محمدخان غالبا علی الاتصال باطراف ایران تاختند و ممالک و مسالک را عرضهٔ یغما و تاراج ساختند نه فقط بلاد اطراف
بحر خزر از تطاول ایشان در رنج بودند بلکه بعراق نیز پای جسارت نهادند و دست تغلب گشادند یکی از معتمدین محرران
مینویسد که تا پشت دیوار اصفهان را تاخته پسران و دختران مردم را برای بهائیکه بحسب همین مطلب یدک کش کرده
بودند بسته و میبردند و چون اسبهای ایشان قوی و باینگونه سفرهای شاقه معتاد بودند تعاقب کردن ایشان فایده نمی
بخشید اسب ترکمانی حیوانی قوی قوایم و خوش اندام است از یکذرع و نیم تا دو گره بالا قد آن میشود نژاد آن از عربست
و چون اسب عربی با مادیان ملکی جمع شود و کره این دو در مراتع خصبه چرا میکند بر قوت و عظم جثه می افزاید نگارنده

آق قونیلو صاحب گوسفند سفید

قراقونیلو صاحب گوسفند سیاه

اوراق بعد ازانکه بدقتی تمام تحقیق مطلب کرد معلوم شد که سواره ترکمان که از صدها میل مسافت بایران میرفته اند روی
هم رفته در نهضت و رکضت و مقابلت و مراجعت روزی صد و پنجاه میل اسب میتاخته اند و اسبهاشان را
نوعی که نادر اسب دوانی ریاضت میدهیم بجهت این گونه کارها تربیت میکنند و چون میخواهند بفهمانند که اسبی
برای چپاو تیار است باین عبارت ادا می کنند که کوشتش مر مراست بالجمله اگرچه چرابهای این گروه در اصلاع
که میتاختند بسیار اما چون اتفاق و اجتماعی نداشتند در تعداد اعادی ایران محسوب نمی شدند طایفه دیگر از ماورای
نهر جیحون تا دریاچه ارال از یکطرف و تا نهر سیحون از جانب دیگر گرفته در تحت حکومت بیگی جان نام که در لباس فقرا و
مساکین پول هراس سیف و دهم و وساوس مذهب را باهم انضمام داده بنیان سلطنتی در ممالک ماوراءالنهر انداخته
بود تقویتی تمام داشتند. تبیین مقال بتفصیل اجمال آنکه طایفه در اراضی دشت قبچاق سکنی داشتند و نام امیر خویش اوزبک
خان را که از سلسله چنگیز بود بر خود گرفتند بعد ازان بمرور اعوام اینطایفه بزرگ شدند و این نام بر جمیع اطلاق شد
و بعضی از طوایف این قبیله از بهادرترین ابطال قبایل تاتار شدند شکست تیمور مراین طایفه را و بعد ازان غلبه
ایشان بر بابرشاه مشهور سابقا سمت گذارش یافت و امیر اوزبک نیز که بر بابرشاه غلبه کرده بود بنوبت خویش
از شاه اسمعیل بهادر که سر سلسله سلاطین صفویه است شکست یافته بقتل رسید لاکن اعقاب و احفاد وی تا سیصد سال در
مملکت بخارا فرمان روا بودند چند سال قبل از انکه نادرشاه بدالصوب لشکر کشد اقتدار این سلسله روی در انحطاط
داشت و چون ورود موکب نادرشاه در آن اراضی ذلتی بر ذلت ایشان افزود میتوان گفت که این واقعه بالمره سبب
اختتام امر و انصرام دولت این خانواده گشت چند نفری که بعد ازین قضیه بر مسند امارت برآمدند جز نامی بر
ایشان بیش نبود امرای مقتدر متقلده قلاده امور بودند در تاریخ میر یوسف علی مذکور است که رحیم بیک سردار ده
هزار اوزبک که با نادرشاه فرستاده بود بعد از فوت نادرشاه ابوالفیض خان را کشته و عبدالمومن خان طفل صغیر او را
بسلطنت برداشته خود متکفل اداره امور پادشاهی گشت چند سال بعد ازین قضیه که طفل بحد تربیت رسیده بود
روزی مشق تیر و کمان میکرد و هندوانه بجهت نشان زدن گذاشته بودند طفل گویا مشابهتی مابین هندوانه و سر
رحیم بیک که او را آتا بابا میگفت دریافته تیری را محاذی آن گرفته گفت این هم سر آتا بابا رحیم بیک از این کیفیت
آگاه گشته چنان پنداشت که پسر در خیال انتقام بدپرداست لهذا یکی از رفقای او را اغوا کرد تا در وقتی که طفل بر
کنار چاهی ایستاده بود دو دیده خود را بر وی زد و او را در چاه انداخت و او آخرین نسل چنگیز است در آندیار
یعنی از طرف اولاد ذکور و چون اوجاق دودمان چنگیزی ازین طرف خاموش شد پسر یکی از سادات را که
میگفتند از طرف مادر نسب باین سلسله میرساند بامارت برداشتند و جمیع قبایل حکم او را گردن نهادند این قسم
امیر را خواجه زاده میگویند چه لفظ خواجه و شیخ در اصطلاحات فقط بر سادات و کسانیکه از نسل خلفای ثلاثه شدند اطلاق

مملکت بیر حکام [illegible] نسل چنگیز [illegible] زادگان [illegible]

میشود و سلاطین آن اطراف را نیز مانند پادشاهان ایران رسم است که دختر خود را بسادات محترم میدهند بالجمله
این اوضاع رفته رفته حکومت اوزبک را بنهایت درجه ضعیف کرد تا اینکه یکی از طباع عجیبه روزگار که در هیچ
عصری و هیچ ملکی مانندش را نشان نداده اند دوباره ملت را اعتبار افزود و سلطنت را اقتدار بخشود نام این مرد
عجیب امیر معصوم و لقبش شاه مراد لاکن مشهور به بیکی جان است پدرش امیر دانیال از امرای معتبر بخارا است چنانچه
وقتی عبد الغازی خان خواجه زاده را که در آنوقت بپادشاهی اوزبک موسوم بود گرفته بر قبایل اطراف بخارا
حکومت مطلق داشت میر یوسف علی گوید که عبد الغازی خان پسر خواجه عبد الرحیم چاکبوتیست این لفظ بمعنی جامهٔ
کهنه است اشاره باینکه پدرش جامه کهنه هر جا یافته است می شسته و اصلاح میکرده است یا خود میپوشیده است
یا بفقرا میداده است دهم او گوید که چون عبد الرحیم بیک بر قبایل خوارزم غلبه کرد پسر کوچک سید عبد الرحیم را پادشاه
ایشان قرار داد اما چون رحیم بیک مرد آن پسر را کشتند مع القصه چون امیر دانیال را وقت فرا رسید بیکی جان را
وارث خویش مقرر کرد و دولت خود را در میان خانواده تقسیم نمود محمد علی گنجوی گوید که بیکی جان قبل از فوت پدر بسالها
از دنیا اعراض کرده در حالت اعتزال منزویست میر یوسف علی گوید که او در جوانی باقسام فسق و فجور ارتکاب میورزید
و بانواع ملاهی و مناهی روزگار میگذرانید تا سن سی و پنج سالگی که از ما فات نادم و بتدارک ماضی از خلق دامن در کشید
و فوت پدرش یکسال بعد از این مقدمه واقع شد بالجمله بیکی جان بعد از فوت امیر دانیال اصلا متعرض جاه و مال نگشته
در مسجدی نشسته در بر مردم بست و چون مال پدر که بر حسب وراثت بهره وی بود بر وی عرضه کردند قبول نکرد و
گفت نزد مباشرین بیت المال ببرید که اگر بخواهند بصاحبانش برسانند من دست بمال ظلمه نخواهم آلود و هم
از محمد علی گنجوی منقولست که بیکی جان جامه خشن مانند گدایان بر خود راست کرد و شمشیری از گردن آویخت و بر گرد محلات
بخارا برآمد و نزد هر یک از سکنه املاک گریستی و از وی درخواستی که اگر از پدرش در حق وی ظلمی رفته است از وی
عفو کند و اگر راضی نشود با شمشیری که از گردن آویخته بود جان خود را عرضه میکرد که بانتقام بگیرد و چون بیکی جان از
حیثیت اصالت نسب و جلالت حسب از عظمای مملکت و علمای ملت محسوب میشد چنانچه در فقه و تفسیر کتب
نفیسه تالیف کرده بود این حرکت که دلالت بر صفای فطرت و غایت تواضع نفس وی میکرد در نظرها بزرگ نمود
و باعث حسن عقیدت مردم در حق وی شده او را یکی از اولیا دانستند و در گرد وی جمع شدند و باتفاق از برای
پدرش آمرزش کردند مگر یکی که گفت چون امیر دانیال مال ما را بظلم گرفته حلیت من سلب مشروعیت عمل نخواهد شد
و وجه مزبور مبلغی گرامند بود اما مریدان و معتقدین بیکی جان علی الفور توزیع نموده بعد از جمع تسلیم نمودند بعد از
تقدیم این عمل که مردم را از خیال انتقامی که در ایام استیلای پدرش در دلها انگیخته شده بود انداخت بمسجد جامع شهر
رفته بقول یکی از مؤلفین تا دوازده ماه از خلوت بیرون نیامد و در آن ایام کس را بر خود راه ندادی مگر بعضی از
خواص

خواص خود را و هم در آن ایام کتاب عین الحکمه را که از بهترین کتب او ست تصنیف کرد و چون هم از اوایل عقاید و قواعد
صوفیه را اختیار کرده بود پس از انقضای ایام خلوت شفاها خویش را از اولیا خواند که بعد و ریاضات شاقه کشف عوالی
چند از حقایق بروی شده و بدین سبب از جمیع لذات دنیا محو ما و از جاه و منصب خصوصا او رسته و از آنچه در بازار
علایق است بیزاری جسته و از ننگ به بزرگی پیوسته است و چون اهالی بخارا از نزاع و جدال اقارب وی که مباشر امور
مملکت بودند به تنگ آمده بضراعت از وی درخواست میکردند که متصدی مهام حکومت شود دعوی مزبور تقاضای
آن میکرد که بزودی بالحاح و ابرام خلق تن در نداد و در رعاع الناس که بوی اعتقادی تمام داشتند هر روز در مسجد
اجتماع کردندی و هر جا فسقی بادی بودندی و او اول کاری که کرد این بود که گفت تا هر چه شرابخانه و قمارخانه بود که
بچند هزار میرسید خراب کردند منقولست که احترام مردم در حق وی بقدری بود که حتی کسانیکه این کیفیت سبب انفصال
و خرابی ایشان بود با دست خود مدد کردند بعد از آن یکی از برادران وی نیز کشته شد و چون باز ماندگانش از تغلب
متعلقان خود هراسناک بودند با مردم در استدعا شریک و از وی التماس نمودند که سررشته امور را در دست گیرد
لاکن بر ضراعت و ابتهال ایشان نیز فایده مترتب نگشت تا اینکه واقعه اتفاق افتاد که قریب هزار نفر از اهالی شهر را در آن
قضیه جان بباد رفت و بنابراین عبد الغازی خان و جمیع امرا بمسجد رفته و او را از روی اجبار بر سر قبر امیر دانیال
برده و در آن مکان وی را سوگند عظیم دادند که معاونت خود را از ملکی که در شرف خرابیست دریغ مدارد لهذا از روی
اکراه وعده کرد که در نصیحت و معاونت در باب امور جمهور مضایقت نکند ولی با اینحال منقولست که تا چندی کلیه
عنان اختیار مملکت را در قبضه تصرف نگرفت تا اینکه نیاز علی نام یکی از امرا که در ایام حکومت پدرش یاغی شده و شهر
سبز را متصرف شده بود و در این اوقات جرئت کرده بعضی از اضلاع بخارا را عرضه نهب و غارت ساخت این صورت
سبب تحریک نایره غضب وی گشته لقب نایب الایاله که بروی عرضه کرده بودند قبول کرده با لشکری گران بمدافعت
شتافت و نیاز علی را از اطراف بخارا رانده بعضی از بلادی را نیز که در تصرف وی بود از وی انتزاع نمود و از این تاریخ
میتوان گفت که بیگی جان حاکم علی الاطلاق اوزبک بود زیرا که اگر چه همیشه نام نیابت داشت و علی الظاهر بعبدا
لغازی خان اظهار اطاعت میکرد اما تا او امیکه حیات داشت هیچکس را باوی مجال مبادات نبودی و در سلطنت
هیچ پادشاهی پیش از وی رعایا متفق الکلمه نبودند و چون لوای امارتش ارتفاع یافت بجهت اداره احکام عدلیه و جمع محصولات
الیه و ادای مواجب و مشاهره عسکر قوانین نیکو وضع نمود و چون بر مسند امارت بر آمد آداب و رسوم مجلس احتشام را
که در ایام امیر دانیال پدرش مرعی میداشتند برداشت زیرا که میدانست اظهار تجمل بهر نوع باشد مورث انبعاث
حقد و حسد گشته بعید نیست که رخنه در بنیان حکومت اندازد لهذا حتی المقدور جهد میکرد تا خود را یکی از عزلت گزینان
و خلوت نشینان نماید که بر حسب اجبار و ضرورت سر باسباب پادشاهی فرود آورده و با این همه در مجموعه علایق

ازیقود کثرت آزاد است و در خراب آباد عالم در عین خرابی آباد   درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم پشمین کلاه خویش بصد تاج
خسروی   دربار ملوکانه که اعیان بخارا بدان معتاد بودند برداشته و محکمهٔ عدالت بر جای آن افراشته شد خود بر صدر
آن مجلس نشستی و باستعانت چهل تن از ملاهای ملت بتفصیل مرافعات مردم پرداختی و مدد معاش ملاهای مزبور را از
مره از بیت المال صدقات مقرر نمودی در یکی از کتب مذکور است که در هر دوشنبه و جمعه این مجلس منعقد گشتی و هر یک
از ملاها مجلدی از مؤلفات یکی جابن در دست داشتی هر کس را شکایتی بودی بدان محکمه حاضر شدی و تا مدعی الیه نیز حضور نیافتی
مدعی را اذن سخن نبودی و از وضیع و شریف صنادید و صعالیک اقاصی و ادانی کسی را یارای آن نبود که اگر حضورش
در محکمهٔ عدالت اقتضا کند سرباز زند بنده توانستی خداوند خویش را بعدالت برد چون طرفین حضور یافتندی یکی جابن با
سکوت تمام مدعای هر یک را شنیدی و در جمیع مقدماتیکه غیر از جرم و خیانت بودی ایشان را رخص کردی و نصیحت
دادی تا مابین خود دوستانه امر را انجام دهند اگر بنصیحت وی عمل نکرده دوباره بمحکمهٔ قضا حاضر میشدند تقریرات
شهود و بینهٔ ایشان را مینوشت و رای خود را نیز بآن منضم نموده بملاهای مجلس می‌سپرد تا موافق شرع شریف فتوی دهند
بعد از این تفصیل نیز یکهفته طرفین را مهلت میداد تا مابین خویش طی مرافعه کنند بعد از انقضای این مدت اگر صورت
اصلاح نبود فتوی اجرا مییافت و مخالفت آن محال بود عقوبت مجرمان موافق احکام قرآن نمودی لصوص را قتل و سارقین را
قطع ید فرمودی و شارب الخمر را تازیانه حد جاری کردی شرب تنباکو نیز منع و جریمه سخت برای کشیدن آن مقرر بود فقهای
اسلام را در شرب تنباکو و قهوه و امثال آن اختلاف است بعضی بر آنند که چون استعمال اشیاء مذکوره خالی از نوع نشاء نیست
و انواع مسکرات نیز حرام است بنابرین تنباکو و غیره نیز ممنوع است بالجمله بجمیع طبقات ناس در باب رعایت فرایض
دین قدغن اکید بود محتسبان شهر بخارا اعلی الاتصال مردم را بمساجد بجهت ادای صلوة میراندند و اگر یکی مسامحت ورزیدی
باستعمال تازیانه عرق غیرتش را بحرکت میآوردند آورده اند که هر یک از صاحبمنصبان احتساب کتابی در دست بود که
هر کس را میدیدند مسائل نماز از وی میپرسیدند و اگر موافق آن کتاب جواب نمی‌شنیدند آن شخص را عقوبت میکردند
مدرسه ها در شهر بجهت آموختن علوم و مسائل شریعت برپا کردند و هر کس از پی تعلیم و تعلم بدان مدارس میرفت کفاف روز
مره بوی میدادند چنانچه گویند وقتی طلاب دینیه در آن بلده از سی هزار متجاوز بودند گمرک را موقوف کرد مال
التجاره که از بلاد خارجه بدانصوب میبردند و هیچکس نمیتوانست که تجارت چیزی را مخصوص بخود کند مالیه فقط از املاک
خالصهٔ شاهی میگرفتند از کفار اخذ جزیه مینمودند از یهود و نصارا و هنود بعد از تخمین و تسعیر مال از هر صدی سی میگرفتند
بر مسلمین زکات مقرر بود حتی بر سربازان سپاه و جمیع این اموال با خمس غنایم بخزانه میرفت که بجهت مخارج حکومت معین
بود مصارف عبد الغازی خان و خانواده سلطنت از حاصل املاک خالصه بود و قاعده قدیم که هر یک از امرای
لشکری ملکی یا قطعه زمینی از خود یا برسم جاگیر و تیول و سیورغال داشتند و از آن مدد معاش حاصل میکردند بر قرار سابق بود

اما بیگی جان عساکر خود را مواجب سالیانه هر یک را بقرار خور حال و منصب معین کرد که بردی هم رفته سالی پنجتومان بیشتر نشد خود در غایت قناعت زیستی و از بیت المال روزی چهار تنکه بر داشتی یکی بجهت خرج خود دیگری بمعلم خود میداد و یک تنکه مزد طباخ او بود که طعام پخته می‌آورد و یک تنکه مواجب خدمتکار و این مقدار وظیفه بود که بجهت فقیرترین طلاب مقرر بود تنکه بجهت مخارج زوجه خود که از خاندان پادشاهی بود میداد و اگرچه شاهزاده از خود بقدر حفظ تنوعات بزرگی داشت لاکن بجهت خرسندی شوهرش میگرفت و بیگی جان همیشه میگفت که این مقدار بسیار است و اگر گاهی حرم او شکایت کردی میگفت بی بی بکم راضی شو تا خدا از تو راضی باشد اما چون فرزندش حیدر توره که حال پادشاه بخارا است متولد شد روزی پنجتومان بجهت مخارج طفل و مادرش مقرر کرد نام مادرش پلید و زبیکم است نوشته اند که او دختر عبدالغازی خان بود و به همین قسم برای دو پسر دیگرش که بعد متولد شدند مقرر نمود و از این و بعضی اعمال دیگر وی معلوم میشود که با اینکه خود وانمود میکرد که با اسباب دنیا اعتنائی ندارد میخواست فرزندانش را بتجمل و حشمت بار بیاورد چنانچه سرائی ملوکانه برای عیال خود مرتب کرده بود و خود در اوتاقی بی اسباب نشسته و هرکس میخواست در هر وقت نزد او میرفت همیشه جامه خشنی در بر داشت و در ظاهر مثل گدائی مینمود و جامه بدل نمیکرد مگر وقتی که بدیدن عیال خود میرفت و آنوقت هم پوست آهوئی را بر شانه و کتف می‌انداخت هزار حکایت دیگر هست که همه دلالت بر این دارد که چنانکه مینمود تارک نام و شهرت نبود لاکن نمیتوان و نباید هم ملامت کرد حرکتی که سبب اتحاد و تقویت ملتی ضعیف و تشتیت آلاراکشت هیچ چیز بجز اعتقادی که اوزبک به بیگی جان داشتند این امر را انجام نمیداد و اگر وضعی که اختیار کرد و ریاضات شاقه او نبود علم و دانش و شجاعت و عدل و انصاف او هیچ فایده نمی‌بخشید جهالت و اخلاق اطلاع همیشه فقیرترین بیکاره‌گی‌اند کسانیکه در زیر علم بیگی جان بودند وقتی میدیدند مردی با اینکه اسبابش فراهم است خرقه مرقع را بر تاج مرصع و خانقاه گدائی را بر بارگاه پادشاهی ترجیح میدهد یقین میکردند که باید امری خدائی باشد و رسوم و عادات نیز نوعی بود که نتوانستند بفهمند که چه طور میشود کسی بسببی از اسباب دیگر این همه اوضاع تجمل را در حالی که فراهم است ترک و بعیش گدائی قانع شود و همین عقیدت طایفه سبب شد که بیگی جان توانست در قلیل مدتی تقریبا جمیع بلاد ما بین رود جیحون و سیحون را تسخیر کند غالب لشکریش سواره بودند و طریقه ملک گیریش همیشه بطور تاخت و تاراج بود چون اغلب قبایل اوزبک احکام ویرا گردن نهادند با تیمور شاه افغان بنای مجادلت و مشاجرت نهاد و بجنس نبرد گاهی بروی غلبه کرد تسخیر مرو سابقا سمت گذارش یافت بعد از فتح مرو لشکر ببلاد خراسان کشید و هم در سال اول صورت مراد را در آینه ظفر جلوه گر دید و مشهد را حصار داد لاکن چون دید گرفتن مشهد مشکل است لشکریان را گفت که امام رضا بخواب وی درآمده او را حکم کرد که دست تغلب از شهر مشهد و اعمال و مضافات آن کوتاه دارد بنابرین حکم داد تا سپاه کوچ کنند و دست تعرض از مزارع و مراتع و قری و دهات حوالی مشهد باز دارند لاکن

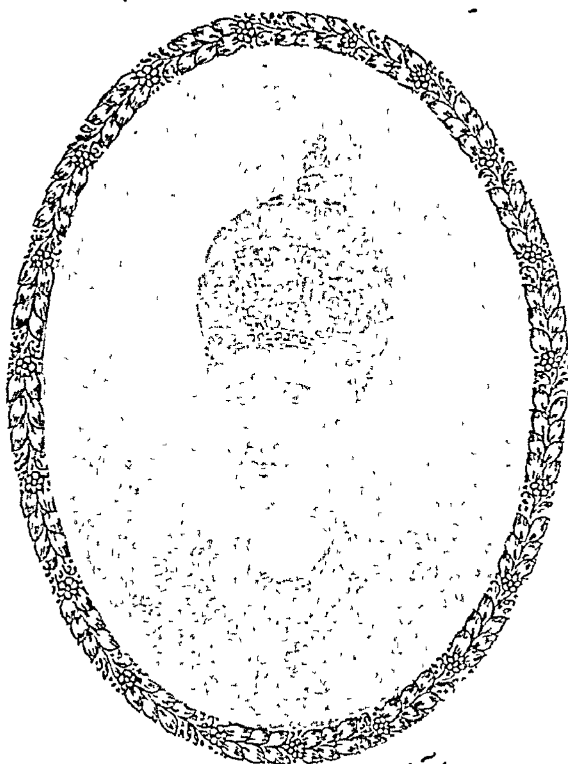
جمیع اضلاعی را که در حوزه حمایت آن شهر مقدس محسوب میشد بکلی خراب و سکنه آن اراضی را اسیر کرده ببخارا بازگشت
قبل از آنکه مراجعت کند کاغذها بشاهرخ میرزا و سایر امرای خراسان فرستاد مشعر براینکه سال دیگر باز بخراسان خواهد آمد
و ایشان را نصیحت کرده بود که اگر سلامت خود و رعایا را منظور دارند سر اطاعت فرود آرند و دین سنی اختیار
کنند و نوشته بود که اختیار این مذهب موجب سعادت دارین است و وقوع این امر یکی بر معجزات و کرامات
من خواهد افزود بالجمله از این تاریخ تا آخر ایام حیات بیکی جان هر ساله بلاد خراسان را عرضه قتل و غارت ساخت باین
قسم که اسباب سنگین و قدری از لشکر چند منزل عقب میماندند و باقی سواره هر یک هفت روزه ذخیره بجهت
خود و اسب برداشته در اطراف پراکنده میشدند و مغافصة بر سر شهری یا دهی میتاختند و هرچه مییافتند از مرد
و زن و بهایم و گوسفند و غله میبردند و بعد از آن اگر کسی اسرا را میخرید میفروختند و الا همراه ببخارا میبردند و امیر
اوزبک هر شهری را که نمیتوانست بگیرد غالبا مبلغی وجه نقد از اهالی آنجا میگرفت و بدین سبب که همیشه وقتی جنگ شروع
میشد خرمنها در صحرا بود و مردان پول باجرای زراعت یکی بود و تقسیم غنایم را چنانچه مذکور است بنوع خوشی مینمود و خمس
غنایم حق امیر بود و چنانکه مرقوم گشت جزء مالیه محسوب میشد خود بیکی جان همیشه بر سر سپاه بود و غالبا در لباس فقرا
بر یابوی کوچکی سوار پیش پیش لشکر حرکت کردی و نوشته اند که اردوی وی در انتظام و نسق تمام بود تا معنی این عبارت آنست
که در لشکر احتسابی بود و امیر را مفترض الطاعة میدانستند و همچنین در رعایت فرایض مذهب قدغن اکید بود چنانچه
با هر فوجی چند نفر ملا بجهت همین مطلب مقرر شده بودند و اگر وقتی اقتضا میکرد همین ملاها بجهت ترتیب و احترامی که
داشتند نزد امرای اطراف بسفارت مامور میشدند بیکی جان اگرچه خود در غایت فلاکت روزگار میگذرانید اما اعیان
کشور و امرای لشکری با تجملی تمام و حشمتی مالاکلام میزیستند یکی از محررین که نگارنده اوراق صادرات افعال و واردات
احوال بیکی جان را از آن نقل میکند در ایامیکه بیکی جان بخراسان بود از جانب تمش خان جنیارانی بسفارت اردوی اوزبک
مامور شده است و وقایع سفارت خود را بطور روزنامه مینویسد و از تقریر وی معلوم میشود که تمش خان با ایشان
نقیب که از اعاظم امرای اوزبک و از خواص بیکی جان است مکاتبت و مراسلت داشته است ایشان نقیب الاشراف
پسر ایشان مخدوم است که دختر امیر دانیال در خانه او بود و بنابرین ایشان نقیب خواهرزاده بیکی جان میشود و در نزد وی
غایت اعتبار داشت تمش خان کاغذی نوشته با دو کره اسب مصحوب سفیر ساخت که یکی را با ایشان نقیب و دیگری را
به بیکی جان بطور هدیه نثار کند تفصیل وقایع سفارت را بدین نوع گذارش میکند که چون بر ایشان نقیب داخل شدم
سراپرده ملوکانه یافتم و او را در صدر سراپرده نشسته دیدم و او مردی نیکو شمایل و سفید چرده بود و ریشی تنک
داشت و بعد از آنکه تفقدی از من کرد از احوال تمش خان جویا شد و گفت چرا خود نیامد چون من عذری گفتم گفت من
سبب آن را میدانم اگر من خود تنها بودم او بدیدن من می آمد ولی از بیکی جان می هراسد بعد از آن برخاسته بخیمه دیگر

رفت

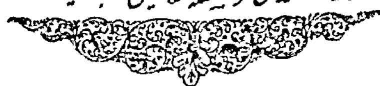
رفت و مرا اشارت کرد تا در جای خود بباشم بعد از آن یکدست رخت خواب نفیس بجهت من آوردند و همه بیرون رفتند
اما هنوز سر بر بالین نگذاشته بودم که بطلب من آمدند و مرا نزد ایشان بردند چون مرا دید خیلی اظهار ملاطفت کرد و خواهش
کرد که با وی غذا صرف کنم خوانی بسیار با سلیقه گستردند و اطعمهٔ گوناگون بر آن نهادند بعد از صرف غذا چای آوردند جامی از
طلا مرصع بجواهر بایشان دادند و جامی از نقره طلاکوب بمن سه ساعت بعد از ظهر مرا بخیمهٔ بزرگی بردند که پیچ دیرک در زیر آن ستون
کرده بودند و جمعی در آن خیمه بنماز مشغول بودند ما نیز نماز کرده مراجعت کردیم هنوز داخل چادر نشده بودیم که یکی از خدمتکاران
گفت که اتخور صوفی بر در است و چون این شخص داخل شد ایشان نقیب او را در غایت اعزاز کرد چنانچه تا نشسته بود همه
توجه ایشان با وی بود و در وقت صرف کردن چای و قهوه ایشان جام را گرفته و اتخور صوفی مینوشید قدری نگذشت که
یکی از صاحب منصبان داخل خیمه شده گفت بیگی جان ایشان نقیب و مهمان او را احضار کرده است علی الفور برخاسته
براسبان خود نشسته بجانب وی رفتیم بعد از آنکه قدری مسافت طی کردیم بچادری یک دیرکی رسیدیم که از پس کهنه و پاره
پاره بود من هیچ دانستم که چادر طباخی یا سقائی است مرد پیری در سایهٔ آن بر علف نشسته بود در آنجا همه پیاده شده
بجانب پیر مرد روان شدیم و او لباس سبزی بسیار چرکین در بر داشت چون نزدیک رسیدند همه سلام کرده دست
بلند بلند نمودند و او جواب سلام هر یک را داده در برابر خویش اذن نشستن فرمود نسبت بایشان غایت مهربانی
اظهار کرد لاکن غالب روی صحبتش با اتخور صوفی بود بعد از چند لحظه مطلب سفارت من پیش آمد و من دانستم که پیر
مرد سبزپوش بیگی جان است کاغذ خود را بایشان دادم و او به بیگی جان داد چون کاغذ را باز کرده خواند در جیب خود
گذاشت و بعد از دقیقه گفت البته محمش خان اسب خوبی از برای من فرستاده است و گفت اسب را بیاورند بعد از
آنکه بدقت اسب را وارسید با کسانیکه نزدیک وی بودند قدری نجوی کرده و خندیدند و بعد بمن گفت چرا آقای شما چنانکه
من خواسته بودم قراکوز را نفرستاد من گفتم آن اسب چند عیب دارد و الا میفرستاد بیگی جان تبسم کرده گفت با همه
عیب بیست برابر این که تو آورده میارزد در اثنای صحبت جمعی کثیر از امرا آمدند همه با البسهٔ فاخره و اسلحهٔ قیمتی
آراسته بیگی جان جواب سلام همه را بنوع مهربانی و عطوفت داده حکم بنشستن میکرد لاکن سایهٔ خیمه همه مردم را از حرارت
آفتاب باز نمیداشت هنوز چند لحظه از آمدن امرا نگذشته بود که بیگی جان را حالت اغما دست داد و تا هنگام نماز
مغرب چنین مینمود که بکلی در امواج افکار الهیه مستغرق است وقت نماز همه مردم برخاستند من آن شب را در خیمهٔ
ایشان نقیب خوابیدم طلوع صبح اردو در حرکت آمده و از قلعهٔ چهارجو گذشته بمسافت چند منزل فرود آمد و چون
بیگی جان باردو رسید مرا طلب داشت و با من خلوت نموده اظهار ملاطفتی زیاد کرد و گفت شنیده ام که آقای
شما همیشه شراب میخورد من جواب دادم که ندیده ام گفت راست میگوئی چیزیکه ندیده مگو به محمش خان بگو که من رعایت
خاطر او منظور دارم اما تا در میرزا احمق است و باید بگوید که بجعفر خان نیشابوری بنویسید که اگر میخواهد مملکتش خراب نشود

بامن از در دوستی در آید بعد از ان یکدست خلعت و قدری وجه نقد به جهت من آوردند رختها همه خوب بود دکر دستار
که بهیچ نمی ارزید لاکن بیکی جان آن دستار را برداشته و مندیل خود در انجای آن کذاشت که خیلی بدتر از آن بود که از برای
من آورده بودند من مرخص شده بخیمهٔ ایشان نقیب رفتم و آنچه با این کذشته بود حکایت کردم ایشان قاه قاه خندیدند
و مرا هدیهٔ لایق داده مرخص نمودمن در شرف حرکت بودم که دو سوار شتاب تمام رسیده کاغذی از ممش خان آوردند
مشعر براینکه باوجود حمایت امیر اوزبک چند نفر مردم او را این طایفه برده اند ایشان نقیب دوبارهٔ نزد بیکی جان ر
و او در خیمهٔ خود بر روی پوست بزی نشسته بود حکم کرد تا اسرا را آورده بمن سپردند کاغذی که پیش بممش خان نوشته
بود کشوده و رها کردن اسرا را نوشته دوباره بمن سپرد درین اثنا طباخ او که شخصی کوتاه قامت و ضعیف چشم بود در آمد
بیکی جان کفت چرا خیال ترتیب طعام نمیکنی وقت نماز نزدیکست آشپز دیکی سیاه بزرک آورده و چند سنک پهلوی
هم کذاشته اوجاق ساخت و بعد از ان دیک را بر روی آن کذارده چند قسم مختلف از حبوبات با قدری کوشت قدید
در دیک انداخته آن را پر از آب کرده آتشی برافروخت و دیک را بجوش آورده بعد از ان سه بشقاب چوبی که اهالی
ماتس استعمال میکنند آورده و دیک را خالی کرد و در حین ریختن بیکی جان نکاه میکرد و ظاهر بود که آشپز از نکاه او
میفهمید که در هر ظرفی چه قدر باید ریخت بعد از ان که همه تیار شد پارچه چرکینی کسترده قدری نان جو خشکیده که خدا
میداند در کدام سال از هجرت پخته شده بود بر سفره نهاد و بیکی جان آن را در پیاله آب کذارد تا بخیسد آشپز کاسه
اول را به بیکی جان داد و یکی هم بمن و ایشان نقیب و یکی را هم خود کرفته مقابل بیکی جان نشست و بنا کرد بخوردن من چون
غذا خورده بودم فقط دست دراز کرده مزه آن را چشیدم بسیار مهوع بود و کوشت آن قریب بتعفن لاکن جمعی از
امرا که درین اثنا رسیده بودند نیم خورده ما را باظهار لذت تمام خوردند بعد از صرف غذا رخصت انصراف حاصل کرده به
چپاران مراجعت نمودم و آنچه کذشته بود به ممش خان حکایت کردم ممش خان خوشنود شد لاکن بعد از چندی کفت با وجود
وعدهای بیکی جان هشتاد و دو نفر از مردم او را درین سال اوزبک برده بود انتهی از این تقریر حالت بیکی جان و وضع
ادارهٔ او اوزبک را و ترکتاز سالیانه او مر بلاد خراسان را مکشوف میشود که در حقیقت سلطنتی است مطلق در لباس
چرکین لاکن مردم فریب بالجمله این مرد محیل آخر الامر بمقصود خویش که در تمام عمر مطمح نظر وی بود چنانچه میخواست فایز آمد
زیرا که چند سالی بعد از این واقعه زمانش فرا رسید و پسر بزرکش حیدر توره چنانکه پدرش امید داشت پادشاه علی الاطلاق
بخارا کشت منقولست که لشکر بیکی جان بشصت هزار میرسید لاکن در تاخت و تاز خراسان بسیار کم بود که پیش از سی هزار
همراه داشت اکر چه بعضی اوقات سخت کیر بود ولی روی هم رفته حکومتی مقرون برافت و عدالت داشت هرکز نام
پادشاهی بر خویش نکرفت نقش مهرش بدینکونه بود که در وسط امیر معصوم بن امیر دانیال و بر دور آن این عبارت ثبت
بود که القدرة والعزة ان کنا علی العدل فمن الله والا فمن الشیطان القصه اتفاق قبایل مختلفهٔ اوزبک در تحت

لوای



شبیه آقا محمد خان سر سلسله سلاطین قاجاریه



لوای یکی جان و اخبار مبالغه آمیز که از حالات و فتوحات او در اطراف انتشار یافته بود چنان شورش و دهشت اهالی
ایران شده بود که باستثنای بعضی جمیع خوش بودند که قطع نزاع داخلی شده و پادشاهی مقتدر بر خیزد که بتواند با دشمن
خارجی مکافئه کند زیرا که اگرچه در تحت سلطنت بعضی از سلاطین تاتار مثل اینکه در اوایل عهد سلاجقه ایران بکمال معموریت
و آبادی یافته سکنه و قاطنین آن بنهایت رفاه و آرامی داشتند اما هنوز خرابی و قتل و غارتی که برو رود و صدمه
این طایفه مترتب شده بود از خاطرها محو نشده بود و کسانیکه یقین داشتند که صدمات این سیل قوی خانه برانداز
ابنیه قدیمه خواهد شد میدانستند که بعد از عبور امواج بنیان کن آن مبنی را که بر آن گذشته بود تقویتی خواهد بخشید یا نه



تاریخ ایل قاجار قبل از این صورت تحریر یافت   در ایامی که این طایفه در ارمنیه سکنی داشتند اتفاق چنین افتاد
که بعضی در سمت بالادست رودخانه و برخی در طرف پایین دست مرتع و چراگاه نمودند و چون در ترکی بالا را
یوقاری و پایین را اشاقه گویند بدین سبب یکطایفه را یوقاری باش گفتند که حال بتحریف سخاری باش معروفست
و طایفه دیگر را اشاقه باش باش بمعنی سر است و این اول امتیازی است که در میان ایشان پیدا شد و بعد از آن
هر کدام ازین دو طایفه نیز منشعب بشعب عدیده شدند و هر یک نامی جداگانه بر خود گرفتند مثل اینکه یک قبیله
اسم سردار خود را اختیار کردند و قبیله دیگر اسم مکانی را که در آن مرتع داشتند گرفتند چنانچه قاجاریه دوانلو
این اسم را از قریه که نزدیک ایروان است و مدتها در آنجا سکنی داشته اند گرفته اند سلاطین صفویه باقتضای
مصلحت ملکی این طایفه را به ثغور مختلفه مملکت متفرق ساختند چنانچه طایفه زیاد اوغلو هم از عهد شاه عباس بزرگ
در گنجه مقام گزیدند و جوادخان سردار ایشان در جنگ با روسیه بقتل رسید و هم از آن عهد جمعی کثیر در استراباد
رحل اقامت افکندند و از هر دو طایفه بودند یعنی هم از یوقاری باش و هم از اشاقه باش و همیشه امرای یوقاری باش
امارت قوم داشتند تا زمانیکه فتحعلی خان که از امرای اشاقه باش بود به سپهسالاری طهماسب ثانی منصوب شد
و سلب این منصب منشیع دعوی امارت قوم کرد و قوم از روی اکراه گردن باطاعت وی نهادند و چون فتحعلی
خان بحکم نادرشاه مقتول شد دشمنان وی شاد گشتند و خواستند که پسر وی را نیز به پدر ملحق سازند فتحعلی خان را دو پسر
بود محمد حسین خان پسر کوچکش هم در جوانی وداع جهان گفت پسر بزرگش محمد حسن خان بعد از قتل پدر مجبور شده باویماقات

را که در سواحل شرقیه دریای خزر سکنی دارند گریخت و جمعی از قبیله وی درین مهاجرت با وی موافقت کردند از آن جمله علی ویردی خان پدر نوروز خان ایشک آقاسی باشی فتحعلی شاه است و گاه گاه با دشمنان خویش زد و خورد میکرد و شاید اگر بجهت معاصدت نادرشاه و اعقاب وی بود ایشان را بر دی برانداخته بود و عادل شاه برادر زاده نادر چون بر تخت برآمد و بر مازندران استیلا یافت دو پسر خورد محمد حسن خان را که چندی گرفتار شده بودند طلب داشته و محمد خان پسر بزرگش را که در آنوقت پنج شش ساله بود خواجه ساخت و بدین سبب مادام حیات او را آقا محمد خان گفتند چه آقا مخصوص لفظ احترامیست که خواجه سرایان را بآن خطاب میکنند این بیرحمی بجهت آن بود که دیگر درین قبیله امید اقتدار و صاحب داعیه نماند که وارث خاندان بزرگی را قطع آلات تناسل کردن همانا قطع نسل سلسله کردن است اما مصداق یکید و ن کیدا و اکید کیدا اوضح یافته اسباب استیصال پایه و محمد ایجاد و اتصال شده عاقبت آنچه از آن می هراسید ندپیش آمد زیرا که وجود آلاتی که امتیاز جنس بر آنست مگر در ممالک شرقیه در کسانیکه بواسطه جاه و منصب یا مال و مکنت اسباب کلی فراهم دارند باعث افراط در ملاهی و مایه استغراق در شهوات شده مورث تضعیف و تضییع قوای جسمیه و عقلیه میگردد و چون آقا محمد خان از اینگونه لذات بی بهره ماند هم از عنفوان شباب بلکه از بدایت ایام صبی نظرش متوجه تحصیل اسباب بزرگی و سرانجام مقاصد پادشاهی گشته جمیع عمر در طلب همین مطلب مصروف داشت و هیچ عایقی از پای ننشست و چون دست یافت چنان سخت گرفت که گویا بالطبع از هیچ چیز متاثر نمی شد و واضح بود که صدمات اوایل عمر تا چه پایه در مزاجش تاثیر کرده بود القصه چون عادلشاه را سر بچنگ اجل گریبان گیر گشت آقا محمد خان رهائی یافته با پدر پیوست و در جمیع انقلابات زمانه با وی شریک و سهیم بود و بعد از قتل پدر بدست کریمخان افتاد و لیکن کریمخان در او اغر با وی در کمال رافت و مروت سلوک میکرد ایامی را که در شیراز مقید بود تمام اوقات را مصروف مطالعه کتب و ملاحظه احوال مردم داشته خود را بجهت حمل اعباء سلطنت مهیا میساخت و قبل از اینکه کریمخان روزش بآخر رسد چنان ماده اش مستعد و آماده شده بود که مکرر در امور ملکی محل مشورت وی واقع میشد و کریمخان همیشه او را پیران ویسه خواندی و اگر چه عداوت عزیبی بالنسبه بجمیع خانواده زندیه داشت لاکن در مشورت خیانت نکردی حاجی ابراهیم که سالها وزارت آقا محمد خان داشت حکایت کرد که آقا محمد خان مکرر نقل میکرد که چون در قوه نداشتم که علی الظاهر انتقام از کشندگان خراب کنندگان خانه خود بکشم هر وقت با کریمخان می نشستم در حقیقت با چاقوئیکه همراه داشتم فرشهارا پاره میکردم لاکن حالا که فرشها بخود من رسید پشیمانم زیرا که عمل آنوقت دلالت بر عدم پیش بینی میکرد و با این کمال عداوت چنان کار را تدبیر بر کریمخان مشتبه کرد که کریمخان علاوه بر محبت بر وی وثوقی تمام داشت چنانچه وظیفه شایسته بجهت او مقرر کرد و حکم کرد تا هر کجای شهر میخواهد برود و باطراف شهر شکار کند و هر اسب از طویله او که خواهد سوار شود و از این همه گذشته بحدی اعتماد بوی کرد که میخواست او را بجهت اطفای فتنه برادرش حسینقلی خان

لدار

ذکر سلطنت آقا محمد خان

که در مازندران برپا کرده بود بفرستد میرزا جعفر وزیر او را ازین کار منع کرد و آقا محمد خان باین سبب ممنون وی شده چون
پادشاه گشت با اقارب و بازماندگان او برأفت سلوک نمود و گفت میرزا جعفر مرا از باب محبت نمی‌بود بلکه دولتخواهی
آقای خود در نظر داشت اما در هر صورت جان مرا خرید اگر بمازندران میرفتم لابد بودم یاغی شوم و کریم خان موقعی
مقتدر بود که بضرورت خراب میشدم مع الحدیث وضع خلاصی آقا محمد خان از شیراز در فوت کریم خان مرقوم گشت
چون از شیراز بیرون رفت باستعجال تمام بجانب مازندران شتافت منقول است که روز سیم باصفهان رسید که مسافتی قریب
دویست و پنجاه و یک میل است و چون بمازندران رسید دم از استقلال زد و درین اوقات سی و شش سال از عمرش گذشته
بود اگر چه اندامی ضعیف داشت اما بسبب کفایت در غذا و مداومت بر زحمات متحمل هر گونه مشاق و سختی توانستی شد میتوان
گفت که از پشت اسب میتوانست زندگی کند زیرا که هر فرصتی که از کارهای دیگر مییافت وقف شکار میکرد و بشکار رغبتی
تمام و شعفی فراوان داشت گویند که دلش نیز مانند بدنش سخت شده بود ولی در عرض هجده سال که در پی تاج و تخت تکاپوی
داشت خویش عنان کش سختی مزاجش بود با دوستان بمروت و با دشمنان بمدارات زیستی حتی امرای سیاسی باشش را
که در خون پدر و اقاربش دست داشتند و خود او را در ایام طفولیت بدشمن غدار که نام مردی و کام زندگی از وی با
گرفت سپرده بودند در وقتی که قدرت بر انتقام داشت عفو کرد و از ایشان در گذشت و باین تدبیر مردانه نزاعی
که از قدیم الایام در امرای قجر بود باتمام رسید و سلطنت باین سلسله منتقل شد و آقا محمد خان این اتفاق را غنیمت
دانسته سوابق صدمات را از خاطر برد و بسبب وثوق و اعتمادی که بدشمنان خویش نمود دلها بمحبت وی گرم شد حتی کسانیکه
در ایام نوائب زیاده در ایذا و اضرار وی کوشیده بودند در زمان اقتدار وی بیشتر محل اعتبار و اعتماد گشتند
بالجمله چون از شیراز گریخت با وی فقط هفده تن بودند در اصفهان توقف نکرد یک شب در نزدیکی طهران بسر برد و حاکم
آنجا لوازم خدمتگذاری معمول داشت و چون از طهران بجانب مازندران رفت در عرض راه خزانه مازندران که از شیراز
میبردند آن را متصرف شد و چون داخل مازندران شد جمعی از قبیله قاجار بدو پیوسته باطاعت وی سر نهادند
ولی بعضی از برادرانش از در مخالفت برخواستند و یکی از ایشان مرتضی قلیخان خود را پادشاه خوانده جمعی بر دور او بر آمده
آقا محمد خان را پنج برادر بود که از طرف مادر جدا بودند مرتضی قلیخان رضا قلیخان مصطفی قلیخان جعفر قلیخان و مهدیقلیخان
حسینقلیخان که با او از مادر یکی بود در ایامیکه از زندیان گریخت بایماقات تراکمه رفته بدست ایشان بقتل رسید
و از وی دو پسر ماند پسر بزرگش فتحعلی شاه است باری باختلاف فتح و ظفر تا چهار سال جنگ در میان برادران
قائم بود در تاریخ قاجار تالیف ملا محمد مسطور است که اگر چه در بدایت امر فیروزی قرین حال آقا محمد خان بود
اما رضا قلیخان برادرش با وی خیانت کرده در بار فروش نقبه بروی تاخته او را اسیر کرده زنجیر بروی گذاشت
و تردید داشت که او را بکشد یا نابینا کند ولی در میان کسانیکه بر وی موکل بودند بعضی از دوستان آقا محمد خان

که باتفاق دو برادر دیگرش جعفرقلیخان و مصطفی قلیخان که دل بطرف وی داشتند کوشش نموده او را رهائی دادند
رضاقلیخان مجبور شده به مشهد گریخت و در آنجا بمرد و مرتضی قلیخان بروسیه گریخته به کاترین ملکه روس پناه برد
ازین پیش مرقوم گشت که آقا محمد خان بمجرد شنیدن خبر فوت علی مراد خان هر قدر توانست لشکری فراهم آورد
داخل عراق گشت و در اثنای راه نیز مردم بوی پیوسته اردوی او زیاد شد و گرچه جعفرخان بدون مقاتلت
و منازعت اصفهان را بتصرف وی داد بلی زد و خوردی قبل از ورود باصفهان در کاشان واقع شد لکن نه بطوری است
که نام جنگ بر آن توان نهاد و چون بسبب مخالفت بعضی از لشکریان مجبور بمراجعت گشت بمازندران نرفت بلکه
در طهران توقف کرده بتعمیر قلعه و ارک و سایر استحکامات آنجا پرداخت و چنین مینماید که خیال داشت که
طهران را بجهت اینکه قریب بمازندران و مراتع ایل قاجار بود پای تخت سازد و درین اوقات جمعی از امرای
مقتدر آذربایجان و کردستان و عراق باو پیوسته و بعضی هنوز از این اطاعت باو و جعفرخان متردد بودند و
زند نیز بر اعداد و اهمیت خویش اعتماد کرده منتظر نشسته بودند که شاید نزاع قاجاریه و زندیه فرصتی بجهت
خود ایشان بدست دهد آقا محمد خان خیال خرابی این طایفه را داشت لکن دید تا بتدبیر کار کند دست بشمشیر نباید انداخت
من جمله علیخان افشار بود که در آذربایجان جمعی بر دور خود فراهم آورده و چنان مینمود که هوای سلطنت دارد
آقا محمد خان بعوض اینکه او را دشمن پندارد کاغذی دوستانه باو نوشت و او را دعوت ملاقات نمود باین معنی
که ملاقات نموده مشورت نمایند و بمقتضای ایلیت بمعیت یکدیگر قبیله زند را از میان بردارند علیخان اگرچه
مردی کاردان و شجاع ولی از غدر طبیعی آقا محمد خان اندیشیده دشمنی را بر دوستی ترجیح داده از اسعاف مطلب
وی سر باز زد و گفت ملاقات ما و او در چمن سلطانیه با شمشیر خواهد شد آقا محمد خان علی الظاهر بخیال جنگ
در حرکت آمد لکن چون دو لشکر ملاقی شدند آقا محمد خان یکی از برادرانش را با دو سوار باردوی غنیم فرستاد
برادرش چون نزد علیخان رسید در وقتی که جمیع صاحب منصبان لشکر حضور داشتند گفت آقا محمد خان گفته است
که از شما بپرسم سبب اینکه چرا باید دو ایل جلیل ترک خون همدیگر را بریزند و باین واسطه دشمنان خود را شاد کام کنند
چه ضرر دارد اگر ایل افشار بر اراضی خود مستقل و امیر ایشان بر حکومت خود مستقر و در دوستی متحد یکدل و یکرو باشند
و باتفاق خانه برانداز اعدای طرفین شوند این پیغام اثری جزئی در خاطر علیخان و کلی در قلوب رفقای وی کرده
ابواب مراسلات و مکالمات مفتوح گشت و بالاخره آقا محمد خان غلبه کرد و علیخان راضی شد باینکه آقا محمد خان را خدمت
کند مشروط براینکه آقا محمد خان نیز باوی از جمیع امرای مملکت زیاده باحترام سلوک کند لشکر وی را بخود او واگذار کردند
و آقا محمد خان بنوعی در اکرام و اعزاز وی مبالغه کرد که بکلی رفع وحشت وی شد چون خوب از خواب خرگوشی چشم احتیاط
بست شبی بدعوت یکی از امرای معتبر رفت و آخر شب که سرش از شور شراب گرم بود آدمی از آقا محمد خان رسیده

اورا باستعجال هرچه تمامتر طلب داشت که مطلبی مهم در پیش است و مشاورت وی در کار است بیچاره علی الفور اطاعت کرد
و چون کار بعجلی بود اسلحه خویش را نیز برنداشت هنوز داخل سرای سلطنت نشده بود که اورا گرفته و چشمش را کندند بدون
آنکه کسی خبر شود در روز دیگر آقا محمد خان بعضی از لشکریش را متفرق ساخت و بعضی دیگر را بخدمت گذاشت این صورت رعب
انگیز قلوب بسیاری از گردنکشان دیگر گشت   وقایع محاربات وی با جعفرخان زند و پسرش لطفعلی خان سابقاً سمت
نگارش پذیرفت یکی از کارهای شدید او در آن اوقات قتل عام اهالی کرمان بود تا قریب سه روز میران قتل و غارت
اشتغال داشت و لکن چون بمجرد شنیدن خبر گرفتاری لطفعلیخان گفت تا دست از ایذای اهل بدارند باید دانست
که آقا محمد خان درین مورد چنانچه در بسیاری از موارد دیگر از باب مصلحت عمل کرده از راه سخت و غضب زیرا که چنین
میدانست که دشمن گریخت و لهذا خواست شهری را که یاری کرده بود مثله کند تا موجب عبرت مردم دیگر بلاد شاه
متملقانی که اورا بعدل می ستایند قبول دارند که رحم نداشت گویند هرگز بی سبب عقوبت نکردی و چون لازم دانستی
اجرا نمودی مقصودش آرامی ایران بود و هرکس را گمان این میبرد که مصدر فتنه تواند شد باستیصالش جازم میشد چنانچه
مرقوم گشت از بعضی کسانیکه اعدا عدو وی بودند درگذشت لکن چونکه آن وقت که مصلحت قضای این گونه کار
میگذشت انتقامهای شدید کشید وضع طبیعتش مخصوص در باب لطفعلیخان ظاهر میشود که بعد از آنکه خود و جمیع
اقارب و منسوبان وی را بکشت یا نابینا کرد باین نیز اکتفا نکرده استخوان کریم خان را از قبر بیرون آورده بطهران برد
و با استخوان نادرشاه که بعد از آن از مشهد آورد در آستانه سرای سلطنت دفن کرد تا بخیال خود هر روزه استخوان
دشمنان را پامال کرده باشد جمیع اعمالش القای رعب و هراس میکرد اما اگرچه با امرای سرکش و مفسد سخت گیر بود
با سپاهیان خود و قاطبه خلق برافت و عطوفت میزیست   مردم شناسی وی بنهایت بود و در همه وقت از وی
ظاهر میشد که بر طبایع مردمیکه در دور او بودند اطلاع کلی داشت   از آنجمله مسموع افتاد که وقتی که در دور کرمان بود حاجی
ابراهیم وزیر عازم خدمت وی بود یکی از غلامان شاهی در عرض راه نسبت بحاجی خیلی بطور بی ادبی حرکت کرد حاجی
ابراهیم حکم کرد تا اورا تادیب کردند کسانیکه با وی بودند هرچه خواستند مانع شوند و گفتند که این عمل مورث خرابی وی
خواهد شد قبول نکرد و گفت اگر آقا محمد خان مثل منی را بسبب چنین شخصی مؤاخذه کند هرچه زودتر خراب شوم بهتر است
چون باردو رسید و بحضور رفت آقا محمد خان تا اورا دید گفت حاجی یکی از نوکرهای مرا ادب کردی خوب کردی من ممنون
شدم تو کسی هستی که این حرامزاده ها را بقاعده بداری و خود این مرد را بوزارت اختصاص دادن دلالت میکند که چه قدر
مردم شناس بوده است هیچ تدبیری پیش از وزارت حاجی ابراهیم که حقیقت شایسته این امر خطیر بود تقویت
سلطنت وی نکرد و تا آقا محمد خان در حیات بود حاجی ابراهیم کمال اعتبار و اقتدار داشت   بالجمله سه نفر از
برادران آقا محمد خان که مدعی تاج و تخت بودند از ایران گریختند و برادر دیگرش مصطفی قلیخان را بکلی قصد حیات

او دارد که گرد فقط جعفر قلیخان باقی مانده بود که هم از بدایت امر دم از خواهی او میزد و در تقویت کار وی مساعی جمیله مبذول داشت و در بسیاری از اوقات با بین آقا محمد خان و سایر اقارب قبیله را او باصلاح آورد جعفر قلیخان مردی بود دلیر و شجاع و جاه طلب و اگر چه نسبت برادر بزرگتر خود آقا محمد خان همیشه در مقام اطاعت و انقیاد میزیست اما مامول بود که با برادر زاده خود باباخان که آقا محمد خان او را علی رؤس الاشهاد ولیعهد خود ساخته بود همان نهج مسلوک دارد وقتی حکومت اصفهان را از برادر استدعا کرد لکن مسئول وی باجابت مقرون نگشته بعد از چندی بحکومت یکی از اضلاع مازندران منصوب گشت و او چون چنین دانست که سبب این عمل تنگی است که هنوز در صدد آفت او میرود رنجیده خاطر گشت و بدین سبب چون آقا محمد خان او را بدربار طلبید بمعاذیر متمسک شده از آمدن ابا نمود آقا محمد خان اندیشناک شد و چون جعفر قلیخان خود رشید و سپاهیان قاجار را نیز با وی تعلقی تام بود بنوعی که گویا او را میپرستیدند بیم کرد که اگر ظاهرا با وی حرکتی خلاف کند مبادا امورش فتنه شود و لهذا مادر جعفر قلیخان را راضی کرد که بمازندران رفته فرزندش را آرام کند و حکومت اصفهان را با هر چه او را دوباره بر سر محبت و اعتماد سابق آرد بوی وعده کند و گفت آنچه من میخواهم این است که همین طور که باصفهان میرود مرا ببیند تا بر من یقین شود که برادرم گذشته را فراموش کرده است مختصر اینکه جعفر قلیخان بعد از آنکه بایمان مغلظه سلامت خود را یقین کرد و باو وعده کردند که یک شب بیشتر در طهران نخواهد ماند و روز دیگر بجانب حکومت خود خواهد رفت راضی شد و چون بطهران رسید با اظهار بشاشتی تمام او را ملاقات کرده شب بآرامی گذشت روز دیگر بعد از آنکه آقا محمد خان دستور العملهائی که باید بدهد داد گفت گویا هنوز عمارتی که تازه ساخته ام ندیده باباخان را همراه ببر و عمارت را تماشا کن و پیش من بیا جعفر قلیخان رفت که عمارت را ببیند هنوز پا در گریاس نگذاشته بود که چند نفر که بجهت همین کار در آن جا مخفی و منتظر بودند بر وی حمله برده او را کشتند بعضی نوشته اند که باباخان را که در آن وقت چهارده ساله بود از اراده خود مستحضر ساخته و باو گفته بود که چون بمکان معین میرسند بحالی را بهانه کرده عقب بایستد در هر صورت چون نعش را نزد آقا محمد خان بردند غایت جزع و فزع اظهار کرده باباخان را خواست او همیشه فتحعلی شاه را باین نام میخواند چون حاضر شد نعش برادر را باو نمود و بعد از آنکه دشنام بسیار بوی داد گفت بهترین برادران و شجاعترین مردمان را بجهت تو کشتم اگر او زنده میماند هرگز نمیگذاشت تاج بر سر تو قرار گیرد و جنگ باعث خرابی ایران میشد بسبب این ملاحظات حقوق خدمت او را مبدل بعقوق نموده خود را در نزد خدا و خلق شرمنده و گناهکار ساختم احتمال دارد که این سخنان از در صدق بوده است و چون بر سر جمع گفته شد اثری که باید بکند کرد با همعنی که مردم چنین دانستند که مقصود پادشاه از این گونه اعمال ازاحه علت ملت است و ازاحه علت ترکمه که در حوالی استراباد مسکنی داشت و از پیش ذکر شد پدر آقا محمد خان با این طایفه موالات و مصافات میزیست و همیشه در شداید و مکاره با ایشان پناه میبرد و این

طایفه

ذکر آقا محمد خان ـ باب ۲۱

این طایفه نیز مقدم ویرا گرامی میداشتند تا روزیکه ام او و رفقای او مورد تاخت و تاز ایشان بود ولکن حسین قلیخان برادر
آقا محمد خان را در وقتی که از گیلان گریخته گشته و هم درین او اخر آتش بیداد و تطاول برادر خان سکنه استراباد افروخته
بودند بنابرین آقا محمد خان انتقام آن گروه را تصمیم عزیمت داده لشکر بدان صفحات کشید و ایشان را ادبی بلیغ نمود
بسیاری از زنان و اطفال ایشان را بعضی باسیری و بعضی دیگر را بطور ضمانت گرفته همراه آورد مورخ آقا محمد خان
گوید جمعی از زنان بزرگان ایشان از بیم آنکه مبادا ناموس ایشان عرضه حقارت شود خود را هلاک کردند

توضیح [illegible] گرجستان

وضع بلاد گرجستان در وقتی که آقا محمد خان فارس و کرمان را تسخیر کرده سلطنت ایران او را مستصفی گشت در باب سابق
صورت ترقیم یافت هراکلیوس والی آن مملکت که هم از قرنهای دراز پدر بر پدر خراجگذار دولت ایران بود درین اوقات
هرج و مرج بلاد و اغتشاش اطراف ملک را غنیمت دانسته خود را از مطاوعت ایران بحمایت دولت روس کشید و سبب این
کار آنچه مشهور شد این بود که میخواست رعایای خود را که عیسوی بودند از تعدی و تطاول بزرگان مسلم برهاند و در تحت
حمایت ملتی بزرگ جای دهد که در شریعت با ایشان شرکت داشته باشند و هیچوجه متوقع و مأمول نبود که هیچیک از
سلاطین ایران بعد از آن که مملکت را آسوده و خلق را متفق ساخت راضی شود که یکی از بهترین اضلاع مملکت بدین بها
و بدین قسم از دست برود و لهذا آقا محمد خان بعد از آنکه خود را از جانب خصمان خانگی و علیمان دولتی فارغ ساخت تادیب
هراکلیوس را عازم و تسخیر گرجستان را جازم گشت اما پیش از شروع بوقایع حرکات آقا محمد خان درین امور لازم است
چند کلمه در باب اسباب ارتباط مابین والی گرجستان با دولت روس تحریر شود تا سبب انتقام پادشاه ایران

عهدنامه والی گرجستان با دولت روس

نیز معلوم شود در فقره اعیان چنانکه مذکور شد پطر بزرگ با رجال دولت عثمانی تدبیر کرده بود که اضلاع و نواحی شمال
و مغربیه ایران را گرفته مابین قسمت نمایند فرصت نادرشاه نگذاشت این مطلب صورت بگیرد اغتشاش و اختلالی
که بعد از فوت نادرشاه عارض حال ایران و ایرانیان گشت کاترین ملکه روس را که جانشین پطر بود بطمع انداخت
و لهذا قبول کرد که هراکلیوس و مملکت او را حمایت کند و عهدنامه متعرض این مطلب فیمابین رد و بدل شد که والی گرجستان
از جانب خود و ورثه خود قبول کرد که از متابعت دولت ایران خلع و بحمایت ملکه روس و جانشینان او تعلق نماید
و کاترین از جانب خود و ورثه خود متقبل شد که والی گرجستان و رعایای او را حمایت کند و مخصوصا در آن عهدنامه
ذکر شد که ملکه روس نه تنها آنچه فعلا در تصرف والی گرجستان است حمایت کند بلکه ممالکی که بعد از این در قسمت او افتد
هم در تحت حمایت روس باشد از این عبارت و کاری که در همین سال دولت روس خواست بکند یعنی بند و بست
کارخانه تجارت در نزدیکی شهر اشرف در مازندران معلوم میشود که کاترین بعد از معاهده با هراکلیوس خیالات
دیگر نیز داشت مورخ سلسله قاجاریه حکایت میکند که در سنه هزار و هفتصد و هشتاد و سه عیسوی یکی از امرای ۱۷۸۳
روس با چند کشتی مسلح قریب اشرف رسیده اذن خواست که در آنجا کارخانه تجارتی بنا کند لاکن کسانیکه همراه او

او بودند چنان گران میخریدند و ارزان میفروختند که آشکار بود مقصود ایشان تجارت نبود لهذا آقا محمد خان حکام مازندران را حکم کرد تا ایشانرا حبس کنند پس ایشان را دعوت کرده شراب زیادی بایشان خورانیده و همه را گرفتند و بحضور پادشاه بردند پادشاه معاذیر ایشان را پذیرفته و خلعت داده مرخص نمود و گفت تا از خیالات فاسد بر حذر باشند بالجمله اگر فی التحقیقه ملکه روس خیال دیگری هم داشت باید خواتی روی داده باشد که مانع اجرای مقاصد وی شده باشد زیرا که بنای کارخانه در مازندران موقوف شد و فوجی هم که بمدد والی گرجستان فرستاده شده بود بعد از چهار سال در وقتی که بمحاصره گنجه اشتغال داشتند بیکبارگاه حکم مراجعت ایشان رسید و بدین جهت محاصره را بر داشتند چون آقا محمد خان قصد لشکر کشیدن بگرجستان نمود عزم کرد که بسرعت حرکت راه مدد روسیه را بر هراکلیوس ببندد لهذا بعد از آنکه از فتح کرمان مراجعت کرد حکم کرد تا امرای لشکر با جمیع سپاه در اول بهار سال آینده در نواحی طهران اجتماع کنند مورخ تاریخ قاجار گوید که قریب شصت هزار مرد بر حسب فرمان جمع شدند و پنجاه و سه روز بعد از نوروز آقا محمد خان از طهران در حرکت آمد و تا روز کوچ کسی را از منزل مقصود خبر نبود آقا محمد خان لشکر را بر سه قسمت کرد یک قسمت از طرف دست راست بجانب مغان و شیروان و داغستان فرستاد و افواج میسره حسب الحکم بجانب ایروان که پای تخت بلاد ارمنیه است راهی شدند و خود بر سر سپاه قلب راه قلعه شوشی که یکی از قلاع معتبره قراباغ است پیش گرفت ضلعه قراباغ در ساحل دست چپ رود ارس واقع است سلیمان خان پیش از وقت مأمور شد که رفته و برای عبور لشکر بر رود مزبور پل ببندد چنانچه تا وقت ورود آقا محمد خان پل آماده بود و سپاهیان از آن گذشتند لشکر میمنه که از بلادی که قریب دریای خزر است گذر کردند منازع و مقاومی نیافتند امرای آن صفحات یا سلسله جنبان و ناله کشند یا نکاو را کیزا باق لاکن خوانین ایروان و شوشی هراکلیوس را سرمشق خود ساخته پیشانی مخالفت سخت کردند و چون خود هراکلیوس را فرمان رفت تا بدرگاه شاهی حاضر شود گفت من پادشاهی جز ملکه روس نمی شناسم لشکر آقا محمد خان غالباً همه سواره بودند و با این لشکر فتح ایروان یا شیشه متصور نمی شد لهذا دید که مصلحت در آنست که با ظهار اطاعت حکام ولایات مزبوره راضی شده بامور دیگر پردازد پس فوجی قوی از لشکریان برگماشت تا مراقب حرکات ایشان باشند و در حقیقت ایشان را بطور محاصره نگاهداری کنند و خود متوجه تفلیس که دارالملک گرجستان است شد قبل از این حکم داده بود که سپاه میسره و قلب بیکدیگر بپیوندند و در گنجه عساکر میمنه نیز با ایشان ملحق گشت اگر چه عدد سپاه بجهت افواجی که در شیشه و ایروان گذاشته بود دو ثلث یافته بود لاکن هنوز قریب بچهل هزار میرسید با این جمعیت متوجه هراکلیوس گشت هراکلیوس با اینکه بسبب سرعت حرکت آقا محمد خان از مدد روس مأیوس ماند عزم کرد که بادی در میدان مصاف دهد بنابرین با تمام لشکر خود که ربع لشکر غنیم نمیشد از تفلیس بیرون رفت و بمسافت پانزده میل از شهر دور فرود آمد جنگ شروع شد منقولست که گرجیان در آن کارزار غایت جلادت و بهادری ظاهر ساختند اما بالاخره کثرت

بشجاعت غلبه کرده شکست بر گرجیان افتاد هراکلیوس با جمعی از متعلقان و بعضی از لشکریان بکوه پناه برده عساکر ایران داخل
تفلیس شدند و قتل و غارت شروع شد یکی از مورخین مسلم که تاریخ آقا محمد خان را مینویسد بعد از آنکه تمام عدوان و طغیانیکه
از مسلمین در آن روز بظهور رسید بشرح میدهد میگوید که بهادران آن روز از کفار گرجستان نمونه روز محشر ساختند
مشکل است عدد کسانیکه در آن داهیه عام بقتل رسیدند تخمین کرد تعصب مذهبی دامن بر شعلهٔ غضب سعی سپاهیان
گشت هر جا کلیسائی بود با خاک یکسان نمودند و هر جا کشیشی یافتند کشتند شاهد مورخ تاریخ آقا محمد خان گوید که پا و
دست و پا بسته در رودی که از پهلوی شهر میگذرد می‌افکندند پسران نیکو شمایل و دختران مرصعة الخصایل فقط از
مرگ رستند و باسیری رفتند منقول است که پانزده هزار و اقوال دیگر هم هست که بیست و پنج هزار اسیر بردند بعد از
خرابی تفلیس آقا محمد خان بطرف گنجه رفت و بخیال اینکه جمیع این صفحات را تسخیر کند زمستان آن سال در صحرای مغان قریب
ملتقای رود کر که از نیکوترین رودهای گرجستان است و رود ارس را مضرب خیام و محط اثقال و احشام ساخت در خلال
این احوال سکنه شیروان از ظلم و تعدی مصطفی خان قاجار دولو که از جانب وی در شیروان حاکم بود شکایت بدربار پادشاهی
بردند آقا محمد خان مصطفی خان را عزل کرد همین باعث جلادت مردمی که از سوء عمل وی بجان آمده بودند شد و جمعی بروی
شوریدند و او را تباه ساختند آقا محمد خان از استماع این خبر بسیار بهم برآمد و متأثر شد چنانکه بعضی را گمان این بود که
مرتکبین این عمل را عقوبتی شدید خواهد نمود لاکن او هرگز بدون مصلحت عنان توسن غضب را از دست نمیداد حاکم قدیم
شیروان که قبل از این گریخته بود بدرگاه آمده گناه خویش و اهالی مملکت را یورش پذیرفته مستدعی عفو ملوکانه
گشت آقا محمد خان او را مورد اشفاق و عنایات ساخته مملکت شیروان سر بر خط طاعت نهادند حاکم ایروان
مصطفی خان نیز مشرف اندوز حضور شهریاری گشته مشمول الطاف و عواطف آمد آقا ابراهیم خلیل خان والی شوشی
با این همه پای مقاومت فشرد و چون بجهت عدم توپخانه گرفتن قلعه در حیز امکان نبود آقا محمد خان حکم داد تا اطراف
و حوالی مملکت را عرضه نهب و یغما نموده چون قلاع صعصف بی آب و علف ساختند اگرچه هم از
دیرباز آقا محمد خان را حشمت و قدرت سلطنت بود و تا تاج بر سر نگذاشت و میگفت تا جمیع ممالک ایران سر بر خط فرمان
من ننهند نام پادشاهی بر خود نهادن روا ندارم تا این زمان که از فتح گرجستان مراجعت نمود اعیان دولت بالحاح و ابرام
او را راضی کردند پس باحضار امرای لشکر فرمان داد و گفت این تاج پادشاهی است اگر خواهش شما باشد بر گیرم ولی باید
بدانید که اگر من نام پادشاهی بر خود نهم زحمات و صدمات شما شروع خواهد شد زیرا که من راضی نمی‌شوم که تاج سلطنت
ایران را بر سر نهم مگر اینکه از بزرگترین سلاطین این مملکت محسوب باشم قواد سپاه و وزرای درگاه و امرای قوانلو
باتفاق کلمه درخواست نمودند که تاج بر سر نهد و عهد کردند که در خدمت او از جان دریغ ندارند بنابرین کلاه کیانی
بر سر نهاد و عقد مروارید از گردن آویخت و شمشیری که در مقبرهٔ شاه صفی اردبیلی بانی خاندان سلطنت صفویه متبرک

شده بود بر کمربست رسم چنین بود که یکشب شمشیر را بر سر قبر میگذاردند و شب همه شب از روح وی استمداد همت بجهة
پادشاه میکردند و روز دیگر شیلان کشیده آن شمشیر را بر کمر وی ببستند و مبالغ گرامند بفقرا و ضعفا میدادند و چون
دین شیعه از اوایل دولت صفویه در ایران رواج و تقویت یافته بود از بستن این شمشیر مفهوم بود که باید در
تقویت و حمایت مذهب این طایفه بکار رود و این واقعه در سنه هزار و دویست و ده هجری اتفاق افتاد

سنه ۱۲۱۰

و در همین سال با سپاهی بیش از آنکه بجهت تسخیر گرجستان فراهم آورده بود بعزم تسخیر خراسان در حرکت آمد و از طریق
استراباد و بجهت تادیب ترکمه آن صفحات که دوباره اطراف و نواحی را عرضه تاخت و تاراج ساخته بودند راه
مشهد پیش گرفت امرای عرض راه جز انقیاد چاره ندیدند و چون کسی را یارای مقاومت نبود لابد طریق طاعت
سپردند و از آنجمله اسحاق خان تربت حیدری بود دشمنان اسحق خان در حضرت پادشاه وی را به بدی یاد کردند
و پستی نژاد و غصب امارت او را حجت ساخته گفتند اگر بر حال خود ماند دور نیست اگر فرصت یابد فتنه
احداث کند آقا محمد خان بدین سخنان اعتنا نکرده او را باختصاص عواطف از دیگران امتیاز داد چنانچه
از سایر امرا هر یک ضامن و کفیل گرفت و او را ازین معنی معاف داشت اسحاق خان نیز باظهار مراتب دولتخواهی بر
عالمیان واضح ساخت که شایسته این اعتماد بود   وضع شهر مشهد درین اوقات در باب سابق تحریر یافت ضعف
و نفاق حکام بنوعی سکنه این ولایت را خراب و خسته کرده بود که مزیدی بر آن متصور نمی شد تطاول اوزبک نیز علاوه
شده بود لاجرم امید اهالی بآقا محمد خان زیاده از بیم ایشان بود و آقا محمد خان نیز گفته بود که مقصود وی ازین سفر زیارت
مرقد مطهر امام رضا است و آبادی شهر مشهد که این قدر ویران است و تادیب کسانیکه جرئت کرده مقبره مقدس فرزند
رسول را عرضه نهب و غارت کرده اند اما اسباب حقیقی این سفر استقرار حکومت خود در خراسان و تادیب
اوزبک و ترکمان و بچنگ آوردن بقیه اموال نادر بود که بشاهرخ شاه گمان میبرد و بعضی را عقیدت این بود که
خیال داشت انتقام قتل جد خود و زحماتی که از عادل شاه بوی رسیده بود از وی بکشد   القصه چون خبر حرکت
آقا محمد خان بجانب مشهد انتشار یافت نادر میرزا که در آنوقت حاکم مشهد بود بافغانستان گریخت و پدر کور خود را
بچنگ دشمن قهار رها کرد چون لشکر ایران به شهر مشهد قریب رسید شاهرخ شاه باستقبال بیرون رفته آقا محمد خان را
ملاقات نمود و آقا محمد خان بعد از لوازم پرسش پیاده با جمیع امرا بجانب مقبره روان شده باظهار عرض نیاز زمین
بوسید یکی از مخصوصات آقا محمد خان بعد از حب جاه حب مال بود خاصه بجواهر که میلی مفرط داشت در فوت
لطفعلی خان بعضی از جواهر گران بها که نادر شاه از هندوستان آورده بود بچنگ آورد و هم در هنگام ورود بخراسان
از هر یک از امرا که گمان برد در غارت اموال جانشینان نادر شاه شریک بوده اند وصول کرد و نگاه داشتن جواهرات مزبوره
در نزد وی گناهی عظیم بود زیرا که آنها را خاص حق سلطنت میدانست گمان مردم این بود که مبلغی از جواهر نفیسه هنوز نزد

شاهرخ

شاهرخ هست که از پسرانش پرمحفی داشته است آقا محمد خان آن جواهرات را از وی طلب داشت و او قسمهای شدید
خورد که در نزد وی چیزی نیست لکن آقا محمد خان قبول نکرده فرمود تا او را شکنجه کنند هر قدر عقوبت شدید تر شد
جواهر بیشتر بروز کرد خزانه و جواهر بود که از ته چاه بها و توی دیوار ها میآمد تا در پایان کار که حلقه از خمیر بر سر ش
گذاشته سرب گداخته در آن ریختند در آنوقت بود که یاقوت بزرگ غریبی بروز داد که وقتی زینت تاج اورنگ
زیب بود و مقصود کلی آقا محمد خان نیز بدست آوردن آن بود چون خبر پیدا شدن آن یاقوت را بپادشاه دادند
اظهار بشاشتی تمام نمود و حکم کرد تا دست از ایذای شاهرخ بدارند و او را ملامت کرد و گفت سبب این همه رنج
خود بر خود شدی بعد از آن فرمان داد تا او را با تمام اهل و عیال بمازندران برند و در آنجا سکنی دهند چون به
دامغان رسیدند شاهرخ بسبب زحمات و عقوباتی که بوی رسیده بود دمش فرو شد و در آنوقت شصت و
سه سال عمر داشت چون امر خانواده نادر انجام یافت آقا محمد خان کس بخارا فرستاد و بعبد العازی خان پیغام
داد که شنیده ام اداره و امور مملکت در دست یکی از پسران امرا ایال افتاده و این صورت موجب تحریکهای
بسیار شده است از آنجمله آنست که مسلمین ایران را که باسیری برده اند در بازار بخارا ما سد چهار پایان فروخته اند
باید که علی الفور اسرای ایران را مسترد ساخته از گذشته نادم و در آینده بر حذر باشی بیگی جان چون کاغذ آقا محمد خان
دید استخفاف کرد چنانچه از کاغذیکه با مرای خراسان نوشته است معلوم میشود مضمون این است که شنیده ام
اخته خان در میان شما آمده است اگر میتوانید او را بگیرید و اگر نمیتوانید خبر بفرستید من آمده او را ادب
خواهم کرد اخته خان اسمی است که بعمه بیگی جان آقا محمد خان را بدان میخواند بالجمله این دو مرد بزرگ ملاقات
نکردند و اگر مقابله ایشان اتفاق می افتاد مشکل است بتوان گفت کدام یک بر دیگری ظفر مییافت در همان
اوقات آقا محمد خان محمد حسین خان قراگوزلو را بجانب زمان شاه پادشاه کابل گسیل کرده اسباب آمدن
خود را بخراسان پیغام نمود و از وی خواست تا بموافقت یکدیگر به تسخیر بخارا پردازند و اگر بر مورخی که وقایع این
ایام را نقل میکند بتوان اعتماد کرد آقا محمد خان از زمان شاه خواهش کرد که بلخ را با ایران واگذار کند تا لشکر ایرانی
بسهولت تواند مقابله با اوزبک کند و زمان شاه نیز این معاهدت و موالات تن در داده اسباب محاربه
اوزبک آماده گشت اما درین اثنا خبر رسید که سپاهی جرار از روسیه بحدود ایران تاخته و لوای مشاجرت
و مشاطحت افراخته اند بنابرین آقا محمد خان عزم رزم اوزبک را فسخ و از طوس بقصد مقابله روس عطف
عنان عزیمت نمود تفصیل اجمال و تبیین مقال آنکه چون کیفیت قتل و تعذیب اهالی گرجستان و نهب و تخریب
حواشی و حوالی آن ملک مسموع کاترین ثانی افتاد نایره خشمش زبانه کشید و داعیه انتقام از نهاد سر بر زد از آنرو
که این طایفه خود را بحمایت دولت روس کشیده بودند و همین معنی موجب حلول بلا و نزول نقم پادشاه ایران

پرول

گشت لهذا فرمانداد تا لشکری گران بجانب ایران در حرکت آید آرای عدیده است در اینکه چرا پیشتر این مدد به گرجستان فرستاده نشد یکی از اهالی گرجستان که وقایع نیمجز این ملک را مینویسد گوید که جنرال گوداویچ باسپاه روسیه درشش منزلی تفلیس بود و هراکلیوس بکرر درخواست آمدن او را کرد لکن جنرال گوداویچ اباکرد و هم او گوید که جنرال مزبور اعتقاد میکرد که کار باینجا خواهد رسید و گمان میکرد که اخباری که در باب لشکر آقا محمد خان میگویند مبالغه است و در هر صورت آقا محمد خان قبل از فتح قلعه شوشی وایروان بجانب تفلیس نخواهد رفت این است قول محرر مشار الیه اما حقیقت حال اینست که سردار روس در آنوقت خود در بارجیوسک بود و عساکر وی در اطراف سیاه کوه متفرق بودند و ممکن نبود که قبل از سه یا چهار هفته بتواند لشکرا جمع آوری نموده خود را به تفلیس برساند و احتمال دارد که هراکلیوس از روی احتیاط چنانکه گرده باشد که وجود لشکر روس در گرجستان خود سبب خرابی بزرگ خواهد بود و بدین سبب و بامید اینکه شاید حادثه روی دهد یا واقعه اتفاق بیفتد که اگر سبب منع نشود باری باعث تعویق حرکت آقا محمد خان بشود مدد خواستن از ایشان را بتاخیر و تسویف انداخت تا اینکه کار از کار گذشت اثری که این واقعه در خواطر کاترین کرد از تدابیری که در این باب نمود معلوم میشود و واضح بود که مقصود او فقط مصاحبت گرجستان نبود بلکه بر انداختن بنیاد دولت آقا محمد خان بود تا اینکه پس از انجام این مقدمه منظورش این بود که برادر آقا محمد خان را که باو پناه برده بود بر تخت نشاند یا ممالک مابین شمال و مغرب ایران را جزء مملکت خویش سازد و معلوم نیست مگر بر کسانیکه محرم اسرار وی بودند بجردی که خبر شکست و فرار هراکلیوس به بطرزبورغ رسید گوداویچ فرمان یافت تا با هشت هزار مرد بجانب گرجستان حرکت کند و یکی از سرداران روس نیز با فوج قلیلی مامور بطرف دربند شده زمستان آن سال را در حوالی آن بلد بسر برد و در بهارسی و پنجهزار لشکر دیگر بسرداری والرین زوبوف باو ملحق شد و جنرال مزبور علی الفور بجهد تمام بکار شروع کرده قلاع دربند و باکو و طالش و شماخی و گنجه یا بطوع یا باجبار باطاعت دولت روس کردن نهادند و پیش از آنکه زمستان در رسد جمیع سواحل دریای خزر از دهنه رود ترک تا نهر کر در تصرف روسیه در آمد و از کناره نهر کر طریق مراودت با گرجستان مفتوح ساختند بعد از انجام این فتوحات زوبوف با بیشتر لشکر از رود ارس گذشته صحرای چال مغان را قشلاق ساخت و ذرین مکان تمام مملکت آذربایجان و پس از آن طهران نیز در معرض تسخیر عساکر روس بود و عقب لشکرگاه زوبوف را سواره گرجستان داشت و فوجی نیز بجانب میسره اردوی وی از هشترخان فرستاده شد که منقلای آن جزیره لنکران را از سواحل گیلان بتصرف آورده مستعد یورش رشت و انزلی بودند چون این اخبار بگوش زد آقا محمد خان گشت یکی از امرای قاجار را با فوجی که کفایت امر کند بمحارست مشهد گماشته خود طریق طهران

بگرفت

سپرد و چون بسبب زمستان آن سال کار محاربت بتعویق افتاد حکم داد تا تمام سپاه در اول بهار جمع آیند و بحرکت
از امرای لشکر فرمان رفت با فشون متعلقه بخود در اسرع ساعت تادیب کفار فرنگ که قدم جرئت در بلاد مسلمین نهاده اند
آماده و مهیا سازند ایران سالها بود که در معرض چنین خطری عظیم در نیامده بود اما فوت کاترین که در اواخر همین
سال اتفاق افتاد سد این سیل بلا شد چون کاترین در گذشت پسرش پول بر جای او برآمد و اول کارش این بود
که حکم مراجعت لشکری که در تحت زوبوف بود فرستاد و چون خبر مراجعت عسکر روس گوش زد آقا محمد خان
گشت تصمیم عزیمت بجانب گرجستان داد هراکلیوس بعد از شکستی که بوی رسید طولی نکشید که از شور و تعب
زندگی رست و با آنکه از هول و حرب حیات رسته بود نمیتوانست پسرش گرگین خان جای پدر گرفت و بعد از
آنکه لشکر روس از گرجستان بیرون رفت گرگین خان از بیم انتقام آقا محمد خان چنان هراس بروی غلبه کرد که
جمعی کثیر از گرجیه بخدمت گذاشت یکی از اهالی تفلیس مینویسد پانزده هزار از ایشان داخل گرجستان شدند و بعد
گوید که مصراع　دوستانی ز دشمنان بدتر　　در اول بهار هزار و دویست و یازده لشکر ایران از طهران　　سنه ۱۲۱۱
بیرون آمده و هنوز قریب شصت میل برود ارس مانده بود که از اعاظم شوشی با قامحمد خان خبر رسید که ایشان　
خواستند ابراهیم خلیل خان را که والی آنجا بود دستگیر کنند لاکن ابراهیم خلیل خان بطرف کوهستان داغستان گریخت و
و درخواست کرده بودند که پادشاه لشکر بدو قلعه را بسپارند آقا محمد خان بمجرد شنیدن این خبر احمال و اثقال را
گذاشته جمعی بحراست آنها بگماشت و خود با افواج سواره بجانب منزل مقصود شتافت چون برود ارس
رسید هنگام طغیان آب بود حکم کرد تا سواران عبور کنند کشتی بقدر کفایت نبود لاجرم بسیاری با آب زدند
و جمعی کثیر غرقه موجه بلا گشتند تا در بر صورت عروس مقصود در کنار آمد و آقا محمد خان پیش از آنکه دوستان
ابراهیم خلیل خان بتوانند حیلتی اندیشند داخل شیشه شد و جمیع لشکر فتحی بدین سهولت در بد و امر را بفال
نیک گرفته دیگرها امید بر باد نهادند آتا بادۀ خیالات شاه نداده خمار آورد　　تبیین مقال آنکه سه روز
بعد از ورود آقا محمد خان بشیشه مابین صادق خان نام گرجی پیشخدمت و خداداد نام فراش بر سر پولی
کم شده نزاع شده بعضی نوشته اند که صادق از چند روز قبل پادشاه را بغضب آورده بود بسبب اینکه
بر مسند شاهی آب ریخته بود و بهر تقدیر صدای این دو نفر بلند شده آقا محمد خان بغضب رفته و حکم داد تا
هر دو را فورا بقتل رسانند صادق خان شقاقی یکی از بزرگان امرا در حق ایشان شفاعت کرد پادشاه قبول کرد
لاکن گفت چون شب جمعه است کشتن ایشان را بفردا اندازند در این اوقات معروف است که اختلالی در
دماغ آقا محمد خان روی داده بود چنانچه یکی از وزرای وی با نگارنده اوراق گفت که در آن ایام شوریش
بنوعی آشفته بود که بسر حد جنون میرسید و حرکتی که در این مقام از وی سر زد دلالت کلی برین معنی داده زیرا که

مردمی را که وعده کشتن بروز دیگر داده از روی تجربت میدانستند که مفری از برای ایشان نیست گذاشت تا در درون
خیمه خود بقاعده همیشه مشغول خدمت باشند القصه قطع امید از حیات مورث جلادت و جرئت گشته چون پادشاه
بخواب رفت نوکرهای مزبور با عباس نامی که ویرا درین کار با خود همدست و همداستان ساخته بودند قدم در
سراپرده شاهی نهاده با خنجر یکی از مقتدرترین سلاطین ایران را قطع کردند بعضی را گمان این بود که نوکرهای مزبور
بترغیب صادق خان شقاقی مرتکب این امر شدند و وقایعی که بعد روی داد نیز تقویت این معنی میکند بجهت
اینکه بعد از قتل پادشاه ترکیبین جواهرات و تاج پادشاهی برداشته نزد وی بردند و او اشیاء مزبوره را متصرف
شده ایشان را پناه و بعد از آن ایل و طایفه خود را جمع آوری کرده بطمع سلطنت سر برداشت در سنه هزار و
دویست و یازده هجری آقا محمد خان ازین جهان رخت بربست شصت و سه سال از عمرش گذشته بود و زیاده بر
بیست سال بر اغلب بلاد ایران فرمان گذار بود اندامی ضعیف داشت چنانچه از دور مانند پسری چهارده
ساله بنظر می آمد چهره بی موی پرچینش چون زنان سالخورده مینمود صورتش اگرچه هیچوقت در دیدن نیکو
نبود ولی در هنگام غضب حالتی مهیب مییافت و هم بدین سبب خود نمیخواست کسی بر صورت وی نگاه کند چنانچه
آورده اند که احیانا او را غشی عارض گشتی و تا یکدو ساعت از هوش و حواس عاری ماندی اتفاقا وقتی که در حوالی کرمان
بشکار اشتغال داشت از جماعت جدا افتاده اسبش در باتلاقی فرو رفت و همدران وقت حالت معهود ویرا طاری
گشت درین اثنا یکی از غلامان رسیده او را بدان حالت یافت و بصعوبت تمام او را از گل بیرون آورده بکناری
کشید و بر سرش ایستاد تا بهوش آمد آقا محمد خان چون دیده گشود و آن شخص را دید هراس بر وی مستولی شد لاکن چون
صورت واقعه را معلوم کرد او را شکرگذاری نموده بوعده انعام امیدوار ساخت و چون بازگشت بوعده
لاکن انعام شاهی بازای خدمتی چنان در نظر مرد حقیر آمد لهذا هر وقت بحضور آمدی متصل در صورت وی نگاه کردی و چون
یکی از غلامان خاصه بود و مکرر باقتضای خدمت فرصت حضور مییافت این قضیه نیز مکرر شد تا بالاخره روزی چنان غضب
بر پادشاه استیلا یافت که حکم کرد تا چشمان مرد بیچاره را کندند اما بعد از آن چنین نماید که از کرده نادم گشته حکم داد تا
مواجبش را مضاعف نموده بقیه عمر او را از خدمت معاف دارند بالجمله طبیعتی منتقم داشت و حب جاه و مال بر
مزاجش غالب و رسوخش در مزاج دیگران بغایت بود و از شناسائی وی بر طباع و قوه اخفای سرایر خود بود که باید گفت
بر دشمنان خویش ظفر یافت حتی اینکه در معرکهها تا کار بحیلت از پیش رفتی بشمشیر و سیلت نجستی چنانچه وقتی نگارنده
حروف از حاجی ابراهیم پرسید که آقا محمد خان خود بنفسه شجاعتی داشت یا نه گفت در شجاعت وی شک نیست
الا اینکه یاد ندارم که گاهی سرش کاری از برای دستش میگذاشت مع الحدیث مقصود کلی آقا محمد خان ابتداءً
تحصیل ملک و بعد از آن استقرار سلطنت در خانواده خود بود قبل از آنکه تاج بر سر گیرد بمدارات میزیست ولی چون

رشته حیات

وفاکر

برمراد فایز شد پرده برداشت و هرکس را گمانی برد که بجهتی مخالفت با حکومت وی داشت عرصهٔ دمار و بوار ساخته
یا چشم کند یا سر برداشت و بلاواسطه گردن کشان ایران را که از مدتهای دراز همیشه مورث فتنه بودند برانداخت
آورده اند که همیشه میگفت این همه خونها ریختم تا این پسر باباخان یعنی فتحعلی شاه با آرامی سلطنت کند افعال او در
ایام نادرشاه یک سبب کلی درمی و ملایمت کریمخان نیز سبب وضعی که ایران داشت میتوان گفت سبب
دیگر بود که از اطراف مملکت هرکس توانست لوای خودسری را برافراشت و آقا محمد خان به تدبیر سرهای پر غرور را
از پای انداخته مملکت را آرام ساخت و بجهت ایضاح این مطلب چند کلمه در سلوک او بالنسبه بطبقات رعایا
مرقوم میشود بعد از آنکه سلطنتش قوام یافت بالنسبه بخانوادهٔ خود بنهایت ظالم و سخت گیر بود مگر با دو برادرزادهٔ
خود فتحعلی خان و حسینقلی خان که پدرشان حسینقلی خان برادر اعیانی وی بود و فتحعلی خان را همیشه بکارهای معظم مأمور میساخت
چنانکه چند سال قبل از فوت خود حکومت فارس را باو محول فرمود و معلوم نیست که هرگز چیزی که سبب سوء ظن طرفین
بوده است واقع شده باشد با اهل شریعت باحترام و رأفت زیستی خود نیز علی الظاهر مقدس بود و همیشه نماز به
وقت کردی و هر نیمه شب اگرچه در عرض روز زحمات بسیار کشیده بود برخاستی و بعبادت پرداختی
یکی از مؤلفانی که بعضی حکایات عجیب از وی نقل میکند مینویسد که چون جعفرقلیخان برادرش را کشت حکم کردی فی الفور
نعش را از شهر بیرون ببرند تا قسمی که بقرآن خورده بود که یک شب او را بیشتر نگاه ندارد خلاف نشود باری مشکل است
بتوان اعتقاد کرد که ایشان باین نوع مکرهای الحادآمیز بخواهد خود را یا دیگران را فریب بدهد در عقوبت خطاکاران و
سیاست مفسدان بر کسی ابقا نکردی ضباط و عمال اعیان مملکت و سپاهی و قطاع الطریق هرکس از حد خود تجاوز نمودی
سزای خود دیدی با امرای درخانه کمتر سخت گرفتی و گاه گاه ظلم کردی مگر حاجی ابراهیم که از سایرین باعتماد و احترام
وی امتیاز داشت چنانکه در اواخر ایام حیات آقا محمد خان هیچ کار بیواسطه او نگذشتی هر وقت مصلحتی اقتضا
یا حرص غلبه نمودی آقا محمد خان امرای درخانه حتی وزرا را جریمه کردی بدین نحو که هرکس را مطمح نظر میساخت به
دیگری میفروخت و خریدار را بجهت تحصیل مبلغی که از وی خواسته بود حکم بر جمیع املاک آن شخص میداد منقول است
که قبل از ترقی حاجی ابراهیم بمنصب وزارت در ایامیکه این عهده محول بمیرزا شفیع بود شاه خواست مبلغی از میرزا
شفیع وصول کند و بدین جهت او را بحاجی ابراهیم فروخت بعضی نوشته اند که اول خواست حاجی ابراهیم را
بمیرزا شفیع بفروشد لاکن میرزا شفیع بعضی ملاحظات قبول این معنی نکرده خود بفروش تن بنابرین نوکر حاجی ابراهیم رفته
در مجلس عام شال از کمر میرزا شفیع باز کرده بگردنش انداخت و بهمین صورت او را بخانه حاجی ابراهیم کشید حاجی
ابراهیم در خانه خود او را به تلطف و مهربانی ملاقات کرد و باو فهمانید که این عمل محض خوشنودی آقا محمد خان بود
و اگر او این گونه سلوک نمی کرد احتمال داشت میرزا شفیع را در ادای مبلغ تأملی میکرد و کار بجائی بدتر از این منجر

رسید

میشد و چون میرزا شفیع هر قدر سعی کرد نتوانست مبلغ مزبور را تمام و کمال ادا کند بقیه را حاجی ابراهیم از خود داد و میرزا شفیع استخلاص یافته دوباره بر سر کار رفت   القصه آقا محمد خان چون ثمره اختلاف زندیه را دیده بود در ایلاف و ایتلاف قاجاریه غایت جهد مبذول داشت چنانچه بعضی کشتن و برانداختن برادرهایش را بجهت انجام این مطلب میدانند نسبت بامرای دولو که بایشان گمانی نمی برد با مهر و حفادت و رافت و التفات سلوک کردی لاکن ایشان را مجبور ساخت تا اهل و عیال خود را در طهران بدارند و ایل و بنه ایشان را باطراف دیگر مملکت مامور ساخت و گاهی از جائی بجائی فرستادی و باین تدبیر دست فتنه ایشان را کوتاه نمود از اینها گذشته بعضی تغییرات جزئی نیز در بعضی رسوم در خانه داد از آنجمله هر وقت از جنگی مراجعت کردی بسیار کم بود که مردم طهران را اذن استقبال دادی یا اینکه اگر جزئی فتوحی شدی علی الرسم فتحنامهای اغراق آمیز نویسند و همچنین انشا و القاب در نوشتجات دوست نداشتی و هر وقت منشی فرمانی نامه می نزد وی خواندی گفتی مزخرفات را رها کن و مطلب را بگو و همیشه گفتی تا مضمون حکم او را چون لازم شدی بعبارتی سهل الماخذ بنویسند اگر چه درین امور بی اعتنائی کردی اما هیچ پادشاهی مثل آقا محمد خان در جاهائیکه بایستی و مصلحت اقتضا نمودی ملاحظه و رعایت رسوم چنانچه حاجی ابراهیم خان برای نگارنده حروف حکایت کرد که وقتی دو نفر از اوساط الناس که پول زیاد داشتند خواستند یکی از بلوکات را باجاره بردارند اگر چه دیگران نیز از پی این مطلب بودند مگر اینکه این دو نفر از دیگران بمراتب زیاد میدادند و من همچو دانستم که آقا محمد خان بسبب حرصی که بپول دارد از این صورت خیلی خوشنود خواهد شد لهذا ایشان را گفتم با من باید نزد پادشاه رفت چون خود نزد وی رفتم از من پرسید کیست با تو من اسم ورسم آن دو شخص را گفتم و گفتم برای چه مطلب آمده اند و چه مبلغ میدهند گفت من این گونه مردم را نمی بینم گفتم لاکن ملاحظه مبلغی که میدهند باید نمود گفت مضایقه نیست باید ترک این مبلغ را گفت این قسم مردم نباید در حضور من بنشینند و همچنین مسموع افتاد که وقتی امیر باب ایلچی تیمور شاه افغان را بدربار برد و علی الرسم فریاد زد که سفیر پادشاه افغان بخاکپای بندگان قبله عالم میرسد آقا محمد خان از استماع این عبارت چنان در غضب رفت که گفت تا او را زدند و جریمه کردند باین جهت که چرا گفت ایلچی پادشاه بخاک پای ما میرسد اسم پادشاه نباید باین طور حقارت و استخفاف مذکور شود سلوک وی با سپاه بهتر از سایر طبقات رعایا بود و مشاهره و مواجب سپاهیان غالبًا بقاعده و بر وقت رسیدی کسی را بدون فرمان پادشاه یارای آن نبود که دست بغارت برگشاید ولی چون فرمان صادر شدی هر کس هر چه یافتی مالک طلق وی گشتی چنانچه در قتل و غارت کرمان جمعی از زنان و اطفال اعاظم بلد بدست سپاهیان افتاده با خویش بردند بعد از آن قضیه بعضی از سکنه شیخ محمد لحسائی را که یکی از علمای معتبر آن دیار بود و در نزد آقا محمد خان احترامی تمام داشت بشفاعت برانگیخته   و استخلاص عیال و اطفال خود را

وظیفه کرده بطهران فقلند شیخ محمد عرایض مردم را بنظر پادشاه رسانید آقا محمد خان با اینکه هرگز مطالب شیخ را رد
نکرده بود درین ماده مسئول ویرا اجابت نفرمود و چون الحاح و اصرار شیخ معظم الیه مکرر شد آقا محمد خان گفت نمی
توانم مطلب شما را قبول کنم بسبب اینکه نمی خواهم سرباز خود را برنجانم که آنچه بحکم من گرفته اند پس بدهند لاکن
مضایقه ندارم که مردم کرمان زن و بچه شان را بخرند یا کسانیکه متصرف هستند هر نوع بخواهند رد کنند اما من
لشکر را قرار داده ام که اجبار نکنم و از شما هم متوقعم که اصرار نکنید بالجمله اینگونه رعایتها لشکر را نیز با وی متعلق
میساخت چنانچه اگر سرباز فقیری شکایتی داشت بدون ممانعت میتوانست عرض حال خود را بکند میتوان
گفت که آقا محمد خان در لشکر زندگی میکرد زیرا که یا در کارزار یا در اوقات شکار که علی الاتصال مشغول بود
لشکریانش بر دور او بودند و در جمیع اوقات معلوم بود که اعتنائی به تجمل و احتشام سلطنت ندارد و بجز در اعیاد
و اوقات مرسومه همیشه لباس ساده و بی تکلف میپوشید و در اسفار و ایام شکار غالبا بر زمین نشسته با
امرای لشکر هر چه دست یاب میشد صرف میکرد مسموع افتاد که روزی نان و دوغ میخورد یکی از وزرای معتبر
که نزدیک وی نشسته بود خواست مشارکت کند آقا محمد خان مانع شده گفت این غذای سپاهیان است
مثل تو میرزا باید پلاو و حلویات بخورد و بعد ازین نباید در حضور من باینگونه غذا دست کنی تجار در کنف حمایت
وی از آفات مصون بودند و در اواخر ایام سلطنت امور تجارت از هر طرف روی بترقی نهاد و اهالی مملکت بحکم
نصفت و قطاع الطریق از بیم سیاست او بر جاده صواب و منهاج استقامت میرفتند و حمایت اهل زراعت
و فلاحت را فقط نام وی کفایت بود زیرا که از ضابط بلوک تا حاکم پرگنه هر کس خلاف قانون از وی ظاهر
میشد در معرض سیاست در می آمد در اواخر عمر حرص مال بر مزاجش غلبه داشت بطوری که نمیتوان باور کرد
نوشته اند که وقتی بجهت خطای جزئی حکم کرد گوش مرد فقیری را ببرند و بعد شنید که بیچاره با میرغضب میگفت
که اگر همه گوشش را نبرد چند قرانی باو خواهد داد پادشاه ویرا طلبیده باو گفت اگر وجه را مضاعف کنی و
بخود من دهی ترا می بخشم بیچاره دهقان چنان دانست که شاه مزاح میکند و او را بخشیده است بر خاک افتاد
پس از ادای شکرانه روانه شد لکن هنوز قدم بر نداشته بود که غلامان شاهی باو فهمانیدند که سلامت گوشش
موقوف بادای مبلغ است و همچنین آورده اند که باستیادی مواضعه نمود که آنچه از امرا وصول شود بالمناصفه
قسمت کنند بنابرین حریف در زی اهل صلاح خود را در محلی که باین معین شده بود بنظر پادشاه رسانید در
وقتی که اعیان مملکت حضور داشتند و اظهار فقر و فاقه نمود پادشاه ظاهرا اظهار تالم و تأثر نموده فرمود تا
مبلغی گرامند بوی دادند و بعد از آن از حضار خواهش کرد که هر کس فراخور حال آن شخص را اعانتی کند اهالی دربار
درین ماده بفحوای الناس علی دین الملوک را متابعت کرده مبالغ خطیر بسائل بذل کردند روز گذشت شب

بهمین نهج

در رسید از شب نیز مدتی گذشت و خبری از آن عزیز نشد آنوقت بود که آقا محمد خان تکیه را در یافته روی بوی بر کرد
وگفت این لوطی که امروز صبح دیدی مرا فریب داد بمن وعده کرد که آنچه از من گرفته بالضعف آنچه از دیگران
بوی برسد بمن دهد لاکن همه را برداشت و گریخت این گفته در ساعت حکم کرد تا سواران از هر جانب بعقب وی
تاختن کنند تا چندانکه تفحص کردند خبری نیافتند ع کس را نشان نبود که آن بی نشان کجاست بالجمله از این قبیل
حکایات بسیار از وی نقل شده است احتمال هم دارد که اغراق باشد در هر صورت اعم از اینکه صدق باشد یا
کذب وجود این قسم حکایتها در افواه خود دلیلی است بر اینکه حرص زیادی بجمع مال داشته است و لی با اینکه خصایل
سیئه و رذایل دنیه در نهاد وی جمع بود در عهد سلطنت وی ایران آرام و پادشاهی در خانواده وی قوام یافت
کنون بر سر حرف پیش شویم چون آقا محمد خان را در قلعه شوشی وقت فرا رسید اغتشاشی عظیم در لشکر وی حادث شد
نعش پادشاه را گذاردند و شیشه را رها کردند صادق خان شقاقی با قبیله خود بطرفی در رفت و بعضی امرای دیگر اقتدا
باو نمودند اما حاجی ابراهیم بقیه لشکر را جمع آوری نموده ایشان را اطمینان داد و گفت اگر پادشاه نماند هم اینک
ولیعهد دولت بر جاست و بجانب طهران ره سپار آمد از آنسو چون خبر نماندن آقا محمد خان بطهران رسید میرزا محمد خان
دولوی قاجار که در مبادی حال با آقا محمد خان از در معادات و مخاصمت میزیست اما آقا محمد خان از سوابق وی گذشته
او را مؤتمن و معتمد خود ساخت درین وقت بیگلربیگی پای تخت بود چون این خبر مسموع وی افتاد فرمان داد تا دروازهای
شهر را بستند و مترصد وصول فتحعلی خان که برادرزاده شاه گذشته و ولیعهد وی و در آنوقت در شیراز بود
نشست فتحعلی شاه اگرچه علی الفور باتفاق کلمه اعیان معتبر مملکت پادشاه شد لاکن تا اول سال دیگر مراسم تاج
نهادن بعمل نیامد مقصود نگارنده حروف این نیست که تاریخ زمان فتحعلی شاه را که حال در ایران پادشاه است
بنویسد مگر بطور اجمال و اختصار چند کلمه در باب معظمات وقایع که از بدو جلوس او بر تخت روی داده است
در سلک تحریر خواهد درآمد صادق خان شقاقی حرکت مذبوحی کرده از پای درآمد حسینقلی خان برادر فتحعلی شاه
نیز سری برداشت لاکن بدون اینکه ستیز و آویزی او نیز بر جای خود نشست محمد خان پسر زکیخان زند که
چندی در بصره ساکن بود هم درین اوقات با بیست سی تن باصفهان شتافت هراس بر اصفهانیان
غالب شده در بر روی او گشادند و او یکدو روز شهر را در تصرف داشت ولی یاران او از سرش پاشیده
خود دیگر باره بجانب بلاد عثمانی گریخت و از آن باز واقعه که سبب انبعاث فتنه در مملکت شود روی نداد جنگهائی
عدیده در صفحات خراسان روی داد و همیشه ظفر فتحعلی شاه را بود تا اینکه اغلب بلاد خراسان فرمان وی را
گردن نهادند و گاه گاه خراج نیز میفرستند اختلاف طوایف افغان مابین خود از چند سال موجب ضعف
سلاطین ایشان شده است چنانچه نمی توانند حقوقی که از عهد احمد شاه برین مملکت داشتند ادعا کنند دست

در مآل حال آقا محمد خان

اقتدار اوزبکیه نیز درین اوقات از صفحات خراسان کوتاه هست از آن روز که بعد از فوت آقا محمد خان طولی نکشید
که بیگی جان نیز رخت بسرای دیگر کشید و پسرش حیدر توره نیز که فرمانگذار بخارا گشت هنوز امریکه دلالت کند
بر اینکه از هنرهای پدر بهره برده است صدور نیافته است اما بالنسبه به ثغور شمال و مغرب مملکت پادشاه
ایران را چندان اقبال بخت نبود بعد از چندین سال محاربات پی در پی که گاهی غالب و گاهی مغلوب شد آخر الامر
گرجستان جزو ممالک روسیه گشت و بالفعل سرباز و سالدات این ملت تا کنار رود ارس و سواحل جنوبیه
بحر خزر بمحافظت قلاع و شهرها اشتغال دارند از یازده سال قبل ازین مجدداً سفرای فرنگستان را با ایران
راه مراودت مفتوح شده است چون در اوایل جلوس فتحعلی شاه بویه این میرفت که افاغنه بهندوستان
بتازند و همچنین اگر ناپلیون پادشاه فرانس را بدین ملک توجهی میشد پادشاه ایران میتوانست که هم
افغانستان را سدی و هم فرانس را حدی گردد بنابرین گورنر جنرال هندوستان مصلحت درین دید که عقد
مصافات و موالات مابین دولتین انگلیس و ایران مستحکم کند و فایده که مأمول بود برین تدبیر مترتب شد یعنی
که افاغنه از خیال هندوستان افتادند و چون یکی از اصول معاهده این بود که اگر دشمنی از دول فرنگستان با دولت
انگلیس نزاع آغازد دولت ایران اگر هنگام اقتضای آن کند از مدد مضایقت نکرده بمخالفت آن دشمن برآید
اثری که ازین اتحاد انگریز در خاطر پادشاه و رعایای ایران کرد بجهت این مطلب خوب بود و فایده دیگر این معاهده
این بود که آمد و رفت و تجارت مابین هندوستان و ایران زیاد شد بوناپارت خیال عالمگیری داشت
و دولت انگریز سد عظیمی در راه او بود لهذا بهر وسیله که گمان اینکه ضرری باین دولت رساند میرفت اگرچه
بسیار بعید بود متوسل میشد اگرچه بنظر کسانی که از عوایق این کار مستحضرند فتح هندوستان بجهت او محض اندیشه
بود اما علی التحقیق این سودا در سر وی جای گرفته بود بنابرین در دوستی با پادشاه ایران کوشید و چون
وضع ارتباط فرانس و روس نیز درین اوقات معلوم بود رجال دولت انگلند متوهم شده در صدد ابطال
مدعاپیروی برآمدند و آنچه لازمه سعی بود بجای آوردند از انجمله ازدیاد مراودت و مودت با دولت ایران
بود که در عرصه چند سال دو سفیر از جانب پادشاه انگلستان بآن ملک فرستاده شد فتحعلی شاه نیز در ابتدا
بامید اینکه بتوسط یا معاونت ناپلیون دوباره گرجستان را بچنگ آرد با وی از در ملایمت و موافقت پیش
آمد اما چون تغییرات و حوادثی که در فرنگستان روی داد ناپلیون را مجبور کرد که خیالات ممالک آسیا را
از سر بنهد پادشاه ایران با دولت انگریز راه موالات گرفت تفصیل وقایع و مکاتبات و مکالماتی
که مابین اولیا و سفرای دولتین واقع شد لزومی ندارد همین قدر کفایت است که تا هنوز عهد مصافات و موافقت
مابین این دو مملکت باقی و برقرار است و بعهدنامهای عدیده مستحکم و پایدار مقصود اولیای دولت انگریز همیشه

باید قوام و ترقی مملکتی باشد که سد با بین فرنگستان و ممالک آسیای ایشانست   هفده سال از سلطنت فتحعلی شاه که حال پادشاه ایران است میگذرد سالها گذشت که این ملک باین قسم آرامی یاد نداشت و بسبب حلم و رفت و عدل و نصفت بالنسبه که در حکومت اوست شایسته و سزاوار است که نامش در جریده سلاطین بزرگ ایران ثبت گردد

باب ۲۲ بیست و دوم در بیان مذهب و شریعت اهالی ایران

تاریخ مملکتی بدون شرحی در باب مذهب و عقاید سکنه آن مملکت تمام نخواهد بود شریعت در هر لباس و بهر نام که بوده است همیشه رسوخی بنهایت یا بی نهایت در طبیعت بنی نوع انسان داشته است اما اثرش در تمام حال ملل و انجام امور دول کالشمس فی وسط السماء ظاهر است آتشی که در سینه اشخاص می افروزد هرچه بیشتر انتشار می یابد بیشتر قوت میگیرد و چون خلقی یا ملتی در یک عقیده شریک شدند ارتباط اعتقادی مابین شان از هر ربطی قوی تر خواهد بود لاکن این صورت را که در حقیقت باید پایه و ماده صلح شود غالبا مردم مدبر و دنیا طلب اسباب جنگ ساخته اند ملت بحرب ملت گروه بجنگ گروه برخاسته اند ممالک اقتدار یافته است نه بجهت حب وطن مردم با حفاوت و برادری بیکدیگر بلکه بسبب عداوتی که بمردم دیگر بواسطه اختلاف جزئی در شریعت داشته اند این ملاحظه اگرچه شامل جمیع اهالی روی زمین است اما بکسانی که دین پیغمبر عرب را اختیار کرده اند اختصاص دارد از آنرو که او صریح به پیروان خود امر میکند که بزنید گردن کفار را چنانچه نص فضرب الرقاب شاهد است و هم گوید که خدا میتواند از دشمنان انتقام خود را بکشد اما شما را اختیار کرده که برای او جنگ کنید وَلَو یَشَاءُ اللهُ لَانتَصَرَ مِنهُم وَلٰکِن لِیَبلُوَ بَعضَکُم بِبَعضٍ اگرچه بعضی از مفسرین مقام را مخصوص میدانند مضمون آیه را اختصاص بکفار بدر میدهند اما عامه اهل تفسیر بر این نیستند بلکه اتفاق کلمه بر عموم حکم است چنانکه از ظاهر آیه و عمل پیغمبر ص معلوم میشود و بنا بر این شمشیر را برهان قاطع مذهب میدانند بالفعل مقصود این نیست که تفصیل مذاهب مختلفه و قواعد متنوعه اسلام کلیه یا جزئیه داده شود بلکه مطلب این است که اخبار اجمالی از طریقت و روایت اهل ایران درین باب تحریر یابد بقدری که موجب ایضاح تاریخ گذشته ایشان گشته مطالعه کنندگان این اوراق را در استنباط وقایع آینده که شاید در عرصه ظهور آید مددی باشد نظر اجمالی در باب دین اسلام نموده شرحی در قواعد مذهب شیعه که از زمان استقرار سلطنت صفویه درین مملکت رواج یافته است و اصول طریقت متصوفه که درین اواخر غلبه و شیوع یافت نگارش خواهد رفت   اصول دین اسلام در قرآن مذکور است و اساس دین بر وحدت و یگانگی خداوندست و پیغمبر نیز گفت که مقصد کلی دین اثبات

مردم باین صراط مستقیم است وهمچنین گفت که دین در هرا [illegible] ادیان یکی بوده است وچون مرور
دهور تغییر و تبدیل در قواعد و مراسم شریعت راه [illegible] یافته است خداوند انبیا و رسل
فرستاده است تا مردم را براه حق دعوت کنند واز [illegible] موسی دیگر عیسی است وخود را خاتم پیغمبران
خوانده گفت کسی بعد از وی مبعوث نخواهد شد وهمچنین [illegible] مادی بظهور وی خبر داده اند چنانچه
در سوره صف از زبان عیسی گوید وَاِذْ قَالَ عِيسَى [illegible] يَا بَنِي اِسْرَائِيلَ اِنِّي رَسُولُ اللهِ اِلَيْكُمْ
مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا [illegible] يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ اَحْمَدُ بنا بر این
آیه بر ترجمه جمله ایست که از فصل شانزدهم انجیل یوحنا [illegible] اند که در آن فارقلیطا موعود است و فارقلیطا را به
تحریف خوانده اند علمای این ملت اسلام را بر دو [illegible] معین کرده اند قسم اول را دین خوانند و آن عبارتست
از ایمان بخدا و ملائکه و رسل و کتب او و اعتقاد [illegible] خدا را قادر علی الاطلاق و احکام وی را
ازلی و خیر و شر را از جانب وی دانند و قسم ثانی [illegible] و آن عبارتست از صوم و صلوة و حج و زکات
هیچ چیز عالی تر و نیکوتر از عقیده اهل اسلام در تو[illegible] و که از هر طرف رو بیکی دارند چنانچه از آیات
و اخبار و آثار و اشعار و اقوال و افعال ایشان همه [illegible] فَاَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ ج هر جا که نظر کردم
سیمای تو می بینم او تعالی را بخصوص و شایسته [illegible] پس هیچیک را از مخلوقات درین باب با وی
شریک و سهیم نمی سازند و از جمله عقایدشان یکی [illegible] وجود فرشتگان است فرشتگان را مخلوق
از نور و از اکل و شرب و تولید و تولد بری میدا[illegible] ملائکه را شغلی مخصوص معین کرده اند کار بعضی
فقط تمجید و تحمید خالق است و زمره ناظر افعال [illegible] بندگان دانند و برخی شفعا دانند جبرئیل را که گویند
قرآن بواسطه او نازل گشته روح الامین و حامل [illegible] میکائیل را دوست و حامی یهودیان شمارند عزرائیل را
قابض ارواح و اسرافیل را صاحب صور گویند [illegible] ایشان را عقیدت آنست که شیطان نیز دو قسمی در جرگه
ملائکه بود و بجهت اینکه از سجده آدم ابا کرد او [illegible] ان راندند و بر این عقیدت مترتب است اعتقاد
بوجود ارواح مقدسه و خبیثه که جن خوانند و مخلو[illegible] دانند و گویند که این طبقه را مانند انسان اکل و شرب
و تولید و تولد و معاد و ثواب و عقاب است [illegible] عقیدت در باب ملائکه و اجنه از یهود و فارسیان قدیم
ماخوذ است احتمال دارد که محمد صلعم بجهت جلب [illegible] ایشان این مسئله را داخل در عقاید مذهب خود کرد
اما اعتقاد در باب کتب الهی این است که [illegible] خداوند در ازمنه مختلفه بواسطه انبیا و رسل کتب
عدیده فرستاده و عدد کتب الهی صد و چهار است [illegible] از آنجمله ده با آدم و پنجاه بشیث و سی با دریس و ده با براهیم
فرستاده شد و چهار دیگر توراتست و زبور [illegible] انجیل و قرآن که بموسی و داود و عیسی و محمد نازل گشتند و چون

محمد خاتم پیغمبران است بعد از وی وحی نازل گشته ... شد و جمیع کتب مزبوره همه مفقود الاثر اند الا چهار
اگر چه صابئین بعضی کتب دارند که نسبت شان را ... ران قبل از طوفان میدهند و از چهار کتاب دیگر که در
میان است تغیر ... یعنی بسیار بحال تورات و ... انجیل راه یافته است اگر چه ممکن است که بعضی از
کلمات الهی در آن ... یافت بشود الا اینکه نسخها ئیکه با ... دست یهود و نصارا هستند قابل اعتبار نیست اما
در باب انبیا ... ثابت است که عدد شان بدویست ... هزار میرسد لاکن مشهور ما بین اهالی اسلام صد و بیست
و چهار هزار است ... از این اعداد و قاصد های آسمانی ... و سیزده نفر فقط از انبیای مرسل شمرده شده اند
و شش نفر اولو الا... صاحب شریعت اند و آن ... آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد است اما
در باب معاد و ... اعتقاد مسلمین است که چون ... وقت در رسد و او را در قبر گذارند فرشته با وجود
در رو نکیر و منکر ... دو فرشته اند بسیار ... مهیب و عظیم الخلقه و چون این دو ملک در رسند مرده
به نشستن حکم مید... از وحدت خدا و ... محمد سوال میکنند اگر جواب بر وفق مامول داد او را
آرام گذارده ... بروی باز میشود تا ... بوی بر رسد و الا گرزهای آهنین چنان بر فرق وی
میکوبند که ناله ... مغرب تمام مخلوقات ... و هش عشوند و بعد از آن زمین را بروی تنگ
میسازند و نود و ... نت سر بروی میگمار ... روز قیامت او را معذب دارند و بعضی برانند که
معاصی خود شخص ... زان کرنده مجسم ... گناهان بزرگ بصورت اژدها و متوسط بصورت
افاعی و کوچکتر مثل ... نده و بیچاره با نجال ... میمانند که حکم آخر بروی جاری شود و چون روح از بدن
بتوسط قابض ارو... عالم برزخ بنابر ... یا مثاب خواهد بود یا معاقب مگر ارواح انبیا که
بدون وجه بهشت ... تمام ساعت یعنی ... هر کسی بجز خدا معلوم نیست چنانچه پیغمبر میگوید که از
جبرئیل سوال کرد ... ت لاکن ظهور قیام ... امانی مخصوص است اگر چه با وجود این علامات نیز
گمان یعنی محقق نمی ش... ست طلوع شمس از مغر... وع دخان و گرفتن آن تمام ارض را و ظاهر شدن
یاجوج و ماجوج و نکا... زان و در اخبار از خود ... ر داست که روز قیامت زمین با عظمت خداوندی
مشتی خاک خواهد بود و آسمانها در دست راست وی ... ماری پیچیده خواهند شد و چون صدای صور
اول بلند شود جمیع سکان آسمان و زمین بمیرند و به نفخه د... باره زنده شوند در قرآن دو نفخه صور وارد است
لاکن از اخبار سه نفخه معلوم میشود نفخه اول را نفخه رعب نام ... بند که از شنیدن آن هراس در دلها جای کند و
نفخه دوم را نفخه امتحان خوانند و از آن نفخه تمام خلایق بمیرند ... عزرائیل و نفخه سوم را نفخه قیام خوانند که از آواز
آن مخلوقات دوباره بحیات گرایند چون چهل سال از نفخه ... بگذرد اسرافیل و جبرائیل و میکائیل زنده شوند و

کو

کوه بیت المقدس بایستد و اسرافیل نفخه سیم را در صور دمد و [illegible] ان خداوند در ابرها با جمیع ملایک بصحرای محشر آید
و در وقتی که آدم و نوح و ابراهیم و عیسی همه و النبی کو [illegible] عاعت بندگان قدم میش [illegible] هر یک از عباد
جزای عمل و کبیره گناه مقرر شود و کفار مخلد در جهنم خواهند [illegible] منین بهشت جاوید خواهند [illegible] ت در قرآن
نجات و عقوبات جهنم را تطویلی داده شده است [illegible] را عذابی مقرر است خفیف [illegible] مه این بهشت
که گناه کار را با نعل آتشین نعل میکنند چنانکه از حرارت آن [illegible] چون دیگ میجوشد لکن دوا [illegible] اب فقط برای
کفار است مسلمین بعد از چندی از دوزخ رهائی یافته بهشت [illegible] روند مابین جنت و جحیم ملی اسم [illegible] رزا اعراف گویند
منزل کسانیست که حسنات و سیئات ایشان مساوی [illegible] لی دیگر است که آنرا [illegible] که بر روی جهنم
است و در اخبار وارد است که از موی باریکتر و از شمشیر [illegible] راست نیکو کاران از آن [illegible] ق کذرند و بدکاران
چون خواهند بگذرند بلغزند و بقعر دوزخ جای گیرند [illegible] ت در آسمان هفتم است [illegible] م میشود که پیغمبر
مسلمین در ترکیب و هیئت عالم معتقد رای بطلیموس [illegible] ب مجسطی است که زعم [illegible] که در سال هفتاد
از تاریخ عیسوی متولد شده است مجسطی در عربی ترجمه [illegible] مدت هفتصد سال درا [illegible] آسیا معتقد اس
این بود که اصل قاعده استکشاف کرات و اجرام [illegible] ست بالجمله بر در بهشت [illegible] ست که آنرا چشمه
محمد گویند هر کس جای آب از آن چشمه بنوشد ابدا الآباد [illegible] یشود خاک بهشت مشک [illegible] ران است و سنگ
ریزهای آن در و مروارید و دیوار آن از طلا و نقره [illegible] ر تنه درختها همه از طلا [illegible] از الجمله درخت
طوبی است که در مقام محمد رسته و شاخهای آن ما [illegible] مد در منازل مؤمنین ا [illegible] انار و انگور و خرما
و سایر اقسام میوها از آنچه بخواهند فی الفور از آن [illegible] حاصل میشود و بازرگی [illegible] یتیم در دنیا مثل آن
ندیده و هیچ ذوق مانند آن نچشیده و همچنین اگر [illegible] طعمه چیزی خواسته [illegible] ست کباب و مرغ
بریان و امثال آن هم در ساعت بر شاخه اندر [illegible] برسد و خود شاخ نزدیک [illegible] و کذلک اگر مؤمنین
را میل بسواری باشد هم اسبهای با ساخت و [illegible] صع از شاخه بیرون بجهند و بزرگی [illegible] طره درخت بقدر بیست
که اگر اسبی سریع صد سال در سایه آن جلو ریزها [illegible] تها نمیرسد و در پای آن رود [illegible] ی شیر و شراب
و عسل جاریست چنانچه آیه مَثَلُ الجَنَّةِ الَّتِي وُ [illegible] تون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن
لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین [illegible] ار من عسل مصفی و لهم [illegible] ن کل الثمرات و
مغفرة من ربهم تصریح برین مطلب میکند و [illegible] انهار چشمها و رودهای بسیار [illegible] پهنا و مرغزارهای
بهشت را تر و تازه میدارند که زمین آنها از [illegible] و کافور و سنگریزهای آنها از زمرد و یاقوت و اطراف
آنها از زعفران است لکن آنچه بیش [illegible] مر به مؤمنین وعده کرده است هیچ نیست ایشان را

خاطر جمع کرد که بر صفحه های حریر مذهب آرام میکنـ[ـند] چنین باغ که ذکر بعضی از مخصوصات آن گذشت و دختران
سیاه چشم بخدمت ایشان خواهد بود که هرگز چشم بدیگر[ان نیفکـ]ـنند چنانچه در آیه مُتَّکِئِینَ عَلَیٰ فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ
اِسْتَبْرَقٍ الخ و فِیهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ .. [مذکور ا]ست و چنانچه در سوره واقعه نیز ذکر آن شده است
وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ ۵ عَلَیٰ سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ ۵
مُتَّکِئِینَ عَلَیْهَا مُتَقَابِلِینَ ۵ یَطُوفُ عَلَیْهِمْ [وِلْدَانٌ] مُخَلَّدُونَ ۵ بِأَکْوَابٍ وَأَبَارِیقَ وَکَأْسٍ مِنْ مَعِینٍ
لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ ۵ وَفَاکِهَةٍ [مِمَّا یَتَ]خَیَّرُونَ ۵ وَلَحْمِ طَیْرٍ مِمَّا یَشْتَهُونَ ۵ وَحُورٌ
عِینٌ کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ ۵ جَزَاءً بِمَا کَا[نُوا یَعْ]مَلُونَ ۵ لَا یَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِیمًا ۵
إِلَّا قِیلًا سَلَامًا سَلَامًا ۵ کمترین درجه مؤمن آنـ[ـست که] او را هفتاد و دو حوری میدهند بغیر از زنانی که در
دنیا داشته است و سراپرده مرصع و اطعمه گوناگون [و ا]سباب و اثاثه درخور بهجت وی مهیا از ندو او
ابد الآباد جوان باشد و از این نعمت برخوردار و هر خوا[ن] از آنها دوش سر بر زند در ساعت روا شود و تا این
هیچیک از حواسش بی لذت نماند قوه سامعه وی نیـ[ـز] از ملائکه و حوریان بهشت همواره متلذذ گردد بلکه
درختانی که در دور او روییده اند نیز در تحمید و تقدیـ[ـس] بنوعی نغمه سرا باشند که هیچیک از بنی نوع انسان در
دنیا مثل آن نشنیده باشد این جزای کمترین درجا[ت مؤمن]ان است اما پاداش اعلی طبقه مؤمنان را پیغمبر عرب
بعینه عبارت تورات را نقل میکند که لذتی است که چـ[ـشمی ندید]ه و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده است
لاعین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر [علی قلب] بشر [این خیالات خود محمد ا]ست خیالیه خود محمد نیست بلکه از یهود و نصاریان
و یهود و نصاری گرفته است [عقـ]ـیده یهود آنست که [بهشـ]ـت در آسمان هفتم است و باغهای نیکو آیین دارد و
بهشت مجوس از دختران سیاه چشم معمور است و رو[...] [اما بـ]ـه عقیده هنود در آسمان است و معنی آن رود تقدس
است و آپسارا که معنی آن دختران آسمانی است و تار[...]ا که معنی شجر مقصود یا درخت خواهش است که میوه
لذیذ و اطعمه نفیسه و البسه فاخره از آن حاصل میشود و بهجـ[ـت قو]م نیکوکاران که در کتب عیسویان بکنایت مذکور است
چنانچه در مکاشفات یوحنا در فصل بیست و یکم و بیست [و دو]م ذکر شده است که شهری عظیم است و بنای آن
از ذهب و جواهر نفیسه است و دوازده در دارد و آب [حیا]ت در کوچهای آن روانست و از پای درخت
زندگی میگذرد و اقسام میوه میدهد و برگ آن شفای ا[مم ا]ست و کذلک در انجیل لوقا در فصل بیست و دو
و آیه سی مرقوم است که عیسی گفت مؤمنان با وی بر یک سفره خواهند خورد و آشامید این همه در بهشت پیغمبر
عربی یافت میشود اما اگرچه این همه را از ملل مزبوره اخذ کر[ده] لکن این قول را که در انجیل متی در فصل بیست و دوم
در آیه سی مسطور است که نکاح و مزاوجت در جهان دیگر نیست و مردم چون فرشتگان آسمان خواهند بود قبول

نموده

نموده زیرا که مقصود محمد از این بهشت این بود که مجمع جمیع لذات و شهوات این نشأه بدرجه قصوی باشد و اصل مبنای شریعت خود را برین گذاشت از صفحات قرآن در جاهای بسیار این معنی بلی شایبه تشکک و ریبه واضح است اگرچه بعضی از مسلمین اینگونه آیات را تاویل کرده اند لکن فقهای ملت اعتقاد بظواهر آیات را از باب تعبد لازم میدانند و از جمله عقاید مسلمین درباب حیوانات و بهایم این است که جمیع حیوانات را در روز محشر جمع میکنند و پس از انتقام کشیدن ضعیف از قوی تمام را معدوم میسازند و جنیان را نیز چون مردمان حساب در کار است بدکاران بدوزخ میروند و نیکوکاران نزدیک جنت منزلی مییابند مسئله قضا و قدر در قرآن و اخبار بسیار است از آنجمله است در سورهٔ بنی اسرائیل وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ومعنی این آیه سبب بحث و نزاع بسیار شده است بعلت اینکه میگویند اگر آیه محمول بظاهر شود منافی با عدل است لاکن فقهای اعلام اتفاق کرده اند که معنی آیه متعلق بامور تکوینیه است نه احکام تکلیفیه ولی با وجود این معنی این اعتقاد در جمیع فرق اسلام شیوع کلی و اثرش در روحیات اهل اسلام وضوح تمام دارد چنانچه بهمین سبب از محاسن صلاح و معایب فساد نخیزد و شداید و مکاره را چون بحکم تقدیر و قرار از آنرا حاصل میدانند بصبر و سکون تلقی میکنند و همچنین بهمین جهت در حروب جلادت میورزند احتمال دارد که پیغمبر جنگجو بر همین خیال این عقیده را در پیروان خویش نهاد از احکام اولیه شریعت نماز است که ستون دین خوانده و لزوم آن مکرر در قرآن وارد شده است از آن جمله در سورهٔ روم است که فَسُبْحَانَ اللهِ حِيْنَ تُمْسُوْنَ وَحِيْنَ تُصْبِحُوْنَ ۝ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِيْنَ تُظْهِرُوْنَ ۝ اگرچه از این آیه چهار وقت نماز معلوم میشود ولی عمل رسول خدا و اجماع امت بر پنج وقت است در هر وقت موذن مومنین را بنماز میخواند و در هنگام اشتغال بجانب مکه متوجه میشوند و وضو که در هر وقت حکم شده است در اوقات صلوة خمسه وجوب پیدا میکند چنانکه طهارت بدن نیز شرط وجوب صلوة است که پاک شوا اول و پس دیده بران پاک اندازد و همچنین باید در نماز لباس فاخر بر خود نگیرد زیرا که مزخرفات دنیوی مایه غرور و منافی با تواضع است که لازمه بندگی و عبودیت است زنان از حضور مسجد و شرکت در نماز جماعت با مردان ممنوع‌اند و حکم است که یا در خانه نماز گذارند یا وقتی بمسجد روند که مردان نباشند مبنای این عمل بر تفصیل رجال بر نساء و مستوری زنان است سیل صاحب که مترجم قرآن است در اکبریری از یکی از فقهای معتبر نقل میکند که رای مسلمین درین ماده این است که حضور زن صورت حالتی است که منافی با حالت عبادت است در قرار دادن نماز و همچنین وضعی که درین باب اختیار کرد محمد از یهود اقتباس نمود اما اگرچه در اوایل بجانب نماز میکرد بعد خواست که به پیروانش بیاموزد که شرافت مکه بیشتر است لهذا روزی در حین نماز از بیت المقدس رو گردانیده بجانب مکه توجه کرد و دیگران را نیز بهمان نهج حکم داد این اظهار احترام بالنسبه بمکه بجهت این بود که مناسبت داشت

باخیالات اعرابی که از قدیم الایام بعبادت آنخانه معتاد بودند و بعد از آن احترام آن در خاطر مسلمین از دیاد یافت
از آنرو که علاوه مولد و منشاء پیغمبر شان بود ازجمله احکام شریعت چنانکه قبل ازین سمت نگارش یافت زکوة است
یعنی مبلغ معینی که هرکس از مال خود از روی وجوب باید بدهد و آن از هر چهل یک است که بعبارة اخری از هر صدی
دو و نیم باشد باین قسم که چون مبلغ بچهل رسد حد نصاب است باین معنی که زکوة بران تعلق میگیرد و تعلق زکوة براس
مال است بشرط مضی سنه یعنی گذشتن سال بر آن و زکوة تعلق میگیرد بر دواب و گوسفند و نقدینه و غله و میوه و
هرچه در معرض بیع و شری درآید فقهارا در مقدار و طریقه اخذ زکوة از اشیاء متنوعه اختلاف آراست پیغمبر در
اخذ زکوة مبالغه فرمودی و وجهیکه ازین ممر حاصل شدی صرف فقرای امت و غازیان ملت نمودی لکن چون
اسلام قوت گرفت و مملکت وسعت یافت معلوم شد جمع این قسم خراج علاوه بر اشکال موجب ناخوشیهای
دیگر است لاجرم ترک آن گفتند و مردم را بمیلان خاطر خود و استرضای رضای خداوند رها کردند ولی حکم بلزوم
تزکیه چنان قوی است که بسیار کم است که مسلمی درست اعتقاد خود را از ادای زکوة معاف دارد زیرا که علاوه
برانیکه در قرآن و اخبار وارد است جمیع فقها برانند که تزکیه مال مورث ثروت و عزت دنیوی و نجاح و نجات
اخروی است از عمر بن عبد العزیز منقول است که نماز مارا تا نیمه راه بخداوند نزدیک میکند و روزه بدرگاه وی
میرساند و زکوة بحضور او میبرد و ازجمله احکام صوم است مسلمین را عقیده آنست که در ماه رمضان قرآن
از آسمان نازل شد و درین ماه از طلوع فجر تا غروب شمس از اکل و شرب و سایر لذات شهوانی باید بپرهیزند
گر مسافران و بیماران و زنان آبستن و زنان شیرده که باید یا در اوقات دیگر روزه بدارند یا بطورهای غریب
اطعام فقرا و مساکین کنند و دیگر از احکام زیارت مکه است در صورت استطاعت در تعیین استطاعت اقوال است
مشهور این است که هرکس حیوانی که بر آن سوار شود و مؤنت راه داشته باشد و نتواند بمکه رود میتواند شخصی دیگر را
بوکالت بفرستد مالک برانست که هرکس قوت بدن بقدر کفایت سفر داشته باشد باید بزیارت برود
ابوحنیفه را قول این است که تا وجه کفایت سفر و صحت بدن هر دو موجود نشوند استطاعت صورت نمی گیرد
و زیارت وجوب نمی یابد مسجد الحرام قریب وسط شهر واقع است و کعبه در وسط آنست کعبه بنای مربعی است
از سنگ احتمال میرود که در ایام بت پرستی اعراب بجهت بتهای خود ساخته اند لاکن مسلمین را عقیدت این است
که چون آدم از بهشت بیرون رفت از خدا استدعا کرد که عبادتخانه بجهت او چنانکه در بهشت داشت
بفرستد مسئول او باجابت مقرون گشته صورتی از آن مسجد آسمانی بزمین افتاد و آدم در وقت عبادت توجه بدان
مینمود پس از فوت او شیث بر همان صورت خانه از سنگ و گل بنا کرد و در طوفان آنخانه خراب شد ابراهیم
و اسمعیل پسرش دوباره خانه بجای آن بنا کردند و دقت کردند که در ترکیب مثل خانه اولین باشند و همین صورت
گرفت

در بیان زکوة

در بیان صوم

[illegible] زیارت برای غنی است یا کسی که استطاعت داشته باشد

کرفت بجهت اینکه وحی در ترکیب و هیئت خانه با ابراهیم وحی شد. سنگ سیاه مشهور بحجر الاسود که در زاویه سمت
جنوب و مشرق نصب کرده اند گویند یکی از جواهرات بهشت است که با آدم بخاک افتاد و در طوفان جبرئیل
آنرا محافظت کرده در وقت بنای کعبه با ابراهیم داد و گویند که در اول حال سفید بود و رفته رفته از مس گناهکاران سیاه
شد باری این حرفها و بسیار افسانهای دیگر از این قبیل که ایام بت پرستی در میان مسلمین شایع است زوار آن سنگ
را غایت احترام میکنند و آنرا میبوسند و هم سنگی دیگر است در جاییکه آنرا مقام ابراهیم گویند و گویند که در وقتی که
ابراهیم بدیدن پسرش اسمعیل آمد یکبار بر آن سنگ گذاشته نقش پای او باقی ماند و دیگر چاه زمزم است که گویند در
وقتی که هاجر اسمعیل را زائید چون گرم بود عطش غلبه کرد و این چاه بحکم خدا بجهت او پیدا شد بعد از فوت محمد علیه السلام
سلاطین اسلام مسجد را وسیع کرده اند و خانه را زینت داده و هر ساله از جمیع بلاد مسلمین و سایر اطراف عالم که
اینفرقه سکنی دارند وارد آنجا مجتمع میشوند تفصیل مراسم و مناسک آن طولی دارد و غالبا از این قبیل است که اعدا
این ملت نسبت و مشابهت آن با وضایع پرستش اصنام کرده اند چون این خانه از قدیم الایام معبد و هیکل
اعراب جاهلیه بوده است احتمال دارد که در اول حال محمد با کسانیکه با وی گرویدند قرار داده است که ایشانرا
از معبد آبا و اجداد منع نکند و چون دید که موقوف کردن آن ممکن نیست راضی شد که این هم یکی از مراسم دین
باشد البته باین خیال که مردم را از پرستش اصنام رهائی داده بعبادت خدای یگانه متوجه ساخته ضرر ندارد
اگر قدری از آثار جاهلیه داشته باشند شراب و قمار هر دو بنص قرآن ممنوع است بدین دلیل که اثمهما
اکبر من نفعهما و همچنین خون مطلقا و گوشت خنزیر و میته در این مذهب ممنوع است در اعراب قدیم رسم بود
که چهار ماه را در سال مقدس شمرده نذری و قتال و جدال را در آن چهار ماه روا نداشتندی محمد بر حکم کرد که پیروانش
این رویه را معمول دارند مگر اینکه دست تعدی از آستین برآرند و بمجادلت مبادرت نمایند ایشان در صدد
انتقام برآیند روز جمعه بنابر فرمان یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة
فاسعوا الی ذکر الله مسلمین باید در مسجد جمع شده نماز گذارند تا نه مانند روز سبت که در یهود مقرر است
که آرام باید کرد در مسلمین بجز ادای مراسم نماز و خطبه چیز دیگر نیست اسباب عدیده بجهت اینکه چرا روز جمعه خصا
یافته است گفته اند بعضی برآنند که روز زهره و در یهود است و دیگران گویند که در زمان یکی از اجداد محمد این
روز را نام جمعه نهادند بسبب اینکه خلق در این روز نزد وی اجتماع مینمودند و همچنین مذکور است که در این روز
خداوند کار خلقت را تمام کرد از اعیاد دو عید دارند یکی عید فطر که غره شوال است پس از انقضای ماه صیام
و دیگر عید اضحی که عید قربان نیز گویند که دهم ذی الحجه است و آن روزی است که ابراهیم پسرش اسحاق را بجهت
قربانی بدرگاه خداوند عرضه کرد رسم ختنه در قرآن وارد نشده است این رسم از یهود ماخوذ است و مسلمین را

عقیده آنست که از ابراهیم رسیده است و اصحاب رسول بدان عمل کرده اند و خود حضرت شده است علی ای تقدیر این رویه معمول بجمیع اهالی اسلام است و ترک آنرا روا نمیدانند الا اسلام که مسن باشند یا بجهت دیگر که سبب مخاطره شود و آنرا علامت ظاهر اسلام و انند کفار گشته شود و این علامت با وی نباشد تشخیص نخواهد یافت قرآن صد و چهارده سوره شد و این تدبیری نیکو بود پیغمبر گفت که قرآن بالتمام از جانب خداوند بواسطه جبرئیل در شب نازل شد و بعد از آن بتدریج جبرئیل بوی آورد مسلمین را در شب قدر اختلاف است بعضی و برخی شب بیست و چهارم رمضان گفته اند شبهای دیگر نیز گفته اند و ماه رمضان را و انند مدت نزول این کتاب بیست و سه سال طول کشید و در عرض این مدت جبرئیل کاتبی بجهت نوشتن آن بودی بجهت ازدیاد و استحکام اقتدار وی بهتر ازین طریقی نبود زیرا خود هم حاکم قوم بود و هم سردار لشکر و هر وقت خواستی احکامی که بجهت جنگ و صلح لازم از مصدر الوهیت صادر کردی و بجهت اینکه اگر خطائی کند راه معذرتی داشته باشد مسئله نسخ تعلیم کرد و همچنین مومنین را گفت که از ترجمه جمیع آیات بر حذر باشند زیرا که معانی بعضی ظاهر است و بعضی دیگر متشابه چنانچه در سوره عمران گوید لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ○ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ و این احتیاط باسدی مقابل اینها بست بالجمله محمد را خلقی نیکو و فصاحتی حاضر و شجاعتی با هر و حکمتی وافر بود و در آن وضع که ملک خود را دید و اسبابی که بجهت انتشار شریعت و استقرار حکومت خود فراهم آورد اگر کما ینبغی ملاحظه شود هم اعدای او را لازم است که اقرار کنند که حقوق احسان او بر اعراب ثابت است و در اول اظهار نبوت او بیشتر اعراب جهال و بت پرست بودند و رسوم فواحش در میان ایشان شیوع داشت از آنجمله کشتن اطفال اناث بود و در ملک بعد از او اختلاف و در خارج با اهانت و استخفاف میزیستند چون شریعت او گردن نهادند و به بندگی یک خدا گرویدند اتفاق مذهب منشأ اتفاق ملت شده در اندک وقتی بر بهترین بلاد روی زمین استیلا یافتند مقصود از قرآن و وضعی که نوشته شده است این است که هم کتاب قوانین ملت باشد هم شامل قواعد شریعت مطلب مصنف آموختن مردم است لوازم بندگی بخداوند و مراسم زندگی با یکدیگر را و احکامی که در آن مندرجست باعتقاد همه ملل اسلامیه اصول جمیع امور شرعیه و عرفیه است در عهد حضرت رسول قرآن نظم و ترتیبی نداشت بلکه اوراق متفرق بود بعد از فوت او خلیفه اول ابوبکر بدون رعایت اوقات نزول آنرا مرتب ساخت و چون سور با یکدیگر

دیگر

رشت رسول مختون متولد ... ان ... زند گرو در حالت شخص ... زیرا اگر شخصی در حرب ... است آنا بتدریج ... نزد بآسمان اول ... آن شب بیست و سیم ... تا طلب مقدس مبارک ... ید و چون آیه نازل نمی ... او در میان پیروان ... استی باعتقاد ایشان ... بدان یا ایشان

معین

الا الله

ربطی ندارند ملاحظهٔ اوقات نزول نیز لزومی نداشت پس از جمع و ترتیب آن را بیکی از زنان پیغمبر سپردند تا در ایام
خلافت عثمان معلوم شد که نسخ دیگر مغایر با نسخهٔ اصل در نزد مردم موجودند لهذا از مصدر خلافت حکم صادر شد تا نسخهای
متعدده از نسخهٔ اصلی بگیرند نوشته بمردم دادند و فرمان داد تا نسخهای دیگر را سوختند و تباه ساختند هم از اوان حیات
پیغمبر اختلاف در اصحاب و پیروان وی راه یافته بود چون رحلت کرد بشدتی هرچه تمامتر ظهور یافت و هرچه کار
خلفا بالا گرفت این اختلاف نیز سمت ازدیاد پذیرفت تعداد فرق مختلفهٔ مذهب اسلام مجلدی جداگانه باید
مقصود در مقام بیان مذهب شیعه و آرای متصوفه است که در ایران شیوعی یافته است لکن قبل از شروع بمقصود
لازم است که چند کلمه نیز در باب مذهب اهل سنت که اغلب بلاد اسلام سالک این طریقت اند مرقوم شود
قرآن اگر بطور کتاب قاعده و قانون ملکی ملاحظه شود فقط لایق حکومت فرقهٔ بی تربیت و وحشی مثل قبایل اعراب است
که هم از بدایت حال این کتاب بجهت ایشان ترتیب و ترکیب شده است چون کار خلافت عروج یافت و بسطت
ملک زیاد شد محال بود که ملتهای بزرگ و ممالک وسیعه را بچند احکامی که درین کتاب است بتوان اداره کرد
و این معنی زیادتر صعوبت پیدا کرد بجهت اینکه بسیاری از احکام فرموده برای مردم مخصوص و امکنهٔ معلومه بود و
ممکن نبود که با حالت ملل متعدده که این دین را اختیار کرده بودند موافقت کند و چون مسلمین اخذ احکام را بجز
از مبدأ سماوی و کتاب الهی کفر میدانستند در هر جا این دین رخنه کردی مخرب رسوم و قوانین سلف گشتی
بنابرین چاره نبود مگر اینکه وسعتی باین راه آسمانی بدهند و چون قول و فعل پیغمبر را بحکم الهی میدانستند لاجرم هر یک
از گفتار و کردار او را منشأ قانونی شناختند بجمع اقوال و نقل اخبار افعال او همت گماشتند آنچه از افواه اصحاب
و ازواج وی شنیدند مدون ساختند مجموعهٔ بزرگ حاصل شد آن را سنت نامیدند و تالی قرآن شناختند و از آن
استنباط احکام نمودند و معتقدین بدین عقیدت و پیروان ایشان را ازین روست سنی خوانند یعنی منسوب بسنت
لاکن با اختلال اسباب حکومت اقالیم عظیمه هنوز ناقص بود زیرا که بعضی از عبارات قرآن مجمل و تأویل طلب و بطریق
رمز و کنایت بود و بسیاری از اخبار نیز با یکدیگر اختلاف کلی داشتند لهذا افضلای ملت بتفسیر و تأویل این اخبار
مقدس پرداختند ولی بطور وضوح محال بود که بترجمهٔ متن کفایت شود و شهرت را در انتشار آرای خود با انضمام اخبار
رسول و اقوال خلفای او دانستند این صورت سبب اختلاف طرق و فرق گشت فرق مختلفه در اطراف بلاد اسلام
پیدا شد تا بالاخره جمعی کثیر و جمی غفیر از مسلمین بر آرای چهار تن از علما که بفضیلت و تقدس اشتهار داشتند اتفاق نمودند
و ایشان را ائمهٔ اربعهٔ ملت نامیدند که ابو حنیفه و مالک و شافعی و حنبل باشند. شیعه لقب امام را مختص بعلی
و یازده فرزندش میدانند که بعقیدهٔ ایشان آخرین این ائمهٔ اثنا عشر مهدی حی و غایب است و لقب امام حی را
بر دیگری روا ندارند بخلاف اهل سنت که بمعنی عام اطلاق و استعمال کنند. بالجمله اگرچه ما بین ائمهٔ اربعه نیز اختلافات

لاکن چون در فروعست سمر خلاف در مقلدین مبنیست چنانکه گویا همه یک مذهب دارند و این فرقه را سنی گویند
زیراکه مأخذ احکام دین و شریعت و امور ملک و ملت اخبار را دانند و خلفای ثلث را معظم میدانند زیراکه
مورد این اخبار و اصحاب خاص و جانشینان حضرت رسول بودند و چهار مذهب را ارکان اربعه دین خوانند
و در بیت الحرام از برای هر یک مصلائی علیحده است لاکن این و سایر امتیازات دیگر سبب عدم اتفاق نمی شود
از جمله اختلافات عظیم که در صدر اسلام مابین ملت واقع شد نزاع بر سر خلافتست اصحاب علی را اعتقاد این
بود که بعد از محمد خلافت حق او بود و کسانیکه مباشر این امر گشتند غاصب حق او بودند و گناهی عظیم کردند و این
طایفه را چنانکه مذکور شد شیعه خوانند نهر دیانت و شهرت خلفای ثلث ملک را از فتنه و مردم را از
شورش مانع بود و چون بالاخره علی صاحب امر گشت تا چندی دوستان وی آرام بودند اما قتل علی و فرزندانش
و مصایبی که بر اعقاب و احفاد وی وارد آمد چنانچه بکلی دستشان از خلافت و سلطنت ظاهر کوتاه گشت سبب شد
که خلقی در خفیه برین اعتقاد ماندند و برستمهائیکه بر علی و اولادش رفته بود تأسف میخوردند و بروزگاری باین وتیره
بسر میبردند ایران اول مملکتی است که اهالی آن باتفاق اظهار مذهب شیعه نموده و شفاها دم از عداوت با سنی
و سنت زدند از سیصد سال متجاوز است که این مذهب طریقه ملتی این مملکت شده است زیراکه چنانچه سابقا
نگارش رفت از بدو سلطنت شاه اسمعیل صفوی مذهب شیعه در ایران رواج و استقرار یافت و در تمام این مدت
مذهب یا سبب یا بهانه بجهت جمیع جنگهائیست که درین ملک واقع شده است و چون اطراف مملکت یا ترک
یا اوزبک یا افاغنه یا اتراک همه سنی بودند هرگاه نزاعی گاه و دفاعی لازم میشد همیشه این حرف که دین شیعه در خطر است
سبب تحریک ایرانی بود نادرشاه در وقتیکه در وسط السما اقتدار بود خواست بجهت بعضی تدابیر ملکیه بنای
این مذهب را براندازد نتوانست و تا بهنوز کمافی السابق اهالی ایران درین طریقت سالک و راسخ اند بنا برین
لازم است که اطلاع بر طریقه که این قسم رسوخ در طباع ملت دارد حاصل شود و حصول این اطلاع موقوف بر
استحضار کلی از مسائل و قواعد طریقه مزبور است اصل اختلاف مابین شیعه و سنی آنست که شیعه بحکم الهی و
نص رسول خلافت را حق علی میدانند بسبب سبقت او در اسلام و قرابت او با پیغمبر و نص رسول بفرمان الهی در
سال حجة الوداع روز هیجدهم ذیحجه در خم غدیر بر خلافت او و همان خلافت ظاهر و باطن را که حق او میدانند
بعد از وی حق فرزندان او میدانند لهذا ابابکر و عمر و عثمان و سایر خلفا را غاصبین حقوق او و خاندان او
میشمارند این عقیده مخالف با اصول مذهب سنی و وضع سنت است بطریقه ایشان زیراکه اگرچه شیعه انکار اخبار
رسول نمی کنند الا اینکه اعتماد بر اخباری که روات آن منسوب بکفر و الحاد و زندقه و فسق باشند ندارند و خلفای
ثلث را درین باب اگر کافر ندانند باری فاسق میدانند زیراکه در باب خلافت فرمان خدا و رسول کردند پس

۲ خلاف

پس بر روایاتی که از ایشان وارد است نمی‌توان اعتماد کرد بالجمله از هر جهت مبنای مذهب شیعه بر توسل و تمسک به
خاندان رسول است و ازین رو به لقب محب خاندان امتیاز یافته اند بالنسبه بائمه اربعه اهل سنت نیز مرتبت
ایشان انکار و بر فضیلت شان استخفاف و استحقار می‌کنند و بسیاری از آرای ائمه مزبور را خطا و الحاد و زندقه
میدانند و هم این قول که اختلافات ایشان راجع بیک اصل است گویند ناشی از عدم پیروی است و قائلین آنرا
اشکالی عظیم رو میدهد بسبب اینکه مسلم است که راه حق یکی است بنا علیه اگر یکی از مذاهب اربعه محق باشد بالضروره
باید سه مذهب دیگر باطل باشد پس اسلم اینست که بآنچه از خدا و رسول و کسانیکه در زمان رسالت بوده اند و یداً
بید و خلفاً عن سلف از ایشان رسیده است متوسل شده عنان زندگی را بدست کسانیکه بدون سبب ادعای
فضیلت و مرتبت میکنند نگذاریم   مؤلف درین مقام در حاشیه حکایت مجلس شاه خدابنده و کفش زیر بغل
نگاهداشتن آن حسن و این وضع در مجلس نشستن و سؤال و جوابی که بدین سبب مابین او و علمای اهل سنت که حضور داشتند رو داد
نقل میکند چون قصه مشهور بود بترجمه آن پرداخته نشد اختلاف درین موارد مابین سنی و شیعه سبب عداوتی شدید است
از آنرو که این اختلاف نه در باب معضلات مسائل دینیه یا غوامض مباحث یقینیه است بلکه آمیخته با تاریخ مذهب
ایشان است کسانیکه در یک طایفه جز برحمت مذکور نمیشوند در دیگر طایفه هر ساعت در معرض شتم و لعنت اند یکی را
اصل عقیدت این است که اشخاص مزبوره بعد از رسول افضل و اصلح امت اند و لاجرم مستحق احترام و کرامت دیگری
همان اشخاص را بنفاق و کفران حقوق و نافرمانی و عقوق نسبت میدهند و لهذا در نزد هر یک کافر معزر است
و دیگری اختلاف در فروع بسیار کم دارند و این نیز سبب عداوتی است که با یکدیگر میورزند که نمیخواهند در هیچ
عادت و استعمالی شباهت بیکدیگر داشته باشند کتب بسیار در باب این اختلاف نوشته شده است و اثر
همان بوده است که غالب برانگونه کتب مترتب میشود   قبل ازین مذکور شد که شریعت و قوانین اهل اسلام همیشه
از یک سرچشمه آب میخورند بنا برین فقها که معین قوانین ملت اند مانند اولیای شریعت منظور ارادت و عقیدت ملحوظ
میشوند ولی اولی و خلاف النسبه بایشان را موجب بی اعتنائی بدین و بی اعتباری بقواعد ملت میدانند و چون یکی از بزرگترین موارد
مابین شیعه و سنی طعن و شتم شیعه است بالنسبه بائمه اربعه که اصول عقاید و مذاهب اهل سنت بر آرای ایشان است
چند کلمه در باب اعتراضات شیعه برائمه مزبوره مرقوم میشود ابوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی در سنه هشتادم
از هجرت متولد شد و در صد و پنجاه متوفی گشت غزالی گوید که عمرش در زندان بغداد قرار رسید و سبب قیدش این بود
که قضاوت را بر او عرضه کردند و او از قبول آن امتناع نمود چون دوستانش اصرار در قبول آن امر کردند تا
از تعرض ظلمه رهائی یابد گفت عقوبت مردم بر من آسان تر است از عذاب الهی و چون گفت من بجهت این امر لایق
نیستم از وی سبب عدم لیاقت پرسیدند گفت اگر راست گفتم بر صدق اعتماد باید و اگر دروغ گفتم دروغگو.

شایستهٔ منصب قضاییست القصه او را بتواضع و تدین و حصافت عقل و رزانت فهم ستوده اند و کتب وی بیشتر ممدوح اهالی سنت است زیرا که ادلهٔ معمولهٔ وی غالباً عقلیه است نه نقلیه برخلاف شیعه که او را بجهالت و خلاف نسبت میدهند از جملهٔ اعتراضات ایشان بروی آنست که خوردن شراب را که بجوشانند جایز دانست صاحب ابصار المستبصرین گوید که شرب نبیذ را روا داشت و این برخلاف نص کل مسکر حرام است و نبیذ شرابیست که از خرما یا کشمش میسازند و همچنین گویند در صلوة و سایر احکام شریعت تغییرات داد که اخبار صحیحه برخلاف آنهاست و دلیل بر جهالتش هم در ابصار المستبصرین مذکور است که از وی پرسیدند که خنثی داخل بهشت میشود یا نه و جن بنظر انسان درمی آید یا نه در جواب هر دو فرماند امام مالک بن انس سال تولدش را از نود تا نود و پنج هجری نوشته اند و در صد و هفتاد و هفت زندگی را وداع گفت اهالی سنت را عقیدت در باب تواضع و تدین وی کم از ابوحنیفه نیست گویند چهل و هشت مسئله بروی عرضه کردند در جواب سی و دو مسئله اعتراف بعجز و نادانی خود کرد غزالی درین باب گوید که اقرار بجهالت بدین نوع از چنین مردی با این فضیلت و شهرت صدور نمی یابد مگر محض توجه بطریق صواب و تواضعاً لله المتعال شیعه بر آنند که بسیاری از کذبها و علیهارا او شیوع داد در ابصار المستبصرین مذکور است که او گوشت هر جانور را بغیر از گوشت خوک و ذوی العقول حلال دانست و همچنین از وی عباراتی نقل میکنند که دلالت میکند بر اینکه در اوقات مخصوصه علی را که بنیوا نام نبرد و اتفاق جمیع فقهای اسلام بر قباحت آنست مشروع میداند امام محمد ابن ادریس الشافعی در سنه صد و پنجاه هجری در عسقلان که از بلاد فلسطین است تولد و بعد از آن در مکه تربیت و در سنه دویست و چهار در مصر وفات یافت و وی بفضیلت و صلاحیت نفس اشتهار دارد و اول کسی است که اخبار متعلقه باحکام را جمع کرد و نظم و ترتیب داد و کتابی جداگانه ساخت تا بجهت استخراج مسائل فقهیه کار آسان شود یکی از مصنفین گوید که فقها خفته بودند شافعی ایشان را بیدار کرد بالجمله تغییرات عدیده در صور مراسم شریعت داد ولاکن چیزی که بدعت توان گفت یا از خود داخل کرده باشد نیست چنانچه از وضع اعتراضاتی که بروی کرده اند معلوم میشود یکی از اصول اعتراضات این است. که او لعب شطرنج را بجهت تفریح خاطر مباح دانست باین طور که در یک نشست از سه دفعه بیش بازی نشود امام احمد بن حنبل در سنه صد و شصت و چهار بعرصهٔ شهود آمد پدر و مادر وی از اهالی مرو بودند و بنابر قولی تولد وی نیز در آن ملک اتفاق افتاد و او شیرخواره بود که با ایشان ببغداد رفتند و قولی دیگر هست که در سفر بغداد مادرش بدو آبستن بود و در بغداد تولد وی شد علی ای حال منقولست که در اوایل با شافعی مخالفت داشت و بعد از آن از معتقدین وی گشت و حدیث از وی آموخت مشهور است که دو کرور حدیث از حفظ داشت صاحب ابصار المستبصرین گوید که او مریدان را آشامیدن ثابت بقدر پسته جایز داشت یکی از مؤلفین دیگر شیعه گوید که احتمال

در بیان عقاید اسلام

دارد که این مقدار معتاد خود مولانا بوده است که پیروان را نیز فرموده است و هم در ابصار المستبصرین مسطور است ۰ حسانی و لطف
که حنابله گویند خدا را طره مجعد است از سر تا کمر مجرد و خفیف است و اکثر باین آیه الرحمن علی العرش استوی صاحب کتاب . و در تفسیر
مزبور از حنبل نقل میکند که خدا چهار انگشت بالای عرش نشسته است بنوعی که زانو باش بپائین میرسد و هم او گوید
که از ترهات حنابله این است که در روز محشر فاطمه نزد خداوند شود و از وی انتقام خون فرزندان خویش مسئلت کند
خداوند زانو خود را بوی نماید که بر آن زخمی است و گوید که این زخم از تیر نمرود است که بقصد هلاک من انداخت و تا حال
بمداوای آن نپرداختم تا بتو بنمایم تا بدانی که من که خدای شما هستم از مخلوق خود اینگونه معامله دیده ام پس تو باید از
آزارهائی که از قبیله خود بر تو و فرزندان تو رسیده است تعجب نکنی و هم او از کتاب مواقف که بنا بر قول او
از کتب معتبره حنابله است نقل میکند که روزی درد چشمی بخدا عارض شد ملائکه سبب آن را پرسیدند گفت بجهت
سیلهای اشکی است که در طوفان از چشم جاری شد و همچنین از عقاید باطله ایشان یکی این است که در هر شب جمعه خدا
بصورت پسری صبیح الوجه از آسمان فرود می آید و بر خری مصری سوار است و بنابرین عادت این بود که در شب
مزبور بر بام مساجد آخوری با ترتیب داده قدری علف و دانه نظیف میگذاشتند و بوی خوش میسوزانیدند تا این که
بر هر یک از این جاها که خداوند فرود آید خرش از رنج راه بیاساید مع الحدیث از این تفصیل واضح است که مقصود
مؤلفین شیعه تشنیع و تفضیح ائمه اهل سنت است زیرا که آرا و عقایدی که نسبت بایشان میدهند یا از بعضی مردم
خیال اندیش است که مقلد ایشان بوده اند یا از پیروان مذهب دیگر چنانچه عقاید مرقومه فوق که نسبت بحنابله میدهند
در حقیقت از ابن الکرام رئیس سلسله کرامیه است و کرامیه چون آیات متشابهه قرآن را تحت اللفظ معنی کردند به کفر
و ضلال افتاده واهیات زندقه و الحاد را شیوع دادند و این اقوال باتفاق سایر اهالی اسلام کفر است زیرا که
کلیه اهالی اسلام در باب صفات و ذات الهی عقاید عالیه متعالیه دارند و از جمله چیزهائیکه شیعه نسبت بائمه اهل
سنت میدهند آنست که ایشان بسیاری از قواعد مقدسه شریعت را تغییر داده اند از آنجمله خمس است که بر خلاف
نص قرآن و عمل رسول حکم کرده اند از قراریکه در قرآن مذکور است این است که خمس غنایم از خدا و رسول و اقارب
رسول و یتامی و مساکین و ابناء سبیل است و مفسرین از آخر فقره مراد فقرای بنی هاشم میدانند که بر ایشان زکوة
روا نیست و در ابصار المستبصرین مسطور است که پیغمبر خمس غنایم را بر شش قسمت کرد سه قسمت خود گرفت و سه قسمت
دیگر را بالسویه به یتامی و مساکین و ابناء سبیل بنی هاشم تقسیم نمود زیرا که بحکم قرآن ایشان را از زکوة بهره نبود و شیعه بر آنند
که خلفای ثلث این رسم را برداشتند و آل رسول و بنی هاشم را از خمس محروم ساختند اما در یکی از کتب معتبره اهل سنه
بنظر رسیده است که از خمس باید به طبقه ثلثه مذکوره در آیه بهره برسد و همچنین گویند که محض عداوت با شیعه
بسیاری از اوضاع عبادات و مسائل دیگر را که باخبار ثابت شده است تبدیل کرده اند و باسباب مفصله

مرقومه ائمه اربعه را دشمن دارند و ایشان را ضال و مضل دانند الغرض تفصیل جمیع مواد مناقشه مابین این دو طایفه
موجب کسالت طبع و کلال خاطر است مختصرا مطالبی چند از کتب مشهوره طرفین ذکر نموده وضع مباحثه و طرز مجادله
ایشان معلوم خواهد شد در ایامیکه عبید الله خان ازبک برادرزاده شاهی بیک خان مشهور بصفحات خراسان از بلخ نهب
و غارت تاخت آورده بود علمای ازبک کاغذی با بالی آندیار نوشتند و مقصود از فرستادن نامه اینکه با دله ثابت
کنند که قتل و اسیر سکنه بلاد خراسان از روی قوانین مذهب واجب است و بنابر ادله مذکوره در نامه شیعه مستحق نکال
دنیا و وبال آخرتند از آنجمله اینکه شما انکار خلافت خلفای ثلث که در قرآن ذکر شده اند و از اصحاب کبار رسول بوده اند
نموده بعلاوه سب و رفض و طعن و لعن میکنید بجز از اینکه امیرالمؤمنین علی خود بحکم ایشان کردن نهاد و اگر او خلفا را بر
حق نمیدانست لازم می آید که اطاعتی بنفاق بخلافی ناحق کرده باشد و همچنین نسبت بعایشه که زوجه رسول است سخنان خلاف
میگوئید و نسبت بی ادبی به همخوابه رسول بی ادبی بخود اوست پس بنابر ادله مذکوره و دلایل دیگر مال شما برای
غازیان دین حنیف مباح و خون شما حلال است اما در باب املاکی که میگوئید آبا و اجداد سلاطین حال ایران وقف
مشهد رضا کرده اند جواب این است که در ملکی که تاراج آن بحکم شرع شریف لازم است عساکر مؤمنین از تشخیص مابین
اوقاف و اموال متعلقه به زنادقه آن ملک معذورند و بر فرض تشخیص محصول اوقاف مقدسه بواسطه مؤمنین
مصروف خواهد شد و اگر بسبب عوایق نتوانند بمستحقین برسانند بر امیر مسلمین لازم است که بر حسب قانون شریعت مابین
غازیان مجاهد تقسیم کند این است مضمون مکتوب علی الاختصار مطالب مندرجه در آن مستند بآیات و اخبار و اشعار است
و از وقتی که مذهب شیعه در ایران متداول شد بر وقت امرای سنی آن اطراف تاختند این گونه مکاتیب مابین رد و بدل
میشد و شاید همین کاغذ مخصوص حفظ شده است بجهت جوابی که ملا محمد رستمداری یکی از علمای شیعه که در آن اوقات
ساکن مشهد بود نوشته است و این مرد فاضل در ابتدا میگوید که مقصود وی اثبات حقیقت مذهب شیعه است
بنص قرآن و اخباری که متفق علیه علمای عامه و خاصه است از آنجمله از کتاب مواقف و صحیح بخاری نقل میکند که پیغمبر
در مرض موت بکسانی که در خدمت او بودند فرمود قلمدان او کاغذ بیارند تا دستور العملی بنویسیم که بعد از من مابین شما خلاف
واقع نشود عمر مانع شد و گفت این مرد هذیان میگوید کتاب الله ما را کفایت است دیگران برای انکار کردند پیغمبر
از این کلام و نزاع ایشان در غضب رفته فرمود از نزد او بیرون روند و همچنین از نافرمانی خلفای ثلث امثال دیگر
ذکر میکند و بعد بنص قرآن متمسک شده نافرمانی رسول را ثابت میکند که کفر است و بنابراین خلفای ثلث کافرند و لهذا
اگر هم حقی در خلافت داشتند کفر سبب سلب حق ایشان است پس از اثبات این مطلب اخباری را که علمای
ماوراء النهر در فضایل خلفا تمسک جسته بودند جرح و تضعیف میکند و بعد میگوید بر فرض تسلیم صحت اخبار مزبوره
اثبات حقی نمیکنند و کاشف مدعا نیستند چه مدح افعال سابق ایشان ماحی و ساتر خطاها و معاصی که از آن بعد از ایشان

سرزد

حاشیه
و کتب سکاکی علمای
شیعه
را اهل السنه
بوده اند
شیعه

حاشیه
ازین عبارات معلوم
میشود که قبل ازین
در ایران سنیهای
بیشتر
بوده اند

هر زد نیست مضایقه نیست که پیغمبر بر عواقب حالشان علم داشت لاکن علم پیغمبر مانع وقوع عمل ایشان نمی توانست
شد زیرا که مدح و ذم مانند جزای اعمال موقوف بر عمل عامل است نه بر علم عالم چنانچه علی عبد الرحمن بن ملجم را از قتل خود
خبر داد و فرمود که قاتل من تو ئی ابن ملجم شمشیر خود را بحضرت داده استدعا کرد تا پیش از آنکه چنین عمل شنیع از وی صادر
یابد سر از تن وی برگیرد حضرت شمشیر او را باو باز داده فرمود من باین شمشیر کشته خواهم شد لاکن مقتضای عدالت
این نیست که عقوبت قبل از صدور عصیان صورت گیرد اما در لفظ صاحب که علمای ماوراء النهر در فضیلت
ابو بکر بآن متمسک شده بودند در حکایت غار و بآیهٔ اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا استشهاد کرده بودند
گوید که این لفظ ابداً دلالت بر صلاحیت نفس باین شخص مخاطب نمیکند لفظ صاحب فقط مصاحبت شخصی را
با شخص دیگر میرساند چنانکه تفسیر فضلای معتبرین در تفسیر سورهٔ یوسف برین مدعا شاهد است در وقتی که یوسف دو
نفری را که در زندان با وی بودند مخاطب ساخته میگوید یا صاحبی السجن أأرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار
و آن هر دو بت پرست بودند اما در باب اینکه علی بخلافت ایشان گردن نهاد دلیل برین نیست که ایشان را
بر حق میدانست بعلت اینکه در وقتی که او بتغسیل و تکفین رسول اشتغال داشت ایشان مردم را جمع کرده تدابیری که
باید نمودند در آن صورت محال بود که بدون خونریزی ریاد علی بتواند اثبات حق خود کند لاجرم صبر و تحمل را انسب
دانست این تحمل دلالت بر عدم حقیت او نمی کند زیرا اگرچه در شجاعت او شک نیست لاکن از پیغمبر
شجاع تر نبود که وقتی که ابطال مؤمنین با وی بودند از قریش گریزان گشت و پس از مدتی در امر مصالحت راضی شد این
مصالحت هرگز دلیل نمیشود که قریش بر حق بودند پیغمبر بدین سبب ایشان را بر حق دانست و همچنین عباد دعوی خدائی
کرده اند و خداوند از باب مصالحی که اسباب آن معلوم نیست متحمل شده است پس در صورتی که خدا و رسول
بسبب مصالح غیر معلومه متحمل شده باشند گرا یا مای این است که درین مورد بر عمل مرتضی علی نکته گیرد اما در باب عایشه
با اینکه میدانست خلافت حق علی است با معویه در خلاف وی اتفاق کرد و بعلاوه بر خلاف رسم مستورات
بر سر لشکر بحرب علی در آمد در کتب معتبره اخبار روایت است که روزی شخصی اعمی در خدمت رسول بود که یکی
از زوجات حضرت بی حجاب داخل حجره شد حضرت ویرا ملامت فرمودند او گفت که این شخص نمی بیند حضرت
فرمود لاکن تو می بینی از همین خبر معلوم میشود که چنانچه رجال از نظر بمحارم ممنوع اند نساء نیز همان حکم دارند اگر نسبتی
مطلقاً مابین زن و شوهر از روی لزوم محقق هست باید نوح و لوط از رحمت خدا بی نصیب باشند و آسیه در
معاصی فرعون شریک باشد و هم او گوید که مؤلفین سنی حکایت میکنند که پیغمبر عایشه را بر دوش خود سوار کرد
تا ساز و نواز و مشغله مردم را که از کوچه میگذشت تماشا کند و بعد از آنکه قدری تماشا کرد پیغمبر پرسید یا حمیرا کفایت
کرد عایشه گفت نه این افسانه را اگر از دیوثی نقل کنند طبع باور نمیکند چگونه نسبتش را برسول خدا میتوان داد

در مکاتبات پیش حضرات متشیعه یکی از دلایلی را که متمسک شده بودند که بدان واسطه رعایت ایشان مانند سایر اهل
اسلام لازم است این بود که با فضلا و صلحای ملت در زیارت مکه و مناسک حج ملاقات کرده اند طرف مقابل
در جواب این فقره شعری از جامی نوشته بودند و آن این است   هر کرا روی به بهبود نداشت   دیدن
روی نبی سود نداشت   و این شعر را هر که او نوشته بودند ملا محمد فرصتی غنیمت دانسته زبان بطعن و طنز
میگشاید میگوید که من لاشک چنین می پنداشتم که کسانیکه دعوی تفسیر قرآن میکنند اقلاً یک شعر فارسی را میتوانند
درست بخوانند لاکن خلاف آن ظاهر شد شک نیست که شما شهر جام را که موطن و مسکن جامی بود غارت و ضایع
کردید از شعرش چه باک خواهید داشت بعد از خرابی شهری خرابی شعری چندان نیست اگرچه صحیح و غلط خواندن
شعری چندان امر عظمی نیست اما میتواند که این قدر فایده بدهد که بعد ازین بیاموزید که در امریکه کما ینبغی استحضار ندارید
بتعجیل در نیک و بد آن حکم ننمائید بالجمله دلایل عدیده بر فضلیت دین شیعه اقامه کرده است و در آخر میگوید که
اگر معتقدین این مذهب بر خطا باشند خطای ایشان موجب قتل و نهب ایشان نیست چه خبر دارید از باطن کسانیکه
برایشان این حکم شدید رانده اید غضب سلاطین مانند آتشی سوزنده است که عقلا و صلحا باید آن را بآب نصایح مفیده
فرو نشانند و این حکم که شما اشتهار داده اید بهانه بجهت هر قسم تطاول و تعدی لشکریان خواهد بود و مسلماً که کسانیکه
عرضه صدمات میشوند کفارند لاکن این گونه اعمال هرگز در نظر خداوند پسندیده نخواهد بود چنانچه در اخبار وارد است
که در روز قیامت نوح خجلت زده بحضور خداوند خواهد ایستاد بجهت اینکه هلاک عاصیان را مسئلت نمود انتهی
و از جمله کتبی که درین باب نوشته شده است کتاب مشهور بحسینیه است که یکی از فضلای این مذهب نوشته
و برای استخفاف اعادی سخن در دهان کنیزکی حسینیه نام نهاده و بر ایشان غلبه داده است چنین مینماید که ممکن
نیست بیان براهین و دلایلی که متشیعه بر اثبات مذهب خود درین کتاب اقامه میکنند و وضع صحبت طرفین را
بهتر ازین که قدری ازین کتاب نقل شود بتوان نمود   شیخ ابوالفتح رازی که مؤلف آنست میگوید که در ایام خلافت
هارون یکی از تجار بغداد را نکبت عاید حال گشته بواسطه ظلم اعادی دین اموالش از دست برفت و فقر و فاقه
بدو روی آورد کنیزکی داشت حسینیه نام که در حرم امام جعفر تربیت شده و اصول مذهب و دین آموخته بود
حضرت جعفر صادق امام ششم است تولدش در سنه هشتاد و سه و فوتش در صد و چهل و هشت هجری است این
واقعه در سنه صد و هفتاد در اوایل خلافت هارون نقل شده است الغرض خواجه با آن کنیزک حال خویش گفت
و از وی مشورت خواست کنیزک گفت ایخواجه صلاح در آنست که مرا نزد هارون بری و بجهت فروش عرضه کنی و اگر
قیمت پرسد صد هزار دینار زر در بها طلب نمائی و اگر او پرسد بچه جهت این بهای گران خواهی بگو تا همه علمای ملت
جمع کنند تا با وی در علوم دینیه مباحثه کنند و او بر همه فایق آید تاجر گفت حاشا من این کار نکنم چه میشود که آن ظالم

بچون

چون از حسن صورت و اوصاف تو مستحضر شود ترا از من بگیرد و بی تو زندگی بر من صعب خواهد بود زیرا که فقط تسلی خاطر من
تویی حسنیه گفت مترس که به برکت اهلبیت تا مرا حیات هست کسی مرا از تو جدا نتواند کرد برخیز و توکل کن که آنچه خیر است
چنان خواهد شد بعد از مبالغه بسیار خواجه نزد یحیی برمکی وزیر هارون رفته کیفیت حال را بیان کرد یحیی گفت برو کنیز را
بیاور تا چه چاره اطاعت کرد یحیی چون حسن طلعت و فصاحت حسنیه را بدید متحیر بماند و در ساعت نزد هارون
شده قصه حسنیه را تقریر کرد هارون گفت حسنیه را حاضر کردند چون حسنیه درآمد برقع بر روی کشیده و شعری چند
در مدح وی بخواند هارون را بسیار خوش آمد گفت تا برقع از روی او برداشتند منظرش را مطابق مخبر یافت
پس فرمان داد تا خواجه وی را حاضر کرده بهای کنیزک را پرسید خواجه گفت صد هزار دینار طلا هارون برآشفت
و سبب آن پرسید خواجه گفت بدان جهت که اگر جمیع علمای مملکت تو جمع شوند در علوم دینیه او را ملزم نتوانند کرد
هارون گفت اگر ملزم گردد بگویم گردن ترا بزنند و کنیزک مرا باشد خواجه گفت اگر نشود چگونه هارون گفت صد هزار دینار
بتو دهم و علاوه کنیز ترا باشد خواجه تأمل کرده گفت مرا مهلت ده تا یکبار دیگر حسنیه را ببینم هارون راضی شد خواجه
نزد کنیز رفته ماجرا با وی باز گفت کنیز گفت ای خواجه باک مدار که از برکت حضرت رسالت پناهی امید کامل دارم که بر
خصمان غلبه کنم خواجه مراجعت نموده با هارون پیمان کرد هارون باحضار حسنیه فرمان داد و از مذهب وی سؤال کرد
گفت بر طریقه دین پیغمبر و آل او هستم هارون پرسید که بعد از رسول که خلیفه او بود حسنیه گفت بفرمای تا علما را حاضر
کنند تا آنچه توانم بگویم اگر کسی را در مذهب من سخنی باشد جواب بر نهج صواب باز رانم هارون دریافت
که طریقه اهل بیت دارد وزیر خود یحیی را طلبیده گفت این کنیزک هم مذهب ما نیست بگو تا وی را بکشند
یحیی گفت یا امیرالمؤمنین این کنیزک دعوی بزرگی کرده اگر از علما مغلوب شود پس باید وی را بقتل رسانند
و اگر علما را مغلوب سازد رعایت وی بر خلیفه زمان لازم باشد چه کنیزکی را که بر جمیع علما و فضلای مملکت فایق
آید نتوان کشت هارون این رای را پسندیده فرمان داد تا علمای مملکت جمع آمدند و از روسای مشایخ بغداد
شافعی را نوشته اند که در آن مجلس حضور یافت و چنین نماید که در آن وقت شافعی بسبب غلبه که در مباحثت بر
ابو یوسف رازی نموده بود شهرتی داشت بالجمله چهار صد نفر از علما جمع شدند و از جمله ایشان ابراهیم نظام
بصری از سایرین بتقوی و فضیلت امتیاز داشت کتب بسیار در علوم دینیه تألیف و تصنیف کرده بود
صد جلد از کتب در شام و مصر معروف و شایع بود چون ابراهیم ببغداد رسید سکان و اعیان ملک را حکم شد تا
وی را تعظیم و توقیر کنند و چون مجلس منعقد گشت کرسی زرین بجهت وی نهادند و چون هارون در مجلس قرار
گرفت فرمان داد تا حسنیه را حاضر کردند حسنیه برقع بر روی کشیده درآمد و هارون را ثنا گفت و در برابر ابراهیم
بنشست هارون بحسنیه اشاره کرد که شروع کند حسنیه مطلب را دریافته متوجه ابراهیم گشت و او را مخاطب ساخته

کفت توئی که صد جلد از مصنفات تو در میان مردم مشهور است و خود را وارث علم رسول مقدس صلی الله علیه میدانی
ابراهیم برآشفت و کفت سخریه میکنی و رو بجانب اهل مجلس کرده کفت مرا با کنیزی مباحثه کردن چه مناسب است
و حقیقت این امر موجب استخفاف علم و اهانت علما میشود یحیی کفت انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال حسنیه کفت ای
ابراهیم بتوفیق خدا تعالی ترا ازین کرسی زرین با تشرمندکی فرود خواهم آورد و شروع نمود بمباحثه ابراهیم کفت مسئلت
مراست که از راه دور آمده ام حسنیه کفت بپرس از آنچه خواهی ابراهیم شروع کرد بپرسیدن و در مقابل مسئله
جوابهای شافی و فصیح شنید چنانچه هارون و جمیع ارکان دولت از تقریر او حیران ماندند حسنیه کفت ای ابراهیم
مناظره دراز کشید میترسم خلیفه را ملال روی دهد اکر رخصت باشد من نیز سؤال کنم ابراهیم کفت سه مسئله دیکر بپرسم اکر
جواب کوئی منقطع شوم حسنیه کفت بپرس ابراهیم کفت ای حسنیه بعد از پیغمبر خلیفه که بود حسنیه کفت آنکه سابق الاسلام
بود ابراهیم پرسید که سابق الاسلام بود حسنیه کفت آنکه داماد و پسر عم و برادرش بود هارون ازین سخن متغیر شد
ابراهیم چون هارون را متغیر یافت دلیر کشت و کفت بچه دلیل کوئی که علی سابق الاسلام بود و من میکویم که ابا بکر وقتیکه
ایمان آورد چهل سال داشت و علی در آنوقت کودک بود و ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری نیست
حسنیه کفت اکر من بر تو ثابت کنم که ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتبار هست و کودک چنانکه
تو او را میکوئی در معرض ثواب و عقاب الهی است اقرار میکنی که ایمان علی را در کودکی اعتبار است ابراهیم کفت
اکر بدلیلی واضح و حجتی باهر این مطلب را ثابت کنی اقرار کنم حسنیه کفت چه میکوئی در باب پسری که خضر بقتل رسانید
چنانچه نص قرآن در قصه خضر و موسی بآن شاهد است و در جواب خضر در وقتی که موسی بر وی اعتراض کرد که اما الغلام
فکان ابواه مؤمنین فخشینا آن یرهقهما طغیانا و کفرا ای ابراهیم بکو به بینم که کشتن آن طفل باستحقاق بود یا خضر ظالم بود
اکر خضر ظالم بود نشاید که خداوند مدح ویرا کوید و حال آنکه مدح خضر در قرآن وارد است ابراهیم نتوانست جواب
بکوید پس کفت ازین مسئله در کذشتم چه میکوئی در حق عباس و علی که بر سر میراث پیغمبر منازعت کردند و هر یک مستکفی
حق بنست و داوری نزد ابی بکر بردند و چون دو شخص نزد حاکمی روند یکی بایدلا بد بر حق باشد یکی بر باطل و غرض ابراهیم
از پرسیدن این مسئله آن بود که اکر حسنیه کوید عباس بر باطل بود باعث رنجش خلیفه شده جانش در معرض مخاطره آید
و اکر کوید علی بر باطل بود ابطال مذهب خود کرده باشد حسنیه کفت ای ابراهیم باید جواب این سؤال تو از قرآن
بدهم چنانکه وارد شده است که جبرئیل و میکائیل دعوی بنزد داود بردند بجهت اینکه خطای اورا در باب زن اوریا
باو بنمایند پس ای ابراهیم بکو که کدام یک ازین دو ملائکه بر حق و کدام بر باطل بودند ابراهیم کفت هر دو بر حق بودند
و بجهت اصلاح و تادیب داود بود که دعوی بنزد وی بردند حسنیه کفت الله اکبر همین قسم مرتضی علی و عباس
هر دو بر حق بودند و بجهت تنبیه و تادیب ابوبکر نزد وی رفتند عباس کفت میراث مراست که عم پیغمبرم علی کفت

ع

حق بست که ابن عم و برادر و داماد و وصی پیغمبر و دخترش در خانه منست و حسن و حسین که سید جوانان بهشتند
فرزندان منند و من نفس رسول ام ابوبکر چون حکایت ایشان شنید گفت والله از پیغمبر شنیدم که گفت علی وصی و
وارث و قاضی دین منست چون عباس این سخن از ابی بکر بشنید در غضب رفت و گفت ای ابابکر اگر چنانچه خود
گوئی این سخن را از پیغمبر شنیدی چرا بخلافت نشستی و حق او را ضایع نمودی ابوبکر دانست که ایشان بالزام او آمده
گفت شما بجهت مخاصمت با من آمده اید نه بجهت محاکمت این گفته از مجلس برخاست ابراهیم چون این را شنید
گفت از این مسئله هم درگذشتم بگو که عباس فاضل‌تر بود یا علی حسینه گفت بگو که حمزه فاضل‌تر بود یا محمد چه در میان
علی و عباس افتاده اگر عباس فاضلتر بود فخر علیست که چنین عمی دارد و اگر علی فاضلتر بود فخر عباس راست که
چون او برادرزاده دارد چون هارون جودت و ذکاوت حسینه را دید متحیر مانده رو با براهیم آورده گفت
حیف از آن علوم که باتست چون حسینه جوابهٔ جمیع مسائل را ادا کرد گفت اگر رخصت باشد من نیز یک سؤال
کنم اگر جواب بقاعده گوئی من خود را ملزم شمارم ای ابراهیم بگو که چون پیغمبر از دنیا رحلت کرد خلیفه تعیین کرد
یا نه ابراهیم گفت نکرد حسینه گفت درین عمل پیغمبر بر خطا بود یا بر صواب و کسانیکه تعیین کردند بر صواب بودند
یا بر خطا نسبت خطا بکدام میدهی به پیغمبر یا بخلفا ابراهیم جواب نداد زیرا که اگر نسبت خطا به پیغمبر میداد نقصان
بدین داشت و اگر بخلفا بطلان مذهب خود میکرد و از هارون نیز خوف داشت لهذا متفکر ماند و عجز وی
بر خلایق ظاهر شد همه بیکباره بخندیدند و بر وی ملامت کردند که از کنیزکی عاجز ماند انتهی مؤلف کتاب
تفصیلی دیگر در باب بعضی عقاید مختلفه مابین شیعه و سنی هم بطریق مباحثت ذکر میکند و در همه حافظ ملزم زان
در کتاب حسینه است تا بالاخره که هارون از تقریرات وی متقاعد شده از آن روز دیگر بقصد ایذای سادات
نکرد و بها بر شرطیکه فیما بین رفته بود صد هزار دینار بوی داد و خواجه وی را نیز خلعت بخشیده کنیزک را بوی
رد کرد و در خلوت حسینه را ملاقات کرده وی را نصیحت فرمود تا از بغداد بیرون رود مبادا صدمهٔ از
مخالفین بوی برسد بالجمله حسینه با فیروزی از مجلس بیرون آمد و علاوه بر عطیه هارون اعیان دولت و ارکان
حضرت نیز وی را هدایا فرستادند و بخششها نمودند ابراهیم نظام از کرسی زرین بزیر آمده با ابویوسف و
شافعی و سایر اعدای مذهب شیعه خجلت زده راه خود گرفتند مردم بر ایشان بخندیدند و پسر عم هارون
با ایشان طعنه و تمسخر کردی لاکن با این همه حسینه و خواجه او اندیشناک گشته بغداد را رها کرده به مدینه رفتند
و در آنجا اقامت گزیدند . مؤلف ایرانی این کتاب میگوید که در مراجعت از مکه در دمشق توقف کرده
این نسخه را یکی از سادات آن صفحات بوی داد و نسخه مزبور بعربی بود که او بفارسی ترجمه نمود نام مترجم مذکور
نیست احتمال دارد که هم از بدو امر در فارسی تالیف شده است نسبتش را بشیخ ابوالفتوح رازی داده است

که از ملاهای معتبر و متعصب شیعه است یکی از قواعد شیعه تقیه است که در حین مخاطره اخفای عقیدت
خویش نموده اظهار مذهب مخالف میکنند منشاء این قاعده آیا می است که این طایفه مخذول و منکوب
بوده اند و ایرانیان نیز پس از آنکه اقتدار مذهبی یافتند مجبور شدند که در سفر مکه این قاعده را مرعی دارند و بهمین سبب
عدد حجاج ایران برو بنقصان پذیرفته مردم روی بمشاهد علی و اولادش که در حوالی بغداد و خراسانست نهادند و
نذورات نفیسه هر روز از اطراف بقبور شریفه بردند سلاطین نیز فراخور همت و مقدرت مخارج ملوکانه در
اکنهٔ مزبوره نموده اند لاکن در وضع زیارت این اماکن مقدسه چنانچه در زیارت مکه چیزهای چند است
که منافی دین اسلام بر آنست و مسلمین این زمان نیز نه مانند مردم صدر اسلام اند بجز احترام برسول و اولادش جمعی از فضلا
و زهاد که ایشان را اولیا خوانند اظهار عقیدت کنند و از ارواح شان استمداد و استعانت جویند و هیچیک از طبقات
اسلام نیست که ازین اوهام باطله خالی باشد چنانچه بجز مشاهد مذکوره فوق در دهی از دهات ایران قبر شیخی یا درویشی
است که مردم آنجا را زیارتگاه است با اینکه کمتر کسی نام صاحب قبر را میداند طایفه وهابی که درین اواخر
پیدا شده اند مدعی اند که درین باب از سایر اهالی اسلام مستثنی و ممتازند شیخ محمد نامی عرب پسر عبدالوهاب
که این طایفه منسوب باو بید قریب صد سال قبل ازین بنیاد این مذهب را نهاد و در اعلای اعلام مذهب
خویش بن سعود صاحب درعیه را که پای تخت ممالک نجد است با خویش یار ساخت و معاونت وی
و پسرش عبدالعزیز چنانکه باید کار ساخت چنانچه امروز مذهب وهابی در بر عرب یکی از مذاهب مستقله است
قواعد طریقه ایشان مخصوص است و قابل ذکر اقرار بوحدانیت واجب و رسالت محمد دارند لاکن گویند
که نسبتی بهیچ وجه مابین مخلوق و خالق نیست و اعتقاد باینکه پیغمبر یا ائمه یا اولیا بوجهی از وجوه تصرفی در امور
انسان دارند یا بعد از فوت یا در آخرت منشاء مددی یا فایده هستند کفر است و جمیع مسلمین که قرآن را تاویل
میکنند کافر میدانند و غزای با ایشان را لازمه همت جمیع سلسلهٔ وهابیه میشمارند و جمیع القابی را که دلالت بر
عزت و احترام دارد گویند در نزد خداوند مکروه است و او تعالی فقط لایق تمجید و تقدیس است و همچنین
بنص تنزیل ثابت میکنند که محاربه با فرق اسلام که بر طریقت ایشان نیستند لازم است تا اینکه بدان طریقه
گروند یا مانند کفار جزیه بر گردن گیرند و درین صورت باید لباس خشن پوشند و بر اسب سوار نشوند و ابنیه
عالیه بجهت سکنای خویش بنا نکنند و هم از عقاید ایشان است که هر خراجی غیر مشروع است بجز آنچه پیغمبر
گرفته است از قبیل خمس و زکوة و غیر ذلک و سوگند یاد کردن به محمد و علی و کسان دیگر را نیز حرام میدانند
زیرا که گویند قسم عبارت از شهادت طلبیدن باینچه در ضمیر مستتر است و خبایای ضمایر را بجز خدا هیچکس
نداند و بنا کردن ابنیهٔ رفیعه بر سر قبور را شقی از بت پرستی دانند و بوسیدن مراقد و سایر ترکهٔ انبیا

در بیان بانی وهابی

و اولیا

واولیا را عین بت پرستی شمارند و نابرین کوبید تخریب قبور اولیای اسلام در عربستان و ایران و صرف اسباب
و زینهٔ آلات آنها را در امور مشروعه دینوی موجب خشنودی خداوند است تخریب مردگان را حرام دانند
زیرا که مسلمان پاک را روان بجاست جنب خدا رود این مایه سود است نه سوگ اخبار را عمل میکنند کتاب تقلید را
کافی دانند قرآن را کتاب خداوند که بمحمد فرستاده و محمد را مردی نیک دانند که خدا او را دوست میداشت
استعمالات و رسوم از قبیل ختان و غیره را که در قرآن وارد نیست ولی سیره اسلام است معمول میدارند ولی — بدان جابری
در باب متابعت رسوم و عادات نه از باب تعبد مذهبی از اعظم اصول ایشان سفک دماء و نهب اموال
کسانیست که از طریقهٔ ایشان خارج اند و مسلمین درین باب در نزد این گروه از یهود و نصاری بدترند ده سال قبل
ازین ترقی شان بحدی شد که اولیای دولت عثمانی در هراس افتادند از جمله آنکه که عرصهٔ قتل و غارت ایشان گشت
نجف و کربلا بود بر هر جا که دست یابند غوغای قیامت راست کنند بر هیچ چیز و هیچکس ابقا نمایند درین اواخر
صدمات شدید بر ایشان وارد گشته چنین مینماید که کوکب اقبالشان مایل بتراجع است اعیادی که در اهالی سنت و
شیعه نیز مرعی میدارند از مخصوصات شیعه عزاداری ده روزه محرم است در تعزیت حسین بن علی و در روز دهم
همه بر سینه زنند و نام حسن و حسین گیرند و بر اعادی ایشان لعنت فرستند و هم درین ایام است که ادانی ناس بر
دشمنان اهلبیت رسول خصوص بر معویه و یزید لعن و طعن میفرستند و سبب عداوت سنی میشود و همچنین بیستم
صفر را که بعقیدهٔ ایشان سر حسین را از شام آورده بعد از چهل روز بدن ملحق کردند و آن واقعه درین روز اتفاق افتاد
رعایت کنند و از جملهٔ اعیاد مخصوصهٔ شیعه عید غدیر است که گویند در آن روز پیغمبر علی را بخلافت خود مقرر فرمود
و سنی انکار همین را میکند سابقا مرقوم شد که اهالی ایران بسیاری از احادیثی را که در اهل سنت دایر است انکار
میکنند و اهل سنت نیز بسیاری از اخبار ایشان را قبول ندارند بسبب اینکه اخبار مزبوره یا متعلق بدین و شریعت
و وضع عبادت یا باستعمالات و قوانین طرفین و همچنین در بسیاری از قواعد شرعیه و عرفیه اختلاف کلی دارند مثل اینکه
در وضع وضو و دست گرفتن در حین نماز و قاعدهٔ نکاح چنانچه اهالی ایران متعه را جایز و اهل سنت حرام میدانند
تفصیل جمیع اختلافات تطویل لاطایل است اصول مواد مخالفت مرقوم گشت زیاده لزومی ندارد رواج مذهب *
شیعه در ایران چنانکه سمت ذکر یافت بسبب اتفاق سکنهٔ این ملک شد و بقدر حب وطن در خاطرها رسوخ
یافت درین اوقات ایرانیان مانند سابق در مذهب متعصب نیستند نه بسبب اینکه چنانکه گمان شده است
ترقی و تربیت یافته اند بلکه حرارت آتش پیش فرو نشست اهالی سنت را کافر نمیدانند گویند ایشان مسلمند اما بجهت
قبول خلافت خلفای جور و غاصبین حقوق آل رسول ایشان را مؤمن نتوان گفت لاکن در خطا متهالک میدانند
بخلاف اهل سنت که با وجود اینکه بعضی از اعاظم علمای ایشان مانند غزالی و غیره تصریح کرده اند که شیعه مسلم اند الا اینکه

غالبا جمیع سلاطین این سلسله یا بجهت تعصب مذهب یا مصلحت ملکی اینطایفه را رافضی و از کافر بدتر گرفته اند و بهمین
دلیل پرهیزکارترین سلاطین بخارا اسرای ایران را مانند بنده و برده یا فروخته اند یا نگاه داشته اند چنانچه آقا محمد
خان بکی جان را باینکه مسلمین را مانند بهایم در بازار میفروشند ملامت کرد **نسبت مذهب علی اللهیان** شیعه
از راه عداوت نسبت شیعه خود اینطایفه را دشمن میدارند عدد ایشان بسیار نیست و قواعد و رسوم خود را مخفی می
دارند مشهور است که بعضی از قبایح در میانه اینطایفه شیوع دارد **اما متصوفه** اگرچه اجمالا ذکری ازین
سلسله رفت لکن مقام اقتضای بسط مقال میکند از محررین اسلام معلوم میشود که هم از بدو ظهور ملت اینطایفه موجود
بوده اند و نیز احتمال دارد که حالات ایشان در قوام و استقرار این ملت دخلی تمام داشته ولی از آن بعد همواره
از اعداء عدو مذهب محسوب بوده اند زیرا که شک نیست بی پروائی ایشان در تاویل آیات و اخبار و بی اعتنائی بظواهر
شرع و ادعای ارتباط با عوالم الوهیت همه موجب استخفاف شریعت و اهانت علمای ظاهر بوده و از باب کما تدین
تدان این طبقه نیز با ایشان مانند کفار معاقبت کرده اند در هیچ مملکت مانند ایران در اوقات مختلفه عقاید این سلسله شیوع
و رواج نداشته است تا اینکه شهرت شیخ صفی اردبیلی که یکی ازین گروه است سبب شد که سلطنت ایران متجاوز از
دویست سال در خانواده او بماند و اگرچه سلاطین صفویه در قوام شریعت اهتمام داشته اند تا با این حال همیشه از
این طائفه بسیار بوده اند و کثرت ایشان در این اواخر نوعی ازدیاد پذیرفت که علمای اسلام از پادشاه مستدعی
شدند که تا هنوز فتنه ایشان رخنه و ثلمه در بنیان ملت و ارکان دولت نیفکنده است باستیصال و قلع و قمع
این گروه پردازد سلطان نیز علی هذا همت بر دفع ایشان گماشته آتشی که بنای بالا گرفتن داشت علی العجاله فرو
نشست **در صدد نگارش تاریخ عقاید صوفیه** علی التفصیل برآمدن بیهوده است بلکه ممکن نیست زیرا که باشکال
متنوعه و اقسام مختلفه در اطراف زمین و اقصای بلاد عالم هم از زمان سلف تا حال از فلاسفه قدیم یونان گرفته
تا حکمای جدید فرنگستان خیالات این سلسله بوجهی از وجوه بروز و شیوع داشته و دارد جاهلترین عوام و فاضلترین
اقوام ازین شاهراه دم و درین بیدا قدم زده اند گاهی ترک علائق گفته و در سایه شجر خفته و گاهی مستغرق بحار
ناکامی و مستهلک فقار بدنامی بوده اند در هر جا و هر وقت اقرار درویشی بر احتراز از خطاهای شامله و اوهام باطله است
لاکن استقرارش بر انتشار بهره و خیالات واهیه باقسام بهاء بر مریدان عرضه دارند و ایشان را از مراعات ظاهر
شریعت معاف سازند و مرید باید که کورکورانه اعتماد بر مرشد که باعتقاد وی نماینده طریق رشد و صلاح است
نموده خود را کالمیت بین یدی الغسال شمارد و مرشد را از جمیع کائنات بهتر و برتر شناسد و باین اعتماد و اعتقاد
که هم از پیر آموخته است در دریای شبهات قدم گذارد و این ترهات و مزخرفات خیالیه در هندوستان بیش
از سایر جاهای دنیا شیوع دارد چنانچه از عادات و رسوم و شریعت و مذهب هنود معلوم میشود که مخصوص بانیانست

بعضی

بعضی را عقیده این است که منشاء تصوف هندوستان است و دیگر بلاد عالم ازین ملک فرا گرفته اند و بعضی از
محرران فرنگستان نسبت آن را بمصر و شام میدهند و گویند میل بریاضات شاقه بیماری بود که ابتدا در شام و مصر
رو در کرد لفظ صوفی که برین طایفه علی العموم اطلاق میشود بعضی ماخذ اشتقاق آن از صلفا و بعضی دیگر از صوف گرفته اند
بالجمله متصوفه مدعی اند که عمر ایشان مقصور در طلب معشوق حقیقی است از شوایب قیود طبیعت رسته و بعوالم
شهود و حقیقت پیوسته پیوسته ناظر جمال و طالب وصال شاهد غیبی اند و او را در همه جا و در همه چیز ظاهر و ساری دانند
در باب ماده درست مفهوم نمیشود که چه میگویند عالم را عالم خیال گویند و اشیاء را زاده اوهام و در حقیقت
معدوم دانند و گویند چنانچه در ضوء شمس ذرات بنظر می آید و در غیاب شمس غیر محسوسند بهمان منهج ذرات
وجود باشعهٔ انوار شمس حقیقی قایم و موجود و بر فرض غیبوبت آن همه معدوم و مندرس در حقیقت همه اوست
غیری نیست عالم همه مرآتهای تجلیات گوناگون و مظاهر بروزات و شئونات پی در پی اوست منحصر نه چنانکه ظاهر
بینان گویند آنچه هست از اوست و این عقیدت را علمای شریعت زندقه و الحاد و صاحبان این عقیدت را
مستحق عداوت و عناد دانند مقامات سلوک را چهار مرتبه معین کرده اند که تا سالک سیر این مقامات را نکند
بحد کمال نرسد و کما ینبغی بهره از بروزات و ظهورات جمال و جلال نبرد و چون ازین مقامات بگذرد در حجاب جسمانی بدرد
و مرغ روحش بکنگرهٔ قصر محبوب بپرد اوّل مرتبه ناسوت است که درین حال سالک مقید بقیود بشریت است و لهذا
مراعات ظواهر احکام شرع بر وی از لوازم است چه هنوز قابلیت ادراک مطالب عالیه حاصل نکرده است
و ممکن که اغوای بر خلاف شرع سبب اغوای وی شود از آن پس وادی جبروت است که طریقت نیز گویند و این
اوّل دخول در طریق تصوف است درین حال مرید را از اجرای تکالیف شرعیه معاف دارند و او را درین باب باختیار
خود گذارند چه از وی اعمال روحانی مطلوب است نه افعال جسمانی و تا مرید را زهدی بکمال و صلاحیتی تام و صبری شافی
بغایت نباشد این بیابان بپایان نتواند برد و او را توجهی تام بمرشد باید و افعال و اقوال وی را بپذیرد و فرمان بردار
باشد طی این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی چون این وادی طی کند و توسن شهوات را پی
کند بمقام عرفان رسد و العارف باللّه بروی صادق آید دریچه از خزانهٔ اسرار الهی بر قلب وی گشاده گردد
آنچه گوید بالهام غیبی گوید و آنچه کند بتلقین لاریبی و درین مقام عارف حکم فرشته دارد مقام چهارم مقامی بس
عالی است و آن مقام حقیقت و مقام وصل و مقام جمع الجمع است کشف حجب شود و اغیار از میان برخیزند
طالب بمطلوب پیوندد بلکه دو یکی شود از هر موی نعرهٔ هوی خیزد و در هر آهی بانگ انا اللهی این است مقامات
سالکان چنانکه این طایفه معین کرده اند امّا طبقات ایشان بسیار است و مبنای طریقتی که فی الحقیقه میتوان گفت
بر خیال محض است لابد طرق و اصناف آن بیشمار خواهد بود و لاکن اگر چه طوایف متعدده هستند و اسماء مختلفه

بر ایشان اطلاق میشود غالبا بالمآل راجع بیک اصل اند علی الخصوص در مطالب متعلقه با طاعت و پیروی مرید و امکان
ترقی بعضی نفوس هم درین نشاء و اتصال آن بعالم روحانی مصنفین در اصول طبقات این سلسله اختلاف دارند
بعضی فرق اصلیه را دو شمرده اند و مابقی را شعبات این دو فرقه دانسته و بعضی دیگر تا بهفت رفته اند آقا محمد علی
کرمانشاهی که یکی از افاضل علمای ایران است و بسبب تعصب مذهبی از اعدا عدو این طایفه گوید که صوفیه
فرق بسیار دارند بعضی برآنند که مرجع جمیع بچهار اصل است حلولیه و اتحادیه و واصلیه و عشقیه و بعضی
دو فرقه دیگر یاد میکنند و آن تلقینیه و زراقیه است و دیگران یکی نیز افزوده اند و آن وحدتیه است بعد از
این تقریر آقا محمد علی رای خود را بیان میکند و میگوید که جمیع عقاید صوفیه راجع بدو مذهب است که حلول و اتحاد باشد
و شعب جمله دیگر را که بسیاری اصل دانسته اند فقط فروع این دو مذهب اند حلولیه گویند که خدا در انسان
کامل حلول میکند و اتحادیه گویند که متحد میشود و مثل آن را باتحاد شعله آتش با هیزم میزنند از قول مولف بیان الدین
نقل میکند که عقاید حلول و اتحاد ماخوذ از فرقه حرمانیه و حربانیه از صابئین گرفته اند و این مردم زندیق بسبب
اینکه خطای خود را مخفی دارند میخواهند عقاید این طایفه را با قواعد مذهب اثنی عشری که هیچ چه مناسبت ندارند
تطبیق کنند اما مذهب حلولیه بنصاری نزدیکتر است زیرا که عقیده نصاری این است که روح الهی در رحم مریم
رفته عیسی متولد شد و لهذا عیسی را خدا دانند وحدتیه را بسیاری از مصنفین از اساطین فرق متصوفه نوشته اند
آقا محمد علی این فرقه را شعبه از اتحادیه میداند و گوید که در زمان بایزید و حلاج این طایفه بودند عقیده ایشان
این است که خدا در هر چیز است و هر چیز خداست گوید که این عقیده از فلاسفه یونان بخصوص از افلاطون
منقول است که گوید خداوند اشیا را از نفس خود خلق کرد پس هر چیز هم خالق است و هم مخلوق و وحدتیه درین
عقیدت پیروی ایشان کرده اند و در صوفیه متاخرین این مذهب شیوعی یافت و بسیاری از فرق متصوفه خود را
نسبت باین طایفه میدهند آقا محمد علی بیست شعبه از متفرعات این مذهب میشمارند که هر کدام اندک اختلافی
در مسائل و استعمالات جزئیه دارند از اعاظم این فرقه دهریه است و عقیده ایشان این است که بدایت
و نهایتی از برای عالم نیست و چنان می پندارند که اشخاص مخصوص که عدد و درجات شان نیز مخصوص است
بتربیت انسان مامورند و آنچه لازمه وجود و شایسته بود هر کسی است بوی می آموزند و بتدریج از ادانی
مراتب بهیمیه باعلی درجات انسانیت ترقی میدهند دوم واصلیه اند و این طایفه دعوی اتصال با خداوند کنند
سیم حبیبیه که دعوی محبت الهی کنند و بدین سبب خود را از تکالیف شرعیه معاف دانند چهارم ولیه
که خود را در صفات الهی شریک و دعوی احیای اموات و اماته احیا کنند و بتاسی ذات واجب خود را
از زن و فرزند و جا و مکان بی نیاز دانند و باین امور زندگی سر فرو نیارند پنجم مشارقیه که خود را از

بهم

پیغمبر برتر دانند زیرا که بدون واسطه با مبداء مرابطه ورزند ششم شمراخیه که ایشان را شعبه از خوارج دانند
و بکمال فسق و فجور منسوبند هفتم حبابیه گویند عقیدت مزدکیان دارند یعنی اموال و نساء ناس را با یکدیگر حلال
دانند هشتم ملامتیه آقا محمد علی گوید که بسیاری از متصوفه اصل ضرورت را جهت داشته قبیح و حسن را
با یکدیگر آمیخته اند تا این طایفه پای جلادت بالاتر گذاشته قبیح را بر حسن ترجیح میدهند و ازین سبب
ایشان را ملامتیه گویند نهم حالیه اند که برقص و وجد و سماع اقبال دارند و مدعی آنند که حالت وجد بدون
اختیار است و چون آن حالت روی دهد خداوند فرود آید و رموز و اسرار بایشان القا کند ایشان سر
خود را بر سینه خدا نهند و او نیز سر خود را بر سینه ایشان نهد و ازین علیان قوت الهیه بوجد و سرور آید
دهم حوریه که گویند در حالت وجد حوران بهشتی با ایشان مصاحبت دارند و القای اسرار بدیشان نمایند
یازدهم واقفیه که مدعی آنند که هیچکس جز ایشان بر اسرار الهی واقف نیست و گویند بعقل و دلیل این راه نتوان
طی کرد مگر بمدد و معاونت مرشد کامل دوازدهم تسلیمیه که خود را در برد مرشد تسلیم دانند و فرمان او را از
هر قبیل باشد تعبد قبول کنند و چون خدمت ایشان بدرجه قبول مرشد یابد زنجیری یا رشته از وی یابند
که آنرا رشته تسلیم نامند آقا محمد علی گوید که از سالیه و قلندریه نیز همین قسم قانونی دارند سیزدهم
تلقینیه اند که ایشان را نظریه نیز گویند و این طایفه قرائت کتب را بجز کتب متصوفه حرام دانند و ازین
کتب نیز گویند چیزی معلوم نشود مگر بآموزگاری مرشد کامل و یکساعت صحبت وی را مفیدتر از هفتاد سال
خدمت ملا دانند این طبقه غالبا خرقه پوشند و کلاه نمدی بر سر گذارند و از علوم دنیوی انکار کنند چندی بخلوت
و عزلت و صوم و ریاضت بسر برند و پس از آن مدعی امور حقیقیه شوند چهاردهم کاملیه اند که از اشتغال دنیوی
بجز رقص و غنا یا چنانچه خود گویند بجز کارهائی که روح از آن متلذذ شود کار دیگر نکنند آقا محمد علی گوید
که این فرقه نماز را نیز بآواز خوانند پانزدهم حالیه اند که بنا بر قول آقا محمد علی وقت را غنیمت دانند
و از معاد انکار دارند شانزدهم نوریه و ایشان گویند که عمل انسان نباید از باب امید ثواب یا از بیم
عقاب باشد بلکه فقط میل صرف به نیکی و اعراض از بدی باید منشاء و مصدر جمیع اعمال شود هفدهم باطنیه
که آقا محمد علی گوید هر مجنونی را مجذوب خوانند و ولی دانند هیجدهم جودیه گویند این طایفه از فسانها و کنایات
خوش دارند و لباس ابریشمین و زربفت پوشند و در استیفای شهوات استقصا نمایند نوزدهم عشقیه آقا
محمد علی گوید که این فرقه دعوی عشق الهی کنند لاکن هر جا صورتی نیکو بینند بار جبین اندازند و گویند المجاز قنطرة
الحقیقه بیستم جمهوریه اند که جمع مابین عقاید سایر متصوفه کرده اند و راس مسائل این فرقه آنست که هیچ چیز را
نباید بنظر انکار نگریست از آن رو که در هر چیز اثری از او هست و فی کل شیء له آیة و هر چه در نظر آید در نظر ایشان

شمراخیه نسبت اینها به [illegible] بن شمراح از خوارج بعد [illegible]

نیک نماید کفر و ایمان نداند و حلال و حرام نشناسند آقا محمد علی گوید مانند نصاری سگ و خوک نزد این فرقه بیباکت
هم پاکست و مانند نصاری زن بعقیده ایشان میتواند بی پرده ببازار رود و بیشتر فرق صوفیه متاخرین ازین طایفه هستند
و باین گونه عقاید و حرکات نام عشق الهی میدهند القصه صوفیه اسلام و پیغمبر را صوفی کامل میدانند و اصول عقاید
و اعمال خود را میخواهند تطبیق با گفتار و کردار وی کنند لاجرم بسیاری از آیات و احادیث را بر طبق مدعای خود
تاویل کرده اند از انجمله حدیثی که مشعر بر مقامات اربعه سالکین است از رسول نقل میکنند بدین مضمون که شریعت
کشتی است و طریقت دریا و علم بالله اللّبیه صدف و معرفت بحقیقت مروارید است هر کرا هوای مروارید است
باید اول بر کشتی سوار شود متصوفه ایران علی و اولاد دوازده گانه اش را پیشوای طریقت و صاحب مسند عرفان
و ایقان میدانند و گویند که علی دو پسر خود و دو نفر دیگر از اصحاب خود را بتعلیم مردم مامور فرمود و خلفای دیگر
طریقت را سلسله باین چهار نفر میرسد که هم از ایشان خلفا عن سلف صاحب خرقه و بادی فرقه شده اند شاه
نوازخان دهلوی در کتاب خود که مسمی بمرآت آفتاب نما است گوید که علی دو پسر خود حسن و حسین و دو نفر از
اصحاب خود حسن بصری و کمیل بن زیاد را بتعلیم مردم در عقاید حقیقت را مامور فرمود و خلافت از حسن بصری بعبدالواحد
بن زید و حبیب الاعجمی رسید و پنج طایفه مرقوم ذیل سلسله خود را بعبدالواحد میرسانند اول زیدیه که غالبا در
صحاری و قفار عمر گذرانند و نزدیک آبادی و معموری نگذرند قتل حیوانات را مطلقا جایز ندانند و فقط بر نباتات
و گیاه سد رمق کنند دوم البازیه مریدان الباز خلیفه عبدالواحد غالبا بوحدت وجود بسر برند و زن
و فرزند اختیار نمایند سؤال بر خود روا ندارند و آنچه بی سؤال بدست آید بی پروا انفاق کنند سیم
ادهمیه که منسوب بسلطان ابراهیم ادهم اند این فرقه علی الاتصال بمسافرت عمر گذرانند و رفیق نگیرند و همیشه
در ذکر باشند چهارم بهاریه منسوب به بهاری بصری که نسب خرقه او بدو واسطه بسلطان ابراهیم ادهم میرسد
این گروه غالبا خاموشند و همواره بریاضت کوشند پنجم اسحاقیه از مریدان خواجه اسحاق دیناوری اند
که بدو واسطه به بهاری بصری میرسد و هم بنا بر قول شاه نوازخان نه سلسله بحبیب عجمی منتهی میشود اول عجمیه منسوب
بخود حبیب عجمی غالبا در کوهها بریاضات شاقه روزگار گذرانند و جز ساتر عورت لباس بر خود نگیرند و با حیوانات
و طیور مانوس شوند دوم طیفوریه منسوب بطیفور ابویزید بسطامی بایزید از مشاهیر متصوفه ایران است و خرقه
از حبیب عجمی گرفته سیم کرخیه منسوب بمعروف کرخی شاه نوازخان گوید که او شاگرد حضرت امام رضا و نزد
وی محترم بود و بعضی گویند که او دربان حضرت بود و بعضی از مشاهیر متاخرین متصوفه نسبت خرقه باو میرسانند
چهارم سقطیه منسوب بسری سقطی اند و او از شاگردان معروف بود پنجم جنیدیه منسوب بشیخ جنید بغدادی
و او از تلامذه سری سقطی است ششم کازرونیه مریدان ابو اسحق کازرونی که بدو واسطه خرقه از شیخ

بجنید

جنید میکیرد هفتم طوسیه منسوب بعلاء الدین طوسی اند که به پنج واسطه نسبت خرقه شیخ جنید میرساند هشتم سهروردیه منسوب بابونجیب سهروردی اند که به پنج واسطه به جنید منتهی میشود نهم فردوسیه مریدان نجم الدین فردوسی اند و او خلیفه ابونجیب سهروردی است شاه نواز خان فهرست طویلی از سایر شعبی که از طوایف مرقومه فوق منشعب میشود نوشته است و از انجمله است صفویه منسوب بشیخ صفی الدین اردبیلی جد سلاطین صفویه گویند که بچند واسطه از شیخ جنید بغدادی خرقه باو رسیده بود مع الحدیث منصب خلافت میسر میشود مگر کسی را که سالها بصوم و صلوة و عبادات و ریاضات گذرانیده از عوایق و علایق دنیوی بکلی فراغت حاصل کرده باشد و مرتبه موقوف آن بود تا ویرا حاصل شده تحصیل درجه عرفان را که مقام سیم سالک است ریاضات شاقه و مشاق کثیره در کار است مریدی که طالب این مقام است باید علی النقد قدم بر معارج ترقیات نهاده از مدارج شهوات و تکالیف ظواهر شرع رسته و بقطع علایق و کشف بسیاری از حجب از همگنان ممتاز باشد و چون خواهد که ویرا داخل این مقام کنند ابتدا باید که مدتی دراز که بنابر قول بعضی که کم از چهل روز نباشد روزه دارد و در عرض این مدت همه در خلوت مشغول بذکر اسماء و ذکر آلاء الهی باشد و هیچ نخورد و نیاشامد مگر فقط چیزی سد رمق کند و چون درین ایام صبر و ثبات ویرا عرضه امتحان و ابتلا ساختند ویرا اذن مسافرت داده باید بدون رفیق و سمیر در صحاری و قفار بگردد و گاه گاه خدمت مرشد را دریابد اگر از بوته امتحان عیار وجودش بیغل و غش برآمد خلیفه یا مرشد در وقت موت خرقه خود را که جمیع املاک اوست بدو سپارد و او استاد مریدان را بدو گذارد اگرچه متصوفه ایران بسیاری از عقاید و اشتغالات را از هندوستان گرفته اند اما از اعمال غیر عادیه که مرتاضین هنود بآن اقدام دارند ابا کرده اند زیرا که جهل و نادانی باید رسوخ کلی در خاطر داشته باشد تا انسان باینگونه اعمال اقدام کند و اعیان متصوفه ایران همه بدانش و تقوی معروف و موصوف بوده اند متاخرین صوفیه هر یک از معارف که در تاریخ ایران یا در تاریخ عالم صاحب نامی بوده اند از این طبقه محسوب کرده اند چنانچه ابراهیم خلیل را از این سلسله دانند و گویند که وی در عبادت خداوند تعالی شب بروز بردی و روز بشب آوردی و همچنین هر کس از عقلا و کردارش آثار فلسفه یا حکمت الهی بظهور رسیده است از خویش دانند اگرچه این ادعا ثابت نمی‌تواند شد بجهت اینکه بسیاری از عقلا و فضلا و کاملترین و قابلترین اهالی ایران تمسک و توسل بظاهر شریعت مقرره مشهور بوده لاکن هنوز این طایفه را رسد که دعوی کنند که خلق کثیر که بفرط ذکا و غزارت علم اتصاف داشته اند برین رویه سالک بوده اند از انجمله شعرا هستند زیرا که ضمیر انسانی در جمیع ملل یکسان است اول نوری که در ظلمت زمان جاهلیت بسبب روشنی است از خاطر شاعر میرانند و کتاب وی تا زمانهای دراز اگر علی الاطلاق نباشد علی الغلبه مورد احترام و اعتناست اهالی ایران خاصه

شعر دوست اند چنانچه از پست ترین ارباب حرف و صنایع که در شهرهای معتبر یافت میشوند از شعرای مشهور
شعر حفظ دارند حتی سپاهی امی از شنیدن شعری حال میکند و اصل تصوف نیز شعر است از جمله کتب معروفه
درین باب مثنوی شیخ جلال الدین معروف به ملای رومی است و کتب جامی و اشعار سعدی که حاوی صنوف
اخلاق است و دیوان حافظ که میتوان گفت کتاب مقدس متصوفهٔ ایران است و دیگران نیز هستند که اشعار
شان علی الاتصال در دهان هاست بلکه مصنفین و مؤلفین معتبر اینطایفه در اقامهٔ براهین باشعار ایشان تمسک
میجویند و مثل میزنند قواعد صوفیه از آنچه مرقوم شد میتوان فهمید که محفوف برموز است اگرچه آنچه از کلمات
و ظواهر اعتقادات شان معلوم میشود زهد و صلاح و تحمل و قناعت و محبت عموم است لکن اسرار دارند که
از اغیار همیشه مخفی میدارند یکی از اعاظم مشاهیر این طبقه منصور حلاج است که او را واصل دانند و مشهور است که انا الحق
گفت و افسانهای بسیار بجهت عذر این قول کفرآمیز جعل کرده اند از آنجمله آنست که منصور خواهری داشت و چون
یافت که هر شب بیرون میرود شبی ویرا تعاقب کرد تا دید که حوریهٔ بهشتی جامی از شراب جنت بوی داد منصور
ته جرعه استدعا کرد خواهرش گفت که طاقت تحمل آنرا نخواهی داشت و موجب هلاک تو خواهد گشت
اما چون منصور اصرار از حد گذرانید چند قطره که در ته جام باقی بود بوی داد نوشیدن همان بود و انا الحق
زدن همان بالجمله چون این گفتار وی شهرت یافت مورث هراس و دهشت و ایقاد نایرهٔ تعصب علمای ظاهر
شریعت گشته او را گرفته بدار کشیدند گویند یکی از صوفیه از خداوند سؤال کرد که چرا بهلاک منصور راضی
شد جواب آمد که این است سزای کسی که کشف اسرار کند افسانهای بسیار نسبت بوی میگویند از آنجمله
این است که چون منصور را بردار کردند چنین نمود که او بر دار نیست بلکه در هوا نشسته است و امیران غضب
هر قدر سعی میکردند او را بگیرند نمیتوانستند لاکن در همان وقت که این زد و خورد در روی زمین داشت روح
او از بدن جدا شده بجانب بهشت رفت و با پیغمبر ملاقات کرد پیغمبر بعد از تهنیت وی بدرجهٔ وصال
و تصدیق او در کلمهٔ کفر و ضلال از و درخواست کرد که بجهت حفظ ظاهر شریعت بکشتن راضی شود روح منصور
از گفتار پیغمبر متقاعد شده دوباره بزمین رجوع نموده ببدن خویش پیوست و علی الظاهر کشته شد و دیگر
یکی از مشاهیر اینطایفه شمس تبریز است و از جمله افسانهائی که در باب وی مشهور است این است که روزی
مرده را زنده کرده ملاهای ظاهر حکم کردند تا او را زنده زنده پوست کندند و او پوست خود را برگرفته
بنا کرد بگشتن و قدری غذا خواست تا سد جوع کند لاکن کسی بوی نداد تا اینکه بعد از چهار روز ماهی مرده
یافت اما چون آتش نیز دست یاب نشد از نامهربانیهای مردم تنگ آمده بخورشید حکم کرد تا آن را
بپزد خورشید از آسمان بزیر آمد و نزدیک بود که زمین یکباره بسوزد که شیخ ملتفت اهمیت شده حکم کرد تا

بجای

بجای خود مراجعت کند اعتقاد و تصدیق باینگونه ترهات و اباطیل در حق مشایخ سبب شنعت و طعن براین
طایفه شده است بلکه اهل شریعت گویند که صوفیه را خود مذهبی نیست و احترامی که علی الظاهر بجهت
دین دارند برای فریب مردم و دام تزویر است به پیروان خود ظاهرا اعتنائی دارند اما از احکام ایشان
که خود احکام الهی دانسته و بآن عمل کرده سر باز زنند اگرچه ماخذ این مسئله که قضای الهی مورث حدوث است
بل موجب وجود خیر و شر و نیک و بد است از قرآن است لاکن بسیاری از اهل شریعت آیاتی را که دال
برین مطلب هستند تاویل میکنند بسبب این که اگر این مسئله ثابت شود باید قایل شد که خدا فاعل افعال
قبیحه انسان است اما عقیده بحکم غالب بلکه جمیع سلسله صوفیه آنست که آنچه هست از دوست
و برضای او هیچ نیست بعضی گویند همه یک است چه همه از دوست و زمره دیگر را عقیده این است که
شری نیست و خیر و شر هم از دوست غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی
آن که این غم از دوست آقا محمد علی کرمانشاهی گوید که این طایفه یعنی متصوفه جمیع اشیا را مظاهر و تجلیات
و تنزلات و شئونات باری تعالی دانسته اما مارده را مظهر جمال پنداشته را مصدر جلال شمارند چنانچه سهل
بن عبدالله تستری گوید که سر روح وقتی ظاهر شد که فرعون دعوی خدائی کرد و شیخ محی الدین گوید که لشکر
فرعون نه غرقه دریای خطا بلکه مستغرق بحر علم شدند و هم در جای دیگر گوید که نصاری نه بدین سبب
کافرند که عیسی را خدا دانند بلکه بدین سبب که عیسی را خدا دانند آقا محمد علی کرمانشاهی گوید که این طایفه
منکر ثواب و عقاب اند زیرا که ظهور و جریان هر چیز را بحکم قضا و رجوع نفوس صعود و رجوع بمبداء دانسته
اما بعضی از متصوفه این نسبت را تهمت گویند و بعضی از مشاهیر این قوم گوید که طالح را عقاب و صالح را ثواب
مقرر است و جمعی دیگر برانند که مردم در آن عالم نیز چنانکه درین نشاء بخیال خود معذب خواهند بود
فی الحقیقه جهنم جز خیالی بیش نیست چنانچه مردم آتشی می بینند و چنان پندارند که بآن آتش خواهند
سوخت و چون آتش بایشان در رسد ببینند که قوه حراقه ندارد قیصری که ازین سلسله است گوید
کسانیکه بجهنم میروند بزودی چنان بآن حال خو گیرند و عادت پذیرند که حرارت آتش را آثار رحمت
دانند و از نعمتهای جنت نفرت ورزند چنانکه جعل از بوی سرگین متلذذ و از طیب ریاحین متنفر است
آقا محمد علی گوید که متصوفه شیعه را بمدح علی و سنی را بمدح خلفای ثلث می فریبند با شیعه شیعه و با سنی
سنی اند لاکن حقیقت این است که خود هیچ مذهبی ندارند و لاشک کسانیکه مذهبی ندارند بآسانی با هر مذهب
میسازند با جمله در شرح طبقات متصوفه حکایاتی چند که دلالت بر کفر و الحاد ایشان دارد نقل میکنند
از آنجمله این است که شیخ روزبهان صاحب تفسیر الاسرار که از اعیان وحدت وجودیه است گوید که روزی

ست بودم خدا را دیدم در صورت مردی بارانی بر دوش با گیسوی مرغول و کلاه کج نهاده دستی بر شانه او زدم
و گفتم بحق تو که تو را میشناسم و اگر بصد شکل در آئی در نظر من محجوب نخواهی ماند بعد از تقریر این حکایت گوید این
یکی از ملحدین مجانین است که حمقای ناس او را ولی دانند و بعد گوید که این طایفه خلفای طریق را صاحب کرامات
دانند و چنان پندارند که همیشه با خدا در گفت و شنودند تا بحدیکه گویند شیخ عبد القادر گیلانی شبی هفت
مرتبه با حالت جسمانی سیر ملکوت آسمانی میکرد و ملای روم را در شش سالگی بآسمان بردند و در یکی از کتب متصوفه
تاریخ تولد شیخ عبد القادر را در سنه ۴۷۱ چهار صد و هفتاد و یک هجری و فوت او را در پانصد و شصت و یک
نوشته و از مادر وی نقل کرده است که چون شیرخواره بود در ماه رمضان پستان بدهن نمیگرفت و خود
عبد القادر در یکی از رسایل خویش مینویسد که در روز قبل از عرفه بصحرا رفتم و دم گاوی را گرفتم گاو روی بمن
آورده گفت ای عبد القادر من آن نیستم که تو مرا خلقت کردی من بخانه مراجعت کرده بر بام رفتم و جمیع زوار
حاج را دیدم که بر کوه عرفات ایستاده اند پس بجانب مادر رفتم و گفتم که اراده دارم که عمر خود را در عبادت
الهی صرف کنم و میخواهم که بجهت تحصیل علم ببغداد سفر کنم و آنچه دیده بودم بوی گفتم مادرم بگریست و هشتاد
دینار آورده گفت نصف آن مبلغ میراث من است زیرا که برادری داشتم و چون آن را بمن داد قسم داد که
هرگز دروغ نگویم پس از آن گفت ای فرزند ترا بخدا میسپارم دیدار ما بقیامت افتاد من براه افتادم چون
نزدیک همدان رسیدم شصت سوار بقافله حمله آورده قافله را یغما نمودند یکی از دزدان از من پرسید چه
داری گفتم چهل دینار در زیر جامه دوخته دارم آن مرد چنان دانست که مزاح میکنم بخنده در آمد دیگری همان
سؤال کرد و همان جواب شنید وقتی که اموال قافله را تقسیم میکردند مرا به بلندی که امیر ایشان در آنجا ایستاده
بود بردند او از من پرسید چه داری من گفتم دو نفر شما از من پرسیدند و بایشان گفتم که چهل دینار در زیر جامه
دوخته دارم حکم کرد که بیرون آرم چون بوی نمودم تعجب کرد و پرسید چگونه مال مخفی خود را بروز دادی گفتم
بدین سبب که بمادرم وعده کردم که هرگز دروغ نگویم امیر دزدان گفت ای پسر تو درین سن حق مادر را مراعات
میکنی و من حق خدا را فراموش کرده ام پس دست دراز کرده گفت دست خود را بمن ده تا در دست تو توبه
کنم من چنان کردم و او از کرده اظهار ندامت نمود پیروان وی چون چنان دیدند متابعت کرده همگی بر دست
من توبه کردند پس امیر حکم کرد تا اموال قافله را رد کردند الغرض در سنه ۴۸۸ چهار صد و هشتاد و هشت وارد
بغداد گشت و در آن وقت باید از عمرش شانزده یا هفده سال گذشته باشد آوازه فضیلت و صلاح او در افواه
افتاد و بنا بر مؤلف مزبور خدا جمیع مطالب وی را باجابت مقرون و دشمنان وی را مقهور ساخت در
سنه ۵۲۱ پانصد و بیست و یک هجری بنای موعظت ناس گذاشت مواقع از وی کرامات نقل میکنند و از

خود

خود وی این حکایت قبل از رسیدن بخدمت پیر منقول است که یازده سال در برجی بودم وقتی با خدا عهد کردم
که نخورم و نیاشامم تا این که کسی بمن بخوراند لهذا تا چهل روز بدون غذا بسر بردم بعد از آن شخصی قدری گوشت
آورده در نزد من نهاد و برفت چون نگاه من بر آن گوشت افتاد نزدیک بود که جان من بیرون رود لاکن
خودداری کردم و آوازی از اندرون خود شنیدم که من گرسنه ام در این وقت شیخ ابوسعید مخزومی بر من
بگذشت و چون آن آواز شنید گفت این چیست گفتم این شهوت جسمانی منست ولی قوت روحانی من هنوز قائم
و استوار است شیخ گفت بیا بخانه ما این گفت و برفت من عزم کردم که عهد خود بپایان برم لهذا بر جای
خویش ماندم پس چهر بر زمین آمده گفت بخانه شیخ رو چون رفتم او را منتظر یافتم چون مرا دید گفت نیامدی تا ترا
آوردند پس طعام و شراب بسیار حاضر کرده بمن خورانید و بعد از آن خرقه خود را بمن در پوشانید و از آن وقت
من یکی از اصحاب و خواص وی گشتم   بالجمله آقا محمد علی از صوفیه سخت صحبت میدارد و این معنی شایسته مردی
با این همه فضیلت نیست زیرا که شک نیست که بسیاری از بزرگان این طائفه مردانی بوده بزهد و تقوی
و حکمت و فضیلت متصف و بدون اینکه طالب نام و شهرت باشند جالب آن شده اند چنانچه در آئین
اکبری منقول است که اویس قرنی بکسانی که نزد وی میرفتند میگفت اگر شما خدا میجوئید با من چه میگوئید
و اگر خدا نمیجوئید مرا با شما چه کار است بلی انکار نتوان کرد که کسان نیز بوده و هستند که بهوای فخر کلاه فقر بر
سر نهاده و بخیال جلب ترک دنیا گفته اند عزت در عزلت دیده و جلوت در خلوت شناخته سودای
بزرگی در دیگ گدائی پخته اند و رهزنی در لباس پارسائی کرده طالبان کوی هوا چون سالکان راه خدا در
طلب مقصود از هیچ نیندیشند سلطان را در تسخیر اقلیم و عباد و درویش را در تحصیل کلیم ارشاد محرک یکچیز است
یکی امارت بر ابدان جوید دیگری ایالت بر ادیان سلطان را منظور آنست که رقبه ناس را در ربقه فرمان
آرد و درویش قلوب را متوجه خود خواهد لهذا این در دولت صولت خویش داند و آن در جلبت وسیلت
خود شناسد حقیقت گفته شده است که تصوف در حقیقت مذهبی نیست بر جا شیوع یافت بنیاد مذهب
مقرر را بر انداخت اما مذهبی قابل تحدید و تفهیم بر جای آن نگذاشت   رعایت ظواهر شرع را از باب مصالح
دنیوی دانند و بخیال خود چون ترقیات معنوی ایشان را دست دهد خود را از اجرای احکام شرع فارغ و
معاف شمارند انکار رسالت محمد و سلطنت او و آل او را بر عالم و اهل عالم نمی نمایند   لکن خود دعوی ربط
مخصوصی با خداوند میکنند و بدین ادعا مریدان را باعتماد کلی و اطاعت خود امر می نمایند قاضی نور الله شوشتری
مؤلف مجالس المؤمنین که بزهد و ورع و حسن ادراک اشتهار دارد شرحی مختصر در باب صوفیه و قواعد ایشان
نوشته است او نیز مانند بسیاری از مؤلفین اسلام عقیده اش این است که بعضی از اکابر اولیای ملت را

مذهب تصوف بوده است و در تقریرات خود همه جا تفرقه میکند مابین کسانی که اگر چه فی الحقیقه منجذب بجذبات الهی بوده و پا بر سر هوای نفس نهاده تحمل مشاق عدیده کرده اند و بجهت مقهور نمودن لذات نفس سخ و تکالیف بسیار بر خود نهاده اما هنوز بوجهی از وجوه پای از دایرهٔ ظاهر شریعت بیرون نگذاشته اند و کسانیکه به مجرد حرارتیکه در دماغشان پیدا شده راه خطا کرده و زیر عقل و شرع زدن را نزدیکی بخدا دانسته اند چنانچه در مجلس ششم از مجالس المؤمنین در ذکر متصوفه تفصیلی مینویسد که اجمالش اینست در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت از ایجاد عالم بعد از ایجاد انبیا و ائمه هدی وجود ذالنفع الجود این طایفه کرامست که بمیامن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلا مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفه کرام آنست که بر وجهیکه در مقدمات این کتاب اشارتی بدان واقع شده تحصیل یقین بمطالب حقیقت که حکمت عبارت از آنست یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانچه طریقه اهل نظر است و ایشان را حکما و علما میخوانند یا بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیوهٔ اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا مینامند و اگر چه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لاکن طائفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایض بدرجه کمال شده اند و در طریق ایشان اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا اقرب و اولی خواهند بود لیکن درین طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان کرده اند و افسد مفاسد آنکه باندک نمایش کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاء لم یجده شیئا و ایضا استاد این طریق که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جواهر را جز جواهری نداند و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند و گاه افتد که به تلبیس و تدلیس فریفته شده نقد عمر صرف خدمت ناقصی کنند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد و از این جهت در کلام ملک علام و صاحب وحی ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود بالهامات رحمانی و فرق میان آن واردات جز بدلیل عقلی متیسر نیست و ایضا اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت شریعت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مودی شود بفساد مزاج و بطلان استعداد و اشاره بدین طایفه است قول رسول که ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیثی دیگر فرموده

بقعت

تقسیم ظهری رجال ان جاهل متنسک و عالم متهتک و بعد از آنکه در تطبیق مذهب متصوفه و شیعه میکوشند میگویند که این که اکابر
این طایفه گاه میگویند که الصوفی لا مذهب له فی الحقیقه گریزی است از التزام یکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از
تصریح بانقیاد مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا نیز گفته اند که هر صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردنی بلکه لایق
سیلی گردنیست بنا بر قول قاضی نور الله شیخ باید تعمیر باطن مرید که عبارتست از تزکیه نفس و تصفیه دل و تخلیه روح
و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نماید و مرید را بر حالات و تجلیات واقف کرده بمراتب و مقامات و درجات
و ترقیات سیر الی الله و فی الله و مع الله و بالله رساند و اگر شیخ خود ازین مراتب حظی نیافته مرید را از وی بهره نخواهد
بود و هر آینه طالب را آخر الامر یکی از دو حال صورت نه بندد و یا باعتقاد مرتبه شیخی در خود در ورطه ضلالت افتد
یا بانکار احوال مشایخ مبتلا گشته منکر اولیا گردد و اگر بعضی از مریدان این طایفه که فی الجمله نشاء ادراک و فراستی
دارند ایشان را از پیران رخصت ارشاد شود و بدین رتبه از آن متشیخان مأمور گردند و چون در احوال مشایخ سابق
از آنچه شنیده باشند و یا در کتب دیده تأمل نمایند و خود را از آن حالات عاری یابند این وسوسه شیطان
در باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست و اگر او را حالتی بود ما را نیز از آن بهره میرسید و ازین استدلال کنند
که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب مرشد محروم مانند و یا گویند طایفه اولیا
و اهل ارشاد در آن زمان ما بوده و حالا اصلا نیستند و یا گویند که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته بیحرف و حکایتی
پیش نیست و این نیز ضلال عظیم است پس طالب صادق را واجبست که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پایمال طریق
این جهال نشود و غریق گرداب تقلید ایشان نگردد که چون از پیروی ایشان افسردگی و تیرگی و سردی پدید گشته حرارت
و ندامت را فرو نشاند و قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد انتهی صاحب تاریخ فرشته گوید که مراتب اولیا
درین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک از اینها ابتدایی و وسطی و نهایتی است و طایفه اولیائی که درین مراتب
مقام دارند هیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و شش تن کم نیستند و دایم بکارسازی درماندگان و شفاعت ایشان
مشغولند و بزرگان صوفیه ازین جماعت سیصد نفر را ابطال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح و پنج نفر را
اوتاد و سه نفر را اقطاب و یکنفر را قطب الاقطاب شمارند پس هرگاه یکی از ایشان فوت شود یکی از مرتبه مادون او
بجای او آید چنانچه از اقطاب بجای قطب الاقطاب و از اوتاد بجای اقطاب همچنین رفته رفته تا بمرتبه عوام مؤمنان
رسد و ازین جمله نه تن ارشاد را میشایند و آن پنج اوتاد و سه اقطاب و یک قطب الاقطابست مع الحدیث ترقی مذهب
تصوف در اواخر در ایران زیاد شد هم از زمان اوایل سلاطین صفویه که عقاید تشیعه درین مملکت استقلال یافت قواعد
متصوفه با این مذهب آمیخته بود و بعضی از سلاطین مزبوره خلافت شیخ حیدر را که یکی از اجداد ایشان و از مشاهیر
مشایخ متصوفه است ادعا میکردند از بعضی مؤلفین فرنگستان منقول است که در خانواده پادشاهان صفویه

کتابی بود که از افراد جلد می‌نامیدند یعنی جلد سیاه و چنان میدانستند که باید آن کتاب را نگشایند که روقتی ملک
در خطر عظیم باشد مؤلف اوراق ذکری از کتاب مزبور در کتب ایرانی ندید بالجمله هم از اول علمای ملت بر خلاف این
طائفه تیغ از غلاف کشیدند و همیشه بر سلاطین حالی کردند که خالی از شایبه شک و ریب قوام شریعت
مقرره باعث دوام سلطنت است و هیچ خطری بجهت ملک و ملت از آن عظیم‌تر نیست که بنیاد عقاید راسخه
ناس به ترهات خیالیه و واهیات منالیه متزلزل شود تقریر کلام اینکه مسلما که محرک اعیان صوفیه اسباب دیگر
باشد و بعضی فرقه خیالات خود ندو جمعی نیز بفریب دیگران میپردازند اما خیالات و قواعدشان تماماً جمیع
بیک مطلب و متوجه یک مقصد است همه اولاً منجر به برانداختن ظواهر احکام شریعت و بالمآل محرب
بنیان آن است یکی از دعاوی ایشان آنست که در حالاتی که با خدا دارند نه ملک مقرب گنجد و نه نبی مرسل حتی
محمد ص و حال آنکه در همان حینی که این ادعا میکنند خود میخواهند مداخله با بین خدا و جمیع مردم دیگر کنند مشایخ
صوفیه کوشش کرده اند که نام دیگران را از احترام بیندازند فقط بجهت اینکه خویش را محترم سازند زیرا که از امثال
اولیه ایشان آنکه کسی بدون مرشد نتواند بر صراط مستقیم طریقت رفت و ترقی مراتب نیز بقدر اعتقادی است
که بر مرشد خویش دارند چنانچه سلسله مرتضی شاهی صورت کلی از مرشد میسازند و همیشه با خویش داشته با آن توجه دارند
و فی الحقیقه این قسم توجه بشخص مخصوص را یا بصورت یا معنی اگر بت پرستی نگوئیم چه میتوان گفت پس بنا علی
تلک المقدمات این عقاید بلاریب موجب اختلال عظیم بل ضلال عظیم است و چون اختلال بحال ملک و ملت

در ملت

راه یابد فرق نمیکند که سالک این جاده و محرک این ماده در حقیقت مقصودش فریب دیگران یا تزکیه و تادیب
خویش و نفسش مصروف درجات لاهوت یا درکات ناسوت و بعبارة اخری طالب تاج آسمانی باشد یا
تخت زمینی و چون بنقد عمارتی خراب میشود چندان تفاوت نمیکند که مخرب آن فقط بجهت اصلاح و تعدیل آن
مرتکب این امر شده باشد یا مقصودش این باشد که از اسباب آن چیزی که بخیال خود خوش آینده تر است بنا
کند و اگر هم اینطایفه خود خیال اغتشاش و طغیان نداشته باشند قواعدی که چیده اند در غایت مناسب
حال کسانیست که گرد اینگونه مقاصد میگردند تاریخ ایران و بلاد اطراف پر است از اینگونه حکایات که جمعی
با دعای ریاست باطنی دم از سیاست ظاهری زده گردن خودسری برافراشته و پای بر دست سلطنت
گذاشته اند از آنجمله است حسن صباح و خلفای او و اطاعت مریدان این کوهستانیان تا دویست سال
ایران را پر از قتل و غارت داشت چنانچه مقتدرترین پادشاهان ایران و ممالک اطراف از شنیدن نام
این طایفه مرتعش بودند و دیگر حکایت بایزید است که بانی فرقه روشنیه است و با دعای درویشی در
کوهستان افغانستان بنیاد امارت افکنده در وقتی که هندوستان در تحت حکومت اکبر و در وسط

السماء اقتدار بود او و جانشینان او بکرات اطراف آن مملکت را عرصه تاخت و تاز کردند این بود خلاصه استدلال
علمای شریعت با سلاطین در باب افنا و اهلاک متصوفه و این دلایل بقدری حقیقت داشت که سلاطین ایران را
بیداد بدار و قایعی هم که در این اواخر روی داد سبب شد که حکومت زیاده در اطفای نایره این طایفه بکوشد
صفویه در خود شکی داشتند که محتاج به نصیحت بودند لاکن در عهد سلطنت این خانواده هیچ وقت با صوفیه مانند
زمان شاه سلطان حسین عمل نشده بود زیرا که شاه سلطان حسین خود را بدست ملاها سپرده ملاها نیز با هر کس
که قدم از ظاهر شرع بیرون میگذاشت آنچه میخواستند میکردند و کارهای نادر شاه نیز مثل اینکه خواست مذهب
شیعه را تبدیل با مذهب سنی کند و جمع کردن او علمای ملل مختلفه را و پس از مباحثت ایشان اظهار اراده خود
در احداث دینی جدید کردن شک نیست که در انتقاص رسوخ مذهب در خاطرها اثری کلی داشت کریمخان
اگرچه بتدین مشهور بود و همیشه مراعات ظاهر شرع میکرد ولی نه خود زاهد بود و نه بر دیگران سخت میگرفت
در ایام حکومت کریمخان بود که میر معصوم علیشاه از هندوستان بشیراز رفت گویند که وی از مریدان
سید علیرضای دکنی بود و چون بشیراز رسید چندی بر نیامد که مردم بر دور او جمعیت کرده عدد مریدان او بسی
هزار رسید ملاهای ملت متوحش شدند و صورت حال را بکریمخان بنوعی حالی کردند که کریمخان حکم باخراج وی نمود
میر معصوم از شیراز بیرون آمده در ده کوچکی در حوالی اصفهان مقام گرفت و بهمین اخراج او مزید شهرت او شد
فیاض علی را که از خلفای معتبر او بود باصفهان از پی هدایت مردم فرستاد و یکی از مؤلفان احوال متاخرین صوفیه
ایران مینویسد که فیاض علی از سلسلهٔ نوربخشیه است که سلسله ارشاد را از معروف کرخی میگیرند و در اوایل حال خود
مدعی ارشاد بود تا اینکه میر معصوم از هندوستان آمد چون او را دید دست ارادت بوی داده در جرگ
خلفای او منتظم شد مؤلف مزبور هفده قاعده ازین طایفه نقل میکند که باید معمول دارند اوّل اینکه بجز خداوند
کسی را سجده نکنند دوّم احکام پیغمبر و ائمه اثنی عشر را اطاعت کنند سیّم همواره با وضو باشند
و بدین سبب غضب خدا را از خود دور دارند چهارم اوقات صلوة را منظور دارند پنجم پنج تعقیب
مقرر را بعد از هر نماز بخوانند ششم استعمال تسبیح کنند هفتم همیشه این ذکر بخوانند اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
اَلْمَعْبُودُ بِحَقٍّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَنْتَ الْقُدُّوسُ اَنَا الْمِسْکِینُ الْعَاصِی وَلٰکِنْ اَنْتَ غَفَّارُ الذُّنُوبِ
هشتم همیشه صورت مرشد را در نظر داشته باشند که موجب تقویت در عبادات و اضافه در ظلمات ست
نهم اینکه هر بلا و مصیبتی را رحمت دانند دهم آزار بر خویش و بر دیگران روا ندارند یازدهم در هر صبح و
شام با انگشت سبابه نام خدا و رسول و ائمه اثنی عشر را بر پیشانی بنگارند و در هر نوبت هلال از هر ماه همان
نامهای مقدس را بر سینه نگارند دوازدهم حلال خور باشند و لباس نظیف بپوشند زیرا که نظافت ظاهر مد

نظافت باطن است سیزدهم پدر و مادر را در غایت احترام دارند چهاردهم در کتمان اسرار سلسله بکوشند پانزدهم در هر جا و هر وقت دل را با خدا دارند شانزدهم با همه کس برافت و مهربانی زیست کنند نه بکسی آزار رسانند و نه در پی آزار کس باشند هفدهم در هر چیز تسلیم بامر الهی نموده و از هیچ چیز شاکی نشوند و بر هر چیز شاکر باشند مؤلف مزبور گوید این است قواعدی که فیاض علی قبل از وصول میر معصوم می آموخت مع القصه فیاض علی چندی طول کشید که فوت شد و منصب او به پسرش نور علی شاه رسید که چنانکه گویند اگرچه او در آن وقت بحسب سن جوان لاکن در امور دین پیری بود بالجمله رفته رفته جمعیت میر معصوم بحدی شد که علمای اصفهان اندیشه کرده مراتب را بمبالغه و اغراق هرچه تمامتر بعلی مراد خان انهی نمودند و گفتند که مقتضای حمایت دین مبین و حکومت قویم این است که تا زود است سدی بمقابل سیل زندقه و الحاد بسته شود بنا علیه علی مراد خان حکم کرد تا بعضی از اینطایفه را گوش و دماغ کنند و هر کس نیز که طریقت ایشان اختیار کند ریشش بتراشند مؤلف مزبور گوید که چند نفر از الواط و اوباش بجسس این امر برآمدند و جاسوس وار با این طائفه مراوده کرده بعد از آن خبر دادند که مریدان میر معصوم را خدا و نور علیشاه و مشتاق علی شاه و سایر خلفای وی را ملایکه یعنی جبرئیل و میکائیل و غیرها میدانند بالجمله سپاهیانیکه مأمور بدین گوش و دماغ درویش بودند چندان فرقی ما بین درویش و متشرع نمی کردند و خر و گاو را بیکچوب میراندند یکی از مؤلفین گوید که درین مقدمه بسیاری از متشرعین را باشتباه گوش و دماغ بکاویدند و ریش و بروت بر باد رفت میرزا هدایت الله مستوفی یکی از اعاظم اصفهان بالاخره واسطه شده علی مراد خان فرمان فرستاد تا دست از آن کار بدارند لاکن میر معصوم علی از اینحرکت رنجیده خاطر گشته با نور علیشاه و جمعی کثیر از مریدان بجانب کرمان در حرکت آمد در کرمان نیز شیخ الاسلام از کثرت مریدان وی اندیشناک گشته میر معصوم مجبور را از کرمان بسمت مشهد رفت و چون در مشهد نیز وی را راه ندادند بطرف هرات رفت بخیال اینکه از کابل بهندوستان رود لاکن کثرت و شهرت وی سبب توهم پادشاه افغانستان گشته او را بمراجعت ایران مجبور نمود میر معصوم دوباره بکرمان رفت و در آنجا مشتاق علیشاه یکی از مشهورین و معتبرین خلفای وی بقتل رسید یکی از کنایهان کبیره که موجب قتل وی شد این بود که تار را خوب میزد گویند بنوعی میزد که هر کس در مجلس بود بی اختیار بگریه می افتاد نور علیشاه و میر معصوم در آن اوقات بکربلا رفته بودند که بلکه در ظل حمایت عتبات عالیات چند روزی بسلامت بگذرانند لاکن چون در اثنای راه قبل از ورود بکربلا در کرمانشاه چندی اقامت کرده بودند درین اوقات عرایض پی در پی از اهالی آنجا یار رسیده ایشان را بدانصوب مایل ساخت رجوع مردم بایشان در کرمانشاه عرق حسد و غیرت مجتهد آنجا را که بفضیلت و تقوی شهرتی تام داشت بحرکت آورد مجتهد مشار الیه از بیم آنکه مبادا نایره زندقه و الحاد بالا گیرد قصد کرد که یکدفعه از تیشه کینه ریشه کن بنیان دیرینه ایشان شود لهذا نور علیشاه را محبوس ساخت و در هرج و مرجی که متعاقب

این

بدین مقدمه شد میر معصوم در وقتی که در میان مریدان خود بنماز مشغول بود بقتل رسید و بعد از آن آقا محمد علی صورت
واقعه را در کاغذی نوشته بوزیر اعظم فرستاد و در آن کاغذ سخافت مذهب صوفیه را با قامه بیان نموده .
و نتایج مخاطره آمیز که بر شیوع آن مترتب بود مسجل کرده بود و چون پادشاه از کیفیت استحضار یافت وی را مورد
تحسین و تصدیق ساخت لاکن با این همه مریدان نورعلیشاه روز بروز در ازدیاد بودند تا اینکه حکم شد او را با
متابعان او اخراج بلد کنند بعد از چندی باز مراجعت کرد کویند که مریدان وی خواستند فتنه انگیزند و خون
مجتهد مزبور را بریزند ولی نورعلیشاه راضی باین معنی نشد تا اینکه با زائر کرمانشاه بکربلا و از آنجا بموصل رفت در
اوقات مریدان وی باسم و رسم شصت هزار بودند و گمان مردم این بود که در حقیقه بسیار مردم معتقد وی
بودند از آنجمله اکثری از مردم ایران بوی در نهانی اظهار ارادت و عقیدت میکردند مورخ تاریخ وی کوید که در
روز فوت او دو نفر از اهالی کرمانشاه که علی الظاهر بحسن ارادت در میان مریدان امتیازی داشتند ببا
نهار وی را چیدند در همان روز دفعة تنکی باو عارض کشته بعد از چند ساعت نفس آخرین کشید و چون تفحص کردند
آن دو نفر را نیافتند از اینصورت سبب این شد که گمان کردند که او را زهر داده اند فوت او بنا بر قول مؤلف مزبور
در روز عاشورا هزار و دویست و یازده هجری سه ساعت از طلوع آفتاب بر آمده قریب بمقبره یونس در
یک فرسخی موصل اتفاق افتاد بالجمله چون فوت او اینکونه واقع شد نسبت مسموم ساختن او را بآقا محمد علی مجتهد دادند
چندی بعد دو نفر از مریدان نور علی شاه را کرفته نزد شاه بردند و شاه ایشان را بکرمانشاه نزد آقا محمد علی فرستاد
تا هر چه میخواهد بکند و در آنجا بقتل رسیدند متصوفه ایران بنا بقول کسانیکه ادعای معرفت باین مطلب میکنند از دویست
تا سیصد هزار کس تخمین شده است لاکن محال است کسانیکه این حرف را میزنند اسبابی داشته باشند که تواند تخمینی
درست کرده باشند و احتمال هم دارد که نه تنها صوفیه بلکه کسانی نیز که بمصاحبت ایشان بسیار مذهب متزلزل
شده است در این عدد شمرده اند این قسم مردم بسیارند و محتمل است که این طبقه بسبب معاملاتی که بجهت حفظ شریعت
بایشان کرده شد زیاده شدند هر درویش مقتول را شهید دانند و کسانیکه این طبقه را خوب میدانند کویند
که اثبات مطالب حقه ظلم و تعدی نمیخواهد چون این کتاب کنجایش تفصیل مذاهب و آرای مختلفه ندارد و لهذا نگارنده
اوراق علی الاختصار بذکر وقایع معروفه پرداخت و همچنین از تطبیق مابین مذاهب ایطالیه و طوایف هنود و بعضی
از نصارا و فلاسفه قدیم صرف نظر نمود بلی اعاظم این سلسله با اقوال ارسطو و افلاطون آشنائی تام دارند و در کتب
معروفه ایشان نقل قول افلاطون بسیار است بعضی بر آنند که یونانیان قدیم اخذ حکمت و فلسفه از بلاد مشرق
کرده اند اگر این حقیقت داشته باشد قرض شان ادا شده است   اگر شرح حال و آرای فیثاغورس در
فارسی ترجمه شود بعینه شرح حال و عقاید یکی از اولیای صوفیه بنظر خواهد رفت افسانه دخول وی در اسرار

الوهیت و استغراق وی در افکار و خوارق عادات و میلان خاطر کلی او بموسیقی و وضع آموختنش مریدان را وتحمل مشاقی که کرده و نوعی که فوتش اتفاق افتاد همه بدون کم و بیش شرح حال یکی از اعاظم متصوفه است و از تصوف میتوان گفت که نوع مشابهتی است کلیه مابین درجات معارف و تجارب انسانی که هر وقت مشابهت اسباب دست دهد آثار نیز مشابه خواهند بود اگرچه بسیاری از ارباب وقسیسان مسیحی بایران رفته و در آن ملک بوده اند لاکن هیچوقت این مذهب درین مملکت ترقی نداشته است در کوهستان کردستان بقدر چهل خانوار ازین مردم هستند و معروفست که از هزار و سیصد سال متجاوز است که در آنجا اقامت دارند ارامنه که در جلفای اصفهان سکنی دارند اگرچه مانند زمان شاه عباس بزرگ نیستند اما هنوز برفاه روزگار میگذرانند و کسی مانع اجرای احکام مذاهب ایشان نیست یهود در ایران بسیارند و غالبا در معرض استهزا و سخره مسلمین اند جمعی در شیراز و بسیاری در همدان اند اما در بلاد عثمانی غالبا متمولند و جمیع از صدمات محفوظ و مصون طایفه مجوس نیز مانند یهود ند مگر در یزد که چون جمعیتی دارند نوع رعایتی از ایشان میشود و در آنجا که خدائی از خود در محله دارند و در کنایس و هیاکل رسوم عبادتی که از زمان اردشیر بابکان بانی خاندان ساسانیه مقرر شده است معمول میدارند

باب بیست و سیم[۲۳] در بیان حکومت ایران با ملاحظاتی چند در باب اجرای عدالت و وضع اخذ مالیه و بندوبست عسکری این مملکت

شروع در تعریف حکومت ایران و نزاعی که مسلمین[۲] دارند در باب آن که آیا حکومت حق کیست موجب تضییع وقت است از زمان فوت محمد صلی الله علیه و آله حق هر سلسله از سلاطین اسلام غالبا بشمشیر بوده است اما گاهی تدبیر اقتضای آن کرده است که نام امام بر پادشاهان نهاده اند مثل خلفای عربستان و میتوان استناد بالنسبه بعضی از بزرگترین سلسله سلاطین اسلام را نسبت بهمین معنی داد که جمع مابین سلطنت دنیا و دینی کرده بودند و از زمان بر افتادن خاندان عباس دیگر هیچ پادشاهی در ایران لقب امامت نداشت یعنی صاحب مسند شریعت نبود بلی سلاطین صفویه را احترامی فوق سلطنت مینمودند لاکن نه اینکه ایشان را امام ملت دانند زیرا که این لقب بنا بر مذهب شیعه مخصوص است بعلی و یازده فرزندش و حال اختصاص به مهدی میدهند که وی را امام آخرین و هنوز موجود لاکن غایب میدانند و در ایام غیاب وی مجتهدین اداره امور

[۲] علمای

مرتبه

شریعت کنند پادشاه ایران گفته شده است که از جمیع سلاطین عالم ظاهراً مطلق العنان تر و مقتدرتر است
و همچنین چنانکه مسطور شد دلیل است برآنکه هم از زمان قدیم بر این نهج بوده حکم پادشاه همیشه قانون ملک بوده است
و احتمال دارد که هیچ چیز مانع اجرای حکم او نشده است مگر مراعات وی شریعت را و ملاحظه قوانین مقرره
ملکی یا میل شهرت یا بیم مخالفتی که در آن بوده به مخاطره حیات یا حکومت او منجر شده است مجلسی معین بجهت اصلاح امور
یا اداره مهام از امرای مملکت یا وکلای رعیت یا رؤسای ملت در ایران نیست قاعده ایست در مردم این
ملک که پادشاه هرچه بخواهد میتواند بکند و در هرچه کند او را حق هست در عزل و نصب وزرا و قضات
و حاکمان و معافان از قتل و ضبط اموال و سلب ارواح رعایا از هر صنف علی الاطلاق مختار است چون و چرا در کار
وی کردن خیانت است مگر وقتی که رعایت حزم و احتیاط و ملاحظه حکمت و تدبیر یا رجوع بضمیر خود نماید
حقیقتا حدی که احکام پادشاه ایران بآن محدود است نمیتوان بآسانی معین کرد بعلت اینکه این قسم تحدید
بوضع خود پادشاه و حالت رعایا خصوصا کسانیکه قوه محافظت خود دارند موقوف است لهذا توسعه و اقتدار
وی بتغییر ازمنه و اسباب تغییرپذیر است علمای ملت که عبارت از قضات و مجتهدین است همیشه
مرجع رعایای بیدست و پا و حامی فقرا و ضعفای بیچاره اند اعاظم ایشان بقدری محترم اند که از سلاطین کمتر
هم زاده و هر وقت که واقعه مخالف شریعت و عدالت است حادث شود خلق رجوع بایشان کنند
و احکام ایشان عادتا جاری است تا وقتی که وضع مملکت اقتضای استعمال آلات حرب کند تجار
ایران بسیار و متمول اند هیچ صنفی از مردم در اغتشاش مملکت و در تحت بدترین پادشاهان بیش از این طبقه از
حیثیت جان و مال ایمن بوده اند و سبب ظاهر است زیرا که تجارت مدد مداخل ملکی بلکه ماده مالیه است و ظلم
بعضی دون بعضی ممکن نیست از آنرو که نهب اموال یکی موجب وحشت جمیع است اعتماد عمومی و تجارت مقطوع
خواهد شد بعلاوه اینکه تجار ایران با بلاد اطراف معاملت دارند لهذا هر پادشاهی که با این طبقه درافتد خود را
رسوای جمیع اطراف میسازد لاکن با اینحال توزیعات بسیار بعنوان قرض بایشان شده است و باسمهای دیگر
بر بعضی از اوقات ایشان را عرضه اخذ و جلب ساخته اند رفاه و امنیت سکنه بلدان[2] این ملک موقوف است
برآنکه تا چه حد پادشاه پاس مذهب و رعایت قوانین و احترام علمای شریعت را داشته باشد بنابرین اهالی
بلدان بیش از قبایل صحرانشین که جنگجوی ایران اند در معرض ظلم و طغیان حکومت اند زیرا که وضع زندگی ایلات بیابان
گرد مالیات ایشان را از تعرض ظلمه مصون دارد احشامات ایران در حقیقت اردوئی هستند از لشکر که فقط در معرض
زحمات و صدماتی هستند که لازمه زندگی مردم سپاهی افتاده است و چون نوع اتفاقی خاص دارند عداوت
و دارائیشان موجب بیم و امید است و اقتدار سلطان بر این طایفه مثل اقتدار او است بر امرای جزء حکام مملکت

[2] معظمه

در بیان سلطنت ایران

که اطاعت و نافرمانی شان موقوف بضعف و قوت حکومت اوست

سلاطین ایران در هرچه کنند خاندان خود علی الاطلاق مختار اند میتوانند که فرزندان خود را بخدمتی بدارند یا در حرم پرورش دهند یا چشمشان را بکنند یا جانشان را بگیرند یا هر ستم که میل یا مصلحت ایشان اقتضا کند معمول دارند چنانچه سلاطین صفویه بعد از زمان شاه عباس بزرگ شاهزادگان را مقید میداشتند و هر کدام را که میخواستند دعوی تاج و تخت کند غالبا از دیده مأیوس میساختند و هر شاهزاده را نیز که وارث تاج و تخت میکردند اگرچه معین بود لاکن تا حین جلوس او بر تخت کم بود که اظهاری ازین مطلب بشود و همچنین در سلسلهٔ صفویه ملاحظه طرف مادر را درین باب میکردند اگر خاطر پدر متعلق بود پسر کنیزی میتوانست صاحب داعیه شود چنانچه سایر فرزندان که از جانب مادر نیز صاحب داعیه بودند خانواده که حال در ایران سلطنت دارد بر خلاف این وضعی اختیار کرده است جمعی از فرزندان پادشاه در معظم بلاد ایران فرمان روا هستند و یکی از فرزندانش اگرچه بزرگتر نیست لاکن بسبب اینکه مادرش از اکابر خاندان قاجار است بولیعهدی موسوم شده و سالهاست که از حکومت و احترامات که شایستهٔ این مکانت جلیل و منصب نبیل است برخوردار است ازین معلوم میشود که قاعدهٔ مخصوصی در باب شاهزادگان ایران نیست لاکن در جمیع ازمنه همیشه خانواده سلطنت علی الاطلاق دست خوش پادشاه بوده اند و هر نوع که میل یا مصلحت او اقتضا کرده است با ایشان معمول داشته است حتی اینکه رعایا اخلاف پادشاه را برابر اهالی سرای سلطنت پیش از اختیار روی به خدام و اهالی دربار میدانند در حقیقت فرزندان سلاطین ایران در تحت هیچ قاعده و قانون نیستند بمعنی که اگر رای پادشاه بالنسبه بایشان وضعی اقتضا کند کسی را یارای مداخلت نیست و چون پیدایش ایشان بر شفا جرف هار است هر لحظه در معرض افنا و اهلاک اند و میتواند بود که هلاک ایشان چنانچه بسبب خطا واقع میشود بسبب صلاحیت ایشان نیز اتفاق افتد زیرا که غالب این است که کسانیکه بتخت سلطنت نزدیک ترند صلاحیت ایشان موجب حرکت عرق حسد صاحب تاج و تخت است و از آنچه مرقوم شد معلوم میشود که علی حسب القانون حکم پادشاه بر جان و مال دشمنان مقهور و رعایای طاغی که از آنجمله اند قطاع طرق و جمیع خانواده پادشاهی و وزرا و رؤسای کشور و قواد لشکر و جمیع خدم و حشم خود علی الاطلاق جاری است و میتواند که سیاست کند هر یک از طبقات مزبوره را بدون رعایت و تمهید مقدمه از هر قبیل باشد لاکن در سایر طبقات اگر امری قابل ملاحظه سلطان روی دهد ملاحظه شریعت و قوانین ملکی باید بشود و بعد از اقامه شهود و فتوای شرع سلطان حکم باجرای آن میدهد بلی شک نیست که بعضی اوقات مخالفت شرع و قانون نیز میشود لاکن اینگونه امثال از روی ندرت اتفاق میافتد و چون واقع شود غالبا بهانه این است که حفظ سلطنت یا سلطان داعی آن امر بوده ظاهر است که اگر شفاها استخفاف و استحقاری

بالنسبه

البته بشرع و قانون میشود علمای ملت که آلات و ادوات اجرای احکام مذهب اند نمیتوانند بود که محترم باشند
لاکن وضع اقتدار پادشاه بدون رجوع بوضع مملکت درست معلوم نمیشود ایران در حالت کمال آرامی مردمی
خرابکار دارد که باکراه سر بطاعت نهاده اند مثل ایلاتی که در کوهستان هستند و زندگی ایشان بتاخت و
تاراج اطراف میگذرد و امرای متمرد که همیشه در خیال استقلال اند و در این اواخر چنان بود که حتی مردمی که کمتر
میل بجنگ و جدال داشتند چنان تغییر و تبدیل عادت کرده بودند که مضایقه نداشتند که هر کس را که بحسب
اتفاق وقت دولت روی کند بپادشاهی بردارند بنابرین پادشاه چنین ملکی بدون رعب و استیلای
تمام کاری از پیش نمیتواند برد این است سبب اینکه میبینیم سلاطینی را که بظلم و تعدی ستوده اند ایران در تحت
حکومت ایشان زیاده آباد و معمور بوده است اخبار مبالغه آمیزی که از بیداد ایشان منقولست ناشی از
اینکه پادشاه خود حکم بسیاست میکند و خونها غالب در بار سلطنت ریخته میشود کارهائی که مورث
نفرت اهالی فرنگستان است خود ایرانیان مایه قوام دولت و مایه صلاح ملت میدانند سبب این که
این قسم کارها سبب سکون و آرامی مردم طاغی و سرکش میشود در هیچ مملکت پادشاه بشخصه بیش از پادشاه ایران
مواظب امور نیست بلی بعضی از سلاطین صفویه غالباً در حرم نشسته و کار بتوسط خواجه سرایان میگذشت لاکن این
قسم مستثنیات فقط دال بر قواعد کلیه است که امور سلطنت باید بدان نهج بگذرد و این بشخصه مواظب امور
بودن پادشاه و وضع مراقب بودن وی چنین مینماید که هم از قدیم چنین بوده و اختلاف قلیلی کرده بامداد
بگاه وزرا و مستوفیان بحضور رفته اخبار لازمه را بعرض رسانیده و بموجب هر یک فرمان میگیرند بعد از آن پادشاه
بدربار عام میرود و غالب این است که هر روزه سلام عام میشود و قریب یکساعت و نیم طول میکشد و در این
سلام شاهزادگان و وزرا و اعیان ملک حاضر میشوند و اموریکه باید شما صورت بگیرد انجام میدهند جایزها
و صلات و انعامات داده میشود و اگر کسی مورد مؤاخذه و سیاست باشد بعقوبت وی فرمان میرود و پادشاه
از هر کس خشنود یا ناراضی باشد و بخواهد که بر مردم معلوم شود باقتضای حالت تحسین و سرزنش میکند بعد از شکستن
سلام بخلوت خاص رفته یکدو ساعت با خواص و وزرای خود مصروف میدارد و بعد از آنکه صبح باین نوع گذشت
بحرم میرود و بعد از ظهر باز دربار خاص میکند و با معاونت وزرا و امرا برتق و فتق امور میپردازد و اوقات او
همیشه بر همین رویه مصروف است مگر در اوقات بیماری یا در ایام سواری یا شکار حتی اینکه در بار درو نیز باشند
اوقاتی که در سرای سلطنت است طریقه کارگذاری معمول است چنانچه میتوان گفت که هر روز از طلوع آفتاب
تا غروب مردم از هر طبقه میتوانند پادشاه را ببینند بنابراین محال است که پادشاهی که باقتضای عادت
این همه در میان رعیت باشد از حالات رعایا مستحضر نباشد و اطلاع سلطان بر احوال رعایا لابد موجب شد

از دیاد رفاه و آسایش خلق است مگر اینکه بالطبع بدخوی و کینه جوی باشد تا از امور متعلقه بوزیر اعظم ممکن نیست
که تعریفی چنانکه باید بشود در حقیقت کارهای وزیر موقوفست باعتماد و عنایت و کاربینی یا تنبلی یا عجز پادشاه
عادتا کارهائی که بسته به انتظام امور مملکت و رفاه رعیت است کلیة بواسطه وزیر میگذرد سفرای دول خارجه را
او بحضور میبرد و با حکام ممالک او مکاتبت و مراسلت میکند و اگر او را اختصاص و امتیاز کلی در حضرت
پادشاه باشد غالباً در جمیع امور تصرف میکند حاجی ابراهیم در عهد وزارت آقا محمد خان در جمیع امور ملکیه مداخلت
میکرد و همه کارهای معظم باستحضار او میگذشت بعضی اوقات نیز وزیری دیگر معین و امور محاسبات و مالیه
بدو محول میکنند چنانچه درین اوقات میرزا شفیع صدر اعظم است و حاجی محمد حسین مباشر امور مالیه پیش ازین
صاحب این منصب را امین الدوله میخواندند و حال حاجی محمد حسین را نظام الدوله لقب داده اند تعیین
این مناصب مطلقا باختیار پادشاه است و او را چهار وزیر است که نه تنها منصب بلکه جان و مال ایشان
بسته بعنایت پادشاه است و لهذا همیشه در خطر و هر قدر منصب جلیل تر است خطر عظیم تر است و غالباً در
درحضور پادشاه یا بحیله بازیهای شخصی یا بند و بست امور ملکی اوقات میگذرانند مردم بسیار کاردان
و کارگذار باید باشد تا باینگونه مناصب ترقی کند عادتا کسانی را انتخاب میکنند که در کارهای پست تر
شهرتی بحذاقت و کاربینی یافته باشند و از تدابیر ملکیه است که امیری که بشرافت نسب و جلالت شان و منصب
متصف باشد مسند وزارت بدهند و احتمال دارد که در ایران کم است امیری که قابل این منصب
باشد لاکن اگر هم یافت شود خلاف تدبیر و عقل میدانند که نام و مهر پادشاه را بکسی بسپارند که احتمال آن میرود
که دست آویز بزرگی خود کند و عزل او نیز بسبب کثرت معاون و هواخواهان مشکل باشد بر خلاف عزل و نصب
وزرائی که حال رسم است بر سر کار می آورند و رسوائی و کشتن ایشان نیز موجب حرکتی یا اشکالی نخواهد بود اگرچه
اتفاق هم افتاده است که بعضی اوقات امیری بزرگ بر مسند نشسته است لاکن این از قبیل استثنای قاعده کلیه است
بغیر از وزرای بزرگ منشیان و مستوفیان نیز هستند که بمعاونت ایشان کارهای بسیار میگذرد و دفتر جمیع و خرج
ممالک محول بایشان است منزلی که مستوفیان در آن جمع میشوند دفترخانه گویند و در آنجا جمع مالیه و خرج مملکت
از قبیل وظایف و ادرارات و اطلاقات و مستمریات علما و مشایخ و سادات و فقرا و مواجب و مشاهره
صاحب منصبان ملکی و لشکری و تعیینات سپاهیان به تنقیح و وارسی و رسیدگی میکنند اگرچه مکرر وزرای مملکت را
ازین طبقه انتخاب میکنند ولی در ایامی که مباشر این امورند کم است که اعتباری کلی داشته باشند اوضاع
درخانه ایران درین زمان بالنسبه بزمان سلسله صفویه تغییر کلی یافته است بعضی از سلاطین صفویه عادی بودند
باینکه بیشتر اوقات را در حرم میگذراندند و بدین سبب زنان و خواجه سرایان را رسوخی در مزاج پادشاه پیدا
بشد

میشد و بسیار بود که خواجه سرایان بمناصب ارجمند ترقی کرده مداخله کلی در امور معظمهٔ مملکت میکردند ولی بعد از استیصال این
سلسله امرای قاجاریه که بر تخت برآمدند هنوز عادات مردانهٔ آباء و اجداد خود را تغییر نداده اند و بسیار کم است که خواجه
سرائی بیرون از دیوار سرای سلطنت بعهده منصوب باشد امنای خانوادهٔ شاهی و کسانی که بندوبست رسوم و اوقات
و ایام مخصوصه مثل اعیاد و جشنها و عزا و غیره محول بایشان است و خدمهٔ مخصوص پادشاه را از روی لزوم دخلی
در حکومت نیست لاکن چون ایشان و خصوصا خدام حضور دائما منظور نظر پادشاهی واقع میشوند نوع اعتمادی پیدا
میکنند بیش از وزرا که اگرچه در صورت لباس حکومتی پوشیده اند ولی در معنی رسوخ کلی در مملکت دارند
بنیان قواعد اهالی ایران مانند سایر بلاد اسلام بر قرآن و حدیث است و از این سبب است که فقهای شریعت
و قضات ملت یک طایفه اند و چون سررشتهٔ قوانین الهیه در دست ملاهای ملت است سپر بلای ضعفا و
مساکین اند در مقابل تیرباران صدمات ظلمه لاجرم این طبقه را احترامی تمام است   قواعد عدلیه درین مملکت
بر دو نوع جاری است یکی از روی کتب که در جمیع ممالک اسلام جاریست و آن را شرع گویند و علمای آن بر قرآن
و سنت است لاکن از وقتی که مذهب شیعه در ایران شیوع و استقرار یافت فقهای ملت اخباری که از خلفای ثلث
و کسانی که دشمن علی و آل رسول میدانستند مردود ساختند   بنابرآن در مسلمین محکمهٔ عدالت جز محکمهٔ شرع نتواند
بود لکن در ایران محکمهٔ دیگر هست که آن را عرف گویند که فیصلهٔ امور در آنجا بر وفق رسم و عادت کنند امور یکه
در محکمهٔ عرف فیصل میابد نه از روی قانون مدون است زیرا که در مسلمین جز قوانینی که از قرآن و حدیث مستفاد
و مستنبط میشود کتابی مدون نیست و نمیتواند بود و بنابرین احکام عرفیه باقتضای مکان و زمان و اشخاص تغییر پذیر است
پادشاه حاکم عرف است و در حقیقت عرف همان اجرای احکام پادشاهی است الا اینکه علی الظاهر در آن ملاحظه
رسوم و عادات مردم را نیز میکنند ماخذ این رسم بلاشک از اینجاست که چون سلاطین ایران دین اسلام
اختیار کردند نه میتوانستند و نه مایل بودند که جمیع اختیار حکومت و رسوم آباء و اجداد خود را نیاز محراب
شریعت کنند لهذا آنچه لازم دانستند از قوانین شرع اختیار کردند و مابقی را با رسوم حکومت خود مطابقت
داده آن را عرف نامیدند لاکن اداره امور عرفیه همیشه باقتضای ضعف و قوت و میل و طبیعت سلاطین
اختلاف یافته است چنانچه در عهد شاه سلطان حسین صفوی منقول است که جمیع امور در محکمهٔ شرع میگذشت و در
زمان نادرشاه جمیع کارها باحکام عرف رجوع میشد اهالی شرع مدعی اند که چون شریعت از جانب خداست پس
باید جمیع امور عباد بتوسط حکام شرع فیصل شود ولی حکام عرف بشهادت امارت و بینهٔ حکومت ثابت کرده اند
که مرافعهائیکه متعلق باحکام عبادات و فرایض نکاح و طلاق و معاملات و بیع و شرا و امثال آنست باید بمحکمهٔ شرع
رجوع شود و از قبیل قتل و سرقت و سایر امور معظمه که موجب اغتشاش ملت و اختلال حال رعیت است باید

باستحضار حکام عرف انجام باید اما بعضی اوقات که مصلحت مقتضی شود امر قبل را بشرع رجوع کرده بعد از ادای
شهادت فتوی شیخ الاسلام را گرفته حکم را جاری میکنند قبل از سلطنت نادرشاه امنای شرع همه صاحب دولت
و اقتدار بودند و رئیس ایشان صدر الصدور که نایب امام میدانستند حکومتی تمام داشت جمیع ملاهای ملت تابع
وی بودند او خود در پای تخت سکونت داشت و باستحضار او و استرضای پادشاه قضات باطراف ممالکت
معموره مامور میساخت از اماکنی که در آن مساجد و عماراتی که بجهت خیرات و مبرات بنا کرده بودند مالیه عظیم
حاصل میشد و اداره این مالیه از قبیل اخذ و صرف همه موقوف و موکول برای صدر الصدور بود
شاه عباس بزرگ خواست این منصب را موقوف کند و بنابرین چون صدر الصدور مرد کسی را بر جای وی
مقرر نکرد شاه صفی نبیره او چون بر تخت برآمد بیم کرد که مبادا از برداشتن این منصب فتنه حادث شود
مصلحت دران دید که منصب مزبور را تقسیم کند میان دو نفر و باین واسطه تضعیف قوت ایشان کند بنابرین
دو نفر معین کرده یکی را صدر الصدور خاص یعنی مخصوص پادشاه و دیگری را صدر الصدور عام یعنی بجهت
خلق نامیدند نادرشاه این منصب را موقوف کرد و چنانچه مذکور شد جمیع اماکنی که بجهة مخارج اینطایفه معین بود
ضبط کرده جزو معاش عساکر خود ساخته و زمینهائیکه نادرشاه گرفت از آن بعد بنوعی که باید دوباره
در عهد هیچ پادشاه باز داده نشد و غالبا دیگر امیدی اینکه این طبقه صاحب دولت و اقتداری که وقتی داشتند
بشوند نیست چون نادرشاه این منصب را موقوف کرد وظیفه مختصری بجهت کسی که این منصب را داشت
معین نمود و لقب نواب هنوز در نسل او باقی است و تا هنوز اگرچه کار و مداخلی ندارند احترام زیاد دارند
طبقه علما که ایشان را مجتهد گویند همیشه در ایران بوده اما از زمانی که منصب صدر الصدوری از میان برداشته
شد مجتهدین را آب دیگر بروی کار آمد تعریف حال این طبقه خالی از اشکال نیست زیرا که مردمی هستند که نه
منصبی دارند و نه منصب قبول میکنند و نه کار مخصوص معینی دارند اما بجهة فرط فضیلت و زهد و صلاحیتی که در
ایشان است اهالی هر شهر که مجتهدی در آن سکنی دارد بالطبع و الاتفاق بایشان رجوع کرده مجتهدین را هادی
راه نجات و حامی از ظلم تعدیات و طغات دانند و چنان در تعظیم و تجلیل ایشان مبالغت نمایند که جبارترین
سلاطین نیز مجبور است که در این امر متابعت خلق نموده از روی اعتقاد یا تکلف مجتهد را رعایت و احترام نماید
و کم است که در ایران بیش از سه یا چهار مجتهد باشد و از جمله لوازم حرکات ایشان آنست که اظهار تعلق باسباب
دنیوی نکنند و مراوده دست با سلطان و امنای حکومت نداشته باشند و بسیار کم است که ازین حد تجاوز کنند
و سبب نیز ظاهر است زیرا که تغییر درین حالت موجب نقصان اعتقاد مردم و تفرقه ناس و مورث بی اعتنائی
سلطان است دیگر امیدی اینکه سلطان بملاقات ایشان رود و یا اگر ایشان بمجلس پادشاه روند صدر مجلس بایشان
است

رسد نخواهد بود و چون مجتهدی بمیرد دیگری باید تا در زهد و ورع و فضیلت چون او معروف باشد تا جای او گیرد
حکومت مجتهدین در محکمهای شرع بسیار است قضات همواره صورت مسائل را بایشان عرضه دارند و فتوای
مجتهد مرده را نخواهند شد مگر بفتوای مجتهدی دیگر که از وی بفضیلت و تقوی مشهورتر باشد لاکن فایده اهالی ایران
از این طایفه همین نیست که گاه گاهی در احکام عدالت از ایشان استعانت جویند بلکه شریعت را اعتبار است
بسبب صلاحیتی که در نفس اقتضای شرع است پادشاه را یارای آن نیست که رد احکام ایشان کند و بسیار است
که مصلحت سلطنت را در این داند که فیصله امور را بمجتهدین رجوع دارد و در وقتی که هیچکس را جرأت آن نیست
که بپادشاه نزدیک شود پادشاه را جرأت آن نیست که توسط مجتهدی را رد کند خانه ایشان پناهگاه
مظلومانست و بعضی اوقات شهری را بواسطه وجود شخصی از این طبقه بخشیده و معاف داشته اند وقتی که
مؤلف اوراق در ایران بود چهار نفر از مشاهیر این طبقه بودند یکی آقا محمد علی کرمانشاهی دیگر میرزا ابوالقاسم
قمی و حاجی میر محمد حسین اصفهانی حاجی سید حسین قزوینی اگرچه چند سال قبل فوت شده بود لاکن هنوز ذکر او در افواه
باحترام مذکور میشد بعد از مجتهد در احترام و اعتبار شیخ الاسلام است و در هر یک از شهرهای معتبر یک شیخ الاسلام
میباشد این منصب از پادشاه میرسد و وظیفه فراخور شان و لایق مکانت نیز برای او از دیوان مقرر است
لاکن در تعیین شیخ الاسلام استشاره بآرای مردم ضرور است* و غالبا شخصی را این منصب رسد که بدانش
و تقوی از دیگران امتیازی داشته باشد و مکرر اتفاق افتاده است که احترام ایشان کمتر از مجتهدان نبوده
است و مانند ایشان اظهار بی تعلقی باسباب دنیوی و بی علاقگی بار باب ریاست بجهت دوام حرمت
خود داشته اند در هر شهر بزرگ قاضی هست که در تحت شیخ الاسلام کار میکند و جمعی از علمای دیگر نیز بدون
مواجب یا با مبدا از دیاد شهرت یا بوسیله سفارش قضاوت یا شغل و عمل دیگر همیشه اجزای مجلس شیخ الاسلامند
در شهرهای کوچک فقط یک قاضی است و در دهات غالبا یک ملائی که چند کلمه عربی میداند و بامور نکاح
و طلاق میپردازد و دخل و تصرفی در اموال اموات ایشان مینماید و حجت یا تمسکی اگر ضرور شود مینویسد و فیصله
امور جزئیه روزمره میکند چون امر مشکلی روی دهد رجوع بقاضی شهری که نزدیکست کنند و قاضی نیز غالبا
رجوع بمحکمه شیخ الاسلام میکند و همچنین یکی از صاحب منصبان محکمه عدالت ایران مفتی است لاکن اعتبار
و اقتداری که مفتی در بلاد عثمانی دارد هیچیک از آن در ایران نیست فقط کار مفتی در ایران این است که
مطالب را بنظر صاحب عدالت میرساند و رای خود را نیز میگوید و غالبا چون مردی با فضیلت مباشر
این امر است رای او را وقعی مینهند در فیصله امر رسوخی دارد سایر طبقات ملا یا چندان قابل تعریف
نیستند و چون مداخل معینی و کار مقرری ندارند مردم را نیز اعتنائی بایشان نیست غالب در معرض ...

* [illegible]

خواری و حیله بازیهای قضات و ملاهای ایران را اکثر محررین این ملک نوشته اند و مسافران فرنگستان نیز
خیلی بد از بعضی ازین طبقه صحبت میدارند چنانچه یکی از تجار معتبر عیسوی که سالها در ایران اقامت داشت مینویسد
که اگر وضع محکمه عرف نبود هیچکس از خارج مذهب نمیتوانست در ایران کار تجارتی کند بسبب اینکه تعصب
ملاهای محکمه شرع نمیگذارد که اینگونه مردم بحق خود برسند چنانچه یکی از تجار مسلم ورشکست و طلبکاران وی که
مسلم نبودند رجوع بشرع کردند شرع حکم کرد که بهیچ چه چیزی بطلبکاران نمیرسد بعد از آن لابد بعرف رجوع شد پس
از ثبوت مدعا حکم شد که اموال شخص مزبور را ضبط کرده بفروش رسانند و ادای دین مردم کنند حاکم
عرف پادشاه است و نواب وی و حکام ممالک و بلاد و عمال قری و قصبات و ضباط محال و کدخدایان
دهات و صاحب منصبان از هر قبیل که در تحت فرمان ایشان کار میکنند و حکام عرف در ایران همیشه بر
جائی که هستند حکومت دارند لهذا بعوض اینکه قانون ملکی مانع حرکات ایشان شود ایشان حاکم بر قانون اند
و اجرای هر حکم بقوت حکومت است فیصلا از تعجیل و تحکم میشود و چون بسیار کم است که حکام ینبغی اوقاتی صرف
ملاحظه بینه و شهود کنند غالبا ظلم واقع میشود اگرچه اراده آن را نداشته باشند فقط خوبی که هست آنکسانی
است که بالادست ایشان واقع اند که مبادا مظلوم رجوع و عرض حال خود بوی کند اما حرکات حکام عرف بسته
بطبیعت پادشاه عصر است در صلاحیت و کاربینی و ظلم و تعدی حرکات پادشاه سرمشق سایرین است پس تعریف
کار این قسم مردم آسانتر است از تعریف حرکاتشان کار پست ترین حکام عرف اینست که چون قضیه بدو رجوع
شود مطلب مدعی را می شنود و شهود را می طلبد و اگر قضیه جزئی است حتی کدخدای دهی هم میتواند که سیاست
کند و جریمه جزئی بگیرد و اگر گناه بزرگتر باشد صورت واقعه نزد ضابط محال فرستاده خواهد شد و اگر بجهت
ملاحظه عظم امر یا شئونات طرفین یا بزرگی گناه از حیز اداره ضابط نیز خارج باشد او نیز بحاکم مملکت رجوع میکند
و حکام ممالک میتوانند در جمیع امور اجرای احکام کنند مگر در باب کشتن زیرا که کشتن فقط حق پادشاه است
مگر در صورتی که اهالی ملکی یاغی شده یا شورش کرده باشند یا اینکه حکومت مملکت مفوض بیکی از شاهزادگان باشد
در سایر اوقات که کشتن کسی لزوم بیابد محضر شرعی در باب اثبات خطای شخصی که قتل وی منظور است بپای
تخت روانه کرده فرمان پادشاهی بر قتل وی صادر خواهد شد حدی باین کارهای عرف و شرع معین نیست
بجهت اینکه حدی بر کارهای عرف معین نیست و این عدم تحدید مناسب مصلحت پادشاه و ارکان دولت است
و اگرچه امور واقعه در ملک غالبا از شرع بعرف و از عرف بشرع رجوع میشود لاکن تمسکات و قبالجات در
معاملات و نکاح و طلاق باید باستحضار علمای شرع نوشته شود و در محضر امنای عرف بطور بینه بکار میرود و
حاکم عرف نیز هر وقت مصلحت شخصی یا ملکی اقتضا کند مثل اینکه فیصله از سبب نزاع با شخصی متشخص تر از خود شود یا اگر

وی

یکی از ایلات را سیاست کند سبب دشمنی جمیع قبیله میشود و در این صورت مقدمه را بطرف اولیای شرع رجوع
میکنند و در اموری که سیاست طلب است حاکم شرع بعد از ملاحظه شهود و بینه باجرای حدود شرعیه فتوی میدهد
فیصله مقدمات در ایران اعم از اینکه در محکمه شرع باشد یا عرف زود زود میشود و علی الظاهر هرج مرجی ندارد اگرچه در
حقیقه مبالغ خطیر بطور رشوت بکار میرود چنانچه مرقوم شد پادشاه ایران خود را فوق قاعده و قانون می پندارد
و بحکم شئونات پادشاهی خویش را قادر بر سلب ارواح و ضبط اموال هر یک از رعایا میداند و همچنین برصورت
ترقیم یافت که اگرچه پادشاه خود را والی علی الاطلاق میداند لاکن اجرای احکام او را حدی معین است در جمیع اموریکه
حدود شرعیه بر آن تعلق میگیرد پادشاه خود شخصاً یا یکی از نواب وی بفیصله آن نپردازد رجوع بعلمای شریعت
شده بنا بر نص قرآن استحکام مییابد سارق و قاتل معاف نتوانند شد اگر صاحب مال یا صاحب خون مایل بمسامحت
و مصالحت باشند و عفو سارق و قاتل مشروع و منوط بجزء اخیر دو آیه است که درین دو باب وارد شده است
اما در باب سرقت صریح آیه السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا لأمرِ اللّٰهِ
وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللّٰهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ
و اما در باب قصاص يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ
وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَٰلِكَ
تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَى بَعْدَ ذَٰلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ قطع ید سارق اگرچه در قرآن

فی القتلی

وارد است لاکن بندرت اجرای این حکم میکنند مگر در صورتیکه مال مسروقه خطیر باشد در آن صورت بحکم پادشاهی مورد
عقوبت سخت میشود اگر کسی بمردی بعمد کشته شود و چون قاتل معلوم شد وارث مقتول طلب قصاص میکند
و اگر پس از اقامه شهود و بینه گناه وی ثابت شود قاتل را بوارث مقتول میسپارند تا بهر نوع که خواهد با وی
سلوک کند و وارث مقتول مختار است که از قاتل عفو کند یا دیت بستاند یا او را بقتل رساند این قاعده هنوز
در ایران جاری است چند سالی پیش ست که سیر اکر مقیم ابوشهر حکایت میکند که دسته نفر را بدست
ورثه کسانیکه کشته بودند دادند ایشان اشخاص مزبور را بر سر قبر مقتولین برده قصاص کردند لاکن چیزیکه
قابل ملاحظه است این است که کارد بدست اطفال صغیر مقتولین داده ایشان قاتلین را کشتند و دستهای
کوچکشان را بخون آلوده کردند و همچنین وقتیکه قتله آقا محمد خان را میخواستند بسیاست رسانند چون در بین
شاهزادگان که میتوانست خنجر بدست بگیرد اول خنجر بایشان زد و در احوال نادرشاه نیز مذکور شد که برادر
زاده اش که بجای وی نشست یکی از قتله او را بزنان حرم فرستاد و ایشان او را ریز ریز کردند در ایام
صفویه دیوان عدالت دیگر داشتند و کسی را که بر آن مقرر بود دیوان بیگی مینامیدند و هر قتل و سرقت

که در پای تخت و جمیع ممالک محروسه واقع میشد باستحضار وی انجام مییافت منقول است که فیصله و حکم چهار امر
مخصوص باین دیوان بود یکی شکستن دندان کسی و دیگر نقصان چشم و زناهای محصنه و قتل و بنا بر مؤلفی که این قول
از وی منقول است سایر امور عرفیه در هر جا واقع میشد در دیوان حاکم ملک فیصله مییافت و امور شرعیه رجوع بعلمای
شرع میشد مگر اینکه جهت امتیازی بجهت ارکان مملکت و کسانیکه مهمان دولت بودند و سفرای دول
خارجه مقرر بود که مقدمات ایشان از هر قبیل باید در دیوان دیوان بیگی بگذرد و هم او گوید که مدار دیوان
عرف بر استعمالات و رسوم مکانی بود که این دیوان تعلق بدان داشت این عادت هنوز جاری است
لاکن محکمه دیوان بیگی موقوف شده است و کار این دیوان حال مخصوص پادشاه است و هر جا که یکی از
فرزندان وی حاکم است از جانب پادشاه مأمور است که هر مقدمه را که سابقا در دیوان عرف دیوان
بیگی سیاست میشده است بهمان نهج سیاست کند و هم اگر شخصی موافق قانون واجب القتل باشد بسزا رساند یکی
دیگر از صاحب منصبان دیوان عدالت که در سابق بوده و هنوز هم هست شخصی است که او را وکیل الرعایا گویند
اگرچه حال از این منصب نامی بیش نیست لاکن معلوم میشود که مقصود از تعیین چنین شخصی اشتهار بعدل و انصاف است
قاعده سیاست خطا و گناه بر حسب احکام شرع در ایران و در سایر بلاد اسلام یکی است لاکن احکام
عرفیه بحسب اوضاع و طباع حکام مختلف میشود جریمه کردن و تازیانه زدن و چوب زدن در خطاهای جزئی
معمول است بسیار کم است که کسی را شکنجه کنند مگر وقتی که بخواهند که مال مخفی خود را بروز دهد کندن
چشم مدتهاست که سبب رسوائی ایران است و عادتا کسانی در معرض این عقوبت اند که گمان میرود که هوای
تخت و تاج دارند و امرای قبایل که مقصود استیصال ایشان است بدون اینکه خونشان را بریزند و چنانچه
سمت نگارش یافت گاهی هم اتفاق می افتد که شهری را نابینا می کنند تا موجب عبرت دیگران شود علی العاده
قتل گناهکار در ایران به طناب انداختن است یا بگردن زدن یا بخنجر کارش را ساختن لاکن بعضی اوقات
نیز یا بجهت عبرت سایرین یا بسبب تشدید انتقام طورهای غریب اختراع میکنند چنانچه از یکی از محرران
انگریز منقول است که در سنه هزار و هشتصد و ده عیسوی در طهران غلامی اهل خانه را که خدمت میکرد زهر
داد اگرچه جمیع جان بدر بردند بسبب اینکه زود خبر شدند و فی الفور معالجه کردند اما چون گناه بر غلام
ثابت شد شاه حکم کرد تا او را در بازار قیصاره زنده زنده بطوریکه قصابان با گوسفند کنند اعضای او را
قطعه قطعه کردند بالجمله بعضی را متصل در شکنجه دارند تا بمیرد و بعضی را بر دار زنند و بعضی اوقات شاخهای
دو درخت را سر بهم آورده ساقهای گناهکار را بهر یک از شاخها بسته رها کنند و چون شاخها بقوت طبیعی
میل بجای خود از دو طرف مختلف نمایند شخص از هم دریده شود و کیفیت بابچه ساختن زنگیان از مردم در دامغان

مسطور

مسطور گشت بالجمله تاریخ ایران پر است از این قبیل عقوبات و سیاسات که سلاطین و امرا بدشمنان خود کرده اند که ذکر آن فقط موجب فضیحت است زمان بسیار کم علی رؤس الاشهاد بسیاست میرسد مگر وقتیکه ضرورت وقت خیلی اقتضا داشته باشد چنانچه چندی قبل از این در تبریز شخصی سر خود را مسموم ساخت حکم شد میرغضب او را از بالای برج بلندی بزیر انداخت و فی الحقیقه وضعی که نسوان در ایران دارند غالباً خطاهای ایشان مقتضی سیاست نیست لاکن بهمه جهت در معرض ظلم و تعدی خانگی هستند و مکرر شده است که زنان بیگناه در عقوبت شوهران و پدران گرفتار گشته اند و این بیشتر مخصوص است بزنان بزرگان مکرر اتفاق افتاده است که بخیال اینکه از پول مخفی خبر دارند زنان را شکنجه و عقوبت کرده اند و بسیار است که اگر امیری یا وزیری را کشته اند زنان و دختران او را ما بین کنیزان بدیگران بخشیده اند و بعضی اوقات رذیلترین مردم چنانچه متعدد زن بزرگان را به خاطر خیانت داده اند لاکن این قسم نادر اتفاق می افتد دلیل شان برین عمل این است که هیچ عقوبتی بجهت مردم بزرگ بدتر از این نیست و لهذا سیاست یک خانواده موجب عبرت و آرامی دیگران است لاکن هیچ دلیل نمیتواند طبیعت را مایل اینگونه اعمال کند که هم خلاف مروت هم خلاف مروت و هم خلاف عدل و انصافست و بیش از همه چیز دلالت بر خرابیهای حکومت مطلق میکند بیگلربیگیان و حکام بلاد از جانب پادشاه معین میشوند و میتواند بود که بیگلربیگی و حاکم و داروغه از اهل ملک و بلد نباشند لاکن کلانتر و کدخدای محلات در هر شهری باید از اهل همان بلد باشند بلکه بحکم لزوم باید از معتبرین و محترمین همان شهر باشند اگر چه علی الرسم مردم در اختیار کلانتر و کدخدا اتفاق می کنند لاکن رضای ایشان در تعیین این دو شخص است چنانچه اگر پادشاه کلانتری تعیین کند که مردم او را نخواهند نمیتواند از عهدهٔ خدمات این شغل برآید زیرا که آن وقع و عظم شخصی در نظر مردم را که لازمهٔ این کار است ندارد و در قری و دهات نیز در تعیین کدخدا همین رسم است اگر کسی معین شود که اهل ده با او راضی نباشند علی الاتصال آنقدر منازعه و مناقشه میشود تا اینکه سبب عزل یا استعفای او شود ملاحظهٔ این امور از لوازم است زیرا که هیچ چیز بیشتر موجب رفاه رعیت نیست از اینکه رؤسا و ریش سفیدان را یا خود انتخاب کنند یا برضای ایشان انتخاب شود بلی واضح است که رؤسائی که باختیار رعایا انتخاب شوند نمیتوانند که مردم را از ظلم ظلمه حفظ و حمایت کنند بلکه بسیار میشود که خود مجبورند که آلت ظلم سفاکی بیباک شوند لاکن باز همان احترامی که خلق بجهت ایشان دارند و سبب انتخاب شان شده است نقصان پذیر نخواهد بود و بدین سبب در اجرای لوازم عادیه عهده خود غالباً رفاه و آسایش و فایده و آرامش مردم را ملاحظه خواهند نمود و همچنین درین مقام لازم است ذکر شود که در هر شهری و قریه معتبری تجار و پیله وران و کسبه و اهل حرفت و عملجات از هر قسم

رئیس و مقدمی دارند که ویرا واسطه اصناف خوانند و بتوسط وی امور صنف متعلق باو یا حاکم بلد و کارگذاران حاکم
انجام مییابد این شخص را صنف اختیار میکنند و پادشاه منصب میدهد و بسیار کم است که از عهده که دارد معزول
بشود مگر هم اهل صنف از وی شکایت کنند و شکایت صنف هم بهر حرف بی پا و بیجائی معتبر و مسموع نخواهد
بود مگر اینکه خطائی بزرگ کرده باشد یا امور متعلقه بصنف را عمداً مهمل گذاشته باشد بالجمله باید ظاهر باشد که تعرف
کلی از اداره امور عدلیه که شامل حال جمیع مردم مختلفی که در مملکتی مثل ایران یافت میشود نمیتوان کرد مثل ازین سمت
نگارش یافت که جزء لشکری از سکنه این ملک منقسم باقسام و قبایل عدیده میشود که اصل و منشاء هریک
با قبایل دیگر اختلاف دارد و اتراک از ترکستان و اعراب از عربستان و ایلات خود ایران که عبارت
از کرد و لک و زند و سایر قبایل باشد ازین مملکت و جمیع طوایف مزبوره اگرچه اختلاف السنه دارند لکن
عادات و رسوم شان همه قریب بهم است غالبا در چادر زندگی میکنند و مدار معیشت شان بر گله و رمه
و شکار است و با تغییر اهویه تبدیل امکنه مییابند قواعد حکومتی که در میان خود دارند همه بهم نزدیک بجهت مذهب
اسلام دارند لاجرم قوانین مقرره در قرآن و مستنبطه از حدیث گردن مینهند در ایام صفویه صدر الصدور
بهر ایل معتبری یک قاضی معین میکرد و امیر قبیله غالب بدون حکم قاضی کاری نمیکرد نادرشاه چون
منصب صدر الصدور را برداشت این قاعده را تغییر داد و در این اوقات فقط در هر ایلی ملائی است
که بامور نکاح و طلاق میپردازد و اطفال را نام مینهد و تلقین و تکفین میت میکند اگر امر مهمی روی دهد که
احتیاج بمحکمه شرع شود بقاضی یا شیخ الاسلام هر شهری که نزدیکتر باشد رجوع میکنند قاعده عرفیه
ایلات با سایر مردم ایران اختلاف کلی دارد چنانکه میتوان گفت در حقیقت قواعدی جداگانه دارند
بغیر از امرای ایل اشخاصی هستند که بر سر هر طایفه مقررند و ایشان را ریش سفید خوانند و این اشخاص
غالبا نزدیک یا دور با امیر قبیله قرابت دارند و منصب بوراثت دارند در ایام آرامی مملکت
بمنزله کدخدا و کلانتر قوم اند و در اوقات جنگ بمنزله سلطان و سرهنگ سپاه و چون سرکرده ایل در
ایل نباشد یکی ازین اشخاص را به نیابت خود معین کند و کسی را که بنیابت خود بر سر قوم میگذارد بقدر حاکم
شهری که بر رعیت تسلط داشته باشد در میان قوم صاحب اختیار است اگرچه بجهت ایلیاتی است
و آن شکوه حشمت حکومت را ندارد اما بجهت دیگر مقتدرتر است زیرا که اجرای احکام بر وضع سپاهیگری
است لاکن کلیه امرای قبایل و ریش سفیدان طوایف همیشه ملاحظه رعایت مردم ایلات را میکنند
اگرچه باین قاعده نیز استثنائی هست زیرا که بعضی از امرا هم هستند که در حین اقتدار ظالم و بیباک اند
تعریف احکام عدالت عرفیه اینطبقه خالی از اشکالی نیست امور عادیه را امیر طایفه یا نایب او مثل حکام

خود

عرف شهر فیصله میکنند و اگر تخصیص متنازعه در یکی از طرفین باشد ریش سفیدان مجلسی کرده و بعد از بحث و فحص
تمام امر را انجام میدهند هر کس که از خانواده باشد میتواند که هر وقت امری اقتضا کند این مجلس را بخواهد و قبول
نکردن آن را ظلم دانند اولی مردم قبیله این حق را ندارند لاکن بسیاری از اوقات امیر قوم یا نایب او
بجهت خوش آمد مردم حکم بجمع این مجلس میدهد زیرا که هر حکمی که ازین مجلس صدور یابد قبیله آنرا عین عدل
و مروت دانند اجزای مجلس مزبور اشخاص معین هستند اگر نزاع در باب رهن باشد زمین داران معتبر
جمع میشوند و اگر در باب قرض باشد امیر و ریش سفیدان و دوستان طرفین یعنی داین و مدیون اجتماع
میکنند در صورت قتل اقارب قاتل و مقتول بحضور مجلس میروند و اگر هر دو طرف از همان قبیله باشند
داخل مجلس میشوند و ملای طایفه عادتاً یکی از اجزای مجلس است و هر وقت اقتضا کند بیان مسئله شرعی میکنند
مقصود از انعقاد این مجلس تعدیل منازعه مابین طرفین است و چنین مینماید که وضع آن بجهت اصلاح مابین
قبیله شده است چنانچه تقریباً هشت سال قبل یکی از امرای بزرگ قاجار بجنایتی منسوب شده پادشاه به
قاعده ایلیاتی خانجو یعنی مجلس کرده بدلایل گناه ویرا ثابت کرد و مجلس حکم بعقوبت وی نمود و لکن اگر امری
در مجلس اصلاح پذیر نباشد بقواعد معموله رجوع کنند و در میان ایلیات چنانچه مابین اهالی شهرستان رسم
است که اگر شخص مدیون از ادای قروض خود اباکند پس از فتوای قاضی یا وقتی معین مینماید که بعد از انقضای
آن از عهده قروض مزبوره برآید والا جمیع اموال او را گرفته در میان طلبکاران بالسویه قسمت کنند و قاتل را چون
گناه وی ثابت شود بورثه مقتول سپارند تا چنانچه خواهند از کشتن و بخشیدن و دیت گرفتن با وی معمول دارند
مگر اینکه وارث مقتول هنوز بسن دوازده نرسیده باشد که درین صورت حکم را تا تاخیر میاندازند تا اینکه وارث
بدین سن برسد و بهمین بهانه بود که شاه عباس بزرگ متمسک شده شخصی را که بکشتن پسر بزرگ خود صفی میرزا
اغوا کرده بود از کشته شدن نجات داد دیت خون چنانچه در قرآن وارد است صد شتر و تحریر رقبه
مؤمن است لاکن این آیه را نیز مثل سایر آیات قرآن بانحاء مختلفه معنی کرده اند و بقدری که از قواعد معموله در ایران
میتوان فهمید این است که قاعده مقرر بجهت تعیین واحد دیت نیست بلکه موقوف است بقدرت یکی از طرفین
در دادن و دیگری در گرفتن و همچنین شان و مکانت قاتل یا مقتول را نیز در آن مدخلیت تمام است چنانچه بعضی
مبالغ گزاف بجهت خون یکی از امرای قبایل داده شده است فقط برای اینکه نایره عداوت قبیله را اطفا
باید غالب مطمح نظر مجلس وقتی که منعقد میشود اصلاح مابین ورثه مقتول با قاتل است علی الخصوص وقتی که طرفین هر
کدام از قبیله علی حده باشند بجهت اینکه اگر بسببی از اسباب امر درین مجلس انجام نیابد و قاتل در معرض انصاف
نیاید ورثه و اقارب مقتول تا از وی انتقام نکشیده اند خود را شرمنده و ننگین میشمارند و در موارد دیگر ورثه

مقتول قادر براجرای حکم عدل نیستند متصل مترصد وقت ومنتظر فرصت اند تا قابو یافته انتقام خویش بگیرند درین صورت همیشه منجر بکشت وکشتار بیشتر وعداوت زیادتر شده است چنانچه سالها میکشد وقطع آن نمیشود این قسم نزاع بیشتر در ایام اغتشاش مملکت است چنانچه یکی از امرا که در سر هوای سلطنت دارد بجهت تقویت کار خود قبیله را که با قبیله دیگر عداوتی دارد آلت دست خود میسازد وازین قبیل نزاعها بسیار است در یکی از کتب فارسی که در نزد نگارنده اوراق موجود است مذکور است که در زمان شاه سلطان حسین قاسم خان شفتی آقا کمال حاکم رشت را که دار الملک گیلان است کشت آقا جمال پسر آقا کمال کرمخان پسر قاسمخان را بجهت پدر کشت آقا رفیع برادر قاسمخان آقا جمال را بجهت برادرزاده کشت هدایت خان پسر آقا جمال آقا رفیع را بانتقام از برادر و برادرزاده کشت از خانواده شفتی فقط آقا علی نام طفل کوچکی از قاسمخان باقی ماند هدایت خان بجهت اینکه میخواست شفتیها را بخدمت بدارد وایشان نیز اطاعت دیگری را نمیکردند لابد شد که آقا علی را هم در خود هم بزرگی ایشان مقرر کند آقا علی بدین وسیله از چنگ هدایت خان بدر رفت وچون بشانزده سالگی رسید از آقا محمد خان قاجار استمداد جسته باعانت وی هدایت خان را گرفته هلاک ساخت ودو پسرانش حسینقلی خان وفتحعلی خان را نزد آقا محمد خان فرستاد چون نوبت سلطنت بفتحعلی شاه رسید فوجی بحسینقلی خان داد که رفته گیلان را که ملک موروث او بود بچنگ آرد حسینقلی خان دو نفر از مردم خود را حکم کرد تا در جنگلی که گذرگاه آقا علی بود مخفی شده در وقتی که وی از راهی که نزدیک آن جنگل بود میگذشت او را کشتند اقارب او ازین صورت مستشعر گشته بجزیره لنکران گریخته خود را بحمایت مصطفی خان طالش کشیدند فتحعلی شاه فرمان داد تا ایشان دوباره بسر املاک خود در شفت رفته در امن وامان زندگی کنند ومصدق این معنی قرآنی نیز مهر کرده فرستاد لهذا ایشان بشفت رفته شب وروز در پی فرصت بودند تا انتقام از حسینقلی خان بکشند تا بالاخره یکی از برادران آقا علی او را در راه بضرب گلوله تفنگ از پای درآورد بعد ازین تفصیل مؤلف مزبور میگوید که هنوز مردی باغیرت از نسل هدایت خان ظاهر نشده است لکن حسینقلی خان مقتول طفلی خورد دارد واگر این پسر لایق خانواده خود بشود بلا شک انتقام پدر خواهد کشید انتهی از روی نسخه این تاریخ نوشته شده است که مقارن هزار وهشتصد وده عیسوی است بقدر هفتاد سال است که این نزاع در دو قبیله شفتی ورشتی قایم است مع الحدیث وبسیار است که وارث مقتول جمیع املاک قاتل را از اسباب ودواب متصرف میشود بلکه یکی یا زیاده از زنان منسوب نزدیک وی را بشرط زنی برای خود واقارب خود میگیرد بدون اینکه شیربها یا کابین بدهد واین قسم اصلاح را از سایر اقسام بهتر دانسته زیرا که رشته قرابت پیدا شده بعد از آن دشمنی از میانه برداشته خواهد شد قبایل ایران در معاف کردن خون وضعهای مختلف دارند بعضی که مطلقا راضی بگذشتن نمیشوند ونحرز از دین میدانند که خون را با خون بشویند لاکن این عمومی ندارد واگر شخصی قاتل کسی باشد وبخواهد که

ورثه مقتول از وکرد نه رسم است که شمشیری با طناب سیاهی بگردن انداخته نزد وارث مقتول میرود و از او طلب
قصاص میکند اگرچه قواعد مروی و مروت همیشه اقتضا میکند که از چنین شخصی بگذرند لکن بسیار نادر است که کسی
باین امر اقدام کند حتی اینکه در این باب فرمان امرا و ریش سفیدان خود را نیز نمیشنوند زیرا که اینگونه حرکت را
ذلت و علامت بیجگری و نامردی میدانند و چون شخصی از ایلیات صحرانشین یا از فقرای سکنه شهر و بلد
خونی کند و دیت بر او لازم آید و از عهده نتواند بر آید رسم این است که غل آهن بزرگی بر گردن وی میگذارند
و او را باین قسم بگدائی وا میدارند تا مبلغ مأموربه جمع و ادا شود و این قسم از جمیع اقسام گدا بیشتر زحمت
میدهند   زنای محصنه یا زنای مطلق در ایلیات ایران بسیار کم اتفاق می افتد و اگر هم اتفاق افتد غالب
این است که اقارب زن شخص زانی را بقتل میرسانند   نوع مخالطتی که در وضع زندگی ایلیاتست قبول اینگونه
حرکت نمیکند زیرا که رواج آن منجر بفساد کلی خواهد شد لاجرم بنابر عادت بدون جزائی سخت در عفت
زنان رخنه نخواهد شد و اغلب این است که هرگاه کشف زنا شود که این عمل صدور یافته است
طرفین در معرض هلاک و بوار بوده کشنده که حفظ آبروی خود کرده است مورد تحسین و آفرین است چنانچه نگارنده
اوراق وقتی از یکی از امرای قبایل سؤال کرد در باب زنی که زنای او ثابت شود گفت پدر یا شوهر یا پسر این زن او را خواهند
کشت   اگر یکی از امرای قبایل وقتی بالنسبه بسلطان یا حکومت خیانتی اندیشید و بدست پادشاه افتد پادشاه بلا تأمل یا
او را نابینا سازد یا بقتل رساند و جز این هرگاهی از وی سر زند او را رجوع بمحکمه شرع کنند تا بمقتضای حکم شریعت
با وی عمل شود و بسا است که اگر شخصی از ایلیات در خدمت پادشاه باشد و بجهتی قتلش لازم شود پادشاه او را
بسردار قبیله‌اش میسپرد و او آن شخص را بقتل میرساند   بالجمله جمیع وقایع مزبوره کاشف از این است که مبنای
احکام عدالت ایلیات بر عادات و رسومی است که من حیث المأخذ ورای عادات و رسوم اهالی و سکنه
بلدان و قری است و بسبب وضع زندگی و اتفاقی که دارند بقدر طبقات دیگر رعایا در معرض ظلم و عدوان
نیستند مداخله سلطان بالنسبه بامور داخلیه ایلیات اعتباری ندارد و میتوان گفت که علی الاتصال در
تغییر و تزلزل است بر ایلیاتیکه بحکم حوادث اقتداری دارد آنچه بخواهد میکند و در همان قبیله اگر بوضع
دیگر اتفاق افتاده باشد اندک خلاف خواهش و عادت سبب طغیان میشود بنابر قواعد و رسوم اصلیه
قبایل هر ایل باید در تحت اداره امیر خود باشد مقصود اولیای دولت نیز همیشه این است که او را آلت دست
خود کنند لکن با این همه رسوخ سردار قبیله در جمیع حالات در امزجه مردم خود بحدی است که بجز کسانیکه دیده اند
و در تأمل در این گونه امور عادی بوده اند دیگری اعتقاد نمیتواند کرد چنانچه صاحب تاریخ امرای خراسان بعد از
شرح حال جعفرخان حاکم نیشابور که حال در طهران در حبس است مینویسد که قبیله بیات اگرچه با ایشان در کمال

رافت و مروت سلوک میشود هنوز میل بمراجعت امیر خود جعفرخان دارند و باوجود ظلم و تعدی که در ایام حکومت
خود با ایشان کرده است بهر قدر توانسته و دست رس داشته اند در حقیقت در تقویت و مدد او ساعی
بوده و هستند قبایل بختیاری و فیلی در کوهستانی که از اصفهان گرفته تا شوشتر و از شوشتر تا قریب کرمانشاهان
میرو و سکنی دارند بختیاری و بعضی قبایل دیگر را میتوان گفت که هرگز بکلی در تحت اطاعت سلاطین ایران
نبوده اند در معاقل جبال منیعه تا هنوز بر عادات و رسوم خود روزگار میگذرانند و در اداره امور داخلیه
چندان اعتنائی بحکام و اعوان حکومت ندارند بلی بجهت اینکه از اراضی خصبه که در دامنه کوهستان ایشان
واقع است بهره داشته باشند قدری سرباز و قلیلی مالیه میدهند و امنای دولت نیز آنچه توانسته اند
ترغیب این طایفه در سکنای در آن اراضی کرده اند یکی بجهت اینکه ایشان را در قبضه و قاعده و قانون
ملکی داشته باشند و بیشتر برای اینکه چون در آن اراضی سکنی گزیدند بمرور ایام لابد با بلاد و اطراف که همیشه در معرض
تاخت و تازشان بود بمعاشرت برآیند و از معاشرت بتدریج بمعاملت و مساهمت گرایند و اینصورت
مانع تعدی و تطاول ایشان خواهد شد قبایل اعراب که در سواحل و جزایر خلیج فارس مقام دارند هم بر رسوم آبا و
اجداد خود باقی اند و اطاعت ایشان موقوف بضعف و قوت حکومت در آن صفحات قبایلی که در اراضی
ایران سکنی دارند وقتی که ملک آرامست میتوان گفت که رعیت ایرانند لکن کم وقتی است که احکام کار
گذاران دولت بر جزایر بحر عجم جاری باشد چنانچه حال میتوان گفت که جمیع جزایر این بحر از تحت حکومت
ایران خارجند جزیرهٔ خارک فقط جائیست که قدری از عساکر ایرانی در آن هستند اگرچه سلطان خود را
پادشاه علی الاستحقاق همه جزایر میداند در ایران رسم است که اعیان مملکت و امرای قبایل که از پای تخت
دورند بعضی از خانواده خود را در دربار پادشاهی میگذارند که علامت صداقت و دولتخواهی است
و ایشان را گروی گویند اگرچه همیشه مراقب این هستند که گروها نگریزند لکن قید و حبسی از برای ایشان
نیست مگر در وقتی که گمان خیانت در حق شخصی که گروئی داده است برود و اگرچه در بعضی اوقات که بی
پروا طغیان و سرکشی کنند گروها را بقتل رسانند لکن بندرت اینگونه اتفاقات میافتد و بدین سبب
بسیاری بر جادهٔ اطاعت مستقیم اند و بهمین سبب اگر امیری قدرت داشته باشد حتی المقدور تن باین
امور میدهد و چون راضی شود که پسر بزرگ یا یکی از خانواده خود را در دربار پادشاهی بگذارد علامت کلی اطاعت
و انقیاد وی میدانند وضع و حالات امرای خراجگذار ایران سابقا سمت گذارش یافت این طایفه
اگرچه هر کس را که بمساعدت بخت بر مسند برتری نشیند گردن مینهند اما اگر بخواهد که مداخله در امور داخلیه
ملکت ایشان نماید سر باز میزنند والی گرجستان که در این اواخر ملکش جزء ممالک روسیه گشت سالهای

بسیار

بسیار از بزرگان جاگیرداران ایران بود و والی کردستان بامور و رسوم آبا و اجداد خویش زندگی میکند و در حقه
ممالک محروسه خود سلطنتی علی التمام و بالاستقلال دارد قاعده حکومت او کلیة مثل قواعد حکومت است
در سایر بلاد ایران الا اینکه احکام شخصیه او بسبب بیم از سلطان محدود است و مصلحت نیز اقتضای آن دارد که
بسبب استحکام قواعد امارت خود بعلایق وداد و دولتخواهی پادشاه متوسل و متمسک شود شهرهای بسیار در
کردستان هست ولی بسیار کم است که ایلات کرد در شهری یا قریه معتبری مقام گیرند یا اینکه در حقیقت جمعیتی
کنند مگر برای جنگ غالب است که تنهائی روزگار میگذرانند و اغلب اینکه در خانه یا در چادر نشستگانی
مثل ایشان خانوار جمع میشوند لکن به هیچ نهج زندگی کنند این عادت در کردستان یا بسبب وضع ملکی
یا بجهت تعصبی که در حفظ رسوم قدیمه خود دارند در هر حال مانع جمیع جهات ترقی و اصلاح حال ایشان است چنانچه
درهمات سیم نقش نگارین یافت سکنه این ملک از دو هزار سال پیش تاکنون بر یک قرار مانده اند و تغییری
بحالشان راه نیافته با اینکه در عهد انوشیروان در ایران آفتاب دانش را طلوعی و در تحت خلفاء عرب
مردم را در کسب علوم ولوعی بود و این طایفه هم این و بعد از که در این دو عصر ام البلاد عالم بودند و قرب
جوار تمام داشتند با این همه اقبالی نکردند و عبرتی نگرفتند حقیقت این است که کرد اسبی را که مؤدی
بتن پروری و مایه نعمت شود حقیر میشمرد و را که چنین دانست با کمال مردانگی ارض دست خوش ظلم و زور
ظلمه بسیار شده لهذا آزادی با جهالت را در میان کوههای بی آب و گیاه ترجیح میداد و بر قناعت و مشاقی
که لازمه اینگونه جهالت و آزادی خویش میدانست صابر و مفتخر بود دین جای تعجب نیست اگر در کوهها مردم
مرکز شریعت را پیر و سوخی نیافته است ولیکن عیب را اینکه هر کرد در دین زردشت ثباتی داشته اند و
اگر چه حال متدین بدین اسلام اند ولی نه چندان خبری از اصول و نه چندان اعتنائی بفروع این مذهب دارند
در صحنه که شهر حاکم نشین اردلان است و بعضی شهرهای دیگر مساجد و ملاها هستند و قواعد شرعیه غالبا مانند سایر
بلاد ایران ملحوظ میشود و اختلاف اصلی که با سایر اطراف این مملکت دارند این است که بیشتر سکنه کردستان مذهب
اهل سنت دارند و سایرین در اصول و فروع متابعت این طبقه میکنند در قبایل صحرانشین و اهالی دهات
و قری چندان اعتنائی باین چیزها نیست بلکه مور برسوم و عاداتی که از پدران و نیاکان خویش دیده اند باقی
و امرای خویش را بنوعی تابع اند و امرا هم در حمایت و رعایت حالات ایشان حتی الامکان سعی موفور دارند
در سنه ۱۸۱۰ هزار و هشتصد و ده عیسوی مؤلف کتاب در وقتی که آن اراضی میگذشت و بیست و پنج میل از صحنه
مسافت داشت وارد شد مهمانداری که از جانب والی معین شده بود در ضمن صحبت گفت که جوانی از
اهل هر کوه پدر و پدر خود را کشت من گفتم نقص او را خواهند گشت مهماندار گفت گمان میکنم این طور باشد

بعلت اینکه پسر خود وارث است کسی دیگر نیست که دعوی خون کند گفتم البته والی مملکت مداخله خواهد کرد گفت
والی نمیتواند در اینگونه امور دخل و تصرف کند مگر اینکه بعضی دیگر از ورثه مقتول باو داوری برند و بعد از همه اگر این
طور هم شود امر باصلاح خواهد گذشت بسبب اینکه مابین اکراد که همیشه در جنگ و جدل اند عمر جوان مرد زنده
خیلی بیش از جان پیرمرد مرده قدر و ارزش دارد   و دیگر از اضلاع کردستان بسیاری هستند که سکنه آنجا با اینکه
دم از اطاعت پادشاه ایران میزنند بجهت جبال رفیعه و معاقل منیعه که دارند آزادی ایشان از اهالی پرگنه
اردلان بیش است از معارف این قبایل قبیله هکاری اند که در کوهستانیکه از مغرب دریاچه ارومیه
گرفته تا حوالی شهر سلماس میرود مسکنی دارند و این طایفه اگر بر قول کسانیکه از ایشان حکایت میکنند توان
اعتماد کرد از قرون عدیده بیش از جمیع قبایل و ملل آسیا از نعمت آزادی بهره ور بوده اند امیر ایشان اصیل
امیر قراعثمان است که در وقتی که امیر تیمور بلاد عثمانی را عرصه تاخت و تاز ساخت حاکم وان بود و گویند که این طایفه
همیشه در اطاعت امرای خود راسخ و ثابت بوده اند مگر در وقتی که امری عظیم از امیر ایشان صدور یافته و
شکایتی واقع بر آن مترتب شده است   منقول است که چون چنین صدوری و وقوعی یابد آقایان طوایف مختلفه
که هم ریاست ایشان بحکم وراثت خلفا عن سلف است مجمعی ساخته امیر را بدان مجلس احضار میکنند پس از تحقیق
و استکشاف عمل وی اگر اغلب حکم برین کردند که لیاقت امارت ندارد یکی از آقایان که این شغل معین است
کفش پیش پای او میگذارد امیر نیز بدون تامل آن کفش را پوشیده از مجلس بیرون میرود و وارث دیگر بر جای
او برآید اما جان و مال و خانواده حاکم سابق بموجب قانون محفوظ است و همچنین تحقیق پیوسته است که آداب
معاشرت و زندگی این طایفه جمیع بر یک سیاق است و امرا با پست ترین رعایا با احترام و رعایت سلوک
میکنند در تاریخ کردستان ذکری از این طایفه شده است یکی از صاحب منصبانی که از تبریز با مولف اوراق مراجعت
کرد مردی بود بحسن کیاست موصوف و مدتی دراز در آن حوالی بسر برده بود میگفت که در میان ایشان کم جنگ
واقع میشود مگر درین اواخر که پس از آنکه اغلب اهل شوری حکم بعزل حاکم کردند شخصی که کار وی کفش گذاری بود از ادای
خدمت ابا کرده این صورت سبب اختلاف شد شاهزاده عباس میرزا کوشش کرد که بلکه حاکم معزول را
دوباره بر سر کار آرد فایده مترتب نشد   بسیاری از امرای خراسان که دم از اطاعت و انقیاد سلاطین ایران
میزنند در امور داخله حکومت خود مانند والی اردلان باستقلال حرکت میکنند ولی فرقی که هست این است که
والی اردلان هم از قرون بسیار بر مسند حکومت و مالک مملکت خود بوده و امرای خراسان همه جدیدند و تازه صاحب
حکومت اند و لهذا اگر سلطان باستیصال ایشان پردازد و ممالک ایشان را ضمیمه ممالک محروسه خویش سازد فقط
نتیجه طبیعی عمل ایشان و اثبات حقوق پادشاهی بعمل خواهد رفت برخلاف اگر بخیال استخلاص کردستان قصد

اردلان

اندیشه خلاف تدبیر مینماید زیرا که اعقل و مقتدرترین سلاطین ایران همیشه رعایت حقوق امرا و اهالی این
مملکت نموده اند و دلیل بر این مطلب میتوان ذکر کرد این صورت را که اگرچه بعضی از حکام ایشان دعوی نسب
سیادت میکنند هرگز بطور قوام و دوام حکومت اعراب و سلطنت اتراک درین مملکت وسیع پا نگرفت
طریقه جمع مالیه ایران چنان با اداره احکام عدلیه این مملکت آمیخته و مرتبط است که نمیتوان باب جداگانه قرار
داد بعضی اوقات صاحب دیوان عدالت و محصل مالیات یکنفر است و لهذا صدمت و راحت و رفاه
و پریشانی حال مردم بسته بوضع طبیعی آن شخص خواهد بود   مالیه معین ایران که حال معادل سه ملین استرلینگ است [illegible]
کلیه از محصول املاک خالصه و اراضی و مال التجاره از هر قبیل حاصل میشود و قبل از زمان نادرشاه زمین بسیار بجهة
مدد معاش علمای ملت مقرر بود و همچنین در امتداد ایام دولت صفویه که ایران آرامی تمام داشت زمین و
املاک بعضی نیز ازدیاد یافت لکن نادرشاه چنانچه سمت گذارش یافت موقوفات و زمینهائی که بجهت
مدد معاش علما بود ضبط کرد و در تغییراتی که بعد از وی رو داد خانوادهای معتبر ایران غالبا در معرض بوار
و هلاکت در آمده املاک و اموال ایشان در تصرف کارگذاران سلطنت آمد قدر قلیلی از اراضی متعلقه بعلمای
ملت برقرار گردید در این اوقات اغلب ارباب عمایم وظایف دارند و بدین سبب در هر ضلعی از اضلاع
مملکت مبلغی بجهت وظایف قضات محکمه شرع و تعمیر مساجد و مدارس و اصلاح آثار و شعائر مذهبیه از مالیه
وضع میکنند اما سالی که بتوان از روی تحقیق استکشاف وضع وظایف و مدد معاش ارباب عمایم نمود نزد مؤلف
موجود نیست مجتهدین غالبا یا از زمینی که دارند یا از جهات دیگر متعلقه بخود در روزگار میگذرانند بلی اگر املاک
وقفی در جائیکه ایشان هستند باشد بایشان محول میشود و پیش نمازان بیشتر مواجب دارند لاکن بسیار مردم محترم نیز
هستند که بدون وظیفه و مستمری این کار میکنند شیخ الاسلام و قاضی و غیره هر یک مواجب و مشاهره معین
دارند در اصفهان خرج اینگونه اشخاص سالی ده هزار تومان قلمداد شده است مواجب شیخ الاسلام شیراز سالی دو
هزار تومان است املاک خالصه را در هرجا هست دهاقین همانجا زراعت میکنند بطوریکه مناسب بحال زارع است
گویند که این قرار از زمان نوشیروان عادل است و شک نیست که خیلی قدیم است   اول حاصل را که هنوز ایستاده است
تخمین میکنند و شخصی مخصوص بجهت این کار معین است پس از تخمین و تعیین تخم اگر از طرف دیوان است بر می
میدارند و درو میکنند و بعد ده یک آنرا وضع میکنند بجهت کسانیکه درو و خرمن میکنند و اشخاصی که خرمن
را کوبیده کاه را از دانه جدا میسازند و آنچه باقی ماند ما بین زارع و پادشاه بالسویه قسمت شود بعضی نوشته اند
که در بعضی جا بزارع دو ثلث حاصل را با پادشاه میدهند زمینهای اربابی از روی آب مالیه میدهند مثل
اینکه اگر آب معین از رودی داشته باشد بعد از وضع تخم و حصه معین بجهت درو نده و کوبنده از ده دو

واگر از قنات کهریز باشد از ده یک ده نیم و اگر از چاه و تالاب آب دهند از ده نیم حاصل را بحکومت دهند
زمینهای خالصه را که زراعت آنها فقط بسته بآب باران است بزراع میدهند و آنچه لازمه ترغیب است معمول
میدارند اگر تخم از زارع باشد ده یک از حاصل بدیوان میدهد در یکی از رسایل ده دو نوشته است در این صورت
احتمال دارد که تخم از دیوان باشد این قسم زراعت بعضی اوقات خوب حاصل میدهد لاکن بسیار هم اتفاق میافتد
که هیچ بدست نیاید و این قسم زمین اگر اربابی باشد بسیار کم است که زراعت شود و اگر زراعت شود و حاصل بدست
بیاید مالک ده نیم بدیوان باید بدهد آنچه مذکور شد در باب محصولات صیفی است اما در محصول شتوی فقط برنج
بر قواعد مزبوره زراعت میشود هر چیز دیگر که درین موسم کاشته میشود و تخم از رعیت است و چون حاصل بدست آید
ثلث آن حق دیوان است و در زمینهای اربابی ده و نیم از حاصل شتوی بدیوان میدهند اختلاف اوقات
زراعت نیز هست بسبب اختلاف اهویه ممالک چنانچه در عراق و آذربایجان و بعضی از صفحات فارس حاصل صیفی را
از اواخر جوزا ابتدای درو میگذارند و تا آخر سرطان تمام میشود اما در اطراف گرمسیر مثل شوشتر و خوزستان و دشتستان
خیلی زودتر میگذارند قواعد مزبوره فوق را میتوان گفت قواعد کلیه ایست که مالیه اراضی در بسیاری از ممالک ایران
بدان وتیره جمع میشود و در بعضی از اطراف شاید که رسوم ملکی و وقایع مخصوصه موجب اختلاف مال دیوان شود لکن نه
چندان که قابل ذکر باشد قرار و بند و بست مابین صاحبان ملک و زارعین اراضی و گماشتگان دیوان معین است
و بر هر طرف معلوم زراع و ارباب املاک غالبا مال دیوان را جنس میدهند و درین باب نیز رعایت استعمالات
و رسوم و رفاه و قدرت زراع میشود در بعضی از دهات که مردمش فقیرند بیشتر بلکه همه مالیه را جنس میدهند
و چون مقدور رعیت زیاده باشد غالبا دادن وجه نقد را ترجیح میدهند زیرا که در اوایل آن زحمت محصلان
مالیه کمتر است اما بنا بر قاعده مقرره رعیت باید مال دیوان را نصف نقد و نصف جنس بدهد در بعضی از کتب
مسطور است که مقابل هر یک تومان نقد معادل یکخروار جنس است ازین معلوم میشود که قیمت یکخروار غله یک تومان است
لکن درین اواخر دیوان هر خرواری یک تومان و نیم تا دو تومان هم از رعیت گرفته است واضح است که قواعد
مزبوره که بجهت اراضی است مطلقا شامل زمینهائی که خیلی حاصل خیز است و باغات اطراف شهر نخواهد بود در
ایامیکه مملکت را اغتشاش و اختلالی بوده است بتحقیق پیوسته که در بعضی از اراضی اطراف اصفهان از هر جریبی پیش
از سی کردن عاید میشده است لکن این قسم زمین یا باید زمین باغ باشد یا زمینهائیکه بجهت زراعت خربوزه
بوده است زیرا که خربوزه در اطراف اصفهان زیاد میکارند زمینهای لم یزرع و بایر را هر کس از دیوان بخواهد
بجهت اینکه باغی بسازد یا عمارتی در آن بنا کند بدون مضایقه میدهند و کاغذ قرارنامه میدهند که پشت در
پشت بدان عمل شود باین طور که مالیه جزئی که از بابت زمین بدهند و برای اشجار میوه دار نیز اگر در آن زمین بروید

و برآید بر حسب سن درخت و تفاوت میوه نیز مالیه مقرر است اما مال دیوان بر میوه زیاد نیست بلکه خیلی کم است و ابدا
بار بر رعیت نمی‌شود و الا باین وفور و ارزانی نمی‌شد در سنه هزار و هشتصد عیسوی که مؤلف اوراق در شیراز بود
یکی از اهالی آن ملک که مردی ذکی و با خبر بود تفصیل مال دیوان اشجار میوه دار را بدین نوع نقل کرد که تاک را اگر جاری آب
باشد یعنی آب مقرر داشته باشد درختی شش دینار و اگر بخس باشد یعنی اگر آب معین نداشته باشد پنج دینار میگیرند
سیب و گلابی و شفتالو و امثال آنرا درختی بیست دینار و گردو درختی صد دینار میگیرند نظر و تدبیر حکومت
ایران همیشه اقتضای این کرده است که زمینهای قابل زراعت را موقعهای خیلی مناسب با یلات و احشامات
بدهند و اینطایفه نیز ما فوق آنچه ضروریات مصارفشان اقتضای کند زراعت نمی‌کنند صحراهای وسیع و چمنهای
خصیب که برای ییلاق و قشلاق ایشان مقرر شده است اگرچه بجهت جزای حقوق خدمات لشکری ایشان
ملحوظ می‌شود ولی جزئی مال دیوانی از هر حانوار بر حسب کثرت میگیرند و این مالیه باستصواب سرکرده ایل بالکیاشان
وی جمع میشود ولی همیشه بر یک قرار نیست ولی هرگز هم زیاد نیست هم شخصی که در فوق بوی اشارت رفت
تفصیل این مالیه را در شیراز و اطراف آن بدین نوع ذکر میکند گاو شیرده سیصد دینار خر دویست دینار
مادیانی که برای کره گرفتن است هزار دینار شتر سیصد دینار گوسفند هفتصد دینار سالیانه بدیوان میدهند
یکجز مالیات معین ایران حاصل میشود از کرایه زمین خانها و حمامها و کاروانسراها و دکاکین و آسیاها و کار
خانها اعم از اینکه قماش باشد یا کارخانه شیشه گری و دباغی و آهن گری و کوره گری و امثال آن و گمرک مال التجارة
خارجیه و داخلیه بعضی ازین مالیه از انقضای خاندان صفویه و زندیه تا بحال خیلی زیاد شده است زیرا که در اختلالی
که بعد از زوال هر یک ازین دو خانواده روی داد بسیار املاک که متعلق باشخاص بود بتصرف دیوان آمد در
شهرهای معتبر جمیع کوچهاکه در ایام سابق مال مردم بود حال در قبضه حکومت است و برجا با کرایه میدهند و مالیه
ماخوذ از دکاکین مبلغی خطیر میشود اگر دکان ملک دیوان باشد کرایه بنسبت فایده که از آن حاصل میشود مقرر است
و اگر از رعیت است سالیانه آمد آن را تخمین کرده ده و دو دیوان میگیرد و این قسم مالیه را که از کرایه زمین
و دکاکین در شهرها و از ایلات و احشامات میگیرند سرشماری و خانه شماری میگویند و در اخذ آن رعایت حال
اشخاص نمیشود بلکه بهر نوع قاعده کرایه مقرر شده است باید بدهند بالجمله قواعدی که بنای مالیه معین ایران
برانست همه موافق عدل و انصاف است و نوعی بر رعیت و دیوان معلوم است که در اخذ آن نه ظلم و نه
اشکالی مترتب میشود لکن سلاطین ایران هرگز باین قدر مالیه قناعت نکرده اند و بانواع و انحاء دیگر رعیت را
در معرض ظلم و تعدی آورده بهره‌ای از ایشان گرفته اند از انجمله است پیشکشی و پیشکش را هم میتوان بر دو قسمت
کرد عادیه و اتفاقیه پیشکشهای عادیه تعارفاتی است که هر ساله در عید نوروز حکام بلاد و اطراف و امرای قبایل

و وزراء و سایر صاحب منصبان بزرگ بپادشاه میکنند و این پیشکشها بالنسبه بمنصب و مکنت اشخاص مختلف میشود و آنچه از بهترین امتعهٔ نفیسه که در مملکت یافت میشود برسم پیشکش میفرستند بعضی اوقات مبلغی خطیر وجه نقد پیشکش میکنند و این قسم پیشکش از سایر اقسام بمزاج پادشاه سازگارتر است هر صاحب منصب بزرگی از روی لزوم باید هرساله این پیشکش را بدهد که فی الحقیقه جزء مالیه محسوب است و بنابرین بالاخره حمل بر زراع و ارباب حرف و صنایع میشود مقدار مبالغ درین موارد موقوف برسم است کم دادن سبب زوال منصب و زیاده کردن آن موجب ازدیاد جاه و عزتست خراج امرای خراجگذار نیز در همین موسم یعنی در ایام نوروز بدربار پادشاه میرسد میتوان گفت که این نیز از قسم پیشکشهای اول سال است گویند که مبلغ این پیشکشها تقریبا دو خمس جمیع مالیه تمام مملکت میشود و چون میدانیم که یکی از حکام هم از چند سال پیش گاه از سالی صد هزار تومان کمتر پیشکش نکرده است باید این صورت حقیقت داشته باشد یکی از صاحبان انگریز موریر صاحب که در ایام نوروز هزار و هشتصد و هشت عیسوی حضور داشته و پیشکشها را دیده است میگوید که پیشکش حاجی محمد حسین خان پنجاه و پنج قاطر بود که بار هریک هزار تومان نقد و بر هریک شال کشمیری در غایت نفاست بود حاجی محمد حسین خان مردی بغایت محترم و معیر الممالک و حاکم اصفهان و مضافات آن شهر است این دولت را از آبادی اصفهان که خود سبب آنست تحصیل میکند بالجمله بغیر از خراج امرای خراجگذار و پیشکشهائی که ارباب مناصب هرساله در نوروز میدهند پیشکشهای دیگر هست که میتوان گفت اتفاقیه است اگرچه تحدید آن خالی از اشکال نیست ولی این قسم پیشکش هم مبالغ خطیر میشود مثل اینکه در ادوار مالیه از کسی میگیرند لکن تجاری که همراه اردو میخواهند باشند باید من حیث المجموع مبلغی گرامند بسلطان پیشکش کنند و از آنجمله است کسانیکه میخواهند منصبی بزرگ بگیرند باید مبلغی برسم پیشکش قبل از آنکه بمنصب مأمول معین شوند بدهند که میتوان گفت آن منصب را بدان مبلغ میخرند اختصاص تجارت بعضی از چیزها در ایران هست ولی با اینکه خوب قاعده ایست و باعث ازدیاد مالیه است عموم و شیوعی ندارد جریمهائیکه در محکمهٔ عرف میگیرند و اموالی که از کسانیکه از منصب عزل شده اند بهانهٔ خطاکاری بطور اجبار اخذ میکنند هم مبالغی بسیار میشود پس جای تعجب نیست وقتی که میشنویم که اموال مزبوره با مبالغی که بطورهای دیگر بهمین قسم با ظلم و تعدی میگیرند سر بششصد هزار تومان که خمس مالیه مملکت است میزند اما چون اخذ و جمع اینگونه اموال مطلقا موقوف بوضع و طبیعت پادشاه وقت است ممکن نیست که تحدیدی از روی تحقیق توان کرد یکی از جملهٔ تحمیلات شاقه بر رعیت ایران پولی است که آنرا اصادر مینامند یعنی بجهت حدوث امور اتفاقیه از رعیت میگیرند اگر لشکری تازه بخواهند راه بیندازند یا اگر پادشاه بخواهد قناتی بسازد یا عمارتی بنا کند یا لشکر در حین مرور در مملکت سورسات ضرور داشته باشد یا سفارتی از دول خارجه در ایران وارد یا عروسی

خانواده شاهی واقع شود مختصر در جمیع وقایع غیر عادیه تحمیلاتی بر رعیت میشود و بعضی اوقات در جمیع ممالک محروسه
و بعضی اوقات در مملکت مخصوصی چنانکه عظم واقعه و مصلحت وقت اقتضا کند و بر جمیع طبقات حمل میشود الا اینکه بر ایلات
و احشامات صحرانشین کمتر نه بجهت اینکه فقیرترند بلکه بسبب اینکه تحمل اینگونه چیزها را کمتر می کنند بنا علیه بر صاحبان
املاک و اهالی شهرها زیادتر تحمیل میشود از برای اخذ و جمع صادر نیز قاعده مقرر است بامعنی که هر کس باید بالنسبه به
مالیه که میدهد وجه صادر بدهد اما حکام ممالک غالبا درین باب باختیار خود حرکت میکنند و لهذا بیشتر سبب
ظلم میشود و مکرر بر فقرای زراع و دهاقین سخت گیری کرده اند چنانچه دهقان بیچاره مجبور شده است که حاصل درو نکرده را
بقیمت نازلی فروخته ادای وجه صادر کند بسیار دیده میشود که غله که رعیت خرواری یکتومان فروخته است
به دو تومان یا یک تومان و نیم بفروش میرسد زیرا که حکام تعیین مبلغی می کنند که هر دهی باید چه قدر بدهد و همین
امر باعث طرفداری و بی انصافی میشود و مبلغ ماخوذ ازین ممر نیز معادل دو خمس مالیه مملکت تخمین شده است
و بنابر مقدمات مسطوره مداخل پادشاه ایران از وجوه پیشکش و جرایم و صادرات معادل مالیه مملکت قلمداد
شده است که من حیث المجموع یعنی منضما بمالیه قدری کمتر از شش ملیون استرلینگ است لکن ازین مبالغ فقط
قدری داخل خزانه میشود و مبلغی کثیر بجهت خرج اخذ و جمع آن وضع و بسیارهم جنس است که صرف مصالح ملکیه میشود و
هم چنین رسمی شایع است که علمای ملت و قضات عدالت و امرای مملکت و خاندان سلطنت و عساکر دولت را
سیورغالات و تیولات در اضلاع مختلفه داده مالیات آنجا را بجهت مدد معاش و وظایف و مشاهره و مواجب
ایشان مقرر مینمایند ما بالجمله دلیل بقدر کفایت هست که بگوئیم آنچه در باب مالیات ایران مذکور شد قریب بصحت است
زیرا که مبنای تقریرات مزبوره بر اخبار کسانیست از اهالی ایران که ازینگونه امور اطلاع و استحضار کلی داشته اند
احتمال دارد که در جمع مالیه من حیث المجموع اندکی مبالغه رفته باشد مصارف حکومت را بسهولت نمیتوان تعیین
کرد لکن محقق است که مخارج خیلی کمتر از مداخل است غالبا تدبیر سلاطین این مملکت مانند بسیاری از سلاطین آسیا
جمع کردن مال بوده است زیرا که در حکومتی که نه رعیت را بدولت اعتبار و نه سلطان را بر رعیت اعتماد است
همیشه خزانه مملو را یکی از امور لازمه بجهت حفظ مملکت میدانند قبل از آنکه سخن در باب حکومت و عدالت
و جمع مالیات این مملکت را بپایان بریم لازمست که چند کلمه در باب اقتدار سلطان و اثر آن در اداره داخلیه
مملکت ذکر شود تعریف جزء جزء یا قواعد کلیه حکومتی که مانند سلطنت ایران که متصل مبتلای به تغییرات قویه است
در غایت اشکال است لاکن این تغییرات اگرچه اثری عظیم در طباع و حالات ناس دارد به هیچوجه موجب تحریف
یا چنانکه باید تبدیل قواعدی که بجهت اداره امور جمهور مقرر شده است نمیتوانند شد و چون مبنای این قواعد بر
عادات و رسوم و آرای ناس و احکام شریعت است کسی را یارای اینکه بر خلاف یکی از قواعد مقرره

دمی زند یا قدمی بردارد و نیت حکومت ایران را میتوان گفت که حکومت لشکری است که عمل و اداره آن موقوف
بر حال رعیت و وضع مملکت است اقتدار پادشاه ایران بیشتر موقوف بر خوفی است که رعیت از وی دارند
چنانچه گفته شده است که شمشیر سلطان همیشه باید بلند باشد پادشاه ایران باید همیشه بجهت دفع دشمن خارج و
دفع شورش داخل مستعد و چالاک باشد زیرا که امرای جاه طلب و سرکش اطراف وی را احاطه کرده اند و مادام
که از وی بیم ندارند نه خود ایمن و نه رعیت آسوده توانند بود امرای مقتدر و اعیان ملک بنا بر وضع حکومت
هر یک در امور محوله بخود اختیار و اقتدار علی الاطلاق دارند بنا برین چون از سلطان بیم نداشته باشند رعیت
در تحت حکومت جمعی از ظلمه در معرض صدمات زیاد خواهند بود وزرا چون واسطه مابین سلطان و رعیت اند
اقتدار زیاد دارند و پادشاه چون غالبا بر اقتضای وقت کار میکند لاجرم احکام و اعمال وی بسیار اینست
که موقوف بر آرای کسانیست که محل اعتماد وی واقع شده اند و لهذا مقربان وی منشاء بسیاری از امور نیک
و بد میتوانند شد و این قسم اعتبار که بسبب مراودت با پادشاه شفاها یا در خفیه مصدر امری شوند تمامیش
جمیع اعیان دولت و خدام سرای سلطنت را حاصل است و چون بنا بر وضعی که حکومت مطلقه دارد محال است
که اگر خطائی از اینگونه اشخاص سر زند رجوع بمحکمه عدالتی غیر از خود پادشاه کنند لازم می آید که این طبقه بکلی تابع
اراده پادشاه باشند و بنوعی ترکیب حکومت شده است که محال است حالت این اشخاص غیر از آنچه
هست باشد و میتوان گفت که بیشتر امن و رفاه مردم بسته بمخاطره ایست که اشخاص مزبوره همیشه در معرض
آن واقع اند زیرا که هیچیک از وزرا و امرا نمیتوانند باسم پادشاه خلاف انصاف یا قانونی کنند مگر اینکه
پادشاه ضعیف العقل یا بسیار ظالم باشد وضع حکام بلاد و امرای قبایل نیز بسلطان قریب بوزرا و اولیای
دولت است و چون ملاحظه شود که بنا بر عادت رعیت همیشه پادشاه را میتوانند به بینند و عرض خود را بکنند
مثل اینکه اگر کسی در پای تخت باشد و یا بتواند خود را بدانجا برساند و پادشاه نیز بنا بر مصلحت بعرض رعیت میرسد
باید قبول کرد که در ملکی که مردم آن هنوز درست تربیت نشده اند حکومت و اختیار علی الاطلاق پادشاه
بر رجال دولت و اعیان مملکت خود از لوازم حفظ رعیت است و الا ضعفا پایمال تعدی و تطاول ظلمه خواهند
شد اگر چه بسیاری از سلاطین ایران را میتوان گفت متلون المزاج و شدید العمل و ظالم بوده اند اما بسیار کم در تاریخ این ملک
نشان میدهد پادشاهی را که بقدر اقتدار و امکان سلطنت ظلم کرده باشد مگر در حق کسانی که رسوم و اوضاع مملکت
ایشان را عرضه صدمات پادشاهی ساخته است و این قسم مردم درین اواخر بسبب جنگ و جدل و اغتشاش و
شورش مکرر که در ملک روی داده زیاده بر سابق شدند بسبب اینکه در هرج و مرج مملکت جان و مال کسی ایمن نیست و سکنه
مملکت حتی کسانیکه مایل بجنگ و جدال نیستند هم مجبورند که دستی بخرابکارهای شخصی که ادعای سلطنت میکند

بدهند

باب ۲۳ در بیان وضع حکومت ایران

بدهند و همان ضعف و بیچارگی که باعث اقرار سلطنت کلی شده است که سبب دعوت دیگری میشود که هم آزادی
خوابی شان میشود از این موارد گذشته اگر پادشاه قصد جان یا مال یکی از رعایا که بلاواسطه در خدمت وی نیستند نماید
ملوم خواهد بود پادشاه ایران همیشه در پای تخت خود و مضافات آن صدر دیوان عدالت عرف است
یعنی امور مرجوعه بدیوان عرف از هر قبیل بعد از آنکه امنای دیوان عدالت رسیدگی کردند بعرض پادشاه میرسانند
و پادشاه حکم میدهد اما چون اشغال پادشاهی زیاد است مجبور میشود که در این گونه امور بسیاری از اوقات
بدیگران اعتماد کند یا از روی تعجیل حکمی صادر نماید این گونه احکام مطلقا بوضعی که اجرای آن میشود مکرر عدل صرف را
در صورت ظلم بحت جلوه میدهد باین معنی که غالبا در حضور خود پادشاه فراشان غضب که همیشه حاضر خدمت اند اجرا
حکم میپردازند غالب این است که می بینیم در مملکتی مثل ایران اهالی پای تخت که بلاواسطه در تحت اراده خود سلطان
مرفه الحال ترین اهالی سایر ممالک اند پادشاه را بالنسبه بایشان که همیشه در نظرند رعایت و عنایت مخصوصی است که
مردم بلاد دور دست را از آن بهره نیست و لهذا با ایشان بطور رعایت و عفو و اغماض سلوک میشود و بسیار کم است
که بجز خود پادشاه کسی دیگر تواند که بر ایشان تعدی یا اجحافی کند و هیچ شک نیست که از جمله بهانه هائیکه بر حکومت مطلقه مترتب
است بر کنار از همه لزوم تعیین حکام دنی الطبع پست فطرت است بر بلاد و مبسوط الید ساختن ایشان است بر
عباد که بجهت وضعی که دارند ناپیدا است تدابیر عالیه سلطنت که منشاء و مصدر حرکات سلاطین است متحیر باشند
بسیاری از مسافرین فرنگستان که در پای تخت ایران چندی اقامت داشته اند از ظلم بعضی از سلاطین بالطبع متنفر
شده لهذا اخباری که میدهند مخلوط با غراق است یکی از ایشان مینویسد که رعایای ایران از پادشاه متوقع ظلم اند
و مثل میزند باینکه ایرانیان چون میخواهند تعبیر از حاکمی یا شخصی ظالم نمایند میگویند پادشاهی میکند یا اگر کسی بخواهد بر
ایشان زیادتی کند میگویند مگر پادشاهی تو یعنی این الفاظ و استعمالات دلالت براین میکند که فقط پادشاه باید
ظلم کند لاکن معنی این استعمالات در حقیقت این نیست که مؤلف مزبور فهمیده است بلکه معنی این است که پادشاه را
اقتداری است که دیگران را نیست نه اینکه ظالم است مؤلف مزبور الحق صاحب تجارب زیاد و از آنکه در
ایران دیده است بخوبی مستحضر است و فلاسفه مملکت خودش بسیاری از آرای صواب و خطای خود را مستند باقوال
وی نموده اند و هم او بعد از آنکه در باب تلون مزاج و شدت عمل و ظلم و بیداد سلاطین ایران تفصیلی میدهد میگوید
که بعد از همه این تفاصیل هرگز نشنیدم که پادشاه نسبت بکسی که از امنای دولت یا امرای حکومت نباشد ظلمی کرده
است که آرای عموم ناس بر آن فتوی نداده باشند امرا و صاحب منصبان ملکی نیز اگر چه از خطر منصب مطلع و مستحضر اند
لاکن بمعنی سبب نقصان خواهش ایشان بجهت جاه و منصب نمیشود اگر کسی حکایت حاکمی را که جان و مال انسان در آن
محفوظ است بجهت ایشان بگوید بدقت گوش میدهند و بخوشی میشنوند لکن بعینه مثل این است که کسی بجهت بسیاری

مردم حکایت لذتهای آخرت را بیان میکنند که بشنوند لکن میل با کردن این دنیا را ندارند هم مؤلف مزبور گوید حق نیز
همین است که در حکومتی مثل حکومت ایران اگر شخصی بزرگ به پادشاه خیانتی اندیشد چاره نیست بجز اینکه بشتاب و شدتی
هرچه تمامتر در صدد دفع وی برآیند زیرا که ظاهر است که چون یکی از بزرگان خاصه اینکه امیر قبیله باشد همیشه در قوه دارد
که اگر خطائی کرد از کیفر آن بگریزد پادشاه مجبور است که با احتیاط حرکت کند که مبادا اگر در دفع وی طریق حزم را مرعی
ندارد یا خود در معرض خطر در آید یا باعث برهم خوردن مملکت شود از اینجاست که غالباً تشریف و اعزاز مقدمه
تفضیح و اهلاکست شتر را برای قربانی میآرایند و خنجر جلاد کار شمشیر انصاف را میکند اقتدار و اختیار سلطان
ایران موقوف بر وضع ملک است و چون وضع مملکت متصل متزلزل است ممکن نیست که از روی تحقیق بتوان سخنی گفت
لهذا اجمالی در اینکه اقتدار پادشاه برحسب اقتضای رسوم ملکی تا چه پایه است ذکر خواهد شد و همچنین در باب اینکه پادشاه
حد اقتدار خود را تا کجا میداند و در تعیین حدودی که اگر پادشاه از آن تجاوز کند اقلاً اگر سبب شورش و طغیان خلق
نشود مورث انضجار قلوب و فتنه خواهد گشت اشارتی میرود پادشاه چنانچه سبق ذکر یافت در جمیع موارد در
تغییر حرکات وزرا و اعیان و خدام سرای سلطنت خویش را حکم و در جریمه کردن و تفضیح نمودن و نهب اموال و
سلب ارواح ایشان خود را مختار و قاهر علی الاطلاق میداند اگرچه این اختیار را کسی انکار نتواند کرد اما همیشه رعایت
رعیت و ملاحظه آرای ناس در مقابل استیفای آن سدی سدید بوده است و پادشاه را نمیرسد که مداخله در
مذهب ایشان کند و همچنین اموال شخصیه که کسی قبل از اشتغال بخدمت حکومت در خانواده داشته یا خود خریده
یا از آبا و اجداد بطور هبه و میراث بدست آمده و بر طبق مدعا احکام شرعی دارد پادشاه از روی عدالت نمیتواند
بضبط چنین اموال فرمان دهد این قسم اموال در تحت حمایت شرع است و لهذا ضبط آن را خلاف شرع و ظلم
شدید میدانند لکن همیشه اتفاق می افتد که چون پادشاه وزیری یا حاکمی را جریمه کند چنان بروی سخت میگیرد که
مجبور شده املاک خود را بجهت ادای مال در معرض بیع در آورد و عادتاً حکومت خریدار میشود از ملاحظه همین
رسم بالنسبه بکسانی که جان و مال ایشان دستخوش سلطان است معلوم میشود که تا چه پایه رعایت اینگونه اموال و املاک
را می کنند بسبب تغییرات و انقلابات شدیدی که درین اواخر در ایران روی داد بسیاری از املاک که
صاحبانش از بن ریخته بر باد رفتند یا گریخته و از یاد رفتند بتصرف حکومت آمد ولی هنوز بسیار مردم هستند
که صاحب املاک اند و مدعی این اند که از قرون عدیده با آبا و اجداد ایشان متعلق بوده از آنجمله میرزا بزرگ
وزیر عباس میرزا با محرر کتاب گفت که املاک وی هم از قرنهای دراز متعلق بخانواده وی بوده و هم از پدرانش
جمعی بمناصب ارجمند رسیده اند دیگران نیز بسیار هستند که همین نوع از زمانهای دراز پدر به پدر صاحب املاک
بوده اند حرکت سلاطین ایران بالنسبه بعلمای مذهب با استثنای قلیلی همیشه یکسان بوده است این طبقه غالباً

از ظلم و تعدی که دیگران در معرض آن هستند معاف بوده‌اند . املاکی که از جانب حکومت یا اشخاص مخصوصه
بجهت تعمیر و سایر مصارف مساجد و مدارس و مقابر بایشان واگذار شده است سلطان میتواند بدیگری بدهد یا خود
ضبط کند بلی راست است که نادرشاه تقریبا جمیع اراضی و املاک محوله باین طایفه را ضبط کرد ولی بعقیده مردم این کار
خلاف شریعت و مروت بود و در وقتی بود که علمای نتوانستند اثبات یا محافظت حقوق خود کنند و بجز
همین یک مورد در تاریخ ایران نقل نشده است که سلطانی اینگونه عملی کرده باشد و همچنین چنانکه سلطان بجهت
احترام شریعت در رعایت رعیت نمی تواند بر علمای مذهب ظلمی کند کذلک سایر حسب قواعد ملکی و بیم
شورش و نفرت مردم نمیتواند در عادات و رسوم مقرره قبایل لشکری که در مملکت وی سکنی دارند دخل و تصرفی
نماید حتی اینکه میتوان گفت سکنه بلاد نیز بالواسطه مگر در صورتی شورش عام واقع یا فتنه حادث شود علی
الظاهر از ظلم پادشاه مصون‌اند اموال و دماء ناس غالبا از تعرض ظلمه مأمون است مگر بحکم شرع اگرچه قضات
وکلانتران میتوانند جریمه یا تادیب و تعذیر کنند یا حد بزنند یا حکم بقتل کسی دهند اما در قوه ایشان نیست که ملک
موروث کسی را ضبط کنند یا بکسی دیگر بدهند مگر در صورتیکه بجهت ادای دیون صاحب ملک باشد ودلیلی بهتر
ازین بر مصون و محفوظ بودن املاک اشخاص نیست که تحقیق پیوسته است که در اواخر ایام صفویه زمین معادل
مداخل بیست وپنجساله و سی ساله بفروش رسید و این همه انقلاباتی که از آن ببعد در ایران واقع وتحمیلات سنگین
که بر اهالی این مملکت شد هرگز قیمت زمین را بمیزه قیمت پیش کمتر نشد و در ده سال قبل ازین زمینی در حوالی شیراز معادل
دوازده ساله مداخل فروخته شد و چنین میدانستند که بقیمت خیلی نازل بفروش رسیده است حکام ممالک و ضباط
و عمال را پادشاه بخواهش خود تعیین میکند اما سرکرده ایلات و احشامات باید از خانواده امرای همان
ایل باشد والا اطاعت نمی کنند بلکه اگر پادشاه بخواهد تغییری در خط مستقیم وراثت بدهد اشکال دارد و بعضی
اوقات نمی تواند چون تعیین یا درحقیقت تقویت کند امیری را که ایل او را نخواهند که نافرمانی و سرکشی ایل او را
مجبور کرده است که آن امیر را عزل کند و همچنین کلانتران و کدخدایان محلات هر شهر چنانکه شرح نگارش یافت باید
از اهالی بلد و بلکه کسانی باشند که غالب ناس مایل باینان باشند فی الحقیقه کلانتران و کدخدایان محلات و قری و
دهات کسانی هستند که بانتخاب مردم همان مکان باید معین بشوند فایده این قاعده این است که صاحبمنصبان
مزبور مثل امرای قبایل اند و بسیار است که منصب را بوراثت دارند این قسم کلانتر و کدخدا احتمال دارد که
وقتی از روی اضطرار و اجبار آلت دست ظلمه شود لکن طبیعت و مصلحت خود و خانواده و ورثه او اقتضا
آن دارد که حتی المقدور در حمایت اهالی بلد خود بذل جهد نماید بنابرین از همین سبب این است که اهالی ایران
کمتر در معرض ظلم و تعدی حکومت واقع میشوند و چنانچه سابقا مرقوم شد این رسم در تجار و ارباب حرفت و

وصنایع نیز جاری است در هر شهری هر طبقه ازین طایفه مقدمی دارند که بانتخاب و اختیار ایشان معین و منصوب
شده است و بتوسط وی مالیهٔ خود را میدهند و عرایض خود را بوکلای حکومت میرسانند در هیچ ملکی مردم نسبت
بخود و جا و مکان اقامت خود مثل مردم ایران آزاد نیستند جمیع طبقات ناس مگر کسانیکه در خدمت حکومت‌اند
و غلامان زرخرید و این طبقه نیز بسیار نیستند هر کس بهر طرف مملکت بخواهد میرود و یا اگر بخواهد مملکت را بدون مانع
رها میکند. تذکره و پاسپرت در کار نیست حکومت درین باب مداخله نمیکند چون حرکت باین آسانی ممکن
است میتوان گفت که این قاعده نیز یکی از اسباب استخلاص مردم ایران است از ظلم و اجحاف حکومت فقط
استثنای این قاعده کلیه زنان ارامنه اند که بدون تذکره نمی گذارند مملکت را رها کنند و غالب گرفتن
این تذکره بجهة ارامنه که میخواهند با اهل و عیال حرکت کنند زحمت و خرج بسیار دارد چنانچه در اوراق
پیش همت گذارش یافت اختلاط احکام شرع و عرف مصلحت پادشاه و امنای دولت است و منفعت
کلی در آن مندرج است زیرا که در هر دعوا بجز آنچه صریحاً بفتوای شرع حواله شده است طرفداری و حمایت
پادشاه و کسانیکه مقتدرند ضرور است و این جانب داری غالباً برشوت و طورهای خیلی بد حاصل میشود و
چون این رسم بسته است بانصاف و اقتصاد یا بحرص و شره پادشاه و کسانیکه از جانب وی باجرای اینگونه
امور مامورند ممکن نیست تعریف و تحدیدی از آن چنانکه باید بشود در ملکی که اداره قانون باین اختصار و
بعد از ملاحظهٔ اجمالی در اقوال طرفین علی الفور فتوی داده میشود و بهترین حکام علی الغلبه فتوی ناحق میدهد و نیز
کسانی که میخواهند گناهی را بپوشند یا بیگناهی را برنجانند بآسانی میتوانند کار خود را کرده در لباس عدل و انصاف
جلوه بدهند فقط کاریکه دادخواه میتواند کرد این است که اگر از حاکمی بروی ظلمی رود میتواند عرض حال خود را
بدربار پادشاه کند درین باب کسی او را مانع نتواند شد و چون بدربار رود یقین است که عرض او را میشنوند
سبب این است که اگر هم داد مظلوم داده نشود وقتی ازین قبیل شکایتها در باب حکام بلاد و شهرها بسیار
شد بهانه بجهت پادشاه و اولیای دولت خواهد بود که یا او را عزل و جمیع اموال او را ضبط کنند یا مجبورش
ساخته تا آنچه از مردم بغلبه گرفته با ایشان قسمت کند و محال است که اعدل و اصلح حکام ازین گونه اتهام
سالم بماند زیرا که لامحاله دشمنان در حق وی خصومتی خواهند انگیخت و چون در خانه پادشاهی فاسد است بی
گناهی سبب ایمنی نخواهد بود پس میتوان گفت که برحسب رسم مملکت حکام مجبورند باینکه ظلم و تعدی کنند
تا همیشه استیفای شره و آز اولیای دولت را کرده خود را از رسوائی و عقوبت مصون و محفوظ دارند
همین نوع خرابیها که در محکمهٔ عدالت است در جمع و تحصیل مالیه نیز بسیار است لاکن درین طرف ظلم کردن
قدری اشکال دارد بعلت اینکه بسیار شده است که جمیع اهل قریه یا بلوکت شورش کرده اند و اگر پای تخت

نماز

مساعی داشته است چنانکه خود نتوانسته اند بروند وکلا فرستاده اند اگرچه این عمل نه بجهت این است که انصافی
در حق ایشان شود بلکه بسیار کم است که باین امید حرکت کنند اما یقین است که این عمل سدی است در مقابل ظلم
شخص مخصوص زیرا که کسانیکه شکایت بدرگاه پادشاه برده اند کسی در حق ایشان تعدی نتواند کرد مگر کسیکه از رجال
دولت خیلی خاطرجمع باشد   بنیان منصب ارباب مناصب ایران چنین مینماید که متزلزل و خود عمل پر از مخاطره
و پریشانی خاطر است اما با اینحال مردم هیچ ملک بیش از مردم ایران طالب منصب نیستند زیرا که همیشه سبب
اعتبار و تشخص و بعضی اوقات مایهٔ دولت و مکنت میشود و هرکس بمنصب میرسد میخواهد تا میتواند بدون اینکه
علی الظاهر خلاف قاعده یا شرع کرده باشد خود را آباد کند صاحبان مناصب بزرگ را رعایت مردم داری و زیر
دستان و از بیم سیاست قدری از تاخت و تاز مانع است   وضع ضباط و عمال بلوکات باین امرای حریص
و شدید که میخواهند بیش از مالیه بگیرند و با فنون تا بجائی که میخواهند از قدر معلوم هم کم کنند باید خیلی بد باشد چند
سال قبل شاهزاده حاکم فارس در باب دزدی مشهور از امرای دربار خود مشورت کرد که وی را چه عقوبت کند
یکی از امرا که پیری و کوری او را واجب الرعایه ساخته بود گفت بفرما تا این دزد را ضابط یکی از بلوکات فارس کنند
زیرا که هر گناهی که از آن عظیم تر نباشد این شغل جزای آن خواهد بود   رسوم ظلم و بیداد و اخذ و جلب که هم از سالهای
دراز در حکومت ایران بوده است هنوز دماغ اهالی این مملکت را بخاک نمالیده و همچنین بحدیکه باید سبب فقر و فاقه
ایشان نشده   وزرا و اعیان ملک همه علی الظاهر صاحب مکنت و ثروتمندند و کسانیکه در خدمت حکومت اند
همه بحسب ظاهر بوسعت و فراغبال روزگار میگذرانند بعضی از تجار و کسبه معتبر ملا و نیز صاحب اموال و املاک
زیادند   در سایر طبقات اگرچه دولتمند کم یافت میشود الا اینکه بسیار کم است کسیکه توان گفت فی الحقیقه
محتاج است و بقدریکه از ملاحظه اینگونه امور بر مؤلف اوراق معلوم شده است گدا و سائل در ایران از هر ملکی
کمتر است   عدم احتیاج ادانی ناس را میتوان گفت از باب خوبی آب و هوا و زمین حاصلخیز مملکت و زحمت
کشیدن و قناعت عادیهٔ ایشان است   در ایران چنانکه در سایر ممالک کذب و فریب با ظلم و تعدی
قدم بقدم میرود و خرابی کارهای حکومت و انقلاباتی که متصل در آن روی داده است چنین مینماید که اثر در
اخلاق مردم بیشتر از طباع ایشان کرده باشد هرکس در ایران از فاقه خود و ظلم حکومت شکایت میکند لکن غالبا این
شکایت بجهت این است که از تطاول و اجحاف حکومت مصون باشند قواعد حکومت بد است و کسانیکه
ازین قواعد متاذی هستند بالطبع کسانی را که مباشر ادارهٔ امورند دشمن میدارند و همین معنی سبب گسسته شدن
جمیع علایق محبت است مابین حکام و رعایا و بهمین معنی میتوان نسبت داد جمیع جنگها و خرابیهای داخله که هم از قرون
عدیده سبب انقلاب دول و اغتشاش این مملکت شد   طبایع و اخلاق اشخاصی که بحکومت بلاد

همین میشوند باید همیشه رسوخی در رفاه و آسایش مردم داشته باشد چون این مملکت بدست خلفا افتاد در میان امرا
لشکری قسمت کردند خوانین تاتار و ترکستان را چون فتح این ملک حاصل شد و بنیاد سلطنتی انداختند به
همین وتیره عمل کردند الا اینکه ایشان همیشه شخصی از خانواده سلطنت باین امر خطیر منصوب میکردند بعضی از سلاطین
صفویه نیز بر همین نهج رفتار کردند تا در اواخر این طایفه فرزندان خود را چنانچه درین ایام رسم سلاطین عثمانی است
در حرم نگاه میداشتند و بامید ازدیاد مالیه و دفع طغیان و سرکشی مردمان پست نژاد دست نهادند را بحکومت و
و نظارت اضلاع ملک معین مینمودند نتیجهٔ این کار وضوح یافت آرامی حاصل اما مملکت ضعیف شد نادرشاه
و اعقاب وی امرای لشکری را بحکومت بلاد میفرستادند فتحعلی شاه که حال پادشاه است تقریباً همهٔ ایران را
مابین پسران خویش تقسیم کرده است لکن هر شاهزاده را وزیری مقرر است که کفالت و ادارهٔ امور حکومت
داخلهٔ ملک با او است بعضی اوقات شخصی علیحده باخذ و جمع مالیه مأمور و معادنا همیشه یکی از جانب پادشاه
بسرهنگی لشکر منصوب میشود مؤلف در سنهٔ هزار و هشتصد عیسوی که در شیراز توقف داشت شاهزاده
حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس و چراغعلی خان وزیر و میرزا محمد خان پسر حاجی ابراهیم خان مباشر امور مالیات
و نصرالله خان قراگوزلو ناظم نظام لشکر بود و چون دوباره در هزار و هشتصد و ده عیسوی توقف در آنجا اتفاق
افتاد شاهزاده برقرار سابق فرمان فرمائی فارس داشت لکن وزارت ملک و نظارت مالیه با محمد نبی خان
بود و صادق خان قاجار حکمرانی سپاه داشت بالجمله خیلی مشکل مینماید که بتوان گفت که کدام یک ازین قواعد مختلفه
بهتر است رسمی که حال جاری است هیچ شک نیست که بر دانائی و مروت نزدیکتر است اما اگرچه حرکت شاه
زادگان که حکام بلادند بالنسبه برعیت بجهت جلب قلوب و همین که جلالت شأن شان بیش از این است که
مثل سایر حکام رعیت را بتازند و بخزانهٔ سلطنت بیارند شاید علی النقد سبب آسایش مردم و آبادی مملکت
شود لکن خطر آینده ظاهر است امروز همه از روی عادت و لزوم بپادشاه که پدر ایشان است اطاعت
میکنند ولی چون حادثهٔ ناگزیر بپدر روی کند فرزندان در خطر عظیم خواهند بود و در صورت اطاعت
برادر بزرگتر هم در معرض بدگمانی و سوء ظن وی بوده از مکاید او ایمن نیستند در اینگونه حوادث راه سلامت
فقط آنچه بنظر می آید در طلب تخت و تاج برآمدن و یاغی شدن است یا گریز از مملکت و تا بوی امیدی در دل
برادر باقی است ترک آن اختیار نخواهد شد چون درین باب در حکومت ایران گفتگو رفت
اگر در خاتمهٔ آن نظری اجمالی در باب لشکر این ملک شود بی مناسبت نخواهد بود لشکر ایران عبارتست
از جمعی کثیر سوارهٔ بی نظام که ایلات و احشامات ملک میدهند و سرکرده هر طایفه نیز از خود ایشان است
و جمعی دیگر از پیاده غیر منتظم که با مخارج از اضلاع و شهرهای معتبر میگیرند و فوجی پیاده نظام و توپچی که بقاعدهٔ اهالی

و یکسان ترتیب میکنند و لباس نپوشانند سواره بی نظام که حال در ایران است مثل همان سواره ایست که در ایام
سلف با رومیان می‌جنگیدند و مشهورند و آبا و اجداد خود و سایر عادات و رسوم ایشان را در جنگ از دست نداده
فرقی که هست این است که در سوابق ایام نیزه با تیر و کمان جنگ میکردند و حال با قراین و چون مردان قوی و درشتند
و اسبان سخت و چالاک دارند بجهت تاخت و تاز اطراف هیچ سواره مثل سواره ایرانی نمی‌شود بنا بر قول ایرانیان
عدد این سواره به هشتاد هزار میرسد که چون ضرورت داعی شود در رکاب پادشاه بخدمت لشکری قیام نماید
و در عوض زمینها و مزرعه‌ها بایشان داده شده است که زراعت و زرکاری نمایند هر سرکرده ایل باید بالنسبه بجمعیت
خود عدد مخصوصی سواره بدهد در بعضی از کتب مسطور است که هر کسی که صاحب شیالی بوده است باید یک سوار
با اسب و سلاح بدهد مؤلف معلوم نیست که این قاعده هنوز در ایران هست یا نه یکی از امرای ایران قریب شصت سال
قبل حکایت میکرد که سوار گرفتن باین قسم به مداخل امرای ملک بود احتمال دارد که این قاعده معمول بوده است
و اگر گرفتن سوار ضرورت نداشته است صاحب آن سواره ازای آن مبلغی به حکومت میداده است و محقق است
که قاعده همین قسم در بسیاری از ملک عثمانی جاری است بالجمله هر سواری چون بخدمت مامور شد خرج خود و علیق
اسب خود را میگیرد و سالیانه جزئی مواجبی نیز میدهند غالب این است که از سالی پنج تومان یا شش تومان زیاده می‌شود
این مبلغ را نیز حواله بر مالیات عالی کرده برات میدهند بعضی اوقات بیچاره که برات در دست دارد باید
مبلغی کم کند تا چیزی عاید شود و همین سالی دو خروار غله نیز هر سواری مقرر است مواجب صاحب منصبان سواره
زیاده است لکن کم است که از سالی از ده یا بیست تومان نقد و چهار پنج خروار جنس زیاده داشته باشند اگر
دیوان بخواهد قیمت غله را عوض بدهد قرار خرواری یک تومان میدهند اتفاقا غالب این است که ناگاه
خدمت میکنند مگر اینکه امید تاخت و تاراجی داشته باشند یا سرکرده خودشان ایشان را حکم کند هر سالی
چند ماه بسر خدمت آیند و اگر جنگی باشد همیشه دشمنان را بجانهای خود میبرند پادشاه همیشه فوجی از سواره
با خود دارد که ایشان را غلامان شاهی گویند این فوج در بعضی اوقات از سه یا چهار هزار زیاده میشود و اغلب
یا غلامان گرجی هستند یا پسران امرا و اعیان ایران اسلحه و یراق و اسب و ساخت و تمام اسباب ایشان
امتیاز تمام دارد و مواجبشان از سایر سواره ایران بیشتر است و بهتر میرسد و علاوه بر خدمتی که بکار ایشان
در دربار است ایشان مامور میشوند مواجبشان سالیانه از بیست تا سی تومان است و بنا بر امارات میدهند و خود
مامور یا خود آن میشوند و همیشه بیش از آنچه باید میگیرند این اشکالی ندارد بعلت اینکه اسم غلام شاهی یک ده
یا یک ملوک را بر سر میبرند و هر یک از شاهزادگان نیز که حکومتی جداگانه دارند همین نوع غلام
دارند که مواجب و ماموریتشان مثل غلامان شاهی است تقریباً جمیع اهالی ایران سلاح دارند و در هر طرف

مالک نیز نوعی از سپاهی پیاده هست که بالتسویه از ایلات و اهالی شهرها و دهات میگیرند کار این قسم سپاهی علی الاتفاق
محافظت ملک و مردم است مصارفشان از همان ضلعه یا شهر یا دهی است که متعلق بآنند و هر وقت ضرورتی اقتضا
کند بجنگ میروند اما وقتی که در لشکر باشند یا بمحافظت ملک دور دستی مأمور و ساخلو باشند از دیوان مواجب
میابند زیاده از صد و پنجاه هزار تن ازین گونه سپاهی از قرار مذکور ثبت دفتر است جامه و سلاح از خود ایشانست
بامینی که رخت ملک خود را میپوشند و اسلحه ایشان نیز عبارتست از تفنگهای فتیله و شمشیری و خنجری ترتیبی دیگر
ندارند بجز اینکه مانند سواره بی نظام بجز سرکرده خود بکسی دیگر اطاعت نمی کنند قبل از زمان شاه عباس بزرگ فقط
لشکر ایران همین سواره و پیاده مزبور بود اما شاه عباس بملاحظه اینکه فوجی در مقابل ینکچریهای عثمانی بسازد و هم سدی
در مقابل سیل اقتدار امرای ایلات که در آن اوقات روی در ازدیاد بود بسته باشد دوازده هزار پیاده نظام
و توپخانه ناقص ترتیب داد و همچنین دوازده هزار سواره نیز مرتب کرده سرکردگی ایشان را بصاحب منصبان
معتمد خود محول کرد این سواره و پیاده چون از قبایل مختلفه و غلامان گرجی بودند از همه جهت وابسته بخود پادشاه
بودند و بمدد ایشان شاه عباس و اعقاب او بنیان اقتدار خوانین قبایل را در ابتدا متزلزل و بالاخره
از پای در انداختند در اوایل فقط لشکر ایران منحصر در این طایفه بود و شاه عباس عدد ایشان را کم کرده بسی
هزار رسانید و رفته رفته چنان پریشان و از نظرها ساقط گشتند که نه دولت را با ایشان امیدی ماند و نه دشمن
را از ایشان بیمی اما در فتن و انقلاباتی که درین اواخر در ایران رو بداد باز مورث انتعاش قوای این طایفه
گشته آبی بر روی کارشان آورد چنانچه لشکر آقا محمد خان منحصر بود در سواره و پیاده بی نظام و چند قطعه توپهای
سنگین و قدری زنبورک فتحعلی شاه که حال پادشاه ایران است بخیال اینکه در خارج مقاومت با روسیه
تواند کرد و هم از داخل تقویتی بحکومت دهد افواجی چند از پیاده نظام مرتب نمود با توپخانه که بالفعل عددشان به بیست
هزار میرسد و بعضی ازین افواج جدیده که صاحب منصبان انگریزیه بتربیتشان مأمورند از دیوان لباس و
سلاح و مواجب بایشان میرسد و از سایر پیاده مملکت غایت امتیاز دارند پیاده منظم ایران بر دو قسمند

افواج

یکی را سرباز و دیگری را جانباز مینامند سرباز دوازده فوج است که شاهزاده عباس میرزای نایب السلطنه
ترتیب داده است هر فوجی هزار نفر است و مرکب است از مردم قبایل و ملوکات مختلفه آذربایجان دو فوج از
طایفه افشار است و دو فوج از ایل شقاقی و دو فوج مرندی و یکفوج ایروانی یک فوج از تبریز و حول و حوش آن گرفته شده است
یک فوج قراجه داغی و یکفوج کنگرلو یک فوج مقدم و یک فوج دمبالو و جمیع اینها از آذربایجان اند که بلاواسطه
در تحت حکومت خود شاهزاده است و همچنین یک فوج سواره نظام ترتیب داده است که هزار و دویست
نفرند کذالک فوجی از توپچیان سواره که میتوانند بسبب توپ در میدان حرکت دهند سواره مزبوره و توپچیان

نیز

نیز از طوایف مختلفه گرفته شده است در اوایل یکی از صاحب منصبان فرانسه بتعلیم ایشان مشغول بود و بعد از آن انگریزی
آموختند لکن ترقی ایشان بیشتر بسبب زحمت خود عباس میرزاست که حتی در لباس و اسلحهٔ ایشان کوشش دارد
که مانند سپاه منظم فرنگستان باشند مواجبشان بیش از سایر سپاهیان ایران است صاحب منصبان سالیانه از چهل تا
پانصد تومان مواجب دارند و سرباز ده تومان بجز لباس و سیورسات که در وقت خدمت میباید افواج
مزبوره باطاعت صاحب منصبان فرنگی راغب اند اما بمتابعت صاحب منصبان ایرانی که از قبیلهٔ خود نباشند
مایل نیستند لکن عباس میرزا مصلحت را در این دید که این معنی را رفع کند لهذا بعضی از امرای معتمد خود را بسرکردگی افواجی
که از قبیلهٔ دیگر بودند منصوب ساخت و بجهت ترغیب و تشبیب این طایفه بعضی از املاک خالصه که سربازان در آن
بخدمت مشغول بودند بقراری کمتر از دیگران با ایشان واگذار کردند چنان با افواجی هستند که بخود پادشاه متعلقند اگرچه
در نام با عدد سرباز موافقت دارند اما در حقیقت از هشت یا نه هزار بیش نیستند و مواجب و لباس و تربیت ایشان
نیز مثل افواج عباس میرزا نیست از این جمله دو فوج بختیاری است از صاحب منصب انگریز که بتعلیم و تربیت ایشان
مشغول بود منقول است که این کوهستانیها از جمیع افواجی که در خدمت اند سریع الانتقال تر و بیشتر قابل تعلیمند بالجمله
هیچ مطلبی بجهت مملکتی مهم تر از وضع لشکری که حافظ آزادی ملت است نیست و واضح است که وضع لشکر باید
مناسب با وضع حکومت باشد و الا در محافظت ملک فایده که از آن متوقع است بر آن مترتب نخواهد شد
سلطنت بقهر و غلبه و عاری از تعلیم و تربیت همیشه در خطر آنست که همان اسبابی که موجب ایجاد و باعث قوام
آن شده است زوال یابد و قهاریتی که مایهٔ حفظ پادشاهی است سبب عدم ترقی رعایا است زیرا که رعیت
هرگز زحمت بجهت حصول یا تحصیل چیزی که احتمال آن دارد که بظلم از ایشان انتزاع شود نخواهند کشید و همچنین اسباب
دفاعی را که بر حسب عادات شخصیه یا اتفاق ملی یا وضع ملکی دارند بخیال اینکه روزی سپر بلای ظلمه خواهد شد از
دست نخواهد گذاشت در مملکتی که بحلیهٔ تربیت هستند ایلات و احشامات لشکری نمیتوانند پای بگیرد زیرا که اصولی
که وضع زندگی اینگونه طوایف بر آنست مخالف با اصول زندگی مردمی است که تربیت شده اند و لهذا در اینصورت
لشکر مملکت از جمیع طبقات ناس گرفته میشود اگرچه این قسم لشکر در بهادری و تحمل مشاق به ایلیات صحرانشین
نمیرسند ولی تربیت و نظام ایشان جبر این کسر خواهد شد بلی یک نتیجه بر این عمل مترتب است و آن این است
که امن و سلامت اینگونه ملت غالب بسته بقوام لشکر است اگر این لشکر مستاصل شود ملک و ملت از پای
می افتند بعلت اینکه باقی مردم که برفاه و تحصیل صنایع و علوم روزگار گذرانیده اند دیگر و رز سپاهی نمیتوانند شد
بخلاف مردمی که وضع زندگی شان بر اصول دیگر است که تا مدتی بعد از تسخیر بلاد و استیصال سپاهیان با دشمن
مقاومت میتوانند نمود . غالب این است که در ممالکی که مردم آن از حلیهٔ تربیت عاری اند سلاطین میخواهند

جمیع فوایدیکه بر حکومتهای قویم منظم از قبیل آبادی ملک و قوام و دوام دولت مترتب میشود حاصل کنند و یا
اینگونه ملل مباهات نمایند علی الخصوص در نظم و ترتیب لشکر و این مطلب دست دهد بدون اینکه چیزی از اقتدار علی الاطلاق
ایشان کاسته شود این قبیل کوششها که فی الحقیقه کوشش در جمع بین الاضداد است شاید مثمر ثمری شود و همین قدر
که بجهت عجالهٔ وقت سبب آزادی مملکت شود باینکه امرای قبایل را که بسبب کثرت عشیره همیشه در صدد طغیانند
یا در قید اطاعت آرند یا در هول و هراس بدارند لکن پیش از آنکه فایده بیش ازین خواسته شود باید بکلی تغییر در اوضاع
خود حکومت داده شود زیرا که ممکن نیست که لشکری تا مدتی بنظم و ترتیب و بنوعی که کاری از آن ساخته شود نگاه
داشته شود مگر اینکه مواجب و مشاهرهٔ ایشان ماه بماه بدون تعویق و تاخیر برسد و اسباب ضروریهٔ ایشان
همه مهیا و آماده باشد و این مطلب هرگز صورت پذیر نخواهد بود مگر در ملکی که اولا وراثت سلطنت معین و
بیشتر مردم بر حسب عادت در رفاه و کارهای متعلقه بمملکت و ملت همه از روی دوام و قوانین ملکی معتبر و محترم
دارد و آن بر اصول معلومه باشد و اگر سلطان یا اعیان بخواهند بخواهش خود رخنه در قواعد ملت کنند یا تغییری دهند
نتوانند   در اینکه لشکر منظم بسبب نظم عادی و ثمری که بر وجود آن مترتب است میتواند سبب ترقی ملت شود
شک نیست ولی اسباب و تغییرات و تبدیلات دیگر نیز باید با آن منظم شود تا حفظ ملت که غایت مقصود از
نظام لشکر است صورت پذیر گردد و الا هر قدر سعی و کوشش که درین باب شود بیفایده و مأیوسی نتیجهٔ
آن خواهد بود   پادشاهی که حال در ایران است چون نظام عساکر روسیه را با فوایدی که بر آن مترتب شده
است دیده بخیال اینکه اگر اهالی ایران نیز مثل روسیه لباس بپوشند و سلاح بدارند و تربیت شوند بهمراه این
گروه مقابله و مقاتله خواهند نمود ترتیب افواج نظام داده است و محتمل است که چون می بیند ترقی افواج
مزبوره مورث ازدیاد اقتدار وی بر امرای فتنه جو و رعایای طاغی خود خواهد بود این ملاحظه نیز
موجب سرور وی شود لکن خوب است که هنوز این تدبیر تا بحدی نرسیده است که باعث تفرقهٔ خواطر یا
تشتیت کلمه عساکری نظام ایران شود و الا ضرر کلی بمملکت میکرد زیرا که نواحی که حکومت ایران تغییر
نیافته است غالبا لشکری که تواند با هر کدام از دول فرنگستان مقاومت کند همان عساکری نظام این ملکست
اسبابیکه اهالی ایران بجهت اینگونه مقاومت دارند کم نیست ولی این اسباب بنوعی است که باحداث یک
قاعده جدید لشکری اصلاح پذیر نخواهد شد   موانعی که اسباب عدم ترقی این طایفه است غالبا طبیعی است که
بهیچ چیز نگر مرور ازمنه و دهور و تغییرات کلیه رفع نمیشود بیشتر سکنه این ملک باید اول تربیه بشوند و بعد منقاد و
کذلک نه زمین و نه محصول ملک بنوعی است که خاطر به تسخیر آن میل کند احوال داخلهٔ ملک با وضع نسبی که
با جنگجو ترین و وحشی ترین ملل آسیا دارد نیز بطوری است که هر یک از دول فرنگستان که قصد این مطلب داشته
باشند

خواهند یافت که مشکلات این کار در انجام از آغاز بیش است و نهایت از بدایت خطرناکتر

...باب بیست و چهارم در باب آب و هوای ایران و مردم این مملکت و ...ازآن حاصل میشود با چند کلمه در باب سواد شهرها و قری و مختصری در باب ...سکنهٔ این مملکت در علوم و صنایع نفیسه و علوم ادبیه

...تفصیلی که در باب مذهب اهالی ایران و وضع حکومت این ملک داده شد میرسیم آنکه بیان رسوم و عادات ...اینجا شروع شود و چند کلمه مختصرا در باب آب و هوا و حاصل و مقدار خلق و طرز و طور و سواد شهرها و قصبات ...و ترقی سکنهٔ این مملکت در صنایع مفیده و زینتیه بفایده نخواهد بود ایران درین اوقات که حسابا ...موضوع است میتوان گفت که عرضش از بیست و ششم درجه شمال گرفته تا درجه چهلم بسط دارد و طولش از جانب ...از چهل و پنج تا شصت و یک شاید در عالم مملکتی دیگر نیست که با این سعه القدر اختلاف اهویه داشته باشد ...اختلاف اهویه چنین مینماید که بیشتر بسبب بلندی و پستی زمین و طبیعت خاکست تا بسبب بعد از دایره ...در ممالک و اضلاع جنوبیهٔ این مملکت که شامل کرمان و لارستان و فارس و خوزستان است که با ...ستان و سواحل خلیج عجم واقعند در تابستان گرما در غایت درجه است استدادی میابد بسبب صحرا ...یدور یک زاری که درین صفحات است که بعینه مثل صحراهای عربستان است باد گرم که معروف ...است درین اطراف زیاد نیست و همچنین خطرناک نمیشود این صورت شاید بسبب تنگی مسافتی است که ...لده و دریا است در دو ماه اول تابستان باد شدیدی از جانب شمال و مغرب در جمیع این قطعه زمین در ...است در بعضی اوقات چنان بشدت میوزد که از سواحل عربستان که مسافتی بیش از دو درجه ا... ره رملهای خفیف می آورد چنانچه گویا ابری بر روی هوا ایستاده است در ایام خریف حرارت ...بیشتر اثر میکند اما در زمستان و بهار هوا انشاط انگیز است برگز سرمای شدید نمیشود و در جوانب جنوبیه ...درین صفحه را از سایر اطراف ایران جدا میسازد برف بسیار کم می افتد باران این صفحات در ایام زمستان ...ل بهار لکن سنگین نیست و باد درین دو موسم از سمت شمال و مغرب و جنوب و مشرق میوزد بادی ...ب و مشرق می آید همیشه در عقب باران دارد و اگرچه مکرر بشدت میوزد لکن بسیار کم است که ...از سه یا چهار روز امتداد داشته باشد در بعضی از اراضی داخلیهٔ کرمان و لارستان گرما بنهایت ...علی الخصوص در بلوکات لار که قریب بکوه سیستان میشود و شهر شیراز و مضافات آن و سایر اطراف

فارس را که کوهستان است هوائی بغایت نیکوست زیرا که گرمای این صفحات نه بقدر سایر اراضی جنوبیه و سرمای
آن نه بحد ممالک شمالیهٔ ایران است اگرچه بسبب پستی و بلندی دره‌ها و کوههائیکه درین حوالی یافت میشود هوا اختلاف
پیدا میکند لاکن هرگز گرما و سرما بغایت نمیرسد خاک اراضی فارس علی الغلبه حاصلخیز است شهر بزرگ کم یافت
میشود لکن رودهای کوچک فراوان دارد و در کوهستانش مراتع حاصلخیز چراگاه بهایم ایلات آن اطراف است
و در حوالی شهرهایش اقسام غله و میوه بکثرت و وفور هرچه تمامتر دست میدهد از فارس هرچه بجانب خطه
معظم عراق که در شمال آن واقع است حرکت میکنیم آب و هوا بهتر میشود و اصفهان را که وقتی پای تخت و
هنوز یکی از شهرهای معظم ایرانست چنین مینماید که آب و هوایش بهتر از جمیع بلاد این مملکت باشد تابستانش نه بگرمی
شیراز است و زمستانش نیز غالب از آنجا سردتر میشود در جمیع ایام سنه بجز چند هفته همیشه آسمان صاف و
روشن است بارانش هرگز سنگین نیست و برف بسیار کم است که بر روی زمین مدتی بماند هوا بقدری صاف
و خشک است که هر قسم از معادن صیقلی را در ان گذارند زنگ نخواهد گرفت فصول اربعهٔ آن منظم و معین است
و در اوایل بهار صورت طبیعی ملک از قبیل رودهای صافی و خیابانهای درختستان و باغهای مملو از ریاحین و صحرا
های سبز و خرم بنوعی است که میتوان گفت که در عالم ملکی بهتر از آن نمیشود معروفست که یکی از تجار ایرانی که مسافرت
اختیار کرده و در دهلی ساکن بود وقتی با پادشاه ملاقات نموده پادشاه از وی پرسید که از این همه بلاد که دیدی
کجا را بیش از همه پسندیدی مرد تاجر بلا تأمل گفت خانهٔ خود را پادشاه متعجب شده سبب سؤال کرد تاجر گفت ای خداوند
باتفاق اقلیم چهارم نیکوترین سایر اقالیم است و مملکت عراق نیز مسلم است که بهترین بلاد این اقلیم است و اصفهان ام
البلاد عراق است و سعادت آباد بلاشبهه به از سایر محلات اصفهان است و خانهٔ من از همه خانهای این محله
بهتر است پادشاه تبسم کرد حب وطن ویرا تحسین کرد و بر منطق وی آفرین خواند هوای شهرهای شمالی عراق باین
خوبی نیست صفحات همدان همه کوهستان است و زمستان این اطراف بسیار سخت میشود بر خلاف کاشان
و قم که چون قریب بکویر واقعند در تابستان مثل بلادی که در سواحل خلیج عجم است گرما اشتداد می‌یابد
طهران که پای تخت و بلافاصله در تحت کوهی واقع است که واسطه مابین عراق و مازندران است هوای بسیار مختلف
دارد و در صحت آن نیز حرفست در آذربایجان تابستان گرم و زمستان بسیار سرد میشود تبریز که دار الملک
آذربایجان است در سی و هشت درجه و ده دقیقه عرض شمالی واقع است کمیل صاحب که در زمستان هزار و
هشتصد و هشت عیسوی در آنجا بوده است حکایت میکند که در بیستم اکتوبر برف سنگینی افتاد که جمیع اطراف را
فرو گرفت لکن طولی نکشید که هوا بهتر و برفها آب شده و تا اواسط دسمبر دیگر سرمای شدیدی نداشتیم از آن بعد
تا اواخر جانوری ترمامتر در شبها هرگز از صفر و در روز از هیجده درجه بالاتر نرفت در جانوری سرما بشدتی شد

که در

که در وقت بهار آنهائی که در جام میر بخت سید علی النور مجد مینشستند مرکب در دوات منقل یخ می بست با اینکه میز نوشتن
قریب باتش گذاشته بود و تقریبا تا مدت یازده روز یک تخم مرغ بدست نیامد که همه بسبب سردی هوا ترکیده
بودند بعضی از قرابهای شراب با اینکه میز گرفته بود منجمد گردید و بسیاری از آفتابهای مس ترکید در اواخر فوریه
هوا ملایم شد لکن در اوایل مارس برفی افتاد و هوا چنان سرد شد که جمیع نباتات را خراب کرد و بعد از آن گرمای شدید
شد چنانچه در ماه مه جوالی غله را درو کردند در بعضی از صفحات کردستان اگرچه بیشتر بجانب جنوب واقع است از
ارتفاع زمین بقدری است که میتوان گفت زمستان آنجا با نیز ملاد و دور و حوالی در یکوقت شروع میشود
ممالک شمالیه ایران گیلان و مازندران مثل بلاد جنوبیه آن گرمسیر و سرحد دارند اراضی مرتفعه و کوهستانهای
قریب بحدود عراق و آذربایجان سردسیر است و سواحل بحر خزر گرمسیر و هم در مازندران و هم در گیلان
جنگل و رودخانه وفور دارد جنگلها و رودخانهائیکه میتوان گفت در سایر اطراف ایران بندرت یافت میشود
ابریشم از رشت و از بعضی صفحات مازندران نیز حاصل میشود لکن برنج مازندران بسیار مشهور است و حاصل
شدن برنج باین کثرت دلیل بر این است که کلیه خاک و آب و هوای آن با سایر اطراف ایران تفاوت دارد
باران در هر دو مملکت هم سنگین و هم فراوان میشود و بسیاری از اراضی آنجا این ملک را نوشته اند که نمناک
و بدهواست خطه وسیع خراسان نیز آب و هوائی بغایت مختلف است در صفحاتی که بکویر عراق و سیستان
منتهی میشود زمین بایر و گرما بنهایت است چنانچه سکنه بعضی از اطراف این صفحات در ایام تابستان تا چند هفته
از روی اضطرار بیرون نمیروند که مبادا از باد سموم یا از کثرت ریگ که غالبا مصحوب آن است هلاک شوند لکن
با این حال میتوان گفت که کلیه خراسان را هوائی نیکو و سالم است از آنچه مذکور شد معلوم میشود که باستثنای
سواحل بحر خزر هوای ایران اگرچه بسیار متفاوت و مختلف است لکن در همه جا همان خاصیت خشکی و صافی را دارد در
جلد اول مرقوم گشت که در ایران رود بزرگ بسیار کم است و رودخانه کوچک و چشمه نیز بسیار نیست و بدین
سبب درخت نیز کم یافت میشود مگر آنچه میکارند و شاید یکی از اسباب سلامت هوا هم درین مملکت همین است
بسبب اینکه بخاراتی که از نباتات متصاعد میشود اگرچه تقویت زمین میکند اما مضر مزاج حیوان است لکن این صورت
نه تنها سبب نقصان در خوبصورتی مملکت است بلکه سبب زحمت کلی است برای سکنه آنجا که هیزم بقدر کفایت
ندارند معروف است که شخص هندوستانی با ایرانی در باب آب و هوای مملکت خود گفتگو میکردند و هریک
دیگری را بنوعی تعبیر میکرد و مملکت خود را ترجیح میداد تا بالاخره مرد هندوستانی گفت شما ایرانیها همیشه از
خوبی هوای مملکت خود می لافید ولی بعد از همه نه درختی دارید که در تابستان از تابش آفتاب بدان پناه برید
و نه هیزمی که در زمستان دفع سورت سرما بدان نمائید و الحق راست گفته است اما کلیه تنگی معیشت

که هوای ممالک وسط ایران نشاط انگیز و قریب بصحت است اگرچه در بعضی از اطراف آن گرما و سرما بغایت سخت
و در بعضی از اطراف دیگر نیز سالم نیست سکنهٔ گرمسیرات این ملک خصوص بلادی که در سواحل خلیج عجم واقع است
تقریبا همه چشمهاشان علیل است یکی بسبب شعاع آفتاب که علی الاتصال در تابش است و دیگر بسبب بودن نباتات
آنا بیشتر بجهت عدم پاکی و نظافتی است که در ین گونه هوا با پیش از هر چیز موجب صحت است تب نیز در ین صفحات
بسیار میشود بخلاف بلادی که در شمال و مغرب این ملک افتاده است که کمتر اتفاق می افتد عراق و خراسان و
اراضی داخلهٔ فارس از اضلاعی هستند که بیشتر مقرون بصحت اند ولی در جمیع ممالک هیکلهای قوی و مزاجهای صحیح
مردم دلیل بر خوبی آب و هوای ایشان است و شاید که هیچ ملتی نباشد که ضعیف و بدصورت کمتر از ایرانی داشته
باشد خاک ایران از صحراهای بایر و ریگ زار سواحل خلیج عجم گرفته تا سواحل حاصل خیز بحر خزر بمراتب
متفاوت است لکن غالبا در هر جا آب بجهت زراعت ضرور است و بیشتر همین سبب بوده است که
تاخت و تازهای مکرر که درین ملک شده است سبب نقصان حاصل و لاجرم سبب نقصان جمعیت شده است
زیرا که خرابی قناتی چند که بزحمات و مخارج زیاد ساخته شده دره خرم را بیابان بی آب و علف و باغ ارم را
نمونه قاع صفصف کرده است بسیار کم ملکی است که نباتاتش بهتر و انواع آن بیشتر از ایران باشد باغهای
این مملکت با هر باغی که از آن بهتر در عالم نیست برابری میکند و از آنچه ملاحظه شده است معلوم میشود که اگر
این ملک در تحت حکومتی قایم و بعدل و انصاف باشد تا چه پایه آبادی و معموری آن ترقی خواهد کرد بعضی از تنکور
و وسیعترین صحاری آن که تا هنوز بقایای شهرها و قری در جمیع اطراف آن نمایان است با ایلیات صحرانشین
بیابان گرد وا گذار شده است که گله و رمهٔ خود در آن میچرانند و در مسافت صد میل راه که در ایام سلف مزرعه زار
بوده است حال فقط قطعات زراعت دیده میشود بقدری که نان قبیله و قصیل سالیانه اسبان ایشان را بدهد
معادن نفیسه در ایران فراوان نیست ولی آهن و سرب در بسیاری از اطراف این ملک یافت میشود اهالی ایران
مدعی آنند که معادن طلا و نقره هردو درین مملکت یافت میشود لکن هرگز فایده برین معادن مترتب نشده است
مسموع افتاد که معدن طلائی در فارس و معدن نقره در آذربایجان پیدا شد اما بقدری یافت نمی شد که معادل با خرج
بیرون آوردن آن باشد و لهذا همیشه طلا و نقرهٔ ایران از بلاد دیگر بوده است طور غریبی است که در ملتی که سکه
زدن را یکی از مخصوصات بزرگ پادشاه خود میدانند بیشتر پول رایج ملکشان سکهٔ ممالک دیگر است از آنجمله
است قروش عثمانی و ریال و غیر ذلک از جواهر قیمتی غیر از فیروزه که از کوهستان قریب به نیشابور میاورند
چیزی درین ملک یافت نمی شود در بسیاری از جاهای خلیج فارس خصوص نزدیک بحرین مروارید حاصل میشود
لاکن غالب این است که نمیتوان گفت که هیچیک از اینها متعلق بایران است زیرا که اگرچه سلاطین ایران همیشه

ان

این دریا را داخل ملک خود دانسته اند اما هرگز استعداد دریائی که توانند با حکام اعراب که در سواحل مقابل بوده اند
مکافئه کنند نداشته اند   از نیکوترین و با فایده ترین حیوانات اهالی ایران شتر و استر و اسب است   فیلرا
نمیتوان گفت که از جانوران اهلی این ملک است زیرا که در همه مملکت بجز سه یا چهار که بجهت پادشاه بهدیه فرستاده
شده است نیست اگرچه احتمال این میرود که گاهی فیل از جانوران خود ایران محسوب بوده است لکن شک نیست
که هم از ازمنه بسیار قدیمه اهالی ایران این جانور را داشته و در جنگها بکار میبرده اند و از تصاویر و تماثیل
طاق بستان که بلاریب در عهد بهرام چهارم ساخته شده است میتوان دانست که در حوزه حشمت و تجمل سلسله
سلاطین ساسانیه بسیار بوده اند   گاو فقط بجهت زراعت در ایران بکار میرود و بسیار نیست و همچنین در
عظم جثه و حسن ترکیب نیز امتیازی ندارد و بسبب اینکه در ملکی که نه رودی که قابل مرور و عبور سفاین باشد دارد و
نه کاری چرخ بکار است بالطبع مردم بجانورانی که در ایام صلح مایه ازدیاد رفاه و مخالطت و در جنگ باعث
فتح و فیروزی میشود اعتنائی ندارند   در جمیع اطرافیکه زمین بایر و ریگزار و هوا بشدت گرم است اهالی این
ملک شتر را بر همه جانوران دیگر ترجیح میدهند اعرابی که مابین سواحل بحر فارس و کوهستان سکونت دارند شتر
بسیار می پرورانند و نسل میگیرند لکن بخوبی شترهای عربستان بسیاری از اضلاع هندوستان می شود در بعضی
از اطراف خراسان میتوان گفت که شتر غالبا سرمایه دولت مردم است در سایر اطراف ایران بیشتر استعمال
قاطر است که بسبب قوت و قدرت و تحمل مشاق فوق العاده که از این جانور بظهور میرسد اهالی مملکت آن را
ثانی درجه اسب میدانند و بناء علیه در تربیت نسل آن بنهایت اهتمام دارند   اقسام اسب در ایران
یافت میشود   سکنه محال قریب به بحر فارس هنوز نسل اسبانی که آبا و اجداد ایشان از سواحل عربستان آورده اند
محفوظ دارند در عراق و فارس اسبها نیست که از عربی و ترکمانی گرفته اند زیرا که اسب عربی اگرچه قوی تر است
ولی بالنسبه با اسبهای خراسانی و ترکمانی صغیر الجثه است و سپاهیان ایران اسبان خراسانی را بهتر می پسندند اسبهای
خراسانی و ترکمانی نیز بیشتر از نسل عرب اند اما بسبب آب و هوای خوب و مراتع حسنه خیلی از اسب عربی درشت تر
و قوی میشوند شاید در عالم اسبی نباشد که تحمل مشاق بقدر اسب ترکمانی تواند کرد و چون بجهت تاخت و تاز و دوا
نی سوفان میگیرند و تربیت میکنند طورهای غریب طی مسافت میکنند چنانچه در خلال این مجلد اشارتی بآن رفت
در هزار و هشتصد عیسوی که مؤلف در ایران بود مردی پاکت کاغذ را از شیراز بطهران که پانصد میل مسافت
است در عرض شش روز آورد و تمام این مسافت را با یک اسب ترکمانی طی کرد اهالی ایران قیمت این اسبها
بسبب مشقتهائیکه از تاخت و تاراج ترکمها کشیده اند میدانند که بیست ماه سی تا از مساکن خود که سواحل شرقی
بحر خزر باشد در حرکت آمده قری و قصبات و شهرهای قریب بکاشان و اصفهان را میچاپیدند

قیمت اسب در ایران نهایت مختلف است اسبهای عموم از سی تا هشتاد تومان بفروش میرسد اما اسبهای
خوب خاصه ترکمانی و خراسانی غالبا خیلی گران است کلیه از دویست تومان کمتر نیست ولی خیلی ازین مبلغ بیشتر
هم بعضی اوقات میدهند گوسفند در ایران بکثرت میشود سرمایه دولت قبایل صحرانشین منحصر در گله و رمه
ایشان است اما با اینکه غذا و بعضی از البسه ایشان ازین حیوان حاصل میشود اعتنائی باصلاح و ترقی حال آن ندارند
سگ اگرچه در مذهب اهالی اسلام ناپاک و نجس است لکن بسبب صفات حسنه که درین جانور با وفاست در
ایران نیز مانند سایر بلاد برفاقت بنی نوع انسان اختصاص یافته است بیشتر در ایلات بیابان گرد که ورزش یافته [?]
شبان رمه و پاسبان خیمه رفیق شکار و یار غار ایشانند بعضی از سگهای این ملک که در شکار استعمال میشوند میتوان
گفت که از نیکوتر و خوش ترکیب ترین اقسام است در ایران مثل همه ممالکی که بیشتر آن بیابان قفر است
جانوران وحشی و موذی است ازانجمله است شیر و گرگ و شغال و روباه و خرگوش و گوره خر و گوسفند وحشی
و بز کوهی و آهو باقسام مختلفه و همچنین تقریبا جمیع طیور سایر مملکتهائی که در همین عرض واقع شده اند درین ملک
دیده میشود چنین مینماید که از اخباری که در باب این ملک در دست است بکلی محال است که در باب جمعیت
آن تحقیقی چنانکه باید کرده شود تقریری که خود ایرانیان درینباب کرده اند چنان اغراق است که بهیچوجه نمیتوان
باور کرد در یکی از کتب که میگوید بتحقیق این مطلب را از کاغذهای ملکی و دفاتر دیوانی در عهد شاه سلطان حسین
گرفته است و تفصیلی از قبایل مختلفه و سکنه بلاد میدهد رعیت پادشاه ایران را از دویست ملین متجاوز گرفته است
یکی از مسافرین فرنگستان را که قریب صد سال قبل از تالیف کتاب مزبور در ایران بوده است عقیده این است
که اهالی ایران قریب چهل ملین میشوند اما پنکرتن صاحب که از اعاظم ارباب جغرافیا است بعد از آنکه میگوید
که جمعیت ایران و قندهار زیاده بر اهالی بلاد عثمانی در آسیا نیست عدد مردم این مملکت را ده ملین تخمین
میکند که از آن جمله میگوید چهار ملین را میتوان گفت جمعیت قندهار است و شش ملین دیگر مردم ایران مغربی است
که بعبارة اخری مملکتی که حال بایران معروفست باشد این تخمین چندان از حقیقت دور نیست تقریبا صد نفر بهر یک
میل مربع می افتد بلی اگرچه در بعضی اطراف مملکت خیلی بیش ازین تخمین جمعیت هست لکن بیابانهای وسیع بسیار هم
هست که بهیچوجه سکنه ندارد شک نیست که عوایق بسیار بجهت ازدیاد خلق ایران موجود است ازجمله بی
ثباتی و ظلم حکومت جنگهای متصل داخلی و خارجی و بیش از همه بی پروائی به حال اطفال است از آنطرف چون ملاحظه شود
خوبی آب و هوا و ارزانی آذوقه و ندرت وقوع قحط و حدوث عدم قتل و اتلاف در جنگهای خانگی و لزوم نکاح و بالنسبه
قلت زنان فاحشه میتوان گفت که از صد سال قبل تا حال مردم ایران چنانکه غالبا گمان شده است نقصان نیافته
بلی تغییرات عدیده در اوضاع بلاد راه یافته و بسیاری از قبایل و احشامات بزرگ از مراتع و مراتع قدیم خود

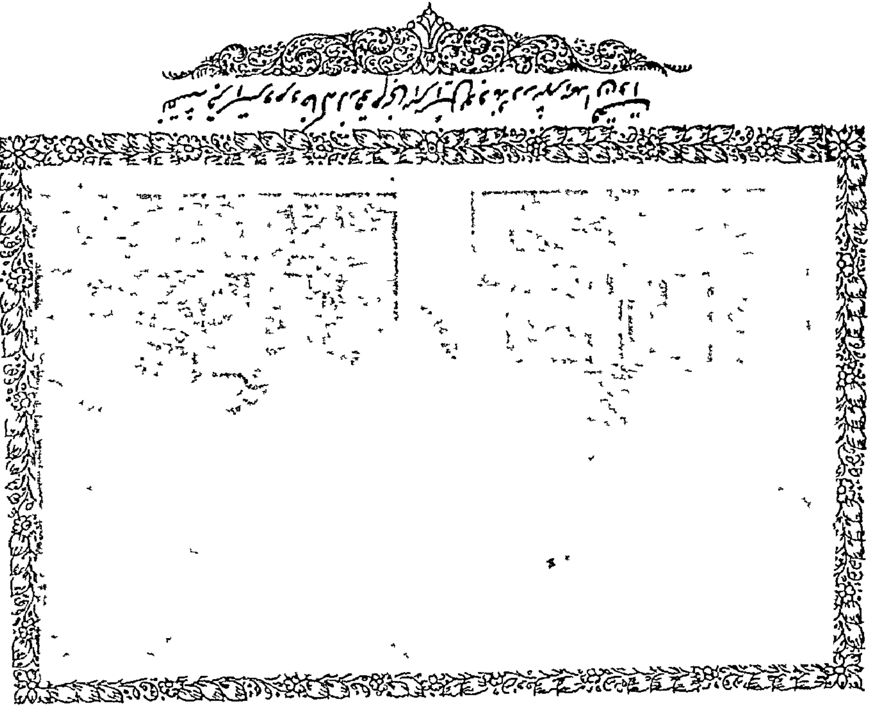
[حاشیه: نتیجه که بیست و دو ملین سکنه ایران [?]]

جلا

جای کن شده اند ولی در بسیاری از مواقع و مواضع فقط نقل از طرفی بطرف دیگر بوده است   از دوازده سال
قبل تا بحال سکنهٔ اصفهان قریب بمضاعف شده اند   مردم این شهر در عهد سلاطین صفویه اگر بقول مسافرین
فرنگستان که در آن اوقات باین بلد رفته اند بتوان اعتماد کرد از ششصد تا هفتصد هزار میرسیده است در سنهٔ ۱۸۰۰
هزار و هشتصد عیسوی که محرر اوراق بایران رفت بصد هزار تخمین شده بود و حال قریب دویست هزار قلم داد
شده است اینصورت بسبب نیکوئی ادارهٔ ملکی است که سبب شد تا سکنهٔ سابق شهر که از تطاول ظلم و طغیان
بقری و قصبات کوهستان پناه برده بودند دوباره باوطان اصلی خود مراجعت کردند   در ایران چنانچه
در سایر بلاد آسیا فرزند نرینه پیش از جمیع نعمای حیات مطمح نظر است حتی در ادانی طبقات ناس دختر نیز اگرچه
باشد پسر مطلوب نیست اما نمیتوان گفت که بار خاطر است زیرا که در ملکی زندگی مجرد بر کسی معلوم نیست و حتی
فقیرترین مردم گاهی از باب ماکول و مشروب تنگی نکشیده است اطفال بار بر پدر و مادر نمیشوند همچنین باید ملاحظه
شود که در جمیع بلاد اسلام خیرات و مبرات نوعی در دین حکم شده است که مبلغی اموال اغنیا همیشه صرف فقرا
میشود ثمرهٔ این عمل ازدیاد جمعیت است زیرا که محقق است که ازدیاد خلق بسته باسباب معیشت است و همچنین
مهاجرت اهالی ایران بخواهش خود بدون عایق و مانعی ببلاد دیگر نیز یکی از اسباب اگرچه از اسباب ضعیفه ازدیاد است
زیرا که دافع یکی از موانع آن است شاید جمعیت این ملک از زمان فتنهٔ افغان خیلی کم شده باشد اما شک نیست
که از بیست سال قبل تا بحال زیاد شده است و در این وقت میتوان گفت که خیلی روی در ترقی است لکن اینصورت
فقط شامل حال مسلمین است   یهود که در معرض استخفاف و استحقارند بسیار کم شده اند   فارسیان که
عرضهٔ ظلم و سخط اند و فقط یکی از محلات یزد بجهت سکنای ایشان مقرر شده است بچهار هزار خانوار شاید زیاده
تخمین شده باشند   ارامنهٔ جلفای اصفهان که در ایام سابق بدو هزار و پانصد خانوار میرسیدند و بعضی از ایشان
نیز خیلی معمول بودند حال تا پانصد خانوار نمیشوند و در این جمله یک شخص معمول ندارد ایضا در سایر اطراف مملکت بیشتر
نقصان یافته اند جمیع ارامنهٔ ایران بنا بر تعداد پادری بزرگ جلفا بدوازده هزار و سیصد و هشتاد و سه تن
میرسید و گفته شده است که این عدد فقط سدس جمعیتی است که قبل از فتنهٔ افغان بوده اند   ایران   ابنیهٔ عمده
در جمیع اعصار و ازمنه به تجمل و تمکنت و آراستگی و زینت بلاد مشهور است   اصفهان که قرون بسیار
دار السلطنهٔ این مملکت بود هنوز یکی از شهرهای معظم و سوادهای اعظم این اقلیم است از دور سراهای عالی سلطنه
و گنبدهای مساجد و مدارس منضما باشجار خیابانها و باغهای سبز و خرم نمایشی دیگر دارد و از نزدیک همان نمایش را
ندارد بسبب خرابهای بسیاری که از آثار قدیمه بر جاست ولی هنوز بقدری که موجب تعجب و مورث تحسین
شود باقی است   پلهای خوش وضع زاینده رود هنوز بر وضع سابق باقی و جمیع مدارس بر پا و بسیاری

از سراهای قدیم سلطنت هنوز بالتمام برجا هستند و بعضی ابنیه رفیعه دیگر نیز در این اواخر حاجی محمد حسین خان که حال حاکم بلد است
بنا کرده است مثل اینکه بخواهد پادشاه را بر سر میل آرد که این شهر را بار دیگر دار الخلافه سازد   در اواخر جلد
اول اشارتی در باب چهار باغ رفت بعضی از عمارات خاصه سلطنت در کنار این خیابان واقعست و با اینکه متجاوز
از صد سال است که از سکنه و قطان خالی افتاده اند هنوز دست تطاول ازمنه بر آنها راه نیافته است   بازار
معتبر سقفی دارد و در دو طرف دکانها و در میان راه عبور سواره و پیاده است   کاروانسراهای معتبر
این شهر نیز عمارتهای محکم خوب است بسیاری از حمامها بزرگ و شاهانه است و فرش مرمر دارند خانهای غالب
خوبست خانهای حاکم و اعوان حکومت و تجار متمول با سراهای پادشاهی لاف برابری میزنند لکن از بیرون مثل سایر
خانهای مردم آسیا همه دیوارهای کلی و بلند بدون رخنه و غرفه و دریچه دارد و فقط یکراه باندرون هست که دری بزرگ
بدانجا گذارده اند در داخل حیاطی است که اگر وسیع است خیابانها و در اطراف خیابانها باغچها و حوضها ترتیب
داده اند و این طرف مردانه است و طرف دیگر این عمارت عمارتی جداگانه مخصوص بزنان است و در هر خانه
که این قسم است بادگیرها ساخته اند که در اندرون حجره بجاری منتهی میشود و در تابستان سبب سردی و در زمستان
چون علی الاتصال در بخاری آتش میسوزند مایه گرمی هوا است غالبا هر خانه در اصفهان که معتنا به باشد باغی نیز با
آن هست و اینصورت بعلاوه اینکه باعث خوبصورتی عمارات و صحت هوای بلد است کذلک سبب بزرگی
و وسعت شهر نیز میشود بنابرین میتوان قبول کرد قولی را که میگوید در ایام معموری بیست میل مسافت دیوار دور شهر
بوده است یکی از محرران فرنگستان محوطه اصفهان را با دهاتی که بلا فاصله بشهر متصل اند از قبیل جلفا و غیره شانزده
فرسنگ مینویسد این بدیهی است که خیلی اغراق است   طهران هنوز جز عمارات پادشاهی عمارتی که قابل ذکر باشد
ندارد   کریمخان بازاری در شیراز ساخته است که اگر بهتر نباشد از هیچیک از بازارهای اصفهان کمتر نیست
ابنیه مشاعه شیراز بسیار نیست و باغاتش بسیار کم است خیابانی در میان شهر یافت نمیشود و خانهای
گلین چون از خارج شهر دیده میشود بنظر مثل شهر خراب میاید   اطراف شیراز همیشه خوش آیند بوده است باغ
و قصر جهان نما و تخت قاجاریه و حافظیه و سعدیه تفرج گاه خلایق است   طول باغهای مسجد بردی که متعلق
باهالی بلد است قریب پنج میل و عرض آن بدو میل میرسد و از هر قسم میوهای خوب در آن یافت میشود   شهر
همدان که در ایام قدیم به اکبتانا معروف و از شهرهای مشهور بود حال بسیار کم چیزی در آن یافت میشود که
قابل ملاحظه مسافرین بلد باشد   قبر مردخای و استر و مرقد طبیب مشهور ابو علی سینا قریب وسط شهر است
چنانکه مرقوم گشت قبر استر و مردخای زیارتگاه یهود است   و مقبره شیخ ابو علی را نیز جمیع سیاحان و مسافرانی
که بفضل و حذاقت اعتنائی دارند هر وقت رسیده اند بفاتحه یاد کرده اند   بسیاری از شهرهای دیگر

ایران





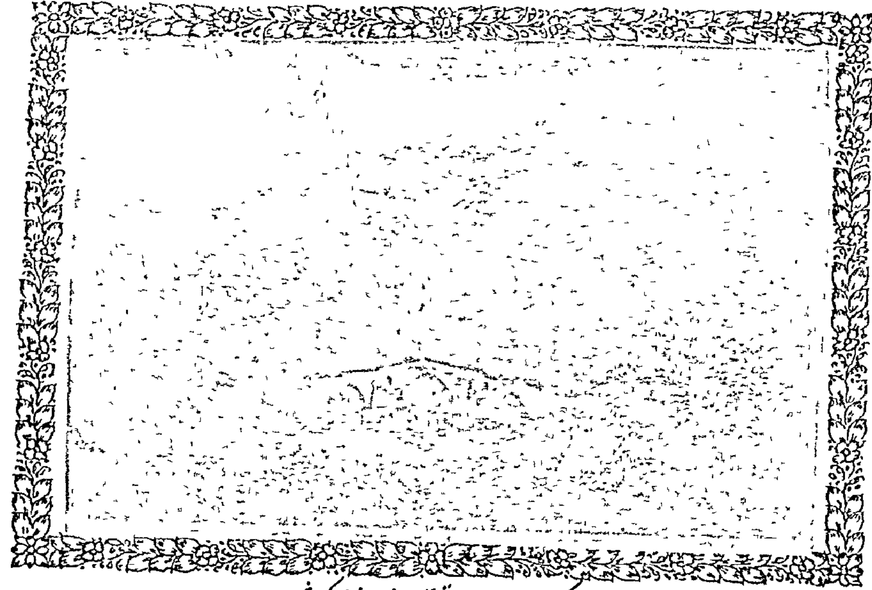
نقشه عمارت پادشاهی اصفهان که از بناهای شاه عباس صفویست



نقشه عمارت چهار باغ اصفهان که از بناهای شاه عباس صفویست



میدان شاه صفهان که از بناهای شاه عباس صفوی است



قافلان کوه و رود خانه قزل اوزن نزدیکی شهر طهران

ایران نیز هم عمارات خوب دارند و هم وضع خوش عادتاً بنای شهرها نزدیک برود خانه‌ها شده است و در اطراف باغهاست
تقریباً جمیع شهرهای ایران را سوری است و آن دیواری است از گل که در آن برجها است و بعضی اوقات خندقی
عمیق نیز با خاکریزی بر دور آنست در هر شهری از شهرهای ایران یک یا بیشتر کاروانسرا بجهت صدور و رود
ورود و مسافرین ساخته‌اند خانه‌ها غالب از گل است و سقف عمارات مسطح است اندرون خانه‌ها عادتاً بهتر
از آن است که از بیرون بنظر می‌آید عمارات قری و دهات کلیه وضع خوش آیند ندارند و بسیار است که سقف
خانه‌ها را مانند گنبد سازند بسبب اینکه چنانکه مذکور شد چوب درین ملک کم یافت میشود راهی که ساخته باشند
در ایران غالب این است که نیست و در کار هم نیست زیرا که هنوز استعمال کاری که با چرخ حرکت میکند درین ملک
نیست هیچ چیز سخت‌تر و مشکل‌تر از راههای کوهستان این ملک نیست بارها در باب فواید ساختن راه با اهالی
ایران صحبت داشته شده است لکن اعتقادشان این است و بی سبب هم نیست که ساختن راه سبب
آسانی دخول اعدای ملک میشود فقط راهی که هست راهی است که با زحمات زیاد بر قافلان کوه ساخته شده است
قافلان کوه حد مابین عراق و آذربایجان است گویند که این راه عساکر عثمانی در ایامیکه آذربایجان در تصرف
ایشان بود ساخته‌اند بجهت اینکه بدین واسطه عبور و مرور لشکر بسهولت پیوسته بتسخیر سایر بلاد ایران
پردازند رود قزل اوزن از پای این کوه میگذرد و بر آن پلی بسته‌اند قافلان کوه را بیشتر حد مابین
عراق و آذربایجان دانسته‌اند لکن درین اوقات جلگای خلخال که قریب صد و پنجاه پارچه ده میشود و در
سمت جنوبی این کوه واقع است از آذربایجان شمرده میشود از سکنه ایران طبقاتی که در شهرها و قصبات و قری
سکنی دارند بیشتر تربیت شده‌اند و در صنایع مفیده و نفیسه ترقی خیلی کرده‌اند لکن از چیزهائیکه حاصل صنایع
ایشان است و همچنین از اخباری که از سیاحان فرنگستان در دست است معلوم میشود که هم از قرنهای بسیار
همین نوع که حال هستند بوده‌اند و درین عرض مدت دراز ترقی دیگری حاصل نکرده‌اند این بیشتر نه از باب اختلال و
اغتشاش پی در پی است که در مملکت روی داده یا سبب تعصب و وسواس ملت است بلکه بیشتر بسبب
وضع و طبیعت حکومت ایشان است مردمیکه در تحت حکومت بالغلبه و بی تربیت زندگی میکنند
رفاهشان فقط درین است که با وقت و حال خود بسازند زیرا که هر قدم که رو به ترقی و اصلاح حال بردارند
خطری بر آن مترتب است. فی المثل اگر طریق تازه در تجارت پیدا کنند احتمال این است که منافع و فواید
اشخاصی که در آن کار اقدام کرده‌اند بیش از آنچه هست در نظرها جلوه کند و این معنی محرک حرص حاکم و اعوان
وی شود یا اگر شخصی حذاقتی در یکی از صنایع ظاهر کند بوی آن است که پادشاه یا حاکم ملک او را بزور بیگار
بگیرند بی مزد زیر بارش کشند ظهور قاعده جدیدی در علوم سبب این میشود که شخصی که مخترع و مبتدع آنست

در معرض عداوت طبقه متشرعه در می آید که هرچه بر خلاف فهم ایشان است کفر میدانند و هر بیچاره که دم زند عوام را بروی میشورانند و با وجود این موانع اسباب ترغیب بکلی مفقود است در بجوحه حوادثی که متوجه ایشان است کمتر کسی از رعایت مصالح خود بیشتر نگاه میکند در تاریخ ایران بسیار است اخبار مردمی که مراعات لمرضات الله یا بجهة تحصیل نام و شهرت مبالغ خطیر در خیرات و مبرات مصروف کرده اند. و بسیاری نیز از اوساط و ادانی ناس که صاحب مکنت شده اند برای قوام استخوان و دوام نام کاروانسرا با و حمامها و دیگر ابنیه مفیده مشاعه بنا کرده اند لکن هیچکس بخیال فائده عموم کاری نکرده است و نمیکند باقرار خود جمیع کارها محض خود است و چون ملاحظه وضع و طرز حکومت شود محال است که غیر از این تواند شد پادشاهی یا حاکمی از باب نیکی ذات یا حسن ادراک شاید بفکر ترقی و اصلاح حال ملک و ملت بیفتد لاکن تدابیر چنین شخصی تابع وضع او است او میخواهد کاری که پنجاه سال مدت میخواهد تا تمام شود در دو سال صورت بدهد شتابش بالآخر بمایوسی خواهد شد زیرا که کاری که باید بموجب قانون مخصوص انجام یابد بزور صورت نخواهد گرفت بعلاوه اینکه جمیع ترقیات کلی بتدریج است حتی اینکه اگر چیزی بجهت صلاح ملت احداث شود در ابتدا باید مردم رفته رفته با آن آشنا شوند تا بعد از آن بالطبع میل کنند و الا دوام نخواهد یافت وقتی یکی از اهالی ایران که مردی بود بغایت باهوش و قابل و به توپ ریزی اشتغال داشت مؤلف اوراق را اتفاق ملاقات افتاد و بعضی از توپها را که ریخته بود بنظر نقصانی داشتند و یکی از آنها اندکی کج مینمود از وی پرسیدم گفت راست است اما قصور از من نیست بمن گفته اند که کارگاه را در ده روز کنم گفتم چرا نمیگوئی که این محال است بیچاره سری حرکت داد و گفت من بهتر میدانم آقای من آدم خوب و با انصافی است لکن با این همه شاهزاده ایران است و بهرچه حکم کند باید اطاعت کرد از آنچه مذکور شد میتوان دانست که چرا مردم ایران در صنایع ترقی کلی نکرده اند این ملک هزار سال است که بنظر مینماید که در شرف ترقیهای بزرگست لکن تا هنوز همان طور ایستاده است تجارتش تقریبا همان قسم که در قدیم الایام بوده است هست ابریشم گیلان و پشم کرمان پنبه و ماز و از عراق انقوزه از خراسان ببلاد دیگر میبرند و قیمت حاصله از اینها را بشال کشمیر و نیل و قماش هندوستان و شکر بطاویه و چین و پشمینه انگلند میدهند از اخبار یکه از سیاحان فرنگستان که در ازمنه مختلفه باین ملک رفته اند در باب زراعت ایران در دست است معلوم میشود که بسیار کم یا هیچ تغییری از بد و حال نیافته است اسبابی که حال بجهت خویش کردن زمین استعمال میکنند احتمال میرود همان است که هم در زمان قدیم پدرانشان بکار میبرده اند در جمیع ازمنه این طایفه در بنا کردن قنات و کهریز ماهر بوده اند که در چنین ملک بی آب از جمله مهماتست لکن مردم ایران غالب اوقات مصروف باغهای کنند و بمقدار زحمت نیز فائده حاصل

کرده اند. بقولات و فواکه در ایران باقسام و در غایت خوبی میشود و میوه بقدریست که میتوان گفت در
فصل میوه یک جزو غذای هر روزه فقرا و ادانی ناس است چنانکه مرقوم گشت در اطراف اصفهان صحراهای وسیع
بجهت کاشتن خربوزه مقرر است و کبوترخانهای عالی و نفیس با مخارج زیاد برپا کرده اند بجهت اینکه سرگین کبوتر را
گرفته بزمین رشوت دهند. بسیاری از صنایع ایران خوبست علی الخصوص کلاتون دوزی و ابریشم دوزی
و شال بافی قماشهای دیگر هم از پنبه میبافند لکن بخوبی قماشهای هندوستان نمیشود کارخانهای شیشه گری هم
دارند و بعضی ظروف هم مثل ظروف چینی میسازند اما اعتباری ندارد در ساختن آلات و ادوات
اهالی ایران از هیچیک از اهل شرق کمتر نیستند لکن از هیچیک نیز بهتر نیستند کار آهن و فولاد را خوب میکنند
شمشیر ایشان اگرچه زود شکن است ولی خوش دم و خوش جوهر از آب بیرون می آرند توپ ریختن و سایر
آلات جبه خانه ساختن نیز در میانه ایشان متداول است و درین باب اگر حکومتی که ترغیب علم و مهارت میکند
داشتند بزودی با صنعت کاران فرنگ دم مباهات و مساوات میزدند در کنده کاری و منبت کردن
و مطلا کاری کمتر ملتی بیش از ایشان حذاقت دارد و همچنین میناکاری را در غایت نفاست میکنند و زروینه
و سایر آلاتی که از طلا و نقره میسازند گواه شاهد بر مهارت ایشان است علم صنعت و حل و عقد نوعی که حال
در فرنگستان رواج است در ایران معلوم نیست علم مخفی کیمیا یا هنوز منتهای مآرب و مقاصد بسیاری از فضلای این
مملکت است حجر الفلاسفه که تا مدت هزار سال عاقلترین حکمای مغرب را مشغول داشت هنوز اهالی شرق را فریب میدهد
کیمیاگران ایرانی در خفیه مشق میکنند که مبادا کسی بر اسرار موقعه ایشان مطلع شود پرده خفا و رمزی که بر روی این
عمل کشیده شده است نه همین اسباب اشتغال خیال است بلکه مایه تحصیل معاش جمعی از اوباش و قلاش است که بارها مردم
متمول بوده با در راخام کرده در دام کشیده اند مظنون این طایفه این است که در کوه الوند که قریب همدان است
گیاهی یافت میشود که در تحصیل حجر جزو اعظم است سالها بسیاری از مردم این شهر عمر در طلب این مطلب ضایع میکنند
چند سال قبل فقیری نزد یکی از متمولین این بلد رفته گفت که من دامن مقصود بچنگ آورده ام لکن چون مادام العمر بفقر
و فاقه معروف بوده ام اگر اظهار مکنت و ثروت کنم مردم خواهند دانست که منشأ این امر از کجاست و لهذا
بجهت افشای این سر در معرض شکنجه و عقوبت خواهم آمد؛ اگر تو این عمل را بدانی و معمول داری خطری بر آن مترتب
[ل] منظور نخواهد بود من این عمل را بتو میآموزم و چون پس از تجربه مکرر برای تو یقین حاصل شد که من در آنچه میگویم صادقم
تو در ادای این خدمت بقدری بمن بده که من رفته در مشهد مقدس علی بقیه عمر را بالفراغت بگذرانم و چون آن جا در
تحت حکومت عثمانی است از مخاطره که درین صفحات متوجه من است مصون خواهم بود و ظاهر این اقوال بطوری
موافق عقل بود که مردکه احمق فی الفور قبول کرد و در دستش جمیع اجزای ادویه که باید در بوته گداخته شود باوی گفت

همه معلوم بود مگر یک جزو آن که درویش آنرا خاک باد و یوس نامید و با وی گفت که این دوا نه همین در الوند بلکه در بسیاری از اطراف ایران یافت میشود و چون بجهت بسیاری از مصالح دیگر در کار است در سر هر بازاری و دکه هر عطاری میتوان یافت و شاید برین مدعا درخواست کرد که یکی از خدام بطلب آن دوا بفرستد خادم رفت و به قیمت نازلی مقداری معتد به از آن آورد چون اجزا حاضر شد عمل کردند طلا حاصل شد مرد تاجر مشعوف شده بار دیگر بتجربه کرد همان نتیجه بخشید حاکی الحکایت کوید پس از رفع شکوک و کشف غطا درویش بخواهش خویش دو هزار تومان گرفته راه بغداد پیش گرفت بعد از رفتن حریف مرد تاجر خانه از اغیار خالی دیده خیال طلا ساختن کرد اما چون از پی خاک مزبور فرستاد دکان داران که آنرا میفروختند رفته بودند اگرچه اینصورت اندکی موحش و تعجب بود لکن بیچاره گفت اگر در همدان یافت نشود جای دیگر یافت خواهد شد لهذا باحباب و همکنان خویش که در شیراز و اصفهان و طهران بودند نوشته هیچکس از چنین چیزی نشان نداد بعد از جد و جهد بسیار بود که تاجر بیچاره دانست که فریب خورده است درویش زرنگ قدری طلای گداخته و با خاک آمیخته ساخته و پرداخته بهمکنان خویش سپرده در بازار بفروختن آن معین ساخته بود

در فن طب اهالی ایران تا هنوز خوشه چین خرمن جالینوس و بقراط اند مطلقا از تشریح و دوران دم استحضاری ندارند و لهذا عمل ید و جراحی شان نیز مثل علم طب شان میماند جمیع امراض و معالجات را راجع بچهار اصل میکنند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و هر یک نیز میتواند یک یا دو ازین کیفیات داشته باشد

قانون کلی این است که مرض را معالجه بضد کنند مثلا اگر مرض ناشی از رطوبت است با دویه یابسه و اگر از حرارت ببدا بیرارد علاج کنند و در تقسیم طبقات امراض دلیل نمیگویند و کلیة چنان در کار خود متعصب اند که با وجود اعتماد باطبای فرنگستان اگر معالجه مخالف با قواعد ایشان باشد در معمول داشتن آن اکراه دارند

یکی از صاحبان انگریز مینویسد که در هزار و هشتصد و چهار عیسوی در اصفهان مرض خنازیر شیوع یافت و همچو میدانم که بسیاری از مرضی مردند فقط بجهت اینکه اطبا مرض حار دانسته خون گرفتند و معالجات بارده کردند و همچنین میگوید در چند مرض اسهال از نوق گفتم بدهند قبول نکردند بهمین دلیل که زنبق گرم است و مرض نیز گرم

و جمعی نیز با بواطهٔ بدنشان سرد شد

بالجمله اطبای ایران کیفیت رگ آبله زدن را میدانند اما بسیار کم عمل آن میکنند مگر اتفاق افتاده است که ازین مرض شهری در معرض خرابی بوده است و با اینحال کوشش اطبای فرنگستان که درین ملک بوده اند در باب اینکه مردم حالی کنند فایده آن را بجائی نرسید و سبب این بیشتر بی اعتنائی حکومت است بحال رعایا تا جهالت خود مردم

آنچه در باب علم طب گفته شد فقط شامل حال کسانیست که تربیت شده اند و در شهرها و قری مسکن دارند طوایفی که چادرنشینند غالب اینست که طبیب بمعنی ندارند لاکن چون کلیة عادتشان

ساده و زحمت بدنی همیشه دارند امراضی که عارض ایشان میشود بسیار کم است و بجهت معالجه آن امراض نیز هر پیرمرد
و پیرزن بسیار دوائی داند و چنانچه در سنه هزار و هشتصد عیسوی که محرر اوراق از دربار ایران مراجعت کرد موسم
زمستان چیزهائی همه صاحب منصبان سفارت را برف زد بطوری که دیدن متعذر بود و از آنجمله خود من بودم و درخوب
شدن تنگی نبود لکن چون طول میکشید باعث پریشانی خاطر بود اتفاقاً زن صاحب خانه که در آن مهمان بودم پیغام
فرستاد که علاجی سریع الاثر میدانم اگر منظور باشد معمول داریم   القصه طشتی از برف آورده من روی خود را حسب
الحکم بر بالای آن گرفتم پوستینی بر سر من و شنگی که در آتش سرخ شده بود در ظرف برف انداختند بخاری که از گداختن
برف حادث شد عرق بسیاری آورد و این معالجه در دو دفعه بکلی رفع مرض کرد از اخبار چنین معلوم میشود که در امریکای
شمالی نیز در این موارد اینگونه معالجه میکنند   بعضی اوقات سر مثل عوام و جهال سایر ممالک متمدن اولیا و
فضلای ملت خود میکنند   در یازده سال قبل که سفارت انگریز در عراق بود چند پارچه نان آلوده بروغن چراغ
بر بالای یکی از کوهها گذاشته مثل اینکه بیاید یکی از اولیا بود و بصاحبان انگریز نمود و گفتند که بسبب این نان پاره‌ها
میتوانند بگویند که چه قدر بیمار در سیاه چادرها اینکه قریب آن مکان بود و میباشند زیرا که بجهت شفای امراض غالباً بجز
همین نان پاره کار دیگری نمیکردند   در هزار و هشتصد و ده که محرر اوراق از کردستان عبور میکرد یکی از امرای قبایل
که در این باب با وی صحبتی شد گفت در ایل ما فقط یک دواست و آن دوای اسهال است که جزو اعظم آن دنبه
گوسفند است که میجوشانند و کم و زیاد میدهند در جمیع امراض فایده کلی میکند و بدین وسیله زحمت و خرج طبیب
خیلی کمتر داریم   بالجمله جراحی و عمل اطبا هیچ درجه خوب نیست لکن مگر در زیر بهر و صحت که لازمه آنست سبب شهرت
طبیب نادان میشود   اطبائیکه فی الحقیقه معلوماتی دارند کلیه قواعد اطبای یونان را که شیخ ابوعلی سینا شرح
و بسط داده است سر مشق خود کرده اند خود نیز دعوی احداث معالجات جدید دارند از آنجمله است که چون حال اقتضا
کند شنجرف را با آرد گندم مخلوط کرده و از آن قرص ساخته در قلیان مریض میدهند تا بکشند و با این واسطه دفع فضولات
بر رفتن آب از دهن مینمایند و چون سریع الاثر است در وقت ضرورت معمول بالعموم ماس است در این ملک
چنانچه در سایر ممالک بسیاری هستند که با دعای طبابت و حذاقت در جمیع امراض دولت و اعتبار حاصل کرده اند
بعضی از این طبقه هستند که ادعا میکنند که بعضی ادویه یا نوعی از معالجه پدر بر پدر با ایشان رسیده و حق خانواده
ایشان است مثل اینکه امرای یکی از قبایل که در کوهستانی که حد مابین ایران و پاشالیک بغداد است مدعی
این اند که هم از زمان سلف نسلاً بعد نسل شفای تب که مرض عام آن صفحات است مخصوص بخانواده ایشان است
بمعنی که بیمار را پیر چنانند العقد میرسند تا شفا بیابد و مشهور است که کرر تجربه شده است و تخورد و نداشته است
التحقیق علمی این عمل با کسانیست که در این فن دعوی مهارت میکنند   محرر اوراق را دو دفعه اقامت در

گرند اتفاق افتاد اول کرت در هزار و هشتصد و ثانی دفعه در هزار و هشتصد و ده عیسوی در دو دفعه اول امیر الحاج هدایت
قلیخان یکی از صاحب منصبان سفارت که اکثر تب ربع داشت و در خیمه خوابیده بود دید چون از صورت حال مستحضر
شد خواهش کرد که بدانم او را معالجه کند و چون از طریق معالجه پرسیدم چوبی در دست داشت گفت اینقدر
با این چوب او را میزنم تا خوب بشود اما بیمار قبول نکرد هدایت قلیخان از این معنی آزرده شد و جمعی از ایلیات را بشهادت
طلبید که همه قسم خوردند که مبلغی از مرضی بهمین قسم بضرب دگنک شفا یافته اند   بار دیگر که محرر اوراق گذر
رفت هدایت قلیخان مرده و ده پسر گذاشته بود پسر بزرگش محمد علیخان امارت داشت از وی پرسیدم که او را
نیز مانند پدر در کوب دگنک و چوب و دگنک شفای مرضی مدغم است یا نه گفت لاشک نکته الولد سر
ابیه است گواه که مرا از دانستن پدر بهره تمام و نصیبی بالاکلام است از سلوک وی با مرضی پرسیدم گفت
چون لرزه بیمار را میگیرد او را بچوب بسته بقدر قوت او را میزنم و باقتضای مروت نیز از فحش و دشنام تقصیری
نمی کنم تا بدین سبب خوف و غضب احداث حرارت کرده لرزه که ناشی از سردی است دفع میشود گفتم غیر از ایل
خود هم کسی بطلب مداوا از دو تو می آید گفت از حوالی و همسایگان نیز قلیلی که شعوری دارند میایند گفتم همین کار را برادر
های تو نیز توانند کرد گفت نه بلکه این کار مخصوص کسی است که امیر قبیله است   در سایر علوم اهالی حال
ایران مثل مردم قدیم این ملک اند از ریاضی کم سررشته دارند و نجوم را هم بیشتر بجهت تعیین اوقات و احکام
زایجه تحصیل میکنند و این علمی است که جمیع ملت از پادشاه و گدا بآن اعتقاد دارند   قواعد بطلیموس در باب
صور و حرکات اجرام سماویه و هیئت و سطح زمین معتقد ایشان است درین اواخر مختصری از قواعد کاپرنیکوس
با شرح نیوتن در فارسی ترجمه شده است بلکه سبب ترقی مردم درین باب شود و چند نفری هم تحصیل کرده اند
لکن محتمل نیست که اینگونه انوار دانش بزودی ظلمت زدای ابر جهالتی که هم از قرنهای دراز محیط بآفاق این
مملکت بوده است از جغرافیا من حیث هو علم خبر ندارند بعلت اینکه بعلاوه خطای رای که در باب هیئت زمین
دارند از سطح ارض نیز همین قدر معرفت کمی که دارند از بلادی است که بلا فاصله با ایران پیوسته است و از
علم مساحت و پیمایش زمین نیز بقدری باخبرند که همین قطعه از کره را که در تصرف ایشان است میتوانند بهیچ
طور درست تحدید و تخطیط کنند   از علوم ادبیه ایران اخبار مختلفه بقدری هست که کمتر میتوان بر آن افزود
بعد از قبول مذهب اسلام این طایفه جمیع علوم و فضایل اعراب آن ایام را تحصیل کردند و اندکی بعد از آن محرران
ایشان در هر شعبه از شعبات تحریر از نثر و نظم و تاریخ و نحو و منطق و معانی فقه و لغت و سایر علوم ادبیه بنوعی
علم تفوق برافراشتند که اعقاب و انسال از ایشان باز ماندند   تالیفات و تصنیفات در مذهب بسیار
کرده اند و چنانچه در ابواب سابقه مذکور شد در فنون مجادله و مناظره ید طولی و باع وسیع دارند   وضع تاریخ

الی

نویسی ایشان سبق نگارش یافت   سبک انشا و سیاق تحریر محرران معتبر در این فن اگرچه مکرر مبالغه آمیز است لکن
غالب صحیح و بعضی اوقات فصیح است   اهالی ایران خوش دارند بقصه خوانی و افسانه گوئی و ذکر امثال و سبب
اهمیت نظر واضح مینماید زیرا که در مملکتی که جز از آزادی ندارند اقتدار در هر صورت قهار است و سمع قهر و غلبه از
شنیدن حرف صدق محض بیزار لهذا عقل و شعور باید درین لباس جلوه کند مگر درین شکل بازاری از خویش گرم
و آهنی از دیگران نرم سازد   در علم اخلاق ایرانیان اطفال مکتب یونانند و ارسطو را معلم این مکتب و شک
در تعلیمات وی را قریب بکفر دانند   یکی از محرران بزرگ درین فن حکمت نصیر الدین است که شرح حالش
سابقاً سمت گذارش یافت در رسالهٔ مشهورش که در اخلاق نوشته تحقیقات فیلسوفانه در حکمت عملی و شایستگی
حرکات انسانی و سعادت و صلاح و اسباب اجتناب و احتراز از صفات رذیله و معالجهٔ آن دارد و تا این مرد
زیرک و دانشمند اگرچه بجهت مهارت در همه علوم شهرتی در ایران دارد مانند سایر مردم این ملک از ترقیات
عجیبه که نتیجهٔ تجارب فیلسوفیه است بیخبر است   چنانچه مرقوم شد ملت ایرانی کلیه بشعر میل و شعفی تمام دارند و معتقد
ایشان است که فردوسی در رزم بر جمیع سبقت گرفته و اسکندر نامهٔ نظامی را ثانی شاهنامه دانند در شعر اینکه تعلیم
اخلاق میدهند بلا شبهه سعدی بر یکسان پیش است و از همگان پیش   لکن در طبقات عرفا که در جمیع ازمنه و
اعصار درین ملک پیدا شده اند مشکل است تعیین شخص اول بود مثنوی جلال الدین مشهور بملای رومی و اشعار جامی
و غزلیات حافظ که سابقاً مذکور شد شاید مابین مردم زیاده مشهور باشد طبقهٔ دیگر نیز از مشاهیر شعرا هستند که
قصیده سرائی پیشهٔ ایشان است از آنجمله است رودکی و انوری و جمعی از دیگران   هجو در اشعار ایرانیان
کم است اگرچه بعضی ازین قبیل اشعار از فردوسی در هجو سلطان محمود و انوری و بسیاری از شعرای بزرگ
منقول است لکن هیچکدام بقدری نیست که نام کتاب بر آن اطلاق شود   موسیقی را از علوم میشمارند لکن از علومی است
که در آن چندان ترقی نکرده اند در تالیف نغمات و تناسب القاعات میزانی دارند و آوازها را اقسام میکنند
چنانکه بعضی را غم انگیز و بعضی نشاط افزا و برخی اذهان را محرک شهوت و برخی دیگر را شجاعت نام نهند از آلات
موسیقی بسیار دارند و غالب سازنده و خواننده را با هم آرند معروف است که اهالی ایران موسیقی را از هندوستان
فرا گرفته اند در هر صورت میتوان گفت که درین علم بهتر از هند یانند   سبک و سیاق علمشان غالب خوش
آیند است لکن همیشه یکسان است آن اختلاف الحان و تنوع نغمات و شعبات که موجب مزید لذت است ندارد
در نقاشی چنین مینماید که هم از سیصد سال قبل تا بحال بسیار کم ترقی کرده اند بعلت اینکه تصاویری که در سراهای
سلطنت اصفهان در عهد شاه عباس کشیده اند مثل تصاویر خوب استادان بزرگ این ایام است رنگ
خوب میسازند و غالب شبیه خوب میکشند و در دیگر مراتب این فن نیز بی سلیقه نیستند اما هنوز دور از نزدیک نمودن

نمایندهٔ

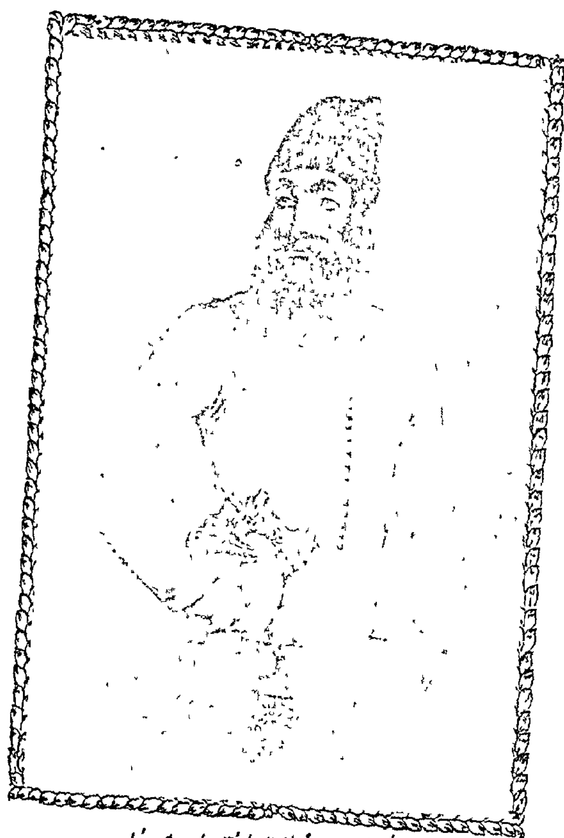
اشیاء بر صفحه و اصول منظمه تناسب صور و اشکال که مدار نقاشی بر آنست منحصر نیستند بالجمله از آنچه در باب صنایع مفیده و ورزشیه حال ایران مرقوم شد معلوم میشود که میتوان گفت سکنه این مملکت روی در ترقی دارند و همچنین میتوان گفت که بالنسبه به پیشینیان قوم خود نیز تنزل کرده اند آنچه در عهد پادشاهان مقتدر و کاردان اندوخته شده است در حکومت سلاطین جاهل و ضعیف بر باد رفته است هرگاه در ایام آرامی مردم متصف بذکا و ادراک از بلاد خارجه باین ملک آمده اند باز شروع جنگ بنیان کن اقامت ایشان شده است تا بحال بنابر تغییرات ملکی و انقلابات دولتی دریای دانش در ایران علی الاتصال در جزر و مد بوده و مادامیکه مردم این ملک در تحت حکومت بی ثبات و بالغلبه است بر همین نهج خواهد بود

باب بیست و پنجم ۲۵ چند کلمه در باب عادات و رسوم و طرز زندگی و معاشرت اهالی ایران

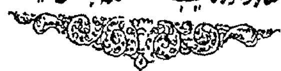
در تحقیق و تعریف آداب و رسوم ملتی ابتداء باید از طبقهٔ اعلی شروع شود که وضع و طور شان رسوخ کلی در امزجه سایر طبقات دارد از زمان دولت صفویه تا حال که قریب سیصد سال است اوضاع و رسوم در خانه ایران تقریبا بر همان سیاق و روش است که بود فقط فرقی که هست چنانچه اقوال مسافرین فرنگستان که در عهد صفویه باین ملک آمده و اوضاع دربخانه را مفصل نوشته اند بر این مطلب شاهد است این است که خانواده که حال سلطنت دارند چون پدر بر پدر از امرای قبایل جنگجو و سلحشور بوده اند تا هنوز بسیاری از رسوم نیاکان خود در ادار امور شخصیه و تکلفات دربار از دست نداده اند در ابواب سابقه صورت ترقیم یافت که از عهد شاه عباس بزرگ شاهزادهای خاندان سلطنت را در حرم پرورش می کردند و زنان و خواجه سرایان بتربیت ایشان معین بودند و تا فوت پادشاه ولیعهد دولت راکسی نمیشناخت و همچنین مذکور شد که در آن اوقات کنیززادگان نیز مانند اولادخواتین بزرگ میتوانستند دعوی تخت و تاج نمایند رسم قبایل تاتار همیشه درین مورد برخلاف بوده است رعایت بسیار و احترام زیاد در باب نسب از طرف مادر داشته و دارند و سبب نیز واضح است زیرا که مناکحت رابطه مسالمت و مصالحت و واسطه قطع مشاجرت و مکاوحت طرفین است بنابرین فرزندی که از جانب مادر اصالت دارد بحکم لزوم باید بر سایر فرزندان که این جهت را ندارند تقدم جوید والا علاقه قرابت که مقصود از آن اتفاق قبیله است بدواعی نفاق منجر شده مواسات بمعادات خواهد انجامید و ایل قاجار که از شعب تاتار ند درین ماده هنوز پیرو رسوم آبا و اجداد خویش اند چنانچه منقول است

که محمد حسن خان که جد فتحعلی شاه است در ایامیکه با دیاقات ترا که گریخته بود یکی از امرای این طایفه که محمد حسن خان بوی
پناه برده بود دختر خویش را برسم زناشوئی بروی عرضه کرد محمد حسن خان از قبول اینمطلب سرباز زده گفت مرا این
دختر بقدری نیست که فرزندانش طلب تاج و تخت کنند و فتحعلی شاه بر خیالیکه سبق تحریر یافت عباس میرزا
پسر دوم خود را ولیعهد مملکت و نایب سلطنت کرده است مخصوص بجهت اینکه مادرش از بزرگ زادگان
قبیله قاجار است و مادر محمد علی میرزا که پسر بزرگ اوست گرجستانی است رسم جدید ایران این است که
شاهزادگان را پیش از ایامی که بمقتضای خدمت دایه و لالا است در حرم نگاه میدارند هم از اوایل عهد صبی
فرایض مناسک مذهب را بایشان تعلیم میکنند چنانچه در سه یا چهار سالگی نماز میتوانند کرد و همچنین آداب ظاهر را
هم از اوان طفولیت میآموزند مثل اینکه چگونه با اشخاص محترم و اقران و زیردستان باید سلوک نمایند و در
حضور پادشاه چگونه بایستند و اگر پادشاه بخواهد بچه نوع بنشینند و با چه طور از حضور بر گردند در دربار که همه
کار با علی الرسم میشود اینگونه تربیتها از مهمات است بسیار دیده میشود که طفل پنجساله یا پسر پانزده ساله در مجلس از حیثیت
گفتار و کردار و سکوت و وقار حرکتشان یکسان است در هفت هشت سالگی شروع بخواندن عربی و فارسی میکنند
بعد از خواندن حروف تهجی قرآن میخوانند و بعد از آن بآموختن احکام شریعت میپردازند و هم از آن اوان قواعد مذهب
شیعه فرا گرفته بغض و دشمنان آل رسول در ضمیر ایشان جای گیر میشود و بعد از آن کتب فارسی میخوانند از آن جمله است کتاب
سعدی که بحکایات دلپذیر و عبارات شیرین و اندرزهای نیکو و نصایح مشفقانه هم خواطر اطفال را باعث تفریح و هم
درون جوانان را بشهرت و صلاحیت مایه ترغیب است و بعد از آن قدری از صرف و نحو و منطق و فقه و حکمت
نیز میآموزند اما ترقی درین مراتب غالبا بسته بمیلان طبع خود طفل است بسیار کم است که بیش از خواندن و
نوشتن بیاموزند مگر اینکه بالطبع مایل بتحصیل باشند و چون فضل و کمال علمی سبب ازدیاد شهرت شاهزادگی میشود بعضی
هم بقاعده تحصیل میکنند فتحعلی شاه که حال در ایران فرمانرواست بفضیلت مشهور است و شعر نیز میگوید و
دیوانی از او در نزد محرر اوراق است هم از هفت هشت سالگی در تربیت سواری و استعمال آلات حرب ایشان را
غایت جهد مبذول میدارند مگر در طفولیت دختری را با پسر نامزد و بعضی اوقات قبل از بلوغ عروسی میکنند
بعد از آن عدد ازدواج هر یک موقوف باسباب معاش ایشان است چون شاهزاده بر تخت بر آید
اوقاتش بسه قسم مصروف میشود در امور ملکی و عیش و عشرت در حرم و تفریح و تفرج و چون مقدار صرف اوقات
بامور مزبوره موقوف بوضع طبیعی و میلان خواطر و لهذا علی الاتصال تغییر پذیر است تعریف و تحدید کلی
نمیتوان کرد اما مختصری در باب حرکات و سکنات پادشاهی که حال در ایرانست چنانکه باید کاشف حالاتی
است که شایسته شئونات سلطنت است یکی از لوازم قوام سلطنت رعایت ظاهر شرع است که هیچیک از

از سلاطین ایران فرو گذاشت نتوانند کرد و لهذا سلطان را باید که هر صباح پگاه بیدار باشد و چون خوابگاه پادشاه در اندرون است خدمتکاران آنجا همه زنان و خواجه سرایانند بعد از فراغ از لوازم صبحگاهی و ترتیب لباس پادشاهی یکدو ساعت در حرم بسلام می نشیند سلام اندرون بر همان سیاق سلام بیرون است و القاب و خدمات صاحب منصبان مؤنث معادل با کارگذاران مذکر است خواتین اندرون مانند خواتین بیرون بترتیب صف سلام میپردازند و هر یک از ازواج و جواری و خدمه و سراری بر جای خود بر پای می ایستند از قرار منقول کسی را در حضور پادشاه اذن نشستن نیست مگر دو نفر از خاتونان بزرگ که یکی مادر نایب السلطنه عباس میرزاست و دیگری دختر ابراهیم خلیل خان که در عهد آقا محمد خان والی شیشه بود بعد از وارسی بعرایض و کیفیات واقعه در حرم و مشورت با خواتین معتبر سلام میشکند و پادشاه از اندرون بیرون میآید صاحب منصبان منتظر مقدم در خدمت پادشاه بیکی از حجرات مخصوص خواص عظما بحضور میروند و سلطان با ایشان بصحبت مشغول میشود شاهزادگان خورد نیز در یوقت بزمین بوس مشرف میشوند بعد از ین فرمان نهار غذای پادشاه را در ظرف چینی و سرپوش نقره در سینی که قفل و بند دارد و مجموعه پوشی زربفت بر روی آنست بمهر ناظر میآرند و در حضور ناظر بادست خود مهر را شکسته نزد سلطان میگذارد و بعضی از پادشاهزادگان خورد سال نیز غالبا درین غذا با پادشاه مشارکت میورزند حکیم باشی همیشه باید وقت طعام حاضر باشد گویند سبب این است که اگر غذائی با مزاج پادشاه موافقت نکند طبیب حاضر باشد تا علی الفور باصلاح و علاج آن پردازد لکن شک نیست که منشاء این احتیاط سوء ظنی است که دائما کسانیکه بقهر و غلبه بر مردم مستولی شده اند دارند تفصیل طرز و طوری که پادشاه ایران بتنظیم مهمات امور میپردازد در فصول پیش مرقوم شد بعد از ادای لوازم مهمات ملکیه عادتا بحرم رفته قدری استراحت میکند و همیشه وقت عصر از حرم بیرون آمده یا باز بترتیب و تنظیم امور مردم میپردازد و یا سوار میشود در دو یا سه ساعت از شب رفته وقت غذای شام است که بهمان وضع نهار ترتیب مییابد پادشاه مانند سایر رعایا در وقت تناول طعام بر زمین می نشیند و سفره از قماشهای نفیسه بجهت گذاردن اغذیه مختلفه می اندازند بعضی از سلاطین سلف را عادت این بود که علی رؤس الاشهاد استعمال مسکرات میکردند لکن هیچیک ازین سلسله تا حال چنین خلاف شرعی علی الظاهر نکرده اند قدحهای شربت که از انواع میوه ها میسازند در غذای پادشاهی صرف میشود و کمتر تلی یافت میشود که در ترتیب غذا مثل مردم ایران زحمت بکشند بعد از صرف طعام پادشاه بخوابگاه میرود که از قرار منقول در آنجا تا مدتی از شب گذشته مغنیان و مطربان و رقاصان حرم او را مشغول دارند در تفنگ اندازی و اسب تازی فتحعلی شاه از اهالی مملکت ممتاز است و شوق زیاد بشکار دارد چنانکه کمتر ماهی میگذرد که چند روز آن باین کار مصروف نبود



شاهزاده نایب السلطنه عباس میرزا



نشو شکارچیان ایرانی بیشتر مایل شکار آهو هستند و در ایران اقسام این جانور یافت میشود آنکه اجلا است بز کوهی که میتوان گفت از جمیع چهارپایان سرعت سیرش زیادتر است و بیشتر مطمح نظر شکاریان ایرانی است طریقه اغلب شکار آن با سگ و باز است که بطوری تعلیم داده اند که بیکدیگر در وقت شکار مدد کار بد این قسم که چون شکار از دور بنظر آید باز بارها حمله میکند باز بر روی سر جانور رسیده متصل خود را بسر و چشم آن زده بقدری جانور را بستوه می آرند که نمیتواند چنانکه باید حرکت کند و بدین سبب شکار رسیده او را گرفتار میسازند طریق دیگر این است که جمعی سواره دور آهو را گرفته و هر یک سگی در قلاده دارند بدین جهت که اگر سگها را از میان جرگه بجهید مانع شوند در قلاده داشتن سگان بجهت این است که چون در اول شکار ممکن نیست که سگی هر قدر تند رو باشد بتواند این آهو را بگیرد و لهذا سگهای دیگر را تازه نفس نگاه میدارند که اگر احیانا از جرگه بیرون رود تعاقب کنند مقصود از این قسم شکار این است که نخجیر را بجانب پادشاه رانند و پادشاه نیز غالبا یکی از سگهای خاصه با خویش در قلاده دارد شکار کبک و تیهو و سایر مرغان آبی و خاکی نیز در ایران معمول است در این قسم شکار پادشاه غالبا باز بر دست خود یا همراه میبرد شکار با تفنگ نیز بسیار متداول است چنانچه مرقوم شد سپاهیان ایران همه خوب تفنگ میزنند بلکه اگر کسی تیرانداز خوب باشد سنگ میاندازد هر پادشاه ایران را وقایع نگاری است که وقایع سنوات دولت او را ضبط میکند و همچنین شاعری است که لقب او ملک الشعرا است کارش مداحی پادشاه است و در دربارخانه اعتباری تمام دارد و یکی از جمله اجزای لاینفک اسباب سلطنت شخصی است که کارش مسخرگی است چنانچه مذکور شد کریمخان از قبیله زند بود و این طایفه بنوعی بد حرف میزدند که لقب کج زبان شده بودند منقول است که روزی کریمخان نشسته و اعیان ملک نیز حضور داشتند که در این اثنا سگی فریاد کرد کریمخان رو بمسخره کرده گفت برو ببین چه میخواهد مسخره رفته ظاهرا با دقت تمام مدتی گوش داده با صورت متفکر برگشته گفت بهتر این است که قبله عالم یکی از امرای قبیله خود را بفرستد تا تحقیق مطلب کند بعلت اینکه این شخص عزیز کج زبان است و این زبان را قبیله شما خوب میفهمند گویند که پادشاه خندیده ویرا انعام داد این حکایت و بسیاری دیگر از همین قبیل مینماید که این رسم مسخره نگاه داشتن که حال در ایران است با کمی اختلاف در چند قرن قبل در جمیع دربارهای سلطنت فرنگستان بوده است این قبیل جزئیات نیز قابل ملاحظه است زیرا که موجب ازدیاد اطلاع است به احوال ملت و احتمال دارد که از جزئیات بر اساس کلیات میتوان درجات ترقی و تنزل و صعود و هبوط طایفه را بطور صحت و حقیقت دریافت کرد از اسباب اوضاع سلطنت ایران یکی قصه خوان است که آنرا نقال باشی گویند و صاحب این منصب شخصی با خبر از تواریخ و مستحضر از اخبار و اشعار و نوادر و نکات و دقیقه یاب و نکته سنج باید ایرانیان اسباب تماشا بسیار دارند لکن

همچنانکه تقلید در فرنگستان رسم است ندارند که قصه‌خوانان ایشان که شخص واحد در حین تقریر حکایت مجلس
با الهام هستند از تبدیل حرکات و تغییر آواز به مقتضای حالت اشخاص مختلفه در حالات عدیده مثل غضب و حلم
و عقل و عشق و سرور و غم سلطنت و گدائی امارت و چاکری عاشقی و معشوقی فرمانبری و فرمانروائی در یک
شخص واحد دیده میشود   درویش جعفر شیرازی از بهترین قصه‌خوانانیست که محرر اوراق در ایران دیده است
حرفت قصه‌خوانی در ایران باعث شهرت و مایه منفعت است و کسی که در خدمت سلطان باین منصب
ممتاز است همیشه در حضور است و همچنین در اسفار ملتزم رکاب است   در هزار و هشتصد و ده میلادی که
محرر اوراق دوباره بایران رفت در عرض راه از اتفاقات حسنه با آقا آدینه قصه‌خوان فتحعلی شاه اتفاق
ملاقات افتاده آشنا شدیم از بهترین رفقای سفر بود زحمت طول منزل بحکایات و صحبتهای شیرین او فراموش
میشد   بالجمله در خانه هیچ پادشاهی رعایت آداب مثل در خانه پادشاه ایران نمیشود حرکت بدن وضع گفتار طرز
نگاه همه باید بطور مخصوص باشد   چون پادشاه بسلام عام می‌نشیند شاهزادگان و وزرا و اعیان مملکت همه دست بسته
هر یک بجای مخصوص فراخورشان منصب بر پای ایستاده اند و همه نگاهها متوجه پادشاه است اگر کسی را مخاطب کند
در جواب صدائی شنیده و حرکت لبی دیده میشود و دیگر علامتی که دلالت کند بر اینکه سایر اجزای بدن جان دارد نیست
اگر کسی را طلبد شخص متأدب در هر چند قدم می‌ایستد چنانکه گویا خوف دارد و پادشاه مکرر حکم میدهد   در صحبت
داشتن از خود بلفظ من تعبیر نمیکنند بلکه شاه میگوید چنانچه شاه خواهش دارد و پادشاه فرمان میدهد و چون وزرا و
اعیان و سایر رعایا او را مخاطب کنند قبله عالم خوانند   در اوقات مخصوصه آستان با همه عظمت و حشمت
ایرانی برابری نتواند کرد و هنگامه ایست در غایت شکوه و تجمل و کمال نظام و ترتیب هیچ جزئی از اجزای هنگامه
چندان اعتنائی ندارند که بملاحظه آداب و رسوم و اظهار شئونات پادشاهی و دولت در وقتیکه مقصود تنها
اقتدار و تمول سلطان باشد و بجهت اینگونه موارد اعیان دولت و جمعی از صاحب منصبان دیگر مقرر شده از جمله
موارد مخصوصه یکی ورود سفراست از دول خارجه چنین مینماید که هم از بدو تاریخ این مملکت طریقه ملاقات
سلاطین با سفرا کلیة بر یک وتیره و قانون بوده است   فتحعلی شاه که حال بر مسند سلطنت متمکن است در این
باب جهدی بلیغ دارد چون سفیری از فرنگستان وارد میشود بعد از مراسم استقبال و تعیین وقت در روز
معلوم وی را بخدمت پادشاه میطلبند وزیر دول خارجه با وی همراه شده با جمیع حوالی و حواشی تا بسرای سلطنه
و از آنجا باندرون تا جائیکه قریب بوثاق پادشاهی است از اسب پیاده میشوند از اطراف هر چیز چنان
منتظم است که نفس از کسی بیرون نمیآید چنانچه گوئی همه قالب بیروحند حتی اسبها سر حرکت نمیدهند ایلچی نیز پیاده
شده او را بیکی از حجرات برده و بعضی از اعیان را ملاقات نموده بعد از چند دقیقه خبر بیرون آمدن پادشاه

داده ایلچی را بحضور میبرند اوتاقی که پادشاه می‌نشیند در میان باغی واقع است و در پیش آن بقدر بیست پا از سطح
باغ بلند است از هر طرف باغ خیابانها ترتیب داده و فواره‌ها از هر سو در جستن است از پای تخت تا در باغ
شاهزادگان و وزرا و امرا و اعیان و غلامان شاهی هر یک با لباسهای فاخر بر جای خود صف کشیده اند
و پادشاه بر خود در تختی مرصع غرق جواهر نشسته ایلچی با دو نفر از اعاظم امرا که هر یک بر یک جانب وی ایستاده‌اند
پیش میرود و دو دفعه در حین رفتن او را تکلیف تعظیم میکنند صاحب منصبانیکه با محرر اوراق بودند دو
دفعه در عرض راه تعظیم کردند و در مرد دوم دفعه من کلاه برداشتم و چون داخل اوتاق پادشاه شدم کورنش کردم
القصه چون ایلچی قریب تخت میرسد ایشیک آقاسی نام ایلچی و نام پادشاهی که او را فرستاده است ذکر میکند
پادشاه میگوید خوش آمدی پس ایلچی با مدت مسافت می‌نشیند بعد از آنکه کاغذ نامه که دارد میدهند پادشاه دو
باره بطور مهربانی میگوید خوش آمدی و غالبا شروع بصحبت میکند بطوریکه ایلچی آرام شود و اگر از مشاهده حشمت
سلطنت رعبی یا هراسی در دلش نشسته باشد برخواسته شود این تفصیل بعینه وقایعی است که در وقتی که محرر اوراق
خود بحضور پادشاه رفت اتفاق افتاد بعد از آنکه قدری نشستم شاه روی من آورده بشتمی کرده گفت کاش
ملکم وقت دیگر در باب کار صحبت میداریم حالا باید حرفی را بپرسم که شنیده‌ام لکن نمیتوانم باور کرد حقیقت
دارد که میگویند پادشاه انگلیس یک زن دارد گفتم بلی هر کس بمذهب عیسوی دارد بیش از یک زن نمی‌تواند داشت
شاه گفت درین صورت باید معشوقه خیلی داشته باشد گفتم پادشاه انگلیس بصلاح نفس و پاکی دامن معروف است
و جز یک زن خود بسر کردن جائز ندانسته است شاه قاه قاه خندید و گفت در ملکی که این رسم باشد من
هیچ هم پادشاه باشم و مقصود پادشاه ازین صحبت آرام کردن من بود بالجمله اگر چه مصحوب ایلچی باشد در آن
وقت از حضور میگذرانند اما هر قدر هدایا نفیس و قیمتی باشد وضع پادشاهی اینگونه اقتضا میکند که علی الظاهر
اظهار فرح و بشاشت یا تعجب نکند بلکه بی اعتنائی در هدایا نظرها باید بکار برده حروف در سفر ثانی هزار و هشتصد
ده عیسوی که با ایران مراجعت کردم یک کاری شش اسبه که طرز مرغوبی ساخته بودند پیشکش کردم خیلی اظهار بهجت
کرد چنانکه شنیدم گفته بود در ایران کاری سواری بکار هیچ نیست پادشاه همیشه سوار میشود مگر در بعضی اوقات
بر روی فیل می‌نشیند در اوقات بیماری اگر مجبور بحرکت شود در تخت روان می‌نشیند و آن را بدو قاطر میبندند
در اسفار زنان را در کجاوه می‌نشانند و کجاوه را بر شتر می‌بندند خیمه و خرگاه سلطنت بس عالی و محتشم است
و چون سراپرده بر پا کنند بچیزی باطراف آن کشند که مثل دیوار بلندی است و شامل طرف اندرون و دیوان
خانه هر دو است در اسفار نیز بر همان نهج که در پای تخت مراعات آداب و رسوم میشود در سفر باینکه تادیب و
تنبیه سرکشان یا جنگی و محاربتی مطمح نظر است لشکری همراه میبرند این قاعده ایست که پادشاه گذاشت و خود نیز

اشیک

آن را معمول داشت در بعضی از کتب مسطور است که حکم داد تا امرا پس از یکزن همراه برندارند و خود نیز علاوه بر دوزن هرگز در اسفار همراه نداشت طرز لباس پادشاه مثل سلاطین صفویه ملوکانه و فاخر است لکن وضع و هیئت تغییر یافته است درین اوقات عموم اهالی ایران ریش بلند دارند و بعوض عمامه کلاه بر سر میگذارند از همه بالاجامها بر بدن می چسبد لکن همه زیر بین شان خیلی گشاده است در باب نظم و رعایت اصطبل دقت تمام میشود یکی از امرا مواظب امور اصطبل است که او را میرآخور گویند کره های خوب از هر طرف مملکت بجهت پادشاه میفرستند و او هر کدام را پسندد برای سواری خود انتخاب میکند ساخت و ستام اسب سواری پادشاه بجواهر و طلا و نقره مرصع است و در اثنای سفر اسبان بسیار نیز همه با زین و یراق مرصع پیشاپیش وی جنیبت میکشند هر یک از امرا نیز در سفر یک یا دو یا بیشتر جنیبت میکشند که فی الحقیقه علامت ازدیاد شان است و همچنین بهمت نگارش یافت که اصطبل پادشاهی بست است سلاطین ایران همیشه ملاحظه ظاهر شریعت را کرده اند بعلت اینکه هیچ چیز با قتدار سلطنت بیش از دانستن رعیت که پادشاه بی دین است ضرر ندارد همیشه نماز در ظاهر میکنند و بعضی اوقات بمسجد میروند و هر وقت بتوانند بزیارت قبور یکی از اولیا که در حدود مملکت مدفون است میروند و چون شیعه هستند احترام تربت علی و اولادش را زیاد میدارند ولی چون قبور مزبوره در بلاد عثمانی واقع اند بزیارت اقدام نمی کنند اما نذر و نیاز و بعضی ها می فرستند و کذالک فخر است که بعد از موت درین اراضی مدفون شوند چنانچه نعش آقامحمدخان را بکربلا برده مدفون ساختند عید نوروز که روز وصول شمس بنقطه تقاطع ربیعی است چنانکه مذکور گشت تا هنوز بسیاق ایام قدیم در اهالی ایران جاری است سنیان برین رسم طعن کنند و از رسوم کفار دانند اما ایرانیان سبب دیگر از برای اجرای این عید پیدا کرده اند بدین وجه که آن روز را روز جلوس خلافت علی دانند افسانهای بسیار در باب این روز گفته شده است گبرانی که سابقا سکنه ایران بودند حساب سال را بقاعده دوره شمسی میکردند سال قمری در ایشان رسم نبود سال ایشان بدوازده قسمت میشد هر یک قسمت را ماه میگفتند و از برای هر ماه و هر روز از هر ماه نامی داشتند و این نامها را از نام فرشتگانی گرفته بودند که متوکل هر ماه و هر روز میدانستند و گویند که عادت سلاطین قدیم ایران آن بود که در هر روز لباس مخصوصی میپوشیدند چنانچه اسم نوروز هرمزد و لباس مخصوص آن قرمز زربفت بود و دلایل عدیده گفته شده است بجهت اینکه چرا این روز بجهت عید اختیار شده است یکی از مصنفین گوید که خدا درین روز شروع بایجاد عالم کرده سیارگان را بحرکت انداخت دیگری گوید که جمشید چون بنای اصطخر را تمام کرد درین روز در آن داخل شده حکم کرد تا آن را عید کنند بالجمله افسانهای دیگر نیز درین باب بسیار گفته اند لکن حقیقت این است که ابتدای ربیع است و انتهای شتا و موسم شادی و نشاط طبیعت رسم در ایران این است که بجهت اجرای

ایام

فراهم شود و پادشاه از شهر بیرون میرود و از وزرا و امرا و اعیان و سپاه هر قدر حضور دارند ملتزم رکاب میشوند
سراپرده پادشاهی را در فضای وسیعی برپا میکنند و تخت پادشاه را در آن مینهند در اول تحویل پیشکشهای حکام
ولاة و مالیات ولایات را میگیرد و تا چند روز بعیش و عشرت میگذرانند از جمله اسباب نشاط این ایام اسب دوانی است
و اسبان پادشاه غالباً بر سایر اسبان غالب می‌آیند و پادشاه چابکسواران را با انعام و احسان شاهانه مفتخر و مشکور
میسازد　در ایران همیشه اسب دوانی را لایق پادشاه دانسته و هر ساله بحکم پادشاه اسباب آن فراهم آید
نه فقط در پای تخت بلکه در همه شهرهای معتبر تعیین مسافت بحسب عمر اسبان است　لکن بسیار کم است که از هفت
میل کمتر یا از بیست و یک میل زیادتر باشد مقصود از این دوانیدن چندان این نیست که سرعت اسب را بدانند بلکه
مقصود شناختن قوت اسب است که دانسته شود در وقت ضرورت کدام اسب میتواند بسرعت مبلغی راه
طی کند تا آن را بهتر بشناسند و در حوایج لشکری بکار برند بکر اعرابی که درین مملکت سکنی دارند　القصه پادشاه
جمیع امرای دربخانه را به تشریفات شاهانه و خلاع ملوکانه هر یک را علی حسب درجاتهم مباهی و مفتخر میسازد و هر
یک از امرا نیز خدمتکاران خود را علی حسب مراتبهم بخلعه و انعام خورسند و خوشنود میگردانند در جمیع اطراف
مملکت این عید را میگیرند غالباً تا یک هفته طول میکشد اما اصل روز اول است درین روز جمیع طبقات ناس لباس
نو میپوشند و با همدیگر معانقه و مصافحه میکنند و در جاها شیرینی میدهند و احتمال دارد که در هیچ ملکی شیرینی
بیش از ایران صرف نشود از بهترین حلویات شان یکی گزانگبین است که از درخت گز گرفته با قدری شکر و آرد
مخلوط کرده استعمال میکنند　شنیده شد که طریقه اخذ آن این است که جانوری از قبیل جراطین یا کرم کوچک
مثل رشته سفید بر برگهای درخت می‌ریسند و چون آن را میدارند یا می‌افتد یا میرود و چیزی بر جای آن مثل کتیرا
یا صمغ میماند همان شهد است چهل روز در ایام تابستان جمع میشود و هر سه روز یکدفعه آنها را پاک میکنند و بار
بکثرت جمع میشود گزانگبین بیشتر در عراق یافت میشود　یکی از مخصوصات سلاطین ایران این است که همیشه باید یکدسته
مغنی و مطرب داشته باشند و در اعیاد و ایامیکه در لشکر میباشند لوائی مخصوص برپا کنند در جلد اول این کتاب
مرقوم شد که در قدیم الایام یکی از علمهای معروف درفش کاویانی بود بعد از اسلام علمهای مختلف بکار آوردند که بر
رویهم هر یک علامتی ثبت میکردند اشارت بکارهای رسول و اعقاب او از آنجمله است تصویر ذوالفقار علی لکن با
وجود تعلق ایرانیان بآن صورت سلاطین ایران هم از قرنهای بسیار صورت شیر و خورشید را از مخصوصات
خود شمرده اند سبب این درست معلوم نیست لکن دلیل هست بر اینکه باید این رسم خیلی قدیم باشد این صورت
در سکه یکی از سلاطین سلاجقه قونیه دیده شده است چون هلاکو این سلسله را تمام کرد احتمال دارد که خود یا
اعقاب و انسال او این نقش را علامت این فتح اختیار کرده و از آن بعد یکی از نشانهای معروف ایران شد

شده باشد یکی از فاضل احباب مؤلف که مبلغی از سکه های سلاطین شرق داشت و با بواسطه سبب حدس مزبور شده اعتقادش اینست که اول کسیکه نشان شیر و خورشید را اختیار کرد غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بود که در سنه ششصد و سی و چهار هجری معادل با هزار و دویست و سی و شش عیسوی بر تخت جلوس و در ششصد و چهل و دو هجری وفات یافت و میگوید که این نشان با اشارت بوقت طالع خود یا زن اوست که یکی از والیه زادکان کرجستان بود بالجمله این صورت را بر در سرا های سلطنت نقش میکنند بر در سرای شاه عباس بزرگ در اشرف مازندران این نقش دیده شده است و همچنین بعلاوه آنکه علامت علم است نشان افتخار است که بر طلا و نقره بسرداران و صاحب منصبانیکه در محاربه با اعدای مملکت از امثال و اقران امتیاز حاصل کرده اند از جانب پادشاه عنایت میشود در این اوقات جمیع افواج پیاده ایران علمی با این نشان دارند و در وقت دادن این علم بیکی از افواج برسوم مخصوص میدهند و یکی از ملاهای ملت آمده در آنوقت دعای فتح و فیروزی میخوانند و نشان افتخار منقش باین نقش در این اواخر بچند نفر از سفرای فرنکستان که با دولت ایران در مقام مصافات بوده اند داده شده است و همچنین بصاحب منصبان و سربازانیکه در جنک روس مردانکی بظهور رسانیده بودند از سده سلطنت عنایت شد یکی از صاحب منصبان انکریز که در این اواخر با ایشان بود میکوید که خیلی فخر میکنند بداشتن نشان مزبور و جهد میکنند بتحصیل کردن آن چون وضع حکومت بالغلبه مقتضی آنست که در هر امری ملاحظه شئونات سلطنت بشود بسیاری از عادات در ایران ازین سبب شیوع یافته است هر چیز که نام پادشاهی بر آنست یا متعلق بسلطان است باید باحترام با آن عمل نمایند و بنوع مخصوصی ادای لوازم آداب کنند مثلا اگر خلعتی از جانب پادشاه بحکام بلد یا کسی دیگر حتی شاه زادکان خانواده سلطنت فرستاده شود باید چند میل بر استقبال کرده با اظهار شکرانه تمام و نیاز بالاکلام خلعت را بپوشند چنانچه هر مملکت حاکم نشینی جای مخصوصی در بیرون شهر دارد که آنرا خلعت پوشان کویند خلعت پوشان شیراز چهار میل از شهر خارج است همچنین اگر فرمان پادشاهی بنام یکی از حکام یا صاحب منصبی فرستاده شود استقبال کرده بعد از آن که فرمان را گرفته و بر سر گذاشته بمیرزا میدهند و او بر سر جمع میخواند و دیگران بهیئت احترام می نشینند اگر یکی از وزرا کاغذی بنویسد که نام پادشاه در آن مذکور شود دعا تا بعد از ذکر القاب جای نام را سفید گذاشته نام را بر بالای کاغذ مینویسد که مبادا یک لفظ بالای نام پادشاه واقع شود چندی قبل تصویر فتحعلی شاه را بجهت امیر سند فرستادند آنرا در صندوقی گذارده در تخت روان نهادند و تخت روان را با بدو قاطر بستند در هر ملکی که میگذشت اهل ملک احترام سلطنة تخت روان بجای آوردند چون بشهر نزدیک رسید حاکم آنجا با جمیع لشکر و خدم تا یک منزلی استقبال کردند و چون نزدیک رسیدند از اسب پیاده شده پیش رفتند حاکم ابو شهر تخت روان را بوسید و چون آنرا با بوشهر

آوردند

آورده‌اند حکم شد تا مردم هر قدر بخواهند شادمانی کنند و علامت حرکات شادیانه از هر جا ظاهر شد و این قسم
اظهار مسرت در همه اعمالی که در ایران شکلی دارد مرسوم است شکی نیست که جمیع این حرکات مردم موافق حکم اولیای
دولت بود زیرا که اعضای اهالی در خانه ایران به رسوم ظاهر چنان است که به دقت صاحب منصبی را باجرای امری
مأمور میکنند تکلفاتی که باید در آن امر بشود در کاغذ مینویسند چنانچه از این کاغذ که محمدعلی خان وزیر شیراز برادرش
جعفرخان حاکم ابوشهر در باب سفارش یکی از امرا که مهماندار سفارت انگریز شده بود نوشته است معلوم میشود
برادر عزیز من حسین خان قاجار که مهماندار جنرال ملکم شده است از امرا است و صاحب خانواده است در عرض راه
منزل بمنزل خبر بتو خواهد داد و وقتی بدالکی که از ابوشهر پنجاه میل است رسید این کاغذ را بتو فرستاده و در باب ملاقات
خود با جنرال خواهد نوشت روز ورود او باید تو با جمیع فوجی که در بوشهر است تا نخلستان او را استقبال کنید
و با او بچادر جنرال ملکم بروید و چون از پیش جنرال برگردد با او بچادر او همراهی کن چادر تو باید بخواهش جنرال زده
بشود یعنی در طرف راست یا چپ اردوی او هر طور که بگوید زده شود اگر حسین خان صبح برسد تو ناهار را در
منزل او بخور و اگر عصر بیاید شام را با او صرف کن باقی امور بسته بکاردانی خود شما است همین قدر است
که باید همیشه ملاحظه بشود که با مهمان شریفی با منصب جلیلی که مهمانداری سفارت دولت است باید سلوک بشود
الحاصل طور و طرز رفتن ایلچی بحضور معلوم شد قبل از آنکه ایلچی دولت خارجه بپای تخت رسد وضع مراوده او با
فرمانفرمایان ممالک و حکام بلاد هم از امور مهمه است نوعی که باید قبل از وصول و دخول شهری او را استقبال
کنند و سیاق ملاقات اشخاصی که از ایشان دیدن میکنند نیز از روی دقت محل بحث است مناصب و عدد
ایلچی
کسانیکه باستقبال او میفرستند و مسافتی که باید طی کنند و وقتی که باید از اسب فرود بیایند نیز از مهمات
مراسم است زیرا که کاشف از اعتنا و احترامی است که بسفیر مینمایند در اول ملاقات با شاهزادگان و
اعیان مملکت حرکت سیر و برخاستن از جا و استقبال تا دم فرش یا تا دم در یا بیرون در و جائیکه او باید بنشیند
همه از امور بسیار مهم است و لهذا همیشه پیش از وقت درین بابها گفتگو میشود ملاحظه این گونه رسوم در همه جا
نوع لزوم و اهتمامی دارد لکن ملتی که مانند اهالی ایران خبر صحیح از احوال ممالک بعیده ندارند و کلیة حالات دول را
از ظاهر سفرای ایشان قیاس میکنند بیشتر مراعات این مراتب را مینمایند مثلا اگر سفیری اظهار تجمل زیاد کند
یقین میدانند دولتی که این سفیر از جانب آن مأمور است صاحب حشمت و اقتدار است و اگر جاه طلب باشد
و در کار بالتعویق و تأخیر نپسندد چنان پندارند که پادشاه او بس عالی همت و قهار است و لهذا قابل
دوستی است اما بر خلاف اگر حرکاتش بر خلاف مذکور باشد محقق است که نتیجه بعکس خواهد داد بسیار شنیده
شده است یکی از وزرا یا امرای ایرانی که سفیری از سفرای ملت خود یا ملک دیگر را بهوشیاری و ادراک فوق

فوق العاده وقوت قلب وثبات رای نیاورده باید چنانکه سامع متوقع است که بشنود که سفیر مزبور مکاتبی بالیته یا معاهدتی شایسته درمیان دو دولت یا چند ملت بپایان برده وانجام داده است اما کاشف که بعمل میاید هوشیاریش عبارتست ازاینکه در فلان مجلس هیچکس فلان رسم را مثل او ملاحظه نکرد وثبات راییش درین که هرچه خواستند اورا راضی کنند که در فلان مکان یکقدری از آنچه او درخیال داشت احترامش کمتر کنند راضی نشد درین موارد حرکات شخصیه را نه تنها سبب نام شخص بلکه مربوط باسم وآوازه ملت میدانند چنانچه بهترین مورخان ایرانی اینگونه چیزها را که از سفرا صادر شده است بطور احترام واعتبار نقل میکنند اینها درحقیقت خلاف عقل سلیم وسلیقه مستقیم است لاکن توقع غیر ازین از ایرانیان داشتن مثل این است که از ایشان توقع کنیم که دراول محاورت نیکوئیهای زبان ودرسختنت محاورت محسنات عادات ورسوم ما را بفهمند بعلاوه اینکه در ملکیکه جمیع امور شخصی است منصب لابد باید همیشه بجهت قوام خود صورت ظاهری داشته باشد اهالی مشرق و بدبه وکبکبه سلاطین وامرا را لباس دولت مینامند وقتی یکی از مردمان صاحب شعور آن ملک حرف خوبی بیکی از صاحب منصبان فرنگستان که با او درین باب صحبت میداشت گفت چون حرفی بزنی گوش دیگران را مخاطب کن اما چشم ایرانیان را شاهزادگان وامرا ووزرا واعیان وصاحب منصبان ملکی در غالب عادات ورسوم تقلید پادشاه میکنند تعظیمات وتکریماتی که بپادشاه میکنند از زیردستان خود همان توقع دارند هرکس را در مقام خود میتوان گفت دربار کوچکی دارد که وضع آن تقریبا بر همان نهج درخانه پادشاهی است وهمان القاب صاحب منصبان شاهی بعینه با خدام است چنانچه هریک از امرا حرم دارند ومیرزاها وعمله دیوان وخلوت ومیرآخور وبعضی اوقات شاعر ومسخره هم وجمیع رسوم وقواعد خانه بهمان نوع است که درخانه سلطنت است وچون بی ثباتی جاه ومنصب برین طبقه معلوم است همیشه هم درجمع وهم درخرج اصرار واسراف دارند مقصود کلی زنان واسب وسلاح ولباس است عمارتهاشان غالب در باغی موضوع وفوارهای آب همیشه دراطراف آن درکار است فرشهای نفیس گوناگون میگسترانند یکی از اسباب خوشی شان صرف قهوه وقلیان وضیافت احبا است وزرا وامرا غالبا اینست که غذای معمول روزمره را با جمعیت میخورند غذای بسیار وبعضی اوقات ملوکانه برسفره می گذارند واشخاص مختلف از هرقبیل برآن نشینند محرر اوراق شبی با وزیر صرف طعام کرد برآن سفره امرای بزرگ ومیرزاهای متشخص وکتاب وتجار وشعرا وهمچنین همه نشسته بودند وقتی دیگر یکی از صاحب منصبان سفارت انگریز با حاجی محمد حسین خان که حال وزیر است درخیمه نشسته بود که شخص دهقانی سه عدد شانه بجهت فروش آورد حاجی آنها را دیده میخواست که بند وبست قیمت کند آنها را آورد ند معامله را موقوف داشته بنوع مهربانی دهقان را حکم داد تا برهمان سفره نشسته با وی غذا خورد تربیت فرزندان امرا غالبا مثل تربیت شاهزادگان است

هم از اوّل ایشان را آداب رسوم ظاهری می آموزند باقصی الغایت مؤدب و متواضع اند و در مجلس انس صحبتشان
شیرین و فرح انگیز و مشحون به امثال و اشعار و نوادر و حکایات است امرای قبایل را میتوان گفت که میراث خوار
امارتند چنانکه مذکور شد پادشاه میتواند که خط مستقیم وراثت را تغییر بدهد مثل اینکه عم را بجای برادرزاده نشاند
یا برادر کوچک را منصب برادر بزرگ دهد امّا در هر حال سردار قبیله باید از همان خانواده باشد لقب خانی نیز
از لوازم این منصب است این طبقه خیلی متعلق به نسب خود اند و همچنین طرف مادر نیز خیلی ملاحظه میشود طرز و طور
و سیاق معاشرت این طایفه با استثنای قلیلی غالبا مشوب به تجبر و تمرّد است و بیشتر اوقاتشان بشکار و سواری
میگذرد وزرا و مستوفیان را غالب لقب میرزا میدهند اصل کلمه مخفف امیرزاده است لکن درین اوقات چون
قبل از اسم در آید دلالت بر نسب ندارد ولی در آخر اسم دلالت بر شاهزادگی میکند امّا کلیة این است که
هرکس را که نوشتن و خواندن بقدر کفایت آشنا باشد میتوان میرزا گفت و این قسم آدم در جمیع طبقات یافت
میشود چنانچه هر صاحب منصب لشکر و هر ضابط محلی هم یک میرزا دارد وضع امتیازشان این است که قلمدان
و لوله کاغذی بر کمر میزنند و هر قدر متموّل باشند علی الظاهر مثل امرای قبایل چندان اظهار تجمل نمیکنند بعضی اوقات
لقب خانی از پادشاه مییابند علمای مذهب عادات و رسوم چندان که سبب امتیاز شود کم دارند و صنعشان
مقتضی بی تکلفی در صورت ظاهر و بی اعتنائی باسباب و تعلقات دنیوی است بیش ازین مذکور شد که ادانی
این طبقه اعتباری ندارند بلکه باستخفاف با ایشان سلوک میشود و سبب این است که جمعی از اوباش کلاش
و اراذل قلاش خودی را در لباس این طایفه جلوه داده و نام سید و ملّا و حاجی بر خود نهاده اند و کارشان اگر ممکن شود
تعدّی و الّا غالبا تکدی است بزرگی این جماعت بحدی رسیده است که هر وقت مردم میخواهند مثلی از
شیطنت و حرامخواری بزنند ضرب المثل حاجی و ملّا و سید است چنانچه یکی از محررین ایرانی مینویسد که شخصی در پشت
دریچه نشسته انگور میفروخت شخص دیگر پولی داده خوشه انگوری خوب را که بنظرش آمد خرید چون قیمت را تسلیم کرد مرد
فروشنده هیچ خوشه را گرفته از سوراخ پنجره بیرون کرده بدست خریدار داد خرنده خواست بیرون کشد دانهها
انگور داخل ریخت و چوب خشک بیرون آمد چون این صورت دید بی اختیار گفت ای سید ای ملّا ای حاجی
فروشنده چون این شنید در باز کرد و گفت پس تو با من آشنا هستی گفت نه والله من هرگز ترا ندیده ام لکن
میدانم که دیگری نمیتواند این حیله کند مگر کسیکه این هر سه صفات سنیه در او جمع باشد این قبیل حکایات در
جمیع مجالس گفته میشود و ازین معلوم میشود که اهالی ایران اگرچه به ملّا هائیکه فی الحقیقة لیاقت و شایستگی این
معنی دارند اعتنا و احترام زیاد میکنند امّا بعموم این سلسله توجهی ندارند احترامیکه بمجتهدین دارند سبق
ذکر یافت از مقتدرترین تا ضعیف ترین سلاطین این ملک همیشه با این طایفه در مقام اعزاز و اکرام بوده اند

مرویست که در عهد شاه عباس بزرگ شخصی بملا احمد اردبیلی تظلم برد که شاه عباس خواهرش را بزور گرفته است مقدس اردبیلی علی الفور رقعه نوشته بدست مرد داده او بشاه عباس برد شاه عباس فی الحال حکم کرد تا خواهرش را دادند و چون رقعه این عبارت نوشته بود که برادر من عباس خواهر حامل رقعه را بوی باز ده شاه عباس رقعه را با مرانمود گفت بعد از فوت من این کاغذ را در کفن من گذارید که در روز محشر برادری ملا احمد بیش از جمیع کارها بکار من خواهد آمد و همچنین در نزد سفاک ترین سلاطین نیز محترم بوده اند آقا محمد خان در وقتی که مجلس را بارای نزدیکی وی بود علما در حضرت او راه داشتند و توسط ایشان بعضی اوقات در نزد وی مقبول بود فتحعلی شاه بیشتر رعایت اینطایفه میکند و تا مادامیکه این سلسله دخل و تصرف در امور ملکی میکنند و باسباب ظاهری اعتنائی دارند احتمال کلی است که بنیاد عزت و احترامشان تزلزل نیابد و از دیگر طبقات نیز جمعی کثیر بتحصیل فضایل میپردازند و در فنون علوم درجه علیا مییابند لکن در زی ملائی در نیایند بعضی از ایشان جمیع عمر در تحصیل علوم صرف کنند و بسیاری از مردم بزرگ اینطایفه بتتبع علوم ادبیه کرده باشعار و اخبار میل کنند این طبقه احترام عجیب دارند مورخی یا منجمی یا شاعری که اندک معروف شده باشد در هر مجلسی راه دارد و در هر مجمعی اکرام بلا اکراه شاهزادگان و امرا و اهل تربیت مردم با او راکنند نه فقط بجهت فضیلت مظنون بلکه مصاحبت شان را غنیمت میدانند زیرا که در حین صحبت با نشار اخبار و انشاد اشعار هم تفریح میکنند و هم تعلیم میدهند بعضی نیز تکلف در تزیین لباس جلوه کرند ایشان نیز غالبا مردمی مهذب و خوش مقالند استحضار جزئی از نجوم کفایت است بجهت اینکه شخصی ایرانی مدعی شود مثلا همین که کسی بتواند ارتفاع آفتاب را از اسطرلاب معلوم کند و نام سیارگان را با بروت و هبوط و صعود شان بداند و قدری هم از اصطلاح با خبر باشد و تقویم هائی که هر ساله نوشته میشود بفهمد خود را مستحق رجوع مردم میداند و در ایران نیز مردمیکه وسعتی دارند کاری بدون رجوع بستارگان نمیکنند در اختیار امری یا شروع سفری یا پوشیدن لباس نو باید ساعت دیده و رای منجم پرسیده شود بعضی اوقات اگر کسی بخواهد سفر کند و هنوز اسباب سفر فراهم نیامده باشد لکن ساعت خوب باشد از خانه خود نقل مکان بجای دیگر میکند و احتمال دارد تا فراهم آمدن اسباب بزحمت میگذراند و همین قدر خوش است که بساعت سعد حرکت کرده است یکی از صاحبان انگریز که واقعه را برای العین مشاهده کرده است حکایت میکند که در چند سال قبل سفیری از جانب دولت ایران عازم هندوستان بود منجمی که همراه او بود باوی گفت که در فلان ساعت مقارنه سعود کواکب است و بجهت حرکت بسیار خوبست اگر این فرصت از دست برود تا چند ماه دیگر ممکن نخواهد بود ایلچی عزم کرد که در ساعت موعود حرکت کند لکن چون در ابوشهر بود و در آن ساعت کشتی حرکت نمیکرد قرار براین شد که از منزل بیرون آمده در دهی که در پنج میل مسافت بود در چادر بماند تا اسباب سفر

سفر مهیا شود لکن منجم بعد از ملاحظه نظرات فلکی یافت که ایلچی بیچاره نه از در خانه خود بیرون میتواند رفت نه از
دروازه شهر زیرا که سکرنلیدوز در آن سمت و مقابل این کواکب خطرناک بود فکری که بجهت رفع این
غائله شد این بود که دیواری از سمت دیگر خانه شکافتند لکن این دیوار خانه همسایه بود و قصه کوتاه پنج شش
دیوار خانهای مردم شکافته و شکسته شد تا ایلچی و متابعانش بیرون رفته بکوچه رسیدند و از آنجا بکنار دریا رفته
که بلکه کشتی کوچکی گرفته تقریبا یک فرسخ از روی آب بروند که نیشتشان بسکرنلیدوز باشد اما دریا در آن وقت
اضطراب داشت هراس خطر حقیقی بر خطر خیالی غالب آمده فسخ عزیمت و قصد هزیمت کردند عاقبت حل این
مشکل را درین دانستند که از حاکم خواهش کنند که دیوار قلعه را بشکافند تا سفارتی با این حشمت و سفیری با این
عظمت در معرض مخاطره نیاید حاکم نیز مصلحت را در مطاوعت دیده دیوار قلعه را شکافتند و ایلچی با یارانش
بمنزل شتافتند در عرض راه همه جا منجم با ایلچی عنان بعنان میرفت تا متوجه باشد که سرش بر یک جهت توجه
داشته باشد این عمل نه تنها موجب اطمینان خاطر خود او بلکه موجب تحسین و تصدیق اولیای دولت و اعضاء
ارکان سفارت بود زیرا که چنانچه ذکر شد جمیع اهالی این ملک از اعالی تا ادانی باین فن شعبده آمیز اعتقاد
دارند لکن بسیاری از منجمین خود اعتقاد بآنچه میگویند ندارند بلکه این هنر را مایه تحصیل معاش کرده اند طبقه
شعرا از منجمین بیشتر تملق میگویند و کمتر تمتع میبرند معدودی از این طایفه از بخت و اقبال نصیبی دارند و بیشترشان
مثل شعرای سایر بلاد عالم بفقر و فاقه میگذرانند و بسبب کثرتی که دارند محال است که طور دیگر باشند هر کس که
اندک نوشت و خوانی میداند اگر تنبلی را بر زحمت ترجیح دهد میتواند نام شاعر بر خود گذارد و هر کس هم که تواند یکدو
قافیه باهم ردیف کند البته بسبب همین مطلب احترامی بیش از آنچه وضع وی اقتضا میکند میابد بعضی از شعرا
مداح پادشاه و امرا هستند و بدین سبب در تحت حمایت ایشان روزگاری برفاه میگذرانند سهولت طریق
تحصیل و وضع مدارس در ایران سبب شده است که لشکری از طلاب پیدا شده اند که عمر شان را در تنبلی
و بیکاری و فقر و فاقه میگذرانند اصفهان از این قبیل شعرا بسیار دارد و غالب بسبب طلاب اصفهان و شیراز است بخصوص
که اطراف ایران از گدا موج میزند و در کمین نشسته اند که هر کس را که ظاهر حالش دلالت بر وسعت کند بیابند و
دامی بگسترانند اگر چه از اهل بلد ایشان نباشد و زبان ندانند و اگر هم تخلص خود را اقرار کند که از زبان بیخبر است
و از شعر و شاعر بیزار است بجائی نخواهد رسید چنانچه در سفر اول که محرر اوراق بایران رفت شاعری از شیراز
تا اینجا بمیل مسافت بریده باستقبال آمده قصیده بر کاغذ زرین نوشته حاضر کرد بجهت رفع درد سر با او گفت
که من فارسی نمیدانم و ذوق اینگونه اشعار ندارم حریف گفت پس من حکایتی بگویم تا صاحب بداند که در انجاح
مقصود من هیچ فهمیدن شعر ضرور نیست   در ایام استیلای افاغنه بر ایران یکی از امرای این طایفه در شیراز

حاکم بود شاعری قصیده در مدح او گفته راه دار الحکومه پیش گرفت در عرض راه با یکی از دوستان ملاقات
کرده پرسید کجا میروی شاعر صورت حال باز گفت رفیق گفت ای برادر مگر دیوانه شده این مرد یک کلمه شعر را
نمی فهمد از چنین کسی چه توقع داری گفت راست است لکن بر من تنگ است و راه دیگر نمیدانم این گفته راه خود گرفته
و نزد حاکم رفت و کاغذی که قصیده بر آن ثبت بود در دست گرفت امیر افغان را نگاه بروی افتاده پرسید
این کیست و این کاغذ در دستش چیست شاعر گفت مردی شاعر پیشه ام و این کاغذ شعر است امیر پرسید که
شعر چه فایده دارد بیچاره تعظیمی کرده گفت فایده شعر این است که نام چون تو بزرگی را ابد الآباد در صفحه روز
کار ثبت میکند حاکم گفت بخوان ببینم شاعر شروع بخواندن قصیده کرد هنوز شعر دوم را نخوانده بود که گفت
بس است همه را فهمیدم و بعد بخادم خود اشارت کرده گفت قدری پول باین بیچاره بدهید که پول بخواهد شاعر
صله خود را گرفته مسرور و مشکور مراجعت کرد بدر خانه حاکم دوست او با او ملاقی شده صورت واقعه را
استفسار نمود گفت هیچکس را در همه عمر خود دیدنیافتم که مقصود شاعر را باین زودی بفهمد گفتن این حکایت سبب شد
که چیزی باو داده بعد از آن چند دفعه دیگر حمله کرد لکن فتوحی بر حملاتش مترتب نشد   چون صنعت چاپ
در ایران نیست خط خوب از کمالات شمرده میشود و خوش نویسان را قریب بپایه ادبا رعایت می کنند
شغل شان استنساخ کتب است و بعضی ازین طبقه بدرجه ترقی کرده که مبالغ گزاف در بهای خطوط ایشان داده
میشود   تجار ایران همه خواندن و نوشتن میدانند بعضی شان صاحب فضیلت اند و بسبب ربط شان با
با اکثر بلاد تعصب شان کمتر و دانش شان بیشتر است در آداب معاشرت اگرچه بپایه امرای بزرگ نمیرسند
لکن از سایر طبقات ناس اگر بهتر نباشند کمتر نیستند امرا و اعیان مملکت غالبا طالب آشنائی و صحبت تجار
معروفند ولی تجار مهما امکن از مراودت با اصحاب ملک و دولت احتراز و اجتناب دارند زیرا که بلا استثنا
جمیع کسانیکه ازین سلسله راه مداخل را گذاشته طریق امانت پیمودند سرمایه خود را عرضه زوال و بوار ساختند
قاعده تجار ایران این است که مکاتیب تجارتی را بخط رقوم مینویسند و هرکس رقمی مخصوص دارد و بسبب اینکه
که در ملکی که چاپارخانه معین و منظم ندارد لاجرم باید کاغذهاشان را بتوسط کارگذاران ملکی بفرستند و باندک
رشوتی میشود که کاغذشان بدست کسانی که نباید بیفتد و از اعظم مهمات است که از وقایع ملکی سایر بلاد مستحضر
باشند بنابرین نمیتوانند مطالب خود را بنوعی واضح بنویسند و چون اعما خطوط و فرد حساب تجار همه بسته
بمهر تاجر است بعلت اینکه خط را غالب دیگری مینویسد ازین سبب بمهر خیلی اعتنا است و پیشه حکاک مهر
کن حرفتی معتمد و خطرناک است حکاک باید هر مهری که نقش میکند ثبت آن را بردارد زیرا که اگر مهری که
بکسی فروخته است گم شود یا بدزدند و از او دیگر مهری بعینه در دست دیگری بروز کند جانش بهدر خواهد

معیشت

رفت

رفت و باید هر مهری که نقش میکنند تاریخ آن را نیز ثبت کنند و شخصی که مهرش گم شده است باید مردم معتبر را بر وقوع
این قضیه شاهد بگیرد و به تجاری که در اطراف بلاد سر و کار دارد و همچنین کاسبکاران و مضاربه کار کسان خود
بنویسد که از تاریخ فقدان مهر هر کاغذ و فرد حساب که بآن مهر بیاید بمجری ندارند در اوانی ناس مردم ایران
اختلاف عادات کمتر دیده میشود و قلیل اختلافی نیز که هست بسبب اختلاف حرفتها و قلت بصیرت بامور
زندگی است تقریبا جمیع سوقه و بسیاری از کسبه کمی تربیت شده اند در هر شهر و قریه مکتب خانها هست
هر طفل را که بمکتب میفرستند اول حروف هجی باو می آموزند بعد از آن قرآن عربی که یک کلمه آنرا نمی فهمد
بعد از آن بعضی حکایات فارسی باو درس میگویند و قدری هم مشق خط میکنند ختم تربیت باینجا میشود و اگر خود
میل بتحصیل نکند یا صنعتش مقتضی آن نباشد هر چه خوانده است زود فراموش میکند اما همین قدر هم اگر چه
خیلی بنظر کم میاید باز تفاوتی در احوال کسانیکه این قدر تربیت شده اند بالنسبه بدیگران که باین قدر نیز تربیت
نشده اند پیدا میکند کلیه اهالی ایران مایل بمعاشرت و صحبت اند غالبا سفره خوب دارند زیراکه
بسبب ارزانی آذوقه و فراوانی میوه فقرای ناس هم میتوانند خوب زندگی کنند بنابر حکم مذهب گوشت
خوک نمیخورند شراب نیز بهمین جهت حرام است لکن بسیاری باین حکم اعتنا ندارند و چون بقول خودشان
گناه یک پیاله و یک قرابه یکسان است در شرب افراط میکنند و چنان لذتی در سکر میدانند که اگر علی
الاتصال عیسویان را نمیدیدند بهیچ وجه نمی شد باینطایفه حالی کرد که همه عیسوی شراب خوار نیست و وقتی با
یکی از این مذهب حرف میزنند غالب میگویند شما خوبید چون در مذهب شما منعی نیست لهذا نه شرم میکنید
نه رسوائی دارد و یکی از صاحب منصبان انگریز که از اهل کشتی بود در بوشهر سوار اسبی بود و اسب دماغی داشت
بازی میکرد و چون شخص مزبور نمیتوانست درست خود را ضبط کند از حرکت اسب حرکت مضحکی میکرد که
سبب خنده تماشاچیان میشد روز دیگر یکی از اهالی آنجا که بجهت کشتی میوه و سبزی آلات می آورد بصاحب
منصب مزبور گفت من ترا از ننگ بیرون آوردم و مردم که دیروز بتو میخندیدند همه اعتقادشان برگشت
و میدانند که تو بد سواری نیستی صاحب از وی پرسید چه طور بند و بست این معنی کردی آن شخص گفت گفتم این
صاحب مثل همه انگریزها سوار خوبی است اما خیلی مست بود و از این جهت خود را نمیتوانست بر اسب نگاه
دارد بالجمله اگر کسی بخواهد بایشان بفهماند که در مذهب ما افراط شرب باعث سقوط اعتبار شخص است
و اگر کسی بقدری استعمال کند که از کار بیفتد گناه عظیم است باور نمی کنند اهالی ایران زیر پیراهن چیزی
نمی پوشند و در اوانی ناس همین که یکدفعه جامه پوشیدند غالب اینست که بیرون نمی آرند تا از کار بیفتد
از این عادات هیچ چیز سبب صحت این مردم نیست مگر غسلهائیکه در شریعت شان واجب است و حمامهای

لی دریی که در هر شهر و قریه یافت میشود بعضی از حمامها ملوکانه است همیشه نظیف نگاه میدارند و هر چند روز آب
تازه می اندازند علاوه بر فایده صحت بدن باعث نشاط خاطر و دفع خستگیهای زیاد است و هر فعله که یکدو
پول بدخل شده لذتی میبرد و فایده کلی میبابد وضع تفریح و تفرج ایران مذکور شد ادانی ناس درین باب با
اعالی شرکت دارند چراغان و آتشبازی و کشتی گیری و شعبده بازی و مسخرگی و خیمه شب بازی و مطرب و
سازنده و مغنی و نوازنده و پسران رقاص مفرح قلوب جمیع مردم اند و سواری اسب و زیارت احباب
گشت باغ و گلزار جمعیت کردن در خانهای خود یا در سایه درختی و شعری یا افسانه شنیدن در اوقات بیکاری
اسباب اشتغال ایشان است دختران رقاص وقتی در ایران بسیار و تا اوایل سلطنت سلسله قاجاریه جزو
مجالس و محافل عیش و عشرت بودند لکن درین اوقات در پای تخت سلطنت منع است و دیده نمیشود
مگر در بلاد دوردست مثل کردستان و بعضی از اطراف خراسان   چون ملاحظه احوال و طباع ملتی شود
هیچ مطلبی اهم از قواعد و رسومی که متعلق بمخالطت و مزاوجت طرفین بنی نوع است نیست شاید صلاح
و رشاد ملت و ترقی آن کلیه بیش از هر چیز بسته باین معنی است بسیاری از ملل که زنهاشان بی پرده میگردند
هنوز بحالت جهالت و بی تربیتی باقی هستند لکن هیچ جا نیست که عادت زنان در خانه محبوس و از فواید
تربیت محروم داشتن شیوع داشته و مردم بقدر معتد به ترقی کرده باشند رسوخ زن اگر چنانچه باید با زنان
سلوک شود در مزاج مرد نه فقط سبب تعدیل حرکات ناهنجار و تزکیه حالات خشم و غضب است بلکه محرک
غیرت و جوانمردی و شوق اعمال بزرگ است زنیکه خوب تربیت شده باشد بندرت بخوبی صورت و اعتدال
اندام میل میکند غالب خریدار شجاعت و هنر و صلاح و مزیت ذاتی است و در معرض التفات و
تحسین اینگونه زنان بر آمدن از بهترین و بزرگترین اسباب صدور کارهای بزرگ و اعمال نیک است سابقا مذکور شد
که در شریعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله مرد را بر زن تفضیل داده اند بنابرین مسلمین را میتوان گفت که از معنی
مذکور بیخبرند در ایران اواسط و ادانی ناس را بزن اعتبار بیش است زیرا که محل خانه داری میدانند اما در طبقات
اعالی و اعاظم همچو میدانند که زن بجهت اطفای حرارت شهوت ایشان خلق شده است در حقیقت نمیتوان گفت زنان را
درین مردم چه مقام است مگر اینکه بهر نوع که شوهران ایشان را بدارند بلی احتمال دارد که زنی بجهت فرط ذکاوت
و یا غلبه حسن و جمال رسوخی در خاطر ظالم خانگی پیدا کند یا اینکه بجهت شرافت نسب و هم شوهر از اقارب وی
رعایت خاطری و احترامی داشته باشد اسباب دیگر هم هست که در موارد مخصوصه سبب رعایت و اکرام
میشود مثل عادت یا محبت و اطاعت فرزندی مادر را بیرون از دیوار حرم نیز مایه احترام شود   اما اینگونه
موارد اگر چه در بعضی موارد سبب بروز زنهای باعقل و شعور میشود در کلیه امور اثری ندارد   اهالی ایران نیز

مثل

مثل سایر اهالی اسلام قدری از برای زن بردن قایل نیستند در شرع بیش از چهار زن نمیتوان عقد کرد لکن چنین
میدانند که هر کس باقتضای معیشت هر قدر بخواهد میتواند زن نگاه دارد ملاهای ملت باید بجهت حفظ ظاهر
کمتر دامنشان آلوده بشهوات شود از عبارتیکه شریف الدین مؤلف تاریخ کردستان در حق یکی از ملاها
مشهور مینویسد میتوان فهمید که این سلسله چه قسم سلوک میکنند بعد از مدح زیاد میگوید که پاکدامنی این
مرد صالح چنان فوق العاده بود که بتحقیق پیوسته است که در جمیع عمر بجز چهار زن حلال خود با زن دیگر مباشرت
نکرد طریقهٔ زن گرفتن در ایران از حد محارم گذشته بر سه قسم است نکاح و متعه و ملک یمین اجرای
نکاح بعقد اینها مخصوص است از طرف دختر پدر و مادر ولی و وکیل اند و دختر را نامزد میکنند اما دختر میتواند
که در حضور قاضی یا ملا قبول نکند و بدون رضای او عقد جاری نمیشود لکن این بندرت اتفاق میافتد بعلت
اینکه طرفین هرگز همدیگر را ندیده اند و اخبار خوب از محسنات یکدیگر شنیده اند بعضی حقوق دیگر نیز در
شرع بجهت زن هست لکن دختر که اول در خانه پدر و مادر و بعد از آن در خانه شوهر حبس بوده است و
باو گفته اند که بلند بردن نام شوهر گناه است این قسم حقوق بیفایده برای او ثمری نخواهد بخشید عقد باید
در حضور دو شاهد یا بیشتر جاری شود قباله را یکی از ملاهای شرع که حضور دارد مینویسد بعد از ثبت اسماء طرفین
و شهود بزن تسلیم و زن آنرا باحتیاط تمام نگاه میدارد زیرا که با آن قباله میتواند در صورت فوت شوهر یا وقوع
طلاق ادعای صداق کند عروسی در ایران مانند سایر بلاد مشرقیه خرج خیلی دارد بسیار شده است که اندوخته
عمری را در یک روز تلف کرده و بدعوی همسری خود را از پا در آورده اند اما در باب ملک یمین شخص میتواند
هر چه بخواهد کنیز بخرد و بهر نوع که در خانه وی زندگی کنند تفاوتی بحال شان نمیکند بالمعنی که بخرد و بخواهد و
حامل لکن و آقا به هر دو یکسان اند اگر وقتی بخواهد میتواند فروخت اما این صورت بندرت اتفاق می افتد
بعلت این که غیرت مردی شان اقتضا نمیکند که زنی را که سر بر بالینش نهاده و بعد پایش را بدست دیگری
دهند نکاح کرایه که آنرا متعه گویند مخصوص مردم ایران است منقول است که این رسم در اوایل ظهور
اسلام در عرب شایع بود و پیغمبر نیز آنرا منع نمود اما عمر آنرا نوعی از فواحش دانسته موقوف کرد بناء
علیه عثمانی و سایر اهالی سنت ازین کار اکراه دارند و مرتکب نمیشوند طریقه این است که طرفین قبول میکنند
که تا مدتی معین باهم باشند و اختلاف مدت از چند روز گرفته تا نود و نه سال میرود کاغذی درین باب
بمهر قاضی و ملا و شهود نوشته میشود و مبلغ کرایه بی بی نیز در آن ذکر میاید مرد میتواند که هر وقت بخواهد
از کرده نکول کند یعنی مدت باقی را بزن ببخشد و زن را رها کند اما همین که صیغه جاری شد زن مستحق مبلغ
معین است اعم از اینکه دو ساعت یا بیشتر مانده باشد و اگر طرفین باز بخواهند بعد از انقضای وعده بتجدید معامله

می کنند این قسم زواج بجز مبلغ معین که بجهت کرایهٔ زن مقرر شده است حقی دیگر ثابت نمی کند و عادتا این بند وبست درمیان اشخاصی میشود که تفاوت کلی در همه باب دارند کلیهٔ زن از خانوادهٔ خیلی پست تر است و اعتبار زوجیت ندارد در حقیقت اسمی که میتوان براو گذاشت این است که بگوییم فحبهٔ شرعی است در ایران مرد هر وقت بخواهد میتواند زنش را طلاق بدهد اما چون مخارج دارد و طعن و ملامت نیز بر آن مترتب میشود طلاق کم اتفاق می افتد بلکه میتوان گفت هیچ اتفاق نمیافتد مگر در ادانی ناس از آنرو که مردم معتبر ننگ میدانند که زن خود را در بغل دیگری بفرستند در طلاق مابین سنی و شیعه جزئی اختلافست و هرگز زنا واقع نمیشود زیرا که زنا را حد شرعی است اگر ثابت شود حکم شرع جاری خواهد شد غالب شکایت مرد از بدخوئی یا بی مبالاتی زن و شکایت زن از ظلم یا اهمال مرد است اگر مرد بخواهد زن را طلاق دهد باید مهرش را بدهد و اگر زن بخواهد طلاق بگیرد باید مهرش را ببخشد لاجرم درمیان ادانی ناس رسم است که اگر بخواهند زن را طلاق بدهند انقدر ایذا و اذیتش میکنند که بیچاره بجان آمده مهرش را می بخشد و رقم آزادیش را میگیرد بعضی رسوم مخصوص در بعضی از شهرهای ایران مثل لوطی بازار قزوین سبق ذکر یافت . اختلاف شهرهای بزرگ بمحلات حیدری و نعمتی که بعضی از مؤلفین از تدابیر شاه عباس بزرگ میدانند هنوز باقی و مثل ایام قدیم سبب عداوت مابین مردم است بعضی برآنند که حیدریها منسوب بشیخ حیدر اند که یکی از اجداد سلسلهٔ صفویه است و نعمتی ها منسوب بنعمة الله نام شخصی که تراکمهٔ آق قوینلو را با او اعتقادی بوده است و چون خانوادهٔ آق قوینلو را صفویه تمام کردند این عداوت درمیان مریدان دو طایفه ماند رفته رفته رسم شد همیشه عداوت درمیان این دو طایفه هست لکن در دهه عاشورا بیکدیگر حمله میبرند و صدمه میزنند همچو معلوم میشود که مقصود هر دو طایفه فقط فتح و فیروزی است نه چیز دیگر مثلا اگر یک فرقه مسجدی را زینت کرده باشند و فرقه دیگر بتوانند ایشان را از مسجد برآنند ضرری بمسجد نمیرسانند بلکه فقط علمها و سایر زینتها و زیورها را ضایع میکنند و همچنین اگر یک محله اهل محله دیگر را از خانهای خودشان بدوانند داخل خانه نمی شوند و چیزی نمیبرند مگر اینکه با تبری که دارند نشانی بعلامهٔ فتح و فیروزی بر در خانه میگذارند بعضی اوقات این جنگها خیلی پرزور است و بسیار مردم کشته میشوند و چون حکومت مصلحت خود را در اختلاف مردم دیده است منع این رسم نمی کند در بعضی از کتب فارسی که تفصیل این دعوا را مینویسد میگوید که بعد از قطع نزاع ملاحظه می کنند که از هر محله چه قدر کشته شده است خونها را باهم مقابله می کنند اگر از یک محله زیادتر کشته شده باشند دیت عدد زیاده را بر محله دیگر حمل و مبلغ را جمع و میان زن و بچه مقتولین تقسیم می کنند وضع لباس مردم ایران را مسافرین قدیم و جدید نوشته اند اما از صد سال قبل تا بحال اسباب آن تغییر یافته است درین اوقات کسی جز اعراب عمامه بر سر نمیگذارد و همه

کلاههای دراز که از پوست بره ترتیب میدهند بر سر میگذارند و گاهی شال کشمیری بر دور آن می پیچید این رسم
شال پیچیدن عمومی داشت اما در این اواخر حکمی از پادشاه صادر شد که دیگر کسی شال بر سر نه پیچید مگر پادشاه
پادشاه و صدور این حکم بجهت کم کردن خرید شال کشمیر و تشویق و ترغیب کارخانهای خود ایران بود ساکنین شهرهای
معتبر بسیار مایل بلباس فاخرند غالبا جامهای قلمکار یا ابریشمین یا ماهوت مطرز بطلا و نقره یا کمخاب میپوشند و در زمستان
خز و سنجاب باقسام و انواع بکار میبرند کسی بغیر از پادشاه جواهر بر سر و بر کمر نمیزند و پادشاه بیرون وقتی که خود را
بجواهر میآراید میتوان گفت سراپا غرق جواهر است و چنین مینماید که رعایای وی باین معنی مفتخرند احتمال دارد
که در عالم پادشاهی نیست که جواهر قیمتی بقدر پادشاه ایران داشته باشد بیشتر جواهر خوب پادشاه آنهائی
است که نادرشاه از هندوستان آورد   در باب غلام و کنیز قبل ازین ذکر شد این طبقه بسیار سفید و امتیازی
نیز با سایر طبقات ندارند مگر اینکه کلیه در نزد صاحبان شان بیشتر محل اعتماد اند و ایشان نیز آنچه لازمه دولتخواهی
و جان نثاری نسبت بآقایان خود معمول میدارند بیشتر شان گرجی یا از اهل افریقیه اند و چون در طفولیت بچنگ
یا بدست آورده اند بمذهب اسلام تربیت شده اند و صاحبشان که ایشان را مسلمان میکنند کنیزان را یا
جزو خواتین حرم میدارند یا در خدمت خواتین حرم میگذارند و غلامان را چون بحد بلوغ رسیدند یکی از
کنیزان یا زن دیگر را با وی عقد مناکحت بسته فرزندانی که از ایشان پیدا شود در خانه تربیت کنند چنانچه
مذکور شد یکدرجه کمتر از فرزندان خود ایشان رعایت کنند تقریبا در جمیع خانوادهای معتبر اعتبار و اعتماد
بیشتر بخانه زادان است و بندرت اتفاق می افتد که خانه زادی بخانواده آقای خود خیانت کند و عهد
مروت را بشکند   آنچه در باب رسوم و عادات اهالی ایران مرقوم گشت مخصوص است باهالی شهرها
و قصبه جات و قری و دهات   قبایل بیابان گرد را رسوم مختلفه است که علیحده قابل ذکر است امرای قبایل
در ایام آرامی مملکت غالب در پای تخت یا شهرهای حاکم نشین میباشند و گاه گاهی سری بقبیله میزنند در ایام غیاب
ایشان بند و بست امور قبیله موقوف و محول برای و دستور العمل ریش سفیدان طوایف است اجتماع طایفه
بسته باسباب معیشت ایشانست به تبدیل فصول تبدیل مکان میکنند بلکه میتوان گفت در جمیع ایام سال بجهة
تبدیل آب و هوا در حرکت هستند هر جا آب و هوای خوبی در اطراف امکنه که متعلق بایشان است بنظر در آید
سیاه چادرهای خود را زده اردو بر پا میکنند و غالب بر کنار رودی یا قریب نهری است وضع اردو
عموما مربع است و فرقیکه چادر ریش سفید با فقیرترین قبیله دارد این است که چادر ریش سفید بزرگتر است
سایر اسباب زندگی همه یکسان است و چادرها همه از یک پشم و بر یک نهج ساخته شده است اسبها و
قاطرها و گوسفندها را در اطراف اردو بچرا رها میکنند جوانان قبیله اگر مشغول شکار نباشند غالب اوقات

دسته دسته بکشیدن تنباکو و راحت مشغولند زنان یا بامور منزل میپردازند یا طفلان و پیرمردان را در حرکت
دادن گله و رمه مدد می کنند عادت این قبایل اینست مگر اینکه خیلی بقوت و جمعیت خود اعتماد داشته باشند
در دامنه کوهستانی که کردستان را از آذربایجان و عراق جدا میکند در ایام بهار و تابستان هر دره نامن [illegible] رود
یکی ازین قبایل است طایفه که در ایران قراچی و در فرنگستان گیپسی میگویند در بعضی از اطراف ایران خاصه
در صفحات آذربایجان مکرر دیده میشود و عادات و رسوم طوایفی که در آذربایجان دیده شد بسیار بطوایفی
که در اطراف انگلند میگردند شباهت دارد مردم ایران بعضی از قبایل را متهم کرده اند که در باب حلال
و حرام اعتنائی باحکام شریعت ندارند و شک نیست که این نسبت حقیقت دارد و گوشت خرگوش را که
در دین مذهب از مکروهات شمرده اند بدون دغدغه علی رؤس الاشهاد میخورند محرر اوراق در سنه هزار و
هشتصد عیسوی در مراجعت از طهران در نزدیکی یکی از قبایل افشار در عقب خرگوشی تاخت جمعی از جوانان قبیله
نیز شرکت کردند یکی از میانه که بر اسب خوبی سوار بود و سگی بها در همراه داشت بر کوه و کتل تاختن کرد تا سگ
خرگوش را گرفت و او علی الفور بر فتراک بست من گفتم این جانور مکروه است در مذهب شما و نمی توانی بخوری
پس بچه کار میخورد گفت تو خیال میکنی که من جان خود در الخطر می اندازم و اسبم را می کشم و سگم را هلاک میکنم و بعد
بسبب حرف یک ملای احمقی دست از شکار خود باز میدارم میخورم یعنی چه پدرش را هم میخورم این گفته قاه قاه
خندید و باسب رکاب کشید بالجمله دلیل هست که از گوشت خوک هم اجتناب ندارند چنانچه وقتی یکی از اکراد
محترم با یکی از صاحب منصبان انگریز صحبت میداشت گفت هیچ میدانم که قبیله ما بفرنگیها بیشتر شباهت دارند
تا مسلمین پرسید چه طور گفت بعلت اینکه ما گوشت خوک میخوریم نماز نمی کنیم روزه هم نمی گیریم با خدا این
مطلب این است که این چند نفر از اهالی فرنگستان را که دیده بود ندیده بود که علی الظاهر عبادتی کنند و بیخبر
از اینکه عبادت را نباید پیش چشم مردم کرد چنانچه در انجیل متی در فصل ششم و آیه پنجم وارد است که عبادت در کوچها
نکنید که چشم مردم بشما بیفتد بنا برین چنین مینداشت که هیچیک از اهالی فرنگستان رسم عبادت ندارند یا
نمیدانند بالجمله اگرچه امرای ایلیات بسبب معاشرت با اعیان درخانه و ارکان سایر بلاد تهذیب
اخلاق تحصیل کرده اند و همچنین تبعه ایشان نیز بسبب مراودت با مردم تفاوت کلی در احوال و افعالشان
پیدا شده است عموم قبایل هنوز در حالت جهالت اولیه باقی و برقرارند ختنه اطفال را در وقت مقرری
کنند و رسم عقد و نکاحی هم در میانه دارند اما معروفست و گویا بی حقیقت هم نباشد که از سایر رسوم شریعت
اسلام بیخبرند بعضی که میخواهند در نزد همگنان متقی و زاهد تعلم بروند وضوئی میگیرند و صورت نمازی بجای آرند
اما بیشتر حمد و سوره را هم نمیدانند یکی از محرران ایرانی که درین باب حکایات غریبه نقل میکند مینویسد که در

+ سیاه چادرهای [illegible] در نزدیکی یا دور دامنه [illegible] سر [illegible] احیانا خطری از روی [illegible] کسی با [illegible] عیال و اطفال [illegible] در دست داشته باشند

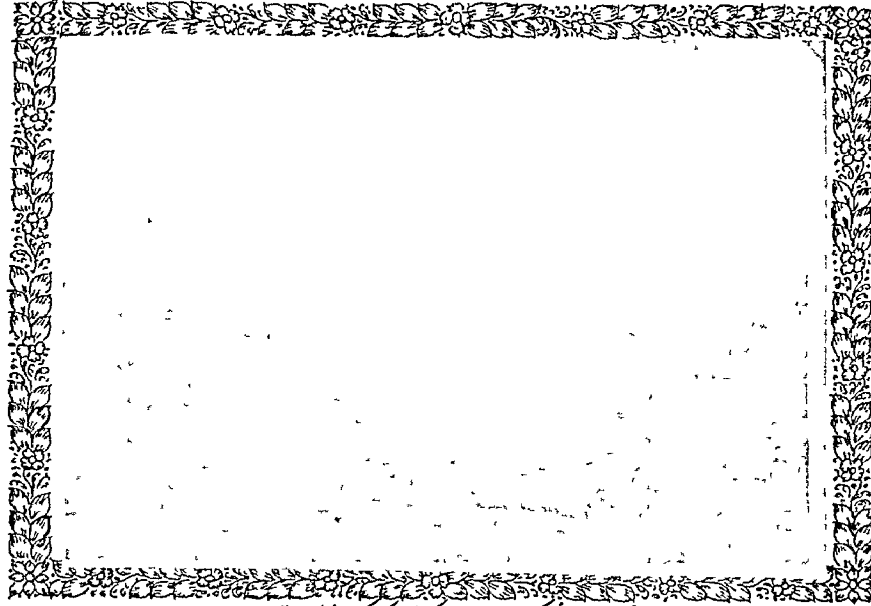


نقشهٔ ایلیات قشقائی ایران که در چادرها سکنا دارند

ایام جوانی وقتی نماز میکردم یکی از طایفهٔ شاهسون حضور داشت بعد از فراغ از نماز پرسیدم که تو نماز میکنی گفت همین
طور که تو حالا کردی من گاه گاهی سری دو لا و راست میکنم اما چیزی نمی‌گویم یعنی هرگز یاد نگرفته‌ام و هم او گوید که شخصی
از اهالی شهر که در فروش گوسفندان خدمتی بیکی از ایلیات کرده بود برحسب اتفاق وقتی مهمان وی شده صبحی حسب
المعمول خود بنا کرد بقرآن خواندن هنوز شروع نکرده بود که زن صاحبخانه دسته جاروبی بدست درآمده بر سر
وی نواخت و دشنام دادن گرفت که مگر کسی درین قبیله مرده است که تو این کتاب را میخوانی شوهرش
اگرچه زن را ملامت کرده براند با مهمان نیز بطور نصیحت گفت ای برادر تو باید اول محقق بکنی که در حقیقت کسی
مرده است بعد این کتاب را بخوانی نه بمجرد خیال خود بخود اسباب عزا فراهم بیاوری بندرت اتفاق
می‌افتد که کسی از مناسک مذهب چیزی تعلیم بگیرد اگر ملای دهی برود و ایشان را بنماز دعوت کند باکراه نماز میخوانند
و در اتمام آن بی صبری میکنند و اگر احیاناً در وقت اشتغال بنماز صدمه بگله یا بخانهٔ ایشان وارد شود آن را از
شآمت نماز و نحوست ملا میدانند و بدین سبب هرچه توانند از دشنام دادن و سقط گفتن کوتاهی نکنند
جمیع قبایل صحرانشین ایران تقریباً کرد راهزنند و هم بدین حرفت مباهی و مفتخر و علی الاتصال از دزدیها و راهزنیها
و قتل و غارتها که کرده‌اند حکایت میکنند از سردار قبیله تا خدمتکار طویله هرکس از خود چیزها تعریف میکند
که اگر در حکومت دیگر و بهتر بود قطعاً باید بسزای کلی برسند مکرر شده است که بر آرامی مملکت افسوس خورده‌اند
و یاد ایامی کرده‌اند که بقول خود هرکس اسبی و شمشیری و جگری داشته است میتوانسته است بخوشی بگذراند
یعنی ایام هرج و مرج مملکت وقتی مؤلف بجانب سلطانیه متوجه اردوی شاهی بود در عرض راه اتفاق افتاد که
که از سمت دست راست خرابه چند بنظر آمد از یکی از امرای ایلیات که همراه بود پرسیدم که میدانی این خرابه
از کجاست بمجرد سؤال چشمش درخشیدن گرفت و گفت حالا از بیست سال میگذرد که من با عموی خود شبی
باین ده تاخته چاپیدیم و خانهایش را خراب کردیم از آن بعد دیگر آباد نشد مردم این ده که با دستمندند
بد مردمی هستند در همین نزدیکیها منزل گرفته‌اند و باز صاحب مال و مکنت شده‌اند اگر خدا بخواهد این آرامی
طولی نخواهد کشید و در کار قدیم باز بر خواهد گشت پیش از آنکه بمیرم یکدفعه دیگر با این حضرات دست و پنجه نرم خواهم
کرد ازین بهتر مثلی اتفاق افتاد وقتی که دفعهٔ اول مؤلف بایران رفت روزی نزدیک براه شکار میکردیم
رسیدیم بشکاف عمیقی که در کوه واقع شده بود و چون خواستیم بگذریم پیرمردی از طایفهٔ لک که در خدمت من بود
برگشت و متوجه من شده تبسمی کرد و گفت قریب بیست سال قبل من و ده نفر دیگر هم از قبیلهٔ خود در همین دره
در کمین کاروان نشستیم چون کاروان رسید حمله بردیم و چند نفر از تاجر با قاطرچیهای بیچاره کشتیم باقی
گریختند خیلی مال و غنیمت بدست ما افتاد آنچه قسمت من شد تا چند سال سرمایهٔ معاش و عشرت من بود اما حالا

همه پول من رفت و پیرمرد فقیری هستم لکن بعد از همه این هم یک نوع تسلی خاطر است وقتی آدم خیال میکند که او هم
یک روزی بهره از چیزهای خوب دنیا برده است از آنچه مرقوم شد معلوم میشود که این قوم از اسباب ترقی
و تربیه بیخبرند و لهذا نتایجی که بر آن مترتب است از قبیل نعمت عظما و رفاه و امنیت و نظام که موجب
معموری بلاد و آسایش عباد است ادراک نمیکنند در هر چیز بهمان وضعی که عادت کرده اند می بینند بنابرین
چیزی در نظرشان غیر از اقتدار جلوه ندارد و این هم بجهت آنکه مدد باجرای شهوات و لذات است لکن در
حقیقت این بحث از روی انصاف بزرگان این طایفه نیز وارد است چنانچه وقتی مؤلف با فتحعلی شاه که حال
در ایران فرمان رواست حدودی را که در اختیار و اقتدار پادشاه انگلند معین است و بنیان نیکوئی
حکومت انگلستان بر آنست بیان میکرد گفت ازین قرار پادشاه شما مثل کلانتر مملکت است این قسم سلطنه
شاید دوام داشته باشد لکن لذت ندارد سلطنت من خیلی با آنچه تو میگوئی تفاوت دارد من بخواهش خود
میتوانم جمیع این امرا و صاحب منصبان را که تو می بینی عزل و نصب کنم آیا یک چیز هست این قسم سلطنت
در خانواده من قوام نخواهد داشت در ایران همیشه حق با شمشیر بوده است و خواهد بود پس در مملکتی که
پادشاه اینگونه چیزها بگوید هیچ عجب نیست که جهال ایلیات عظم و شان و اسباب حصول لذات خود را از تاخت
و تاراج و ایذا و اذیت دیگران دانند و اگر امیری یا بزرگی از این طایفه طبیعتی برخلاف این عقیدت ظاهر سازد
موجب استخفاف و استحقار وی خواهد بود چنانچه وقتی دو نفر از صاحب منصبان انگریز از صحنه که دار الملک کردستانست
بطرف همدان میرفتند و یکنفر از اکراد بدرقه ایشان بود اتفاق افتاد که در عرض راه در حین صحبت ایشان
تعریفی از صلاح و سداد و فراست و ادراک یکی از شاهزادگان کردند حریف کرد گفت شاهزاده که من در خدمت
او هستم بیشتر استحقاق پادشاهی دارد تا برادرش که شما این همه تعریف میکنید بعلت اینکه از و بیشتر از برادرش
میترسند بعد گفت مثلا این ده را که درین نزدیکی می بینید اگر شاهزاده که شما تعریف میکنید حالا این جا
که ما هستیم بود اهل ده باستقبال میدویدند و سعی میکردند که از برای او چادر بزنند بخلاف اگر آقای من این جا
بود بنوعی رعب او در دلها نشسته است که حالا مردم بکوهها گریخته بودند حالا من از شما میپرسم که کدام یک
ازین دو قابل سلطنت مملکتی مثل ایران هستند و همین شخص که فی الحقیقه در قوم خود مرد با ادراکی بود همیشه سؤال
از اوضاع انگلند میکرد روزی از برای او تعریف میکردند از وفور زراعت و خوشی وضع قری و قصبات
و تمول و مکنت اهالی حریف بی اختیار گفت چه قدر مردم باید داشته باشد که همه امرشان بچپاو میکذرد و چون
باو گفتند که قانون ملکی بنوعی است که کسی را قدرت اینگونه افعال نیست تعجب کرد گفت پس این همه مردم
در آن جا چه می کنند ازین حرف معلوم میشود که طبع انسانی بسبب همیشه متوجه بیکطرف بودن تا چه پایه انحراف

از جهت



نقشه شهر کردستان که نزدیکی کرمانشاه است

از استقامت پیدا میکند در هزار و هشتصد و یک تاریخ مسیحی که مؤلف از ایران مراجعت کرد یکی از صاحب منصبان ایلیات خراسان را که میل به دیدن هندوستان داشت بهمراه آوردم در کلکته آدمی همراه او کرده تا همه اطراف شهر را باو بنماید چون از گشت برگشت از او پرسیدم کلکته چه طور بنظرت آمد گفت عجب جائی است برای چپاو

القصه اما طوایف ایلیات ایران اگر چه از نسبت راهزنی و چاپ و چپاو مفتخرند اما از اسم دزد اکراه دارند و سبب این معنی واضح است بعلت اینکه تفاوت مابین زور و حیله مثل تفاوت مابین قوت و ضعف است ولی با این همه جمعی هستند که باقرار خود کارشان دزدی است لکن همین ها نیز دعوی مروت و مردمی دارند در اوقاتی که سفارت انگریز از کردستان عبور میکرد روزی اردو در نزدیکی بعضی از قبایل قشقائی افتاد و زنها بنان پختن و چرخه ریستن و قالیچه بافتن مشغول بودند و مردانشان بحسب عادت یا بیکار یا در طلب بیکاری کنند و چون صاحب منصبان انگریز شنیده بودند که این طایفه بدزدی مشهورند و بنوعی باین کار حریص اند که مادران هم از اوان طفولیت بچهای خود را بر رور میزنند تا بکتک و زحمت عادت کنند که بعد از آنکه قابل کار و احیانا گرفتار شدند بضرب چوب و کتک بروز ندهند یکی از صاحب منصبان حقیقت این احوال را از پیرمردی پرسید پیر گفت این تهمت است در حق ما بس از آنچه در حقیقت استحقاق داریم چرا که بعد از همه دزدی ما فقط نوعی از جنگ است ما هرگز دزدی نمیکنیم مگر کسانیکه حاکم صحنه با ایشان بد است بلی اگر ایران هرج و مرج باشد زور است اما حالا این فقره بخواهش خود کار میکنند و غالب این است که ما ارباب در اینیم و چون دید که علامت بی اعتمادی بقولش از صورتها ظاهر است گفت حالا این ایل معین شده اند که محافظت اردوی انگریز را بنمایند مردمی شان در انجام این خدمت معلوم خواهد شد و خواهید دانست که همین که اعتماد باین طایفه کردند چه نوع حرکت خواهند کرد و در حقیقت تا این طایفه قراول اردو بودند هیچ چیز مفقود نشد اهالی ایران همیشه بصفت مهمان نوازی و رعایت خاطر غربای مملکت مشهور بوده اند و بیش از همه اهل ایران امرای قبایل جنگی مملکت باین صفت موصوف اند دلیل بر این مطلب میتوان گفت حرکت محمد حسن خان قراگوزلو حاکم همدان است بالنسبه بسفارت دولت انگریز در عبور از همدان بجانب بغداد در آن اوقات هوا بسیار سرد و برف از یک ذرع و چارک متجاوز بر زمین نشسته بود محمد حسن خان خانه خود را بجهت عمله سفارت خالی کرده خود بیکی از خانه هائی که در یکی از دهات حوالی شهر داشت رفت یک روز عمله سفارت را بخانه بیرون شهر وعده کرد رفت و خواهش کرد که از اعلی تا ادانی بروند اتفاقا سفیری نیز از ایران بهندوستان میرفت و در آن اوقات او نیز در همدان بود و در این دعوت خود با عملجات شریک شد صبح زودی بود که جمعیت بخانه خان وارد شدند و تا نیمه شب ماندند تجمل مهمانی از آن بیشتر نمیشود اینها همه هیچ وقتی که سوار شدند بجهت مراجعت خبر شدند که در وقت

اشتغال بصرف غذا اسرای بیحتی شده و رمیشها بیخ کرده بود و ازین سبب خان حکم داده بود که اسبها و قاطر
هائیکه متعلق بحضرات مهمانها بود و قریب بدویست میرسید همه را بطوری نعل کنند که بهیچ نوعی توانند رفت که
موجب لغزش بشود قبایل ایران مانند اعراب مدعی اند که چون بحمایت کسی قول داد ند عهد نخواهند شکست
واگر کسی را در پناه خود گرفتند با وی خیانت نخواهند کرد لکن حرکت نامردی کلبعلی خان فیلی بنیاد این ادعارا
اگرخراب نکرد باری متزلزل ساخت این ولد الزنا دو نفر از صاحب منصبان انگریز را که از نزدیکی اردوی او
میگذشتند دعوت بضیافت نموده هر دو را بقتل رسانید اگرچه چون این حکایت بروز کرد باعث لعنت و ملامت
جمیع شد اما حکومت نتوانست او را بدست بیارد و این حرامزاده تاهنوز در کوهستانی که فاصله مابین
خوزستان و پاشالیک بغداد است بدزدی و دغلی مشغول و نه تنها ننگ ایران و ایرانیان بلکه فال عاری
است که بر چهره حکومت ایران است بستگی و تعلق ایلیات ایران بخانواده امرای خودشان مرقوم گشت
بسیار کم است که بکسی دیگر اطاعت کنند و مکرر اتفاق افتاده است که بچه کوچک را بصحرا برده و از قبیله
بیعت گرفته اند اگر جمعیتی بر جهت خدمت پادشاه بخواهند باشکال جمع میشود لکن اگر خود ایل یا امیر قبیله در
خطر باشد در آنی بقول خود از چادر بچادر و کوه بکوه علامت جمع کس میرود و چون این رسوم را ما نیز در صفحات
خود می بینیم بلکه پدران ما همین رسوم را داشته اند مایه تعجب نمیشود بالجمله ایلیات ایران همیشه نوع تجارتی
با شهرها و قرای معتبر دارند اسب و گوسفند و قالی میفروشند و در بهاء وجه نقد و غله و قماش و ظروف میگیرند
تا جنگ ایرانی که پیش ازین سمت نگارش یافت نه تنها در شهرها میمانند بلکه بسیار است که در خدمت اتراک
ایلیات اند و بجهت ایشان زراعت میکنند و گله و رمه میچرانند اما این اوقات ازین قبیل بسیار نیست
زیرا که هرچه اقتدار حکومت ازدیاد می یابد این طایفه را از جنگ این مردم وحشی میرهاند مشهور است که تاجیکها
افغانستان و بعضی از بلاد تاتار فارسی حرف میزنند و همین مطلب بعلاوه اینکه حدود قدیم ایران را در دست
میدهد تایید میکند مطلبی را که پیش گفتیم که باوجود تغییرات بسیار و حملات بیشمار که در ازمنه مختلفه از طوایف جنگی
باین بلاد روی داد تغییری بحال سکنه اصلی مملکت راه نیافت در رسوم ختنه و نام گذاردن اطفال و کفن
و دفن اموات مابین ایلیات و اهالی بلدان ایران و سایر طوایف مسلمین اصول یکیست اما در عزای امرا و شیلان
بهادران هنوز رسم قدیم آبا و اجداد در ایلیات شایع است اسب صاحب مرده را میآورند کلاه صاحبش را
بر قربوس زین میگذارند و چکمه اش را از دو طرف زین میاندازند و کمربندش را از گردن اسب میآویزند و
با جمعیت تمام دور میگردانند بسیار میشود که بعضی از احباب شخصی که فوت شده بجهة احترام اسبی از خود
سلاح بسته میفرستند و با جمعیت همراه میگردانند در کتابی از میر شرف الدین مینویسید که این رسم در ایلیات تاتار

نسخه یوسف الدین

بزرگ

بربست دانستن اینگونه چیزها نیست زیرا که مانند رسومی که هنوز در ممالکی که باعلی درجه ترقی کرده اند باقیست بدست
میدهد. اصول مراسم عروسی و زناشوئی مابین ایلات و احشامات و سکنه بلاد و قری تفاوتی ندارند که مابین مقرر
میکنند اکثر بقاعده و میشر هستند و تعارفات معموله مابین طرفین را مجری میدارند و همچنین رسم حنابندان دارند
و مثل مردم شهرها در خرج عروسی اسراف میکنند خاصه تب عاف که هر چه دارند روی دایره میریزند ایام عروسی در
میان مردم معمول تا یکماه و چهل روز طول میکشد در فقرای قوم تا سه روز که کمتر از آن نمیشود یک روز شیرینی خوردن
است روز دیگر حنابندان و روز دیگر یا شب رسم زفاف در جمیع طبقات رسم است که داماد در روزی که شب
زفاف میشود بهترین زیور و زینتی که حصول آن بجهت وی ممکن بوده است جلوه میکند و در آن روز جمیع اقارب
و احباب وی با احترام بزرگانه می کنند هر کس بر او بیاید باید زیر دست او بنشیند حتی حاکم بلد اگر بعروسی
نوکرش برود درین روز باید همین طور معمول دارد دوستان داماد درین روز مانند خادم خدمت میکنند اقارب
داماد هدیه ها میدهند و این هدیه با قاعده گرفته میشود دو نفر عادتا از اقوام داماد معین میشوند که هرچه حکم کند
معمول دارند یکی را ساق دوش یعنی دست راست و دیگری سول دوش یعنی دست چپ مینامند و اگر داماد طفل
یا با حیا و حجاب باشد این دو نفر به حیلهای مختلفه هنگامه طرب را گرمتر میکنند مثلا چنین مینماید که داماد حکم کرده است
مثل پادشاه که فلان شخص را بگیرند و دیگری را جریمه کنند و دیگری را تازیانه بزنند و آنچه ازین قبیل واقع میشود و درینگونه
مقامات سبب تحسین میشود و شعله آتش اشتیاق در خانه عروس باین بهرکتی بیت عروس را میشویند عطر میزنند
و بر لباس فاخری که ممکن باشد باو میپوشانند او نیز مثل داماد می نشیند و پیش از آنکه خانه یا خیمه را رها کند تعارفات
از اقارب و احباب بوی میشود و بعد از ادای مراسم چادر قرمزی بر سر وی انداخته او را به اسبی می نشانند و بخانه
داماد میبرند داماد بر در خانه منتظر مقدم بی بی است این رسوم مشترک مابین ایلات و اهالی بلاد است اما رسوم
مخصوصه بایلیات که احتمال وارد بیا قبل از ظهور اسلام درین طبقه شیوع داشته است قابل ذکر است در صبحی که
عروس را بخانه یا خیمه داماد میبرند همه احبابش جمع میشوند و اگر دختر امیری یا ریش سفیدی باشد سواران متعلق به پدرش
او را بدرقه می کنند و رقاصان و قوالان را نیز با خود میگیرند اگر منزل داماد نزدیکست دو میزنند و چون مسافتی
که باید نزدیک خانه داماد میرسند داماد بر اسب خود سوار و با احباب خود باستقبال میآید نارنجی یا سیبی
در دست گرفته چون نزدیک رسید آن را بقوت می اندازد و قبل از انداختن نارنج از هر دو طرف خاموشند
بمجرد انداختن نارنج نعره با رقیه ما بلند میشود همه در هم میریزند داماد اسب خود را چرخی داده رو بمنزل جای نعل
میتازد سواران سمت عروس او را تعاقب میکنند هر کس او را بگیرد اسب با زین و جامه که داماد پوشیده است
مزد شغل او خواهد بود اما این رسم در میان متمولین قوم است نفرات چند قرانی میدهند و مکرر هم اتفاق افتاده است

که داماد گرفته نمی‌شود زیرا که درین روز مخصوص نام در گریز است و احباب وی نیز درین معنی با وی همدومی کنند و چون عروس بر در خانهٔ داماد در رسد زنانیکه با او هستند میگویند پیاده نشود و اقارب داماد دور او جمع شده در خواست میکنند که پیاده شود بالجمله هر یک از مردان قبیلهٔ داماد بقدر امکان چیزی بعروس می بخشند و همچنین از وی خواهش میکنند که مهرش را ببخشد خود داماد و هم بعد ازین در این استدعا شریک میشود لکن زنان ایلاتی فقط مهر را تعداد بدسلوکی شوهر با بعضی اتفاقات میدانند لهذا اغلب این است که راضی نمیشوند اگرچه بعضی اوقات قدری از آن را می بخشند اما عادتاً بقدر کفایت نگاه میدارند که اگر وقتی اقتضا کنند دست مرد را زیر سنگ داشته باشند درین عروسیها مرد و زن قبیله حلقه زده میرقصند امرای قبیله که در حقیقت بهمه جهت تربیت شده اند در عروسیهائی که در خانوادهٔ خود اتفاق می افتد احتمال دارد از روی ضرورت با عادات قوم موافقت کنند و غالباً عادت این است که چون زواجی در ایل واقع شود بحضور خود مجلس عیش را مزین و باظهار مروت و سخاوت زیاد و بشاشت و بشاشت وافر جمیع طایفه را از خویش ممنون و مشکور میسازند رسم طلاق نیز در ایلیات مثل سکنهٔ بلاد است الا اینکه طلاق در ایلیات کمتر اتفاق می افتد و باین صورت میتوان گفت اسباب عدیده دارد یکی اینکه پاکدامنی درین طایفه بیشتر است و دیگر اینکه زنان بجهت زحمتی که میکشند بیشتر در چشم مردان عزیزند و فقرای قوم هم نمیتوانند که ادای کابین کنند و همچنین باید گفت که درین قسم مردم اقارب زن را بسبب طلاق وی آزرده ساختن خطرناک است زیرا که مادامی که زنای زن ثابت نشده است اقارب او در حمایت وی از جان دریغ ندارند در یکی از کتب فارسی مذکور است که قاییم عهدی که ایلات می بندند بطلاق زن است و بعد میگوید در ایام سابق اگر کسی بطلاق زن عهد میکرد و از جنگی میگریخت عمرش باستخفاف و حقارت میگذشت اما درین اوقات مکرر اتفاق افتاده است که قسم بطلاق زن خورده و همان ساعت گریخته اند و هیچ شرم هم نکرده اند مع الحدیث در ایلیات ایران اوقات مردان بسواری و شکار و ورزش کارهای لشکری میگذرد و غذا اشان غالباً نان سیاه خشک و دوغ و شیر است گاه گاه گوشت نیز در استعمال میآید مسکرات کمتر استعمال میکنند بیشتر تفریح شان در این است که در یکجا جمع شده قلیانی بکشند شعر یا افسانه بشنوند و اگر مسخره کاری کنند بخندند مسخره در هر جای ایران یافت میشود و بعضی ازین فرقه در کار خود هنر میکنند چنانچه اتفاق افتاد که در هزار و هشتصد و یک علیوی سفارت انگریز در حوالی کرمانشاه و مهدی خان کلهر چند روزی با سفارتخانه بود و این مهدیخان سرکردهٔ قبیله بود که چهار هزار سوار از آن بیرون میآمد و در کمالات صوری از سایر امرای ایران که مؤلف دیده تمیز داشت از فضایل و شعر و صنعت نقاشی بهره مند و برشادت و جلادت مشتهر بود و از جمله تبعهٔ امیر مشار الیه مسخره بود که در فن خود استادی ماهر و در حرفت استادی نقش بندی کامل بود روزی در عرض راه سفیر انگریز را

مخاطب

مخاطب ساخته گفت شک نیست که شما فخر میکنید که ایرانیان را باین نوع تربیت کرده اید و مشق داده اید که مثل
سرباز انگریز پیش پیش تمام نظام حرکت میکنند چند وقت طول کشید که ایشان را تعلیم نظام دادید ایلچی گفت قریب
شش ماه مسخره گفت اگر اذن میدهی من در کمتر از شش دقیقه زحمت شما را ضایع کنم چون اذن یافت
نزدیک سواران ایرانی رفت که جنیبت می کشیدند و حکم مخصوص داشتند که از جای خود حرکت نکنند مسخره
دیده بود که تقریبا جمیع اینها یا لک بودند یا فیلی که مسکن و ماوای ایشان کوهستان لرستان است بنابرین چون
نزدیک رسید بنا کرد بآوازه خواندن و شعری بدین مضمون سرودن گرفت   ای جوانان لرستان بشنوید از
من که من گویم از مردانگیهای نیاکان شما   هنوز تمام نکرده بود که صف برهم خورد و بسبب اینکه هر یک
میخواست خود را زودتر برساند تا واضح تر بشنود درهم افتادند و اسبها بیکدیگر لگد میزدند مسخره چون صورت
حال دید قاه قاه خندیدن گرفت و روی بایلچی کرده گفت از آنچه دیدی دلتنگ مباش بجهت این که
من شنیدم مردی با همین شعرها که من خواندم لشکری جمع آورده تا چند هفته پادشاهی کرد و بر مؤلف یقین است
که این صحبت حقیقت دارد در هرج و مرجی که بعد از فوت نادرشاه در ایران واقع شد یکی از امرای مجهول النسب
والحسب با جمعی از مغنیان و مطربان باطراف لرستان رفته و همین اشعار را خواندن گرفتند و فقط بهمین
سبب قریب بچهار از ایلیات بر دور او جمع شده او را شاه خواندند ایلیات در گفتن و شنیدن فسانه
لذت و بعضی از ایشان در تحصیل و تکمیل این فن رنج میبرند و اشعار خاصه از فردوسی حفظ میکنند کسی که این
هنر را بقدر کفایت داشته باشد در نزد اقران و همگنان محبوب و محترم است و غالب اوقات مصاحبت
او تفریح هم مینمایند سابقا مرقوم شد که زنان قبیله بسیار کم است که نقاب بر رو گیرند و کارهای محوله بایشان
نیز نوشته شد احترام زنان ایلیات پیش از زنان شهر نیست بعلت اینکه بیشتر فایده بر وجودشان مترتب است
نه همین سهیم جامه خواهند بلکه شریک اسفار و اخطارند و عادات مردانه ایشان مکره طبیعت نیست از آن رو
که شایسته این نوع زندگیست اگر از خانواده امرا باشند همه قسم خدمت را در خانه میکنند و بغربا و اجانب
که بر حسب اتفاق در خانه یا خیمه ایشان فرود آیند کمال رافت و مروت مینمایند لکن با وجود کمال خدمت
چیزی در حرکاتشان نیست که موجب غلط فهمی شود و هیچ فنیست نه بی شرمی از باب خاطر جمعی از خود است
نه بسبب بی حیائی اگرچه غالبا بجهت حرارت آفتاب چهره تیره است اما در ایام جوانی بیشتر از حسن و
جمال بهره وافر بسیار میشود که نیکوئی منظر با اعتدال اندام مقرون دارند زنان طبقه ادانی این گروه
بجهت کثرت زحمات زود شکسته میشوند   مهدی علیخان که از نجبای ایران و بحسن آداب و ظرافت طبع
مشهور است و در سنه هزار و هشتصد و هشت عیسوی از جانب حکومت بمبئی بسفارت دربار ایران مأمور

شد حکایت مهمانی خود را در یکی ازین قبایل به طور مخصوصی نقل میکند میگوید وقتی بقریه صحنه که سکنای طوایف حزل و افشار
بود رسیدم یکی از بزرگان افشار مرا بخود دعوت کرد در ایامی که در منزل او اقامت داشتم کمال رأفت
و مهربانی از جمیع قبیله بالنسبه بمن بظهور رسید خواتین خانه که بنابر عادت پرده نمیکردند بسیار اظهار محبت
مینمودند دختر صاحب خانه که قریب پانزده سال عمر داشت بقدری نیکوشمایل بود که نمیتوانم وصف کنم
وقتی که میگفتم تشنه ام میدوید و میرفت و کاسه آب زلال بجهت من میآورد گویا آب حیات بود در
دست فرشته اما بجای اینکه اطفای حرارت کند بر آتشی که چشمانش در سینه ام افروخته بود میافزود بعد
از آنکه رنج و اندوهی را که در وقت مفارقت از عشق آن دختر بر دلش وارد آمد بدون جرئت اینکه نگاهی
شمه از آنچه در درون دارد اظهار کند تفصیل میدهد میگوید احتمال دارد که مردی بیخبر و از خود در حرکات
آن دختر را غلط میفهمید لاکن من در حق خواتین ایلات تجربه داشتم و خوب میدانستم که مقصودی هیچ نبود مگر
مهمان نوازی و غریب پروری و برمن یقین است که از جمیع زنان ایران با عفت و عصمت ترند و اگر کسی
قصد ناموس ایشان کند اقارب ایشان را با خود دشمن خونی خواهد ساخت الحاصل عادات زنان ایلیات
موافق وضع زندگی ایشان است وقتی در نزدیکی یکی از مراتع ایل افشار مؤلف با یکی از امرای ایرانی سواره میگذشتیم
من گفتم این طایفه بشجاعت و رشادت و تحمل بر مشاق خصوصا در فن سواری مشهورند لکن مشکل میدانم که
بقدر شهرت هنر نیز داشته باشند امیر مزبور زن جوانی خوب صورت را خوانده از وی بترکی پرسید که پدرش
سپاهی است گفت بلی گفت یقین میخواهی که پسرت هم سپاهی شود زن تبسم کرد پس اسبی با لگام بغیر زین بدو
نموده گفت سوار شو و باین فرنگستانی بنما که دختر ایلات با دختر شهرستان چه قدر فرق دارد دختر علی
الفور بر اسب جستن کرده بشدت تمام تاخت و هیچ جا توقف نکرد تا بر سر کوهی کوچک که در نزدیکی بود رسید
از دامنه تا قله کوه مملو از سنگ پاره بود چون بر سر کوه رفت دستی ببالای سر برده همان نوع که بالا
رفته بود سرازیر تاخت آورد و هیچ چیز خطرناک تر از زمینی که بر آن تاخت نبود اما گویا خوف در وجودش
خلق نشده بود. فقر و فاقه و بعضی رسوم دیگر ایلیاتی مکرر شده است که مانع آنست که مردان را که بهمان قدری
که در شریعت جایز است نکاح کنند بسیاری شان یک زن دارند مگر اینکه قابل کار کردن نباشد یا عقیم یا پیر باشد
و الا زن دیگر نمیبرند سبب این است که اغلب متحمل معیشت بیش از یک زن نمیتوانند شد و دیگر اینکه مردی
که دو یا بیشتر زن داشته باشد غالب نزاع و جدال از زنها عیش را بروی تلخ خواهد داشت و رسم متعه نیز در زنان
ایلات نیست بعلت این که ازین کار بسیار اکراه دارند و بسیار شده است که بدینواسطه با ملاها جنگیده
اند اگرچه میتوان گفت که آزادی و اعتبار زنان ایلیات بیش از سایر زنان است در ایران اما هنوز از
وضعی

وضعی که بجهت زنان در فرنگستان مقرر است خیلی دور. مذرمان ایلیات بیشتر خود کار میکنند و شوهرها یا راحت یا تفریح
و تفرج مشغولند و در حقیقت اعتبار زن در چشم مرد مانند خدمتکار است نه رفیق اگر کسی از ایلیات زن و کنیز
بقدری که در شرع جایز است یا بقدری که مردم شهر دارند ندارد فقط چنانکه مذکور شد یا بسبب وضع مخصوص یا
فقر و فاقه اوست بمجردی که وضعش تغییر یابد در اقسام عیش و عشرت و لهو و لعب مستغرق میشود و زن بیچاره
که همیشه شریک رنج او بوده است از راحت او بهره نخواهد داشت مثلا اگر بمنصبی ترقی کند مقصود کلی
از ترقی را استیفای لذات شهوات میداند و اگر بشهری برود فی الفور عادات انجا را اختیار میکند اما
مادر را در ایلیات مادام العمر احترام میکنند مادر نیز بر حسب عادت بر فرزندان حاکم است اختیار
خانه جمیع با مادر است و اگر پسر صاحب دولت و ثروت باشد عار و تا انتخاب زن و مصارف عروسی را
بخواهش و مصلحت مادر میگذارد و بسبب اینگونه ملاحظات زنان ایران خیلی به پسر مانوس و از دختر مایوسند
الحاصل مطالب مرقومه در باب ایلیات مخصوص بطوایفی است که از ترک و تاجیک یا از اهالی خود ایرانند
قبایل اعراب که رعیت ایران و سکنه سواحل بحر فارس اند در عادات و رسوم بیشتر با اجداد خود شباهت
دارند هنوز زبان عربیت و طرز و طور عربی و لباس عربی و قواعد سلوک شان اگرچه بهتر از ایلات ایران است
ولی هنوز خیلی عربیت خوراک اعراب ایشان علی الغالب خرماست لکن شاید قوم عند قوم ندانند فقط این غذا
اگرچه نزد دیگران چندان مطلوب نباشد نزد اعراب بهتر از جمیع اغذیه عالم است چنانچه چند سال قبل اتفاق
افتاد که یکی از زنان اعراب که در ابوشهر در خدمت اطفال وکیل دولت انگریز بود با اطفال مشار الیه بانگلند
رفت بعد از مراجعت همه دورش جمع شدند که خبرهای آن اطراف را که دیده بود بپرسند ضعیفه هرچه دیده
بود از قبیل راهها و کارها و اسبها و دولت و تجمل شهرها و آبادی و زراعت صحرا همه را تعریف کرد اصحابش
بر همه خیلی حسد بردند اما زن گفت یک چیز نداشت پرسیدند چه بود گفت درخت خرما که هرچه از اطراف نگاه
کردم نیافتم و همیشه متوجه بودم چون این را شنیدند حسدشان تمام شد و خیلی افسوس خوردند که خدا این بیچاره را
باین عذاب مبتلا کرده است که در ملکی زندگی میکند که درخت خرما ندارد اعراب ایران اگر ظلمی ببینند
و مقاومت نتوانند کرد اسباب فرار دارند و در دریا دستی دارند و بر اندن سفاین معتادند و لهذا هر وقت
خواهند بسواحل عرب و ممالک عثمانی میتوانند هجرت و بهمین سبب منضما بعادات اصلیه نوع جدایی در بعضی
خیالات و تعبیر عبارات مخصوص بخود دارند چنانچه وقتی اتفاق افتاد بعضی از صاحبان انگریز در حوالی ابوشهر بشکار رفته
بودند و خواستند که تازی انگریزی را با تازی عربی در پی آهوئی بیندازند و ببینند سرعت کدام بیشتر است
یکی از ایشان گفت اعتقاد من این است که سگ انگریز سگ عرب را بزند هنوز این حرف را نگفته بود که عرب

فقیری که با میدا خذ چیزی سکی همراه شکاریان آورده بود پیش حبیب و بشدت هرچه تمامتر گفت غلط فهمیدی صاحب سجده اشتم که سگ عربی خواهند د از ایلاتی که در کوهستان جنوبی ایران سکنی دارند تعریفی نمیتوان کرد زیرا که کسی از ایشان خبری ندارد اما میتوان گفت که از زمان اسکندر تا حال حالات شان و وضع شان بالنسبه بسلاطین کمی تغییر یافته است آنچه یونانیان درین باب نوشته اند چنین مینماید که با آنچه حال معلوم میشود بعینه یکی است همان تدابیری که متاخرین سلاطین ایران با این طوایف کرده اند از اسکندر نیز منقولست باین معنی که اسکندر سعی کرد که این جماعت را بزراعت و پرورش گله و رمه مشغول سازد تا بحفظ اموال خود پرداخته از تاخت و تاز اطراف باز مانند

باب ۲۶ بیست و ششم ملاحظاتی چند در وضع مملکت ایران درین اوقات و طبیعت سکنه آن

اگرچه از دو هزار سال قبل تا بحال هیچ ملکت مثل مملکت ایران عرضه تغییرات حوادث نبوده اما شاید هیچ ملکی هم نیست که کمتر از این مملکت تغییر در اوضاع آن شده باشد اقتدار سلاطین و حکام قدیم حشمت و تجمل دربار عادات و رسوم خلق تقسیم مردم به سکان بلاد و ایلیات لشکری و مردم وحشی کوهستانها وضع اداره ملکی طریقه جنگ و جدل همه کلیه از قدیم الایام تا حال یکسان است و بقدری که درین ایام میتوان قیاس کرد اهالی حال ایران چندان با سکنه این ملک در عهد دارا و نوشیروان تفاوت ندارند در عرض هزار و دویست سال هیچیک از ملل اسلام بنوعی که باید ترقی نکرده اند سکنه جمیع بلادی که این دین را قبول کرده اند بدون استثنا همیشه در معرض صدمات حکومت قهر و غلبه و بی ثبات بوده اند اسباب مختلفه و دلایل عدیده بجهت این مطلب گفته شده است از قوی ترین ادله و اسباب یکی طبیعت خود پیغمبر عرب علیه السلام و بعضی از اصول قواعد مذهب وی را دانسته اند محمد صلی الله علیه و آله بعد از آنکه ادعای نبوت کرد علی الاتصال مصروف در غزوات و محاربات بود معتقد ناس در حق او از باب شجاعت ذاتی و حذاقت سپاهی گری کمتر از ریاست الهیه او نیست لاجرم هر یک از سلاطین اسلام تاسی برسول کرده او را بهانه استیفای حرص و هوای خود ساخته و باقتضای وقت اطاعت دوستان و مذلت دشمنان را با آیات قرآن استشهاد و استدلال میرفت و همین صورت که کتابی که سرداری جنگجوی در ایام محاربات خود نوشته منشاء و مصدر جمیع قوانین ملت است میتوان گفت که یکی از اسباب قویه عدم ترقی این طایفه است و همچنین قانون زن متعدد گرفتن و زنان را در حالت قید و حبس داشتن نیز شک نیست که اگر از اسباب قویه نباشد اثر کلی در تعویق ترقی کسانیکه این مذهب را اختیار کرده اند دارد انسان را میتوان گفت مخلوق

عادت است در ملت اسلام هرکس در خانه خود حاکمی قهار است از طفولیت تا حیث هیچ می بیند و می شنود که حکومت و اطاعت عادتش بر فرمان دادن یا فرمان بردن جاری شده لهذا میتواند بفهمد که معنی یا مقصود از آزادی شخصی و ملکی چیست بنابرین همان نوعی که پادشاه ملک را بالنسبه بخود واجب الاطاعه میداند خود را بالنسبه باهل خانه خود میداند شک نیست که چون تاریخ قدیم و حال جدید ممالک آسیا ملاحظه شود اسباب عدیده شاید بتوان بشمرد که چرا این ممالک هرگز در ترقی کلی و اصلاح حال بنی نوع باین پایه و مایه که امروز اهالی فرنگستان ارتقا یافته اند نرسیده اند لکن از دلایل مسطوره بتجلی واضح میشود که در جمیع بلاد اسلام هیچکس هیچ چیز از وضع اداره حکومت ملکی و ملی مستحضر نیست بلکه ادراک فواید و شداید آنرا نمی تواند کرد امرای قبایل معیتت یکدیگر نوع آزادی دارند ایلیات نیز بجهت حب آزادی طبیعی بزندگی مانند بهایم راضی شده اند که عرضه ظلم و عدوان نشوند اما هرگز در اهالی اسلام کوششی بجهت آزادی ملت نشده است نه بلکه اظهار خواهشی هم نشده است که بطور دوام حدی برای اقتدار سلاطین بگذارند که در حقیقت سدی در مقابل ظلم این طبقه بسته باشند بلی هرگاه ظلم سبب شورش شده است نتیجه این بوده است که بعد از آنکه یرکی غالب شدند ظالمی دیگر را بر خود مسلط می کنند که هنوز بر تخت ننشسته همت بر قلع و قمع کسانیکه بزعم او مصدر فتنه و در حقیقت سبب عروج او بر سریر سلطنت شده اند میگمارد تاریخ ایران از زمان فتح اعراب تا حال همه دلیل بر حقیت این مطلب است و مادامیکه اسبابیکه این آثار بران مترتب شده است موجود است تغییری کما ینبغی در وضع این ملک مامول و متوقع نخواهد بود و درین صورت آبادی ملک بسته بطبیعت و عادت شخصی پادشاه است و بهترین سلاطین بیش از آنچه یک شخص در ایام حیات ناپایدار خود تواند نتوانست نمود نتایجی که قرب دولت روسیه با این مملکت برود و ظهور خواهد داشت مشکل است که پیش از وقت توان گفت ولی اهالی بلاد عثمانی با اینکه از اطراف اسباب جمع دارند قرنها گذشت و تا هنوز در لباس آبا و اجداد مشغول و بوساوس مذهبی از صدمات ترقی و تربیت مصون و محفوظ اند اگر این مقدمه ترتیب قیاس داده شود نتیجه این خواهد بود که قرب مملکت و مضادمت عادات و ادیان متضاده غالب این است که باعث ازدیاد عوایقی است که تا حال مانع مخالطت و مصادقت مابین ملت اسلام و عیسوی است و العلم عند الله اگرچه درین کتاب بقدر امکان اخبار قدیم و اوضاع جدید ایران مندرج شد قبل از اختتام آن چند کلمه کلیه در باب طباع مردم این مملکت بی مناسبت نخواهد بود خصایص شخصیه سلاطین ایران در ضمن تواریخ ایشان مرقوم گشت آنچه باقیست که باید گفته شود بیشتر راجع بوضع ایشان است تقریبا جمیع سلاطین این مملکت همه متشرع بوده اند یا اقلا اگر هم فی الحقیقه مقید نبوده اند ظاهرا احکام حقه مراعات ظواهر احکام شریعت نموده اند زیرا که این امر

همان

از لوازم قوام دولت است و لهذا هم از اوان خورد سالی شاهزادگان را میآموزند ملکات حسنه و صفات جمیله را چندان لازم نمیدانند بنابرین هر یک از پادشاهان ایران هم از اوایل عهد شباب میتواند بدون منع و زجر مرتکب اقسام ملاهی و مناهی شود استیفای لذات و استغراق در شهوات را از مخصوصات پادشاهی شمرند و شاید میتوان پیش از همهٔ اسباب بهمین سبب راجع ساخت انقلابات علی الاتصال که در سلسلهٔ سلاطین این مملکت روی میدهد مرد بزرگی بکوششهای فوق العاده بنیان عروج و استعلا و ظهور و استیلای خانوادهٔ را می افکند کسانیکه بلا فاصله بر جای او می نشینند اعمال وی را سرمشق خود ساخته و بسبب لزوم مجاهدتی که مقتضی وضع ایشان است اساس دولتی را که بحکمت و شجاعت وی بر پا شده است بسط و قوام میدهند و در اجرای احکام و امضای اوامر و نواهی بر طریق وی سلوک مینمایند تا شهرت و آوازهٔ آبا و اجداد بسبب خرابی انسال و اعقاب میشود زیرا که در ذهنشان جای گرفته است که بجهت حکمرانی از مادر متولد شده اند چنین می پندارند که مقصود از فرمانروائی کامروائیست و چون اسباب لهو و لعب جمع و اطراف همه متملق و خوشامدگو است خود را از دست داده همیشه متذکر این شعر ند که پیش از آن کز تو فلک دادهٔ خود بستاند خذ من العیش نصیبا و من العمر نصاب تا اینکه از کید زمانه غافل و بعیش زمانه عادی گشته سر در پای دشمن خارجی یا دوست خانگی خواهند باخت پادشاه ایران بر خویش هیچ چیز را لازم نمیداند مگر مراعات ظاهر شرع را رحم و مروت و عدالت را از صفات ملوکانه میدانند نه از لوازم همت ملوک و چون با طاعت احکام و کمال فرمان پذیری مردم عادت کرده است اگر چیزی را خلاف خواهش ببیند متحمل نتواند شد و بهمین سبب قدر و قیمت خدمتکاران صمیم و خدمات از روی خلوص عقیدت را نشناسند از تاریخ سلاطین ایران بآشنائی بعضی معلوم میشود که همیشه ندمای خود را از مردمان دنی النسب ردی الحسب اختیار کرده اند کسانیکه حکومت بالغلبه و علی الاطلاق دارند و فقط نام بزرگی برایشان از ارباب جلالت منصب اطلاق میشود دوست نمیدارند که در اوقات مخصوصه بخود با مردمانی که یا بحسب نژاد و یا بسبب قابلیت و صلاح ذاتی صاحب داعیه هستند معاشر باشند بلکه راحت و آرام خود را بیشتر در دایره بر خلاف این طبقه می بینند و شاید که غرور و قهر و غلبه هرگز مستوفی نمی شود بیش از وقتی که خود را مرکز دایره ببیند که ایجاد و افنای آن موقوف بگردش چشم خود است و دیگر از جملهٔ مخصوصات وضع پادشاه ایران این است که همیشه سالک طریق رحم و مروت نتواند بود اگر چه بالطبع مایل این امر باشد علی الاتصال فرمان سیاست و قتل مردم دادن و خود مشاهده این امور کردن باید بمرور ایام موجب قساوت قلب شود و کسانیکه تربیت شاهزادگان این ملک معین اند گویا از ین جهت بیم دارند که مبادا مروت طبیعی مداخله با خیالات و امور لازمهٔ آینده کند هم از بدایت ایام صبی ایشان را

بمشاهده بعضی امور عادت میدهد که از دیدن آن لرزه بر اندام مردان افتد و این تعلیمات ایام جوانی چنین
مینماید که کلیة و علی الاستغراق اثر کرده است زیرا که در تاریخ ایران کمتر پادشاهی پیدا میشود که فوق معمول
اظهار رحم و مروتی کرده باشد بر خلاف بسیار هستند که بعمل خود ثابت کرده اند که خونریزی و خونخواری یکی از لذات است
و باستیفای این لذت سبعی نام خود را از دفتر انسانیت محو و خود را از درجه مردمی ساقط ساخته اند بعضی
اوقات سلاطین ایران مجبورند که در استیصال امرای مقتدر که در اطاعت شان شبهه دارند و علی الظاهر
نمی توانند بدو آسیبی رسانند متمسک بحیلت شوند و در حقیقه مقصود خویش بعمل آرند شاید تدبیر ملکی و حفظ جان
خود بر این گونه اعمال صحه گذارد ولی اینگونه ضرورت مانع تنفر و رادع ارجاع طبیعت نشود و قباحت صورت
ظلم در هر لباس وحشت انگیز است مگر اینکه چون نقاب خیانت بر چهره کشد بیشتر محرک مواد نفرت و ضجرت
است در هر وقت است که ظلم آشکار و شرارت ظاهر بالنسبه بخیانت پنهان و خباثت باطن که از لوازم بی
غیرتی و نامردی است نام صلاح و فضیلت بیابد آنچه در باب سلاطین ایران مذکور شد شامل جمیع حکام
بالعلیه است لاکن از اتفاقات حسنه و الطاف خفیه و جلیه الهیه که شامل حال بنی نوع انسان است ملکی
که این قسم سلاطین داشته باشند کم اند چون ملاحظه احوال ایشان شود عجب نیست که سلاطین این مملکت
از حقوق دیگران پروا نکنند و حقی جز حق خود نشناسند و قد ظلم را ستورش عام دانند و اقتدار را سرمایه عیش
و عشرت پندارند و مادامیکه خلاف قانون موجب مخاطره نفس و ملک نشود به هر نوع توانند بجلب و جمع
اموال پردازند و جز به جهت ازدیاد اعتبار شخصی خود به هیچ جنگ و صلحی اقدام ننمایند و آبادی مملکت را
از آنجا که مایه ترقی مصالح شخصیه و سبب آوازه و بلندی نام خود است لازم شمارند شاهزادگان ایران را
طبیعت هرگز بتحقیق دانسته نمیشود از آن رو که همیشه به مقتضای وقت حرکت می کنند غالباً آداب معاشرت
شان بطور رافت و حسن سلوک است بجهت اینکه مقصود کلی جلب قلوب است برای انجام تدابیر آینده
اگر چه وضع این شاهزادگان مقتضی آنست که اگر پیا نکنند باری رعایت حزم و احتیاط را فرو نگذارند
اما اکثر تملق خوشامد گویان و غرور نسب مخالفت بدین ملاحظات کرده چون بحکومتی معین میشوند چنان اظهار
پاس و سطوت مینمایند که گویا فی الحقیقه سلطنت علی الاطلاق دارند وزرا و کارگذاران مملکت
همیشه مردمی متعارف و کاردان و خوش صحبت و با حلم و حوصله و دقت نظرند اما همین است صفاتی که درحقیقت
سرمایه زندگی ایشان است از بعضی که عمر شان در مراعات رسوم ظاهر ضایع شده است و تحصیل معاش
شان از صد طرق و شغل شان همیشه نیرنگ بازی یا بجهت محافظت خود یا خرابی دیگران بوده و نمی توانند
بدون خطر حرفی بزنند مگر از در تملق یا خدعه فریب و گویا خلقت شده اند بجهت اینکه هر جا کسی باشند سر

بگذارند و هر کجا اقبالی ببینند یار دارند و عمری بخیل و غل و کذب بگذارند صلاح نفس و فضایل انسانی توقع نتوان
داشت اگرچه شک نیست که بسیاری از وزرای ایران هستند که نام ایشان را در تحت این تعریف
کلی داخل کردن خلاف انصاف است ولی باز همان کسانیکه بفضیلت و هنر و مزیت ذاتی و صلاح از همگنان
قصب السبق میربوده اند بعضی اوقات مجبور شده اند که اصول انسانیت را فدای رسوم جاه و منصب
کنند و عزاز وقتی که اعتماد پادشاه بحدی بوده است که از رقبا و اعادی پروا نداشته اند بحکم
ضرورت وضع حرکت کرده اند که مخالف با حقیقت و صداقتی است که مردم نیک سیرت و بزرگرا
شایسته و مستحق اکرام و احترام دارد حکام ممالک و اضلاع را میتوان گفت که در وضع سلوک
غالبا متابعت ملوک وقت کنند لکن قانون حکومت بنوعی است که باید همیشه ایشان را مایل جور و تعدی
داشته باشند بر حسب اقتضای وضع در گفتار و کردار از وزرا و رجال دولت مردانه تر و گشاده دل تر لهذا
بیشتر شایسته احترام اند از آنرو که صفات جور و تعدی انقدر باعث دنائت طبع و پستی فطرت نمی شود که
کذب و فریب متشرعه ایران بر طبقات منقسم میشوند اکثری از اکابر این سلسله در اوراق پیش رفت
غالبا مردم صاحب فضیلت و متحمل و گوشه نشین و زهد و تقوی و تواضع مایه احترام ایشان است مهما امکن
این رویه را از دست نمی دهند در جمیع موارد صبورند مگر در وقتی که شریعت در خطر باشد و چون خود صاحب
مسند شرع اند حفظ آن را از لوازم همت میدانند سایر طبقات این طایفه عموماً بر خلاف مذکورند با قلیل دانش
و ادعاهای زیاد مدعی احترامی هستند که بسیار کم با ایشان میشود و از این سبب از جمله شاکی ترین و ناراضی ترین
مردم هستند و چون عموم اهالی ایران با غربای هر ملت و مذهب بطور رافت و مروت سلوک میکنند
همین معنی همیشه باعث اشتعال نایره غضب این طایفه است و بر مراوده با کفار طعن و تسخر میکنند مگر بواسطه
تعصب عوام را ذی بجو کنند مردم نسبتهای بد باین طایفه میدهند و کینه ملائی ضرب المثل است چنانچه گویند
فلان کینه ملائی دارد اختلاف طباع ما بین شهرهای مختلفه ایران بسیار است که منشاء آن اصل و نسب ایشان است
اهالی
مثل اینکه اهل قزوین و تبریز و همدان و شیراز و یزد بجرئت و جلادت مشهورند بر خلاف اهل قم و کاشان
و اصفهان که در جبن و بی جگری بسبب اینکه پدران اهالی شهرهائیکه قبل مذکور شد غالب قبایل جنگجو و سلحشور
بوده اند و مردم قم و کاشان و اصفهان هم از قرون بسیار بحرفت و صنایع اکتساب کرده یا باعمال ملکی و
ملتی اشتغال ورزیده اند لکن این اختلاف که مردم بعضی از بلاد کمتر از اهالی دیگر شهرها جنگی باشند سبب
خروج از تعریف کلی نمی شود جمیع اهالی ایران مادامی که ظواهر و صور اشخاص ملحوظ است صنف نیکوئی از
نوع انسانند بلند قامت نیستند ولی کوتاه بالا و بد ترکیب بندرت در ایشان دیده میشود و علی الغلبه

وی

ذی بنیه و چالاکند رنگ چهره ها از سبزه وگندم گون تا بسفیدی رخسار مردم بلاد شمالیه فرنگستان میرسد اگرچه آن شکفتگی مردم فرنگستان را در عارض ندارند اما صحت مزاج ما یه خطی و افراد خوب صورتی است بملاحظه ملتی سرعت ادراک و حسن معاشرت و طرز آداب شان قابل تعریف است حریف صحبت و رفیق مصاحب اند و در حرج ناشناسای بعضی چنان مسرفند که در اخذ حریص عالی طبقات اهالی شهرها نوکر خوب نگاه میدارند و نوکرهای ایرانی ما دامیکه انجام خدمت و امتثال امر ملحوظ است بهترین خدام اند دروغگوئی و دورونی ایرانیان ضرب المثل است و خود اهالی مملکت نیز ازین معنی انکار ندارند اما میگویند این علت در مردم بسبب طرز حکومت و نتیجه وضع رعیت است شک نیست که در ملکی که حکام جور و ظلم پیشه اینسان لابد رعایای مظلوم بهر طور توانند در حفظ خود میکوشند و چون اتفاق ملی و اقتدار شخصی نیست با لطبع بخدعه و حیلت گری راجع خواهد شد این است که استعمال اینگونه دفاع پیشه سبب دنائت طبع شود بلکه در بعضی مقامات موجب احترام و تحسین است مثل اینکه مکرر اتفاق افتاده است که کدخدای قریه یا کلانتر شهری محض بجهت حفظ جان و مال دیگران دروغ گفته و در اثبات آن نوعی ثبات ورزیده که جان و مال خود را عرضهٔ تلف و هدر ساخته و همین احسانی بزرگ است ازین شخص در حق دیگران و لاجرم سبب احترام مردمی که او را حامی و حافظ خود میدانستند بالنسبه بوضع زندگی عموم ناس در ایران بطوری است که احتمال دارد که بتبدیل وضع حکومت مردم را حیله باز و دروغگو کند زنان و خدمتکاران که شوهران و صاحبان شان خود را بر ایشان حاکم و والی علی الاطلاق میدانند لابد بجمیع معایبی که مایه و منشاء ردائت فطرت و دنائت همت است داشته باشند اول تعلیمی که اطفال از پدر و مادر مییابند ورزش و مداومت فریب است و این معنی بمرور دهور در خاطر شان استحکام یافته بجائی میرسد که اگر در باب نیکوئی و صلاحیت صدق و راست گفتار نمی شنوند تصدیق و تحسین میکنند اما رعایت حزم و احتیاط مانع ازین است که بصلاحیتی ازین قبیل خطر انگیز اقدام نمایند منتهای اینکه بر صدق مدعا میخورند فقط دلیل بر عدم صدق است اگر کسی از اهالی ملک خارج در قولشان شبهه کند میگویند که خاطر جمع باش اگرچه من ایرانی هستم اما دروغ نمی گویم خلاصه هیچ شک نیست که بعضی هستند که شایسته نیست که نام ایشان در تحت تعریف کلی این طبقه داخل باشد و صدق لهجه و درست کرداری از همگنان ممتازند اما از باب اینکه همیشه کرام ناس قلیل اند عدد شان بقدری نیست که رافع عیب ملت شود مردم ایران با صدمات زمان و مصائب دوران مکانت خویش نگاه دارند و در مشکلات فروتنی کنند باندک چیزی بغضب آیند و چون غضب بر ایشان مستولی شود اعمالشان مانند کسی است که از عواقب امر نیندیشد کسیکه بوضع حکومت و طریقه صحبت این مردم آشنا نیست چون می شود

که پست ترین مردم با کابر بلکه بخود پادشاه نیز دشنام میگوید تعجب خواهد کرد و حال اینکه حقیقت دارد اما این فقره
صحیح است اگر غالب با این ادانی ناس عمومی دارد اعتنائی نمی شود بلی اتفاق می افتد که بعضی اوقات تعذیری
یا جزئی زد و کوبی میکنند اما هرگز مداخلتی کما ینبغی درین باب نیست بسیاری از سکنهٔ بلاد معتبر تربیت
شده اند و نیز کسانیکه تربیت ندارند نوع طلاقت و ذلاقتی در لسان و جرئت و جلادتی در گفتگو دارند که
غالب در حین صحبت پروای جاه و منصب و مال و مکنت کسی را ندارند چنانچه حاجی ابراهیم خان مرحوم که
درین اواخر وزیر ایران بود حکایت کرد که وقتی برادرش بیگلربیگی اصفهان بود وقسطی بر خلاف معمول بر
کسبهٔ شهر معین کرد شخص سبزی فروشی در وقتیکه بیگلربیگی در دیوان نشسته بود خود را باندرون انداخته
عرض کرد که ممکن نیست از عهدهٔ این قسط تواند بر آید بیگلربیگی گفت اگر میتوانی بده والا ازین شهر برو سبزی فروش
گفت دادن قسط محال است و جائی را هم نمیدانم که بروم حاکم گفت برو به شیراز یا کاشان اگر دلت میخواهد
مرد گفت برادرت در یکی ازین شهرها حاکم است و برادرزاده ات در دیگری رفتن اینجا با چه فایده برای
من خواهد داشت والی گفت اگر میخواهی برو بطهران و بشاه عرض کن که من ظلم میکنم بیچاره گفت آنجا هم
برادرت حاجی ابراهیم خان وزیر است حاکم بغضب رفته گفت پس بجهنم برو و مرا بیش ازین عذاب
مده دکاندار گفت آنجا هم شاید حاجی مرحوم پدرت تشریف داشته باشد حضار مجلس نتوانستند خود را از
خنده ضبط کنند بیگلربیگی نیز با دیگران شریک شده سبزی فروش را وعده کرد که کارش را درست کند
ایلیات ایران با سکنهٔ بلاد این مملکت اختلاف کلی بالطبع دارند امرای قبایل بسیار شده است که
هم بشجاعت و بهادری و هم بمروت و جوانمردی اشتهار و امتیاز یافته اند برحسب اقتضای وضع زندگی
که مخصوص بایشان است از وزرا و اعیان دولت کمتر حیله سازی میکنند نمیتوان گفت که بکلی ازین عیب
عاری هستند مگر غرور و تمیزی که دارند غالب مانع زمانه سازی است تجربه نسب منضما باینکه هم از
اوان طفولیت تا دیده اند وابستگان خدمتکار و چاکران وهواخواهان جان نثار دور خود دیده اند
سبب این شده است که عادت کرده اند خود را پیش و دیگران را کم از آنچه هستند بپندارند چون
بغضب میآیند بطوری است که هیچ جرا اراده پذیر نیستند لکن کم اتفاق می افتد که سخنانی که در حین غضب
بالنسبه بسایر بزرگان یا بخود پادشاه نیز میگویند موجب مشقتی شود و غالبا معذرت ناهنجاری باینکه از
ایلیات هستند خواسته میشود و حتی خود پادشاه هم قبول میکند روزی اتفاق افتاد که یکی از امرا صحبت
از صدر اعظم میداشت خیلی بدگفت یکی از مخصوصان وزیر نیز حضور داشت و چون محرر اوراق از عاقبت
آن اندیشه داشت روز دیگر از وی پرسیدم که چه واقع شد گفت هیچ چون وزیر را دیدم گفتم با ایلیاتی

هیچ

جبلیتم و بعد چندی به من گفت که تو میدانی که این لفظ ایلیات عندهم ناهموار و ناهنجاری است که کسی بگوید
یا بکند   بالجمله طبیعت امرای ایل و احشام را میتوان گفت با تغییرات ملکی تغییرپذیر است وقتی که مملکت
آرام است خیلی شدت مزاج و درستی قول و فعل‌شان کم میشود و علت اینکه چون در طفولیت غالب بضاعت
حرکات پدران در پای تخت میمانند و در همانجا تربیت می‌یابند و چون به سن شباب رسند همیشه باید
ملتزم جناب و ملتزم رکاب شاهی باشند رفته رفته عادت امرای ملکی و اولیای دولت گیرند و کلیه
خوی و رفتار ایشان پذیرند   در باب رعایت اخلاق حمیده و ملاحظه فرایض شرعیه هیچیک از طبقهٔ اعاظم
ملک اعم از اینکه امرای ایلیات باشند یا اعیان و ارکان دولت قابل تعریف زیاد نیستند   امّا در باب محسّنات
اخلاق از قبیل عفاف و کفاف و پاکدامنی و راستکاری و غیرها حتی ظاهراً هم مراعاتی نمیکنند و در اجرای فرایض همت
اگرچه بحسب ظاهر رعایتی میکنند امّا مکرر شده است که در صحبت‌شان معلوم میشود که اعتنائی باصل دین ندارند
و بسیار شده است که چون از این باب سخن در میان آید بطوری صحبت میدارند که قریب بکفر است   در ایران
از مذهب صحبت داشتن علی الخصوص وقتی که خارج مذهبی در مجلس باشد شیوعی دارد   روزی در مجلسی یکی از ملّاها
در باب حقوق و لزوم احترام سادات گفتگو میکرد یکی از امرا گفت اینها که تو میگوئی همه از برای مردم احمق خوب است
که غیر از این حرفها نشنیده اند و چیز دیگر ندیده اند من سفرها کرده ام و کتب بسیار دیده ام و مکرر شده است
که سیدی دیده ام مثل سگ و یهودی مثل فرشته   دیگری از کتب که نزد محرر اوراق است حکایتی از کفر
مضحک داستانکاه یکی از امرای معتبر که حال در خراسان است نقل میکند گویا وقتی حکایت نکیر و منکر را شنیده
بود و خواسته بود که بقاعدهٔ طبیعی خود حقیقت حال را دریافت کند اتفاق افتاد که باری در مسجدی یکی از
ملّاها همین ذکر را میکرد و او حضور داشت چون این مطلب را شنید روی بمردم کرده گفت هرچه این مرد ملّا
میگوید دروغ میگوید یکی از نوکرهای من مرد من برای همین تحقیق مطلب دهنش را پر از گندم کردم و بعد از آن
مکرر بسر قبرش رفته شکافتم و دیدم همان طور دهنش پر است و محال است که با دهن پر بتواند با انسان یا هر نشسته
حرف بزند   بالجمله طباع ایلیات خیلی مختلف است با اهالی شهر ایلیات پر حسنات و قبایح مخصوص بخود
دارند مردمی صادق و مهمان‌دوست و رشیدند لکن بی ادب و سخت مزاج و شدید العمل اند چون ضرورت
بدروغ و فریب و حیله ندارند احتیاج باستعمال هم ندارند و اینکه عیوب‌شان کمتر از مردم شهر است پر واضح است
که جهت این است که آن اسباب برای ایشان جمع نیست زیرا که بوضوح پیوسته است که هر وقت در
شهری سکنی گرفتند یا جزو ساکنین داخل شهری شده اند در جمیع فواحش و معایب بر جمیع اعاظم و اراذل سبقت گرفته اند
زنان ایران که در شهرها میمانند عادتاً مانند کنیزانند در خدمتگذاری و از این جهت بسیاری از مخصوصات

این طبقه را دارند اگر چند زنی صاحب اعتبار باشند رسوخی در کلیهٔ ملت نخواهد داشت این است فقط چیزی
که از این طبقه داریم اگر غیر از این باشد خبر صحیح نداریم اگر بتوان قول عموم و افسانهٔ بعضی از محررین را قبول کرد مکر و
حیلهٔ زنان مردان را براه آورده است   در باب زنان ایلیات در اوراق سابقه سخن راندیم بالنسبه
بزنان شهری نوع آزادی دارند اگرچه در حسن اندام و نزاکت طبع بزنان شهری نمیرسند امّا در عفت و عصمت
و زحمت خانه داری و سایر صفات لازمه از ایشان بهترند در حقیقت مکرر زنان عالی همت و صاحب
غیرت در ایشان دیده شده است و سبب همان وضع زندگی و آزادی ایشان است   الحاصل کلیهٔ
مردم ایران را میتوان گفت که مردمی خوش ترکیب و کارکن و قوی بنیه و زیرک و سریع الادراک و خوش
رو و خوش معاشرت اند و من حیث المجموع میتوان گفت شجاع اند اگرچه اظهار شجاعت شان مانند سایر ملکی که
درین حالت بوده اند بیشتر بسته بوضع امیر لشکر بوده است یا موقوف بطبیعت مطلبی که بجهت آن جنگ
میکرده اند قبایح و معایب شان از محسنات شان بیش است و چون اسباب حکومت بنوعی فراهم است که در
هر وقت مجبورند که یا بحیلتی وسیلت جویند یا شدت عملی نمایند عادی ایشان شده است
که همیشه یا تابع اند یا طاغی   بسیاری از نقایص بزرگ ایشان را به همین سبب میتوان
راجع ساخت   و شاید که هیچ ملکی نباشد که بد وضعی حکومت بیش از ایران سبب ارتکاب
فواحش سکنهٔ آن باشد   اگرچه این ملاحظه در نظر از قصور مردم میکاهد
امّا امیدی بجهت اصلاح شان نمی گذارد   بعلت اینکه ظاهر است
صورت گرفتن این امر فقط در وقتی است که تغییرات کلی روی
دهد و اوضاع ملکی تمامه تبدیل یابد و آنچه از تواریخ قدیم
و تجربهٔ حال جدید این مملکت معلوم میشود چیزی
که دلالت بر این مطلب داشته باشد
نیست والله
اعلم بالصواب